PK
6481
M9I8
1872
v.2

Isma'il Ankaravi
Mesnevi-yi şerif şerhi

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

Vol 2

فهرست جلد الثانی من شرح المثنوی

صحیفه

٠٠٢ بیان سبب تأخیر جلد دوم ازمثنوی شریف

٠٣٠ هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضی الله تعالی عنه

٠٣٤ دزدیدن مارگیری مار را از مارگیر دیگر

٠٣٤ التماس کردن عیسی علی نبینا وعلیه السلام

٠٣٦ قصهٔ صوفی باخادم درعهد بهیمه

٠٣٩ حکایت مشورت کردن خدای تعالی بافرشتگان

٠٤٤ بسته شدن تقریر معانیٔ حکایت ٢٤ بسبب میل مستمع باستماع ورت ظاهر

٠٤٦ التزام کردن خادم تعهد بهیمه را

٠٥١ گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست

٠٦٣ یافتن پادشاه بازرا بخانهٔ کمپیره زن

٠٧١ حلوا خریدن شیخ احمد حضرویه

٠٧٨ ترسانیدن شخصی زاهد را که کم گری تا کورنشوی

٠٧٩ تمامیٔ قصهٔ زنده شدن استخوانها

٠٨٦ خاریدن روستایی شیر را در تاریکی

٠٨٨ فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافررا

٠٩٧ تعریف کردن منادیان قاضیٔ مفلس را در گرد شهر

١٠٢ شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی

١٠٦ تتمهٔ قصهٔ مفلس

١٢٢ مثل

١٢٨ ملامت کردن مردم شخصی را که مارش بکشت بتهمت

١٣٩ امتحان کردن پادشاه آن دوغلام را که نوخریده بود

١٤٤ براه کردن شاه یکی رازان دوغلام

١٤٩ قسم غلام در صدق ووفای یارخود

١٧١ حسد کردن حشم برغلام خاص

١٨٤ گرفتار شدن بازمیان جغدان بویرانه

١٩٣ حکایت تشنه برسر دیوار وکلوخ انداختن درآب

١٩٨ فرمودن آن مرد را که این خاربن را که نشانده ازسرراه برکن

٢٠٢ بیان آفت تأخیر خیرات بفردا

٢٢٤ آمدن دوستان به بیمارستان بعیادت ذوالنون مصری رحمة الله علیه

LIBRARY SEP 19 1967 UNIVERSITY OF TORONTO

۲۳۳	فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده قاصد کرده است
۲۳۶	رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره
۲۳۸	امتحان کردن خواجه لقمان زیرکی لقمانرا
۰۰۰	حکایت گفت شاهی شیخ رااندر سخنی
۲٤٤	ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کنندگان
۲۵۵	تتمهٔ حسد ان چشم بران غلام خاص سلطان
۲٦۱	عکس تعظیم سلیمان علی نبینا وعلیه السلام
۲٦۸	انکار فلسفی برقرائت ان اصبح ماؤکم غورا
۲۸۱	انکار کردن موسی علی نبینا وعلیه السلام برمناجات شبان
۲۸۵	عتاب کردن حق سبحانه وتعالی با موسی علی نبینا وعلیه السلام
۲۹۰	وحی آمدن بموسی علی نبینا وعلیه السلام درعذران شبان
۲۹۸	پرسیدن موسی علی نبینا وعلیه السلام سرغلبهٔ ظالما نرا
۳۱۰	رنجانیدن امیر خفتهٔ راکه ماردر دهانش رفته بود
۳۱٦	اعتماد کردن آن شخص برتملق ووفای خرس
۰۰۰	گفتن نابیناسائل که دو کوری دارم
۳۲۷	تتمهٔ حکایت خرس وآن ابله
۰۰۰	گفتن موسی علی نبینا وعلیه السلام گوساله پرستزا الخ
۳۳٤	ترك گفتن ان مرد ناصح از مبالغهٔ مغرور خرس را
۳۳۹	تملق کردن دیوانه جالینوس راو ترسیدن جالینوس
۳٤۰	سبب پریدن وچریدن مرغی که جنس اونبود
۳٤۲	تتمهٔ اعتماد آن مغرور برتملق خرس
۳٤۵	رفتن پیغمبر علیه السلام بعیادت صحابهٔ رنجورو بیان فائدهٔ آن
۳٤٦	وحی کردن حق تعالی بموسی علی نبیناوعلیه السلام که بعیادت من نیامدی
۳٤۸	تنها کردن باغبان صوفی وفقیه وعلوی را ازهمدگر
۳۵۳	رجعت بقصهٔ مریض وعیادت پیغمبر علیه السلام
۳۵۳	گفتن شیخ ابا یزید قدس سره که کعبه منم گرد من طواف کن
۳۵۵	حکایت مریدیکه خانهٔ نوساخت
۰۰۰	دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری آن شخص گستاخی بوده است
۰۰۰	دردعا
۳۷۰	عذر گفتن دلقك باسیداجل
۳۷۱	بحیلت در سخن آوردن سائل آن بزرگرا که خودرا دیوانه ساخته بود

۳۷۳	حمله بردن سك بر كور كدا
۳۷۸	خواندن محتسب مست وخراب افتاده را
۳۷۹	دوم بار در سخن كشيدن سائل آن بزرك را
۳۸٦	تتمهٔ نصيحت رسول صلى الله تعالى عليه وسلم بيماررا
۳۸۷	ذكر دشوارئ عذاب آخرت
۳۸۹	ذكر حال قوم موسى على نبينا وعليه السلام
۳۹۸	وصيت كردن پيغمبر صلى الله عليه وسلم مران بيماررا
٤۰٥	بيدار كردن ابليس معاويه را
٤۰٦	ازخرافكندن ابليس معاويه را
٤۰٦	دوم بار ازخر افكندن ابليس معاويه را
٤۱۲	باز تقرير كردن معاويه باابليس
٤۱٤	باز كفتن ابليس معاويه را
٤۱۹	عنف كردن معاويه باابليس
٤۱۹	ناليدن معاويه بحضرت حق تعالى ازمكر ابليس
٤۲۱	بازتقرير ابليس
٤۲۲	باز الحاح كردن معاويه ابليس را
٤۲٤	شكايت قاضى ازآفت قضا
٤۲٥	باقرار آوردن معاويه ابليس را
٤۲٦	راست كفتن ابليس ضمير خودرابمعاويه
٤۲۷	فضيلت حسرت خوردن مخلص برفوت نماز جماعت
٤۲۸	تتمهٔ اقرار ابليس بمعاويه
٤۲۸	جواب معاويه ابليس را
٤۲۹	فوت شدن دزد باوازدادن آن شخص
٤۳۳	حكايت وزيركه پادشاه اورا ازوزارت معزول كرد
٤۳٤	قصهٔ منافقان ومسجد ضرار ساختن ايشان
٤۳۷	فريفتن منافقان
٤٤۲	انديشيدن يكى ازصحابه
٤٤٦	قصهٔ آن شخص كه اشترضالهٔ خود مى جست ومى پرسيد
٤٤۷	مترددشدن دربيان مذهبها
٤٥۱	امتحان هرچيزى تاظاهر شود
٤٥٥	شرح حكايت ان شخص شترجوينده
٤٦۰	بيان انكه در هرنفسى فتنهٔ مسجد ضرار هست

٤٦٢	حکایت هندو که با یار خود جنگ میکرد برکاری وخبرنداشت که اوهم
۰۰۰	بدان مبتلاست
٤٦٥	قصد کردن غزان بکشتن یك مردی تاآن دیکر بترسد
٤٦٦	بیان حال خود پرستان وناشکران در نعمت وجود انبیا واولیا
٤٧١	شکایت کفتن پیرمردی بطبیب ازرنجوریها وجواب
٤٧٥	قصهٔ جوحی وآن کودك بست که پیش جنازهٔ پدر خویش نوحه میکرد
٤٧٧	سبب خلاص یونس ازماهی علی نبینا وعلیه السلام
٤٨٢	ترسیدن کودك ازان شخص صاحب جثه
٤٨٣	قصهٔ تیراندازی وترسیدن اواز سواری
٤٨٥	قصهٔ اعرابی وریك درجوال کردن وملامت کردن آن فیلسوف اورا
٤٨٩	کرامت ابراهیم بن ادهم برلب دریا
٤٩٤	آغازمنورشدن حواس عارف بنور غیب بین
٥٠٥	طعنه زدن بیکانه درشیخ وجواب کفتن مرید شیخ اورا
٥١٠	بقیهٔ قصهٔ ابراهیم بن ادهم برلب دریا
٥١٢	دعوی کردن آن شخص که مرا خدا نمی کیرد بکناه
٥١٧	بقیهٔ قصهٔ طعنه زدن آن مرد بیکانه برشیخ
٥٢٢	کفتن عایشهٔ صدیقه بامصطفی علیه السلام که توبی مصلی بهرجا نمازمیکنی
٥٢٤	کشیدن موش مهار اشترا ومعجب شدن موش درخود
٥٣٠	کرامات آن درویش که درکشتی متهمش کردند بدزدی
٥٣٣	تشنیع زدن صوفیان بران صوفی که شیخ بسیارمی کوید
٥٣٦	عذر کفتن فقیر با آن شیخ
٥٤٦	بیان دعوی که عین ان دعوی کواه صدق خویشست
٥٤٩	سجده کردن یحیی علی نبینا وعلیه السلام درشکم مادر
٥٤٩	اشکال آوردن برین قصه
۰۰۰	جواب اشکال
٥٥١	سخن کفتن بزبان حال فهم وکردن آن
٥٥٢	پذیرآمدن سخن باطل دردل باطلان
٥٥٣	دربیان جستن ان درخت که هرکه میوهٔ ان درخت خورد نمیرد
٥٥٤	شرح کردن شیخ سران درخت را
٥٥٧	منازعت چهار کس جهت انکور که هریکی بنام دیکر فهم کرده بودند
٥٦٠	برخواستن مخالفت وعداوت ازمیان انصار ببرکات رسول علیه السلام
٥٦٩	قصهٔ بط بچکانکه مرغ خانکی پرور دشان
٥٧٢	حیران شدن حاجیان درکرامات آن زاهد

PK
6481
M9I8
1872
v.2

جلد ثانی

مثنوی

UNIVERSITY OF TORONTO
SEP 1 1967

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله فاتح ابيات المعانی * بمفاتح ابيات الجلد الثانی * جاعل كلمات اوليائه المصابيح الروحانی * لاضاءة قلوب الانسانی * والصلوة علی نبيه محمد الداعی الی جواره بالآيات القرآنی * والبينات الفرقانی * وعلی آله واصحابه الذين اتصفوا باوصاف الالهی * وتخلقوا باخلاق الربانی * بعد حمدالله عزوجل بو فقير پرزلل بعد شرح ابيات السفر الاول مشتريان علم وحكمتی اقل * ومتاع وسلعهٔ معرفتی بين الاخوان كساد ومتبذل * بولدقده وقوابل خلق جهانی دخی بو جانبه ميل ومحبتدن مغفل ومقفل * مشاهده قيلدقده مايهٔ شوق تحرير وتصنيفه نقصان وخلل كلوب خاطر فاتر بوطول املدن نيجه مدت فارغ اولدی * بيت * جذب سمعت از كسی راخوش لبيست * كرمی وجد معلم از صبيست * كرنبودی كوشهای غيبكير * وحی ناوردی زكردون يك بشير * پس بعد زمان بعض يارانك فتح ابيات سفر ثانی يه ينه رغبت وميلانی ظهوره كلوب بو فقيرك بال پرملالی درحال مقالی حامدا لله المتعالی تالی اولوب ديديكه الحمدلله علی الآلاء * الالا تحزن فان متاع الحكمة لاتكسد * وطالب متاع المعرفة لايفسد * ولو كان فيما بين الناس طالبا واحدا يعدل لآلاف * ولو كان فی الصورة حقيرا يعد من الاشراف * پس بونلرك رغبت وميلانی جان وجنانی غبار فتور وتوانيدن پاك ايدوب شرح ابيات سفر ثانی يه مجد وچالاك ايلدی اميددركه توفيق الهی قرين وعنايت ربانی معين اولوب اتمامی ميسر واختتامی سهولتله مقدر اوله * (ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين آمين يارب العالمين)

بيان بعض از حكمت تأخير اين مجلد دوم

بو ايكنجی مجلدك تأخير اولمسنك حكمتلرندن بعضسنك بياننده در روايت اولنوركه جلد اول تمام اولدقدنصكره حضرت خداوندكار برايكی سنه مقداری كوهر نثار اولميوب مثنوی بيورمدیلر پس سبب تأخير وحكمت تقدير بردن بعضسيكه

ضمير

ضمیرمنیرلری بنه لایح اولاندر اجمالا بو دیباجه ده تسطیر وتحریر بیوروب دیرلر (که اکر جلهٔ حکمت الهی بنده رامعلوم شود) که اکر حکم الهیه نك جمله سی قوله معلوم اولسه (درفوائد آن کار بنده ازان کار درماند) اول کارك فائده لرنده قول اول کارده عاجزقالور (وحکمت بی پایان حق ادراك اورا ویران کند) وحق تعالینك حکمت بی پایانی آنك ادراکنی ویران ایلر (بدان کار نپردازد) کمال حیرتندن بنده اول کاره دوزلمز یعنی مشغول اولمز (پس حق تعالی شمهٔ ازان حکمت بی پایان مهـار بینیٔ اوسازد) پس حق تعالی برشمه سنی اول حکمت بی پایاندن اول قولك بورنه یولار دوزر یعنی اول کارك بعض نفعی وحکمتنی بنده یه روشن ایلر حتی آنك قلبی اول کاره اول نفع واسطه سیله مائل ومنجذب اولور (واورا بدان کار کشد) واول قولی اول برشمه سببیله اول عمله چکر (که اکر اورا ازان فائده هیچ خبر نکنند) که اول قوله اول کارك فائده سندن هیچ خبر ایلزسه (هیچ نجنبد) هیچ اول قول برکاره حرکت ایدوب مباشرت ایتمز (زیراجنبا ننده از بهرهای آدمیانست) زیرا محرك درون ودواعی وتقاضای بطون آدمیلرك بهره وفائده سندن اوتوریدر (که از بهرآن مصلحت کنیم) که اول بهره وفائده دن اوتوری مصلحت ایدرزکنیم محلنه کنند دخی نسخه در (واکر حکمت این زوی فرور یزد) واکر بو کارك حکمی وسری اول قولك اوزرینه منصب اولوب بالکلیه دوکلورسه یعنی جمیعا اکا معلوم اولورسه (هم نتواند جنبیدن) هم ینه اول کارك عملنه حرکته قادر اولمز (چنانکه اکردر بینیٔ شترمهار نبود) مثالی آنك کبی که اکر دوه نك بورننده یولار اولمزسه (زود) طوغری یولده کیده مز (واکر سخت بزرك بودهم فروخسبد) واکر اول یولارقتی بیوك اولورسه مثلا فرق اللی بطمان زنجیردن بریولاری اولسه هم ینه یاتور یوله کیده مز نته کم الله تبارك وتعالی سورهٔ حجرده بیوررلر که (وان من شیٔ) ان نفی ایچوندر من زائددر تأکید ایچون ای مامن شیٔ من الاشیاء الممکنة (الاعندنا خزائنه) الااول شیئك خزانه لری بزم عندمزده در یعنی اول شیئلرك ایجاد وتکوینده قادرز بوضرب مثلدر جناب عزتك کمال قدرتنه که مقدورات الهی اشیای مخزونه یه تشبیه اولندی اخراج وایجادنده کلفت وزحمته احتیاج اولمد یغنی مشعردر (ومانتزله) بزاول شیئلری خزینهٔ قدرتدن تنزیل ایتمزز (الابقدر معلوم) الامقدار معینه ملتبس اولدیغی حالده تنزیل ایدرزکه اقتضای قدرت واستدعای مشیت وحکمت اودر * پس حضرت مولانا بیوررلر که (خاك بی آب كلوخ نشود) طپراق صوسز کرپیچ اولمز بوهم وجهدر آبسز خاك كلوخ اولمز بووجه اوزره خاك آبه مضا فدر (وچون آب بسیار بودهم كلوخ نشود) وچونکه صوچوق اوله هم ینه کرپیج اولمز فاسد اولور پس هرشیده عدالت لازمدر

اکر تسویه وعدالت اولمسه انتظام اشیا بولنمزدی نتهکم حق تعالی سورهٔ رحمن ده
بیوررلر (والسماء رفعها ووضع المیزان) حق تعالی سمایی مرفوع قیلدی محلا
ورتبهٔ شول حیثیتده نکه منشاء احکام واقضیه ومنزل اوامر ومحل ملائکه قیلدی
ودخی وضع میزان ایلدی وعدله شروع ایلدی هر حقی مستحقنه وهر شیئی
مستعدنه ایصال ایتمکله حتی امور عالم انتظام بولوب احوال اشیا مستقیم اولدی
کماقال علیه السلام (بالعدل قامت السموات والارض * پس بو آیتله استشهاد
بیوردقدنصکره دیرلر که (بیزان دهد هر چیز رانی بی حساب و بی میزان) امدی
الله تعالی هر شیئه برچیزی عدله ومیزانله ویرر حسابسز ومیزانسز مقتضای
عقلدن خارج ورمز (الاکسانی که ازعالم خلق مبدل شده اند) حساب ومیزانسز
کیمسه یه برشی ویرمز دیمکدن سؤال لازم کلدیکه اولیا وانبیایه دخی بومنوال اوزره
میدر پس انلری کروه عالمیاندن استثنا بیوروب دیرلر که الاشول کیمسهلره میزانله
ویرمز که آنلر عالم خلقدن ومرتبهٔ بشریتدن مبدل اولمشلردر (ویرزق من یشاء
بغیر حساب کشته اند) والله تعالی دیلدیکنه رزق ویرر بغیر حساب ولا مکیال
قولنك مظهری اولمشلردر (ومن لم یذق لم یدر) وهر شول کیمسه که بوسری
طاتمدی بیلمز مادامکه بر کیمسه بومرتبه یه واصل اولمیه اول مرتبه صاحبلرینك
احوالنه مطلع اوله مز اکرچه علما معلوم ایدینورسه ده حالا بیله مز بومعنایه تمثیل
قوروب بریت بیوررلر که (پرسید یکی که عاشقی چیست) صوردی بر کیمسه بکا که ای
مولانا عاشقلق ندر (کفتم که چومن شوی بدانی) دیدمکه چون بنم کبی اولهسین
بیلورسین (عشق ومحبت بی حسا بست) عشقله محبت بی نهایه و بی حسابدر بعض
نسخه ده عشقله محبتك ماییننده واوعاطفه یوقدر بوتقدیر اوزره معنئ عشق
حسابسز محبتدر (جهت آنکه کفته اند صفت حقست بحقیقت) اول جهتدن نکه
دیمشلردر عشق ومحبت صفت حقدر حقیقتده عشق ومحبته نهایت یوقدر که
حق تعالینك صفتیدر واوصاف حقه ایسه نهایت یوقدر (ونسبت او به بنده
مجازست) واومحبتك نسبتی قوله مجازدر حقیقتده محبت حقکدر زیرا کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیوردی محبت حقك صفت قدیمهسیدر (یحبهم
تمامست ویحبونه کدامست) یعنی الله تعالی بومؤمنلره محبت ایدر کلامی تمام وکافیدر
وحقیقتدر وهم مقدمدر ویحبونه ومؤمنلر اللهه محبت ایدرلر قندهدر یعنی اصل محبت
قوللرینه ابتدا حقکدر پس بعد محبت حق قولده محبت ظهور ایدر حد ذاتنده
حق عبده محبت ایلازدن اول عبد حقه محبت ایلمك ممکن وقابل دکلدر پس عبدك حقه
اولان محبتی مجاز واعتباری اولور وبو آیت سورهٔ مائده ده دراولی بودر (یاایها
الذین آمنوا) ای اللهك وحدانیتنه تصدیق ایدنلر (من یرتد منکم عن دینه) شول

کیمسه که سزدن دیننذن رجوع ایدوب مرتد اولسه بو آیت کریمه قبل الوقوع غیبک حالنی اخبار ایدر محصل کلام بودر که بعد وفات النبی علیه وسلم عربدن برنیجه کروه مرتد اولدیلر مسیلمة الکذاب وطلحة بن خویلد کبی که بنی اسد قبیله سندن ایدی بونلرك باشنه نیجه کروه جمع اولوب نبوتنه اعتراف ایلدیلر الله تعالی خبر ویروب بیوردلر هرکم دیننذن مرتد اولورسه (فسوف یأتی الله بقوم عن قریب) الله تعالی کتورر برقومی بونلری هلاك ایلدکدنصکره (یحبهم) اویله قومکه الله بونلره محبت ایلر (ویحبونه) وبونلرده اللهه محبت ایدرلر یحبهم ویحبونه جمله سنك اعرابدن محلی مجرور قومك صفتیدر علمانك یحبهم ویحبونه ده اقاویل کثیره سی واردر علماء ظاهر وبعض متکلمین بوکا ذاهب اولمشدر که (المحبة میل النفس الی شیء بکمال ادرك فیه) ودخی دیرلر که محبت برنوع ارادتدر وتعلق ارادت حوادث واحساننه وخدمت وطاعت منافعه اولور بوخسه ذات وصفات حقه تعلق محالدر ودخی دیرلر که قولك خدایه محبتی انعام واحساننه وخدمت وطاعت وغفراننه محبتدر وخدانك بنده یه محبتی ایصال خیر ومنفعتدر امابو کلام محققین قتنده ضعیفدر زیرا ارباب تحقیق قتنده محبت حق قدیم ومحبت بنده محدثدر ودیرلر که (فان محبة العبدلله افناء الناسوتیة فی بقاء اللاهوتیة ومحبة الله للعبد ابقاء اللاهوتیة فی فناء الناسوتیة) اکر بصر بصیرت ودیدهٔ سیرتله نظر اولنسه جملهٔ مراتبدن هرمرتبه ده حضرت حقدن غیری محب ومحبوب یوقدر * بیت * یحبهم ویحبونه چه کفتارست * درون پرده مکر خویش راخریدارست * ماحصل بو محبت خصوصنده مباحثهٔ کثیره واردر بو مختصرده ذکری قابل دکلدر (اذلة علی المؤمنین) اذلة جمع ذلیلدر یعنی اویله قومکه رحمادر متذللین ومتواضعین در مؤمنلر اوزره (اعزة علی الکافرین) کافرلر اوزرینه اشداء درمتغالبین در والله اعلم بحقایق کلامه

﴿اول ابیات المثنوی﴾

* مدتی این مثنوی تأخیر شد * مهلتی بایست تاخون شیر شد) برنیجه زمان بو مثنوی یازلمدن ورشتهٔ تحریر وتقریره دیزلمدن تأخیر اولدی وباعث تأخیر فی الحقیقه مؤخرك تجلی وتأثیریدر که اول اللهك اسماء حسناسندن براسمی مؤخردر وهو الذی یؤخر الاشیاء بعضها عن بعض فی الوجود والزمان وبعضها فی مواضعها علی مقتضی الحکمة البالغة فاستحق التقدیم قدمه وما استحق التأخیر اخره * پس جناب حقك مؤخر اسمی هر برشیئ مدت ووقتنه دك تأخیر ایدر ومقتضای عقل وادراکی منع ایدوب حکمت بالغه اوزره تدبیر وتأثیر ایدر نته کم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحیك ظهور نی ایرتهسی کون مراد ایلیوب مشرکلر اول حضرتدن روحی واصحاب کهفی واسکندری سؤال ایلدکلرنده ساخبر کم غدا بیوردی وجناب حق اول وحیی نیجه مدت تأخیر ایلدی کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه (قال ان الوحی تأخر عن النبی علیه السلام ایاما حتی قال المشرکون ان محمدا

ودعه ربه وقلاه فنزلت ماودعك ربك وماقلى * پس حضرت پیغمبر علیه السلام
متبوع اصفیا ومودة عنه جمیع اولیادر وارث کامل اولدر که اول حضرتك
برحالندن حصه دار اوله پس حضرت مولانا اکمل ورثای محمدی به درتنه کم حضرت
پیغمبردن مع الواسطه اولان وحی نیجه مدت تأخیر اولندی حضرت مولانادن
دخی بلا واسطه اولان وحی قلبی نیجه مدت تأخیر قیلندی تاکم متبوعله تابع مابیننده
ومورثله وارث میاننده مناسبت تامه ومشابهت کامله بولندی معنیٔ مصراع
ثانی اولدر که هرنوع ادله علت منزله سنده اولور زیرا برمهلت کرکدر که تاخون
شیر اوله دیمکدر رجنـاب حضرت جلت قدرته وعلت هر شیٔ ایچون براجل
ومدت تعیین بیور مشدر برفحوای الامور مرهونة باوقاتها هرامر وکارك ظهور
وبطونی بروقت معینه مرهون وبرمقتضای حدیث (ولکل شیٔ عندالله اجل
مسمی) هرشیئك حصول وزوالی براجله مقروندر که (فاذا جاء اجلهم لایستأخرون
ساعة ولایستقدمون) قولی بو معنایه رهنمو ندر نته کم طعامك خون اولمسی
برمهلته موقوف ومقروندر کذلك خونك لبن صورتنه کلمسی نیجه مدت ظهور ولده
مربوط ومرهوندر نته کم بیوررلر * مثنوی * تا نزاید بخت تو فرزند نو * خون
نکردد شیر شیرین خوش شنو) ای طالب لبن مثنوی تاکم سنك مادر بختك بر یکی
ولد معنوی طوغرمیه عروق جانده خون کبی مبطون اولان علم لدنی شیر شیرین کبی
اولمز وپستان لسانه کلوب صورت کلمات موزونه ده ظهور قیلمز خوش دکله واو
آکله لبن صور ینك حصولنده اصح اولان قول بودرکه اشیاء ماکولهٔ
منهضمه نك اجزاء لطفیه سندن متولده اولان دمك بعض اجزاسندن حاصل اولور
خلافا للکلبی کاروی باسناد ابی صالح عن ابن عباس (قال ان الحیوان اذا اعتلف وانطبخ
العلف فی کرشه کان اسفله فرثا واوسطه لبنا واعلاه دما) بوسوز اکر صحیح ابن عباس
حضرتلرینك اولورسه تأویل اولنور یعنی اوسطی ماده لبن واعلاسی مادهٔ دم بدن اولور
دیمك اولور زیرا کرش حیوانده دم ولبن اولمز * پس قول اصح حضرت مولانانك
ومحقق اولان علمانك قولیدر که لبن بعض اجزای دمدن حاصل اولور واصل ابتدای
ظهوردم ولبن اولدرکه چون حیوان غداسنی تناول ایلسه واول غدا انك کرشنده
هضم ومنطبخ ایلسه هضم اولده ایکی قسم اولور بغایت اصلا ولطیفی جکره
کیدر واسفل وکثیفی امعایه نزول ایدر اندنصکره اول کبدده اولان منطبخ
اولوب وهضم ثانی مرتبه سین بولوب دم اولور مخلوطا مع الصفراء والسوداء
وفضلة الماء اما صفرا مراره به کیدر یعنی اوده وسودا طحاله کیدر یعنی طلاغه
وزیاده مائیه یور که کیدوب اندن مثانه به نزول ایدر ودم صرف کبددن مجاری عروقه
جریان ایدر وهضم ثالث حاصل اولور پس کبددن ضرعه متصل اولنان عروقدن

کاوب ضرعه منصب اولور پس ولد ظهوره کلدکده اول ضرعـده اولان دم محـل لبن لحم ابیض رخوه داخـل اولدقده وهضم رابع بولدقده درحال باذن الله صورت دمدن صورت لبنه منقلب اولوب خون شیر اولور لبن صور یتك ظهوری بوکونه اولور اماغدای روح اولان لبن معنوی که علوم ومعـارف الهیـه درکه حروف جان وجنـان مریـده دم کبی مضمره ومستوره در بونکدخی ظهور وبروزی تولدولد قلبه به متوقفدر وفرزند قلبی دید کلری شول وجود روحانی وقوت علیه درکه مشتهیٔ علم لدن وجاذب کلمـات سخندر شیخك طالبك قلبنده بوقوت روحانی تولد ایلسه مریدن اشتهاسی مقداری جاب لطایف فهوم وجذب معارف وعلوم ایلر ومربی اولوب مکمل اولدقده ملکوت سمایه وحقـایق وبواطن اشیایه داخل اولور امابو ولادت ثانیه حاصل اولمسه بوذکر اولناندن محروم قالور کماقال عیسی علیه السلام (لن یلج ملکوت السماء من لم یولد) مرتین

﴿مثنوی﴾ چون ضیاء الحق حسام الدین عنان * باز کردانیدزاوج آسمان * چون بمعراج حقایق رفته بود * بی بهارش غنچها نشکفته بود) حضرت مولانا حسام الدین چلبی یه ضیاء الحق تعبیر بیورملرنده اول حضرتك قطبیت وغوثیت وشمسیتنه وسائر اولیانك تبعیت وعرضیت وقمریتنه اشارت بیورر لر زیرا ضیا ما بالذاته دیرلر نوردن اقوی درو نور بالعرضه دیرلر ضیادن ضعیفدر نته کم حق تعالی شمسی نیرة بالذات وقمری نیرا بالعرض قیلوب بیوردی (هوالذی جعـل الشمس ضیاءوالقمر نوار) حق باطل اولان معدومك ضدیدر وشول موجود حقیقینك اسمیدرکه وجودی دائمـا متحققدر وثابتدر اما سائر موجوداتك فی حد ذاتها ممکنه اولدیغی حیثیتدن وجود وثبوتی یوقدر کماقال علیه السلام (اصدق کلمة شعر العرب الا کل شیٔ ماخلاالله باطل) پس حسام الدین چلبینك ضیاءالحق اولملرنده نکته بودرکه دائما ذات خدادن جدا دکلدر وجناب حقدن فیضی اول بلاواسطه آلوب زماننده اولان سائر اولیاندن استفاده واستناره ایدرلر دیمك اولور کمان مرتبة الغوث الاعظم مثل مرتبة الشمس ومرتبة سائر الاولیاء مرتبة القمر والکواکب کلهم یستفیدون منه مثـل استفـادة القمر من الشمس * بیت * فانه شمس فضل هم کواکبها * یظهرن انوارها للناس فی الظلم * حسـام سیف قاطعه دیرلر دین طاعت وانقیاد وعادته دیرلر واول حضرته حسام الدین کنیتی اهل دینك سیف صارمی و بی دین اولان اهل کفر وعصیانك قاطعی وعادت وبدعتـك قاصمی اولدیغیچوندر نته کم حضرت رسول حقنـده کعب بن زهـیر دیدی * بیت * ان الرسول لسیف یستضاءبه * مهند من سیوف الله مسلول * آسمـاندن مراد بوراده آسمان اعیان ثابته درکه حقایق اشیاندن عبارتدر نته کم بیت ثانیده اولان

معراج حقایق بواوج آسمانی مفسر در معراج اسم آلتدر عروجدن نردبانه دیرلرومنه لیلة المعراج حقایق حقیقتك جمعیدر مراد هرشیئك ماهیتی ویاخود مثنوینك ماهیاتی وحقایقی اوله که اجمالا حقایق اشیاانده مبیندر وبهار عبارتدر حسام الدین چلبینك ربیع صفت اولان توجه وحیات بخش اولان همتندن وغنچها استعارتدر ابکار معانی واسرار نهانیدن وتقدیر معنیٔ بیتین شریفین اولدر که بیوررلر چونکم حقك ضیاسی اولان حسام الدین عنان توجه وعزیمتك کیرودوندردی ذروهٔ آسمان معنویدن ارشاد ناسه ونظم مثنوی یه زیرا چونکم مراتب حقایق کونیه ومعارج اسماء الهیه واعیان مشاهده سنه کتمش ایدی آنك بهار همت حیات کردار ولطافت شعار سز معانی وحقایق غنچه لری باغ دلده آچلمش ومثنوی شرابی اندن اول ایچلمش ایدیکه آنك بهار اقتضا وارادتیدر غنچهای حقایق ومعانی کشادة وآماده ایلین ﴿مثنوی﴾ چون زدریا سوی ساحل بازکشت * چنك شعر مثنوی با ساز کشت * دریامرتبهٔ احدیتدن وعالم الوهیتدن عبارتدر که (والله بکل شیٔ محیط) نحواسنجه جمیع افواج اسمایی وامواج اشیایی محیط وغارقدرمرتبهٔ احدیتده سوی وفارق یوق ومرتبهٔ الوهیتده ماسوی واغیار امواج بحار کبیدر والآن ینه بو بحر حقیقت بویله درعند اهل الله کما قال الجنید * بیت * البحر بحر علی ماکان فی قدم * ان الحوادث امواج وانهار * لایحجبنك امواج تغایرها * عمن تشکل فیهما وهی استار * وبوعالم صورت وبشریت عالم وحدته نسبتله بروساحل کبیدر وبرمقتضای (ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر) بنی آدمدن مکرم اولیا وانبیاسنی بو بحر وبرده سائر ودائر قیلمشدر زیرا هرنبی وولینك ایکی حالی واردر لی مع الله حالیکه اکا ملك مقرب ونبی مرسل صیغمز بوحالده نبوت ورسالت وارشاد انام وتبلیغ احکام اولمز وبرحال دخی نبوت ورسالت ومقتضای بشریت حالیدر کذلك هر ولی یه علی طریق الوراثة وراثتی مقداری بوایکی حال مقرردر کاه دریای وحدته مشغول ومستغرق اولوب ومحووفنا مرتبه سین بولوب غیر وسوی قیدندن رها ومرید ومحب صیدندن مبرا ومعرا اولورلر وکاه ساحل بشریته کلوب وتربیه یه آغاز قیلوب عاشقانه کلمات لطیفه لر یله سلوت ولطافت ویررلر ونفوس مشتاقانه انفاس نفیسه لر یله راحت ایر کوررلر پس بوجمله دن اول مقتدای مشایخ کزین و پیشوای اصحاب تمکین اولان چلبی حسام الدین حضرتلریدر که زمان شریفلرنده محووفنا حالتی غلبه ایدوب دریای وحدته مستغرق اولشلر وتحریر مثنوی وتقریر کلام معنویدن فراغت قیلمشلر دی چونکم دریای وحدته مستغرق اولمق حالندن ساحل کثرته وبربشریته کیرودوندی مسرة لقدومه الشریف وفرحا لرجوعه اللطیف چنك شعر مثنوی باساز اولدی

يعنى دوزلدى ومعانى ومعارف منظومه يه استينافا يازلدى * بوندن معلوم اولان اولدركه باعث تأخير مثنوى اول حضرتك محو ومستغرق اولمسى وبادئ تحرير وتقريرى آنك عقل وصحوه كلمسيدركه وجودشريفلرى اكا علت غائيه وسبب وآلت مستقله اولمشدر ﴿مثنوى﴾ مثنوى كه صيقل ارواح بود * باز كفتش روز استفتاح بود) مثنويكه شول مظهر حقايق الهيه اولان كلمات منظومه ومرآت اسرار ربانى ونكات قرآنى اولان ابيات موزونه ومسطوره دن عبارتدركه نفسنده مصيقل ارواح سالكين ومنقىء اشباح طالبيندر آنك باز كشتى يعنى بعد نظم السفر الاول وتمامه كمال فراغ حاصل اولد قد نصكره حسام الدين چلبى معراج حقايقه عروج قيلد قد نصكره ينه عالم صورت وساحل كثرته رجعت بيورديغى كونك ابتداكونى مثنوينك دخى بازكشت وابتداء وافتتاحى ايدى استفتاح افتتاح معناسنه درنته كم استفتحت الشیء ديرلر افتتحت معناسين ويررلر چوق كمسنه روز استفتاح رمز معراجدن ديو زعم ايدوب غلط ايلمشلردر ويكلش سويلمشلردر نعم عوام مابيننده بوكلام مشهوردركه ماه رجبك اول جمعه سى كيجه سنه الفى حذف ايليوب ستفتاح كيجه سى وجمعه سى كوننه ستفتاح كونى ديرلر ولكن بو لفظك اول كونه اطلاقى ضعفدن خالى دكلدر زيرا لغت حسبيله دلالت ايلديكى معلومدر ومشهور ومتعارف اولان كتب احاديثده دخى اول كونه ستفتاح ديلمسى ثابت اولمشدر اكر ايسار نامده او كونه ستفتاح اطلاق ايلدكارى جائز كوريلورسه معنىٔ مثنويكه صيقل ارواح اولدى آنك رجوعى رجب آينك اول جمعه سى كونى اولدى ديمك اولوب لكن اولى اولان معنى مثنوينك بازكشت وعودتى روز افتتاح عودت ورجعت حسام الدين چلبى اولدى ديمك اولور فافهم ﴿مثنوى﴾ مطلع تاريخ اين سودا وسود سال اندر ششصد وشصت ودو بود) بو سودا وسودك تاريخنك مطلعى سودا بونده بيع وشرا معناسنه در سود ربح وفائده معناسنه در يعنى بو محل بيع وشراى معنوى وفوائد روحانى ودينى اولان جلد ثانينك تاريخنك ابتداسى سال التى يوز التمش ايكيده ايدى يعنى هجرت نبوينك التى يوز التمش ايكنجى سنه سنده بو جلد شريفك نظم لطيفنه شروع قيلندى مناقبده مسطوردركه حضرت خداوندكارك ولادت شريفه لرى بلخ شهرنده هجرت نبوينك التى يوز دردنجى سنه سنده ربيع الاول آينك التنجى كونى واقع اولمشدر پس بو جلد شريفه اللى سكز ياشنده ايكن ابتداء ايلمش اولورلر مناقب افلاكيده ونفحات مولانا جاميده وفاتلرينك تاريخى بودركه يازلمشدر توفى قدس الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادى الآخره سنة اثنين وسبعين وستمائه پس بو جلددن مثنوىٔ شريف اخرا ولنجه يه دك

اون ییل حیاتنده اولمش اولورلر سروزی وشمعی بو بیتده شیخ سعدی ومولانا
حافظك تاریخلرین ایراد ایدوب شیخ سعدینك ذاتی کلامنه غالب ومولانا حافظك
کلامی ذاتنه غالب وحضرت مولانانك ذاتی کلامیله برابردر دیملری محله مناسب
اولمین کلامی بیت شریفك معناسنه اقحام وادخال ایلدکلرندن ماعدا مجرد
لسان ناسدن مسموع اولان کلامه اعتبار ایلمشلردر زیرا برکمسه نك ذاتنی بیلمك
یاوحی الهی یه ویاکشف ربانی یه موقوفدر بی وحی ویابی کشف برکمسه نك ذاتنی
بیلمك محالدر اکر کلامندن استدلال اولنورسه (کلامندن اولور معلوم کشینك
کندی مقداری) بیوردقلری قول اوزره مثلا حافظك دخی کلامی ذاتنه غالب
اولمز زیرا عند المحققین کلام متکلمك صفتیدرکه انك ذاتیله قائمدر و بوخارجده
اولان الفاظ اول ذاته قائم اولان صفات حمیده یه دلالت ایلر * پس ذاتی کلامنه
غالب وکلامی ذاتنه غالب ویاخود کلامیله ذاتی برابر در دیمك مشرب تحقیقدن
بعید وکلام عوام کالهوامه مشابه وقریبدر ﴿ مثنوی ﴾ بلبلی زینجا برفت
وبازکشت * بهر صید این معانی بازکشت) بر بلبل بورادن کندی وطوغان اولدی
بو معانینك صیدندن اوتری بو عالمه رجوع ایلدی مصراع اولده ومصراع ثانیده
اولان بازکشتلرده بازطوغان معناسنه اولمق ورجوع ایلمك معناسنه دخی اولمق
ایکیسنده بیله جائز اولور یعنی بر بلبل که مراد حسام الدین افندیدر بو عالم صورتدن
عالم معانی وحقیقته کتدی وکیرو بو عالم صورته رجوع ایتدی بو معانی شریفه نك
صیدندن اوتری بازاولدی وبوکونه اسرار وعلومی شکار قیلدی دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ساعدشه مسکن این باز باد * تاابد برخلق این درباز باد) بو بازك
مسکنی شاهك ساعدی اولسون بو باب خلق اوزره تاابدی کشاده اولسون شاهدن
مراد حضرت حقدر وساعد شهدن مراد مرتبهٔ قوت وقدرت ونعمت ونصرت
محصل صفات الهیه مرتبه سیدرکه حضرت حقه نسبت اول مرتبه یدوساعد
کبیدر بازدن مراد حسام الدین افندی واین دردن مراد بو مثنوی شریف
قپوسیدر وتقدیر کلام اولدرکه پادشاه حقیقینك مرتبهٔ صفاتی بو باز معنوی اولان
شیخ حسام الدینك مقامی اولسون تا ابد الآباد بو باب مثنوی ودر معنوی خلق
اوزره مکشوف وکشاده اولسون ﴿ مثنوی ﴾ آفت این درهوا وشهوتست *
ورنه اینجا شربت اندر شربتست) بو بابك آفت وضرری هوا وشهوتدر یوخسه
بونده شربت ایچنده شربت واردر یعنی بو علم مثنویکه باب الهی ودر علوم ربانیدر
بونك آفتی هوا وشهوت نفسانیدر یوخسه بو مرتبه ده شربت اندر شربت
واردر واکر هوا وشهوت اولمسه بوکا مشتغل اولان کیمسه لذت اندر لذت وحلاوت
ایچره حلاوت بولمق مقرر وبو باب مثنویدن وصال الهی یه مظهر اولمق محقق ایدی

﴿ مثنوى ﴾ این دهان بربند تا بینی عیان * چشم بند آن جهان حلق ودهان) بو دهانی باغله تا عیان کوره سن یعنی بو بدنك آغزینی اكل وشرب نفسانیدن وغدای جسمانیدن سد ایلیوب صائم اول ریاضت ومجاهده یه اشتغال قیل تاکه اول در الهیده اولان وعالم باطندن ظهوره كلان شربت اندرشربتی عیانا کوره سن ودهان روحكی اكا ایر کوره سن اول جهان معنوینك چشم بندی حلق ودهاندر بونیکه باغلیه سن بصر بصیرتکدن چشم بندی زائل اولوب اول جهانی عیانا کورسن

﴿ مثنوى ﴾ ای دهان تو خود زبانه دوزخی * وی جهان تو برمثال برزخی * نور باقی پهلوی دنیای دون * شیر صافی پهلوی جوهای خون) اول جهان حقیقتك بو حلق ودهان چشم بندیدر دیدکدنصکره دهان وجهانه علی طریق الالتفات خطاب ایدوب بیورر لر که ای دهان سن خود زبانهٔ دوزخسن یعنی دوزخ نفسك بالکی سن هر نقدر غدا ایدسك ینه طویمیوب (هل من مزید) نعره سندن خالی دکلسن وای جهان سندخی بین الوجوب والامکان برخط فاصل مثالنده سنکه نه صافی معدوم ونه صافی موجودسن بلکه بین العدم والوجود والامکان والوجوب برحاجز وحائلسن برازخ قتی چوقدر کیمی صوری و کیمی معنویدر برزخ صوری مثلا بین البحرین اولان برزخ کبی و برزخ معنوی بین الاجساد الکثیفة والارواح اللطیفة وبین الدنیا والآخرة اولان برزخ کبی دخی نور الهی ایله دنیای دون ووجود بهائمده شیر ایله خون ماینده اولان برزخلر کبی نته کم بو برزخ معنوی یه اشارت ایدوب بیورر لر نور باقیکه ذات وصفات الهیه دن عبارتدر بو دنیای دونك پهلو سنده درکه بو دنیا ومافیها اكا مظاهردر مع هذا (بینهما برزخ لا یبغیاندر) زیرا بو ممکن الوجوددر وحقیقتده معدومدر واول واجب الوجوددر پس ممکن واجب اولمز ومعدوم حقیقی موجود حقیقی اولمزکه قلب حقایق قابل دکلدر کذلك شیر صافی (من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین) آیتنك فحواسنجه خون ایرمقلرینك پهلوسنده درحال بوکه بینهما ده برخط حائل معنوی مقرردرکه بری برینه قرشمز اصل برزخ جامع وجود انسانیدرکه بین الوجوب والامکان والربوبیة والعبودیة والروحانیة والنفسانیة برخط مستقیم کبی واقع اولمشدر مثلا روحانیتی طرفی لبن کبیدر پس انسان هر نقدر که ابن روحانیت طرفنه مائل اولسه ضرر ویرمز خون نفسانیتی روحانیته مبدل اولور وهر بارکه خون نفسانیت جانبنه میل ایلسه کمال واحتیاط واهتمام لازمدر تا حد الهیه دن تجاوز ایتمیه ونفسانیت جانبنه کتمیه نته کم بیورر لر

﴿ مثنوى ﴾ چون در وکامی زنی بی احتیاط * شیر تو خون می شود ازاختلاط) چونکه اول خون نفسانیت طرفنه برآیاق قویاسن و برآدیم اوره سن بلا احتیاط ولا اهتمام درحال شیر روحانیتك نفسانیته مبدل اولور وخون مرتبه سن

بولور اختلاطدن یعنی حظ نفسه قرشمقدن ولذت جسمانی یه مختلط ومشتغل اولمقدن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یك قدم زد آدم اندر ذوق نفس * شد فراق صدر جنت طوق نفس) حضرت آدم علیه السلام نفسنك ذوقی ایچره بر قدم اوردی یعنی اکل کندم قیلدی جنت صدرینك فراقی نفسنه طوق اولدی بمدت عمری قدر آنك افتراقنده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو دیوازوی فرشته می کریخت * بهر نانی چند آب چشم ریخت) اول زلت سببیله فرشته اول آدمدن شیطاندن قاچدیغی کبی قاچدی بر نانندن اوتری نقدر کوز یاشی دوکدی یعنی اول قدر اغلدیکه چهرۂ مبارکلرنی آب دیده شق ایلدیکندن ماعدا سرندیب وادیلرندن جاری اولوب کوزی یاشندن قرنفل وبعض نبات بتدیکی حدیثله ثابت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه یکمو بد کنه کو جسته بود * لیك آن مو در دو دیده رسته بود) اکرچه برقیل ایدی کنه که اول آدم دیلش ایدی یعنی حضرت آدمك مراد ایلدیکی کناه اکرچه بر قیل قدر حقیر ایدی لکن اوموی ایکی کوزده بتمش ایدی پس قیل کوزده بنسه عظیم ضرردر کذلك اکرچه اولقدر کناه سائر اعضا مانندی اولان انسانده بتسه ضرر و برمز لکن مانند دیده اولان انسان کامله نسبت ضرر ویرر پس اول قدر زلت آدمه نسبت ضرر ویرری ﴿ مثنوی ﴾ بود آدم دیدۀ نور قدیم * موی در دیده بود کوه عظیم) حضرت آدم نور قدیمك دیده سی ایدیکه هر نبی نور قدیم انسان العین منزله سنده در دیده ده موی اولوطاغ اولور پس کاملك وجودنده ادنی مرتبه خطا وزلت عظیم معصیت عد اولنور اما سائر خلقه اضافت اولنسه اول مرتبه ضرر ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ کرد ران آدم بکردی مشورت * در پشیمانی نکفتی معذرت) اکر حضرت آدم علیه السلام اول حظ نفسی مقتضاسی اوزره اکل حنطه ایلمکده ملائکه ایله مشورت قیلسه ایدی پشیمانلقده معذرت دیمزدی یعنی نیجه زمان غم والم یبوب (ربنا ظلمنا) دیو اعتذار ایلمزدی بونده تنبیه بودر که انسان کندودن عاقل ومرتبه جهتندن کندودن اعلا اولان کیمسه لرله مشورت ایلیه تا انلرك رأیله کندو رأیی قوت بولوب خطا وزللدن بری اوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه باعقلی چو عقلی جفت شد * مانع بدفعلی و بدکفت شد) زیرا که چونکم بر عقله برعقل جفت اولدی بدفعللك وبدکفتك یعنی یرامز ایشك ویرامز سوزك مانعی اولدی وکم ایش ایشلمکدن وقبیح سوز سویلمکدن آنی دفع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ نفس بانفس دکر چون یارشد * عقل جزوی عاطل وبیکارشد) نفس برغیر نفسله چونکم یار اولدی عقل جزوی عاطل وبیکار اولدی وعملدن وکار خیردن معطل قالدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زتنهایی تو نومیدی شوی * زیر سایه یار خورشیدی شوی) چون تنهالقدن سن برنومیدکبی اوله سن لازم اولان اولدر که خورشید حقیقته منسوب اولان

يارك سايه سى التنده اوله سن يعنى برمرشد مربى يه خدمت قيله سن وآنك صحبتنه وارادتنه واصل اوله سن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ روبجويارخدايى راتو زود * چون چنان كردى خدايار توبود) يورى سن خداى تعالايه منسوب يارايسته بيتوقف چونكم انجلين ايليه سن خداى تعالى سنك يارك اولدى ﴿ مثنوى ﴾ انكه در خلوت نظربر دوختست * آخر انراهم زيار آموختست) بو بيت سؤال مقدره جواب اولور كاٴن بركيمسه ديركه خدايه منسوب اولان يارى طلب ايلمك نه لازمدر چوق كيمسه واردركه خلوت اختيار ايدوب نظرلرين ماسوادن ديكمشلر وخلقدن منقطع اولوب حضرت حقله آشنالق ايتمشلر بن دخى كندوباشمه خلوت اختيار ايلايوب بى زحمت مرشد نظرم ماسوادن ديكسم اولمزمى جواب بيوررلر اول كيمسه كه خلوتده نظرنى ماسوادن ديكمش وحضرت حقه ديدهٔ دلى كشاده ايتمشدر آخر آنى هم ياردن اوكرنمشدر يعنى نظرنى ماسوادن قطع ايدوب حق جانبنه كشاده ايلمكى بريارجدايى ومرشدربانيدن اوكرنمشدر يوخسه مجرد بى مرشد خلوت اختيار ايتمكله بركيمسه ماسوادن خلاص اولوب واصل حق اولمز اكرظاهرده مرشدى يوق ايسه ده واصل حق اولنلر بروليانك روحانيتنك هدايت ومعاونتيله واصل حق اولندركه بونلره وسيلهٔ دينور پس يارخدايدن جدا اولوب خلوت اختيار ايلمكه عندالاولياء رضا وجواز يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ خلوت ازاغيار بايد نه زيار * پوستين بهردى آمدنى بهار) خلوت اغياردن كرك ياردن كركمز كورك قيشدن اوترى كلدى بهاردن اوترى كلمدى اوليا كه خلوته كتمشلر ومريدلرين دخى خلوت اختيار ايتمكه ترغيب وتحريص ايتمشلر مجرد اغياردن خلاص اولمغه وسيله دن اوتريدر پس خلوتك موضوعى اغياردن اجتناب ايلمك ايچوندر نته كم پوستين قيش ايچون موضوع اولمش ومناسب كلمشدر پس ياردن خلوت ايلمك مذمومدر ونقصان دينه وضلالته باعثدر ﴿ مثنوى ﴾ عقل باعقل دكر دوتاشود نور افزون كشت وره پيداشود) عقل برغير عقل ايله دوتا اولور وقوت بولور اول مقارنت ومصاحبتدن نورافزون اولدى وطريق الهى پيدا اولور وسالك قوت قلبله عيانا سلوك قيلور ﴿ مثنوى ﴾ نفس بانفس دكر خندان شود * ظلمت افزون كشت وره پنهان شود) امانفس آخر نفسله خندان اوله ومقارنت قيله اول مقارنتدن ظلمت زياده اولدى وراه الهى پنهان اولور ﴿ مثنوى ﴾ يارچشم تست اى مردشكار * ازخس وخاشاك اوراپاك دار) يار يعنى مرشد هدايت كردار اى مرد مرشد شكار سنك كوزك كبيدر آنى خس وخاشاكدن پاك طوت يعنى اى شكار ارى مرشد كامل سنك چشم حقيقتنك منزله سندهدر كركدر كه آنك قلبنى رنجيده ايلمك خس وخاشاكندن پاك طوته سن ﴿ مثنوى ﴾

هین بجاروب زبان گردی مکن * چشم را از خس ره آوردی مکن) آگاه اول دیل
سپور که سبله بر غبار ایله چشمه خسدن بره اورد ایله یعنی چشم منزله سنده اولان پاره
خس وخار کبی دل خراشلکدن خفیف ارمغان کتورمه وآنك قلبنی انجیتمك مرتبه سنه
یتورمه ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود * روی اوز آلوده کی
ایمن بود) چونکم مؤمن مؤمنك آینه سیدر کما قال علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن
آنك یوزی آلوده لکدن پاکدر اول سیدن سنك شکل باطنکی وصورت جانکی
سکا کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ یار آینه ست جانرا در حزن * در رخ آینه ای
جان دم مزن) یار حزن وغمده جانك آینه سیدر ای جان آینه نك یوزینه نفس
اورمه وکستاخلق ایدوب اکا مقابل طورمه تا سنك فعلکدن وقولکدن رنجیده
اولمیه وروی قلبنی ستر قیلمیه نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تا نپوشد روی خودرا
دردمت * دم فروخوردن بباید هر دمت) تاکم دردمك یعنی علی الفور سکا کندو
یوزنی اورتمیه پس هردم سکا خاموش اولمق کرکدر دردم بونده علی الفور دیمکدر
بعض نسخه ده ازدمت واقع اولمشدر سنك سوزکدن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
کم زخاکی چون زخاکی یار یافت * از بهاری صدهزار انوار یافت) خاکدن
کم میسن یعنی کم دکلسن چونکه برخاك بهاره منسوب اولاندن یار بولدی
صدهزار ازهار بولدی بهاری ده یا نسبت ایچون اولورسه معنی بودر وبهاره منسوب
اولاندن مراد باد وباران اولور بوده جائز اولور که یا نسبت ایچون اولمیه بو تقدیر
اوزره معنی خاکدن کم دکلسن چونکم خاك بر بهاردن یار بولدی صد هزار شکوفه
وازهار بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن درختی کو شود با یار جفت * از هوای خوش
زسر تا پا شکفت) اول بر درخت که یاره جفت وقرین اوله لطیف هوادن باشدن
آیاغه دك آچیلدی واوراق واثمارله مزین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در خزان چون
دید او یار خلاف * درکشید او روو سر زیر لحاف) خزان وقتنده چونکم
اودرخت یار مخالف کوردی اول درخت یوزنی وباشنی یورغان آلتنه چکدی
یعنی تستر ایلیوب برك وبارنی اخفا ایلدی پس سالك اولانلره بونده تنبیه
واشارت اولور که اشجار ذوی العقولدن دکل ایکن یار موافق بولدقلری
وقتده ازهار واثمارنی وباطنلرینك اسرارنی ظهوره کتوروب شاد وخندان
اولورلر ویار مخالف کوردکلرنده اختفا واستتار قیلورلر پس سالك دخی بو صفتله
متصف اولمق لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت یار بد بلا آشفتنست * چونکه
او آمد طریق خفتنست) درخت لسان حالله ایتدی یرامز یار بلانك ظهور
وشدتیدر چونکم یار بد کلدی بنم طریق عادتم اویومقدر اکرچه کفتك قائلی درختدر
لکن یار موافقی یار مخالفدن ممیز ایلیوب یار بددن مجتنب اولان کمسنه مراد اولور

﴿ مثنوی ﴾ پس بخسبم باشم ازاصحاب کهف * به‌زدقیانوس آن محبوس کهف) مجتنب اولان عارف دیرکه او یورم اصحاب کهفدن اولورم مغاره‌نك خوابی دقیانوسدن یکدر زیرا دقیانوس بر کافر پادشاه ایدی بونلری صنم پرستلکه دعوت ایلردی پس آنك مصاحبتنده کافر اولوب بیدار اولمقدن مؤمن ومسلمان مغاره ده اویومق هزار بار اولی ایدو کن بیلدکاری ایچون آنك ضمندن فرار ایدوب مغاره ایچره اختفا ایلدیلر قصه سی مشهور در تحریره حاجت یوقدر بعض نسخه‌ده به زدقیانوس آن محبوس لهف واقع اولمشدر معنی اولهف وحسرتك محبوسی دقیانوسدن یکدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یقظ شان مصروف دقیانوس بود * خواب شان سرمایهٔ ناموس بود) اول اصحاب کهفك یقظی یعنی بیدارلغی دقیانوسك مصروفی اولدی یعنی اویانقلق حالنده عمرلری دقیانوسك خدمت وصحبتنه خرج اولوب تلف اولدی آنلرك خوابی عرض وناموسك سرمایه‌سی اولدی وقرب حقه آنلری واصل قیلدی پس مجرد بیدار اولمق مقبول دکلدر چونکم جهاد معصیتده اوله کذلك خواب دخی مذموم دکلدر چونکم علم ومعرفتله اوله ﴿ مثنوی ﴾ خواب بیداریست چون بادا نشست * وای بیدار که بانادان نشست) خواب معنای بیدارلقدر چونکم علم ومعرفتله در وای اول بیداره که نادانله اوتوردی یعنی شول عالم که جاهل وغافل ایله صحبت قیلدی علمله نائم اولانك نومی اندن هزار باراولی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه زاغان خیمه بربهمن زدند * بلبلان پنهان شدندوتن زدند) چونکم زاغان دنیا وبیهوده تازان هوا وباوه کویان خطا خیمهٔ جمعیتی بهمن ضلالت اوزره اورەلر وچتر اتفاق واتحادی شتای فساد وغوایت اوزره قوره‌لر بلبلان باغ هدایت وعندلیبان کلزار ولایت پنهان اولورلر وسکوت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی کلزار بلبل خامشست * غیبت خورشید بیداری کشست) انکچونکه کلزار سز بلبل خامشدر یعنی غیبت کلزار وبهار مقتضیٔ سکوت بلبل کویادر نته کم غیبت خورشید پرضیا بیدار کش وجاذب نومدر مصراع ثانی مصراع اوله مثال اولور کاقدرنا وبو بیتده کنایه بودر که بلبلان باغ ولایت وعندلیبان روضهٔ طریقت مادام که کلزار حقیقت اولمیه وبهار آخرت ظهوره کلمیه حقیقت حالی سویلمکدن صامتلر ومافی البالی تقریر ایلمکدن ساکتلردر زیرا احتجاب خورشید حقیقت مزیل انتباه وبیداری وجاذب غفلت واستتاریدر پس غیبت خورشید مناسبتیله آفتاب روحك بوعالمدن غیبت وغروبنه اشارت ایله خطاب ایدوب بیورورلر که ﴿ مثنوی ﴾ (آفتابا ترك این کلشن کنی * تاکه تحت الارض راروشن کنی * آفتاب معرفت را نقل نیست * مشرق او غیر جان وعقل نیست) ای آفتاب روح

انسانی آخر بو کلشن جهانی ترك ایدرسن وتحت الارضه کیدرسن تاکه برك التنی روشن ایلیه سن معرفت آفتابنه نقل بوقدریعنی اکرمشرق آفتاب معرفت اولدکسه پس بیلکه حق بیلك آفتابنه نقل بوقدر وآنك مشرقی جان عقلدن غیری دکلدر هرشول کیمسه‌نك که عقل وجانی آفتاب معرفته مطلع اولدی نور وباقی مرتبه‌ سن بوادی ﴿ مثنوی ﴾ خاصه خورشید کمالی سر یست * روزوشب کرداراوروشنکر یست) علی الخصوص شول کماله منسوب اولان خورشید حقیقته نقل بوقدر که اول جانبه منسوبدر وروز وشب آنك عملی روشنکرلکدر ﴿ مثنوی ﴾ مطلع شمس آی اکر اسکندری * بعد ازان هر جا روی نیکوفری) اکر اسکندر مشرب ایسك مطلع شمس حقیقت اولان عقل وجان عالمنه کل اندنصکره هرنه مرتبه‌یه وجانبه کیده سن نیکوفر وپرانورسن نته کم حضرت اسکندر ذوالقرنین مطلع شمسه سبب اولان طریقه تابع اولوب حتی مطلع شمسه بالغ اولوب اول شمسی برقوم عالینك اوزرنده طالع بولدیکه اول قومله شمس ماینده جناب حق برستروپرده قیلمشدی کما قال الله تعالی فی حقه (ثم اتبع سبباحتی اذابلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا) پس سندخی ای سالك طریق الهی مغرب شمس روح اولان جسمانیت ونفسانیتی سیر ایتدکدنصکره اسکندروار مطلع شمس حقیقت اولان جان ودله موصل اولان طریقه اتباع ایله حتی مطلع شمس حقیقته واصل اوله سن واول شمس حقیقی بر قوم عالی اوزره متجلی وطالع بوله سنکه آنلرله شمس حقیقتك قتنده برحجاب بوقدر الا مفرط نور وکمال ظهور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان هرجاروی مشرق شود * شرقها برمغربت عاشق شود) بعد الوصول الی مشرق شمس الحقیقه هرنه جانبه که کیده سن وهر قنغی شیئه توجه ایده سن مشرق نور حق ومطلع ظهور وجود مطلق اولور (واینما تولوا فثم وجه الله) سری ظهوره کلور وما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه معناسی سکا دخی عیان اولور جمیع کائناتکه مشارق شموس اسما وصفاتدر سنك وجودك مغربنه عاشق اولورلرکه سنك وجودك شمس حقیقته حجاب اولدیغی جهتدن وآفتاب هویت آنکله محجب اولدیغی حیثیتدن مغرب کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حس خفاشت سوی مغرب دوان * حس درپاشت سوی مشرق روان) سنك شب پره مشابه سنده اولان حس ظاهرك مغرب جانبنه یلجیدر سنك درنثارایدیجی حسك مشرق جانبنه کیدیجیدر یعنی حواس خمسهٔ ظاهرك مانند خفاش مشرق انوار الهی اولان روح طرفندن فرار ایدوب مغرب کبی اولان محسوساته یلجیدر ومدرکات باطنك هربری درپاش معارفدر که مشرق انوار الهی اولان روح جانبنه روان اولجیدر ﴿ مثنوی ﴾

﴿ راه ﴾

راه حس راه خرانست ای سوار * ای خرانرا تو مزاحم شرم دار) حس ظاهر
یولی خرلرك یولیدر ای سوار زیرا حس ظاهر خرلرده دخی واردر ای خرلرسن
انلرك حواسنده مزاحمسن شرم طوت یعنی ای هوا اسبنه سوار اولان مرتبهٔ
حواس ظاهره ده استحیا ایت وخرلر یولنی ترك ایت مرتبهٔ حواس ظاهره ده
قلان سن اسیر غدا وشهوت اولمقده خرلره ازدحام ویریجی سین بومذموم
اولان صفتدن استحیا ایت وخرلر یولنی ترك ایت حرلر یولنه کت ﴿ مثنوی ﴾
پنج حسی هست جز این پنج حس * آن چو زر سرخ و این حسها چو مس)
بو ظاهری اولان بش حسدن غیری بر بش حس دخی واردر که اول حس حس
مشترك وقوهٔ واهمه وقوهٔ متفکره وقوهٔ خیالیه وقوهٔ حافظه در اول حواس
باطنه قرمزی التون کبیدر و بو حواس خمسهٔ ظاهره بقر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾
اندران بازار کاهل محشرند * حس مس را چون حس زر کی خرند) اول بازارده که
محشرك اهلی دررلر مراد اصحاب آخرت وارباب حقیقت دررلر که بونلره اهل
محشر دینورمس مشابه سنده اولان حس ظاهری زرکبی لطیف اولان حس باطن
کبی نچون صاتون آلورلر یعنی اهل محشرك قتنده حواس ظاهره یه اعتبار یوقدر
انلرك قتنده مقبول اولان حواس باطنه درکه انسانك حیواندن تمیزی آنکله در
ومعارف واسرار ولطائف اول حواس باطنه ایله حاصل اولور اگرچه بو حواس
ظاهره دخی اسباب علمدندر لکن مطلق دکل بلکه انسان وعاقل اولدیغی
اعتبار ایله در ﴿ مثنوی ﴾ حس ابدان قوت ظلمت می خورد * حس جان
از آفتابی می چرد) بدنلرك حسی ظلمت ازغنی یر یعنی قلبه ظلمت وکدورت ویرمکه
باعث اولان قوت وغدایی براما جان حسی بر آفتابدن اوتلر آفتابدن مراد آفتاب
حقیقیدر یعنی جانك ادراکی آفتاب حقیقیدن فیض آلور وغدا بولور دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ای ببرده رخت حسها سوی غیب * دست چون موسی برون
آور زجیب) ای حواس مدرکاتنی عالم غیبه ومقام لاریبه ایلتن سالك (واضمم
یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء) آیتنك مضمونی اوزره موسی واردست
افکاری جیب قلبکدن طشره کتور تا نور معرفتله بیضا وپر انوار کوره سین
وعالمه ضیا کستر اوله سین ﴿ مثنوی ﴾ ای صفاتت آفتاب معرفت * وآفتاب
چرخ بندیك صفت * گاه خورشید وگهی دریا شوی * گاه کوه قاف وگه عنقا
شوی) ای رخت حواسی غیبت هویت الهیه جانبنه ایصال ایدن عارف
معرفت کونشی اولق سکا صفتدر و بوچرخك آفتابی برصفتك بند ومقیدیدر که
اول منیرالکدن انجق ظلمت محسوسه یی ازاله ایدر اما ای آفتاب معرفت اولان عارف
سن جمیع اوصاف الهیه ایله متصف سن گاه خورشید اولورسین خلائقی انوار

الهی ومعـارف واسرار ربانیله منور قیلدیغك حیثیتدن وگاه دریا او لورسین امواج حقایق اشیایی محیط اولدیغك جهتدن اکر (ومن مطلعی نور البسیط کلمـة * ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة) قولنی دیرسك شانکه لایقدر وگاه کمال رسوخ وثباتده کوه قاف اولورسین حقایق عوالمی احاطه قیلدیغك اعتباریله وگاهی موجود الاسم ومعدوم المعنی عنقا اولورسین وقاف حقیقت انسانیه‌یی مقر ومظهر قیلورسین عنقا هویت الهیه وظهور ربانیه دن عبارتدر وقاف حقیقت انسانیه‌دن عبارتدرکه مظهر ومقر ظهور الهیه‌در قاف اولمسی مظهر هویت الهی اولدیغی اعتباریله در وعنقا اولمسی کندوبی فانی قیلدیغی اعتبار ایله در ﴿ مثنوی ﴾ تونه ان باشی نه این دردات خویش * ای فزون از وهمها وز بیش بیش) ای عارف برجهتدن هرنه اسمله مسمی اولسك لایق زیرا کون جامع ونسخهٔ اعظم سن وحد ذاتنده نه بوسن ونه اوسن یعنی نه خورشید ونه دریا و نه قاف ونه عنقاسن ای سن اوهام وعقولك ادراکندن فزونسن وزیاده ایکادن دخی زیاده‌سین محصل عقول واوهام سنك ادراککده قاصره‌در وحقیقتك حقایق عوالمی حاصره‌در ﴿ مثنوی ﴾ روح باعلمست وباعقلست یار * روح را باتازی وترکی چه کار) امر الهی اولان روح انسانی علم وعقله یاردر ونفخهٔ ربانی اولان روحك عربی وفارسی وترکی بیلمکله ولغات والفاظه میل ایتمکله نه کاری واردر بونلر روح حیوانی وعقل جزوینك یاری ومحبوبیدر اما روح الهیه‌نك یار ومحبوبی ربی سنی بیلمك واسما وصفاتنی تعقل فلطقدر عقل بر نور الهیه‌درکه روحك یار مشیر ومدبری وعلمك منبع وشجری کبیدر کما قال الغزالی فی الاحیاء العقل منبع العلم ومطلعه والعلم یجری منه مجری الثمر من الشجر والنور من الشمس والقمر والرؤیة من البصر ﴿ مثنوی ﴾ ازتوای بی نقش با چندین صور * هم موحدهم مشبه خیره سر) حضرت خدا وندکار جناب پرورد کارك اسرار بیچونی وکار بو قلمونی مشاهده سنده سائر واوج معانی وحقایق شئون الهیه ده طائر ومکاشفهٔ تجلی افعال وصفات ذات احدیتده حائر اواوب کمال اشتیاق وغایت استغراقلرندن مرآت روحده مرئی ونمایان اولان جانانه خطاب ایدوب نور وحدتك غلبه سی واسطه سیله در حال مظهردن ظاهره ومرآتدن ناظره انتقال بیوروب خطاباعلی المحبوب الحقیقی دیرلرکه سندن ای ذاتنده بی نقش وبی رنك اولان محبوب حقیقی بو قدر صور کثیره واوصاف واسماء متنوعه ایله هم مشبه اولنلر وهم توحید وتنزیه قیلنلر خیره سردر موحدك حیران اولمسی جمال مطلقی مرآت مقیدده مشاهده قیلدقلری وقتده اولور ومشبهك حیرتی تنزیه وتوحید واطلاق وعدم تقید روحنه غالب

اولد قده اولور نته كم بيوررلر ازنواى بى نقش يعنى سندن اى بى نقش وبى رنك
اولان پادشاه ياچندين صور بو قدر تصاوير كثيره وتماثيل بى نظيره ايله وهم موحد اولنلر
بوادئ معرفتده حيران وفيافئ مشاهده ده خيره سر وواله وسر كردان دررلر وبى نقشدن
مراد ذات احديتدر زيرا وجود من حيث هو هو غير وجود ذهنى وخارجى يعنى لابشرط
شئ اطلاقدن وتقييددن وكلى وجزوى وعام وخاص وتشبيه وتنزيهدن مبرادر
بو جمله سى بحسب مراتب ومقامات لازمهٔ ذاتدر وچندين صوردن مراد اسما وصفات
وشؤنات وتجليات متنوعه در وبو قدر تعينات وتكثرات وتشخصات وتمثلات كه
محسوس ومرئيدر جمله سى مراياى مظاهر اسما وصفاتدر پس كثرات اسما وصفات
وتجلياتدن كثرات مظاهر لازم كلوب بو قدر نقوش وشؤن حاصل اولدى مشبه
ايكى قسمدر برى صورى و برى معنويدر مشبه صورى جناب حقه جسم اطلاق
ايدنلردر كيمى جوهر دريرلر و كيمى عرض در ديرلر و كيمى متشابهاتدن اولان
آيتلرك ظاهر معناسنه اعتقاد ايدوب (يد الله فوق ايديهم) وخلقت بيدى (الرحمن
على العرش استوى) و بونلر امثالى آيتلرك ظاهرنه اعتقاد ايدوب حقه جوارح
واعضا ومكان اثبات ايدرلر نعوذ بالله واما مشبه معنوى اولدر كه حقى بحسب
الظاهر قولله تنزيه ايلر لكن بحسب الباطن يقينى اولمديغندن جناب حقى بواشيادن
ياخارج آكار وياداخل وعرش وكرسيده اعتقاد ايدوب باطلدن واسفلدن
وارضدن تنزيه ايدوب پس اعتقادلرينه مناسب اله مجعول قيلدقلرندن مشبه
معنوى اولمشلردر اما موحد آنلردر كه جميع اشيايى مظاهر ومحالى حق بيلور هيچ
وجود مطلقدن غيرى برشئ كورمزلر ❋ مثنوى ❋ كه مشبه رامو حدمى
كند ❋ كه موحدرا صورره مى زند) اول محبوب حقيقى هر بار كه تجلئ وحدت
مطلقه ايله قلوب مشبهينه تجلى ايليه مشبهى موحد ايلر وهر كاه كه من حيث
المظاهر والصورة قلوب موحدينه تجلى ايليه متجلى فيه اولان صورت انك يولن
اورر اكر اطلاق وتنزيهدن غافل قيلورسه والافلا تعبير آخر كاه اولور كه اول
محبوب حقيقى جمال وحدتندن نقاب كثرت وتعيناتى رفع ايدوب تجلئ احديتله
قلوب مشبهينه تجلى قيلر پس هر مشبه بوشهود سببيله عين موحد اولور وكاه
اولور قلوب موحدينه من حيث المظاهر والصورة الظاهر تجلى قيلوب بو مشاهده نك
استغراقنده موحد مرتبهٔ تنزيهدن دور اولورسه صورت انك يولن اورمش
اولور ولهذا قال سيد الطائفة (الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بلا جمع تعطيل
والجمع مع التفرقة توحيد) پس صورتك يول اورمسى وجود مطلقى مظاهردن
برينه مقيد قيلوب جميع اشيا ومظاهرده مشاهده قيلمقدن دور اولمقدر نته كم
مناقب حضرت شمس الدين تبريزيده مسطوردر كه بركون اوحد الدين كرمانى يى

کوروب سؤال ایلدیلرکه (درچه کاری کفت ماه را در طشت می بینم کفت * در کردن اکر دنبل نداری چرا در آسمان نه بینی) یعنی اوحد الدین کرمانی حضرتلرینك مشربی شاهد باز و پاکباز لقله مشهور ایدی حضرت شمس نور الله بانواره سؤال ایلدیلرکه نه مقام ونه مرتبه ده سین جواب و بردیلرکه ماه حقیقی وشاه احدیتی طشت وجود مهرویانده ومطالع طلعت محبوبانده مشاهده قیلورم حضرت شمس بیوردیلرکه اکر کردنك جانکده من وجه مرض معنوی اولمیدی ماه حقیقی بی آسمانی جمیع موجود اتده مشاهده قیلوردك اما بو مرتبه الله اعلم حضرت اوحد الدینك اوائل حالی اولمقدر وحضرت مولانا مقید مراتب اولنلر ایچون بیوررلر * بیت * ای برادر بی نهایت درکهیست * برن هر آنچه میرسی بالله مئیست ﴿ مثنوی ﴾ که تراکوید زمستی بوالحسن * یاصغیر السن یارطب البدن) حضرت مولانا بیوررلرکه ای محبوب حقیقت وای مرغوب ومطلوب اهل محبت کاه اولورکه کمال مستلکندن سکا درای بو الحسن اولان مولانا یاصغیر السن دیر یعنی ای سنی کوچجك یارطب البدن وای بدنی تازه محبوب دیر ابوالحسن کویدك فاعلیدر وابوالحسندن مراد حضرت مولانا کندولریدر دلیل و برهان بودرکه بو بتمام غزلدرکه دیوان شریفلرنده مسطور در بتمامه اول غزل بودر * بیت * یاغزالابین غزلان الیمن * انت عینی انت روحی فی البدن * یاصغیر السن یارطب البدن * یاقریب العهد من شرب اللبن * صح عند الناس انی عاشق * غیر ان لم یعرفوا عشقی * لمن روحه روحی وروحی روحه * من رأی روحین عاشا فی البدن * اقطعوا وصلی وان شئتم صلوا * کل شیٔ منکم عندی حسن * یوسفی الوجه ترکی القفا * دیلمی الحدرومی الذقن * اما حضرتك کندولره ابوالحسن کنیتی مشهور دکلدر ویاخود ابوالحسن دیمکدن مراد حسن حسام الدین چلبینك نامیدر وحضرت خداوندکار اکا اب حقیقی دیر بو تقریبله کندولره ابوالحسن بیوردیلر اوله ویاخود ابوالحسن دیمك صاحب الفعل الحسن ویاعقل الحسن ویاخلق الحسن دیمك اوله اما بر شارح بو معنایه مطلع اوله ممش ای طالب اسرار الهی وای راغب رموز نامتناهی اکابر اولیا وسلاطین اصفیا جمال باکمال حق ایکی قسم اعتبار ایلمشلردر بری جمال مطلقدر اول جمال وحدت ذاتیدر من حیث هی هی وعارف جمال مطلقی فنا فی الله و بقا بالله حالنده مشاهده قیلر و بری دخی جمال مقیددر وجمال مقید اولدرکه محبوب حقیقی مظاهر روحانی ومجالی ومرایای جسمانیدن تجلی قیلدقده موحد اول جمالی آینهٔ اشیاده مشاهده قیلدقده عین جمال مطلقك انوار و پرتوین مشاهد ایدر نته کم ابن فارض بیوررلر * بیت * وکل ملیح حسنه من جمالها * معارله بل حسن کل ملیحة * پس هر نقدر دلبر ملاحت کردار

ومهوش صاحب آثار وار ایسه اول محبوب حقیقینك جمال باكمالندن مستمار در پس موحد كاه جمال مطلقی بلاقید ولااطلاق مشاهده ایدرلر وكاه بحسب المظاهر والمجالی مشاهده ایدرلر نته كیم سلطان الموحدین ابو یزید البسطامی بیوررلر (انا اكلم الله وانا اسمع منه منذ ثلثین سنة والناس یظنون انی اكلمهم) هر بار كه بوكباره انوار لاهوت غالب واسرار جبروت طالع ولامع اوله ظاهر ومظهر بونلرك چشم شهودینه واحد اولوب اثنینیت وغیریت مرتفع اولور پس ظاهره خطاب ایلسه لر مرادلری اول مظهرده متجلی اولاندر لكن خلق عالم بو سری فهم ایده مزلر نته كم ابن فارض بیوررلر * بیت * واوهمت صحبی ان شرب شرابهم به سر سری فی انتشائی بنظرة * معاذ الله كه بو سلاطینك مخاطبه ومعامله سی سائر محجوبان بشریت ومحبوسان سجن طبیعت وشهوت كبی اوله (حفظنا الله وایاكم من سوء الخواطر الی الاكابر) زیرا بو مضمون اول علم مكنون وسر مخزوندندر كه حضرت حبیب خالق بیچون بو علمه اشارت بیوررلر (ان من العلم كهیئة المكنون ولایعلمها الا العلماء بالله ولا ینكرها اذا نطقوا به الا اهل الغرة) وحضرت حسن بن علیدن مرویدر كه بیورمشلر * بیت * ورب جوهر علم لو ابوح به * لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا) پس هر كیمسه كه بو علمك حقیقتنه واقف اولمیه اول علمك اهالیسنه انكار جائز دكلدر نته كم بو آیت برهان ساطع ونص قاطعدر (ولاتقف مالیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤلا) قال البیضاوی (ولاتتبع مالم یتعلق به علمك تقلیدا) اكر ذات انساندن تجلی حق بجمال كورینورسه بوكا جواب بودر كه جمیع علماء مفسرین واولیای موحدین متفقلردر كه حضرت موسایه تجلی شجرهٔ عنابدن و یا شجر اخضردن اولمشدر نته كم آیتله مذكوردر كه بیوررلر كه (فلما اتاها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المباركة من الشجرة ان یاموسی انی انا الله رب العالمین) پس تجلی حق احسن اشیادن ظهور ایدیجك اشرف اشیا كه انساندر (ولقد كرمنا) اكرامیله معزز ومكرم (ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) تشریفیله مشرف ومفخم اولمشدر پس بطریق الاولی تجلی حق انساندن ظهور ایده بو محلده تحقیقك نهایتی یوقدر اما بو قدرله اكتفا اولندی احترازا عن التطویل * مثنوی * كاه نقش خویش ویران می كند * از پی تنزیه جانان می كند) كاه اولور كه جانانك تنزیه وتقدیسندن اوتری اول ابو الحسن كندو نقش ظاهرین والوان اوصاف باطنن ویران ایلر كه كمال تنزیه الهی افنای ظاهر وباطنده بولنور ومع بقیة الوجود كمال تنزیه موجود اولمز فافهم تعبیرا آخر كاه اولور كه اول ابو الحسن كندی وجودی نقشن ویران ایلر وجودنی ویران ایلمسی جانانك تنزیهندن اوتریدر مادام كه نقش وجود موهومی ویران

اولمدیغچه تشبیهدن وتقییددن خالی اولمز پس عارف محقق وکامل مدقق نه صرف منزه ونه صافی مشبه اولور بلکه عارف بالله اولدر که تنزیهی وتشبیهی جمع ایدوب محلنده تنزیه ومحلنده تشبیه ایده نته کم حضرت شیخ اکبر بیوررلر * بیت * فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا * وان قلت بالتشبیه کنت محددا * وان قلت بالامرین کنت مسددا * وکنت اماما فی المعارف سیدا * هر عارفکه تشبیه وتنزیهی جمع قیله معارفده سید وامام اولدر نته کم بو آیت کریمه ده تشبیه ایله تنزیه جمع اولمشدر (لیس کمثله شیئ) تنزیهدر زیرا جمیع اشیانک مشابهتی ومماثلتنی من کل الوجوه نفی ایلدی (وهو السمیع العلیم) تشبیهدر زیرا حقه وغیری یه هم سمیع وهم علیم دینور ﴿ مثنوی ﴾ چشم حس را هست مذهب اعتزال * دیدهٔ عقلست سنی در وصال) حس ظاهر چشمنک مذهبی اعتزالدر عقلک کوزی وصال ومشاهده ده سنیدر یعنی معتزله طائفه سی که رؤیت الهی یه منکرلردر کذلک ظاهر کوزی واسیر حس اولان کیمسه که حالا معتزله مشربنده درکه رؤیت الهی یه ومشاهدهٔ حقه قادر اوله مز اما عقل معاد کوزی وصال الهی ومشاهدهٔ ربانیه سنیدرکه رؤیت حقه اکرد نیاده واکر آخرتده منکر دکلدر زیرا عقل کوزیله حق تعالی یی مشاهده ایلمک ممنوع ومحال دکلدر نته کم حضرت عمرک (رأیت ربی بقلبی) وحضرت (علینک لاعبدربالماره) بیورملری بو مضمونی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ سخرهٔ حسند اهل اعتزال * خویش راسنی نمایند از ضلال) اعتزال اهل حس ظاهرک زبون ومغلوبلریدر لکن کندولرینی سنی کوسترلر ضلالتلرندن یعنی معتزله طائفه سی کندیلره اهل سنت واصحاب عدالت اصل یزدیو ادعا ایلیوب واهل سنته طائفهٔ مجبره دیو سویلیوب جهالتلرندن کندولرینی سنی کوسترلر لکن سنت وطریق عدالتدن خارج اولوب اسیر حس قالمشلردر زیرا کتاب وسنت رؤیت حقه دلالت وشهادت ایلرچونکم انلر کتاب وسنتده رؤیت حقه دلالت ایلین آیات واخباری تأویل ایدوب رؤیت اللهی انکار ایدرلر پس کندیلرینی سنی کوسترلری ضلالت وجهالتلرندن اولور وزبون واسیر حس اولدقلرینه دخی مذهبلری شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه درحس ماند اومعتزلیست * کرچه کوید سنی ام ازجاهلیست) هرکیکه حس ظاهرده قاله اول معتزلیدر اکرچه اول اسیر حس اولان کیمسه سنی یم دیر سه جاهلکندندر زیرا مذهب سنی اولدر که حق تعالینک رؤیتنی ومشاهده سنی مقر ومعتقددر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بیرون شدز حس سنی ویست * اهل بینش چشم عقل خوش پیست) هر شول کیمسه که حس قیدندن بیرون اولدی وبصر بصیرتله جناب حق مشاهده قیلدی سنی اولدر اهل

بنش خوش پی اولان عقلك چشمیدر یعنی اهل مشاهده خوش روشلو واطیف
کید شاو اولان عقل سنڭ چشمیدر که مشاهدهٔ حقی مقر ومعتبر قدر
(مثنوی * کر بدیدی حس حیوان شاه را * پس بدیدی کاو وخرالله را)
اکرحیوانڭ حسی شاهی کوربدی حیوانڭ حسندن مراد بوحس ظاهردر که
رؤیتده حیوان ایله مشترکدر یعنی اکر بوحس حیوانی پادشاه حقیقتی مشاهده
قیلیدی پس کاو وخر اللهی کورردی کاو وخر حضرت حقی کورمك خود محالدر
(مثنوی * کر نبودی حس دیکر مر ترا * جز حس حیوان ز بیرون هوا)
اکر سنڭ بوحس ظاهردن غیری حسڭ اولمیدی هوا وهوسڭ طشره سندن
حس حیوانیدن غیری یعنی هوا وهوسك خارجندن اولان حس حیوانیدن
ماعدا سنکچون برآخر حس دخی اولمیدی بوبته مر هوندر * مثنوی *
پس بنی آدم مکرم کی بدی * کی بحس مشترك محرم شدی) پس بنی آدم قچن
مکرم اولوردی قچن حیوانله مشترك اولان حس سببیله محرم اولوردی یعنی اکر بنی
آدمك حواس باطنه سی اولمیدی وآنکله ادراك معانی وحقایق قیلمیدی مکرم
اولمزدی ومجرد حیوانله مشترك اولان حس سببیله محرمیت مرتبه سین بولمزدی
بومصراعده اولان حس مشترکدن مراد حیوان حسیله مشترك دیمکدر انسانده
اولان حس مشترك مراد دکلدر وحس مشترکه قچن محرم اولوردی دیمك دخی
معنی دکلدر * مثنوی * نامصور یا مصور کفتنت * باطل آمد کی ز صورت
رفتنت * نامصور یا مصور پیش اوست * کو همه مغزست و بیرون شدز پوست)
اولکی مصور نون نافیه ایله وثانیجی مصور تحتنده ایکی نقطه سی اولان یا ایله در
نامصوردن مراد مرتبهٔ احدیت یعنی ذات بحت الهیدر که تصویر وتصور
اولنمدیغی حیثیتدن نامصوردر بلکه من حیث هی هی اطلاق وتقییددن
وتعریف وتوصیفدن مبرا ومنزه اولدیغی جهتدن نامصور تعبیری صحیح اولور
ومصوردن مراد مرتبهٔ واحدیتدر که ذات الهی بومرتبه ده جمیع اسما وصفاتیله
متصف ومصوردر وجناب حقه صورت اطلاقی عند المشایخ الصوفیة والکلامیه
جائز وثابتدر نته کم لسان شرعده دخی واردر قال علیه السلام ان الله خلق آدم
علی صورته ای علی اسمائه وصفاته دیمکدر یاخود نامصوردن مراد جناب حق
اوله مشهود ومعین اولمدیغی حیثیتدن ومصوردن مراد انبیا واولیا اوله ویاخود
صورت جمیع اشیا اوله پس معنی دیمك اولور که ای سالك سنڭ نامصور اولان
ذاتده ویاخود متصور اولان اسما وصفاتدن ویاخود نامصور اولان ذات خدادن
ومصور اولان انبیا واولیادن وسائر اشیادن سویلمکلکڭ باطل کلدی وبی معنی
وبی حاصل اولدی صورتدن کتمکسزوکندیکی بشریت وحیوانیتدن خلاص

ایتمکسز مصور اولان ذات ربانی و یا خود مصور اولان اسما وصفات الهی وانبیا واولیا واشیای نامتناهی اول کیسه نك علمنك اوکنده وشهود قلبنك نظرنده درکه اول کیسه اب لباب معنوی مرتبه‌سین بولمش وقشور عقول جزئی و پوست فهم واد راك صور بدن منسلخ اولمشدر وصورتدن معنایه کذر قلمشدر وعلم وعرفانی حقدن آلمشدر { مثنوی } کر تو کوری نیست بر اعمی حرج ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج) اکر سن ای اسیر حس اولان کیسه! مشاهدهٔ الهیدن کور ایسك (لیس على الاعمى حرج) مقتضاسنجه اعمی اوزره حرج وتکلیف یوقدر واکر کوردکل ایسك یوری صبر ایله که صبر فرجك مفتاحیدر والصبر ضیاء فحواسنجه صبر ایلمك قلبك ضیا ومصاحبدر { مثنوی } پردهای دیده راد اروی صبر * هم بسوزدهم بسازد شرح صدر) کوزك پرده‌لرنی صبر داروسی هم یاقرهم صدرك شرحنی دوزر یعنی دیدهٔ دلك پرده لرنی که آندن مراد غفلت وجهالت ومحبت دنیا ومیل ماسوا در صبر قیلق ونفسی آرزو سندن منع ایلمك داروسی اول پرده لری یاقر وهم انشراح صدر وفسحت قلب دوزر قیچن سینهٔ انسانی منشرح ومنفسح اولسه علامتی اولدرکه دارغروردن متباعد اولور ودار سروره انابت قیلور وموت کلزدن اول اکا متهیئ اولور { مثنوی } آینهٔ دل چون شود صافی و پاك * نقشها بینی برون از آب وخاك) کوکل آینه‌سی چونکه محبت ماسوا پاسندن صافی و پاك اوله آینهٔ دلده آب وخاکدن خارج نقشلر کوررسن یعنی عالم غیبك صور واشکالی مرآت قلبنده ظاهر اولوب اکا نظر ایرکوررسن { مثنوی } هم ببینی نقش وهم نقاش را * فرش دولت راوهم فراش را) هم نقشی وهم نقاشی کوررسن دولت فرشنی وهم آنك فراشنی مشاهده قیلورسن فراشدن مراد بموجب (والارض فرشناها فنعم الماهدون) حق تعالیدر وفرش دولتدن مراد یا ارض جنت و یا ارض حقیقتدرکه اکا عالم مثال دخی درلر { مثنوی } چون خلیل آمد خیال یارمن * صور تش بت معنی او بت شکن) خلیل دوسته وصدیقه دیرلر در ونه وقلبه متخلل اولدیغندن اوزری خلیل تسمیه اولندی کما قال الشاعر * بیت * قد تخللت مسلك الروح منی * و به سمی الخلیل خلیلا * بو محلده بمعنی صدیق اولسه‌ده جائزدر لکن بمعنی متخلل اولسه دخی اعلادر تقدیر معنی چونکم بنم درون و باطنمه متخلل کلدی حق یولنده اولان یارمك خیالی اول خیالك صورتی بت ومعناسی بت شکندر و یاخود اول یارك صورتی بتدر مخدوم ومطمح نظر اولدیغی حیثیتدن ومعناسی بت شکندر جمیع اصنام صوری ومعنوی یی نفی وازاله ایدوب اثبات توحید حقانی ایلدیکی جهتدن یعنی دین محمدیده یار ودلدار اولان شیخ ولایت شعارك صورتی مخدوم

ومعظم ومطاع ومحبوب اولديغی جهتدن (اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله) آیتنك فحواسنجه اللهدن غیری متخذ اولان ربه و بته نوعا مشابه اولور لكن بونلر من دون الله اولان ارباب واصنام كبی اصنام دكلدر بلكه بونلرك معناسی حضرت خلیل كبی ارباب متفرقه یی كسر ایدیجی واصنام متنوعه یی نفی ایدیجیدر و بونلره اولان خدمت وعبودیت عین خدایه در ﴿ مثنوی ﴾ شكر یزدا نراكه چون اوشد بدید * در خیالش جان خیال خود بدید) تعظیم وثنا اول اللهه كه چونكم اول یار حقیقی بدید وظاهر اولدی آنك خیالندن جان كندی خیالنی وجمالنی كوردی یعنی اول كاملك جمال وكمالی خیالی چونكم مرآت یا آمده بدید اروآشكار اولدی برموجب حدیث (المؤمن مرآة المؤمن) جانم اول حضرتك آینهٔ خیالنده كندی جمال باكمالنك خیالنی مشاهده قیلدیكه اولیا میزان خداو آینهٔ مجلی در كه هركس كندی مقدارنی بیلك ایستسه آنلرك میزانیله بیلور ﴿ مثنوی ﴾ خاك درگاهت دلم رامی فریفت * خاك بروی كو زخاكت می شكفت) غائبدن مخاطبه التفات بیوروب دیرلر كه ای یار حقیقی سنك درگاه ولایتپناهكك خاكی بنم قلبمی فریفته ایلدی طپراق اول كیمسه نك اوزرینه اولسونكه خاككدن تعجب ایلدی یعنی كندوسنی خاككدن زیاده بكندی ویاخود سنك خاككدن ظهور ایلدی بو بیتده یار حقیقی اولان مرشده كمال تعظیم وتفخیم لازم اولدیغنه تنبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كفتم ارخوبم پذیرم این ازو * ورنه خود خندد برمن زشت رو) مخاطبدن متكلمه التفات ایدوب بیوررلر بن كندی كندیمه دیدم كه اكر بن نفسمده وحد ذاتمده محبوب ایسم بوفریفته لكی وخاك درگاهنه اولان شیفته لكی قبول ایدرم اول یار حقیقیدن واكر بو مرتبه فریفته لكی قبول ایتمزسم خود بنم اوزریمه كولر زشتر ولر زشترولر بر كیمسه یه كه كولنه وجهله خوبز واولور ﴿ مثنوی ﴾ چاره آن باشد كه خودرا بنكرم * ورنه اوخندد مرامن چون حرم * اوجیلست ومحب للجمال * كی جوان نو كزیند پیر زال) بركیمسه كندی كندیه یار حقیقینك محبتی وآنك قتنده كندینك محبوبلكی بیلكه چاره اولدر كه كندیه نظر ایلیه اكر كندیده یار حقیقی یه كمال میل ومحبت كوررسه بیله كه یارك دخی اكا كمال میل ومحبتی واردر كه محبك محبتی محبوبك محبه اولان محبتندن حاصلدر ولهذا قال علیه السلام (من كان یحب ان یعلم منزلته عندالله فلینظر منزلة الله عنده فان الله ینزل العبد من حیث انزله العبد من نفسه) انكچون حضرت مولانا بیوررلر چاره اولدر كه بن كندیمه نظر ایلیم اكر بن اول یاره كمالیله محب ایسم اول دخی بكا كمالیله محبدر واكر دكل ایسم اول بكا كولر واستهزا قیلر بن آنی نیجه آلورم كه بن زشتلك صفتیله كه عدم میل ومحبتدر موسوم اولمش اولورم پس خوب زشتی سومك ومليح

قبیحه محبت ایلمك عادة اللهده مشهور وموجود اولمشدر واهذا قال علیه السلام
(ان الله جمیل یحب الجمال سخی یحب السخا جواد یحب الجواد نظیف یحب
النظافة) رواه ابو سعید والجمال یقع علی الصور والمعانی والمعنی ای جمیل الفعال
وکامل الاوصاف یحب جمیل الافعال وکامل الاوصاف پس (ان الله طیب لایقبل
الاطیبا) حدیثی دخی بو معنایه دلیل والجنس الی الجنس یمیل قولی دخی برهان جلیلدر
جنسیت علة انضمام اولور مثلا کورمزمیسن قجز برتازه جوان برقوجه قری بی آلوب
اکمحبت والتیام قیلور می زیرا عدم جنسیت علت مباینتدر بیت * کند هر جنس باهم
جنس پرواز * کبوتر باکبوتر باز باباز * کما قال الله تعالی فی کتابه المبین (الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) بو آیت کریمه اگرچه
حضرت عائشه حقنده وارده اولمشدر لکن مثل مجراسنه جاریه در که هر طیب
طیبه وخبیث خبیثه نك مقارنت ومناسبتی ایچون ضرب مثل اولور * مثنوی *
خوب خوبی را کند جذب این بدان * طیبات الطیبین بروی بخوان) خوب
خوبلغی جذب ایلر اگر یاوحدت ایچون اولورسه خوب اولان برخوبی جذب ایلر
بونی بیل یعنی ذاتنده محبوب اولان کندی گبی برمحبوبی صید ایلر واکامیل
قیلور بو معنایه اقرار قیل اگر بوکا دلیل استرسك (الطیبات للطیبین) آیتنی
بونك اوزرینه اوقو که طیبی جذب ایلدیکنه بو شاهد قویدر * مثنوی * درجهان
هرچیز چیزی جذب کرد * گرم گرمی را کشید وسرده سرد) جهانده هر نسنه
برنسنه یی جذب ایلدی انکیچون که ماینلرنده قدر مشترك البته برجنسیت اولدی اسی
اسی یی وصووق صووغی چکدی زیرا حرارت حرارتله جنس وکذلك برودت برودتله
جنسدر پس هرجنس جنسنی کندی جانبنه جذب ایدر * مثنوی * قسم باطل
باطلانرا می کشند * باقیان از باقیان هم سرخوشند) باطل قسمی باطللری چکرلر
وکذلك حق وباقی اولنلردن حق وباقی اولنلرهم سرخوشلردر باقیلردن مراد
صالحاتدر هرنه دن اولورسه اولسون کما قال الله تعالی (والباقیات الصالحات
* مثنوی * ناریان مر ناریانرا جاذبند * نوریان مر نوریانرا طالبند) ناریلر ناریلری
جذب ایدیجیلردر یعنی ناره منسوب اولان ونار دن وجوده کلان طائفه جنسیتلری
حسبیله بری برلرینی جاذبلردر نوریلرهم نوریلری طالبلردر یعنی نوره منسوب اولان نوردن
ظهوره کلان قوم هم بربرلرینی طالبلردر نوریلردن مراد انبیا واولیا وملائکه
وصلحا ومؤمنین اولور * مثنوی * چشم چون بستی تراتاسه گرفت * نور
چشم ازنور روزن کی شکفت * چشم چون بستی تراجان کندنیست * چشم را
ازنور روزن صبر نیست * تاسه تو جذب نور چشم بود * تا به پیوند د بنور روزن زود)
بو ابیات شریفه یی جنسیت علت ضم اولدیغنه وهر شیئ کندی جنسی

جذب وتسخير قيلديغنه مثال بيورررلر كه مثلا چونكم كوزكى بغليه سن سنى تاسه وغم طوتر زيرا نور چشم نورروزندن فچن صبر ايلر كوزكى چونكم بغليه سن سكا جان كند نلك يعنى كمال اضطراب والم واردر زيرا چشمك نور روزندن صبرى يوقدر پس بو تاسه وظلمت مفارقت جنسدن حاصل اولور وسنك تاسه لك جاذب نور چشم اولور تاكم على الفور كندى جنسى اولان نور روزه اوله شور معلوم اولديكه جنسيت علت ضم وعدم جنسيت علت تاسه وغم اولمق مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ چشم بازار تاسه كيردمر ترا * دانكه چشم دل به بستى بر كشا * آن تقاضاى دو چشم دل شناس * كوهمى جويد ضيابى بى قياس) اكر كوزك آچق ايكن سنى تاسه طوترسه بيلكه كوكل كوزنى بغلدك آنى آچ تا غم والمدن خلاص اولهسن كوكلده اولان اول تاسه واضطرابى قلبك ايكى كوزينك تقاضاسى اكله كه اول ديدۀ دل ضيابى بى قياس طلب ايلركه نورخدادر اولدمكه ديدۀ دل آنى بوله ظلمت غمدن آزاد اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون فراق آن دو نور بى ثبات * تاسه آورد ت كشادى چشمهات) چونكم بو ايكى بى ثبات اولان نورك فراقى يعنى نور چشم ونور روزنك افتراقى سكا تاسه وانقباض كتوردى صبر ايتميوب كوزلرك آچدك ﴿ مثنوى ﴾ پس فراق آن دو نور پايدار * تاسه مى آرد مرا نرا پاس دار) پس امدى اول ايكى پايدار اولان نورك فراقى دخى تاسه كتورر تحقيقا آنى حفظ طوت مراد قلبك ايكى كوزينك نوريدر واول ايكى كوزدن مراد برى ديدۀ عقل و برى ديدۀ قلبدركه اكا بصيرت ديرلر پس ديدۀ عقل وديدۀ قلبك نورلرنى سالكه حفظ ايلمك لازم اولنلردندر تاانك زوالبله ظلمت دائميه مبتلا اوليه وابدى تاسه وغملرده قالميه ﴿ مثنوى ﴾ او چومى خواند مرا من بنكرم * لائق جذبم ويابد پيكرم) اول محبوب حقيقى چونكم بنى دعوت ايلرنته كم (والله يدعو الى دار السلام) ودخى (والله يدعو ليغفر لكم) آيتلرينك فحواسنجه اول جميع بندهلرنى دارسلامه ومغفرت وقربت مرتبهسنه دعوت ايلر بن نظر ايليم آنك جذبنه لايقميم وياخود نالايق بد پيكرميم اكرچه اول حضرتك دعوتى جميع عبادنه عامدر لكن آنك جذبنه وقربنه لايق ومستعد اولمين كمسهلره نسبت اول دعوت معنى استهزا وتهكمدر ﴿ مثنوى ﴾ كر لطيفى زشت رادر پى كند * تسخرى باشد كه اوباوى كند) مثلا اكر لطيف محبوب زشتى ارديته ايليه ودار سعادتمه كل سنى خوان وصالمه طويليم ديوسويليه بر مسخرهلق واستهزا اولور كه او محبوب اول زشت وقبيحه ايلر پس اى دعوت حقله مدعو اولان كيمسه كركدر كه اولا كندى يوزنى كورهسن مليح الوجه ميسن وياخود قبيح الشكل ميسن مقدم كندوكى امتحان ايليوب برخوشجه كور ﴿ مثنوى ﴾

کی بینم روی خودرا ای عجب * تاچه رنکم همچو روزم یاچوشب) ای عجب کندی یوزمی چین کوریرم تاکه رنکم روز کبی میم وياخود شب ظلمانی کبی میم بو بیتده امحاض نصح ایلمك ایچون کندیلرین محل نصحه ادخال ایدوب علی قاعدة اسلوب الحکیم غیریلره تعریض مراد ایدرلر ❋ مثنوی ❋ نقش جان خویش می جستم بسی * هیچ می نمود نقشم از کسی) کندی جانمك نقشنی وصورتنی چوقلق طلب ایلمدم تا بر کیمسه نك مرآت وجودنده مشاهده ایلیم برکیمسه دن بکا هیچ جانمك نقشی کورنمدی ❋ مثنوی ❋ کفتم آخر آینه از بهر چیست * تابدانت هر کسی کو چیست کیست) کندیمه ایتدم آخر آینه ندن اوتر بدر یعنی آینه بوندن اوتر بدر تاهر برکیمسه کوره که اونه شیدر وحد ذاتنده کیمدر ❋ مثنوی ❋ آینهٔ آهن برای پوستهاست * آینهٔ سیمای جان سنکی بهاست) آهندن اولان آینه وزجاجه دن اولان مرآت پوستلردن وظاهردن اولان صورتلردن اوتریدر اما جان سیماسنك آینه سی یعنی علایم جانی کوسترن آینه سنکین بهالودر یعنی زیاده ذی قیمت وآغر بهالودر که وغایت کیابدر ❋ مثنوی ❋ آینهٔ جان نیست الا روی یار * روی آن یار یکه باشد زان دیار) جانك آینه سی دکلدر الا یارك یوزیدر که هر کسك اشکال باطنی صفات جانی انده نمایان اولور و اول بر یارك یوزی که اول یار اول دیاردن اوله وحقیقت شهرنه انتساب قیله ❋ مثنوی ❋ کفتم ای دل آینهٔ کلی بجو * رو بدریا کار برناید زجو) حضرت خداوندکار قلب شریفلرینه خطاب بیوردیلر که دیدم کندی قلبمه که ای کوکل آینهٔ کلی طلب ایله آینه کلیدن مراد اسم ذات ومستجمع جمیع صفات اولان اسم الله الاعظمك آینه سی اولان کامل انساندر که حضرت حق انده جمیع اسما واوصافیله رونما اولمشدر وبو کامل بحر محیط اسرار وفضائلدر وسائر مشایخ بوکا نسبت انهار وجداول کبیدر پس دله دیدم که بحر زخار اسرار خدایه کت ای دل انهار کبی اولنلردن کار حاصل اولمز وآنلردن سالك مرادکلی بولمز ❋ مثنوی ❋ زین طلب بنده بکوی تو رسید * درد مریم رابخرما بن کشید) بوآینهٔ کلی طلب ایتمکدن وبحر اسرار جانبنه کتمکدن ای مرشد نیکخوی بوعبد پیرجوی سنك کوی کل بویکه یتشدی نته کم درد مریمی خرما آغاجنه چکدی کذلك دردظهوری والدر وحانی برخوای (فاجاءها المخاض الی جزع النخلة) سنی نخلهٔ ربانینك ظل حمایتنه کتوردی بوندن مراد یا حضرت شمس الدین تبریزی ویاخود برهان الدین محقق ترمذی اوله یاخود حضرت خداوندکاره مرآت اولوب جمال باکمالرینی انلرك مرآت وجودلرنده کوردکی ملابسه ایله حضرت صلاح الدین ویاخود حسام الدین اولسه دخی قابلدر ❋ مثنوی ❋ دیدهٔ توچون دلم را دیده شد * این دل نادیده غرق دیده شد) ای یار پسندیده وای دلدار برکزیده چونکم سنك دیده ك بنم کوکله دیده اولدی یعنی سنك رؤیت یقینك ومشاهدهٔ اعیانك

اولدمده که بنم قلبمه کلدی و قلبم دیده منزلەسنده اولدی بودل بی بصیرت سرتاسر غرق عین رؤیت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ کلی ترا دیدم ابد * دیدم اندر چشم تو من نقش خود) ای یار حقیقی آینهٔ کلی یعنی مظهر جمیع اسما وصفات الهیه سنی کوردم ابدی وازلی وابدی آینهٔ کلی روح محمدیدر پس اول روح اعظمك هر دو رده بر وارث اکملی آینهٔ کلیدر ای آینهٔ شامل وانسان کامل بن سنك عینکده کندی نقشمی، کوردم وصورت حقیقیمی مشاهده قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ کفتم آخر خویش رامن یافتم * دردو چشمش راه روشن یافتم * کفت وهمم کان خیال تست هان * ذات خودرا از خیال خود بدان) اولدیکه سنك عینکده احسن التقویم اولان صورت اصلیەمی کوردم دیدمکه آخر حقیقته کندمی وذاتمی بن بولدم واول یارك ایکی کوزنده بن راه روشن بولدم یعنی اول یارك عین قوت علمیه وعملیه سنده ویاخود عین ظاهر وباطننده راه روشن وطریق مبرهن اولان صراط مستقیمی بولدم دیدم پس قوت وهمم درحال غلط انداز اولوب ودغدغه ومغلطه ویروب دیدیکه آکاه اولکه بو کوردیکك صورت سنك حقیقت ذاتك دکلدر بلکه خیالکدر کندی ذاتکی خیالکدن کیرو بیل وذات اصلیه کی خیالکدن تمییز قیل بو بیتده تنبیه واردر قوت واهمه نك انسانه کمال مغلطه سنده وزیاده حکومت وسلطنتدن زیرا انسان هر نقدر کامل العقل اولسه بنه مغلطهٔ وهمدن خلاص ممکن دکلدر کما قال الشیخ الاکبر (اعلم ان الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه النشأة الانسانیة ولابدان یحکم علی العقل فان العاقل ولو بلغ فی عقله کمالا لایخلص عن احکام الوهم علیه ﴿ مثنوی ﴾ نقش من از چشم تو آواز داد * که منم تو تو منی در اتحاد * کاندرین چشم منیر بی زوال * از حقایق راه کی یابد خیال) اولدمکه قوت واهمه بکا بو معارضه یی قیلدی بنم نقش اصلیه وصورت ازلیەم ای یار حقیقی سنك مرآت عینکدن بکا آواز ویردی وعلی طریق التقویة والاعانة خبرابر کوردیکه صقین مغلطهٔ وهمه باقه و کندوکی نار تفرقه یه باقه که سن بن وسن عین بن سن اتحادده مغایرت واثنینیت یوقدر وعالم وحدتده اتحاد عند الکلامیه شیٔ مغایر ینك براولمسنه دیرلر وعند المشایخ الصوفیة شیٔ واحد اوزره اعتبارات وهمیه وخیالیه ایله حاصله اولان مغایرتك مرتفع اولوب شیٔ واحدك وحدتی ظهوره کلمسنه دیرلر پس بعد ظهور کمال الاتحاد الازلیة فی مرآة ذات الالهیة بو عین منیر بی زوال ولا یزاله حقایق اسما وصفاتدن وهم وخیاله نیجه یول بولور ومکس وهم وخیال پرضلال آسمان اعیانه نوجهله پرواز قیلور مرآت ذات انسان کاملده مرئی اولان صورت اصلیه حقیقتدر فالحقیقة لاتنقلب نیجه خواسنجه مجرد قوت وهمیه نك منقلب ومتغیر توهم ایتمسیله متغیر وحال

وخیال کبی متحول ومتبدل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در دو چشم غیر من تو نقش خود * کر ببینی آن خیالی دان ورد * زانکه سرمه نیستی در می کشد * باده از تصویر شیطان می چشد) اول یار حقیق بکا دیدیکه ای رفیق طریق وای شفیق شفیق اکر نقش ازلیه وصورت اصلیه کی بنم ایکی کوزمدن غیریده کورسک یعنی عینین قوت علمیه وعملیه دن غیریده ویاخود عین ظاهر وعین باطنمدن غیریده مشاهده قیلسک وبندن غیرینک دخی ایکی عینی سکا سنک نقش وصورتکی کوسترسه لر واندن سکا خبر ویرسه لر آنی خیال ومردود بیل انکیچون که انلرك هر بری عین وجودلرینه یوقلق سرمه سنی وفنایه منسوب اشیانك میل ومحبتی کحلنی چکر ودهان دللری باده یی تصویر شیطاندن ایچر پس کمال نورانیتله منور اولمین چشم پرآفات وبغایت صفوت وجلا ایله مصفا ومجلا اولمین مرآت بر نقشی کماهو حقه نیجه کورر ونوجهله کوستر بوزین کورمك ایستین آینۀ مجلاده کورر وجمالنی کورمك ایستین دیدۀ بینایه کوسترر فافهم هذه النكات الشریفة ولا تغفل عن اسرارها اللطیفة ﴿ مثنوی ﴾ چشمشان خانه خیالست وعدم * نیستها راهست بیند لاجرم) انلرك کوزی عدمك وخیالك خانه سیدر لاجرم بو اجلدن یوقلری وار کورر یعنی دنیا ومافیها که یوق منزله سنده در وار کورر وآخرتی ومافیهایی یوق کورر چشم قلبی مقام خیال وعدم اولان کیمسه لرك شانی بودر ﴿ مثنوی ﴾ چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال * خانۀ هستیست نه خانۀ خیال) اما بنم چشمم ذوالجلالدن سرمه کوردی پس وجود وبقا خانه سیدر خیال خانه سی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تایکی مو باشد از تو پیش چشم * در خیالت کوهری باشد چو پشم) مادامکه ماسوادن سنك چشمك اوکنده برموی اوله سنك خیالکده بر کوهر پشم کبی اولور یعنی معنی جوهر کبی ذی قیمت اولان شیٔ سکا دون وحقیر کورینور ﴿ مثنوی ﴾ پشم را انکه شناسی از کهر * کز خیال خود کنی کلی عبر) پشمی کوهردن اول وقت اکارسن یعنی ایوبی کدن اول زمانده فرق ایدرسن که کندی خیالکدن بالتمام عبور کذار ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت بشنو ای کوهر شناس * تابدانی تو عیانرا از قیاس) بوخصوصده ای کوهر شناس برحکایت ایشت واندن حصه پذیر اولوب آنکله ایش ایت تاسن عیانی قیاسدن بیله سن ومشاهده یی مقایسه دن فرق وتمیز ایلیه سن اول حکایه بودر

(هلال پنداشتن آن شخص در عهد عمر رضی الله عنه خیال را)

﴿ مثنوی ﴾ ماه روزه کشت در عهد عمر * بر سر کوهی دویدند آن نفر) حضرت عمرك زمان شریفنده رمضان آیی اولدی بر طاغك باشی اوزره اول زمانده

اولان نفر بلديلر وصعود ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ تاهلال روزه راكيرنده فال * آن يكى كفت اى عمر اينك هلال) تارمضان شريفك هلالنى فال طوته‌لر يعنى تيمن وتبرك ايدوب ماه رحمتله مسرور اوله‌لر بركسنه حضرت عمره خطاب ايدوب ايتدى اى عمر هلال اشته ﴿ مثنوى ﴾ چون عمر برآسمان مه رانديد * كفت كين مه ازخيال تودميد) چونكم حضرت عمر آسمان جانبنه نظر ايلدى آسمان اوزره ماهى كورمدى حضرت عمر اول كيمسه‌يه ديدىكه بوماه سنك خيالكدن ظاهر اولدى ﴿ مثنوى ﴾ ورنه من بيناترم افلاك را * چون نمى بينم هلال پاك را) يوخسه بن افلاكى سندن زياده كوريجى يم پاك اولان هلالى بن نيچون كورميم ﴿ مثنوى ﴾ كفت تركن دست وبرابروبمال * انكهان تو برنكرسوى هلال) حضرت عمر اول كيمسه‌يه ايتدى الكى ياش ايله وقاشك اوزره سور اندنصكره سن هلال جانبنه نظرايله ﴿ مثنوى ﴾ چونكه اوتركرد ابرو مه نديد * كفت اى شه نيست مه شد ناپديد) چونكه اول كيمسه قاشنى ياش ايلدى يعنى پرمغيله سيلدى ماهى كورمدى اول كيمسه حضرت عمره ايتدى اى شاه ماه يوقدر ناپديد اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى موى ابروشد كمان * سوى توافكند تيرى ازكمان) حضرت عمر اكا ايتدى بلى قاشك قيللى كمان اولدى سنك جانبكه كماندن برخيال تيرنى براقدى ﴿ مثنوى ﴾ چون يكى موكژشد او رازاه زد * تابدعوى لاف ديدى ماه زد) چونكه براكرى قيل اول كيمسه‌يه راهزن اولدى وانى غلطه براقدى تاكم دعوا ايله ماهك كورمسى لافنى اوردى ﴿ مثنوى ﴾ موى كژچون پردهٔ كردون بود * چون همه اجزات كژشد چون بود * براكرى قيل چونكم چرخ كردونه پرده اوله چونكه سنك جميع اجزاك اكرى اوله نيجه اولور يعنى جميع اعضا وافعالنده استقامت اولميه سن نه مرتبه لاف ودعوا ايله مغرور اولورسين ونه مرتبه مشاهده ومعنادن لافن اورسين بوندن قياس ايله ﴿ مثنوى ﴾ راست كن اجزات را از راستان * سرمكش اى راسترو زان آستان) جزؤلرنى راستلردن راست ايله يعنى اى مدعى اولان اهل ضلالت جميع اجزا واعضاكى طريق حقده راست وصادق اولان صالحلردن راست ومستقيم ايله اى طوغرى يوريجى اول آستاندن باش چكمه يعنى راستلر دركاهندن معرض اولمه تاكم راست اوله‌سين واستقامت مرتبه‌سين بوله‌سين ﴿ مثنوى ﴾ هم ترازو را ترازو راست كرد * هم ترازو را ترازو كاست كرد) هم ترازو بى ترازو راست ايلدى هم ترازو بى ترازو ناقص ايلدى يعنى بحق برترازو صحيح الوزن وكامل العيار اولسه وخلقك صحيح الوزن اولمسنه اعتقادى قيلسه برناقص اولان ترازو بى كتوروب انك سنك وقيه‌سيله راست

ایدرلر و بعض زمانده بر صحیح الوزن وکامل العیار اولیان ناقص میزانه بر آخر میزانی و زن ایدرلر وآنك ناقص اولان وقیه وسنکنه بلا تجربه اعتماد ایدوب حالی او زره قورلر اول قیاس اولنان ترازو ناقص قالور و بومثال اولو رشول کیمسه لر حقنده که بر کامل ومکمله راست کله وانك اعمال واحوالیله کندو بی وزن قیله آخرالامر اول دخی کامل اولوروشول کیمسه که بر ناقص کیمسه یه راست کله وکندو یی انکله وزن قیله وکامل اولنلره واصل اولمغه بذل همت قیلیه آخرالامر اول دخی ناقص قالور ❊ مثنوی ❊ هر که بانارا ستان هم سنك شد ❊ در کمی افتاد وعقلش دنك شد)هرشول کیمسه که ناراستلرله هم سنك اولدی یعنی صادق ومستقیم اولمیان ناقصلرله کندو سنی وزن قیلدی وانلره مقارن ومصاحب اولدی اول کیمسه کملکه وناقصلغه دوشدی وانك عقلی دنك وحیران اولوب شاشدی ❊ مثنوی ❊ رواشداء علی الکفار باش ❊ خاك بردلداراءِ اغیار باش) یوری کفار او زره اشداء اول اغیارك دوستلغی ودلدارلغی او زره خاك صاچ اصحاب رسول حقنده سورهٔ فتحده اولان بوآیت کریمه یه اشارت بیورر لر (قال الله تعالی محمد رسول الله والذین آمنوا معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم) محمد که اللهك رسولیدر وشول کیمسه که اللهه ورسولنه ایمان کتوردیلر وانکله بیله در لر بونلر کافرلر او ز ره شدید وغلیظلردر یعنی کافرلره ترحملری یوقدر کندیلر او رتاسنده یعنی بری برینه ترحم ایدیجیلردر پس سندخی بار صادق اولنلره رحیم ورفیق اول واغیار ونامحرم اولوب سکا دوستلق ومحبت قیلیلرك دوستلغنه ومحبتنه طپراق صاچوب انلردن معرض اول وانلراو ز ره شدت وغلاظت قیل ❊ مثنوی ❊ برسر اغیار چون شمشیر باش ❊ هین مکن روباهبازی شیرباش) اغیارك باشی او ز ره شمشیر کبی اول اغیاردن مراد مؤمن وموحد اولمیلر وطاعت حق قبول قیلمیلردر آگاه اول تلکولك ایله یعنی اغیارمرتبه سنده اولان طائفه نك بعض شیئلر ینه ودوستلقلر ینه طمع ایلیوب انلره تملق وتبصبص قیلمه شیر اول وانلرك او ز رینه مهیب ودلیر اول ❊ مثنوی ❊ تازغیرت ازتو یاران نسکلند ❊ زانکه آن خاران عدواین کلند) تاکم غیرتلرندن یاران سندن منقطع اولمیه لر یاراندن مراد اهل حق وصلحادر که فخن اهل طریقدن بر کیمسه یی اهل نفس واهل صورت اولان کیمسه لره مقارنت ایلرو مصاحبت وملایمت قیلرکو رسه لر غیرتلرندن اول کیمسه یی ترك ایدوب اندن منقطع اولو رلر زیرا اول خارلر بوکلك دشمنلریدر یعنی اول خار طبیعت اولان آغیار بو کل باغ حقیقت اولان یارلرك دوشمنیدر بواجلدن بونلرك مشرب شر یفی دخی اول اغیار سیرت اولان اهل صورتله مخالطه ومصاحبت ایلین اهل طریقدن منقطع اولوب نفرت ایدرلر ❊ مثنوی ❊ آتش اندر زن بکرکان چون سپند ❊

زانکه

زانکه آن کرکان عدو یوسفند) قوردلره آتش اورسپندی آتشه اوردیغک
کبی زیرا که اول قوردلر یوسفك دشمنلریدر یوسفدن مراد جمال باطن صاحبلری
اولان صالحلر وسالکلردر وکرکاندن مراد اهل حسد واصحاب بغض وعداوت
اولان اهل نفس واهل صورت کیمسه‌لردر پس سالکه لازم اولان اولدرکه
بو اهل حسد واصحاب عداوت اولان حیوان طبیعتلره آتش ترکی اوره وآنلردن
مفارقت قیله بو کرك سیرت ودرنده طبیعت اولان اهل نفس واهل صورتك سالکان
طریقته اولان مکر وخدیعتن بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی *
جان بابا کویدت ابلیس هین * تا بدم بفریبدت دیو لعین) ای طالب حق اولان
و یار صادقه خدمت ومصاحبت قیلان کیمسه آکاه اول سکا ابلیس ای بابانك جانی
دیو وسنك بعض حالکه ترحم ایدوب سنکچون غم یرتالعین شیطان سنی سوز ایله
الداية وسنی بوکونه کلمات موهه ایله فریفته ایلیه * مثنوی * اینچنین تلبیس
با باپات کرد * آدمی راین سیه‌رخ مات کرد) بونجلاین حیله‌یی سنك باباکه ایلدی
آدمی بوقاره یوزلو شیطان مات ایلدی و بن سزه ناصحلردنم دیو حضرت آدمه
حوایه دوستلق عرض ایلیوب قسملر قیلوب انلری مغرور ایلیوب آخرالامر
کورکه انلره نیلدی بو شیطان جنك اولیاسی اولان شیاطین انس مکر وحیله ده
اندن دخی اشددرلر وبونلرك بزسکا ناصح ومهربازدیمه‌لرینه دخی اعتماد ایلمك
جائز اولنلردن دکلدر * مثنوی * برسر شطرنج چستست این غراب *
تو مبین بازی بچشم نیم خواب) شطرنج باشی اوزره بو غراب چستدر سن آنك
بازیسنه نیم خواب چشم ایله نظر ایلمه یعنی عالم شطرنجنده بو غراب کبی اولان شیطان
قتی چست وحیله بازدر سن آنك اویوننه غفلت خوابله آلوده اولمش کوز ایله
باقمه بلکه کوزلرك برخوشجه آچ وآنك مکر وحیله سندن استعاذه ایدوب حق
جانبنه قاچ * مثنوی * زانکه فرزین بندها داند بسی * که بکیرد در کلو یت
چون خسی) زیرا که اول لعین چوق فرزین بندلر بیلور که برخس کبی سنك
بوغازیکده طوتلور فرزین بند شطرنج بازلر ماییننده براو یوندر که اهلی اولان آنی
بیلور امابونده زیاده حیله وخدعه دن عبارت اولور وخسدن مراد نه ایدوکی
بو بیتلرده ظهوره کلور * مثنوی * درکلو ماند خس اوسالها * چیست
آن خس مهر جاه ومالها) اول ابلیسك خسی نیجه ییللر بوغازده قالور اول خس
ندر منصبك ومالك محبتیدر * مثنوی * مال خس باشد چو هست ای بی
ثبات * در کلویت مانع آب حیات) مال فی المثل خسدر ای راه طاعتده بی ثبات
اولان کیمسه چونکم سنك جانك بوغازنده اول خس واردر مانع آب حیاتدر
چو هست لفظی سهولت معنیدن اوتری مصراع ثانیه مصروف اولور بعض نسخه ده

ای بی ثبات برینه آن بی ثبات واقع اولمشدر بو تقدیرا وزره معنی مآل فی الحقیقه خسدر
چونکم اول بی ثباتدر سنك جانك بوغازنده مانع آب حیاتدر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ کر بود مالت عدو برفنی * رهزنی را برده باشد رهزنی) اکرسنك
مالکی بر پرفن عدو ایلته و بر حیله کار سارق آنی سرقه ایده فی المثل بر رهزنی
بر رهزن التمش اولور و بر قاطع طریقی بر آخر قاطع طریق اخذ ایدوب کأن قتل
ایتمش اولور پس عاقل اولان کیسه رهزن اولان مالك مسروق ومغصوب
اولمسی ایچون نه فریاد وفزع قیلور

﴿ دزدیدن مار کیر ماری را ازمار کیری دیکر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دزدکی ازمار کیری مار برد * زابلهی انرا غنیمت می شمرد)
بر خرسزجك بر مار کیردن مارالتدی یعنی انك مار نی سرقه ایتدی اول خرسز ابله
لکندن آنی غنیمت صایدی ﴿ مثنوی ﴾ وارهیدآن مار کیر از زخم مار * مار کشت
آن دزد او را زار زار) اومار کیر مارك مسروق اولمسیله زخم ماردن قورتلدی مار
اول مار کیرك دزدنی زهرلیوب زارزار دپله‌دی ﴿ مثنوی ﴾ مار کیرش دید پس بشناختش
* کفت ازجان مار من پرداختش) اول دزدری مسموم ومقتول کوردی پس آنی
اکلدی دیدی جاندن بنم مارم آنی پرداخت ایلدی یعنی اول مار کیر جان ودلدن
دیدی بنم مارم اول سارقی تمام ایلدی وآنی هلاك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دردعا
میخواستی جانم ازو * کش بیابم مار بستانم ازو) دعاده بنم جانم ایستردی اول
خدادن که اول سارق ماری بولم ماری آندن الم ﴿ مثنوی ﴾ شکر حق
راکان دعا مردود شد * من زیان پنداشتم آن سود شد) حق تعالی یه شکر
اولسون اول دعا مردود اولدی مقبول اولمدی بن دعامك مردود اولمسنی زیان
قیاس ایلدم اول سود اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بس دعاها کان زیانست
وهلاك * وزکرم می نشود یزدان پاك) چوق دعالر که اول صاحبنه زیان وهلاکدر
وکرمندن یزدان پاك اول دعاری قبول ایلمز اول دعالر که معنی سبب هلاك وباعث
زیان وممات اولور بو تقریر بیوره جقلری حکایتدن معلومك اولور (التماس کردن
همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانها ازعیسی علیه السلام ﴿ مثنوی ﴾
کشت با عیسی یکی ابله رفیق * استخوانها دیددر حفرهٔ عمیق) بر ابله حضرت
عیسی ایله رفیق اولدی بر دریك چقورده اول ابله استخوانلر کوردی ﴿ مثنوی ﴾
کفت ای همراه آن نام سنی * که بدان تو مرده زنده میکنی) اول ابله حضرت
عیسایه ایتدی ای همره اول عالی اسمی که اول نام سنی ایله سن مرده یی زنده
سن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مرمرا آموزتا احسان کنم * استخوانها را بدان باجان کنم)
اول اسم اعظمی بکا تعلیم ایله تا احسان ایلیم اول اسم اعظم ایله استخوانلری

جانلو ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ گفت خاموش کن که آن کار تو نیست * لایق انفاس وگفتار تو نیست) حضرت عیسی اول ابلهه ایتدی ایسم اول که اول سنك كارك دكلدر سنك انفاس وگفتاره که لایق دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ کان نفس خواهد زباران پاکتر * وزفرشته در روش دراکتر) که اول اسم اعظم باراندن پاکتر نفس ایستر وروش وعملده ملائکه دن زیاده ادراك ایدیجی یعنی آنك نفسی حرامله ملوث اولمیه وفرشته کبی عصیان قیلیه اول نام اعظم بوله بر کیمسه ایستر ﴿ مثنوی ﴾ عمرها بایست تادم پاك شد * تا امین مخزن افلاك شد) عمرلر كركدر تادم پاك اوله تا افلاكك مخزننه امین اوله یعنی مدت مدیده وعهود بعیده مرور ایلمك كركدر که بر کیمسه نك نفسی پاك اوله ودعاسی مستجاب اولمق مرتبه سن بوله حق تعالی اول کیمسه یی مخازن افلاکه امین قیله واول کیمسه امناء اللهدن اوله ﴿ مثنوی ﴾ خود گرفتی این عصا در دست راست * دست را دستان موسی از کجاست) مثلا فرض ایده لم خود بو عصایی الکده راست ومحکم طوتدك اوله حضرت موسانك قصه سی قنده در یعنی فی المثل حضرت موسانك اژدر ایلدیکی عصایی سن الکده طوتسك مادام که سنده قوت موسی اولمیه اول عصایی سن آژدر ایلمکه قادر اولمزسن وفرضی اژدر اولسه ضبطنه قادر دکلسن پس مجرد اول عصای موسانك الکه سنده فائده نه اولدی وکذلك فسون عیسایی بر کیمسه بعینه حفظ وضبط ایلسه مادامکه اول حضرتده اولان طهارت ونزاهت اول کیمسه ده اولمدیغی تقدیرجه فسون عیسایی از بر ایتمکدن اکا نه منفعت ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر من نیستم اسرار خوان * هم تو برخوان نام را بر استخوان) اول ابله حضرت عیسایه ایتدی یا عیسی اگر بن اسرار خوان دکل ایسم هم اول نام شریفی استخوان اوزره سن اوقی ﴿ مثنوی ﴾ گفت عیسی یارب این اسرار چیست * میل این ابله درین پیکار چیست) حضرت عیسی تعجب ایدوب دیدی یاربی بو اسرارندر بو ابلهك بو جنك وجدله میلی ندر لایق اولان بو ایدیکه مجادله یی ترك ایدوب نصیحت پذیر اولیدی کندی نفسنك اصلاحنه میل قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون غم خود نیست این بیماررا * چون غم جان نیست این مرداررا) بو بیماره نیچون کندی غمی یوقدر الهی بو خبیث ومرداره نیچون کندی جانینك غمی یوقدر کرك ایدیکه کندی جانینك غمن ییدی وبنی اصلاح واحیا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مرده خود را رها کردست او * مرده بیگانه را جوید رفو) اول ابله کندی مرده سنی رها وترك ایلمشدر بیكانه اولان مرده یه یامه ایستر یعنی کندینك جهل وغفلتله مرده ومعصیت وضلالتله پژمرده اولمش نفسنی وقلبنی احیا ایلمکی ترك ایدوب اول اشر سیرت

غیری کیمسه‌لرك مرده‌سنی احیا ایلمك ایستر بونه حماقتدر ونه غفلت وجهالتدر دیدی وقصه‌دن حصه اولدر که چوق احمقلر عیسی نفس مرشد حیات بخشه واصل اولور وآنك مصاحبتنه یول بولور لکن کندی نفس وقلبنك احیا واصلاحنی فراموش ایدوب آندن مشتهیات نفسانیه سنك واوازم دنیویه سنك حیات بولمسنی وظهوره کلمسنی تمنی قیلور چونکم حضرت حق تعالی‌یه بوکونه مناجات ایلدی حق سبحانه وتعالی دخی آنك قلب شریفنه بطریق الوحی بوکونه سویلدی

﴾ مثنوی ﴿ کفت حق ادبار کرادبارجوست * خارجو ییده جزای کشت اوست)

حق تعالی حضرت عیسی حضرتلرینه دیدی یاعیسی ادبار کر یعنی ادبار ایدیجی بدبخت ادبار دلیجیدر وسعادت جانبنه توجه ایتمیوب شقاوت وبدبختلك سمتنه میل ایلیجیدر آنك اکدیکی تخمك جزاسی بتمش خاردر یعنی مقدما ایشلدیکی عملك محصولی حالا ظهوره کلمش شقاوت وادباردر دیدی پس حضرت خداوندکار بو مناسبتله هرکس نه اکر آخر آنك محصول وجزاسنی بولمق مقرر اولدیغنه (ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره) مفهومنجه اشارت ایدوب بیوررلر ﴾ مثنوی ﴿

آنکه تخم خارکارددر جهان * هان وهان اورا مجود رکلستان) اول کیمسه که جهانده خار تخمنی اکر آکاه اول آکاه آنی کلستانده ایستمه یعنی بدکار وقبیح کردار اولنه دار جنت میسر اولمز بلکه اکا لایق اولان مقر سقردر ﴾ مثنوی ﴿

کر کلی کیرد بکف خاری شود * ورسوی یاری رود ماری شود) زیراکه اول بدبخت النده اکر بر کل طوته خار اولور واکر بر یار جانبنه کیده اول یار آنك نکبت وبدبختلکی سببیله اکا برمار اولور نتهکم حضرت عیسایه رفیق اولان بدبخت کبی که حضرت عیسی بویله سعادت کردار ایکن اول صاحب ادباره عاقبت برمار کبی اولدی ﴾ مثنوی ﴿ کیمیای زهر مارست آن شقی * برخلاف کیمیای متقی) بوشقی زهر مارك کیمیاسیدر متقینك کیمیاسنك خلافی اوزره کیمیانك خاصیت وشانی اولدرکه برشیئ مغیر ومبدل اوله پس حقیر ودنی اولان شیئ شریف وعالی قدر ایلینه کیمیا دیرلر وکاه اولور که بونك عکس ونقیضنده دخی استعمال ایدرلر یعنی برشی شریف وعالی قدر اولان شیئ حقیر ودون ایلسه نته‌کم بوبیتده واقع اولمشدر زیرا شقی اولنلر زهر مار وهلاك ادبار کیمیاسیدر که چوق نیك کارلری وحالی کردارلری تبدیل ایدوب بدکردار وخباثت شعار ایدرلر اماتقی اولنلرك نظر اکسیر تأثیرلری بونك ضدیدر که انلر نیجه حقیرلری شریف ونیجه بدبختلری اهل سعادت ایدوب تربیه وارشاد ایلملریله تشریف ایدرلر نته‌کم خلافی متقی اولنلرك زهرمار کبی اولان کیمیاسنك بیاننه بوحکایتله تنبیه ایدوب بیوررلر

(اندرز کردن صوفی خادم را در تیمار داشتن بهیمه ولا حول کفتن خادم)

صوفینك وصیت ایلسنك بیاننده در بهیمه سنك تیمار طوتمقلغنده خادمه وخادمك
آكا ولاحول ولاقوة دیمه سنك بیاننده در ولاحول ولاقوة كلمه سنك تفسیری
عن قریب علومك اولور اندرز وصیت ایتمكه دیرلر خادم مشایخ صوفیه میاننده
فقرانك خدمتیچون نصب اولنان كیمسه یه دیرلر * مثنوی * صوفیٔ می كشت در
دورافق * تا شبی در خانقاهی شد قنق) برصوفی دورافقده یعنی اطراف عالمده سیر
وسیاحت ایلدی تابر كیجه برخانقاهده قونق اولدی واقامت قیلدی * مثنوی *
یك بهیمه داشت در آخر ببست * او بصدر صفه باباران نشست) برحیوان
طوتردی آخرده آنی بغلدی اوصوفی صدر صفه ده یارانله اوتردی * مثنوی *
چون مراقب كشت بایاران خویش * دفتری باشد حضور یار خویش) یعنی
اول صفهٔ خانقاهده اقامته نیت قیلن صوفی چونكم مراقب اولدی كندی یارانیله
صحیفهٔ دله متوجه اولوب وحق جانبنه انتظار قیلوب حقی هرحالكه ناظر بولمق
وآنكله معامله قیلمقدر یعنی كندی یارانیله مراقب اولدی زیرا بردفتر كبی اولدی
یارك اوكنك حضوری یعنی یارك اوكنده حاضر اولمق حضور پیش یار تقدیرنده در
بعض نسخه ده پس مراقب كشت واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی اول صوفی
صدر صفه ده اوتوردی صكره كندی یارانیله مراقبه یه واردی یارك حضوری
صوفینك قتنده بردفتردر دیمك اولور * مثنوی * دفتر صوفی سواد حرف
نیست * جزدل اسپید همچون برف نیست * زاد دانشمند آثار قلم * زاد صوفی
چیست آثار قدم) صوفینك دفتری حرفك سوادی دكلدر یعنی طریق تصوفه
ذاهب اولان صوفیلرك دفتر باصوابی سواد كتاب حروف وكلمات پراكنده
دكلدر برف كبی بیاض وصافی اولان دلدن غیری كتابلری یوقدر واول كتاب
دلی رقوم اغیار وسوادن ونقوش دنیا ومافیهادن برای قبول فیوضات الهی
ساده وصافی ایدوب غل وغشدن بری وعاری قیلمشلردر * بیت * خاطرت كی
رقم فیض پذیرد هیهات * مكر ازنقش پراكنده دلت ساده كنی * دانشمند وعلم
وعقلدن بهرمند اولنلرك زاد وذخیره سی آثار قلم ومحصولات خطوط ورقمدر
وزاد وذخیرهٔ صوفی ندر آثار ومحصولات قدم در قدم كسر قافله او قنسه دخی
جائزدر زیرا اكثر كبار صوفیه نك آثار ازلیه زاد وغدا ایسیدر لكن فتح قافله قرائت
اولمق اولی در سیاق وسباقه مناسبتی اولدیغیچون ونفسنده زاد صوفی آثارده
سلوك زیرا اصول وصولی بولمق وقواعد وعقائدی بیلمك بالاستقرا ایكی طریقله
ممكن اولور یا بطریق فكر ومطالعهٔ كتب ورسائل حاصل اولور بوطریق علماء
كلامیه وحكماء مشائیه نك بو لیدركه بونلرك زاد وذخیره سی آثار قلم وحروف
وكتابدن حاصل اولان حكمدر ویاخود بطریق ریاضت وتصفیهٔ دل حاصل

اولور بوطریق حکماء اشراقیه ومشایخ صوفیه نك یولیدر و بونرك زادوغداسی آثار روش طریق الهی وانوار اسرار نامتناهیدر (مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون) زیرا طریق اولك اساسی ظن وقیاس واستدلال عقلی اوزره در (ومایتبع اکثرهم الا الظن ان الظن لایغنی من الحق شیئا) اما طریق تصوفك سالکاری ومذهب تصرفك مالکاری دلائل عقلیه و براهین نقلیه یه محتاج دکللردر آنکیچونکه هر بری عقل کل باغنده کللردر بونلر اول طائفهٔ علیه درکه دائما کوششلری علوم وحکم خدا اوزره وروشلری آثار قدم مصطفی اوزره درکه دائما کوششلری علومدر نته کم بیوررلر ❊ مثنوی ❊

همچو صیادی سوی اشکار شد * کام آهو دید و برآثار شد * چند کاهش کام آهودر خورست * بعد ازان خود ناف آهو رهبرست) مثلا صوفی شول صیاد کبیدرکه شکار جانبنه کتدی وآهونك ایزنی کوردی وآنك آثاری اوزره سلوك ایتدی یعنی صوفیٔ صفوت شعار شکار معارف اسرار ایچون توجه قیلدقده صحرای هویت اولان نبی مختارك علایم وآثارن کوروب وسلف مشایخ کبارك اثرینه کیدوب جست وجوایدر چنداکاه کا آهوی حقیقتك اردنجه کتمك درخور ولایقدر اندنصکره ناف آهواکارهبردر تاکندو ذاتنه دك یعنی (بعد السلوك علی اثر النبی علیه السلام وعلامة قدم الولی والوصول الی فایحة مسك علمه ورایحة سلمه ترشده رایحة علمه علیه السلام الی حقیقته وتوصل الی ذاته) ❊ مثنوی ❊

چونکه شکر کام کردوره برید * لاجرم زان کام درکامی رسید * رفتن یك منزلی بربوی ناف * بهتر ازصد منزل وکام طواف) آثار قدم نبی مجتبی وسنت سنیهٔ حضرت مصطفی علیه السلام فی الحقیقه سالکه نعمت عظمی وسعادت کبری در پس سالك بونعمتك شکرنی ادا قیلسه یعنی قلبا وقالبا طریق حقه سالك اولوب یولی قطع ایلسه (لئن شکرتم لازیدنکم) آیتنك موجبنجه لاجرم اول روش وکامدن مراد ومرامنه یتشور ودلدار ودلارامنه یتشور (من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم) حدیثنك مضمونجه بیلدیکی علمه وارث اولور برمنزل نافه رایحه سی اوزره کتمك یعنی نافه کبی محل مسك علم لدنی اولان ولینك رایحهٔ فایحه سی ایچون برمنزل سفر ایتمك بهتردر صد منزلدن وکامدن که طواف ایچون اوله زیرا طواف وحج عبادت عملدر (والعلم افضل من العمل وخیر من العبادة) حدیثنك موجبنجه علمك طواف حجدن فضیلتی زیاده درکه روح عملدر ❊ مثنوی ❊ آن دلی کو مطلع مهتابهاست * بهر عارف فتحت ابوابهاست) شو برکوکل که مهتابلرك مطلعیدر یعنی شول برکوکل که الله تبارك وتعالینك اسماو صفاتی مهتابلرینك مظهر ومطلعیدر عارف بالله ایچون اول ابواب جنات حقایقك مفتوح اولمسیدر

هر براسم الهی جانب حقه بر در کبیدر که عارف ابواب اسماء الهیه دن جنت حقیقتی مشاهده ایدر ﴿ مثنوی ﴾ باتو دیوارست وبا ایشان درست * باتو سنك وباعزیزان کوهرست) ای عارفاندن اولمین سکا نسبتله اول مطلع انوار اسماء الهی اولان کوکل دیوار در که انجق جسد کوررسن واول عارفلره در درکه اول بابدن جمال باکمال صفات الهیه بی مشاهده ایدرلر وسکا نسبتله سنك بی فرهنك وعزیزلره نسبتله کوهر پرانوردر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه تودر آینه بینی عیان * پیر اندر خشت بیند بیش ازان) اول نسنه بی که سن آینه ده عیان کوررسن پیرلر آنی کرپچده اندن زیاده کوررلر یعنی شول اموریکه سن آینهٔ وجود ده ظهوره کلوب صورت کوستردکده عیان کوررسن لکن پیرلر آنی مرتبهٔ ترابده وعالم نابده کوررلر ونه صورت بغلیه جغنی بیلورلر پس بو مقامك صاحبی اولان کبرلر در آنی توضیح وتفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیر ایشانند کین عالم نبود * جان ایشان بود در دریای جود) پیر انلردر که بو عالم یوق ایدی انلرك جانی جود وکرم دریاسنده ایدی یعنی جود وکرم دریاسی اولان حق تعالینك علمنده موجود اولمشلر دی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین تن عمرها بگذاشتند * پیشتر از کشت بر برداشتند) بو تندن اول عمرلر کچوردیلر وعیش وصفالر سوردیلر زراعت ایتمزدن مقدم محصول قالدردیلر یعنی اول صاحب سعادتلرك ارواحی بو عالم اشباحه کلمزدن اول وتن لباسیله ملبس اولمزدن مقدم اعیان ثابته مرتبه سنده وعالم ارواحده نیجه عمرلر وصفالر سوردیلر وبو دنیایه کلوب عمل تخمن اکمزدن وخدمت وطاعت غراسن دکمزدن مقدم بونلر ریع ومحصول کوترمشلر یعنی بونلرك وجودنده اولان دولت وسعادت عبادت وطاعتلرینك اثری وثمری دکل بلکه (ان الذین سبقت لهم منا الحسنی) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه بونلر حقنده سبقت ایلین عنایت ازلیه نك اثری وثمریدر پس بونلر اول نفع وثمری بو عالمه کلمزدن ومزرعهٔ دنیاده زراعت قیلمزدن اول حاصل ایلمش اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ بیشتر از نقش جان پذرفته اند * بیشتر از بحر درها سفته اند) تن نقشندن اولرك جان قبول ایلمشلردر نه انکه انلرك جانی بدنلرله بیله ظهوره کلدی خلافا للفلاسفه که انلر روح بدنله بیله خلق اولور وبدن موجود اولدقدنصکره حق تعالی اکا روحی نفخ قیلور دیرلر بونلر دریادن اولرك درلر دلمشلردر دریادن مراد صور موجودات اولور یعنی بحر موجودات خلق اولمزدن اول بو سلطانلرك ارواحی مرتبهٔ اعیانده معانی درلرین دلمشلر وجواهر اسراره واصل اولمشلر وکنز مخفی مرتبه سنده قرار قیلمشلردی

﴿ حکایت مشورت کردن خدای تعالی باقرشتکان در ایجاد خلق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مشورت می رفت در ایجاد خلق * جانشان در بحر قدرت تا بحلق)

چون ملائك مانع آن می شدند * بر ملائك خفیه خنبك می زدند) پیورمشلردیكه پیرانلردر كه بوعالم یوغیكن انلرك جانی دریای جود الهیه ده موجود ایدی بوتندن اول تجلیء الهیه ایله عمرلر چكورمشلردی واعمال برینی اكمزدن اول محصول قالدرمشلردی وبونقش تندن مقدم حیات حقیقیه یی قبول ایتمشلردی وبو بحر وجود خارجیدن اول درر مقاصدی دلمشلردر یعنی هرنقدر سعادته فائز وحائز اولدیلرسه ازاده اولمشلردی پس بوكاملرك موجود ازلی اولدیغنی جناب حق ملائكه سنه بیلدرمیوب (واذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة) آیتنك مقتضاسنجه خلق اجساد خلفا حقنده بونلرله مشاوره ایلدی (قال صاحب المدارك فی تفسیر هذه الآیة وانما اخبرهم تعالی بذلك لیعلمهم طریق المشاورة فی امورهم قبل ان یقدموا علیها وهو غنی بعلمه وحكمته البالغة عن المشاورة) بوخلفا واولیانك جانلری بحر قدرت الهیه ده بوغازلرینه دك مستغرق ایدی چونكم ملائكه (اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء) آیتنك فحواسنجه ایجاد خلقایه مانع اولدیلر مرتبهء اعیان ثابته دن هر بر كاملك عینی لسان علم واستعداد له ملائكه نك بوتعریضنه خفیة خنبك چالدیلر یعنی آغز اوتدر دیلر خنبك اصلق چالمغه دیرلر وبونلر بویله دیدكاری ایچون استهزا اولوم مراد ایدرلر وخنبك لفظنك محلنه طعنه می زدند دیسه لر دخی نظمه خلل كلمزدی پس خنبك لفظنی ایراد ایلملرنده نكته بودر كه خنبك بلا تركیب حروف وكلام معناء استهزایی متضمن بر بسیط صوتدر پس مكالمهء اعیان وارواح وملائكه كندی مرتبه لرنده حروف وكلمات ملفوظه ایله دكل ایدیكنه اشارت بیوردیلر وبو بیان تا آخرینه دك بونلرك هر حالی ازلی اولدیغنه اشارتدر وبو محله مناسب اولان تفصیلی شرح خربهء میمیهء ابن فارضده وقصیدهء تائیه نك دخی اوائلنه قریب وبنیتی فی سبق روحی بنیتی بیتنده ذكر ایلمشز فلیطلب فیها ﴿ مثنوی ﴾ مطلع بر نقش هر كه هست شد * پیش ازانكه نفس كل پابست شد) هر شول كیمسه نك نقشی اوزره كه وار اولدی بونلر مطلع اولدی اندن مقدمكه نفس كل پابست اولدی نفس كل عرش وعرشك درونده اولان نقدر شیء وار ایسه آنك نفسیدر یعنی جمیع اشیانك وجود خارجیسی وجوده كلمزدن اول وآیاق بغلیوب وجود مرتبه سنده مقید اولمزدن مقدم بوحقیقت پیرلرینك روح شریفلری جمله نقوش كائناتك اسرارینه مطلع اولمشلر وحقایقنی مشاهده قیلمشلردی ﴿ مثنوی ﴾ پیشتر زافلاك كیوان دیده اند * پیشتر ازدانهانان دیده اند) بونلر افلاكدن مقدم كیوان كوردیلر كیوان زحل یلدزینه دیرلر مراد قبل وجود الافلاك زحلك حقیقتنی وخاصیت وآثارنی كوردیلر دیمك اولور دانه لردن مقدم اكمكی كورمشلردر یعنی دانه لردن حاصل اوله جق نتایجه نظر ایدوب كورمشلردر

محصل هر شیئك اصلنده فرعنی مشاهده قیلشلر وماهیات اشیایه عالم اولوب اندن ظهوره کله‌جکی بیلشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بی دماغ ودل پراز فکرت بدند * بی سپاه وجنك بر نصرت زدند) دماغسز وقلبسز فکرتدن پرایدیلر عسکرسز وجنکسز کندیلرینی نصرت اوزره اوردیلر یعنی حق تعالینك نصرت ومعاونتنه ازالده کندیلرینی مقارن قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن عیان نسبت بایشان فکرتست * ورنه خود نسبت بایشان رؤیتست) بو بیت سؤال مقدره جواب اولور بی دماغ ودل پراز فکرت بدند دیدکاری کبی کائن بر سائل دیرکه فکرت خود تصورات ذهنیه وترتیب مقدمات عقلیه در بوخود البته دماغ ودله محتاجدر بی دماغ ودل فکر حاصل اولمق ممکن دکلدر پس بونلر بی دماغ ودل فکرتدن نیجه پر اولورلر جواب بیوررلر اعیان ثابته مرتبه سنده اولان بونلرك ذواتی مشاهده ایلدیکی اول عیان بونلره نسبت کویا فکرتدر نته کم فکرت صور ذهنیه در بونلرك اول مرتبه ده معاینه سنه فکرت تعبیر اولنمی ایلدکاری صور عاینه در پس بینهماده نوعا مناسبت بولندیغیچون بونلرك معاینه سنه فکرت تعبیر اولنمش اولور که کویا اول عیان انلرك مرتبه سنه نسبت فکرت کبی اولور وانلرك عظم شانی وکمال عنوانی بیان قیلور یوخسه بونلره نسبت خود رؤیتدر یعنی بوخلق عالمه نسبت اول فکرتله تعبیر اولنان عیان رؤیتدر خلاصهٔ کلام اول صاحب سعادتلرك مرتبه‌لرینه نسبت اول عیانه فکرت تعبیر اولندی انلرك عظم شانی اشعاردن اوتری یوخسه انلردن ماعدا اولان خلایقه نسبت اول فکرت دیدیکمز عیان عین رؤیتدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ فکرت از ماضی ومستقبل بود * چون کزین دو رست مشکل حل شود) زیرا فکرت ماضی ومستقبلدن اولور چونکم عیان واهل عیان بوندن دوردر وماضی ومستقبل قیدندن مهجوردر مشکل حل اولور زیرا ارواح مجرده‌نك ماضی ومستقبلدن وفکردن دور اولمرنده شبهه واشکال یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ دیده چون بی کیف هر باکیف را * دیده پیش از کان صحیح وزیف را) هر کیفله اولانی بی کیف کبی کورمشلردر یعنی هر حالتله متصفه اولان اشیایی قبل الظهور بی کیف و بی کم عالم معناده مشاهده قیلشلردر معدندن اول صحیح وزیفی کورمشلردر محضا اصل فطرتدن مقدم نیك و بده نظر ایرکورمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ دردل انکور می را دیده اند * در فنای محض شی را دیده اند) انکورك درونده‌می کورمشلردر محض فنا وعدمده شیٔ کورمشلردر یعنی هر شیئك نتایج وآثارینه قبل الظهور عالم او لمشلردر ومحض عالم عدمده ایکن وجودی مشاهده قیلشلردردل انکورده‌می کورمك ومحض فناده ایکن شیئه نظر ایرکورمك بوذکر اولنان معنادن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیشتر از خلقت انکورها *

خورده میهـا ونوده شورها) انکور لرك خلقتندن مقدمرك میلر ایچمشلر وشور ومستلکلر کوسترمشـلر درنته کم ابن فارضك ابتداء خمریه سی بو معنـایه دلالت ایدرلر * بیت * شربنا علی ذکر الحبیب مدامة * سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ﴿ مثنوی ﴾ درتموز کرم می بیندی * درشعار شمس می‌بیندفی) اسی تموزده شتایی کوررلر آفتابك شعاعنده سایه کوررلر یعنی هرشیئك وجودنده آنك ضدنی مشاهده‌قیاورلر اکرچه عقلا وجودخارجیده اولدیغی تقدیرجه مانعة الجمعدر اما مرتبهٔ علمده‌تموزده شتایی کورمك وشعاع شمس ایچره‌ظله نظرایرکورمك و بونلر امثـالی اولان اضدادی بربرده مشـاهده قیلمق مانعة الجمع دکلدر بلکه بونلرك علمنه نسبت بوکونه علوم غریبه قتی‌سهـلدر ﴿ مثنوی ﴾ این فلك دردور ایشان جرعه‌نوش * آفتاب از جودشان زربفت پوش) آسمـان انلرك دورنده جرعه نوشدر یعنی انلرك فیضنك بقیه وفضـله‌سنی نوش ایدیجیدر آفتـاب انلرك جود وکرمندن زر بفت کیجیدر یعنی بو زربفت کبی اولان شعاع ونوری آفتاب انلرك جودفیضی‌واسطه‌سیله بولمشدر پس بونلرك‌عالم ارواحده‌اولان مرتبه‌لرنی بیان‌ایلدکدنصکره عالم اجسادده اولان مرتبه‌لرینك واتحادلرینك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ازایشـان مجتمع بینی دویار * هم یکی باشند وهم ششصدهزار) چونکه‌انلردن ایکی یاری‌بربرده مجتمع کورسن هم بر اولورلر وهم آلتی یوزبیك اولورلر یعنی بو پیران طریقت ودلیران میدان حقیقت اولان صاحب‌دولتلردن ایکی‌یاری‌برمنزلده مجتمع اولمش کورسك بوایکیسی حقیقتلرینه نظر اولندیغی جهتدن متحد ونفس واحد حکمنده اولورلر وقوتلرینه‌وقدرتلرینه نظر اولندیغی حیثیتدن نیجه یوزبیك اولورلر الواحد کالف بونلرحقنده دینور و بونلرك برینه رجل یعدل الالف دینسـه لایق اولور ﴿ مثنوی ﴾ برمثـال موجها اعدادشان * در عددآورده باشد بادشان) انلرك‌ظاهر اولان عددلری دریانك موجلرینك مثالی او زره دربادانلری عـدده کتورمش اولور یعنی دریانك امواجنی بادمتعدد ومتعـین ایلدیکی کبی اهل وحدت اولان پیرلرك صور ظاهره‌سنی باد ارادة الهی ونفخهٔ ربانی ونفس رحمانی متعددو متعین ایلمشدر لکن فی‌الحقیقه عین واحد اولمقدن خالی دکللردر وظـاهرده اولان تعدد وتکثرلری باطنده اولان اتحـادلرینه خلل ویرمز نته کم تعدد امواجدن بحرك متعدد اولمسی لازم کلمز پس اتفاق مشـایخ کملین بونك او زرینه درکه حقیقت ارواح بردرکه اول وح اعظم وحقیقة الحقائق وحقیقت محمدی‌یه دیدکلریدر پس ارواحـك متعـدده اولمسی هرکسك تعین و بدننـك متعـدد اولمسی اعتبار یله در والااصل وحقیقتنه نظر اولنسه حقیقت واحده‌در نته کم بومعـنایی تفهیم ایچون

ضرب مثل ایدوب بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ مفترق شد آفتاب جانها * در درون روزن ابدانها) مثلا جانلر آفتابی مفترق اولدی جانلر آفتابندن مراد حقیقة الحقایق وروح الارواح اولان حقیقت محمدیه در یعنی آفتاب ارواح متفرق ومتعدد اولدی بدنلرك روزننك ایچنده یعنی قرص آفتاب روازن بیوته القای شعاع ایتمك اعتباریله متفرق ومتعدد اولوب لکن من حیث الحقیقه ذات واحد اولمقدن خالی اولمدیغی کبی حقیقة الحقایق دخی بدنلر روزننك درونته القای نور ایتمکله وتنویر خانهٔ بدن قیلمغله حد ذاتنده متفرق اولمسی مستلزم اولمز بلکه فی الحقیقه عین واحد وتعدد وکثرت انجق صورت ظاهرده اولمق لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر در قرص داری خود یکیست * وانکه شد محجوب ابدان درشکیست) چونکم قرص آفتابه نظر طوته سن آفتاب خود بردر واول کیمسه که ابدانك محجوبی اولدی زیاده شکده در یعنی ظاهرا تعدد ابدانه نظر ایلیان کیمسه ارواحك حقیقتك براولمسنده شك وشبهه دن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تفرقه در روح حیوانی بود * نفس واحد روح انسانی بود) تفرقه وتعدد روح حیوانیده اولور امار وح انسانی نفس واحد اولور وانسان مرتبه سنه داخل اولان کندی وجودنده حقیقت واحده یی بولسه ر پس جمیع ارواحك متحده وحقیقت واحده اولدیغی انسانیت مرتبه سنه بر کیمسه واصل اولدقده مشاهده قیلور بو رایه مناسب تحقیقات چوق کلسه کرکدر بر مقدار دخی دردنجی جلدده اوائلنه قریب (انما المؤمنون اخوة) شرحنده بیان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه حق رش علیهم نوره * مفترق هرکز نکردد نور او) چونکم حق تعالی حضرتی بوارواح اوزره نورینی صاچدی اول خدانك نوری هرکز مفترق و پراکنده اولمز بو حدیث شریفه اشارت بیوررلر (قال علیه السلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدی ومن اخطأه فقد ضل) بو حدیث شریفك شرحی جلد اولده حکایت پادشاه جهود دیکر سرخنده وآن نثار نور راوایافته بیتنده مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ یك زمان بکذار ای همره ملال * تابکویم وصف خالی زان جمال * در بیان نآید جمال خال او * هردو عالم چیست عکس خال او * چونکه من از خال خوبش دم زنم * نطق میخواهد که بشکافد تنم * همچو موری اندرین خرمن خوشم * تافزون از خویش باری می کشم) بیورمشلردیکه پیغمبر علیه السلام بیوردیکه حق تعالی ارواح اوزره کندی نورینی رش ایلدی وصاچدی نور هویت الهیه خود من حیث الحقیقه هرکز مفترق اولمز مثلا نقطهٔ خال کبی اوبله اولیجق برزمان ای رفیق وهمره ملالت وسئامتی ترك ایله تا اول جمال حقیقیدن برخالك وصفنی سکا سویلیم

مع هذا بيانه كلمز ومقاله صيغمز اولمحبوبك خالنك جمال باكمالى هر دو عالم ندر درسك اول حضرتك خالنك عكسيدر خالدن مراد نقطهٔ وحدت مطلقه وهويت ذاتيهٔ الهيه دركه دنيا وآخرت وظاهر وباطن آنك نقطهٔ ذاتينك عكسى وپرتويدرا كثر محققين هويت الهيه يى خاله وكونى خد ورخساره تشبيه ايدوب بيوررلر (بيت) الكون خد قد بدا من خاله * ولقد تجلى خاله من خده) وبعضلر دخى برعكس تشبيه ايدوب كون برخال كبيدر آنك وجه ذاتنده ديمشلر (كما قال المغربى على العكس (بيت) الكون خال قد بدا من خده * ولقد تجلى خده من خاله) پس حضرت مولانانك بيوردقلرى اولكى مذهبه كوره در ودخى بيوررلر چونكه بن اولمحبوبك خال خوبندن دم اورم و وحدت مطلقه سندن سوز سويليم نطق ايستركه بنم تنمى ياره و پاره پاره ايليه زيراكه وحدت مطلقه نفى تعين وكثرت اقتضا ايدر پس تن كه موجب تعين وكثرتدر نقطهٔ وحدتدن دم اورمق تعين وكثرتك ازاله سنى اقتضا ايدر مجمع محبوبات اسما وصفات وذوات كائنات اولديغى اعتباريله اول نقطهٔ هويت برخرمنه مشابهدركه هركسك مور وجودى اندن دانه كش وبركونه تجلى ايله خوشدر انكچون بيوررلركه بر موركبى بن بوخرمن هويت الهيه ده خوشم حتى كندى وجود بشريتمدن زياده ومقدارمدن افزون بار اماتى چكرم تا بوخرمن الوهيتدن خوش اولديغم نعمتك شكرنى ادا ايدرم

﴿ بسته شدن تقرير معانىٔ حكايت بسبب ميل مستمع باستماع صورت ظاهر حكايت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كى كذارد آنكه رشك روشنيست * تا بكويم آنكه فرض كفتنيست * بحر كف پيش آرد و سدى كند * جر كند وز بعد جر مدى كند)
مستمعينك استماع معانى وحقائق حكايته عدم رغبتلرى ايچون وتقرير صورت حكايت و ميل ومحبتلرى اولديغيچون تقرير معانى حكايت بسته اولوب تعبير صورت حكايته بو اجلدن شروع قيلندى پس بو بيتلرى بو بيانه علت ايدوب بيورررلر زيراچون قورينى اولمحبوبكه جمله روشنلكك رشكى ومغبوطيدر تا سويليم اول معانى وحقايق كه فرض كفتنيدر وسويلمسى لازم و واجبدر يعنى جميع انوارك مغبوط ومطلوبى اولان حكيم مطلق رواكورمز وانبيا واوليا سنى اجازت بيورمزكه مستمعين ومسترشدينك فهوم وعقولندن واستعداد وقبوللرندن خارج ومتجاوز سوز سويلنسه وتقرير ايلنسه انكيچون حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم ورثاسنه امر ايدوب بيورديلر (كلموا الناس على قدر عقولهم لا على قدر عقولكم) وبر حديث صحيحده دخى بيوررلر (نحن معاشر الانبياء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونكلم الناس على قدر عقولهم) زيرا بحر حكمت بالغهٔ الهى البته بو قاعده يى مقتضيدركه مراتب واستعداده رعايت اولنه اكر مرتبه واستعداد ناس صورتدن

سویلمك ایسترسه صورتدن سویلیه واكر معنادن تقریر ایتمك اقتضا ایلرسه معنادن تقریر ایلیه. وسكوت اقتضا ایدرسه سكوت ایلیه وكلام اقتضا ایدرسه كلام سویلیه نته كم بحر كاه اولور كه كفی ایلری واوكفنه كتورر وروینه سد وحجاب ایلر وكاه اولور كه آنی جر ایلر ایچر وچكر وبو زین آچر وكاه ینه مد ایدوب اول كفی ساحله چكر كذلك بحر وحدانیت خدای متعال امواج افواج اسمایله متوجه ومتجلیه دركاه كف صور ونقوش اشیایی اظهار ایدوب روی وحدانیته حجاب وسد ایلر وكاه بحكم اسم القابض والباطن آنی باطن عالمه جر ایلر وكاه بحكم الباعث والباسط آنی مد ایدوب اخراج ایلر پس بو بحرك مظهرلری اولان انبیا واولیانك دخی احوالی بوكونه در كه بونلرك بحر قلبی كاه اولور كه كف الفاظ وحكایتی ایلر وكتوروب روی معنایه سد وپرده ایدر وكاه اول كف الفاظ وكلماتی درونه جر ایدوب وجه بحر معنایی كوسترلر وكاهی ینه مد واخراج ایدوب صورته كتورلر (كان البحر هكذا) بومعلومك اولدیسه * مثنوی * این زمان بشنو چه مانع شد مكر * مستمع را رفت دل جای دكر) بو زمان دكله كه تقریر معنانك بسته اولمسنه باعث وتعبیر حقایق ومعارفه مانع نه اولدی مكر مستمعك قلبی استماع معانی ایلمكدن برغیری محله كذر قیلدیكه اول قنق اولان صوفینك حكایه سیدر پس لازم كلدیكه بو مقالدن رجوع ایدوب صورت افسانه تقریر اولنه * مثنوی * خاطرش شد سوی صوفی قنق * اندران سودا فروشد تا عنق) مستمعك خاطری خانقاهده قنق اولان صوفینك قصه سی جانبنه كتدی اول فكر وسوداده عنقه دكین آشفته كتدی * مثنوی * لازم آمد باز رفتن زین مقال * سوی آن افسانه بهر وصف حال) بو مقالدن كیرو كتمك لازم كلدی اول قصه جانبنه صوفینك حالنی وصف ایلمكدن اوتوری * مثنوی * صوفی آن صورت مپندار ای عزیز * همچو طفلان تاكی ازجوز ومویز) ای عزیز صوفیدن مراد اول صورت صائمه یعنی هر صوف كیئی وصوف لباسیله ملبس اولانی مجرد صورت صوفیده اولمغله صوفی ظن ایله اوغلنجقلر كبی جوز ومویزدن تاقچنه دك یعنی بو صورت جسمانیه كه جوز ومویزه مشابه سنده در تانه زمانه دك بو صورتدن حظ آله سن وطفولیت مرتبه سندن كذر ایلیوب باطن بین اولمیه سن * مثنوی * جسم ما چو ز مویزست ای پسر * كر تو مردی زین دوچیز اندر كذر) ای پسر بزم جسممز فی المثل جوز ومویزدر اكر سن مرد ایسك بو ایكی نسنه دن كچ یعنی جوز ومویزه مشابه سنده اولان صورتدن وجسمدن فراغت ایله یعنی بونلرله مقید اولمقدن وصورت وجسم اهلیله دخی مخالطه قیلمقدن فراغت ایله * مثنوی * ور تواند رنكذری اكرام حق * بكذراند مرترا از نه طبق) واكر سن وصورت جسم

قيدندن كچميه سن حق تعالينك اكرام وعنايتی سنی طقوز فلكدن كچورر وسنك
جانكه وحدت وصفوت شرابنی ايچورر ﴿ مثنوی ﴾ بشنو اكنون صورت
افسانه را * ليك هين از كه جدا كن دانه را) امدی شمدی صورت افسانه يی
ايشت وصوفينك قصه سنك ظاهرنی كوش ايت ولكن آكاه اول دانه يی صماندن
جدا وتمييز ايله يعنی قصه دن حصه اولوب صورت حكايه دن دانهٔ معنايی آله كور
(التزام كردن خادم تعهد بهيمه را وتخلف نمودن ﴿ مثنوی ﴾ حلقهٔ آن
صوفيان مستفيد * چونكه در وجد وطرب آخر رسيد) اول مستفيد اولان
صوفيلرك حلقه وسماعی چونكه وجد وطربده آخره ايرشدی ﴿ مثنوی ﴾
خوان بياوردند بهر مهمان * از بهيمه ياد كرد او ان زمان) اول مهمان اولان
صوفيدن اوتری خوان وطعام كتوردیلر اول زمان بهيمه دن ياد كتوردی يعنی
مركبنی تذكر ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت خادم را كه در آخر برو * راست كن
بهر بهيمه كاه وجو ﴾ * كفت لاحول اين چه افزون كفتنست * از قديم اين كارها
كار منست) اول خانقاهده مهمان اولان صوفی خدمت فقرا ايچون نصب اولنان
خادمه ديديكه آخره يوری راست ومهيا ايله اول حيواندن اوتری كاه وجوی
خادم ومخادم وخادم مزور كملردر ذكر اولندی بو محلده اولان خادمه خادم
مزور ديرلر كه متشبه مبطلدر كه صورتا خادم ومعناها دمدر پس اول خادم كذاب
اول صوفئ محنت مابه ديديكه لاحول ولا قوة بو نه چوق سوز يلمكلكدر يعنی
نه زائد سوز در قديمدن بو كونه كارلر بنم كارمدر بو محلده صورتا ومعنا طريق
تصوف وادب فقرايی بيان ايدر صورتا بيان ايلديكی خادم لساندن صوفئ
مهمانه ادب تصوف تعليمدر كه چون بر اهل طريق برخانقاهه كلدكده وانك
خادم وشيخنه خالص وصافی اعتقاد قيلدقده بهيمه نفسنی انلره سپارش قيلوب
مالايعنيدن وكثرت كلامدن خاموش اولمغه ومؤنت نفسن فراموش قيلمغه سعی
قيله وتسبيح وتهليله مشغول اوله ومعنی بيان ايلمسی اولدر كه چون صوفی برخانقاهه
كلسه وانك خادم وشيخنده تزوير وتلبيس كورسه بهيمهٔ نفسن تربيه واصلاح
ايچون انلره تسليم قيلميه ومداهنه وتزويرلرينه مغرور اولميه بلكه لوازم نفسنه
كندی مقيد اولمقدن خالی اولميه تاكم طريق حقه ذاهب اولدقده صوفئ مفتونك
لاحول خورده اولان مركبی خابط وساقط اولميه وافتان وخيزان كتميه
﴿ مثنوی ﴾ كفت تر كن آن جو را از نخست * كان خرك پيرست ودندانهاش
سست) صوفی خادمه ايتدی اول مركبك ارپه سنی اولدن ياش ايله زيرا اوخر جغز
قوجه در وانك ديشلری سست وضعيفدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت لاحول اين چه
ميكويی مها * ازمن آموزند اين ترتيبها) خادم صوفی يه ايتدی لاحول ولا قوة

ای اولو بونه نه دیرسن غیر کیسه‌لر بوتوتدیلری بندن اوکرنورلر ﴿ مثنوی ﴾
کفت پالانش فرونه پیش پیش * داروی منبل بنه بر پشت ریش) صوفی ایتدی
اول خرك پالاننی آشغه قو زیاده مقدم پیش لفظنك مکرر اولمسی تأکید افاده‌ایدر
وایکیسی بیله باء فارسی ایله اولمق اولی اولور اکرچه صکره کی پیش باء عربیله زیاده
معناسنه اولوب مصراع ثانی یه مصروف اولسه دخی جائز اولور شو تقدیر
اوزره که زیاده داروی منبل قوانك پشت ریشی اوزره یعنی اول مرکبك یاغر
اولان ارقه سی اوزره قوی دار وفومنبل اکرچه معاندو تنبل معناسنه در اما بونده
قوی و برندن قالقمیجی دار ودیمکدن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت لاحول
آخر این حکمت کذار * جنس تو مهمانم آمد صد هزار) خادم صوفی یه ایتدی
لاحول ولاقوة ای حکمتکذار یعنی ای حکمت سویلیجی واکثار کلام ایلیجی بکا
سنك جنسك یوز بیك مهمان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله راضی رفته انداز
پیش ما * هست مهمان جان ماوخویش ما) جمیعسی بزم قتمزدن راضی کتمشلردر
مهمان بزم جانمزدر واقربامزدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آبش ده ولیکن سیر کرم *
کفت لا حول ازتوام بکرفت شرم) صوفی در دمند اول کذاب ومنافقی صادق
ظن ایلیوب تربیهٔ بهیمه ایچون احتیاط برله سویلیوب دیدیکه اول مرکبه صوو یر
ولکن صووق ویرمه زیاده ایلجق ویر که ضعیف المزاجه ماء بارد یرامز در بو تقدیرجه
سیر بونده زیاده معناسنه اولور یاخود معنی صوفی خادمه ایتدی حاره صوو یر
اما تمام طوینجه ویرمه بو تقدیر اوزره کرم تمام معناسنه اولوب معنی تمام طوینجه
صوو یر دیمك اولور پس خادم مکار وغدار دیدیکه (لاحول ولاقوة الا بالله)
ای مهمان بن سندن شرم طوترم ازتو بکرفتم شرم تقدیرنده در یاخود معناسندن
بنی شرم طوتدی یعنی بکا اعتماد ایتمیوب بو قدر اهتمام وابرام والحاح ایتدیکندن
شرمنده اولدم ﴿ مثنوی ﴾ کفت اندر جو تو کمتر کاه کن * کفت لاحول این
سخن کوتاه کن) صوفی خادمه ایتدی سن ارپه ایچنه صمانی آزرك ایله خادم
صوفی یه ایتدی لاحول ولاقوة بو سوزی قصه ایله زیرا بکا سوزك لازم دکلدر
ولاحول ولاقوة الا بالله قولنك معناسی لاحرکة ولاقوة الا بمشیئة الله دیمکدر زیرا
حال الشخص یحول دیرلر چون تحرك ایلسه پس حول بوراده حرکت معناسنه در
(وقال الشیخ الاکمل فی شرح المشارق قیل معناه لاحول فی دفع شر الابمشیئة الله
ولااستطاعة فی جلب خیر الابمعاونة الله وعن ابن مسعود رضی الله تعالى عنه
قال علیه السلام الا اخبرك بتعبیر لاحول ولاقوة الابالله قال علیه السلام لاحول
عن معصیة الله الابعصمة الله ولا قوة علی طاعة الله الابعون الله هکذا اخبرنی
جبرائیل ﴿ مثنوی ﴾ کفت جایش رابروب از سنك و پشك * ور بود تر ریز بروی

خاك خشك * كفت لاحول اى پدر لاحول كن * بارسول اهل كمتر كوسخن)
احتياطا لرعاية الجار بنه تكرار ديديكه اول مركبك جابنى سوپرسنك و پشكدن
اكر آلتى ياش اولورسه دوك آنك اوزرينه خاك خشكدن پس خادم غدار بنه
تكرار ديديكه لاحول اى پدر اخروى سندنخى لاحول ايله واهل اولان رسوله
سوزى ازسويله نته كم ارسل الحكيم ولاتوصه ديمشلر يعنى برخدمته برعاقلى
كوندر واكا وصيت وسپارش ايلمه ديو عقلا بوقوله تنبيه ايلشلردر كن بوراده
فارسيدر يعنى لاحول بى ذكر ايله ديمكدر نته كم ابو يعلى وطبرانى بوحديثى ايوب
حضرتلرينه اسناد ايدوب روايت بيوررلر (قال عليه السلام اكثروا لاحول
ولاقوة الابالله فانها كنز من كنوز الجنة) پس بوحديثك موجبنجه مشايخ
طريقت اهل سلوكه بوكلماتك چوق ذكر ايلمسنه ترغيب ايدرلر حتى السنة اهل سلوكده
وردزبان اولوب هركار وحالده (لاحول ولاقوة الابالله) ديرلر و بوحول قولنك
ذكريله حقه اظهار فقر واحتياج ايدرلر (كما قال ابن الاثير فى النهاية والمراد
بهذه الكلمات اظهار الفقر الى الله بطلب المعونة منه على ما يطلب من الامور)
پس مشايخك بوندن مرادى جناب حقه عرض افتقار وعبوديت وهر كارده
اندن طلب معاونت ايلمكدر لكن بعض مبطل ومزور خادم كبى (يقولون بالسنتهم
ماليس فى قلوبهم) خواسنجه بوكونه الفاظ وكلماتى اكرچه ذكر ايدرلر اما درونلرى
آنك ذوق ومعناسندن غافل اولوب همان خلقى بوكونه الفاظ ايله فريفته قيلورلر
نته كم ازسلام عليك شأن كم چو امان بيتنده كلور وآنك مابعدنده اولان ابيات
دخى بومعنايه دليل اولور * مثنوى * كفت بستان شانه پشت خر بخار *
كفت لاحول اى پدر شرمى بدار) صوفى خادمه ايتدى قشغى آل خرك ارقه سنى
قشى صوفى به خادم ايتدى (لاحول ولاقوة الابالله) اى پدر برشرم طوت اكثار
كلام ايلمك طريقتده بى شرم اولمغه دلالت ايلر * مثنوى * خادم اين كفت
وميانرا بست چست * كفت رفتم كاه وجوآرم نخست) خادم بوسوزلرى ديدى
بلنى على الفور بغلادى صوفى به ديدى كيده يم اول صمان وآرپه يى كتوره يم
* مثنوى * رفت وز آخر نكرد اوهيچ ياد * خواب خركوشى بدان صوفى
بداد) خادم اورادن كتدى وآخردن هيچ ياد ايلمدى خادم اول صوفى به طوشان
اويقوسن ويردى يعنى آنى مغرور ايلدى زيرا طوشان كوزلرى آچق اولدبغى
حالده او يور آنى كورن او يانق صنور اما او يله او يور پس خواب خركوش
مغرور ايلمكدن وكندو بى بيدار كوستروب نائم اولمقدن عبارت اولور * مثنوى *
رفت خادم جانب اوباش چند * كردبر آندر زصوفى ريشخند) خادم برنيجه
اوباش جانبنه كتدى يعنى برقاچ لوند خرسزلر جانبنه كتدى كيدوب انلرله

مصاحبت ومعاشرت ایتدی صوفینك وصیتی وسپارشی اوزره ریشخند ایلدی یعنی
صوفینك صقالنه کولوب اکا استهزا قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ صوفی ازره مانده بود
وشده دراز * خوابها می دید با چشم فراز) صوفی یولدن قالمشدی و یورغون
اولمشدی دراز اولدی یعنی اوزانوب یاتدی واقعه لر کوردی چشم فرازله چشم
فرازدن مراد حس مشترك اولمق محله ملایمدر اکرچه یوملمش چشمله دینسه
دخی قابلدر ﴿ مثنوی ﴾ کان خرش درچنك کرکی مانده بود * بارها از پشت
ورآنش می ربود) که آنك حماری برقوردك پنجه سنده قالمشدی اول قورد اول خرك
پشت وراننده پاره لر قاپردی یعنی آنك صرتندن واو یلوغندن اتلرقوپردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت لاحول این چه ماخولیاست * ای عجب آن خادم مشفق
کجاست) صوفی اویانوب اضطرابندن دیدی بوواقعه نه کونه مال خولیا درمال
خولیا شول خیالات فاسده در که غلبهٔ سودادن حاصل اولور ومال خولیاسی
اولان خیالاتی حقیقت زعم قیلور ای عجب اول شفقت ایدیجی خادم قنده در که
خرك حالنی اندن سؤال ایدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بازمی دید آن خرش درراه رو *
که بچاهی می فتاد و که بکو) کیرو اویویوب کوردی آنك اول خری یوله کیتدکده
کاهی برقیویه دوشردی وکاهی چقوره ﴿ مثنوی ﴾ کونه کون می دید
ناخوش واقعه * فاتحه میخواند والقارعه) وبنه اویویوب کونا کون ناخوش
واقعه کوردی پس فاتحه والقارعه اوقوردی واقعه وقارعه ده احوال قیامتی
کوردیکندن کنایه واردر زیرا واقعه اسم قیامتدر (کما قال فی مجمع البیان القارعة
البلیة التی تقرع القلب شدة المخافة وانما سمیت بها لانها تقرع القلوب بالشدائد) پس
تقدیر معنای بیت اولدر که صوفی کونا کون ناخوش واقعه لر کوردی یعنی احوال
قیامتی مشاهده قیلدی وآنك دفعی ایچون فاتحه اوقودی ودخی قارعه اوقودیکه
بوسوره یی بر کیمسه اوقوسه فتنهٔ دجال وقیامتدن امین اوله (کما روی عمرو بن
ثابت عن ابی جعفر قال علیه السلام من قرأ القارعة امن من فتنة الدجال وشدائد
یوم القیمة) ﴿ مثنوی ﴾ کفت چاره چیست یاران جسته اند * رفته اند وجمله در
ها بسته اند) صوفی کندی بنه ایتدی چاره ندر یاران صیچرامشلر یعنی پراکنده
اولمشلر در خانقاهدن کیتمشلردر وجمله قپولری بغلامشلردر ﴿ مثنوی ﴾
بازمی کفت ای عجب آن خادمك * نه که با ما کشت همنان ونمك) کیرو
کندو یه ایتدی ای عجب اول خادمجك که بزمله همنان ونمك اولمدیمی
یعنی مقرردر که بزمله همسفره اولدی ونان ونمك یمکه ال صوندی پس مقتضای
طریقت خود بوایدیکه نان ونمك ینده کدنصکره خیانت ومکروخدیعت ایلمیه یدی
﴿ مثنوی ﴾ من نکردم باوی الا لطف ولین * اوجرا بامن کند برعکس کین)

بن اول خادمه ایلدم الالطف وملایمت ایلدم او خادم نیچون بکا آنك عکسی او زره کین
وانتقام ایلر (مثنوی * بر عداوت را سبب باید سند * ورنه جنسیت وفا تلقین کند)
هر عداوته سبب کرکدر بوخسه جنسیت وفا تلقین ایلر یعنی اول خادم خود بنم جنسم
صوفیدر پس جنس جنسه میل ایلك و وفاقیلق مقتضای طریقت ایدی پس
بونك سری نه اوله دیو تفکره دوشدی (مثنوی * بازمی گفت آدمی با لطف
وجود * کی بران ابلیس جوری کرده بود) کیرو کندویه دیدی لطفله وجودله
اولان حضرت آدم علیه السلام اول ابلیس او زره نیچون برجور ایلدی حالبوکه
ابلیس پرتلبیس اول آدمه بوقدر خیانت واهانت قیلدی (مثنوی * آدمی
مر مار وکژدم را چه کرد * او همی خواهد مر او را مرگ ودرد) آدم اوغلی
مار وعقربه نه ضرر ایلدی که اول مار وعقرب بنی آدمه مرگ ودرد ایستر وآنك
هلاکنه قصد ایلر (مثنوی * کرگ را خود طبع وخو بدر یدنست * این حسد
در خلق آخر روشنست) قورد دلك طبیعت وخاصیتی خود پرتمقدر آخر بو حسدلر
خلقده روشندر پس احتمالدر که اول خادم بدنهاد خباثت جبلهسنك مقتضاسی
او زره بنم آکا ایلدیکم تعظیم واحسان مقابلهسنده او بکا اساءت قیلمش اوله دیدی
(مثنوی * بازمی گفت این گمان بد خطاست * بر برادر اینچنین ظنم چراست)
صوفی کیرو کندیسنه ایتدی آنك حقنده بو گمان بد خطا و بوکونه سوء ظن (ان بعض
الظن اثم) فحواسنجه وبال واثمدر برادم او زره بنم بو نجلین ظنم نیچوندر که
اذا ظننت فلا تحقق بیورلمشدر (مثنوی * باز گفتی حزم سوء الظن تست *
هر که بدظن نیست کی ماند درست) کیرو ایتدی حزم سنك سوء ظنکدر (کما قال
علیه السلام الحزم سوء الظن) هر شول کیمسه که بدظن دکلدر نجه درست قالور
یعنی شول انسانکه اکثر محاله سوء الظن قیلیه و بد گمان اولمیه اول اعداشرندن
نیجه امین اولور ومکر وخدیعت خلقدن نوجهله سلامت ونجات بولور (مثنوی *
صوفی اندر وسوسه وان خر چنان * که چنان باد اجزای دشمنان) صوفی وسوسه
وافکارده واول خر انجلاین یعنی بلا ومحنت ایچره آج ومحتاج که دشمنلرك جزاسی
انجلاین اولسون (مثنوی * آن خر مسکین میان خاك وسنك * کژ شده پالان
دریده پالهنگ) اول مسکین خر خاك وسنك ایچنده پالانی صیرتندن اکلمش
وقوصقونی پرتلمش ایدی (مثنوی * کشته از ره جمله شب بی علف * گاه
در جان کندن وگه در تلف) یولدن دوکلی کیجه صباحهدك بی علف اولش گاهی
جان چکشمکده وگاهی تلف وهلاکده یعنی یول زحمتندن وجمله شب بی علف
گاه جان چکشمکده وگاهی تلف مرتبهسنده اولمشیدی (مثنوی * خر همه
شب ذکر می کرد ای اله * جورها کردم کم از یك مشت کاه) مسکین خر دوکلی کیجه

صباحدك لسان حالله ذكر ايليوب ديديكه اى اله واى دوكلى مخلوقه ملجاء وپناه
آر په بى رها ايلدم. قودم برآوج صماندن اكسك بوقى بومصراع سامعه صحيح
سكوت افاده ايلمز استفهام اولغله بوبابخش الفظلرينى تقدير ايتملكه بونلرى
اسلوب كلام اقتضا ايدر تقدير كلام خدايا جو راترك كردم بارى كم از يك مشت
كاه بده يابخش ديمك ياخود بويله دينسه دخى جائزدر خردوكلى كيجه زبان حالله
ذكر ايلدى بويله ديوكه اى الله آر په بى قودم وآر په دن وآزكادم برآوج صماندن
كم ميم * مثنوى * بازبان حال مى كفت اى شيوخ * رحتى كه سوختم زين خام
شوخ) زبان حالله ديردى اى شيخلر مرحمت ايليكزكه بوادبسز خادمدن ياندم
* مثنوى * آنچه آن خرديد از رنج وعذاب * مرغ خاكى بيند اندر سيل
آب) رنج وعذابدن اول نسنه يىكه اول خركوردى سيل صوبى ايچره خاكه
منسوب اولان قوش كورر يعنى سيلاب ايچره مرغ خاكى نه مرتبه عذاب كوررسه
اول خر اول كيجه اويله عذاب كوردى * مثنوى * پس بپهلو كشت آن
شب تاسحر * آن خر بيچاره ازجوع البقر) اول كيجه سحره دك پهلوسيله دوندى
و يواندى اول بيچاره خر بقر آچلغندن جوع البقر برمرضدر كه انسان اكا مبتلا
اولسه طويمق بيلمز * مثنوى * روز شد خادم بيامد بامداد * زود پالان
جست بر پشتش نهاد) روز اولدى خادم صباح وقتنده كلدى على الفور خرك
پالاننى ايستدى وآنك ارقه سى اوزره قودى * مثنوى * خر فروشانه دوسه
زخمش بزد * كرد باخر آنچه زان سك مى سزد) خادم اول خره خرفروشلر كبى
ايكى اوچ زخم اوردى خره اول نسنه بى ايلديكه اول كلبدن لايق اولور * مثنوى *
خرجهانده كشت ازتيزى نيش * كوزبان تاخر بكويد حال خويش) نيشك حدت
وتيزلكندن خر قالقيجى اولدى قنى زبان وكفتار تاخر كندونك حالنى سويليه

* كمان بردن كاروانيان كه بهيمهٔ صوفى رنجورست *

* مثنوى * چونكه صوفى برنشست وشد روان * رود رافتادن كرفت او هر زمان)
چونكه صوفى حارى اوزره اوتوردى ويوله روانه اولدى اول حار هر زمان يوزى اوزره
دوشمكه باشلادى * مثنوى * هر زمانش خلق برميداشتند * جمله رنجورش همى پنداشتند) هر زمان خلق اول حارى قالديررلردى جميع كاروان خلقى انى خسته صانورلردى
* مثنوى * آن يكى كوشش همى پيچيد سخت * وان دكر درزير كامش جست لخت)
اول بريسى اول حارك قولاغنى محكم بورردى واوبريسى اول خرك دماغى التنده پاره
يوقلردى يعنى تاپله كه الك اولمشيدر * مثنوى * وان دكر در نعل اومى جست
سنك * وان دكر در چشم اومى ديد ژنك) واول بريسى خرك نعلى آلتنده طاش

بوقلردی تاآنك دوشمسی بلكه آیغنه طاش باتمه دندر دیو واوریسی حمارك چشمنده پاس اورردی یعنی حمارك كوزینه بقردی آنك كو زنده كی سی وارمیدر دیو ﴿ مثنوی ﴾ بارمی كفتندای شیخ این زچیست * دی عی گفتی كه شكراین خرقو بست) یولداشلری كبو وایتدیلر ای شیخ بونه ردون دیرمی ایدككه حضرت خدایه شكر اولسون بوخردو یدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت آن خر كوشب لاحول خورد * جز بدین شیوه نداندراه كرد * چونكه قوت خرشب لاحول بود * شب مسبح بودو روزاندر سجود) پس صوفی یارانه دیدیكه اول خر كه كیجه ده لاحول یه بوشیوه دن غیری راه ایتك بیلمز چونكه خرك قوت وغداسی كیجه ایله لاحول اولدی كیجه مسبح اولدی و كوندز سجده ده و یوزی اوزره دوشمكده اولدی (اعلم یااخی حضرت مثنوینك اكثر محلی رموز وكنایات وایما واشاراتدر بو بیتلرده دخی كنایت واشارتی واردر صوفی لساندن شول خرلره كه بو دنیا كیجه سنده یرمزور كذالك لاحوس یه یعنی بلا تربیهٔ نفس ولا تغدیهٔ روح اسقاط اضافات ایدوب حركات وسكناتی خدانك مشیتنه اسناد ایدوب وجبر یولنه كیتمسنی قبول ایلیه وآنك بوكونه توحیدنه و بلاعمل اولان تسبیحنه فریفته اولسه خبط وسقوط شیوه سندن غیری روز آخرتده كاربیلمز ودوشمكدن وسور چكمكدن خالی اولمز مكبا علی وجهه سجده یی اول زمان ایدر وپل صراطه یوزی اوزره كیدر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی خوارند اغلب مردمان * ازسلام علیك شان كم جو امان) بو بیت و بونك مابعدنده اولان ابیات تادر زمین مردمان خانه مكن بیتنه كلنجه ده ك قصه دن حصه در یعنی اكثر خلق جهان واغلب مردمان خادم غدار كبی آدمی خوارلردر بونلرك ظاهر اسلام سنك اوزریكه اولسون دیلرندن وسكالسان ایله دعا وثنا ایلرندن آزآمان دله كه انلرك السلام علیك سی خادمك لاحول سی كبیدر ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ دیوست دلهای همه * كم پذیر از دیو مردم دمدمه) جمیعسنك كوكللری شیطان اویدر انسان شیطاندن دمدمه قبول ایلمه زیرا ظاهرا لاف وكزاف ایدرلر و باطنا مكر وخدیعت سمتنه كیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازدم دیوانكه اولاحول خورد * همچوان خردر سراید درنبرد) شیطانك نفسندن اول كیمسه كه اول لاحولی یدی یعنی شیطان سیرت اولان كیمسه نك اغزندن ظهور ایلین توحیدو تسبیحنه اعتماد ایلیوب آنك سوزن قبول ایلدی اول خر كبی باشی اوزره كلور جنكده یعنی صوفینك اول لاحول خورده مركبی كبی یوله عزیمت ایلدكده باشی اوزره نیجه آفتان وخیزان اولدیسه شیطان سیرت اولان آدمدن دخی حیله آمیز اولان سوزی قبول ایلین نفس وشیطانله جنك ایلك وقتنده باشی اوزره دوشمك مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر كه دردنیا خورد تلبیس دیو *

وزعدو دوست رو تعظیم و ربو) هر کیمکه دنیاده ابلیسك تلبیسنی بهدوست رو اولان عدودن تعظیم وحیله قبول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ در ره اسلام بر پول صراط * درسرایند همچوآن خراز خباط) اسلام یولنده وصراط کوپروسی اوزره اول خر کبی ضعف وسراسیمه الکدن دیهسی اوزره کلور ﴿ مثنوی ﴾ عشوه های یار بد منیوش هین * دام بین ایمن مرو تو برزمین) آگاه اول یرامز یارك مکر اوزره عشوه لرینی استماع ایله یر اوزره ایمن یورومه طوزاق کور یعنی یریوزنده زیاده بصیرت واحتیاط او زره اول زیراکه نفس وشیطانك وانسان شکلنده اولان حیوانك حیله وخدعهسی ودام مکر وغدری قتی چوقدر تا سنی دامه دوشرمیهلر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزار ابلیس لاحولی آر بین * آدما ابلیس رادرمار بین) یوز بیك لاحول کتوریجی ابلیس کور ای آدم ابلیسی مار ایچنده کور مشهور حکایتدر که جنتك دربانی مار ایدی ولکن اول زمانده قتی خوب صورت وملیح الشکل ایدی شیطان کندی صورتیله جنته داخل وحضرت آدمه مقارن اوله میوب اولامارله آشنالق ایدوب آنك وجودنه حلول ایلدی بعده آنك شکلنده جنته داخل اولدی حضرت آدم مقارنت قیلوب اکل کندمه تحریص وترغیب ایلدی حضرت آدم آنك شیطان ایدوکنی بیله میوب اکل کندمه میل قیلدی پس آخر الامر حق تعالی اول ماری بو شکل قبیحه مسخ ایلدی کذلك نیجه مار سیرت وشیطان طبیعت یارلر وار در که صورتا لطیف وملیح برانساندر لکن باطنا اول مار وشیطاندر پس ای آدم اوغلی ابلیسی اول مار سیرت اولان انسانده کور ﴿ مثنوی ﴾ دم دهد کوید ترا ای جان دوست * تاچو قصابی کشد ازدوست پوست) سکا ای جان وای دوست دیودم و یرنا بر قصاب کبی دوستندن پوستی چکه یعنی برشیطان سیرت انسان سکا خوش آینده سوز سویلمسی قصابك قیونه نفخ ایلمسی وآیاغنه باش قومهسی کیبدر آنك مرادی قویندن پوستنی چیقار مقدر کذلك بوشیطان سیرت دخی دوستنی اضلال ایلیوب دین ودنیاده بدنام ومخذول قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ دم دهد تا پوستت بیرون کشد * وای اوکز دشمنان افیون چشد) سکا دم و یرتا سنك پوستکی طشره چکه وای اول کیمسهیه که دشمنلردن افیون داده اوذوق ایدهجك کیمسه برآخر کیمسهیه کمالیله دوستلق اظهار ایدوب اکا برلطیف کیفدر وتفریح طبعه وقوت بدنه سببدر دیو افیونی مدح ایلیهرکدن باخصوصکه قرقندنصکره عدس مقداری یمکه حکمانك دخی تجویزی وار در دیو سویلیهرکدن آنی یاك اهل کیف ایلر بعده شیطان برکیمسهیی آزدیروب دوستلغی آندن کسدیکی کبی اول صورتا دوست و باطنا دشمن اولان دخی آندن دوستلغی قطع ایلر واول بیچاره مدت عمرنده اسیر کیف اولوب

مشرب انسانیتدن چیقوب نه مرده نه زنده بر عجب دام بلایه کرفتار اولور پس
ابتداسنده اکر بغیت دوستك ایسه ده آنك الندن افیون یمکدن حذر ایله تاکم مسموم
معنوی اولمیه سن ❊ مثنوی ❊ سر نهد بر پای تو قصاب وار * دم دهد
تا خونت ریزد زار زار) اول شیطان سیرت اولان انسان سنك آیاغنه تملق وچاپلوسلق
ایدوب باش قور قصاب کبی سکا دم ویرر ومغرورلق مرتبه سنه ایر کورر تاکم
زار زار عاقبة الامر سنك قانکی دوکه ❊ مثنوی ❊ همچو شیری صید خودرا
خویش کن * ترك عشوهٔ اجنبی وخویش کن) بر ارسلان کبی کندی شکارنی
کندك ایله اجنبی وخصمك عشوه وخوش آمدنی ترك ایله ❊ مثنوی ❊ همچو
خادم دان مراعات خسان * بی کسی بهتر زعشوهٔ ناکسان) اسانی وخسلرك
مراعاتنی خادمك مراعاتی کبی بیل ناکسلرك عشوه وحیله سندن بی کسلك
یکدر زیرا انلرك خوش آمدی وریشخندنده فائده اولمدیغندن ماعدا نیجه مضرت
وخسارت مقرر اولور ❊ مثنوی ❊ در زمین مردمان خانه مکن * کار خود کن
کار بیگانه مکن) مردملرك یرنده خانه ایله زیرا غیری کیمسه لرك یرنده خانه ومکان
اتخاذ ایلسك یوفالقلری حسبیله سنی اندن اخراج ایلیوب الم واضطرابده قالورسن
بوده جائز درکه زمین مردماندن مراد بو دنیا اوله یعنی بو دنیاده خانه ومکان
اتخاذ ایدوب بونك اهالیله معاشرت ومصاحبت قیله کندی ایشك ایله بیگانه نك
ایشنه ایله پس بیگانه دن مراد کیم ایدیکن بیان بیورورلر ❊ مثنوی ❊ تا تو تن
را چرب وشیرین می دهی * جوهر خودرا نبینی فربهی) تا که سن تنکه چرب
وشیرین ویره سن کندی جوهر یکی فربه کورمزسن یعنی روحکی قوی
وعظیم ونورانی بولمزسن ❊ مثنوی ❊ کر میان مشك تن را جا شود *
روز مردن کند او پیدا شود) اکر تنه مشك ایچنده یر اوله وبر کیمسه آنی مشك
وعنبرلر ایچره پرورش قیله اولمك کونی انك مردار رایحه سی پیدا اولور
❊ مثنوی ❊ مشك را بر تن مزن بر دل بمال * مشك چه بود نام پاك ذوالجلال)
مشکی تن اوزره اورمه کوکل اوزره سور یعنی لطیف رایحه لرله جسمك معطر
قیلمه بلکه قلبکی معطر وممسك ایله مشك ندر ذوالجلال اولان اللهك نام پاکیدرکه
قلب وروح الله تعالینك نام شریفیله وذکر لطیفیله ممسك ومعطر اولور
❊ مثنوی ❊ آن منافق مشك بر تن می نهد * روح را در قعر کلخن می نهد)
اول منافق مسکی تنی اوزره قور مابعدنده اولان بیت بونده اولان ابهامی تفسیر
ایلر روحی کلخنك قعرینه قور ❊ مثنوی ❊ بر زبان نام حق ودر جان او *
کندها از فکر بی ایمان او) اول منافقك زبانی اوزره نام حق واردر وآنك جانی
اوزره اولان منافقك ایمانسز فکرندن قبیح رایحه لر واردر پس نام الهی وذکر

ربانیکه مسك دروندر منافق آنی جسم اوزره قوبوب لساننده اظهار وجاری ایلرلکن جانی اوزره کفر ومعصیت رایحه لرندن خبیث وقبیح رایحه لر واردر * مثنوی * ذکر با او همچو سبزهٔ گلخنست * بر سر مبرز گلست وسوسنست) اول منافقله ذکرالله گلخنك سبزه سی کبیدر مثلا آبخانه اوستنده گل وسوسن کبیدر یعنی منافق گلخن وآبخانه کبیدر نام الهی سبزه وگل وسوسن کبیدر چونکم آنك وجودنده بته گلخنده ومزبله ده بتن گل وسوسن کبی اولور * مثنوی * آن نبات آنجا یقین عاریتست * جای آن گل مجلست وعشرتست) اول نبات اندهبی شك عاریتدر اول گلك یری مجلسدر وعشرتدر کذلك نام الهی منافقك دهاننده عارضی وعاریتدر آنك محلی اصل خالص ومخلص اولان کیمسه لرك مجلس قلبی وروضهٔ درونیدر * مثنوی * طیبات آید بسوی طیبین * للخبیثین الخبیثات هین)ز یرا طیبات طیبین جانبنه گلور(والطیبات للطیبین *والطیبون للطیبات)فحواسی اوزره پاك وطیب اولنلردخی طیبات وطاهرات اولان اشیایی بولور خبیثین ایچون خبیثات واردر اکاه اول کما قال الله تعالی (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات) پس هرخبیث اولان کیمسه لرك جسدلری وفعل وعمللری دخی کندیلره مناسب اولور وخوی وخصلتلری دخی نفس خباثت مقرلرینه کوره ظهور قیلور * مثنوی * کین مدار انها که از کین گرهند * اورشان پهلوی کین داران نهند) کین طوتمه اول کیمسه لره که کیندن گمراهلردر یعنی حقود اولنلره وبرمؤمنه کین طوتانلره سن کین طوتمه زیرا انلرك قبرنی کیندارلر قبرینك قتنه قورلر وحقود وحسود اولان طائفه یه کین طوتمقدن گمراه اولان کیمسه یی الحاق قیلورلر زیرا جنسیت علت انضمام اولور وهر کینه صاحبی کیندارلر منزله سنه دخول قیلور * مثنوی * اصل کینه دوزخست وکین تو * جزو آن کلست خصم دین تو) وکینه نك اصلی دوزخدر وسنك کینك اول کلك جزویدر سنك دینكك دشمنیدر یعنی انسانده اولان کین صفتی جهنمدن برجزدر سنك دین وایمانكك عدوسیدر وعاقبت الامر (کل شئ یرجع الی اصله) فحواسنجه اول صفت سنی کندی اصل اولان دوزخ جانبنه چکمك مقرر اولور * مثنوی * چون تو جزو دوزخی پس هوشدار * جزو سوی کل خود گیرد قرار) چونکم سن دوزخك جزؤیسن پس هوش طوت جزؤ کندینك کلی جانبنده قرار طوتر پس اول کین صفتی سنی ای کیندار عاقبت جهنمه آتر * مثنوی * ور تو جزو جنتی ای نامدار * عیش تو باشد ز جنت پایدار) وگر سن جنتك جزوی ایسك ای نامدار یعنی کیندار اولمیوب نیك کردار وصلاح شعار اولورسك سنك عیشك جنتدن پایدار اولور * مثنوی * تلخ با تلخان یقین ملحق شود * کی دل باطل قرین حق شود)

اجی یقین بودرکه آجیلره ملحق اولور یعنی خبیث و بدخوی اولان تلخلر بنه کندی
جنسی اولان خبیث وتلخلره ملحق اولوب دار اهل خبائث اولان جهنمه دخول
قیلور چون باطل بی وزن وقبیح عمل اهل حقه قرین اولور زیرا حقله باطل ضدلردر
ایکی ضد بر یره جمع اولمسی قابل دکلدر ولهذا قال الله تعالی (وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر تو همان اندیشهٔ * مابقی
تو استخوان وریشهٔ) ای برادر سن همان اندیشه سن سنك باقی اولان شیئك
استخوان وریشه در یعنی ای انسان سن همان محل اندیشه اولان نفس ناطقه سن
دیمکدر پس ذکر حال وارادهٔ محل قبیلندن اولور ذکر مسبب وارادهٔ سبب دینسه
ودخی ذکر ملزوم وارادهٔ لازم قبیلندندر دینلسه ده جائزدر زیرا اصل انسان همان
حیوان ناطقدر پس همان سن اندیشه سن دیو تعبیر بیوردقلرندن نکته بودرکه
اندیشه اثر نفس ناطقه وصورت قوهٔ مدرکه در پس حقیقت انسانیه نك ایولکنك
وکم لکنك بیلنمسی صورت عقلیه سندن واثر نفسیه سندن معلوم اولور اکر اندیشه
اولمیدی حقیقت نسانك مرتبه ومقداری معلوم اولمزدی انکیچون بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
کر کلست اندیشهٔ تو کلشنی * ور بود خاری تو هیمهٔ کلخنی) اکر کل ایسه اندیشه ك
نظر ایله کور کلشن سن واکر اندیشه ك خار دل آزار ایسه سن کلخنه منسوب
اودون سنکه فکر المرء قیمته دیمشدر مراد بودرکه پاك فکرت ولطیف نیت اولان
کیمسه نك مکانی دخی کلشن جنت اولورو بد نیت وقبیح فکرت اولان کیمسه نك
مقری کلخن سقر اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر کلابی برسر جیبت زنند * ورتو چون
بولی برونت افکنند) اکر کلاب ایسك سنی جیبك باشی اوزره اورر لر واکر سن
بول کبی ایسك سنی طشره براغورلر یعنی اکر لطیف الخصال وجمیل الفعال کلاب
رایحهٔ طیبه صاحبی ایسك سنی مقبول ایدرلر واکر بول کبی خبیث ونا پاك
ایسك سنی منع خبائته آترلر ﴿ مثنوی ﴾ طبلهادر پیش عطاران ببین * جنس
رابا جنس خود کرده قرین) مثلا عطارلرك اوکنده طبله لری کور عطارلر جنسی
کندی جنسنه قرین وقریب ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ جنسها باجنسها آمیخته *
زین تجانس زینتی انکیخته) جنسلری جنسلره قرشدرمش بو تجانسدن بر زینت
پیدا ایلمش یعنی برشیئی برشیئه جنس ایلمك جهتندن بر زیب وزینت اظهار ایلمش
﴿ مثنوی ﴾ کر در آمیزد عدس باشکرش * بر کزیند یك یك از یکدیکرش) اکر
عدس عطارك شکرنه قرشه عطار بر بر آنی او بر آخرندن اورندیلور وتمییز ایلر
﴿ مثنوی ﴾ طبلها بشکست وجانهار یختند * نیك و بد در هم دکر آمیختند)
طبله لر صندی وجانلر دوکلدیلر یعنی ارواح طبله لری صنوب مرتبهٔ ارواحدن
جانلر بو عالم اشباحه دوکلدیلر ایو یرامز بو عالمده بری برینه قرشدیلر ﴿ مثنوی ﴾

(حق فرستاد انبیارا باورق * تاکزید این دانهارا بر طبق) اندنصکره حق تعالی ورقله انبیا کوندردی ورقدن مراد کتب الهیه در تاکم بو انسان دانه لرین طبق عالم او زره اورندیلدی مؤمنی کافردن وموافق منافقدن تمیز ایلدی (مثنوی پیش ازین ما امت واحد بدیم * کس ندانستی که مانیك و بدیم) بوندن اول بز امت واحده ایدك یعنی برطائفه ایدك کیمسه بیلزدیکه بز ایو بز و یاخود یرامز ز (مثنوی قلب ونیکو در جهان بودی روان * چون همه شب بود وماچون شب روان) جهانده قلب وایو روان ایدی وز بوقله نقد خالص برابر ایدی چونکم دوکلی کیجه کبی ایدی وبز کیجه کیدیجی کیمسه لر کبی ایدك (مثنوی تابرامد آفتاب انبیا * کفت ای غش دورشو صافی بیا) تاکم انبیای عظامك وجودی آفتابی ظهوره کلدی وطلوع قیلدی آفتاب وجود انبیا خلقی تمیز ایدوب غش مرتبه سنده اولنلره ای غش سن دور اول وصافی مرتبه سنده اولنلره ای صافی ایلرو کل دیدی (مثنوی چشم داند فرق کردن رنك را * چشم داند لعل را وسنك را) رنکی فرق وتمیز ایلمکی چشم بیلور لعلی وسنکی چشم بیلور چشمدن مراد انبیاء عظامدر وآنلره وارث اولان اولیای کرامدرکه بونلر انسان العین منزله سنده در پس هر کسك رنك باطننی فرق ایلمکی انبیا واولیا بیلور وایو یی کتودن بونلر تمیز قیلور (مثنوی چشم داند کوهر وخاشاك را * چشم را زان می خلد خاشاکها) کوهر وخاشاکی چشم بیلور چشمه خاشاکلر اول سببدن باتار یعنی انبیاء عظام واولیای کرامکه چشم منزله سنده در کوهر وخاشاکه بیلور کوهر مرتبه سنده اولنلره رعایت قیلدقلری وخاشاك مرتبه سنده اولان کفره وفجره به تحقیر واهانت ایلدکلری اجلدن بونلره اکثری خس وخاشاك منزله سنده اولان کفره وفجره اذا وجفا ایدرلر وخس وخاشاك کوزه باتوب رنجیده قیلدیغی کبی بونلردخی اول صاحب سعادتلری رنجیده قیلورلر (مثنوی دشمن روزند این قلابکان * عاشق روزند آن زرهای کان) بو قلاب چکلر روزك دشمنلریدر اول کانك آلتونلری روزك عاشقلریدر قلابکاندن مراد مرایی واهل نفاق اولان مزورلردرکه روز کبی منور عالم اولان مرشدلرك دشمنلریدر اما معدن زر کبی خالص ومخلص اولنلر آنلری دوست طوترلر روزدن مراد روز قیامت اولسه دخی جائزدر (مثنوی زانکه روزست آینهٔ تعریف او * تابیند اشرفی تشریف او) زیراکه اول قلاب چکلرك تعریفنك آینه سی روزدر اوضمیری زر کانه راجع اولسه دخی جائزدر یعنی زیراکه اول زر کان کبی اولان کان خالصك آینهٔ تعریفی روزدر تاکم اشرفی اولان کیمسه اول روزك تشریفنی کوره یعنی اشرفه منسوب اولان اول روز مشابه سنده اولان مرشدك تشریف وتکریم ایلمسنی

مشاهده قیله ﴿ مثنوی ﴾ حق قیامت را لقب زان روز کرد * روز بنماید جمال سرخ و زرد) حق تعالی حضرتلری قیامته اول سیبدن روزلقب ایلدی و یوم قیامت دیو سویلدی زیرا روز سرخ وزردك جمالنی کوشترر کذلك یوم قیامت دخی هرکسك اسرارنی (یوم تبلی السرائر) فحواسنجه ظهوره کتورر و تمییز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پس حقیقت روز سر اولیاست * روز پیش ماهشان چون سایهاست) پس حقیقتده روز اولیانك سر یدر که انلرك ضمیر منیرلرینك روشنلکیله نیك و بد فرق اولنور روز انلرك ماهی قتنده سایه‌لر کبیدر یعنی بو ظاهرده اولان روز انلرك ماه باطننه نسبت کولکه‌لر مشابه‌سنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ عکس رازمرد حق دانید روز * عکس ستار یش شام چشم دوز) روزی مرد حقك رازینك عکسی و پرتوی بیلکز یعنی بو روز روشن مرد کاملك باطننده اولان رازینك عکس واثریدر اول مرد حقك ستارلکینك عکسی چشم دوز اولان یعنی کوز اورتیجی اولان شیدر نته‌کم بونك حقیقتی بو بیتدن دخی معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب فرمود یزدان والضحی * والضحی نور ضمیر مصطفی) حق تعالی حضرتلری بو سببدن قرآن عظیمده والضحی بیوردی حقیقتده والضحی حضرت مصطفانك علیه السلام روشن ضمیرینك نوریدر نته‌کم حق تعالی بیورر (والضحی واللیل اذا سجی) ای اقسم وقت ارتفاع الشمس وتخصیصه لان النهار یقوی فیه یعنی ضحی حقیچون که وقت ارتفاع شمسدر وضحی‌یه قسمك تخصیصی اول وقتده نهار قوی اولدیغندن اوتریدر ولیل حقیچونکه اهلی ساکن اولوب اولیلك ظلامی راکد اوله سجی البحر سجوادیرلر چقن امواجی ساکن اولسه (ماودعك ربك وماقلی) جواب قسمدر ای ماقطعك قطع المودع یعنی سنی ربك ترك ایلدی یا محمد (وماقلی) دخی سکا بغضده ایلدی مفعولی محذوفدر رعایة للفاصلة تقدیری وماقلیك دیمکدر بو تفسیر ظاهردر اما عند التحقیق قدیمك حادثه قسمی غیر جائزدر پس مضاف مقدر اوله تقدیر کلام ورب الضحی دیمکدر و یاخود ضحی دن مراد نور باطن مصطفی ولیلدن مراد جسد ظاهر محمد مجتبی اوله تقدیر کلام انوار باطنهٔ مصطفی حقیچون وجسد ساترهٔ محمد مجتبی حقیچونکه قوای جسدانیسی ساکن وراکد اولوب مرتبهٔ اطمینانه یتشدر پس حضرت خداوندکار بو محلده ارباب ظاهرك کلامك اصحاب تحقیقك مرامنه توفیق بیوروب دیرلرکه جناب پروردکارك نورنهاره وشب تاره قسمی واردر علی قصد المبالغة تعظیماً لشان رسول الله کأن جناب خدا بیوررلرکه ای بنم حبیبم بنم ضحایه قسمم سنك نور پاککه مشابهتی ولیله قسمم تن تابناککه مماثلتی اولدیغندن اوتریدر یوخسه فانی اولان اشیانك بنم یانمده نه مقسم به اولمغه لیاقتی وارادر امدی سنك نورکه من وجه مشابه

اولنه بوبله قسم ایدیجک نورکه تعظیم و ذاتکه تکریم نه مرتبه ایدیکنی خلق
بوندن منفهم اوله ﴿ مثنوی ﴾ قول دیکر کین ضحارا خواست دوست *
هم برای آنکه این هم عکس اوست) قول دیکر که دوست بوضحی یی دیلدی
یعنی اهل تفسیرک دیدکلری قول که حق تعالی بو صوری اولان ضحی یی دیلدی
و بوکه قسم ایلدی هم انکچوندرکه بوضحای صوری هم آنک عکسیدر یعنی
حضرت مصطفانک ضمیرنده اولان نور اهلینک پرتویدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنه
بر فانی قسم کفتن خطاست * خود فناچه لایق کفت خداست) بوخسه فانی
او زره باقینک قسم دیمسی خطادر اما کندی نورینک عکس واثری اولدیغی
اعتبارله قسم ایلمک روادر فناخود خدای تعالینک کلامنه وقسم ایلسنه نه لایقدر
﴿ مثنوی ﴾ ازخلیلی لااحب الآفلین * پس فناچون خواست رب العالمین)
برخلیلدن لااحب الافلین) یعنی حضرت ابراهیمدن بن آفل وزائل اولنلری سومزم
دیمک صادر اولدی پس عالملرک ربسی ومالکی فنایی نیجه ایستدی واکا نه وجهله
تعظیم ایدوب قسم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ لااحب الآفلین کفت آن خلیل
* کی فنا خواهد ازین رب جلیل) اول خلیل (لااحب الآفلین) دیدی وزائل
وفانی اولنلره محبت وتعظیم ایلدی رب جلیل بوقسمدن نچون فنا مرادایلر یعنی
حضرت حق تبارک وتعالی بو فانی اولان شیئلره قسم ایلسی یا کندینک صفات
علیه سنه مظهر اولدیغی ملابسه سیله و یاخود من وجه آکا مشابهتی اولدیغی
مناسبتله در والاجلیل وعظیم اولان پادشاه مجرد فانی اولان شیئه قسم قیلسی
برنده اولمز ﴿ مثنوی ﴾ باز واللیل است ستاریٔ او * وان تن خاکی زنکاریٔ او)
کیرو واللیل آنک ستارلکیدر واول حضرتک خاکی اولان تن زنکار یسیدر یعنی
کیرو والضحی دیو قسم ایلدکد نصکره واللیل دیو قسم ایلسی اول حضرتک خاکیده
ستارلکی مراد اولور واول ستار اولان لیلدن مراد اول حضرتک زنکه
منسوب اولان خاکه منسوب اولان بدن شریفیدرکه فی المثل لیله مشابهدر اول
جهتدنکه باطننک نورانیتنی ستر ایدیجی وروح پر انوارنی اورتیجیدر ﴿ مثنوی ﴾
آفتابش چون بر آمدزین فلک * باشب تن کفت هین ماودعک) اول رسولک آفتابی
چونکه فلکدن یوقاری کلدی آنک آفتابی تنی شبنه ایتدی آکاه اول خدا سنی
ترک ایلدی یعنی پیغمبرک علیه السلام وجود شریفنه حاکم ورب اولان آفتاب
حقیقی چونکم فلک الهیه دن یوقاری کلدی یعنی طلوع وظهور قیلدی پس
سنت سنیهٔ الهیه وعادت ربانیه بونک اوزرینه درکه (ان کانت الشمس طالعة فالنهار
یکون موجودا واللیل غائبا متروکا) پس اویله اولسه دیدهٔ اغیار اول حضرتک
شب تننی من وجه شمس حقیقتدن مبعود ومتروک کوروب (ان محمد اودعه ربه

وقلا) دیدیلرسه آفتاب حقیقت محمدی یعنی عین ثابتهٔ احدی اول حضرتك جسم شریفنه تسلیه ویروب کندی نورینه وآنك جسم پرحبورینه قسم ایتمکله دیکه آکاه اولکه ماقطعك ربك قطع المودع یعنی ماترکك اکرسن دیرسك که حضرت رب العالمین جانبندن تأخیروحی مبین حین امتحان الاعداء المنکرین انکسار وخجلت اقتضا ایدر بو ایسه عین بلا نوعا قلادر جواب بودر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وصل پیدا کشت ازعین بلا * زان حلاوت شد عبارت ماقلا) عین بلادن وصل پیدا اولدی ماقلی اول حلاوتدن عبارت اولدی یعنی وصل معشوق عین بلای عاشقدن پیدا اولدی ومحب صادقك جفای یاره صبردن ظهوره کلدی اویله اولیجق اول عین بلا وجفادن حاصل اولان وصلك حلاوتندن ماقلاك عبارت اولدی زیرا تقدیر معنی (مابغضك ربك بتأخیر الوحی عنك عند امتحان الکفار بل ابتلاك بالقطع ایاما لتجد بعد انقطع لذة الوصال وحلاوة الوجدان بعد الفقدان) ﴿ مثنوی ﴾ هرعبارت خودنشان حالتیست * حال چون دست وعبارت آلتیست * آلت زرکر بدست کفشکر * همچودانهٔ کشت کرده ریك در) ماقلاك بعد القطع اولان وصلك حلاوتندن عبارت اولدیغی مقرر اولدیسه قرآن عظیمدن خود هرعبارت برحالتك وصفنك نشانیدر حال ومعنی مثلا ال کبی وعبارت ولفظ اکا آلت کبیدر پس هرحاله ومعنایه مناسب ولایق برعبارت واردر هر استاده مناسب ومطابق برآلت اولدیغی کبی قویمجینك آلتی بشمقجینك الندہ مثلا قومده اکلش دانه کیدرکه محلی دکلدر کذلك عبارت قرآنیه‌دن هرعبارتکه برحالته وبرمعنایه آلت اولمشدر اکر اول عبارتی لایق اولمین معنایه آلت قیلسك عدم مناسبتی عرفایه معلوم اولور (ولوکان بحسب اللغات مناسباله) مثلا (وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة) آیتنده‌کی ناظرة لفظنی اهل اعتزال منتظرة دیو تأویل قیلدیلر وبونك امثالی آیات واخباری مناسب اولان محلندہ غیری یه صارف اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ والت اسکاف پیش برزکر * پیش سنك که واستخوان در پیش خر) پس آلت اسکاف برزکراوکنده وضمان سك اوکنده واستخوان خر اوکنده‌در یعنی بونلر نه مرتبه‌بی مناسب اولورسه اول عبارتی عقلا وشرعا مناسب اولمین معنایه صرف ایتمك بوذکر اولنان تمثیلاته دوز پس هر برعبارت برمعنی ایچون موضوع اولوب اول معناده استعمال اولندقده مناسب ومقبول واندن غیریده استعمال اولندقده نامناسب ونامعقول اولدیغی کبی هرکس دخی برشیئه اهل اولمشدر پس اول شی اکر اهلندن صادر اولورسه مناسب ومقبولدر واهلنك غیریدن صادر اولورسه نامناسب ونامقبولدر نته‌کم بومعنایی تحقیق ایدوب بو بیتلری مثل موقعنده ایراد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

بودانا الحـق دراب منصور نور * بودانا الله دراب فرعون زور) مثلا انا الحق
دیمـك منصورك دلنده نور اولدی زیرا منصور اول کلامك سر بنه اهل ایدی
ومرادی نفسنك کمال فناسندن وحقیقتنك ظهورندن اعلام ایلك ایدی اما انا الله
سوزی فرعونك لبنده کذب اولدی زیرا فرعون الله اولمـق ممکن دکل وآنك
بوسـوزدن مرادی مجرد کندی خود بینلکندن وقدرت وسلطنت مجـازیه
مغرور اولدیغندن الوهیت دعواسی ایدی * مثنوی * شد عصـا اندرکف
موسی کوا * شد عصا اندر کف ساحرهبا) مثال آخر حضرت موسانك النده
عصا آنك صدقنه شـاهد اولدی اما ساحرك النده عصا هبا اولدی وانك کذبنه
شهـادت قیلدی * مثنوی * زین سبب عیسی بدان همراه خود * در نیـا
موزید آن اسم صمد) بو سببدن حضرت عیسی کندینك اول یولداشنه یعنی نا اهل
ونامستحق اولدیغی سببدن عیسی حضرتلری اول کندییه مقارن اولان ابلهه که
قصه‌سی عن قریب ذکر اولندی حضرت صمدك اول اسم اعظمنی اکا تعلیم ایلمدی
* مثنوی * کوندانذ نقص برآلت نهد * سنك بركل زن تو آتش کی جهد)
انکیچون او کرنمدیکه اول ابله اسم اعظمـك عظم شانی بیلمز نقص آلت اوزره
قور یعنی اکر اول اسمی مرادی اوزره برشیئه اوقوسه واول شی حاصـل اولمسه
وظهوره کلمسه اول اسمکه برآلتدر آکا نقص قور وعدم تأثیری کندی نقصانندن
بیلیوب آندن بیلوروآنی متهم قیلـور حالبوکه کندینـك اول اسم اعظمه اهلیتی
اولمدیغندن مراد حاصل اولمز مثلا سن سنکی کل اوزره اورخن آتش صچرار
یعنی اکر طاشی بالچغه اورسن ایکیسنك انظمامندن آتش اولمز مثلا سنك بالچغه
وکذلك بالحق سنکه آتش ظهورندن اوتری اهل دکلدر بلکه بوخصوصده سنك
آهنه اهلـدر پس طریقتده اولان کلمـات وحالاتی دخی بوکه کوره قیاس ایله
مادام که برکیمسه برشیئه اهل اولمیه واول شیئه مالك اوله اکا آندن فائده حاصـل
اولمز * مثنوی * دست وآلت همچو سنك وآهنست * جفت باید جفت شرط
زادنست) ال وآلت فی المثل سنـك وآهن کبیدر محصل جفت کرك زیرا جفت
طوغمنـك شرطیدر یعنی آهن سنکله جفت اولوب اندن شرار طوغدیغی کبی
برکیمسه‌نك دخی النده آلت جفت اولمق کرك تا آنك الیله اول آلت میانـندن برشی
ظهوره کله مادامکه برآلت براستادك النده جفت ولایق اولمیه اوآلتله الندن برشی
حاصل اولمز * مثنوی * آنکه بی جفتست وبی آلت یکیست * درعدد شکست
وآن یك بی شکست)اولکه بی جفت وبی آلتدر بردر که مراد واحد حقیقی اولان
خدادر عدده شك وار در واول بی شکدر که آنك وحدانیتنده ریب وشبهه یوقدر
* مثنوی * آنکه دو کفت وسه کفت وبیش ازین * متفق باشند در واحد

یقین * احول چون دفع شد یکسان شوند * دوسه کویان هم یکی کویان
شوند) بو بیتلر سؤال مقدره جوابدر که اول سؤال بیت اولدن ناشی اولور زیرا
بیورمشلردیکه اولکه بی جفت وبی آلتدر بردرکه شریك و نظیری یوقدر عددك
جمله سنده شك وار در واول برکه واحد حقیقیدرانده شك یوقدر پس سؤال لازم
کلور که عقلادن چوق کیمسه وحدت الهیه ده شك ایلیوب کیمی ایکی و کیمی
اوج و کیمی دخی زیاده دیوب مشرك اولدیلر نته کم ایکیدر دینلره توبیخ ایدوب
جناب حق حضرت عیسایه خطاب ایدیب بیورر لر (واذقال الله یاعیسی ابن
مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله قال سبحانك مایکون لی
ان اقول مالیس لی بحق) واوج دینلر (ان الله ثالث ثلاثة) دینلر در و دخی
زیاده دینلر عزیر ابن الله والملائکة بنات الله دیو عبادته بونلری ادخال ایدنلر در
پس اول واحد حقیقیده شك یوقدر دیمك نوجهله ممکن اولور بیورر لر که اول
کیمسه که ایکی دیدی واوج دیدی وبوندن زیاده دیدی شکسز واحد ده متفق
اولورلر یعنی اول کیمسه لر عیسی و مریم الهین دیدیلرو یاخود ثنویه یزدان
واهرمن دیو ایکی اله اعتقاد ایلدیلرودخی انلرکه (ان الله ثالث ثلاثة) دیدیلرواول
کیمسه لر که بونلردن زیاده دیوب ملائکه یی واصنامی دخی معبود اتخاذ ایلدیلر
عاقبة الامر بوجمله سی متفق اولورلر اول واحدك وحدتنده شریکی اولمدیغنه
یقینا زیرا اول وقتده بصر بصیرتدن چونکه دوبینلك ومقتضای احولیت اولبی
یقینلق دفع اولدی انسان توحید الهیده یکسان اولورلر دوسه کویان هم یك
کوی اولمقده اتفاق قیلورلر یعنی ایکی اوج دیجیلر بردیجی اولورلر پس بونلرك
جمله سنك موحد اولمسنك وقوعی محقق اولدیغی اعتبارله الان اول واحد
حقیقیده شك یوقدر دینلسه جائزدر * مثنوی * کر یکی کو بی تو در میدان
او * کرد بر میکرد در چوکان او) بو بیتده تجنیس وار در یعنی اکر سن بردیجی
موحد ایسك اول معبودك میدان عبادتنده ویاخود طوب کبی ایلك دیمکده جائزدر
انك چوکان امرینك اطرافنی طولان * مثنوی * کوی آنکه راست
وبی نقصان شود * کوز زخم دست شه رقصان شود) زیرا طوب اول زمانده
کامل وبی نقصان اولور وکمال مرتبه سن بولور که اوپادشاه حقیقینك چوکان
قضاسنك زخمندن فضای عالمده پویان ودوان اوله وهر وجهله راضی اولوب
شکر لر قیله * مثنوی * کوش دارای احول اینهار ابهوش * داروی
دیده بکش ازراه کوش) ای احول بو سوزلره هوش ایله کوش طوت کوزیکه
کوش یولندن علاج چك یعنی چشم باطنکه قولغك جانبندن علاج ایله مراد
اولدرکه بوکونه کلمات ضیابخشی استماع ایله تاکوشکدن جان پر هوشکه داخل

اولوب دیدهٔ جانکه ضیالر ویره وبصر بصیرتکی رؤیت ومشاهده مرتبه سنه
ایرکوره دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس کلام پاك در دلهای کور * می نپاید می
رود تااصل نور) پس پاك وطاهر اولان کلام کور اولان دللرده اکلنمز وقرار قیلمز نورك
اصلنه دکین کیدر پس اکر قلبنده کلمات طیبه نك قرار قیلمسنی ایسترسك قلبك
کوزنی کحل معرفتله بینا ایده کور تاقلبك منور اوله وکلم طیبه انده قرار قیله
﴿ مثنوی ﴾ وآن فسون دیو در دلهای کژ * می رود چون کفش کژ در پای کژ)
وشیطانك اول مکر وفسونی اکری وناپاك کو کللرك ایچنه کیدر وآنده قرار ایلر
اکری اباق اکری پشمغك ایچنه کندیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه حکمت رابتکرار
آوری * چون تو نااهلی شود از توبری) اکرچه سن حکمتی تکراره کتوره سن
وحفظ ایلك مرتبه سنه یتوره سن چونکم سن حکمته نااهل اولەسن اول حکمت سندن
بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورچه بنویسی نشانش می کنی * ورچه می لافی بیانش می کنی)
واکرچه اول حکمتی یازه سن وآنی خاطرنشان ایلیه سن واکرچه لاف اوره سن
اول حکمتی بیان ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ اوزتور ودر کشد ای پرستیز *
بند هارا بکسلد وزتو کریز) ای پرستیز اول حکمت سندن یوزنی چکر واستار
واختفا ایلر بندلری قیرار وسندن فرار ایلر کریز کند تقدیرنده اولور یعنی برکیمسه
نك که حکمت الهیه یه استعداد واهلیتی اولمیه لکن آنی قیل وقال ایله اوکرنه اول
حکمت آنکاه قرار قیلمز بلکه عاقبت آندن فرار ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
ورنخوانی و ببیند سوزتو * علم باشد مرغ دست آموزتو * اونپاید پیش هرنااوستا
* همچو طاووسی بخانهٔ روستا) وکرسن علم حکمتدن برنسنه اوقومیه سن
واوعلم سنده محبت وسوز کوره علم سنك مرغ دست آموزك اولور اول علم
هراوستاذ سزك اوکنده اکلنمز روستا ینك خانه سنده طاوس قرار ایتمدیکی کبی
بعض نسخه ده ور بخوانی و ببیند سوزتو واقع اولمش یعنی اکر علم اوقویه سین
ولاف ودعوا اتمیوب وسوز وکداز حاصل ایده سین اول علم سنك سوز یکه کوره
سندن فرار ایتمز مرغ دست اموزك اولوردیمك اولور

﴿ یافتن پادشاه بازرا بخانهٔ کمپیرزن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ علم بازی نیست کوازشه کریخت * سوی ان کمپیر کومی آرد بیخت)
علم شول بازی دکلدر که اول شاهدن قاچدی اول کمپیر جانبنه که اول اون
اردی آردمی بیخت تقدیرنده در بعض نسخه ده مصراع اولنی چو آن
بازیست کوازشه کریخت واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی علم اول طوغان کبی
دکلدر که اول پادشاهدن قاچدی واون الهین کویلوقارینك جانبنه اوچدی
بعض نسخه ده علم آن بازست کوازشه کریخت واقع اولمش یعنی اول علم بازه بکزرکه
شاهدن قاچدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه تتماجی پزد اولادرا * دید آن باز

خوش خوش زادرا) تا که کمپیر فرزندلری ایچون برتماج پشوره اول خوش زاد اولان خوش طوغانی کوردی یعنی کوبلوغا ریسی اول اصلی لطیف اولان و یاخود غداسی خوش اولان خوش طوغانه نظرا بر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ پایکش بست و پرش کوتاه کرد * ناخنش ببرید وقوتش کاه کرد) طوغانی طوتدی آنك آیاغنی بغلدی و پرنی قصه ایلدی الك طرناغنی کسدی وآنك آزیغنی صمان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ناهلان نکردند بساز* پرفزود از حد وناخن شد دراز) اول کمپیر طوغانه خطاب ایدوب ایتدی نا اهللر سنی ساز ایله ایلمدیلر یعنی سنی دوزمکله زینت قیلمدیلر قنادك حددن زیاده اولدی وطرناغك اوزون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست هر نا اهل بیمارت کند * سوی مادر آکه تیمارت کند) هر نا اهلك الی سنی بیمار وخراب ایدر مادر جانبنه کل که سکا تیمار ایده پس قصه دن حصه به اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مهر جاهل راچنین دان ای رفیق * زانکه دائم کژروست اودر طریق) ای رفیق جاهلك محبتنی بو یله بیل زیرا دائم جاهل طریقده اکری یوریجیدر یعنی جاهل اکر سکا همد ملك کوستره عاقبت جاهل لکندن سکا زخم اورر یعنی سکا نفع قصد ایلرکن کلی ضرر ایرشدرر ﴿ مثنوی ﴾ روزشه درجست وجو بیکاه شد * سوی آن کمپیر وآن خرکاه شد) فرار ایدن بازك طلبنده شاهك کونی بیکاه اولدی یعنی پادشاه آنی وافر طلب ایدوب اخشام ایرشدی بالضروری اول کمپیرك وآنك خرکاهی جانبنه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ دیدناکه بازرادر دود وکرد * شه بروبکر یست زار ونوحه کرد) پادشاه ناکاه کندیسندن فرار ایدن بازی دود وکرد ایچنده کوردی شاه آنك اوزرینه وافر آغلدی ونوحه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هرچند این جزای کارتست * که نباشی در وفای مادرست) پادشاه بازه ایتدی هرنقدر ایسه بوحالت سنك کارکك جزاسیدر زیرا بزم وفامزده ثابت ودرست اولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ چون کنی ازخلد در دوزخ قرار * غافل ازلا یستوی اصحاب نار) سورهٔ حشرده بو آیته تلمیح بیوررلر که (ولاتکونوا کالذین) جناب عزت بیوررلر که ای مؤمنلر سز اولمالك شول کیمسه لر کبی (نسوا الله) اللهك امرنی وعهدنی اونوتدیلر (فانسیهم انفسهم) ای فجعلهم ناسین لها حتی لم یسمعوا ماینفعها ولم یفعلوا مایخلصها یعنی حق تعالی بونلره نفسلرنی اونوتدردی حتی نفسلرینه نافع اولانی استماع ایتمدیلر ودخی نفسلرینه خالص اولان عمل ایشلمدیلر (اولئك هم الفاسقون) ای الکاملون فی الفسق (لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة) یعنی شول کیمسه لر که تکمیل نفوس ایدوب معارف وعلوم ایله جنته استحقاق وتحصیل ایدملر برابر دکلدر شول کیمسه لرله که عصیان وخطا ایله ناره مستحق اوله لر (اصحاب الجنة هم الفائزون) همان اصحاب جنتدر نعیم مقیم ولذات عظیمه فائز وحائز اولنلر

معنئ بیت چون کنی ازخلد درد وزخ فرار) بازه خطابدر وبازدن مراد طریق اولیاده نیجه ذوق وشوق ومرتبه تحصیل ایلدکدنصکره هوای نفسانیه ووساوس شیطانیه سبیله مقتضای تنه مشتغل ومنهمك اولان سالکلردز پس حضرت خداوند کار بونلری اول شهبازه تشبیه ایدرکه پادشاهك بازوسنده ساکن اوله بعده اول دولتك قدرین بیلیوب اول شاه عالیمقدارك خدمتدن فراز ایدوب خانهٔ دنیاده پیرزن نفس مکاره کرفتار اوله پس بیورررلرکه ای بازطریقت نیچون خلددن فرار ایدوب دوزخده قرار ایلرسن مکرغافلسن (لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة) آیتندن امدی کمال مرتبه بعد الانقیاد ارتداددن و بعدالحور کوردن استعاذه لازمدر نته کم حضرت پیغمبر علیه السلام استعاذه ایدرلر دیکه (اللهم انی اعوذبك من الحور بعد الکور) وجه آخر و بو محلده بازدن مراد شول عالم کارسازاولمق دخی وجهدرکه منبع راز اولان شاه ممتازدن فرار وخانهٔ دنیایه کذار ایلدکده پیرزن نفس وهوایه کرفتار اولوب پس نفس بدکردار آنك پروبال یادکارین قطع ایدوب مقصوص الجناح ومخصوص للجناح اولدقدنصکره وشاه عالی جناب اکا عتاب آمیز خطاب قیلدقدنصکره مع الابتهال والضراعة والتوبة والانابة اعتمادا علی العنایة الالهیة ورجاء من الرحمة السابقة الازلیة دعا وزاری ایدوب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ این سزای آنکه ازشاه خبیر * خیره بکریزد بخانهٔ کنده پیر) بوجفا واهانت اول کیمسه یه لایقدرکه خبیر شاهدن قورقش پیره زنك خانه سنه عبث یره فخر خیره بونده بیهوده معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازمی مالیدپر بردست شاه * بی زبان می کفت من کردم کناه) باز قباحتنی بیلوب قنادنی شاهك الی اوزره سوردی زبانسز دیدی بن کناه ایلدم یعنی زبان حالله جرمنه معترف اولوب اعتذاری موهم تذلل وتملقلر قیلادی ﴿ مثنوی ﴾ پس بکجا زارد کجا نالد لئیم * کرتو نپذیری بجز نیك ای کریم) پس لئیم اولان کیمسه قنده زار یاق وقنده ناله ایلر اکرسن ای کریم پادشاه ایودن غیرینی قبول ایلزسك ﴿ مثنوی ﴾ لطف شه جانرا جنایتجو کند * زانکه شه هرزشت را نیکو کند) پادشاهك لطفی جانی جنایت طاب ایدیجی ایلر یعنی عبدلك جانتك کناهه میل ایلمسی پادشاه کریمك لطفی واسطه سیله درزیراکه شاه هرزشت وکناهکاری ایو ایلر وجنایتی عفو ایدوب (ان الله یغفر الذنوب جمیعا) فحواسنجه جمیع ذنوبی مغفرت قیلور اکثر بنده نك جانتك جنا یتجو اولمسی لطف ومغفرت حقده اعتمادی اولدیغی واسطه ایله در پس لطف حقه اعتماد ایدوب جرم وعصیان ایلمکی بوطریله نهی ایدوب بیورررلر ﴿ مثنوی ﴾ رومکن زشتی که نیکوهای ما * زشت آمد پیش آن زیبای ما) یوری زشتلك وسیأت ایلمه که بزم حسنانمز اول بزم زیبا اولان

مجوبمزك حضورنده زشت وسيئه كلدی * مثنوی * خدمت خودرا سزا
پنداشتی * تولوای جرم ازان افراشتی) كندی خدمت وطاعتكی اول ز يبا اولان
حضرته لايق وسزا ظن ايلدك سن جرم لواسنی اول سببدن يوجلتدك * مثنوی *
چون ترا ذكر ودعا دستورشد * زان دعا كردن دلت مغرورشد) چونكم سكا ذكر
ودعا يه دستور اولدی يعنی حق تعالی سكا ذكر ودعا ايلمكی ميسر قيلدی اول دعا
ايلمكدن سنك كوكلك مغرور اولدی * مثنوی * هم سخن ديدی توخودرا
با خدا * ای بساكس زين كمان افتد جدا) پس كنديكی حضرت خدايله هم
سخن ومصاحب كوردك ای چوق كيمسه كه او بو كونه كماندن خدای تعالی دن
جدا دوشر * مثنوی * كرچه شه باتونشيند برزمين * خويشتن بشناس
نيكونرنشين) اكرچه پادشاه سنكله زمينده اوتره كرمندن سنكله مصاحبته
تنزل ايده كنديكی اكله وايورك اوتور مراد اولدر كه اكر پادشاه حقيقت ای
بنده سنك مرتبه كه كمال كرمندن تنزل قيلسه وتقرب ايلسه كندی حد وطوركی
بيل و بغايت ادب اوزره اوتورتا اول حضرتك سكا تقربنی كندی استعدادكدن
بيليه سن بلكه آنك لطف وكرمندن بيلوب كستاخانه وضع قيليه سن * مثنوی *
بازكفت ای شه پشيمان می شوم * توبه كردم نومسلمان می شوم) بازپادشاهه
ايتدی ای پادشاه فعل قبيحمدن پشيمان اولورم توبه ايلدم يكی مسلمان اولورم
يعنی اشلديكم فعلدن رجوع ايلدم اكر كافر اولدمسه ده تكرار اسلامه
داخل اولورم ديدی * مثنوی * آنكه تو مستش كنی وشيركير * كرزمستی
كرر ودعذرش پذير) اوكسه كه سن آنی مست وشيركير ايلرسن اول كيمسه
مستلكندن اكری كيدرسه آنك عذرنی قبول ايله * مثنوی * كرچه ناخن
رفت چون باشی مرا * بركنم من پرچم خورشيدرا) اكرچه ناخنم كتدبسه
چونكم بنم ايچون اوله سن و بكا التفات قيله سن بن خورشيدك پرچمنی قوپررم يعنی
برمرتبه قوت وقدرته واصل اولورمكه خورشيدك شعاعنی قرصندن آيرمغه قادر
اولورم پرچم ديه ده اولان صاچه ديرلر بونده خورشيدك شعاعندن عبارت اولور
وآنك پرچمنی قوپرمسی كمال مرتبه تصرف وقدرتدن كنايت اولور * مثنوی *
ورچه پرم رفت چون بنوازيم * چرخ بازی كم كند در بازيم) وكرچه قنادم كندی
چونكم بنی اوخشيه سن چرخ بنم حركتم قتنده لعبنی ناقص ايلر يعنی بنم كامل
اولان كارمه نسبت آنك كاری ناقص اولور بو معنی كم فتح كاف عربيله اولديغی
اوزره در ضم كاف فارسيله اولسه دخی جائزدر بوتقدير اوزره معنی چرخ بنم
لعب وحركتم قتنده كندی لعب وحركتنی كم وضايع ايلر بويله بر لعب وحركته
مالك اولورم ديمك اولور * مثنوی * كركر بخشيم كه را بو كنم * كردهی

كلكي علمهـا بشكنم) اكر بكاكر بغشليه سن طـاغي قوپردم اكر بكا برقلم و يره
سن علملري صرم يعني اكر بنم ميانمه قوت ويرسك بر زوربا زواولورمكه طاغلري
يرندن قوپردم واكر بنم اليمه كه قدرت ويرسك نيجه عسكرلري صرم ومنهزم
قيلورم ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ آخر از پشه نه كم باشـد تنم ❊ ملك نمرودى
بپرهم زنم) آخربنم تنم پشه دن ناقص وضعيف دكلدر نمروده منسوب اولان
ملكي قناد مله برى برينه اورورم وخراب قيلورم مراد اولدر كه هرنقدر ضعيف
ايسم الهى چونكم بن ضعيفه قوت و قدرت و يروب مؤيد ومنصور ايليه سن
نمرودمشابه سنده اولان نفس وشيطانك ملكنى بلكه نمرود سيرت اولان طـاغي
و باغيلرك مملكتنى خراب ايلمكه قادر اولورم وسنك عنايتكله هر نقدر غالب وقاهر
اولسه آنك اوزرينـه غلبه قيلورم ❊ مثنوى ❊ در ضعيفى تومرا ابابيل كير ❊
هريكى خصم مرا ابابيل چون پيل كير) ضعيفلكده سن بنى فى المثل ابابيل قوشى طوت بنم
بر خصمى پيل كبى طوت ❊ مثنوى ❊ قدر فندق افكنم بنـدق خريق ❊
بند فم درفعل صد چون منجنيق) بندق اول يمشدن اولان فند قدزو بندق ثانى
بضم الباء و الدال البندق الذى يرمى به يعنى مدور اولوب توفنكدن آتيلن فند قدر
خريق خاء معجمه ايله اولور سه يرتجى وحاء مهمله ايله اولور سه ياقيجى معنا سنه
اولور پس تقدير كلام الهى وسيدى فرضى كمـال ضعفده سن بنى طيرابابيـل
كبى طوت وهر خصمى پيـل كبى طوت فندق مقدارى ياقيجى وياخود يرتجى
فنـدقى اكر اول خصم اوزره براغم بند قم فعـلده وتأثيرده يوز منجنيق قدر
عمـل ايدر ديمـك اولور قدر حبه افكنم بنـدق خريق نسخه ❊ مثنوى ❊
كرچه سنكم هست مقـدار نخود ❊ ليك در هيجـا نه سر مانده نه خود)
اكر چه بنم آتديغم طاش نخود مقدارى ايسه ده لكن جنكده نه باش ونه توغلغه
قورخودوتوغلغه ديرلر مراد ابابيل قوشنك قصه سنه اشـارتدر يعنى ضعفده
ابابيـل كبى ايسم واعدا اوزره رمى ايلديكم سجيلدن نخودمقدارى سنك ايسه ده
چونكم سنك ارادتكله رمى ايليم بنم دشمنم اصحاب فيل كبى قوى اولسه ده اول نخود
قدر سنك آنلرك نه باشن ونه جبه وتوغلغه سن قور بلكه آنلرى پاره پاره ايدوب
هلاك ايلر ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ موسى آمددر وغا بايك عصاش ❊ زدبزان
فرعون و برشمشير هاش) مثلا حضرت موسى عليه السلام وغايه برعصا ايله كلدى
كنديسـنى اول فرعونه وآنك شمشـيرلرى اوزره اوردى يعنـى ذوالاوتاد اولان
فرعونى بوقدر عساكر يله عنايت حقله زبون ايلدى ❊ مثنوى ❊ هررسـولى
يكتنه كان در زدست ❊ برهمه آفاق تنها برزدست) هر پرسـول يالكز كه اول
قپويى قاقمشدر جميع آفاق اوزره كنديسنى تنها اورمشدر بونك سرى بودر كه
عون الهى آنلرك هر برينه معاون اولمشدر ❊ مثنوى ❊ نوح چون شمشـيردر

خواهید ازو * موج طوفان کشت ازو شمشیر خو) حضرت نوح علیه السلام
چونکم اول خدادن قومنك هلاك اولمسی ایچون شمشیر دیلدی طوفانك موجی
حضرت خدادن شمشیر خویلو اولدی یعنی حضرت نوحه معاون اولوب آنك
اعداسنی هلاك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ احمدا خود کیست اسپاه زمین * ماه بین
بر چرخ و بشکافش جبین) بو بیتك ماقبلنه مناسبتی بو وجهله اولور که حضرت
احمد هم حق تعالیدن نصرت وقوت طلب ایلدی حق تعالی جانبندن اکا
دینلدی ای احمد یرك جنودی کیمدر یعنی یر یوزنده اولان عسکرنه شیدر فلك
اوزره اولان ماهه نظر ایله وآنك النی یار یعنی حق سبحانه وتعالی اول حضرته
دیرکه بو یر یوزنده اولان خلایق وعساکر سکا مغلوب ومسخر اولمق نه شیدر
ای بنم حبیبم سکا افلاکده اولان اشیایی دخی مسخر قیلدم چرخ اوزره ماهی کوراکر
ایسترسك آنی شق ایله که سکا بو مرتبه قوت وقدرت ویرمشم دیدی وفی الحقیقة
اول حضرت بك اشارتله قمری دونیم قیلدی نته کم بو آیت کریمه بو معنایه شاهد
اولدی (اقتربت الساعة وانشق القمر) بونك تفسیری جلد اولده ضیافت تأویل
رکیك مکس سرخنك ماقبلنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تابدا ند سعد ونحس
بی خبر * دور نست این دورنی دور قمر) تاکم بیخبر اولان سعد ونحس اهلیکه
مراد منجمین در بیله بو دور سنك دورکدر قمرك دوری دکلدر اکرچه حضرت
نبی علیه السلام دور قمرده ظهور ایلدی لکن آنك حکم وتأثیری اول حضرتك
تصرف وتأثیرنده معدوم اولدیغندن اوتریدر اول دوره دور احمدی دیمك
عند اهل الفهوم ثابت اولمشدر خلافا لاهل النجوم دوری قمره اسناد ایلمك اول زمانده
صحیح اولور دیکه قمرك اول حضرتك وجودنده حکم وتأثیری اولیدی چونکم
اول حضرتك حکم وتأثیری قمرك وجودنده ظاهر اولدی پس اول دوره دور
احمدی دیمك مناسب کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دور تست ایرا که موسی کلیم *
ارزومی بردزین دورت مقیم) سنك دورکدر زیرا که موسی کلیم سنك بو دورکدن
ایمان آرزو ایلردی مقیم بونده دائم معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی
رونق دور تو دید * کاندرو صبح تجلی می دمید) چونکه حضرت موسی سنك
دور زمانکك رونقنی ولطافتنی کور دیکه اول دورده صبح تجلی ذات وصفات
ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب آن چه دور رحمتست * ان کذشت
از رحمت انجا رؤیتست) حضرت موسی ایتدی یارب اول نه عجب دور رحمتدر
ونه غریب عصر سعادتدر اول دور رحمتدن کچدی اول دورده رؤیت واردر
یعنی اول دور احمدی مرتبهٔ رحمتدن ایلرو کچوب کمال قربیت مرتبه سنه ایردیکه
انده رؤیت ومشاهده حاصل اولوب اول حضرت سنك جمال باکمالکی کوردی

﴿ واکا ﴾

واكا وارث كامل اولنلر دخی بحسب استعداتهم بو عيان وشهود مرتبه سنه ايردی (مثنوی غوطه ده موسیٔ خودرا در بحار * از ميان دورهٔ احمد بار) الهی كندی موساكه بحار ابحره غوطه وير يعنی بو بحار عالمده بنی طالدر و حضرت احمدك دوری ميانندن بنی ظهوره كتور پس جناب حق اول حضرته جواب ويروب بيوردی (مثنوی كفت ای موسی بدان بنمو دمت * راه ان خلوت بدان بكشودمت * كه توزان دوری درين دوراى كليم * پابكش زيرا درازست اين كليم) جناب خدا ديديكه ياموسی سكا آنلرك فضلنی واول دورك شرفنی بيلدرمك سبيله اول دوری كوستردم اول خلوت اسرار ومخزن انوارك يولنی سكا آنك عزتنی ورفعتنی اعلام ايلمك واسطه سيله آچدم يوخسه سنی اول دورده كتور مكدن اوتری كوستروب آچدم زيراسن اول دوردن دور وبعيدسن بو دورده ای كليم آيق چك و بو اميدی قطع ايله زيراكه بو كليم دور احمدی اوزوندر يعنی اول دوره مدت مديده وعهود بعيده واردر علم ازليده سكا اول دورده كلمك ميسر دكلدر ديمك اولور (فقال موسی عليه السلام اللهم اجعلنی من امة محمد ولذا قال عليه السلام لو كان موسی حيا ما وسعه الا اتباعی) (مثنوی من كريمم نان نمايم بنده را * تا بكريانند طمع آن زنده را) بن كريمم بنده مه نان كوستريرم وآنی اميد وار ايلرم تا طمع واميد اول زنده يی اغلده (مثنوی بينیٔ طفلی بمالد مادری * تا شود بيدار وواجو يد خوری) مثلا بر مادر بر طفلك بورننی اووار تا طفل خوابدن بيدار اوله وطعام ايستيه (مثنوی كو كرسنه خفته باشد بی خبر * وان دو پستان می خلدز ومهر در) اول طفل كه بی خبر آج او يومش اوله واول ايكی ممه بی اول آنادن سودك محبتی صنجر مهر در افظنه مضافدر درراتك تشديد يله عر بيدر سود معناسنه در فارسی اولوب درمهر تقدير نده اولمق دخی جائزدر بو تقدير اوزره معنی آنادن اول ايكی پستان ولد نه محبت ايلمكدن صنجر ديمك اولور يعنی ای كليم بن شول كريمم كه بنده لريمه استعدادلرينه مناسب بر غدا ومراد كوستررم تاكم او مراده طمع ايليوب بنم جنابمه كريه وتضرع ايليه فی المثل بنم عطا وموهبتم والدهٔ مشفقه نك پستاننده اولان لبن كبيدر چن آنك طفلی آنك پستاننده اولان لبندن غافل اولسه وخوابه اشتغال قيلسه آنی ايقاظ ايلر تاكم آنك ايندن غذا پذير اوله اكر اول طفل اويانمسه وطالب لبن اولمسه مادرك پستاننده اولان لبن طفله محبت جهتدن پستانه صنجر وتقاضا ايلر كذلك بنم دخی عطا وفيضم بندن ظهور ايليوب بنده مه واصل اولمق ايچون بكا تقاضا ايلر (مثنوی كنت كنزا رحمة مخفية * فابتعثت امة مهدية) بو حديث قدسی يه اشارت بيوررلر جناب

عزت بيوررلر كه كنت كنزا مخفيا بن كنه غيبده ومرتبهٔ عماده بر كنز مخفى ايدم عبارتدر جوهر عظيمة الجدورى اولان اسماء ذاتيه دن كه غيب مكنون وسر مخزون وابطن كل بطوندر فاحببت ان اعرف پس محبت ايلدم كه بيلنم محبت ذاتيه سنه اشارتدر كه خفاده اولان كنزك ظهورنه سببدر فخلقت الخلق لاعرف پس بن خلق خلق ايلدم بيلنمكدن اوترى فخلقت الخلق اول كنز مخفى وسر غيبينك مفصلا ظهورندن عبارتدر معنىٔ بيت كنت كنزا جناب عزت لسانندن حضرت خداوند كار مترجم اولوب بيوررلر كه بن بر كنز ايدم رحمة مخفية عين رحمت مخفيه ايدم فابتعثت پس بن ابتعاث ايلدم يعنى كوندردم امة مهدية براممتكه هدايتلنمشدر بو بيتده نكته بودر كه اول كنز مخفينك ظهورنه علت مستقله اول امت مهديه دركه امت محمد المصطفا دربعثت وابتعثت بمعنى واحد كذافى الصحاح بو معنى دخى جائز اولور كه بو بيت حضرت حبيب اكرم صلى الله عليه وسلم لسانندن اوله ولكن سباق وسياقه مناسبتى حق تعالى نك لسانندن نقل قيلنمه اولور يعنى حق تعالى حضرتى كلينه اول حضرتك لسانندن دركه ياموسى حضرت احمد شول صاحب سعادتدر كه دير بن مخفى رحمت خزينه سى ايدم پس هدايت اولنمش امته كوندرلدم بو تقدير اوزره ابتعثت فعل لازم اولور پس بو بيتده بو معنى اوزره بو حديثلره اشارت واردر (كما قال عليه السلام انما انا رحمة مهداة الى امة مهدية وقال عليه السلام كنت رحمة مخفية فابعثت الى امة مهدية ﴿ مثنوى ﴾ هر كراماتى كه مى جويى بجان * اونمودت تاطمع كردى دران) هر كراماتيكه جانله ايسترسن سكا آنى اول خدا كوستردى تاكه اول كراماته طمع ايلدك پس هر شول كيمسه كه بر مراده طالب اولور وآنك حصولنده جدوسعى قيلور آنى حق تعالى اكا كوسترمشدر تاكم آنك طالبى اولوب اول كاراندن ظهوره كله ﴿ مثنوى ﴾ چندبت بشكست احمد درجهان * تاكه يارب كوى كشتند امتان) حضرت احمد جهانده نيجه بت صدى ونيجه مجاهده لر ايدوب بت پرستلرى هلاك ايلدى تاكم امتلر ياربى ديجى اولديلر واسلامه كلوب وحدت حقه اقرار قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى كوشش احمد توهم * مى پرستيدى چواجدادت صنم) اكر احمدك اظهار دين مبين ايچون كوشش ومجاهده سى اولميدى سندخى اجدادك كبى بته طپردك بو سنك باشك بتلره سجده ايتمكدن كيرو قورتلدى تاكم اول حضرتك امتلر اوزره اولان حقنى بيله سن وآنك ثنا وشكرنى ادا قيله سن ﴿ مثنوى ﴾ كربكويى شكراين رستن بكو * كربت باطن همت برهاندا او) اكر سويلرسك بو خلاص ونجاتك شكرنى سويله يعنى اكر بر سوز سويلمك لازم كلورسه اول سوزك برنه

بونلردن خلاص اولمنك شكرنی سویله که اول حضرت سنی باطن بندندن دخی خلاص ایلیه اول حضرت چونکم سنك باشکی بتلردن قورتردی وسکا ایمان واسلام قوتنی عطا قیلدی اول قوت سببیله سن قلبکی باطن بتلرندن کیرو قورتر ﴿ مثنوی ﴾ سر زشکر دین ازان برتافتی * کزپدر میراث مفتش یافتی) دین شکرندن باشکی اول سببدن دوندردك كه پدر كدن آنی اوجوز ومفت میراث بولدك یعنی دین محمدیکه حمد الله برنعمت عظما در سن او ل نعمت عظمانك شكرنی قیلمدك انكچون معرض اولدك كه آبا واجدادن آنی مفت میراث بولدك بواجلدن اول دین مبینك سنك قتکده قدرو قیمتی قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ مردمیراثی چه داند قدرمال * رستمی جان کند ومجان یافت زال) میراثه منسوب اولان کمسه مالك قدرنی نه بیلور یعنی میراث خورده اولان کیمسه مالك قدرنی بیلمز زیرا آنك تحصیلنده زحمت ومشقت چکمدی رستم جمع مال ایچون جان چکشدی وزال اول مالی مفت ومجانا بولدی زال رستمك پدر یدر یعنی رستم زور بازو ایله نیجه زمان اموال وارزاق جمعنده مجاهده وكوشش ایلیوب وافر اموال وارزاقه مالك اولدقدنصکره قیوبه دوشوب قیو ایچره هلاك اولدقدنصکره باباسی زال آنك میراثنی مفت بولدی وبوسوز لسان خلقده ضرب مثل اولدی بو كونه محلارده رستم در تحصیل اموال جان باخت وزال آنرا ایکان یافت دیرلر قصه سی شاهنامه ده مفصلا مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ چون بکریانم بجو شدرحمتم * آن خروشنده بنوشد نعمتم) چونکم برنده می اغلدم بنم رحمتم جوشه كلور اول كریه وخروش ایدیجی بنم نعمتم بر ﴿ مثنوی ﴾ كرنخواهم دادخود نمایمش * چونش كردم بسته دل بكشایمش) اكر برنده مه مرادنی ویرمك ایستمه سم اكا اول مرادك طلب وآرزوسنی كوسترمزم چونكه اول بنده یی بسته دل ایلیم یعنی قلبنی قبض ومضایقه یه براغوب محزون قلم آنك قلبنی فتح ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ رحمتم موقوف آن خوش كریهاست * چون كریست از بحر رحمت موج خاست) بنم رحمتم اول خوش ولطیف كریه لره موقوفدر چونكه بنده اغلادی رحمت دریاسندن موج قالقدی عبدك كریه سی دریای رحمت الهینك تموج ایتسنه باعث اولور نته كیم بو حكایه بو معنای توضیح وتبیین قیلور

﴿ حلواحریدن شیخ احمد خضرویه جهت غریمان بالهام حق تعالی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود شیخی دائما اووامدار * ازجوانمردی كه بود آن نامدار) برشیخ وارایدیكه دائما اول شیخ وامدار ومدیون ایدی جوانمردلكندن وامدار ایدی زیراكه اوجود وسخاده مشهور ونامدار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ده هزار ان وام كردی ازمهان * خرج كردی برفقیران جهان) مهان واغنیادن حددن زیاده بورج ایلردی ده هزاران بحدولایعد دیمكدن عبارتدر یوخسه اولقدر دیمك دكلدر

جهانك فقيرلرى اوزره خرج ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ هم بوام اوخانقاهى
ساخته * جان ومال وخانقه در باخته) هم اول شيخ بورج ايله برخانقاه دوزمش
وجان ومال وخانقاهى حق يولنده اويناتمش وفدا ايلمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾
وام اورا حق زهر جا ميكزارد * كرد حق بهر خليل آن ريك ارد) حق تعالى شيخك
بورجنى هر يردن اودرديكه (من كان لله كان الله له) دلنمشدر حق تعالى
خليلدن اوترى قومدن اون ايلدى يعنى شيخك بورجنى حق تعالى هرجانبدن
ادا ايلديكنى تعجب ايله زيرا جناب حق دوستى ابراهيم حضرتلرندن اوترى
ريكى اون ايلدى بونك قصه سى بوجلدده برقاج محلده كلور چونكم حق تعالى
خليلى ايچون قومدن اون ايليه برآخر بنده سنك ديوننى عقلك ظن وقياس
ايلديكى يردن ادا ايلسه عجب دكلدر نته كم (ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه
من حيث لا يحتسب) آيت كريمه سى بو معنايه شهادت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت
پيغمبر كه در بازارها * دوفرشته ميكنند ايذر دعا) حضرت پيغمبر عليه السلام
بيورديكه بازارلرده ايكى فرشته دعا ايدر دائما ايذر بونده دائما معناسنه در
﴿ مثنوى ﴾ كاى خدا تو منفقانرا ده خلف * وى خدا تو ممسكانرا ده تلف)
بويله ديرلركه اى خدا سن منفق اولنلره خلف ويريعنى انلرك بذل ايلديكى
شيئك مقابله سنده اضعاف ومضاعف عوض وير واى خداسن ممسكره تلف وير
يعنى بخيل اولنلرك مالنى هلاك ايله (كما قال عليه السلام مامن يوم الاملكان ينزلان
ويقولان اللهم اعط كل منفق خلفا اللهم اعط كل ممسك تلفا) بو حديث شريفك
شرحى جلد اولده منادى كردن دوفرشته هر روز در بازارها سرخنده مروز
ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ خاصه آن منفق كه جان انفاق كرد * حلق خود قربانىٔ
خلاق كرد) خصوصا اول منفقكه جاننى انفاق ايلدى كند بمك بوغازنى
خلاقك قربانى اولمغه منسوب ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ حلق پيش آورد اسمعيل وار *
كارد بر حلقش نيارد كرد كار) اسمعيل پيغمبر كبى بوغازنى ايلرو كتوردى يعنى
كندوينى تسليم ورضا مرتبه سنه يتوردى اكرچه اول بنده بوغازينى ايلرو
كتوردى لكن كارد آنك حلقى اوزره كار وتأثير ايلمز يعنى بچاق آنك بوغازينه
كاركر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ پس شهيدان زنده زين رويند وخوش * تو بدان
قالب منكر كبروش) پس شهيدلر بوسببدن زنده لر وخوشلردر سن اول مقتول
اولان قالبه كافر كبى نظر ايله ﴿ مثنوى ﴾ چون خلف دادستشان جان
بقا * جان ايمن ازغم ورنج وشقا) چونكه حق تعالى اول شهيدلره جان بقايى
عوض ويرمشدر اوله جان بقا كه رنج وشقا وغمدن ايمندر يعنى حق تعالى اكرچه
شهيدلرك روح حيوانيسنى هلاك ايلدى لكن انلره برجان ويرديكه اول جان غمدن

ورنج والمدن وشقا وضلالتدن ایمندر پس بنده حصه یاننده قصه یه رجوع ایدوب شیخك حالنی تقریر بیورورلر ﴾ مثنوی ﴿ شیخ وامی بی سالها این کار کرد * می ستدمی داد همچون پای مرد) شیخ وامی نیجه ییللر بو ایشی ایلدی پای مرد کبی الدی و یردی یعنی اول وامه منسوب اولان شیخ احمد خضرویه نیجه زمان بو خلقدن استقراض ایلیوب وراه حقده بذل ایلمك كارنی ایشلدی نته کم برقومك وکیلی وقیومی خلقدن اقچه یی آلوب انلرك خدمتیچون ادا ایلر پای مرد بونده برقومك وکیلی وقیومی معناسنه اولور ﴾ مثنوی ﴿ تخمها می کاشت تار وز اجل * تا بود در وز اجل میر اجل) میراجل اجل کوننه دکین تخملر اکدی تا اجل وموت کرنی اولورق بك اوله یعنی حالت نزعده غالبشان وغیریلر دن بك اوله ﴾ مثنوی ﴿ چونکه عمر شیخ در آخر رسید * در وجود خود نشان مرك دید) چونکه شیخك عمری آخره ایرشدی کندی ذاتنده موتك نشانی کوردی ﴾ مثنوی ﴿ وآمداران کرد او بنشست جمع * شیخ بر خود خوش کدازان همچو شمع) وآمدارلرانك چوره سنده جمع اولوب اوتورمشلر شیخ کندی اوزره شمع کبی اریجی ایدی یعنی تدریجله فانی اولیجی ایدی ﴾ مثنوی ﴿ وآمداران کشته نومید وترش * درد دلها یار شد با در دشش) وآمدارلر یعنی بورج صاحبلری مالارندن ناامید وترش روی اولمشلر دی آنلرك کوکللرینك دردی جکرلرینك دردی اوزره یار اولدی یعنی دردلری اوزره درد زیاده اولدی ﴾ مثنوی ﴿ شیخ کفت این بدکمانارا نکر * نیست حق را چار صد دینار زر) شیخ اول مال صاحبلرینك ترش رویلغنی کوروب کندی ضمیرنده دیدی بو بدکمان اولنلره نظر ایله حق تعالینك درت یوز زر دیناری یوقمیدر زر مطلقا جنس ذهبدر کرك مسکوك اولسون کرکسه غیرمسکوك اولسون دینار مسکوك اولان التونده استعمال اولنور پس تقدیر معنی حق تعالینك التون جنسندن درت یوز سکه لنمش التونی یوقمیدر دیمك اولور ﴾ مثنوی ﴿ کودکی حلوا ز بیرون بانك زد * لاف حلوا بر امید دانك زد) برطفل طشره دن حلوا دیو بانك اوردی حلوا لافنی دانك امیدی اوزره اوردی یعنی براوغلنجق اول حینده حلوا آلان دیو چاغروب برقاج اقچه امیدی اوزره حلوا لافنی اوروب یعنی مثلا لذیذ حلوا وشیرین حلوا دیو مدح ایلدی و بوکونه لاف سویلدی ﴾ مثنوی ﴿ شیخ اشارت کرد خادم را بسر * که بروآن جمله حلوا را بخر) شیخ حضرتلری خادمنه باشیله اشارت ایلدی بویله دیو که یورواول جمله حلوایی صاتون ال ﴾ مثنوی ﴿ تا غریمان چونکه آن حلوا خورند * یکزمانی تلخ در من ننکرند) تا غریملری چونکه اول حلوایی ییه لر برزمان آجلقله بکا نظر ایلمیه لر ﴾ مثنوی ﴿

در زمان خادم بروں آمد بدر * تا خرد اوجله حلواز ان پسر) اول زمانده خادم قپو جانبنه طشره کتـدی تا اول پسردن خادم اوجله حلوایی آله بعض نسخه ده تا خرد اوجله حلوارا زر واقع اولمشـدر معناسی تا اول جله حلوایی التونله اله دیمك اولور * مثنوی * کفت اورا کوترو حلوا بچند * کفت کودك نیم دنیارو ادند) خادم حلوا فروش کودکه بوطبله ایچنـده اولان کوترو حلوا نیجه یه دیدی کودك ایتدی یارم التون وادندر ادند اوچدن اونه وارنجه یه دك استعمال اولنور که عدد مبهمه دیرلر یعنی یاریم التونه و برقاچ اقچه دخی زیاده یه در دیمك اولور بعض نسخه ده کفت اوراکین همه حلوا بچند واقع اولمشدر اما اصح اولان اولکی نسخه اوزره ترکی لفظله واقع اولمشدر کأن خادمك ترکیسی اولمسنی ایهام ایدر * مثنوی * کفت نی از صوفیان افزون مجو * نیم دینارت دهم دیکر مکو) خادم کودکه ایتـدی یوق یعنی اول بها چو قدر صوفیلردن زیاده ایستمه سکا یاریم آلتون و برهیم غیری سـویله * مثنوی * اوطبق بنهاد اندر پیش شیخ * تو ببین اسرار سراندیش شیخ) اول کودك طبقی شیخك او کنـده قودی سن سرفکر ایدیجی شیخك اسرارنی کورکه انك عاقبتی نه اولسه کرکونه ظهوره کلسه کرك * مثنوی * کرد اشارت با غریمان کین نوال * نك تبرك خوش خورید این را حلال) شیخ غریملره اشارت ایلدی شـو معنایی مشعر که بونوال ایشته تبرکا خوش ییکز بونی حلال اولسـون یاخود حلالدر دیمك اولور * مثنوی * چون طبق خالی شـد آن کودك ستد * کفت دینـارم بده ای باخرد) چونکه طبق حلوادن خالی اولدی اول کودك طبقی آلدی شیخه ایتدی ای پرعقل بکا دیناریمی و یر * مثنوی * شیخ کفتا ازکجا آرم درم * وآمدارم می روم سوی عدم) شیخ کودکه ایتـدی درمی قندن کتورهیم بورج طورم عدم جانبنـه کیدهرم یعنی بو اطرافده اولان کیمسـه لره نیجه دینار دینم اولدیغنـدن ماعدا حق تعـالی یه دخی برجان بورجم وار و بوقاق جانبنه دخی کیدرم پس سکا ملکم یوق که بهای حلوایی اندن و یرهیدی * مثنوی * کودك ازغم زد طبق را بر زمین * ناله وکریه برآورد و حنین) کودك چونکه شیخدن بوسوزی ایشتدی غمندن طبقی یره اوردی ناله وکریه وحنین کتوردی * مثنوی * می کریست ازغبن کودك های های * کای مرا بشکسـته بودی هردو پای) کودك غبندن های های ایدوب اغلدی بویله دیوکه ای کاشکی بنم هر ایکی آیغم صنمش اولیدی * مثنوی * کاشکی من کرد کلخن کشتمی * بردر این خانقه نکذشتمی) کاشکی بن کلخنك چوره سـنه طولانیـدم بو خانقاهك قپوسی اوزره کچمیدم پس ذم ولومه باشلیوب دیدی * مثنوی * صوفیان طبله خوار لقمه جوی * سکدلان

وهمچو کربه روی شوی) لقمه وطعام طلب ایدیجی مفت ییجی صوفیلر طبله
خوار مفت خور دیمکدر کاب کوکاللولردر وکدی کبی یوزلرنی یو ییجیلردر یعنی
قلبلری کلاب وذیاب کبی عقور ودرنده وظاهرلری صلاح ووضو ایله آراسته
ومزیندر ❊ مثنوی ❊ ازغریو کودك انجا خیر وشر * کرد آمد کشت
بر کودك حشر) کودکك غریو وفریادندن اول یرده اهل خیر واهل شر جمع
کلدی وکودك اوزره حشر وجمعیت اولدی ❊ مثنوی ❊ پیش شیخ آمد که
ای شیخ درشت * بو یقین دانکه مرا استاد کشت) کودك حلوا فروش شیخك
حضورنه کلوب ایتدی ای ترش روو بدخو شیخ سن یقین بیل که بنی اوستادم
دیه لدی یعنی دوکدکله بنی اوستادم اولدرر ماضیله تعبیر اولنمسی وقوعی متحقق
اولمسنی ایهامدن اوتریدر ❊ مثنوی ❊ کر روم من پیش او دست تهی *
اوم ابکشد اجازت می دهی) اکر بن اوستادمك اوکنه الی بوش کیدم او بنی
دپه لرسن اجازت و یرر میسن ❊ مثنوی ❊ وان غریمان هم بانکار وجحود *
وبشیخ آورده کین بازی چه بود) واول غریملرهم انکار وجحودله جحود زیاده
انکار معنا سنه در وایکیسی بیله الفاظ مترادفه درکه تأکید افاده ایدر یعنی اول
مال صاحبلری زیاده انکارله یوزلرنی شیخه کتوردیلر بویله دیو که بو ظلم بازی نه
ایدیکه بو کود که ایلدك ❊ مثنوی ❊ مال ماخوردی مظالم می بری * ازچه
بود این ظلم دیکر برسری) بزم مالمزی ییدك آخرته مظلمه ایلتور سن بو ظلم دیکرنه
سببدن برسر اولدی یعنی بو کود که اولان ظلم نه جهتدن آرتقلمه بر ظلم اولدی
برسر یوك اوزر تاسنه قودقلری نسنه یه درلر بوراده آرتقلمه نه بارونه ثقلت ایدی
دیمکدن کنایه اولور ❊ مثنوی ❊ تانماز دیکران کودك کریست * شیخ دیده
بست و بروی ننکریست) اول کودك ایکندی نمازنه دك اغلادی شیخ چشمنی
یومدی واول کود که نظر والتفات ایلمدی ❊ مثنوی ❊ شیخ فارغ ازجفا وازخلاف *
درکشیده روی چون مه درلحاف) شیخ انده اولنلرك کندی یه اولان جفا وخلافندن
فارغ اولمش وماه کبی یوزنی لحاف ایچنه چکمش یعنی یورغانله روی مبارکنی
اورتمش ❊ مثنوی ❊ باازل خوش بااجل خوش شاد کام * فارغ ازتشنیع
وکفت خاص وعام) اجلاه خوش وازلله خوش شاد کام خاص وعامنك سوزندن
وتشنیعندن فارغ یعنی بونلرك هر حالندن فارغ البال اولمشیدی ❊ مثنوی ❊
آنکه جان درروی او خندد چو قند * ازترش رویی خلقش چه کزند) اول
کیمسه نك که جان انك یوزینه قند کبی کولر اکا خلقك ترش رویلکندن نه ضرر
❊ مثنوی ❊ آنکه جان بوسه دهد برچشم او * کی خورد غم ازفلك وزخشم
او) اول کیمسه نك که جان آنك کوزی اوزره بوسه و یردی یعنی جان آنك

کوزنی اوپه مراد جانه محبوب اولمسندن کنایه اولور فلکدن وآنك خشمندن قچن غم یریعنی غم یمز ﴿ مثنوی ﴾ درشب مهتاب مه رابر سماك * ازسکان وعوعو ایشان چه باك) مثلا آی آیدین کیجه‌ده سماك اوزره ماهه کلبلردن وانك عوعوندن نه باك ﴿ مثنوی ﴾ سك وظیفهٔ خود بجای آورد * مه وظیفهٔ خود برخ می کسترد) سك کندینك وظیفه وعادتنی یرینه کتورر ماه کندینك وظیفه سنی رخیله دوشر یعنی عذاری واسطه سیله زمینه انوارنی دوشردیعك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کارك خود می کزارد هر کسی * آب نکذارد صفا بهر خسی) هر بر کیمسه کندینك ایشیکزنی ادا ایلر بر خسدن اوتری آب صفاسنی ترك ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ خس خسانه می رود برروی آب * آب صافی می‌رود بی اضطراب) خار وخس آبك یوزی اوزره خسانه وخسیسانه کیدر صافی آب خار وخسدن اضطرابسز کیدر مراد صافی دل اولنلر صفا وذوق اوزره کیدر وخس کبی رذیل ودنی اولنلر دناءت ورذالت جبلیه لری اوزره سیر ایدرلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مصطفامه می شکافد نیم شب * ژاژ می خاید زکینه بولهب) حضرت رسول نصف لیلده معجزه ایله ماهی ایکی پاره ایلر ابولهب کینه سندن هرزه چینر یعنی سحر مستمردر بودیو بی معنی سویلرنته کم (اقتربت الساعة وانشق القمر) آیتنك تفسیری جلد اولده ضیافت تأویل رکیك مکس سر خنده مقدم بیان اولنوب تحقیق قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك سك هرکز رسد در کوش ماه * خاص ماهی کو بود خاص اله) کلبك آوازی هرکز ماهك قولاغنه ایرشرمی علی الخصوص شول برماه که اول حق تعالینك خاصی ومقبولی اوله انبیا واولیا کبی ﴿ مثنوی ﴾ می خورد شه برلب جو تاسحر * درسماع ازبانك چغز آن بی خبر) مثلا پادشاه چای کنارنده صباحه دك شراب ایچر سماع وذوقده قوربغه لرك صداسندن بی خبراولدیغی حالده یعنی مجلسك صفاسندن وسماعك ذوق ولذتندن قوربغه لرك آوازی آنك قولاغنه کیرمز ﴿ مثنوی ﴾ هم شدی توزیع کودك دانك چند * همت شیخ آن سخارا کرد بند) هم اول کودك برقاج دانك توزیعی اولوردی یعنی شیخك اطرافنده اولان غریبلر اول حلوافروش اولان کودکك اقچه سنی کندیلره توزیع ایدوب یانلرندن آنی اول کودکه ادا ایدوب اول طفلك ثقلتنی دفع ایلمك قابل اولوردی لکن شیخك همتی آنلرك اول سخاسنی بند ایلدی تاحق تعالینك حکمتی وکندینك کرامتی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ تاکسی ندهد بکودك هیچ چیز * قوت پیران ازین بیشست نیز) تابر کیمسه کودکه هیچ برنسنه ویرمیه پیرلرك قوت وتصرفی بوندن دخی زیاده درکه قلوبك قبض وبسطنه مالکلردر ﴿ مثنوی ﴾ شد نماز دیکر آمد

خادمی * یك طبق بر كف زپیش حاتمی) ایكندی نمازی اولدیكه ناكاه طشره‌دن برخادم كلدی برحاتمك قتندن الی اوزره برطبق وارحاتم بونده سخی معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ صاحب مالی وحالی پیش پیر * هدیه بفرستاد كزوی بد خبیر) برحال ومال صاحبی كیسه شیخك قتنه هدیه كوندردیكه شیخك حالندن خبیر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چار صد دینار بركوشهٔ طبق * نیم دیناری دكراندرورق) درت یوز دینار طبق كوشه سی اوزره یاریم دینار دخی كاغد ایچنده قویمش ﴿ مثنوی ﴾ خادم آمد شیخ را اكرام كرد * وآن طبق بنهاد پیش شیخ فرد) خادم كلدی شیخه تعظیم ایلدی خادم اول طبقی فرد وبی نظیر اولان شیخك اوكنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ چون طبق را ازغطا واكردرو * خلق دیدندآن كرامت را ازو) چونكم طبقی شیخ سرپوشدن یوزنی آچدی یعنی پرده‌یی طبقك یوزندن رفع ایلدی خلق شیخدن اول كرامتی كور دیلر بعض نسخه ده مصراع اولده واكرداو واقع اولمشدركه معناسی بودر چونكم طبقدن طبق پوشی قالدیردی ﴿ مثنوی ﴾ آه وافغان ازهمه برخاست زود * كای سر شیخان وشاهان این چه بود) دوكلی حضورنده اولان كیسه لردن فوری آه وافغان حاصل اولدی بویله دیو كه ای شیخلرك وشاهان طریقتك رئیسی بونه‌در ﴿ مثنوی ﴾ این چه سرست این چه سلطانیست باز * ای خداوندخداوندان راز) بونه عظیم سردر وكیرو بونه سلطانلقدرای راز خداوندلرینك خداوندی ﴿ مثنوی ﴾ ماندانستیم ماراعفوكن * پس پراكنده كه‌رفت ازماسخن) بزسنك حقیقت حالكی بیلدك خطا ایلدك بزی عفو ایله زیرا كه بزدن چوق پراكنده سوز واقع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ماكه كورانه عصا هامی زنیم * لاجرم قندیلها رابشكنیم) بزكه كورلر كبی عصالر اوروروز لاجرم قندیللر صیرز یعنی بزم حالمز شول كورلره بكزركه مسجد ایچره كیروب علی العمیا عصالرنی اطرافه اوردقده نیجه قندیللری شكست ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ماچوكران ناشنوده یك خطاب * هرزه كویان ازقیاس خود جواب) بزصاغرلر كبی برخطاب ایشتمه‌مش ایكن كندی زعم وقیاسمزدن نامعقول وهرزه جواب سویلیجیلرز ﴿ مثنوی ﴾ مازموسی پند نكرفتیم كو * كشت ازانكارخضری زرد رو * باچنان چشمیكه بالامی شتافت * نورچشمش آسمانرامی شكافت * كرده باچشمت تعصب موسیا * ازحماقت چشم موش آسیا) غریمان شیخ احمد خضرویه دن ظهور كرامات علیه ده اول حضرته اقرار برله اعتذار قیلوب وكندیلرینی نوم ایتمكله بلا هتلرینه معترف اولوب دیدیلركه ای شیخ دین وای مرشد كزین بز حضرت موسادن پند طوتمدق ومتنبه اولمدقكه اول خضرك انكارندن زردرو وشرمنده اولدی باخصوص اوله

بر کوز ایله که اول کوز هرشیئك بالا سنه ایوردی یعنی منتهاسنه بقردی انك نور چشمی آسمانی یاردی مع هذا بنه فعل خضره انکار ایلدی (اقتلت نفساً زکیة) دیو رو برو سویلدی پس سنك کوزیکه ای موسای زمان ووارث پیغمبران تعصب ایلدی حماقت وبلا هتندن دنیادکرمنك موشنك کوزی پس موشان دنیادن اولان انکار وتعصب محل تعجب دکلدر تعصبك معناسی تشدد ایلمك ومحکم بغلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ فرمود آن همه گفتار وقال * من بحل کردم شمارا آن حلال) شیخ بیوردی اول دوکلی کفتار وقالی بن حلال ایلدم سزه اول حلال اولسون * پس سالکه لازم اولان اولدر که عوام ناسدن کندی حقنده بوکونه کلمات موذیه استماع ایلرسه تحمل ایلیوب انلره حلال قیله واساءتلری مقابله سنده لطف واحسانله معامله ومکالمه ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ سر این آن بود کز حق خواستم * لاجرم بنمود راه راستم) بونك سری اول ایدیکه حضرت حقدن استدم لاجرم حضرت حق بکا طوغری یولی کوستردی یعنی وسرك حقیقتنه هدایت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ان دینار اگرچه اندکست * ایك موقوف غریو کودکست) حضرت حق بکا الهام طریقیله دیدی اول دینار اکرچه اندکدر لیکن حلوا فروش کودکك غریو وکریه سنه موقوفدر ﴿ مثنوی ﴾ تانگرید کودك حلوا فروش * بحر رحمت درنمی آید بجوش) تاکه حلواصاتیجی کودك اغلمیه رحمتم دریاسی جوشه کلمز پس قصه دن حصه بیاننه شروع ایدوب بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر طفل طفل چشم تست * کام خود موقوف زاری دان درست) ای برادر طفل سنك چشمك طفلیدر یعنی طفلدن مراد سنك کوز کدر کندی مرادنی درست زاری وفغان ایلمکه موقوف بیل ﴿ مثنوی ﴾ گر همی خواهی که ان خلعت رسد * پس بگریان طفل دیده برجسد) اکر ایسترسك که سکا اول خلعت یتشه پس تنك اوزره کوز طفلنی اغلت

﴿ ترسانیدن شخصی زاهدی را که کم گری تا کور نشوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زاهدی را گفت یاری در عمل * کم گری تا چشم را ناید خلل) بر زاهده کار وعملده اکا یار اولان برکسنه دیدی آز اغله تا چشمکه خلل وضرر کلمیه ﴿ مثنوی ﴾ گفت زاهد از دو بیرون نیست حال * چشم بیند یا نبیند آن جمال) زاهد اول یاره دیدی حال ایکیدن خارج دکلدر بنم کوزم اول جمال حقی کوره ویاخود کورمیه ﴿ مثنوی ﴾ گر ببیند نور حق را چه غمست * در وصال حق دو دیده چه کمست) اکر بنم کوزم نور حقی کوره اغلمقدن وضرر ایتمکدن اکا نه غم وار در حق تعالینك وصال ومشاهده سنده ایکی کوزنه آزدر یعنی انك وصالی اغلمقله میسر اولورسه ایکی کوز آنك بولنده قتی آزشیدر ﴿ مثنوی ﴾ ور نخواهد دید حق را گو برو *

اینچنین چشم شقی کو کور شو) واکر حق تعالی بی کورمك ایسترسه یعنی میسر اولمزسه اکا کیت دی یعنی اول ایکی کوز کتسون دی بونك کبی برچشم شقی کور اولسون ﴿ مثنوی ﴾ غم مخوراز دیده کان عیسی تراست * چپ مرو تابخشدت دوچشم راست) دیده دن اوتری غم یمه زیرا اول عیسی سنك ایچوندر صول طرفه کتمه تا سکا ایکی صاغ کوز بغشلیه یعنی حق یولنده کریان اولوب دیده لریکه ضرر کلمکدن غم یمه زیرا که عیسای حقیقت سنکله بیله در اول ابروسنی احیا ایلمکه قادر درضلالت ومعصیت طرفنه کتمه تا سکا راست کور بجی ایکی باطن کوزی بخش ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ عیسئ روح تو با توحاضرست * نصرت ازوی خواه کوخوش ناصرست) سنك روحك عیساسی سنکله حاضردر هرخصوصده نصرتنی اندن ایسته که اول عیسای روح خوش ناصردر ﴿ مثنوی ﴾ لیك پیکارتن پر استخوان * بردل عیسی منه توهر زمان) ولکن پراستخوان اولان تنك پیکارنی یعنی جنك وهجومنی هرزمان سن عیسانك کوکلی اوزره قومه یعنی روحك عیساسی اوزره احیا ایتمکی وانك مقتضیاتنی حاضر ایلمکی تکلیف وتحمیل ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ همچوآن ابله که اندر داستان * ذکر او کردیم بهرراستان) مثلا اول ابله کبی که داستانده راستلردن اوتری آنی ذکر ایلدك نته کم عن قریب مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زندکئ تن مجواز عیسی ات * کام فرعونی مخواه از موسی ات) کندی عیسی کدن تنك حیاتنی طلب ایلمه موسی کدن فرعونه منسوب مراد ایستمه بونده عیسی وموسادن مراد انسانك کندی روحی وعقلی اولور یعنی روحکدن وعقلکدن نفسکه منسوب اولان مرادی ایستمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بردل خودکم نه اندیشهٔ معاش * عیش کم نایدتو بردر کاه باش) کندی کوکلك اوزره معاش فکرنی قومه عیش اکسك کلمزسن درکاه اوزره اول یعنی سکا معاش اکسك اولمزسن همان درکاه حقده ملازمت قیل ﴿ مثنوی ﴾ این بدن خرکاه آمدروح را * یامثال کشتئ مرنوح را) بو بدن فی المثل روحك خرکاهی کلدی خرکاه قره اوه دیرلر یعنی بدن روحه نسبت خرکاه کبی قرار ایده جك مقام اولدی یانوح پیغمبر علیه السلام ایچون بر کشتی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ ترك چون باشد بیابد خرکهی * خاصه چون باشد عزیز درکهی) ترك چونکم موجود اوله بر خرکاه بولور علی الخصوص چونکه درکاه حقه منسوب بر عزیز اوله اکا برمقر اکسك اولمز ومعاش ولباس اکا حق جانبندن اکسك کلمز دیمك اولور

﴿ تمامئ قصهٔ زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواند عیسی نام حق بر استخوان * از برای التماس آن جوان) حضرت عیسی علیه السلام استخوان اوزره حقك اسم شریفنی اوقودی

اول جوانك التماسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ حکم یزدان از پی آن خام مرد *
صورت آن استخوانرا زنده کرد) حکم الهی اول خام وابله مرددن اوتری اول
استخوانلرك صورتنی زنده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمیان برجست یك شیر سیاه *
پنجهٔ زد کرد نقشش را تباه) ناکاه اول اورتادن برسیاه ارسلان صیچره دی بر پنجه
اوردی اول ابلهك نقشنی خراب وتباه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کله اش بر کند
مغزش ریخت زود * مغز جوزی کاندرو مغزی نبود) انك کله سنی قوپردی وانك
بینیسنی فوری دوکدی برجوزك مغزی قدر که اول ابلهده برمغز یوق ایدی یعنی
اول ابلهك باشنده برجوز ایچی قدر بینیسی یوغدی ﴿ مثنوی ﴾ کرورا مغزی
بدی اشکستنش * خود نبودی نقص الا برتنش) اکر اول ابلهك برمغزی اولیدی
اکا صیقلق خود نقص اولمزدی الا انك تنی اوزره یعنی آنك اکر برلبی وروح پرایمانی
اولیدی اکا هلاك اولمق نقصان ویرمزدی مکرکه نقش تنی اوزره نقصان
ویربدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت عیسی چون شتابش کوفتی *
کفت زان روکه توزو آشوفتی) حضرت عیسی علیه السلام ارسلانه ایتدی
اول جوانی نیچون عجله ایله دوکدك وهلاك ایتدك ارسلان ایتدی اول جهتدنکه
سن اندن پریشان اولدك یعنی اول زمانده که سنك حضورکده بوهلاك اولان
ابله کستا خلق ایلدیکی سببیله سن پریشان خاطر اولدك پس حق تعالی بنی خلق
ایلدی بونی هلاك ایلمك ایچون پس بونی هلاك ایلیوب سنك خاطرکی بوندن
آسوده ایلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت عیسی چون نخوردی خون مرد *
کفت در قسمت نبودم رزق خورد) عیسی علیه السلام ایتدی بوهلاك ایلدیکك
مردك قاننی نیچون ایچمدك ارسلان ایتدی قسمتده بکا ایچجك رزق اولمدی زیرا
رزق تمام اولمینجه برذی روح اولمز ودنیادن آخرته نقل قیلمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾
ای بسا کس همچوان شیرژیان * صید خود ناخورده رفته ازجهان) ای چوق
کیسه اول قفان ارسلان کبی کندینك شکارنی یمش ایکن جهاندن کتمشدر
یعنی چوق کیسه کسب ایلدیکی اموال وارزاقی یمکه قادر اوله میوب دنیادن
آخرته رحلت ایتمشدر ﴿ مثنوی ﴾ قسمتش کاهی نه وحرصش چو کوه *
وجه نی وکرده تحصیل وجوه) اول کیسه نك قسمتی برصمان قدر دکل وآنك
حرصی کوه کبیدر حق قتنده یوزی یوقدر اما تحصیل وجوه ایلمش وجوهدن
مراد اموال وارزاق اولور یعنی خلق قتنده وجوه تحصیل ایلمش اما حق قتنده
وجهی یوقدر دیمك اولور پس مناجاته وعرض حاجاته باشلیوب سخرهٔ جهان
اولنلره بوکونه دعا ایلمکی تعلیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای میسر کرده
برمادر جهان * سخرهٔ بیکار مارا وارهان) ای جهانده بزه سخرهٔ بیکاری میسر

ایلمش حدا بزی انلردن کیرو قورتر سخره مفت ایش بیکار کار سزاق بو معنی دخی
جائزدرکه دینه ای جهانده بزه معسر اولنلری میسر ایلمش مفت ایشـدن و بیکار
و بی نفعدن بزی کیرو قورتر * مثنوی * طعمه بنموده بما وان بوده شست *
انچنان بنما بما انرا که هست) طعمه کورنمش واول شست اولمش یعنی جهانده
نیجه شی بزه ظاهرا طعام کورنمش واول معنی بزه دام اولمشـدر الهی بزه آنی
انجلین کوستر که حقیقتده اول واردر واویله در اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم خلصنا من الاشتغال بالملاهی
اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی دیمـك مناسبدر * مثنوی * کفت آن
شیرای مسیحا این شکار * بود خالص از برای اعتبار) ارسلان ایتدی ای مسیحا
بوشکار صافی اعتباردن اوتری اولدی یعنی یاروح الله بو کیمسه یی هلاك ایدوب
بعدیکم محضا خلقه عبرت الـونلر ایچوندر یوخسـه بکا غدا اولمق ایچون دکلدر
دیدی * مثنوی * کرمرا روزی بدی اندر جهان * خود چه کارستی مرا
بامردکان) اکرجهانده بنم رزق ونصیبم اولیدی بنم خو مرده لرله نه ایشم واراید ی
یعـنی رزقی اولان مرده لره قرشمز وجهانده نصیبی اولان اولمز وموتادن اولمز
* مثنوی * این سزای آنکه یابد آب صاف * همچو خر درجو بمیزد از کزاف)
بو اول کیمسـه نك لایقیدر که آب صافی بولور خر کبی کزاف جهتندن ایرماغه تبول
ایلیه یعنی بو کونه هلاك اولمق اول کیمسه نك لایقی اولور که آب صافی کبی بر مرشد
کاملی ومربیء فاضلی بوله وانك قدرنی بیلیوب حمار کبی خبائثیله انك حضورنی
ملوث ایلیه * مثنوی * کر بداند قیمت آن جوی خر * او بجای پا نهد در جوی سر)
اکر خر اول ایرماغك قدرنی وقیمتنی بلیدی اول حمار ایرماغه ایاق یرینه باش قوردی
* مثنوی * او بیابد انچنان پیغمبری * میرآبی زندکانی پروری) اول ابله انجلاین پیغمبر
بوله اویله پیغمبر که زندکانیلك بسلیجی آب حیاتك امیری * مثنوی * چون نمیرد
پیش او کز امر کن * ای امیر آب مارا زنده کن) نیچون اول پیغمبرك اوکنده
اولمیه بویله دیوکه امر کندن ای آب حیاتك امیری بزی زنده ایله یعنی اول ابله بویله
بر پیغمبر بوله که اویله پیغمبرکه آب حیاتك امیری اوله وحقیقت زندکانیلکی تربیه
ایدیجی اوله نیچون اول حضرتك اوکنده اولمیه وتضرع ونیاز قلمیه بویله دیوکه
ای آب حیاتك مالکی وامیری ارادت الهی وامر ربانیـدن بزی زنده قیل
ومرده اولان روح قلبمزی نفس حیات بخشکله احیا ایله کرك ایدیکه بویله دیدی
* مثنوی * هین سك نفس ترا زنده مخواه * کو عدو جان تست از دیرکاه)
آکاه اول سنك نفسك کلبنی دیری ایستمه زیرا ان سنك کلبك یا کلبك دشمنلردر
زیرا اول کلب نفس چوق زماندن سنك جانکك دشمندر * مثنوی *

خاك برسر استخوانی را كه آن * مانع این سك بود از صید جان) خاك اولسون
اول استخوانك باشی اوزره كه اول استخوان جان شكارن ایلمكدن بو كلبه مانع اوله
استخواندن مراد تندر وسكدن مراد نفس اماره در كه بو استخوان مشابه سنده
اولان تن نفس اماره سكنی صید روح ایلمكدن وروحك ذوقنی وحظنی الهكتورمكدن
مانع اولور ﴿ مثنوی ﴾ سك نهٔ را ستخوان چون عاشقی * دیوچه وار از چه
رخون عاشقی) كلب دكل ایسك استخوان اوزره نیچون عاشقسن سلوك كبی
قان ایچمك اوزره نه سیدن عاشقسن یعنی اكر سك سیرت اولمیدك حظوظ
بدنیه یه عاشق اولوز میدك ودیوچه طبیعت اولمیدك دم مشابه سنده اولان حرامی
اكل قیلور میدك پس تنه عاشق اولماك سك سیرت اولماكه دلالت واكل حرام قیلماك
دیوچه طبیعت اولدیغنه شهادت ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه او چشمست
انكه بینایش نیست * زامتحانها جز كه رسوایش نیست) اول نه كوز در اولكه
انك بینالغی یوقدر امتحانلردن اكا رسوا ایلقدن غیری نسنه یوقدر یعنی كوز
دكلدر اولكه انك كورمسی اولمیه وآنی امتحان ایلمكلكدن انك عیبی ظهوره
كلوب رسوا ایلقدن غیری اكا نه شی حاصل اولور كذلك انسان دكلدر اول كیسه
كه انك بصر بصیرتی اولمیه وحقی باطلدن فرق وتمییز قیلمیه اوبله كیسه یه امتحان
اولندقده رسوا ایلقدن غیری شیٔ یوقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سهو باشد
ظنها را كاه كاه * این چه ظنست این كه كور آمد زراه) ظنلره كاه كاه سهو
وخطا اولور بو نه ظندر بو كه یولدن كور كلدی ظن علمله شك مابیننده براعتقاد
در كه تركجه صنود بدكلری یدر بو بیت شول كیسه لره تعریضدر كه انلر بزم
ظنمز شویله وظن غالبمز بویله دردیرلر حال بو كه طریق مستقیمی وصراط قویمی
كورمز حضرت مولانا انلردن ظنی بیله سلب ایدوب وانلرك ظن مرتبه سنده اولدقلرینی
تحقیق ایدوب بیوررلر ظن اولدر كه اكثرزمانده اصابت ایلر وكاه كاه سهو قیلور
بو نه ظندر كه اول اصلا اصابت قیلمیه وطریق حقی كورمیه وسهو وخطادن خالی اولمیه
پس بو كا ظن دیمزلر بلكه مطلقا شك دیرلر وبونك صاحبنه دخی مشك تعبیر ایدرلر
﴿ مثنوی ﴾ دیده آ بر دیكران نوحه كری * مدتی بنشین و برخود میكری)
دیده آ ده آ لفظی امر حاضر دركل معناسنه وحرف ندا مقدر درای دیده كل
معناسنه تقدیر كلام ای دیده غیریلر اوزره نوحه كرسن كل برمدت اوتور
كندی اوزریكه آغله آ لفظنك معناسی مصراع ثانیه مصروف اولدی سهولت
معنی ایچون یعنی ای دیده مرتبه سنده اولان انسان غیریلر ایچون اغلمقدن وغم
یمكدن فارغ اولوب كندی حالكه مشغول اول وكندك ایچون ناله وكریه قیل دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ زابر كریان شاخ سبز وتر شود * زانكه شمع از كریه روشن

نرشود) زيرا كريه ايديجى بلوتدن بوداق سبز وتازه اولور واشجار وازهار لطافت وطراوات بولور زيرا شمع كريه دن روشن رك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر كجا نوحه كنند انجا نشين * زانكه تو اوليترى اندر حنين) هرقنده نوحه وفرياد ايلرلر سن انده اوتور زيرا كه سن حنين وكريه ده اولمغه اولى ترسن وكندى نفسك كريه قيلمغه احرى ترسن ﴿ مثنوى ﴾ زانكه ايشان در فراق فانى اند * غافل ازلعل بقاى كانى اند) زيرا كه اول نوحه كرلر فانى اولان شيئك فراقنده درلر يااولمش كيمسه لردن اوترى وياضايع اولمش نسنه لردن اوترى نوحه ايدرلر كانه منسوب اولان باقى لعلدن غافللردر يعنى معدن حقيقته مخصوص اولان جوهر باقيدن جاهللردر لعل باقيدن مراد ايمان واسلام وعرفان وايقان بلكه (والباقيات الصالحات) آيتنك فحواسنجه جميع صالحات لعل باقى وجوهر دائم كبيدر كه معدن حقيقته منسوبدر اهل صورت باقيات صالحاتدن غافللردر انكچون فانى اولان شيئك محبتنه شاغللردر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه بردل نقش تقليد ست وبند * روباب چشم بندش رابرند) بو بيت زانكه تو اوليترى اندر حنين مصراعنه علتدر يعنى انكچون اولى رك سن سن حنين ايلكه كه كوكل اوزره غيره تقليد ايلك نقش بند وقيد دروار كورياشيله انك قيد وبندنى رنده ايله يعنى ازاله قيل برند امر حاضردر رنده بدندن قازمق معناسنه وتقليدك معناسى على التفصيل جلد اولده حقيروبى خصم ديدن صالح بيانك آخرنده شرح اولندى فليطلب فيه ﴿ مثنوى ﴾ زانكه تقليد آفت هر نيكويست * كه بود تقليد اكر قويست) زيرا كه تقليد هر نيكو لكك يعنى جميع ايولكك آفت وضرريدر تقليد صمان اولور اكرچه كوه كبى قوى ايسه ده ﴿ مثنوى ﴾ كرضريرى لمترست وتيز خشم * كوشت پارش دان چواورا نيست چشم) اكر بركور ايرى كوده او وزياده غضبلو ايسه اول ضريرى ات پاره سى بيل چونكه انك چشمى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ كرسخن كويد زموباريكتر * آن سرش رازان سخن نبود خبر) اكر مقلد قيلدن اينجه سوز سويليه يعنى اسرار طريقته متعلق دقيق نكته لر نقل ايليه آنك اول سرنه يعنى قلبنه وروحنه اول سوزدن خبر اولمز بلكه اول سوز انجق انك لساننده در ﴿ مثنوى ﴾ مستئ دارد ز كفت خود وليك * از بروى تابمى راهست نيك) اول مقلد كنديك سوزندن مستلك طوتر ولكن انك قتندن ميه دك برابو يول واردر يعنى انك مرتبه سندن مست اوله جق شراب مرتبه سنه دك مسافهٔ بعيده وفراسخ كثيره واردر ﴿ مثنوى ﴾ همچو جو يست اونه اوآبى خورد * آب ازو برآب خوا ران بكذرد) وعظ وپند ايلين ودقيق سوز سويلين مقلد فى المثل ايرماق كيدر ايرماق بر ايچم صو ايچمز

آب ایرماقدن آب نوش ایدیجیلر اوزره بکر کذلك مقلدك وجودنده آب معانی ومعارف ونصایح ولطائف قرار قیلیوب ومقلد آندن مستفید اولمیوب لسانندن خلق اوزره جاری اولوب ناسدن هر کم مستعد ایسه انك کلامنی نوش ایدر ﴿ مثنوی ﴾ آب در جو زان نمی کیرد قرار * زانکه آن جو نیست تشنه وآب خوار) آب ایرماقده اول سببدن قرار طوتمزز یرا که اول ایرماق صوسز وآب نوش ایدیجی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو نایی ناله وزاری کند * لیك بیکار خریداری کند) مقلد اکرچه بر نای کبی ناله وزار یلك ایلر وانین وحنین ایله خلقه سوز سویلر لکن بر خریدارك بیکارن ایلر یعنی بر مشتریدن اوتری جنك ایلیوب فریاد ایلر یعنی مقلدك وعظ وپندنده اولان جوش وخروشی مجرد مستمعینك جمعندن وکندی یه تحسین وآفرین ایلملرندن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ نوحه کر باشد مقلد در حدیث * جز طمع نبود مراد آن خبیث) مقلد سوز سویلکده یعنی خلقه وعظ ونصیحت ایلکده نوحه ایدیجی اولور اول خبیثك مرادی طمعدن غیری اولمز یعنی اکرچه سوز سویلر وخلقه پند ونصیحت ایلر ولکن لله دکلدر بلکه اول خبیثك مرادی مستمعیندن جلب دنیا وجمع احبا قیلمق وبین الناس مشار الیه اولمق ونباهت شانله شهرت بولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ نوحه کر کوید حدیث سوزناك * لیك کو سوزدل ودامان پاك) کریه ونوحه ایدیجی اکرچه سوزناك وشوقناك سوز سویلر لکن مقلدده سوزدل وپاك دامن قنی دامن پاکدن مراد تلوثات نفسانیه دن طاهر اولمق ومحرماتدن اجتناب قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازمحقق تا مقلد فرقهاست * کین چو داودست وان دیکر صداست) محققدن مقلده دکین فرقلر واردر زیرا بو داود کبیدر واوصدا کبیدر یعنی محقق فی المثل حضرت داود پیغمبر کبیدر ومقلد کوه کبی وکوهدن صدور ایلین صدا کبیدر که طاغك صدادن نه یجه خبری یوق ایسه مقلدك دخی سویلدیکی سوزك حقیقتندن اویله خبری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ منبع کفتار این سوزی بود * وان مقلد کهنه آموزی بود) بو محققك سوزنك منبعی سوز واخلاصه منسوبدر واول مقلد بر کهنه آموزدر یعنی مقلد سابقده اولان اسکی سوزلری اوکرنیجی وخلقه آنی نقل ایلیجی اولور که سوزلر کندینك حسب حالی دکلدر بلکه آنی خلقه سویلمکدن اوتری حفظ ایلمشدر لکن محققك سوزی سوزدروندن حاصل اولور واخلاص ویقینله ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ هین مشو غره بدان کفت حزین * بار بر کاوست وبر کردون حنین) اکاه اول مقلدك اول حزین سوزنه مغرور اولمه مثلا یوك اوکوز اوزره در وعربه اوزره حنین واردر بو مصراع مثلدر شول کیمسه لر حقنده که بارکش اولوب اظهار ایلمسه ودخی شول کیمسه لر حقنده که بار وزحمت

چكمز ايكن ناله وفرياد ايلسه پس محقق ايله مقلد دخى بوكه بكزر زيرا محقق اولنلر بو قدر بار طاعات وثقل رياضاتى چكرلر مع هذا صمت وسكوت اوزره درلر اما مقلدلر بار طاعات وتحمل رياضاتدن برى ايكن نالهلرى اطرافى طوتر ﴿مثنوى﴾ هم مقلد نيست محروم ازثواب * نوحه كر رامزد باشد در حساب) مقلدهم ثوابدن خالى ومحروم دكلدر نوحه كر اولنلره حسابده مزد اولور يعنى اجرتله نوحه قيلنلره يوم حساب وروز جزاده اجر وثواب وير يلور نته كم ديار عربده بركيمسه نك ميتى اولسه اجرتله بعض نوحه كرلر طوترلر كاوب اول ميتك اوزرينه تقليدله نوحه وفريادلر ايدرلر بعده انلرك مزدنى واجرتنى هرنه ايسه ويررلر پس تقليدايله وعظ ونصيحتده نوحه ايلين كيمسه دخى آخرتده مزد وثوابدن محروم اولمز ﴿مثنوى﴾ كافر ومؤمن خدا كويند ليك * درميان هردو فرقى هست نيك) كافر ومؤمن اكرچه خدا ديرلر ولكن هر ايكيسنك اورتاسنده برايو فرق واردر يعنى (ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله) آيتنك فحواسى اوزره اكر كافرلره سؤال اولنسه بوسماوات وارضى كيم خلق ايلدى انلرى الله خلق ايلدى ديرلر كذلك مؤمنلره سؤال اولنسه انلر دخى ديرلر ولكن كافر ايله مؤمنك الله ديمسنك مابيننده هرخصوصله فرق عظيم واردر كه كافرك الله ديمسيله مؤمنك الله ديمسى بردكلدر كذلك مقلدك الله ديمسيله محققك الله ديمسى برابردكلدر ﴿مثنوى﴾ آن كدا كويد خدا ازبهر نان * متقى كويد خدا از عين جان) مثلا اول كدا ناندن اوترى الله دير متقى خالصا لوجه الله عين جاندن الله دير پس بو ايكيسنك الله ديمسنك مابيننده تفاوت كثيره واردر ﴿مثنوى﴾ كر بدانستى كدا از كفت خويش * پيش چشم او نه كم ماندى نه بيش) اكر كدا كندينك اول سوزنى بليدى يعنى الله لفظنك عظم شاننه عالم اوليدى اول كدانك كوزى اوكنده نه آز ونه چوق قالوردى بلكه جمله سى مضمحل ومتلاشى اولوردى وانك جانى خلقه فقر واحتياج عرض ايلمكدن قورتلوب غناى قلبى بولوردى ﴿مثنوى﴾ سالها كويد خدا آن نان خواه * همچو خر مصحف كشد ازبهر كاه) اول نان طلب ايدېجى سائل نيجه ييللر خدادير مثلا خركبى صمساندن اوترى مصحف چكر نته كم احبار يهود توراتى اوقويوب لكن انكله عمل ايلمدكلرينه بناء حق تعالى انلرى كتابلر كوترن حماره تشبيه ايدوب بيوررلر (مثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا) پس نان وخوان ايچون مصحف كوترن وكتاب چكن كيمسه لر دخى بو قبيلدن اولور ﴿مثنوى﴾ كر بدل در تافتى كفت لبش * ذره ذره كشته بودى قالبش) انك لبنك سوزى كه مراد لفظة اللهدر اكرانك قلبنه يلدرا ييدى وپرتو صاليدى انك قالبى ذره ذره اولش اولوردى ﴿مثنوى﴾ نام ديوى ره

برد در ساحری * تو نام حق پشیزی می بری) ای الاهك نامنی حطام دنیا ایچون ذکر قیلان کدا برشبطانك نامی یول قطع ایلر ساحرلکده کا لیله تأثیر قیلر سن حق سبحانه وتعالینك نامیله برمنقزایلتورسن بومعنی بردضم بایله اولدیغی اوزره در اکر فتح بایله اولور سه معنی بودر که بردیوك نامی ساحرلکده یول ایلتور وساحری مقصودنه ایرکوررسن حقك نامیله برپشیز الورسن بونه دون همتلك ونه مرتبهٔ بی معرفتلکدر نام حق ادنی شی ایچون ذکرایدنلره تعریض اولور

﴿ خاریدن روستائی شیررا در تاریکی بظن آنکه کاواوست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ روستایی کاو در آخر ببست * شیر کاوش خوردو برجایش نشست) برکویلو کاونی آخرده بغلدی اتفاق ارسلان آنك صغرنی یدی وصغرك یرنده اوتوردی ﴿ مثنوی ﴾ روستایی شد در آخر سوی کاو * کاورامی جست شب آن کیج کاو) روستایی آخرده کاوی جانبنه کندی واول احمق صغر کیجه ایله اوکوزنی طلب ایلدی بومصراعده اولان کیج کاوافظنده برقاچ معنی جائز در اولا کاوکاف فارسیله صغر معناسنه اولدیغی اوزره نته کم شرح اولندی ثانیا کاف عربیله دلبرمعناسنه دخی کاور بوتقدیر اوزره معنی اول قوی احمق کیجه ایله کاونی ایستدی دیمك اولور بوایکی وجه اوزره بیله کیج لفظی کاف عربینك کسری ویانك سکونیله ایله دیمکدر کاوك صفتی اولور امابعض نسخه ده کنج کافك ضمیله ونون ساکنه ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره بوجاق معناسنه در وکاوکاویدن لفظندن قازمق معناسنه اولور کنج کاوبوجاق قازیجی دیمك اولور معنی اول بوجاق قازیجی کیجه ایله کاوی ایستدی دیمك اولور اماعقل سلیم وطبع مستقیم صاحبنه بوظاهر در که محله ملایم ومناسب دکلدر الله اعلم بونسخه ناسخك سهوندندر سروری افندی بومعنایی اختیار ایلمشدر لکن اولکیلری اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ دست می مالید بر اعضای شیر * پشت وپهلو گاه بالا گاه زیر) روستایی شیرك اعضاسی اوزره ال سوردی آنی کندی کاوی قیاس ایلدیکندن آرقه سنه وپهلوسنه کاهی یوقاری وکاهی آشغه ﴿ مثنوی ﴾ شیر کفت ار روشنی افزون شدی * زهره اش بدریدی ودل خون شدی) ارسلان لسان حالله ایتدی اکر روشنلك زیاده اولیدی روستایینك زهره سی یرتلوردی وانك کوکلی پرخون اولوردی یعنی خوفندن زهره سی چاك اولوب قلبی قان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کستاخ زان می خاردم * کودرین شب کاومی پنداردم) اول سببدن بنی بونجلین کستاخ وبی باك قاشور که اول روستایی بو کیجه ده بنی کندی کاوی صانور مقصود حضرت حق تعالینك نام شریفنك وکلام لطیفنك عظم شاننه واقف اولاین مقلدلردر که روستایی کیجه ایله شیری کندی صغری

صانوب بی خوف وبی خشیت اکا ال سوردیکی کبی اول مقلدلردخی بو دنیا کیجه
سنده ظلمت و غفلتله محجوب اولوب حضرت حقك نامنك و کلامنك قدرنی
بیلیوب بی باك لسانلری اوزره اجرا ایدرلر و معنی عدم تعظیم سمنده کیدرلر
﴿ مثنوی ﴾ حق همی کوید که ای مغرور کور * نی زنامم پاره پاره کشت طور)
حق سبحانه وتعالینك کندی کلام شریفی ونام لطیفنك عظم شانندن بی خبر اولان
کیمسه‌لره دیرکه ای مغرور کور طور طاغی بنم نامیمدن پاره پاره اولمدیمی و برندن
منقلع اولوب رقص وحرکت قیلمدیمی کوه طور حق سبحانه وتعالینك تجلیسنه
طاقت کتورمیوب مدکوك ومتلاشی اولدی نته کم سورهٔ اعرافده (فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا) آیتیله بو معنایه اشارت قیلدی بو آیتك تفسیری وتحقیقی جلد
اولده او ایله قریب طورمست وخر موسی صعقا بیتنده مرور ایلدی بونده نامدن
مراد اوراق اوزره مکتوب ولسانله ملفوظ اولان اسم دکلدر بلکه بو ظاهرده
اولان اسمك مسماسیدرکه اول صفت الهیه درمع الذات که مشایخ اصل اکا اسم
دیرلر و بو ملفوظ اولان اسمه اسمك تعبیر ایدرلر پس کوه طورك تحمل ایلمدیکی نام
بو ظاهرده اولان نامك مسماسنك تجلی سندندر ﴿ مثنوی ﴾ که لو انزلنا
کتابا للجبل * لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل) سورهٔ حشرده اولان آیت کریمه‌یه
اشارتدر (لو انزلنا هذا القرآن علی جبل) یعنی قرآن عظیمك شانندن وفرقان
کریمك بهاسندندر که اکر انسان کبی جباله عقل وتمیز و پراسه و بز انزال ایلسه‌ك
بو قرآنی طاغلردن برطاغك اوزرینه (لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله)
سن اول جبلی کوریدك ای رائی اولان کیمسه خاشع ومتذلل ومتفرق و پاره پاره
کوریدك الله قورقوسندن (وتلك الامثال نضربها للناس) و بو مثللری
بز ضرب ایدوب تبیین ایلرز ناسه (لعلهم یتفکرون) تا بونلر تفکر ایدهلر و بو آیتده
توبیخ وتقریع واردر انسانك عدم تخشی سنه عند تلاوة القرآن وقسوت قلبنه
عند ذکر الله الملك المنان معنی بیت که اکر بز بو کتاب عظیم الشانی برطاغه
فرضی ایندریدك اول طاغ پاره پاره اولیدی صکره بری برندن منقطع اولیدی دخی
صکره برندن برآخر بره ارتحال وانتقال قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمن ارکوه احد
واقف شدی * پاره کشتی ودلش پرخون شدی) حضرت مسیح الله بیورر که
اکر بندن کوه احد واقف اولیدی پاره پاره اولوردی وآنك کوکلی پرخون
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ از پدر وزمادر این بشنیدهٔ * لاجرم غافل درین پیچیدهٔ)
بونی پدر ومادر کدن ایشتمش سن یعنی حضرت حقك نام شریفن وکلام لطیفن پدر
ومادرکدن کوش ایتمش سن اول سببدن بوکا غافل و بی خبر صارلمش سن وقدر
وشرفن بیلیوب اکا سائر مخلوقت کلامی کبی معامله قیلمش سن ﴿ مثنوی ﴾

گرتو بی تقلیدازو واقف شوی * بی نشان ازلطف چون هاتف شوی) اگرسن اول قرآن عظیم الشانك حقایق واسرارنه بلاتقلید واقف اولسك كمال لطافتدن هاتف كبی یعنی كلام سویلین وآوازبلین كبی سندخی بی نشان اولوردك وكندیكی آنك انوارندن محو قیلوردك ومرتبهٔ فنـا اندر فنا و بقـا اندر بقایی بولوردك بعض نسخه ده مصراع ثانی بویله واقع اولمشدر بی نشان بی جای چون هاتف شوی یعنی هاتف كبی نشـانسز مكانسز اولوردك ﴿ مثنوی ﴾ بشنو این قصه بی تهدیدرا * تا بدانی آفت تقلیدرا) بوقصه بی تهدید وتخویفدن اوتری استماع ایله تاتقلیدك آفتنی بیله سن ومقـلد اولنلرك وتقلید ایله ذكر قیلنلرك سوء خاتمه سنه واقف اوله سین كه اول قصه بودر

﴿ فروختن صوفیان بهیمهٔ مسـافر راجهت سماع ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفیء درخانقه ازره رسید * مركب خودبرددر آخر كشید) برصوفی یولدن خانقـاهه ایرشدی كندینـك مركبنی ایلتـدی وآخره چكدی ﴿ مثنوی ﴾ آبكش دادوعلف ازدست خویش * نی چنان صوفی كه ما گفتیم پیش) كندینك الندن اكا علف وصوجقز وبردی آبكده كاف تصغیر ایچوندر اول صوفی كبی دكل كه بوندن مقدم بزآنی دیدك وآنك احوالنی واهمـالنی یاد ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ احتیاطش كرد ازسهو وخباط * چون قضـاآید چه سودست احتیاط) صوفی اول مركب ایچون سهو وخطادن احتیـاط ایلدی یعنی سهو وخطا واقع اولمسون دیو احتیاط واهتمام ایلیوب مركبنك لوازمنی بالكلیه كوردی وحاضر ایلدی لكن چونكم قضـاكله احتیـاطك نه فائده سی وار در كاقال علیه السلام (اذاجاء القدرعمی البصر وقال علیه السـلام ایضا اذاجاء القدر بطل الحذر) ﴿ مثنوی ﴾ صوفیان تقصیربودند وفقیر * كاد فقر ان یعی كفرا یبیر) (كادالفقران یكون كفرا) حدیثنه اشارتدر یعنی فقر قریب اولدی فقرك كفره قریب اولمسی عجزوقصوردن فقیرالحال اولان كسنه كفری مستلزم شیئلره ارتكاب ایتمسیدر (كاقال الجنید اقرب الناس الی الكفر ذوحاجة لاصبرله) نته كم صوفیلر فقیر و بی صبر وپرتقصیر اولدقلرندن بهیمهٔ مسافری فروخت ایتدیلر حضرت مولانا بیوررلر كه اول صوفیلر فقیرو پرتقصیر ایدیلر پس مقرر ومحقق كلامدر كه كاد فقر فقر قریب اولدی ان یعی كفر اكفری واعی وشـامل وحاوی اولمغه یبیر اویله كفر كه اباره واهلاك ایدر یعی كادك خبر یدر وعا یعیدن یعنی یشمل وكفرا مفعولیت او زره منصوبدر ویبیر ابار یبردن كفرانك صفتیدر یعنی یهلك ﴿ مثنوی ﴾ ای توانگرهین توسیریء مخند * بركژیء آن فقیر دردمند) ای غنی سنكه طوق سن آگاه اول كولمه اول دردمند فقیرك اگریلكی اوزره ز براغنی فقیرك حالنی بیلمز وطوق آج اولانك

نه چکدیکندن خبردار اولمز کاه اولور که فقیر اولان ضرورت حسبیله برنا معقول ونا مشروع شیء اختیار ایلر نته کم بو صوفیلر خرفروشلکی اختیار ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ازسر تقصیر آن صوفی رمه * خرفروشی در کرفتند آن همه) عجز وتقصیر جهتندن اول صوفی بلوکی او جمله سی خرفروشلق طوتدیلر یعنی مهمان اولان صوفینك خرنی صاتمغه علی الاتفاق نیت ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کز ضرورت هست مرداری مباح * پس فسادی کز ضرورت شد صلاح) بو کار صوفیلردن عجب ومستبعد دکلدر زیرا ضرورتدن بر مردار مباح اولدی کما قیل الضرورات تبیح المحظورات زیاده چوق فساد که ضرورتلردن صلاح اولدی وشرع آنی قبول قیلدی مثلا بر کیمسه محل مخمصه یه وارسه وضرورت حالنه ایرسه والنه یامیته ویادم مسفوح ویاخود لحم خنزیر کیرسه وبونلردن یمیوب اولسه آثم اولور واکر یرسه کناهدن بری اولور (کما قال الله تعالی فی سورة البقرة انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه) بو آیت کریمه نك تفسیری و بو مقامه مناسب اولان کلامك تعبیری بو جلدك آخرنه قریب بقیهٔ طعنه زدن آن مرد بیکانه بر شیخ سرخنده کلور ﴿ مثنوی ﴾ هم در آن دم آن خرك بفروختند * لوت آوردند وشمع افروختند) اول دمده اول خرجکزی صاتدیلر وانك بهاسیله لوت کتور دیلر وشمع شعله لندر دیلر ﴿ مثنوی ﴾ ولوله افتاد اندر خانقه * کامشبان لوت وسماعست وشره) خانقاه ایچره صوفیلر میاننه ولوله وغلغله دوشدی بویله دیو که بو کیجه لر لوت وسماع وحرص واشتها وار در یعنی بو کیجه لرده لوت وقوت نفیسه واکا اشتهامز وار در آنی ییوب ذوقله سماع ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ چند ازین صبر وازین سه روزه چند * چند ازین زنبیل واین دریوزه چند) بو صبردن نیجه یه دك و بو اوج کون صومدن نیجه دك یعنی طعامه وفقره صبر قیلمق وایام ثلثه یی بری بری عقبنجه صائم اولمق ونیجه کونلر آج قالمق نیجه دك بو زنبیلدن ونیجه دك سؤالدن یعنی الیمزه زنبیل الوب دربدر زنبیل کردان اولمق ودریوزه قیلمق نیجه دك بر مقدار استراحت قیلملم ومفت ورایکان طعامه واصل اولملم دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ما هم از خلقیم وجان داریم ما * دولت امشب میهمان داریم ما) بر دخی خلقدنز و بز دخی جان طوتارز بزه بو کیجه دولتدر زیرا بز مهمان طوتارز وفی الحقیقه مهمان خانه یه و خانقاهه عین دولت ومحض ابر کتدر ﴿ مثنوی ﴾ تخم باطل را ازان می کاشتند * کانکه آن جان نیست جان پنداشتند) باطل تخمی انلر اول سببدن اکدیلر که اول نسنه که فی الحقیقه جان دکلدر جان صاندیلر و بز دخی خلق کبی جان طوتارز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ وآن مسافر نیز ازراه دراز * خسته بود ودید آن اقبال وناز) واول مسافر دخی

اوزاق يولدن خسته وشكسته ايدى اول اقبال ونازى كوردى وكنديه اولان
اكرام والتفاتدن دعظيم حظ الدى ﴿ مثنوى ﴾ صوفيانش يك بيك بنواختند *
نردخدمتهاى خوش مى باختند) صوفيلر بر بر آنى اوخشاديلر يعنى هر برى
اكا تعظيم و رعايت ايلديلر خوش خدمتلر نردنى اويناديلر يعنى اكا لطيف
خدمتلر ورعايتلر اوينى اويناديلرته كما اكثر اهل زمانك رعايت وخدمتى بوقبيلدندر
اكر بركمسه دن نفسلرينك مرادى اوزره برشى حاصل اولجغنى بيلهلر اندن نافر
وكريزان اولورلر پس عاقل اولان بوكونه كمسهلرك ريشخندنه مغرور اولمامق كرك
﴿ مثنوى ﴾ كفت چون مى ديد ميلانشان بوى * كرطرب امشب نخواهم
كردكى) چونكه اول صوفى مقلد صوفيان خانقه نشينك نوازش وميلارن كنديه
كوردى ديديكه اكر بوطربى بو كيجه ايتمك ايسترسم فن ايتمك ايسترم كى خواهم
كرد تقديرنده در ﴿ مثنوى ﴾ لوت خوردند وسماع اغاز كرد * خانقه تاسقف
شدپر دودوكرد) لوت يديلر وصوفيلر سماعه آغاز ايلديلر خانقه بونلرك رقصندن
سقفنه دكين پردود وكرد اولدى ﴿ مثنوى ﴾ دود مطبخ كردان پاكوفتن *
زاشتياق ووجد شان آشوفتن * كاه دست افشان قدم مى كوفتند * كه بسجده صفه
رامى روفتند) مطبخى دود وتوز ايلدى اول آيق دوكمكلك اشتياق ووجدندن
انلريعنى لوت جسمانى يه اشتيا قلرندن وحظ نفسانى بولدقلرندن متغير وقرشمش
اولديلر كردك فاعلى پاكوفتن اولور ومصراع ثانى بوندن بدل اولور وياخود
واو عطف مقدر اولوب پاكوفتن اوزره معطوف اولور يعنى مطبخى دود ايلدى
اول آيق دوكمكلك دخى اشتياق ووجددن متغير اولمقلق دخى ايلك اولور و بومعنى
دخى ممكن اولور كه مطبخك دودى وآنلرك وجد واشتياقدن آيق دوكلرينك كردى
آشوفتن شد يعنى قرشمقاق اولدى شوقلرندن كاهى اللرين صاچه رق آيقلرين
زمينه دوكديلر وكاه اولديكه يوزلريله صفهٔ خانقاهى سپور ديلر كما (ان عشاق
الالهى فى السماع من فرط الاشتياق ووجدان الاذواق يرقصون ويتغيرون
ضاربين اقدامهم على الارض) ﴿ مثنوى ﴾ ديريابد صوفى آزاز روز كار *
زآن سبب صوفى بود بسيار خوار) صوفى روز كاردن حرص ومرادنى كيج
بولور صوفى اول سببدن چوق ييجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ جزمكر آن صوفىٔ
كز نور حق * سير خورد اوفارغست از ننك دق) مكر اول برصوفى دكل كه
حق تعالينك نورندن طويجه يدى اوصوفى دق باب ايلمك وسؤال قيلمق
عارندن فارغدر ﴿ مثنوى ﴾ ازهزاران اندكى زين صوفيند * باقيان
در دولت اومى زيند) بيجه بيكدن آزى بوصوفيلر قبيلندندرلر باقيلر انك دولتنده
ديريلورلريعنى انك حرمتنه مرزوق اولورلر وبين الناس اكا دخى تشبه قيلمغله

وخلق آنلری صوفئ محقق صنعله خوش زند کانیلك قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
چون سماع آمدز اول تاکران * مطرب آغازید یك ضرب کران * خر برفت وخر برفت
آغاز کرد * زین حراره جمله راانباز کرد) چونکم سماع صوفیان اولندن تا آخرنه
کلدی مطربلری انلرك برضرب کرانه واصول تغنی یه باشلادی واول آوازه ایله خر برفت
وخر برفت قوانه آغاز ایلیوب بو کوملمدن جمله یی کندی یه انباز ودمساز ایلدی پس
سماع محققین خربرفتدن خالی وبعیدی فنا ایدنك زوالی محلیدر ومحقق انلردر که
سماعك خر برفت معناسی نه دیمکدر بیلورلر ومطرب حقیق اولنلرك بو قوانه
تحقیقا واقف اولورلر لکن مقلد اولان صوفی اکرچه انلره تقلیدله بو قولی معنا
ذاکر اولور لکن حقیقتده عالم دکلدر بلکه بعد الطلب خرك کتدیکنه حقیقة
واقف اولدقدنصکره محققینك قوانك معناسنه عارف اولور ﴿ مثنوی ﴾ زین حراره
پای کوبان تاسحر * کف زنان خر رفت وخر رفت ای پسر) بو حراره وترانه دن
صباحه دکین رقص ایدیجیلر کف اوریجی اول قری حالده ای پسر خر رفت
وخر رفت دیو ﴿ مثنوی ﴾ ازره تقلید آن صوفی همین * خر برفت آغاز
کرداند رحنین) اول صوفی دخی تقلید یولندن بو جلاین همین بونده بو جلاین
معناسنه در بونك اوزرینه اودخی خر رفت کلامنه شروع ایلدی یعنی اول مسافر
صوفی بونلره تقلید ایدیب بونلر کبی خر برفت دیمکه باشلادی ولکن بونك معناسنك
حقیقتندن غافل ایدی بو محلده کرچه شارحلر حراره لفظنی حای حطی ایله کرمیت
معناسنه طوتشلر اما اهل طبعك بری خراره خاء معجمه ایله اولوب اواز معناسنه در
دیمش زیرا ترجمان اللغه ده خریر آواز آب وخراره چشمه آواز یدر دیمش اویله اولسه
بو محلده مولانا حضرتلری معنای لازمی مراد ایدنمش دیو یازمش تأمل اولنه
﴿ مثنوی ﴾ چون کذشت آن نوش وجوش وآن سماع * روز کشت وجمله
کفتند الوداع) چونکم اول جوش ونوش وسماع کچدی صباح اولدی جمله
صوفیلر اول مسافر صوفی یه الوداع دیدیلر و پراکنده اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
خانقه خالی شد وصوفی بماند * کرد از رخت آن مسافر می فشاند) خانقاه صوفیلردن
خالی اولدی ومسافر صوفی قالدی اول مسافر صوفی اسبابندن توزی سلکدی
تا یوله کتمکه متهیئ اوله ﴿ مثنوی ﴾ رخت از حجره برون آورد او * تا بخر بر بندد
آن همراه جو) اول مسافر صوفی حجره دن اسبابنی طشره کتوردی تا خری اوزره
یوکلنه اول یولداش طلب ایدیجی ﴿ مثنوی ﴾ تارسد درهمرهان اومی
شتافت * رفت در آخر خر خود را نیافت) اول صوفی ایودی وعجله ایلدی
تا یولداشلر ینه ایریشه آخره کتدی کندینك خرنی بولمدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
آن خادم بابش برده است * زانکه خر دوش آب کمتر خورده است) کندیسنه ایتدی
اول خادم خری صویه ایلتمشدر زیرا که خر دون کیجه صوبی آز ایچمشدر

﴿ مثنوی ﴾ خادم آمد کفت صوفی خر کجاست * کفت خادم ریش بین جنکی بخاست) صوفی چونکم خری آخرده بوقلیوب بولبوب خادم صوبه کتوردی تو هم نده ایکن خادم کلوب صوفی اکا دیدیکه خر قنده در خادم دیدیکه زهی ابله صقالنی کور بو سوزبو صقاله دوشرمی پس جنك ایتمکلك قالقدی مابینلرنده عرف ناسده صقالن کوردیمك تحقیق وتسفیه ایتمکدن کنایه در پس بونلرك جنکی مباحثهٔ شرعیه اوزره اولوب جدال ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من خررا بتو بسپرده ام * من ترا برخر مؤکل کرده ام) اولا صوفی دیدیکه ای خادم بحثی شرعه توجیه وحجت شرعی ابراز ایله بن خری سکا تسلیم ایلمشم بن سنی خر اوزره مؤکل ایلمشم اویله اولدیسه الکله الدیغك شیئ ینه صاحبنه ویرمك لازم کلور (کما قال علیه السلام الزعیم غارم یعنی الکفیل ضامن) دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ باز پس ده آنچه من دادم بتو * بازده آنچه فرستادم بتو) سندن ایسترم اول نسنه یی که بن سکا ویردم کیرو ویر اول نسنه یی که سکا کوندردم یعنی سکا الله و برد یکم امانتی کیرو بکا ویر که (ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) فحواسنجه امانتی اهلنه سپارش ایله ﴿ مثنوی ﴾ بحث با توجیه کن حجت میار * آنچه من بسپردمت واپس سپار) بحثی توجیه ایله وشرعه توفیق ایدوب سویله خلاف شرع حجت کتورمه اول نسنه یی که بن سکا تسلیم ایلدم سن آنی کیرو تسلیم ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که دستت هرچه برد * بایدش درعاقبت واپس سپرد) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدی سنك الك هرنه یی که ایلندی وهرنه یکه اخذ ایتدی عاقبتنده آنی کیرو تسلیم ایلمك کرك کما قال علیه السلام (الاخذ ضامن والزعیم غارم) ﴿ مثنوی ﴾ ورنهٔ از سرکشی راضی بدین * نك من وتو خانهٔ قاضئ دین) وکرسر کشلکدن بوکه راضی دکل ایسك ایشته بن وسن دین قاضی سنك خانه سنه واره لم ودعوا مزی آنك اوکنده کوره لم ﴿ مثنوی ﴾ کفت من مغلوب بودم صوفیان * حمله آوردند وبودم بیم جان) خادم صوفی یه دیدیکه ای صوفی سن نعم آنی بکا امانت ویردك لکن بن مغلوب ومکره ایدم صوفیلر بکا حمله کتوردیلر بکا جان خوفی اولدی یعنی صوفیلر بکا غلبه ایدوب اکراه ایلدیلر پس بالضروری جانم قورقوسندن انلره سویلیه مدم وخری انلردن خلاص ایلیه مدم زیرا آلت حربله انلر بکا حمله ایلدیلر بندخی جانم قورقوسندن دفعه قادر اوله میوب کرها اول خری بندن الدیلر پس مؤتمنه ضمان لازم کلمز (کما قال علیه السلام لاضمان علی المؤتمن) زیرا تهدید قتلله اختیار فاسد اولور بو تقدیرجه مکرهه ضمان لازم کلمز نته کم کتب فقهادن باب کراهتده بو مسئله مفصلا مسطور در فیلطلب فیها ﴿ مثنوی ﴾ توجکر بندی میان کربکان * اندر اندازی وجویی زآن نشان) ای صوفی سن بزجکر بندی کربه اورتاسنه آترسن وآندن نشان طلب ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ در میان صد کرسنه کردهٔ * پیش صد سك کربهٔ پژمردهٔ)

مثلا بوز آج كيمه نك اورتاسنه بركرده بي آترسن كرده كافك كسريله اولورسه اتمك معناسنه اما كافك ضميله دخي اولسه جائز اولور بوتقديراوزره بوكردك معناسي ويريلور بوزكلبك اوكنه بركربه پرمرده وضعيني آترسن بو بيتك معناسي بيت اولدة اولان اندر اندازي لفظنك مفهومنده داخل اولور پس بوخانقاهيلر ضرورت حسبيله آني بيع ايدوب يديلر جتم بودركه سكاتقربرايلدم ديدي ﴿ مثنوى ﴾ كفت كيرم كز توظلما بستدند * قاصد خون من مسكين شدند) صوفي ديدي كه عدايده يم كه سندن ظلما الديلر بن مسكينك قاننه قصد ايديجي اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ تو نيامدي ونكوبي مر مرا * كه خرت را مي برند اي بي نوا) سن بوحاله واقف اولوب كليه سن وسن ديميه سن كه اي فقير صوفيلرسنك خركى ايلتورلر يعني آني صاتمغه قصد ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ تا خر از هركه بود من واخرم * ورنه توزيعي كنند ايشان زرم) تاخري هركيمده اوله بن كيرو آلم واكر خري انلردن آله مزسم آنلر بنم التونمي كه خركك بها سيدر بر توزيع ايده لر ﴿ مثنوى ﴾ صد تدارك بود چون حاضر بدند * اين زمان هريك باقليمي شدند) والحاصل يوز تدارك وار ايدي چونكم صوفيلر حاضر ايديلر اما بوزمان هر بريسي براقليمه كتديلر ﴿ مثنوى ﴾ من كرا كيرم كرا قاضي برم * اين قضا خود ازتو آمد برسرم) بن كمي بوله يم وشمدي كمي قاضي يه ايلته يم بوقضا خود بنم باشم اوزره سندن كلدي وسن سبب اولدك ﴿ مثنوى ﴾ چون نيامدي ونكوبي اي غريب * پيش آمد اينچنين ظلمي مهيب) نيچون كليه سن وديميه سن اي غريب ادكوكه بونجلين مهيب برظلم كلدي آكاه اول وتدارك قيل ﴿ مثنوى ﴾ كفت والله آمدم من بارها * تاترا واقف كنم زين كارها) خادم صوفي يه ايتدي والله بن نيجه كره كلدي تاسني بو ايشلردن اكاه وواقف وخبردار ايدم ﴿ مثنوى ﴾ تو همي كفتي كه خررفت اي پسر * ازهمه كويندكان باذوق تر) لكن سن غيري صوفيلر كبي خربرفت اي اوغل ديردك جميع خربرفت ديجيلردن زياده ذوقله ﴿ مثنوى ﴾ باز مي كشتم كه او خود واقفست * زين قضا را ضيست مرد عارفست) كيرو دوندم بويله ديوكه بوخود حسب حاله واقفدر بوقضادن راضيدر مرد عارفدر اكر حسب حاله واقف اولميدي وقضايه رضا ويرميدي بونلرله هم زبان اولوب خر برفت ديرميدي ديدم بو جهتدن رجوع ايدوب سني آكاه ايلدم ديدي ﴿ مثنوى ﴾ كفت انرا جمله مي كفتند خوش * مرمرا هم ذوق آمد كفتنش) خر صاحبي اولان صوفي خادمه ايتدي اول خربرفت سوزني جمله سي خوش ديديلر تحقيقا بكاهم اول سوزي ديمكه ذوق كلدي ﴿ مثنوى ﴾ مرمرا تقليدشان برباد داد * كه دوصد لعنت برآن تقليد باد) تحقيقا انلره

تقليد ايلمك بى يله و يرديكه اول تقليد اوزره ايكى يوز لعنت اولسون ﴿ مثنوى ﴾
خاصه تقليد چنين بى حاصلان * كاب رورار بختند از بهر نان) خصوصا بو نجلين
بى حاصللرك تقليديكه ناندن اوترى يوز صوينى دوكيلر يعنى تقليد حد ذاتنده
مقبول شى دكلدر على الخصوص اول بى حاصل اولان باطل صوفيلرى تقليد ايلمك
مذمومدر كه انلر ناندن اوترى آب رويلرين دوكرلر وحرص وشرهلرندن اباحت
وضلالات سمتنه ميل ايدرلر بعض نسخه ده مصراع ثانى (همچو ابراهيم بكذر
زافلان) واقع اولمشدر معنى حضرت ابراهيم كبى آفل اولانلردن كچ ديمك اولور
و بى حاصل اولان صوفيلرى آفل وغارب منزله سنه تنزيل ايلمش اولورلر وبعض
نسخه ده دخى خشم ابراهيم با برافلان واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معنى آفللر اوزره
حضرت ابراهيمك خشميله ديمك اولور پس كلامده اختصار اولمق لازم كلور كه
آفللر اوزره كه مراد آندن بى حاصل اولان صوفيلردر ابراهيمك خشميله خشم ايله
يعنى حضرت ابراهيم نجومه نظر ايلديوب انلرك افول وغروبنى كوردكده
(لا احب الافلين) ديو انلردن اعراض ايلدى سن دخى اول آفل و بى حاصل اولان
صوفيلردن اعراض ايله ديمك اولور وخشم اعراض منزله سنده ذكر اولنمش اولور
بو نسخه تكلفدن خالى اولمديغنه بناء ضعيفدر زيرا با خشم ابراهيم بر آفلان
تقديرنده اولور وخشم كن لفظى دخى مقدر اولمق لازم كلور والحاصل تكلفدن
خالى اولماز ﴿ مثنوى ﴾ عكس ذوق آن جماعت مى زدى * وين دلم زين
عكس ذوقى مى شدى) اول جماعتك ذوقنك عكسى بكا اوردى و بو بنم كوكلم
اول عكسدن ذوقه منسوب اولدى پس حضرت مولانا قصه دن حصه يه شروع
ايدوب مبتدى اولنلره تقليد مرتبه سنده قالنلره نصيحت بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
عكس چندان بايد از ياران خوش * كه شوى بى عكس از بحر آب كش) لطيف
وخوش ياراندن عكس اول قدر كركدر كه عكسسز دريادن صو چكيجى اوله سين
يعنى محقق اولان ياران و عاشق صادق اولان اخواندن اى طالب الهى سكا
عكس واثر اول قدر كركدر كه حتى عكوس وآثاردن استغنا قيله سن و بحر حقيقتدن
بى واسطهٔ ياران آب حيات معانى اخذ ايجى اوله سن ومحققلر مرتبه سنى بوله سن
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ عكس كاول زدتوان تقليد دان * چون پياپى شد شود
تحقيق آن) عكس كه اول اوردى سن آنى تقليد بيل يعنى ابتداى حالده بعض
يارانك اجتماعى واسطه سيله و ياخود هم آواز اولوب ذكر الله ايتملرى و ياخود
سماع وصفاقيلرى ملابسه سيله بر كسه نك قلبنه بر حالت منعكس اولسه اول تقليددر
اكا مغرور اولمق كرك چو نكم اول ذوق پياپى اولدى يعنى مرة بعد اخرى اكر ياران
واسطه سيله واكر بلا واسطه على التوالى كلدى اول تحقيق اولور بو كونه كسه يه

﴿ محقق ﴾

محقق دینور ﴿ مثنوی ﴾ تا نشد تحقیق از یاران مبر * از صدف مکسل نکشت آن قطره در) مادامکه عکس تحقیق اولمیه یاراندن منقطع اولمه صدفدن کسلمه هنوز اول قطره در اولمدی یعنی تربیهٔ مرشددن وصحبت یاراندن جدا اولمه که هنوز اول سنك درونکده اولان قطرهٔ باران کبی اولان ذوقکدر تحقیق اولمدی وکمال مرتبه‌سین بولمدی ﴿ مثنوی ﴾ صاف خواهی چشم وعقل وسمع را * بردر آن تو پرده های طمع را) چشمکی وعقلکی وسمعکی صاف اولمق ایسترسك وسمع و بصر وعقلکده نور وصفا بولمق دیلرسك سن طمعك پرده لرنی یرت وحرص وآز صفتلرنی ترك ایت ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آن تقلید صوفی از طمع * عقل او بر بست از نور ولمع) زیرا که صوفینك اول طمع جهتندن اولان تقلیدی نور ولمعه دن انك عقلنی بغلدی وآنی حقیقت حاله واقف اولمقدن کور ایلدی ولهذا قال علیه السلام (استعیذوا من الطمع فانه یهدی الی الطبع) ﴿ مثنوی ﴾ طمع لوت وطمع آن ذوق وسماع * مانع آمد عقل او را ز اطلاع) لوتك طمعی واول ذوق وسماعك طمعی اول صوفینك عقلینه حقیقت حاله اطلاعدن مانع کلدی واول صوفی بونلرك حاضرده اولان عیشنه طمع قیلدیغندن عاقبة الامر بو قدر ضرره مبتلا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر طمع در آینه برخاستی * در نفاق آن آینه چون ما ستی) اکر فی المثل آینه اوزره طمع قالقیدی یعنی آینه نك وجودنده طمع ولوب پیشه اول سائر طمعکارلر کبی طمع قیلیدی پس اول آینه نفاقده بزلرین اولوردی یعنی طمعندن حقیقت حالی کوستر میوب طمعکار اولان انسان کبی منافق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ کر تراز و را طمع بودی بمال * راست کی کفتی تراز و وصف حال * اکر ترازینك ماله طمعی اولیدی ترازی وصف حالی نجون راست دیردی پس معلوم اولدیکه مرآت وترازینك راستکوی وراست نمای اولمسی طمعدن صاف وپاك اولدیغیچوندر ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر کفت با قوم از صفا * من نخواهم مزد پیغام از شما) هر بر نبی کندی قومنه صدق وصفا یوندن دیدی بن سزدن پیغام ورسالتك مزدنی ایستمزم (کما قال الله تعالی ویا قوم لا اسئلکم علیه مالا ان اجری الا علی الله) ﴿ مثنوی ﴾ من دلیلم حق شمارا مشتری * داد حق دلالیم هر دوسری) هر پیغمبر وهر پیغمبرك وارثی بویله دیرکه بن دلیلم وحق تعالی سزه مشتریدر حق تعالی بکا هر ایکی جانبنك دلاللغنی ویردی یعنی هم بایع وهم مشتری جانبندن بکا دلاللق اجرتن و یردی پس امر معروف ونهی منکر ایلین علما دخی انبیا کبی تبلیغ احکام ایلمکدن بی غرض اولمق لازمدرکه تا حق تعالیدن مزد وجزا بوله ﴿ مثنوی ﴾ چیست مزد کار من دیدار یار * کرچه خود بو بکر بخشد چل هزار * چل هزار او نباشد مزد من * کی شود شبه

شبه در عدن) هرنبی که دعوت امت قیلشلردر (لااسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الذی فطرنی) دیمشلر در وجناب حق انلر حقنده (اتبعوا المرسلین اتبعوا من لایسئلکم اجرا وهم مهتدون) بیورمشلردر نته کم سلطان انبیا اساندن دعوت بلا اجرت ایلدکلرنی تقریر بیوررلر اول حضرت دیرلر که ندر بنم کارمك اجرتی یارك دیدار بدر اکرچه خود ابو بکر قرق بیك فلوری بنم محبتمده بخش ایلرسه ده بنه انك چل هزار دیناری بنم مزدم اولمز برادر عدن که اول لقای الهیدر شبهه ڭبی مشابه اولور (کما قال فی المشکاة روی ان ابابکر الصدیق انفق اربعین الف دینار فی حب النبی علیه السلام حتی لم یبق له شیء ولم یخرج من الدار ثلثة ایام لم یجد مایستر عورته ﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت کوئمت بشنو بهوش * تابدانی که طمع شد بند کوش) سکا بر حکایت دییم آنی هوش وعقلله استماع ایله تا بیله سنکه طمع کوشك بندی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا باشد طمع الکن شود * باطمع کی چشم ودل روشن شود) هر کیمك که طمعی اوله الکن اولور کوکل کوزی طمعله ڭبی روشن اولور الکن ایکنتدندر لکنت اسانده اولان ثقلته دیرلر که ترکجه پلتك دیدکلریدر که حسن ادابه مالك دکلدر بوراده حق ادا ایلمکدن عبارت اولور تقدیر معنی هر کیمك که طمعی اوله انك لسانی کلام حق ادا ایلمکه قادر اولمز زیرا طمعله کوکل کوزی ڭبی روشن اولور یعنی روشن اولمز بلکه کور اولوب حقیقت حال نه ایدیکن کورمز ﴿ مثنوی ﴾ پیش چشم او خیال جاه وزر * همچنان باشد که موی اندر بصر) طمعکارك کوزی اوکنده منصب وزر خیالی انجلین اولور که بصرده موی اولور یعنی بصرده موی اولوب رؤیتسه مانع اولدیغی کبی بصیرتده دخی خیال جاه ومال موی کبی پرده اولوب حقیقت حالی مشاهده قیلمقدن منع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر مستی که از حق پر بود * کرچه بدهی کنجها او حر بود) مکر شول پرمستدن غیری که حقدن پر اوله یعنی شول مست الهینك مال وزر کوزنده موی کبی اولمز ومنع مشاهده قیلمز که اول حب الهیدن پر اوله اکرچه اکا خزینه لر ویره سن اوحر اوله یعنی خزائن وکنوزه اسیر اولمیوب خیال مال وجاهدن آزاد اوله ﴿ مثنوی ﴾ هر که از دیدار برخوردار شد * این جهان در چشم او مردار شد) هر کیمکه دیدار الهیدن برخوردار ومتمتع اولدی انك چشمنده بوجهان مردار اولدی یعنی مادامکه بر کیمسه دیدار الهی ومشاهدهٔ ربانیدن برخوردار اولمیه بوجهان انك چشم قلبنده مردار اولمز واول کیمسه حرص وطمعدن نجات بولمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك آن صوفی زمستی دور بود * لاجرم در حرص او شبکور بود) ولکن اول صوفی مست شراب الهی اولمقدن دور ایدی اول سببدن حرصده اول صوفی شبکور ایدی

شبكور كيجه كورمز معناسنه در يعني اول صوفي كيجه كورمين كيمسه كبي
انلرك مرادني وكنديه اولان ضررلرني كورمدي ﴿ مثنوى ﴾ صد حكايت
بشنود مدهوش حرص * درنيايدنكتهٔ دركوش حرص) حرصك مست ومدهوشي
اولان كيمسه يوز حكايت ايشيدر حرص صاحبنك قولاغنه برنكته كلمز واهل حرص
نيجه يوز حكايت ايشتسه انك قولاغنه كرميوب متنصح اولمز كوش حرص كوش
اهل حرص ديمك تقديرنده در مضاف مقدر اولور نته كم بو حكايه دن طمعك
وحرصك قباحتي نه مرتبه ده ايديكي ظهوره كلور

﴿ تعريف كردن منا ديان قاضي مفلسي رادر كردشهر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بود شخصي مفلسي بي خانمان * مانده درزندان و بند بي آمان)
خانمانسز زياده مفلس بر شخص واردي زندانده وآمانسز بندده قالمشدي
﴿ مثنوى ﴾ لقمهٔ زندانيان خوردي كزاف * بردل خلق از طمع جون كوه قاف)
زندانيلرك لقمه سني كزافا يعني بي سبب و بي واسطه يردي طمعندن خلقك
كوكلي اوزره قاف طاغي كبي ايدي يعني طمعكار اولديغندن خلقك قلبنه قاف
طاغي كبي ثقيل كلمشدي ﴿ مثنوى ﴾ زهره ني كس راكه لقمهٔ نان خورد * زانكه
آن لقمه ربا كاوش برد) كيمسه نك زهره وقدرتي يوق ايديكه بر لقمه اتمك ييه زيراكه
اول لقمه نك اوجني قپاردي كاواوج معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ هركه دوراز دعوت
رحمان بود * او كدا جشمست اكر سلطان بود) هركيم حضرت خدانك دعوت
وضيافتندن دور و بي نصيب اوله اول كيمسه كدا چشمدر فرضا اكر سلطان اوله
يعني حرص وطمعدن نجات بولمز وفقر واحتياجدن خلاص اولمز هرشول كيمسه كه
فيض الهيدن دور وكنز لايفني دن مهجور اوله ﴿ مثنوى ﴾ اومروت رانهاده
زيريا * كشته زندان دوزخي زان نان ربا) اول مفلس مروتي آياغي آلتنه
قومش ايدي زندان اول نان قاپيجيدن اهل زندانه بر دوزخ اولمشدي ﴿ مثنوى ﴾
كر كريزي واميد راحتي * زان طرف هم پيشت آيد آفتي * هيچ كنجي بي دد
و بي دام نيست * جز بخلوتكاه حق آرام نيست) اكر بو زندان دنيادن ايچره راحت
اميدي اوزره بر طرفه قاچسك او طرفدن هم سنك اوكه بر آفت كلور بو دنياده
ددسز ودامسز هيچ بر بوجاق يوقدر مگر خلوتكاه حقدن غيري يرده آرام
يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ كنج زندان جهان ناكزير * نيست بي پامزد و بي دق
الحصير) ناچار و بي زنهار اولان جهان زندانينك هر بوجاغي اجرت قدمسز
وزندان ضربيسز دكلدر دق اورمغه ديرلر حصير حبسخانه يه ديرلر (كما قال الله
تعالى وجعلنا جهنم للكافرين حصيرا) اى محبسا پس (الدنيا سجن المؤمن)
فحواسنجه بو زندان جهانده مؤمن هر قنغي كوشه يه كتسه وهرنه توشه يه ميل

اینسه البته اندەدق زندانی بولور وزخم جهانه مبتلا اولور زیرا بو جهان ناکزیرك
بر بوجاغی ضرب الحصیر سزدکلدر نته کم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ والله ار سوراخ
موشی در روی * مبتلای کربه چنکالی شوی) یعنی والله الهك ذات وصفات
جلیله سنه قسمدر هیچ شك یوقدر که اکر موش دلکنده وکار اینده دخی کیزسك
بر کربه پنجه لونك زخمنه مبتلا اولورسن نته کم حضرت رسولك بو حدیثلری
دخی بو معنایی مؤید اولور طبرانی اوسط ده و بیهقی شعب ایمانده بو حدیثی انس
حضرتلرندن روایت ایدرلر (کما قال علیه السلام لو کان المؤمن فی جحر ضب
لقیض الله له من یؤذیه) ونسائی بنه انس حضرتلرندن روایت ایدوب بر آخر وجه
اوزره روایت ایدرلر که بیورمشلر (لوکان المؤمن علی قصبة فی البحر لقیض له
من یؤذیه) ﴿مثنوی﴾ آدمی را فربهی هست از خیال * کر خیالاتش
بود صاحب جمال) آدمینك فربه لکی خیالدندر اکر ارل آدمینك خیاللری جمال
صاحبی اوله ﴿مثنوی﴾ ور خیالاتش نماید ناخوشی * می کدازد همچو موم
از آتشی) واکر آدمینك خیاللری ناخوشلق کوستره شمع زیاده آتشدن اریدیکی
کبی اول کیمسه اریر والحاصل بر کیمسه نك قلبنده اولان خیال اکر لطیف وجمیل
ایسه انك جسمنه قوت ولطافت ویرر حتی قلبنده اولان خیالك لطافتی بشره
سنده ظاهر اولور وبر کیمسه نك قلبنده اولان خیال اکر ناخوش ومولم ایسه آنی
غم والمده اریدر وجسمنه درونك اضطرابی تأثیر ایدر ﴿مثنوی﴾ در میان
مار وکژدم کر ترا * با خیالات خوشان دارد خدا) مار وعقرب ایچنده اکر سنی
خدای تعالی خوشلرك خیالاتیله طوته یعنی حق قتنده خوش ولطیف اولان
شیئلرك خیالاتیله عقارب وحیات مابیننده حق تعالی سنك قلبکی خوش ایلیه
﴿مثنوی﴾ مار وکژدم مر ترا مونس بود * کان خیالت کیمیای مس بود)
مار وعقرب سکا مونس وحافظ اولور کم اونك خیالك مسك کیمیاسی اولور یعنی
حقیر وقبیح اولان شیئلری اول خیالك عالی وجمیل قیلور ﴿مثنوی﴾ صبر
شیرین از خیال خوش شدست * کان خیالات فرج پیش آمدست) صبر که نفسنده
تلخدر خیال خوشدن شیرین اولمشدر زیرا که اول فرج خیالاتی اکا کلمشدر یعنی
صبر که فی حد ذاته بر آجی نسنه درلکن خیال خوشدن شیرین اولور اول جهتدنکه
غمدن قورتلمق ومفرج اولمق خیالاتی ایلرو کلمشده پس غمدن خلاص اولمق
خیالیله صابره صبر ایلمسی شیرین اولور بیش باء عربیله اولوب معنی بویله اولسه
دخی جائزدر صبر خیال خوشدن شیرین اولمشدر زیرا که اول غمدن خلاص اولمق
خیالاتی زیاده وغالب کلمشدر دیمك اولور بعض نسخه ده (کان خیالاتش فرج
بخش آمدست) واقع اولمشدر معنی زیرا که آنك اول خیالاتی فرج بخشلیجی

کلمشدر دیمك اولور بعض نسخه ده فرج یرینه فرح واقع اولمشدر ❊ مثنوی ❊
آن فرج آید ز ایمان در ضمیر ❊ ضعف ایمان ناامیدی وزحیر) ضمیرده خاطره اول فرج ایماندن کلور ایمانك ضعفی ناامیدلك وزحیر در یعنی زندان دنیاده ایمانی قوی اولان مؤمن بر بلاوغمه مبتلا اولسه حق تعالی اول بلاوغمك مقابله سنده دنیاده وآخرتده نیجه نعمت وسعادت ویره جنکه وعسرك ضمننده ایکی یسر حاصل اوله جغنه ایمان وایقانی وار در پس قوت ایمان البته فرج وفرحی مستلزم اولور ولکن ضعف ایمان یأس وقنوطی ویورك آغرلرینی اقتضا قیلور زیرا ایمانی ضعیف اولان کیمسه نك باشنه بر بلا کلسه انك دنیاده وآخرتده اولان حسن جزاسنی بیلمز (وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة) آیتنده اولان بشارتدن اکاه اولمز (انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب) آیتنده اولان اجربی حسابی دخی اقرار قیلمز پس ایمانك ضعفی اکا ناامیدلك ودرد درون ایراث ایلر ❊ مثنوی ❊

صبر از ایمان بیابد سرکله ❊ حیث لا صبر فلا ایمان له ❊ کفت پیغمبر خداش ایمان نداد ❊ هر کرا صبری نباشد درنهاد) صبر ایماندن سرکله بولور سرکله باش تاجی دیمکدر یعنی صبر ایماندن باش تاجی بولور وایمان صبره فی المثل تاج سر کبی اولور شول یرده که صبر یوقدر پس انکیچون ایمان یوقدر (ولهذا قال علیه السلام الصبر رأس الایمان وقال فی حدیث آخر الصبر نصف الایمان) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدی حق تعالی او کیمسه یه ایمان ویرمدی هر شول کیمسه نك که نهاد وقلبنده بر صبر اولمیه (کما قال علیه السلام من لا صبر له فلا ایمان له ❊ مثنوی ❊

آن یکی درچشم تو باشد چومار ❊ هم وی اندر چشم آن دیکر نکار) بو بیت صبرك بعض کیمسه یه جمیل وملیح و بعض کیمسه یه کریه وقبیح کلدیکنه مثال موقعنده واقع اولمشدر کأن بیوررلر اکرسن دیرسك که صبرا کرناسك کوزنه خار ومار کبی زشت کلمشدر پس نوجهله صبر بومرتبه احسن والطف اولمشدر مثال ایدوب جواب بیوررلر نعم صبر اهل نفسه کوره ماردر لکن اهل حقه کوره لطیف ونکار در مثلا اول بر کیمسه سنك چشمکده مار کبی اولور یعنی بر کیمسه یی سومسك اول کیمسه سکا مار کبی کورینور هم اول کیمسه اول بر غیری کیمسه نك کوزنده نکار وخوب کردار کورندی بو عجب دکلدر که شخص واحد بر ینه زشت و بر ینه یار نکو اوله ❊ مثنوی ❊ زانکه در چشمت خیال کفر اوست ❊ وان خیال مؤمنی درچشم دوست) زیرا سنك چشمکده اول مار وقبیح کورنن کیمسه نك کفر وقباحتی خیالی واردر واول دوستك چشمنده اول مؤمنك خیالی واردر عزیزلردن برینه ایتدیلرسن مالی سورمیسین دیدیکه لا دیدیلر نیچون دیدیکه (المال حیة) حدیثنك فحواسنجه مال بنم قتمده ماردر وبر آخر عزیزه دخی ایتدیلرسن مالی سورمیسین دیدی نعم دیدیلر نوجهله دیدی حضرت نبی

نعم (المال الصالح للرجل الصالح) بیورمشلردر مال صالح بنم محبوبمدر دیدی پس مالك اول كیمسه یه ضرر ومار كبی اولدیغی جانبه بقوب بغض ایلدی و بوصالح مالك یار صالح كبی اولدیغی جانبه بقوب محبت قیلدی حضرت شیخ فتوحاتده باب مراقبه‌ده دنیایی آخرت اوزره برقاچ وجهله ترجیح ایتمشدر (الدنیا هی ام رقوب) بیورمشدر اولادنی غایتله كوز دیجی ویساجی وتربیه ایدیجی دیمشدر لكن بوخلقك اكثری ام رقو بلرینك حقنی بیلیوب اكا عاق اولورلر وانك حقنده عیب ومذمت قیلورلرحال بوكه (حضرت نبی علیه السلام الجنة تحت اقدام الامهات) بیورمشدر پس دنیا دخی انسانك امی كبیدر دیمشدر نظر ایله بودنیا اكثر ناسك قتنده مذموم ایكن شیخ حضرتلری نه جانبنه نظر ایلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ كاندر بن یك شخص هر دوفعل هست * گاه ماهی باشد اووگاه شست) زیرا بو برشخصده هرایكی فعل واردر انك نفسی كفران اوزره وروحی ایمان وعرفان اوزره اولمق ممكندر بوتقدیرجه اول كیمسه گاه ماهی اولور غلبهٔ روحانیت زماننده وگاهی شست اولور غلبهٔ نفسانیت جهتنده شست بونده اولته معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ نیم اومؤمن بود نیمش كبر * نیم اوحرص آوری نیمش صبر) انك برنصفی مؤمن انك برنصفی كبردر انك برنصفی حرص آورلك آنك برنصفی صبردر پس شخص واحدك نیمی مؤمن ونیمی كافر اولمق بوحیثیتدن اولور ونصفی حرص آورونصفی صبر قیلمق بوجهتدن روا بولور نته كم بوآیت كریمه دخی بومعنایه دلالت قیلور كه نظمه كتوروب استشهاد بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت یزدانت فنكم مؤمن * باز منكم كافر وگبر كهن) سنك یزدانك گفتیدر فمنكم مؤمن گبرومنكم كافر كه گبر كهن در سورهٔ تغابنده جناب حق بیورورلر كه (هوالذی خلقكم فمنكم كافر ومنكم مؤمن) یعنی اول الله در كه ای انسان سزی خلق وایجاد ایلدی عدمدن پس سزدن بعضیكز اللهك خلق ایلدیكنه كافر و بعضیكز انك خالقیتنه مؤمن ومقردر بوتقدیرجه كم خطابی جنس انسانه اولوب اندن بعضیسی مؤمن بعضیسی كافر اولدیغنی مشعر اوادب و بومحله مناسب اولان بو دكلدر بلكه بومحله مناسب اولان كافر ومؤمن شخص واحد اولمقدر و بومعنایی مؤید اولان تفسیر زجاجك تفسیریدر (كما قال الزجاج معناه فمنكم كافر فی السر مؤمن فی العلانیة كالمنافقین ومنكم مؤمن فی السر كافر فی العلانیة كعمار قبل اظهار الایمان وعن الضحاك مناسبا لهذا المحل فمنكم كافر بالله مؤمن بالكواكب ومنكم مؤمن بالله كافر بالاصنام كذا فی مجمع البیان) پس بو بیتده گفت یزدانه مضاف اولمقده جائزدر نته كم اول تقدیر اوزره معنی و برلدی ودخی سنك یزدانك فنكم كافردیدی دیمك دخی جائزدر وگبر كهن كافر لفظنك صفتی اولور یعنی اوبله كافر كه گبر كهندر

ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ همچو كاوى نيمهٔ چپش سياه * نيمهٔ ديكر سپيدى همچو ماه) مثلا بر كاو كبى انك صولنك بالتمام نصفى سياه اوله نصف آخريكه مراد اندن صاغ جانبدر ماه كبى زياده سپيد اوله سياه باشد وهمچو ماه باشد تقديرنده اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر كه اين نيمه ببيند رد كند * هر كه آن نيمه ببيند كد كند) هر كيمكه بو سياه نيمه يى كوره رد ايلر هر كيم اول نصف آخرى كوره كه مراد اندن بياض اولان جانبدر احتياج عرض ايلر يعنى انك خريدارى اولمسنه طالب اولور بوندن مقصود انسانك نفسانيتى وبشريتى جانبنه نظر ايلين اندن نفرت ايلر كاوك سياه جانبنى كوروب رد ايلين كيمسه كبى وانسانك روحانيت وعقل وخصال حميده سى جانبنه نظر ايلين انك طالب ومحتاجى اولورنته كم كاوك سپيد جانبنى كوروب خريدار اولمسنه محتاج اولان كيمسه كبى ديمك اولور كد كند بونده عرض احتياج كند ومحتاج شود معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوى ﴾ يوسف اندر چشم اخوان چون ستور * هم وى اندر چشم يعقوبى چو حور) مثال آخر حضرت يوسف عليه السلام بو حسن و لطافتله قرنداشلرينك كوزنده حيوان كبى ايدى هم اول يوسف يعقوب حضرتلرينك كوزنده حور كبى ايدى زيرا (فعين الرضا عن كل عيب كليلة) فحواسنجه حضرت يعقوب حضرت يوسفه عين محبتله نظر ايدردى * ولكن عين السخط تبدى المساويا * مقتضاسنجه اخوان يوسف حضرت يوسفه عين بغض وعداوتله بقرلردى بو اجلدن انلره مبغوض وحضرت يعقوبه محبوب اولمشيدى ﴿ مثنوى ﴾ از خيال بد مر اورا زشت ديد * چشم فرع وچشم اصلى نا پديد * چشم ظاهر سايهٔ آن چشم دان * هرچه آن بيند بكردد اين بدان) خيال بددن اول يوسف اولان خوبى زشت وقبيح كوردى چشم فرع وچشم اصلى نا پديد در اصليده اولان يانسبت ايچوندر زشت ديدك فاعلى چشم فرعدر وچشم اصلى مبتدا ونا پديد خبردر راست تقديريله وحال معناسى دخى مفهوم اولور يعنى خيال بددن آنى زشت كوردى چشم فرع شول حالده كه چشم اصلى وحقيقى نا پديد در ديمك اولورسن چشم ظاهرى اول چشم اصلى وحقيقينك سايه وفرعى بيل هر نه يى كه اول چشم حقيقى كوره بو چشم ظاهر اكا دونر وانك كورديكنه مقر ومعترف اولور وكندى كورديكندن رجوع قيلور مثلا برشى حقيقتده خوبدر وچشم حقيقت بين آنى خوب كورر لكن چشم ظاهر آنى خيال بد واسطه سيله واغراض نفسانى وسيله سيله بد وقبيح كورر چونكم اول غرض اولان بد خيال زائل اوله چشم ظاهر چشم اصلينك كورديكنه دونر واكا راضى اولور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ تو مكانى اصل تو در لامكان * اين دكان بر بند وبكشا آن دكان * شش جهت مكريز زيرا در جهات * شش در ست وشش دره

ماندست مات) ای سالک راه حقیقت سن مکانه منسوب سن اصلك سنك لامکانده در بومکانده اولان دکان حواسکی بغله واول لامکانده اولان دکان روحانی وحقانی بی فتح ایله شش جهاته فچه زیرا شش جهاتده شش دره وار دروشش دره ماندر مات یعنی شش حواس ماندر مات دره ایکی جانبی یوکسك واورته سی چقور وانش اولان یره دیرلر بوراده شش حواسدن استعاره در که بش حواس ظاهره و بری دخی حس مشترك که کاه حواس ظاهره دن وکاه حواس باطنه دن طوتارلر بو حواس سته جهات سته ایچره عاقبت مات ومستهلکدر دیمك اولور شمعی مرحوم نردبازلر لعبنده نته کم ششدره نك وجودی زمانی ماندن خلاص میسر دکلدر همچنین ششدره مشابه سنده اولان شش جهاتدن خلاص میسر اولمز دیمشدر لکن نردبازلر لعبنده وانلر اصطلاحنده ششدره لفظی اولدیغی اهل نردك معلوملری یدر اکر انلر مابیننده بوکونه اصطلاح اولیدی بو دخی وجهدن خالی اولمزدی (الله اعلم) انلر مابیننده شش خانه پر اولدقده مات اولمغی ایراث ایلیوب ششدره شش خانه اولمقدن عبارت اولورسه معنی ینده اولور والافلا

﴿ شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی ازدست آن مفلس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باوکیل قاضی ادراك مند * اهل زندان درشکایت آمدند) ادراك مند اولان قاضینك وکیلنه یعنی نائبنه زندان خلقی شکایته کلدیلر ادراك مند قاضینك صفتی اولمقده جائزدر وکیلك صفتی اولسه دخی جائزدر یعنی قاضینك ادراك مند اولان وکیلنه اهل زندان شکایت ایلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که سلام ما بقاضی بر کنون * باز کو آزار مازین مرد دون) بویله دیدیلر که بزم سلامزی شمدی قاضی یه ایلت بودون وخسیس مفلسدن بزم آزارمزی ورنجیدهٔ خاطر اولدیغمزی اکا کیرو سویله ﴿ مثنوی ﴾ که درین زندان بماند اومستمر * یاوه تاز وطبل خوارست ومضر) که اول مفلس بوزندانده مستمر وابده قالدی اول مفلس یاوه تاز وطبله خوار ومضردر یعنی بی ادبانه چاپجی و بیهوده حرکت ایدیجی وچوق ییجی وضرر و بریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون مکس حاضر شود در هر طعام * ازوقاحت بی صلاوبی سلام) هر طعامه مکس کبی حاضر اولور ادبسز وحیاسز لغندن دعوتسز وسلامسز ﴿ مثنوی ﴾ پیش او هیچست لوت شصت کس * کرکند خودرا اکرکو یش بس) انك قتنده التمش کمسه نك اوتی هیچدر اکر اکا بسدر یتر یدك دیه سین کندیسنی صاغرایلر ﴿ مثنوی ﴾ مرد زندان را نیاید لقمهٔ * وربصد حیله کشاید طعمهٔ) زندانك مردنه برلقمه کلمز واکر اهل زندان یوز حیله ایله برطعامی اچه یعنی اهل زندانه بر صاحب خیردن برلقمه کلمز واکر کلورسه واهل زندان اول طعامی کشاده

قیلوب اکل و بلعه شروع قیلورسه جواب بو بیتده مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾
درزمان پیش ایدان دوزخ کلو * حجتش این که خدا کفتا کلو) فوری اول دوزخ
بوغازلو ایلر وکلوزانك حجتی بوکه خدای تعالی کلوا دیدی یعنی اکرا کا دیسك که
بوغاز که صبر ایله و بی ادبلك ایدوب خلقك طعامنی یمه آنك حجتی بودر که حق تعالی
کلامنده کلوا واشربوا بیوردی اللهك امرینه امتثال ایلمك لازم وواجبدر برنسنه نك
حقنده که امر الهی واردر اوله سزاندن بنی نیچون نهی ایدرسز دیرایمش بوکه مانند
اهل صورت صوفیلردن بری مکر اکل وشربه حریص ایمش واکثر کسه نك
سفره سنه حاضر اولورایمش برکون بریسی اکا دیمش هی مسلمان صوفی اولنلره
لایق اولان بسیار خوار اولمیوب اکل وشربدن پرهیز ایلمك لازمدر اول دخی
بو آیت کریمه یی حجت ابراز ایلیوب دیمش که حق تعالی کلام مجیدنده کلوا واشربوا
بیورمشدر اللهك امرینه بکا امتثال ایلمك لازمدر دیمش پس اول کسه صوفیٔ
بسیار خواره دیمش که آیتك آخرنی دخی اوقو وآنك معناسنی فهم ایله صوفی
دیمش که بن مکه حافظی دکلم بنم حفظمده اولان انجق بوقدردر وار آخرنی
سن اوقیو کت ﴿ مثنوی ﴾ زینچنین قحط سه ساله داد داد * ظل مولانا ابد
پاینده باد) بونك کبی اوچ ییلاق قحطدن داد وداد یعنی اهل زندان ایندیلر
بو اوچ ییلاق قحط کبی آج کوزلو طویمزدن داد وفریاد بعض نسخه ده بو مصراع
حسبةً لله زجو رش داد داد واقع اولمشدر معنی آنك جورندن اللهك ثوابی
ورضاسیچون داد وفریاد بزی آندن خلاص قیلسون مولانانك سایه سی ابدی
پاینده اولسون یعنی عمری اوزون اولوب انك خلق اوزره سایهٔ حمایتی نیجه مدت
قالسون ﴿ مثنوی ﴾ یا ز زندان تا رود آن کاومیش * یا وظیفهٔ کن ز وقفی
لقمه ایش) بو صوصغری یا زنداندن تا کیده یا خود بر وقفدن اکا بر لقمه وظیفه ایله
تا آنی بیوب غیرینك طعامنه حرصی ترك ایده ﴿ مثنوی ﴾ ای ز تو خوش هم
ذکور وهم اناث * داد ده المستغاث المستغاث) ای سندن هم ذکور وهم اناث خوش
حالدر یعنی ارککلر ودیشیلر مرفه البالدر داد ایله المدد المدد یعنی عدالت قیل که
سندن غوث ومدد طلب اولنمشدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ سوی قاضی شد وکیل
بانمك * کفت یا قاضی شکایت یك بیك) بانمك اولان وکیل یعنی لطیف وملیح اولان
وکیل قاضی جانبنه کیتدی اهل زندانك شکایتنی قاضی یه بر بر تقریر ایتدی ﴿ مثنوی ﴾
خوانداورا قاضی از زندان به پیش * پس تفحص کرد از اعیان خویش) قاضی زنداندن
اول مفلسی حضورنه دعوت ایتدی پس قاضی کندینك اعیان وندماسندن اول مفلسك
حالنی تفتیش وتفحص ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت ثابت پیش قاضی آن همه * که نمود ند
از شکایت آن رمه) قاضینك حضورنده اول جمیع سوزلر ثابت اولدیکه شکایتدن

اول جماعت كوستردد بلريعنى اول زندانده اولان كره مفلس حقنده نه ديديلرسه
جمله سى اعيان واشرافك شهادتلريله ثبوت بولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت قاضى
خيز ازين زندان برو * سوى خانهٔ مرده ريك خويش شو) قاضى اول مفلسه
ايتدى قالق بوزنداندن كت كند وارته قاله جق اوك جانبنه اول ﴿ مثنوى ﴾
كفت خان ومان من احسان تست * همچو كافر جنتم زندان تست) مفلس قاضى يه
ايتدى بنم خان ومانم سنك احسانكدر يعنى بنم خان ومانم يوقدر كه اول جانبنه
كيدم واكا التجا ايدم مكر سنك لطف واحسانك كه اول بكا خان ومان منزله سنده در
كافر كبى بنم جنتم سنك زندانكدر يعنى زندان دنيا كفره به نيجه جنت كبى ايسه
بنم دخى جنتم زندانكدر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كر زندانم براني تو به رد * خود بميرم
من ز درويشى وكد) اكرسن بنى زنداندن رد وطرد ايلدكله سوره سين
بن خود تقصير وفقيرلقدن وسؤال ودريوزه دن اولورم وآجلقدن هلاك
اولورم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ همچو ابليسى كه مى كفت اى سلام * رب انظرنى
الى يوم القيام) بومفلس زندانده قرار ايلمكى طلب ايلدى شول ابليس كبيكه
ديدى اى ذوسلام سلامدن مراد حق تعالى در كه سلام انك اسماء حسناسندندر
بوراده مضاف مقدر اولوب اى ذوسلام ديمكده جائزدر ومضاف مقدر اولميوب
(رجل عدل) قبيلندن مبالغه ايچون اى عين سلام ديمك دخى جائز اولور يعنى
ابليس لعين حق تعالى حضرتلرينه ديدى اى ذوسلام اى بنم ربم بكا ورمهل
وقيام قيامته دك نته كم سورهٔ اعرافك اوائلنده قريب حق تعالى انك بو قصه
سندن خبر وروب بيوررلر (قال انظرنى الى يوم يبعثون قال انك من المنظرين)
انظرنى امهلنى معناسنه منظرين مهلين معناسنه در وسورهٔ حجرك اواسطنده
وسورهٔ صاد اواخرنه قريب بيورر (قال فانظرنى الى يوم يبعثون قال انك
من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم ﴿ مثنوى ﴾ كاندرين زندان دنيا من خوشم *
تاكه دشمن زادكانرا مى كشم) ابليس ايتدى زيرا بودنيا زندانده بن خوشم
تاكه دشمنمك فرزندلرينى ديليم يعنى اولاد آدمى اغوا واضلال ايلمكله هلاك ايليم
﴿ مثنوى ﴾ هركه اوراقوت ايمانى بود * وز براى زادره نانى بود) هرشول كمسه نك
كه ايمانه منسوب قوتى اوله وبول آزيغندن اوترى برنانى اوله يعنى طريق حقه كتمكدن
اوترى علم وعملدن برغداى جانى اوله ﴿ مثنوى ﴾ مى ستانم كه بمكر وكه بريو *
تابرآرند از پشيمانى غريو) كاه مكرله وكاه حيله ايله آلم تاكم پشيمانلقلرندن غريو كتوره
لر بن انلرك قوت ايمانى ونان جانى كاه مكرله وكاهى خدعه وحيله ايله آلورم تاكم بونلر
پشيمان اولملرندن وندامت قيلملرندن فرياد وغريو ايليه لر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
كه بدرويشى كنم تهديدشان * كه بزلف وخال بندم ديدشان) كاه فقر وفاقه ايله

بو نلری تهدید وتخویف ایلیم نته کم حق تعالی آنك حالندن کلام مجید نده
(الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء) دیو حکایه بیوردی کاهی محبو بلرك
زلف وخالی ایله انلرك چشمنی بغلیم * مثنوی * قوت ایمانی درین زندان
کست * وآنکه هست ازقصد این سك در خجست) ایمانه منسوب اولان قوت
بو زندان دنیاده آزدر واولکه واردر بو کلبك سوء قصدندن درخجدر درخم
بونده اضطراب وزلزله معناسنه اولور یعنی شول کیمسه لرك که وجودنده بقیهٔ
ایمان موجود در انلر شیطانك مکر وفسادندن اضطراب وزحمتده درلر دیمك اولور
* مثنوی * ازنماز وصوم وصد بیچارکی * قوت ذوق آید بر دیکبار کی)
نمازدن وصومدن ونیجه یوز بیچاره لکدن ذوق قوتی وشوق غداسی کلور
براوغوردن اول عدوانی ایلتور یعنی صوم وصلات و حج وزکات ونیجه یوز بیك
عباداتدن بر بندهٔ مطیعه که قوت روحانی وقوت ایمانی حاصل اولور اول لعین
آنی مکر واغوا ایله بر دمده ازاله قیلور (مثنوی) استعیذ الله من شیطانه *
قد هلکنا آه من طغیانه) بن اللهه صغنورم اللهك شیطانندن شیطانه ده اولان
ضمیر لفظهٔ اللهه راجعدر وشیطانك ضمیره اضافتی حضرت حق آنی خالق اولدیغی
واول اللهك مخلوقی اولدیغی ملابسه ایله در تحقیقا بز هلاك اولدق آه اول شیطانك
طغیانندن که نیجه کیمسه لری مکر واغوا ایله طریق حقدن چیقاروب هلاك
ایلمشدر * مثنوی * یك سکست ودر هزاران میرود * هر که دروی رفت
اواومیشود) حقیقتده بر کلب در نیجه بیك کسنه یه کیدر هر کیمسه یه که کتدی
اوشیطان او کیمسه اولور یعنی شیطان فی الحقیقه بر سکدر که اول حضرت
آدمله مقابله ایلیوب انا خیر منه دیندر سائر شیاطین بونك فروعی ومنشعباتی
کبیدر که بونلر شیطان عتیقه نسبت لیس بشیء حکمنده در بو اجلدن یك سکست
بیوردیلر پس اول شیطان برسك درکه هزاران کیمسه نك وجودنده سریان ایلر
هر کیمسه نك که وجودینه کیده اول شیطان آنك نفسی کبی اولور وآنك عروقنه
دم مجراسنده جریان قیلور کما قال علیه السلام (الشیطان یجری من ابن آدم
مجری الدم فضیقوا مجراه بالجوع والعطش) مثلا بر کیمسه نك باطنه داخل
وقلبی قتنده جاثم اولوب اکا القاء خواطر وافکار ایلدکده تمیزی اولمین کیمسه اول
خواطر وافکاری کندینك خاطره لری وفکرلری زعم ایلر حال بو که او باطنه داخل
اولان شیطانك مکرلرندندر * مثنوی * هر که سردت کرد میدان کودروست *
دیو پنهان کشته اندر زیر پوست) هر شول کیمسه که سنی طاعت حقدن سرد
ایلدی بیل که اول شیطان انده در واول کیمسه انسان صورتنده شیطاندر آنك
پوستی آلتنده وصورتی ایچنده شیطان پنهان اولمشدر انسان که شیطان آنك

پوستی آلتنده وصورتی انسان شیطانی جن شیطانندن اغوا واضلال ایلمکده زیاده مؤثردر پس بونلردن اجتناب لازم در ﴿ مثنوی ﴾ چون نیابد صورت ایددر خیال * تا کشاندآن خیالات در وبال) چونکه صورت بولمیه خیاله کاور ناسی خیال وفکر جانبندن وباله چکه یعنی شیطان انسان شکلنده کندی یه معتمد برابلیس صیرت کیمسه یی ایسترکه سن آنك سوزنه وقوله اعتماد ایلیه سن اکر بوکونه کیمسه یی بولورسه سنی انك صورتندن کاوب اضلال ایلروا کر بویله بر کیمسه بوله مزسه وانك صورتنه داخل اوله مزسه خیاله کاوب تاکه سنی اوخیال جهتندن وبال ومصیبانه چکه یعنی بعض نسخه ده نیابد یرینه نیابد واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی چونکه صورته کلیه خیال کاور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که خیال فرجه وکاهی دکان * که خیال علم وکاهی خانمان) کاه خیال تفرجه وکاه خیال دکانه کاه علم خیالنه وکاهی خانمان خیالنه چکه بو بیت بیت اولده اولان تا کشاند لفظنك مفهومنده داخل اولور بو اجلدن کشاند لفظی بو بیتده دخی مقدر اولوب معنی بویله ویرلدی ﴿ مثنوی ﴾ هان بکو لاحولها اندر زمان * اززبان تنها نه بلکه ازعین جان) آکاه اول لاحوللر سویله هر زمانده یالکز زباندن دکل بلکه عین جاندن دی لاحول ولاقوة نك معناسی عن قریب مرور ایلدی و بولاحول ولاقوة دن مراد حول وقوتی اللهه اسناد ایلمکدر بو اعتباره دین توحیددر پس کلمهٔ توحیدکه لاحول ولاقوة الابالله ویاخود لااله الا الله درشمشیر شیطان کیدرکه بر کیمسه لاحول ولاقوة کلمه سنه مشغول اولسه ویاخود کلمهٔ توحیده اشتغال قیلسه تیغ لا ایله شیطانی قتل ایلر لکن اتفاق مشایخ بونك اوزرینه درکه مجرد لفظك شیطانك وجودنه تأثیری یوقدر بلکه بونی دین عین جاندن دیمك لازمدرکه حتی شیطانی قتل ایلیه وعین جاندن دیمه نك معناسی جان توحید خدایه مظهر اولمق کرك وسر لاحول ولاقوه یی بولمق کرك تالفظ جانده اولان معنایه دلالت قیله وکلمهٔ لاحول ولاقوة جانده اولان معنا ده ظهوره کله دیمك اولور

﴿ تتمهٔ قصهٔ مفلس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت قاضی مفلسی را وانما * کفت اینك اهل زندانت کوا) قاضی اول مفلسه ایتدی مفلسلکی کیرو کوستر مفلس قاضی یه ایتدی ایشته سکا اهل زندان شاهد در ﴿ مثنوی ﴾ کفت ایشان متهم باشند چون * می کریزنداز تومی کریندخون) قاضی مفلسه ایتدی انلر متهم اولورلر چونکم سندن قچرلر وقان اغلرلر پس شهادتلری مقبوله اولمز زیرا که غرضلری وارشهادتده خلوص شرطدر ﴿ مثنوی ﴾ وز تومی خواهندهم تاوارهند * زین غرض

باطل كواهى مى دهند) وهم اهل زندان ايسترلر كه تاسندن قورتولالر پس
بو غرضدن باطل شهادت ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ جمله اهل محكمه كفتندما *
هم براد بار و برافلاسش كوا) محكمه خلقينك جمله سى ايتديلر بزدخى انك ادبارنه
وافلاسنه شاهدز ﴿ مثنوى ﴾ هركرا پرسيد قاضى حال او * كفت مولا دست
ازين مفلس بشو) قاضى هر كيمه كه اول مفلسك حالنى صوردى اول كيمسه
ايتدى اى افندى بو مفلسدن ال يو ﴿ مثنوى ﴾ كفت قاضى كش بكردانيد
فاش * كرد شهر اين مفلس است و بس قلاش) قاضى ايتديكه اول مفلسى
طولاندرك فاش وآشكارا شهرك اطرافنى بو مفلسدر وزياده قلاشدر ديو
﴿ مثنوى ﴾ كو بكو اورامناديها زنيد * طبل افلاسش عيان هر جا زنيد)
محله بمحله آنك ايچون ندالر اوريكز آنك افلاسى طبلنى هر يرده عيان اوريكز آنك
حيله وتزويرنى خلقه بيان قيلكز ﴿ مثنوى ﴾ هيچ كس نسيه بنفروشد برو *
قرض ندهد هيچ كس اوراتسو) هيچ كيمسه اكا ويره سيه نسنه صاتميه هيچ
كيمسه اكا برمنقر قرض ويرميه ﴿ مثنوى ﴾ هر كه دعوى آردش اينجا بفن *
بيش زندانش نخواهم كردمن) هر كيمكه آنى بورايه بنم حضورمه فن وحيله سى
سببيله دعوايه كتوره بن انى آرتق زندانه ايلتمك ايستمزم بيش بونده ياء عربيله
آرتق معناسنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ پيش من افلاس او ثابت شدست * نقد
وكالا نيستش چيزى بدست) زيرا اول مفلسك افلاسى بنم اوكمده ثابت اولمشدر
اول مفلسك النده نقد ومتاعدن برنسنه يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ آدمى در نقد
دنيازان بود * تا بود كافلاس او ثابت شود) حكم شرعى بودر كه مديونك افلاسى
ثابت اولنجيه دك حبسده مكثى لازم وواجبدر اما بعد ثبوت الافلاس حبسدن
خلاص لازم اولور مفلس اوكسه دركه اصلا درهم ودينارى ومتاع وملكى
اوليه كذلك جنس آدمى حبس خانهٔ دنياده اول اجلدن محبوس اولور كه تا اوله كه
انك افلاسى ثابت اوله يعنى كنديسنك درهم ودينارى ومتاع وملكى اولمديغى
تحقيقا بيله العبد وما يملكه لمولاه سرينطويه وكنديى حقيقة هر شيدن فقير
ومفلس بوله بو تقديرجه قاضىٔ حقيقت آنى حبس خانهٔ دنيادن آزاد قيلور ومراتب
احرارى بولور وامان اللهده ساكن اولور ومن بعد بر دخى حبس جائز اولمز
﴿ مثنوى ﴾ مفلسىٔ ديو رازدان ما * هم منادى كرد در قرآن ما) بزم يزدانمز
شيطانك مفلس لكنى هم بزم قرآنمزده ندا ايلدى يعنى بزه متعلق اولان قرآن
عظيمده بزم خدامز شيطانك افلاسنى بيان قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ كودغا ومفلس
است و بدسخن * هيچ با او شركت وسودا مكن) كه اول شيطان حيله كار ومفلس
بدكردار و بدكفتار در هيچ انكله شركت وبيع وشرا ايليه دغا حيله كار وسودا

بونده بیع وشرا معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ ورکنی اورابهانه آوری * مفلس است
اوصرفه ازوی کی بری) واکر انکله بیع وشرا ایلیه سن صکره بهانه کوره‌سن
اوابلیس مفلسدر اندن هیچ صرفه وفائده ایلتورسن وحضرت حقدن بوعتاب
وخطابه مستحق اولورسن که بیورر (الم اعهد الیکم یابنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین) پس حصه بیانندن ینه قصه بیاننه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ حاضر آوردند چون فتنه فروخت * اشتر کردیکه هیزم می
فروخت) مصراع اولده فروخت فعل ماضیدر متعدی ولازم اولمق جائزدر متعدی
اولدیغی تقدیر اوزره فتنه یی شعله لندردی ویانکلندردی دیمک اولور تقدیر
معنی بویله دیمک اولور چونکم اول مفلس فتنه شعله لندردی خلق شهر حاضر
کتوردیلر بر کردک اشترنی که اول هیزم صاتردی مصراع ثانیده اولان فروخت
صاتمق معناسنه در بودخی فعل ماضی در ومصراع اولده تقدیم واردر تقدیر
کلام دیمک اولورکه چونکه فتنه شعله لندی یعنی فروخت لازم اولدیغی اوزره
معنی فتنه شعله لندی بوتقدیر اوزره دیمک اولورکه چونکه فتنه شعله لندی یعنی
مفلسک فتنه سی وافلاسی ظاهر وآشکار اولدی حاضر کتوردیلر بر کردک اشترنیکه
اول کرد هیزم صاتردی ﴿ مثنوی ﴾ کرد بیچاره بسی فریاد کرد * هم موکل
رابدانکی شاد کرد) بیچاره کرد دوه می آلمک دیو چوق فریاد ایلدی هم دوه یی
المغه موکل اولنی بردانکله تسلیه وشاد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اشترش برداند از
هنکام چاشت * تابشب وافغان اوسودی نداشت) انک دوه سنی قوشلق وقتندن
اخشامه دک الدیلر وایلتدیلر وانک افغانی فائده طوتمدی ﴿ مثنوی ﴾
برشتر بنشست آن قحط کران * صاحب اشتر پی اشتردوان) اول قحط کران اشتر
اوزره اوتوردی اشتر صاحبی اشترک اردنجه یلیجی ایدی تاکم اشتری ضایع اولمیه
﴿ مثنوی ﴾ سوبسو وکوبکو می تاختند * تاهمه شهرش عیان بشناختند)
طرف بطرف محله بمحله چاپدیلر تا جمیع شهر خلقی اول مفلسی عیان وآشکارا
اکلدیلر وبیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش هر حمام وهر بازارکه * کرد مردم جمله در
شکلش نکه) هر حمامک وبازارک اوکنده که مجمع ناسدر جمله مردم آنک
شکلنه نکاه قیلدی وناظر اولوب نشان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ده منادیکه
بلند آوازیان * ترک وکرد وروسیان وتازیان) واون منادیکه بلند
آوازیلردن یعنی آوازی بلند اولان کسنه‌لردن ترک وکرد وروملیر وعربلر
ویونلردن ماعدا پارسی وهندی وفرنک وتاجیک ویونانی وعبری لسانی
اوزره ندا ایلدیلر تاهرقوم آنک افلاسنی کندی منادی اسندن فهم قیلوب حذر
برطرف اوله پس هر منادی کندی لسانی اوزره بوکونه ندا ایلدیلرکه

﴿ مثنوی ﴾ مفلست این ونداردهیچ چیز * قرض تاند هدکس اورایك پشیز) بو مفلسدر هیچ بر چیز طوتمز تاکمسه اکا بر پول قرض ویرمیه ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر و باطن ندارد حبهٔ * مفلسی قلبی دغایی دبهٔ) زیرا ظاهر وباطن برحبه طوتمز یعنی برشیئه مالك دکلدر برمفلس برقلب بردغابردبه دردبه یاغ برداغنه دیرلر بونده برمداهنه قابی وحیله برد اغیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همان وهان بااو حریفی کم کنید * چونکه گاوآرد کره محکم کنید) منا دیلرندا ایلدیلرکه ای عباد الله اکاه اولك آکاه اولك آنکله حریفلکی آزقیلك چونکم سزه بیع ایتمك ایچون گاو کتوره اول گاوه قید وکرهی محکم ایلك که اول سارق سمرقندده شویله اوستاددرکه درحال کتوردکنی چکر وبیع ایتدیکنی ینه اوغررلر فرس قدیمده اسکی مثلدرکه فلان کس اکرترا گاوآردکره محکم کن تابازنه دزد دد دیرلر واول کیسه نك خرسزلقده بغایت چست وچابك اولدیغندن کنایه ایدرلر وبومثلك اصلی اولا بو اولدیکه ایکی خرسز بری بری ایله بحث ایلدیلرکه سمرقندده سنمی اوستادسن یوخسه بنمی پس بونلر براوستاد خرسزی کندیلرینك تمییزی ایچون حکم نصب ایلدیلر اول اوستاد بونلره دیدیکه بین السراق اوستاد اول کیمسه درکه براوکوزی بر کیمسه یه صاته ینه اول کون اوغرلیه پس بوکافنغیکز قادر دربری بن قادر دکلم دیدی بری بن قادرم پس اول قادرم دین سارقك براوکوزی وار ایدی درحال آنی برچفتجی یه بیع ایلدی پس اول چفتجی دخی برآخر اوکوزله آنی چفت ایدوب صنه مق ایچون چفت سورمکه کتدی پس اول بایع بقر اولان سارق اول برفیقنی آلوب چفتجینك ترلاسنه قریب اولدقده اکا دیدیکه بنی بوکیدده کزلتهیم سن وار چفتجینك مقابله سنده برایراق یرده تعجب تعجب دیو چاغر وبوندن غیری سوز دیمیوب همان بویله دیو باغردیدی پس اول خرسز برمحله واروب تعجب دیو چاغرمغه باشلدی پس اول چفتجی استماع ایدوب کندی یه دیدیکه بونده برسروبرحکمت واردرکه بوکشی دائما تعجب تعجب دیو چاغررواروب اکا بوتعجب ایلدیکی عجایبدن خبرآلهیم دیو چفتی قویوب اکا متوجه اولدی کیدرکن کیدده اولان سارق چیقوب گاوی چکوب درحال آغجلق ایچنه قاچدی پس چفتجی اول تعجب دینه کلدی ودیدیکه ای آدم صباحدن بری تعجب دیرسن محل تعجب نه دراول کیمسه دیدیکه بوندن عجب نه اولورکه سن بریالکز اوکوزله چفت سوررسن پس چفتجی آردنه باقوب کوردی فی الواقع اوکوز برقالمش بوکره چفتجی دردمند تعجب دیمکه باشلدی سارق اکا دیدیکه ایشته بنده تعجب ایلدیکم بودر دیدی پس اول زماندن برو ضرب مثل اولدیکه فلان کس اکرترا گاوآرد کره محکم کن تابازنه دزد دد دیرلر واول کسهنك اوستاد خرسز اولدیغندن کنایه ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ور بحکم آرید

این پژمرده را * من نخواهم کرد زندان مرده را) واکر بو فقردن صولتی
حکمه کتوره سز وبنم محکمه یه توره سز بن مرده یی زندانه حبس ایلمك ایستمزم
﴿ مثنوی ﴾ خوش دم است او وکلو پش بس فراخ * با شعار نو دثار شاخ شاخ)
اومفلس خوش دمدر وآنك بوغازی زیاده واسعدر یعنی شیرین سوزلو
وطتلو ادالو بر کسه در وچوق بیچیدر یکی شعارله انك دثاری پاره پاره در دثار ایچ
قفتانه وشعار اوست قفتانه دیرلر یعنی انك ایچنده کیدیکی لباس کهنه و پاره
پاره در واوستنده اولان لباسی یکی ولطیفدر زیرا مفلس حیله کارلرك صفتیدر که
ظاهرنی مزین وملبس ایدوب ناسه لطیف ادالر وخوش آینده سوزلر سویلیوب
آنلری بو ظرافتله فریفته ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بپوشد بهر مکران جامه را *
عاریه ست آن تا فریبد عامه را) اکر اول مفلس مکر وخدعه دن اوتری اول نو جامه یی
کیسه اول جامه عاریتدر تا عوامی الدایه ﴿ مثنوی ﴾ حرف حکمت بر زبان
نا حکیم * حلهای عاریت دان ای سلیم) حکیم اولمین کسه نك زبانی اوزره
حکمت کلمه سنی ای سلیم عاریتی اولان لباسلر بیل یعنی علمیله عامل اولمیان واولیا
اوصافیله اتصاف ایلیان کسه لرك لساننده حکمته متعلق اولان الفاظ وعبارات
واسرار ومعرفته متعلق اولان اصطلاحات عاریتیدر کندینك حسب حالی وملكی
ومالی دکلدر مثلا بر کسه نك بر خواجه دن عاریت لباسلر آلوب کیدیکی کیدر
کاه ابلیس اولوب وابلیس سیرت اولان بر تلبیسلر دخی صورت صلاحدن کلوب
علم وعمل لباسنی کندیلره استعاره قیلوب ساده دل اولان کسه لری بو مکر ایله
فریفته ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه دزدی حله پوشیده است * دست تو چون
کیرد آن ببریده دست) اکرچه بر خرسز بر حله یی کیمشدر اول الی قطع اولنمش
دزدسنك دستکی نیجه طوتر وسکا نوجهله معاونت ایلر بریده دست دیمك باعتبار
مایؤول الیهدر که شرعا خرسزك دستی قطع اولمق لازم اولدیغی مقرر اولیجق
آنی مقطوع الید منزله سنه تنزیل ایلمش اولورلر اول الی کسیله جك دیمك دخی
جائز درپس سارقان کلمات اهل طریقت وقاطعان راه اصحاب شریعت اولان
مفلسلر که بهر خداع لباس مکرله متلبس اولمشلردر انلر بر کمسه یه نیجه دستکیر
اولورلر ونوجهله معاونت قیلورلر بلکه آنی فریفته ایدوب مالك اولدیغی شیئی
اندن المغه سعی قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون شبانه از شتر آمد بزیر * کرد کفتش
منزلم دورست ودیر * بر نشستی اشترم را از بکاه * جورها کردم کم ازاخراج کاه)
چونکم مفلس اخشام وقتی کردك ایشتردن آشغه کلدی کرد مفلسه دیدیکه
بنم منزلم دور وقتم کیجه در دوه نك اوزرینه اوتردك وراکب اولدك قوشلق
وقتندن بری اویله اولدیسه از پهیی قودم وارتغی قودم اکسك اولسون

و يرديمك محلنده بويله ديرلر و بومعنادن كنايه اولور و بدهٔ معناسى قرينهٔ كلامدن منفهم اولور بوهم وجهدر آرپه يى ترك ايلدم صمان بهاسندن كم ايله يعنى ارپه نك بهاسندن فراغت ايلدم بارى صمان بهاسنى وير اخراج بونده بها معناسنه اولور خرجك جمعيدر خرج وخراج اجرت معناسنه درجمعى اخراج واخاريج كلور اگرچه كردك دوه‌سنى عوانلر كرها وجبرا آلمشلردى مگر مفلسك اشتراوزه ركوبى وقتنده كرد بيچاره مفلسدن اجرت وكرا آلورم ديو فرياد وفغانى ترك ايدوب ومزد واجرت اميدى ايله يانجه بيله كيدوب (وحبك الشئ يعمى ويصم) مقتضاسنجه مزد واجرت وكرايه كمال حب وطمعندن مفلس ديمك معناسنى فهم ايتميوب ومفلسدن نه منفعت حاصل اولور ديو ترك جانبنه كتميوب حين نزولده مفلسدن اجرت ومنفعت طلبيه باشلدى پس مفلس دخى آنى سنك طعن وملامت ايله طاشلدى نته كم بوكه مانند چوق كيمسه مرائى ومدعى اولنلردن تقوى وديانت وشيطان غويدن منفعت وهدايت طلب قيلور عاقبت كرد كبى بواملدن محروم قالور ﴿ مثنوى ﴾ گفت تا اكنون چه مى كرديم پس * هوش تو كونيست اندر خانه كس) مفلس كرده ايتدى شمديه دك بز نه طولانورز پس سنك هوشك قنى اوده كيمسه يوقمى يعنى اول مفلس كرده ديدى صباح زماننددن شمديه دك بز محله بمحله وكوى بكوى نه طولانورز و بزى نيچون كزدررلر بيلزميسن پس سنك عقلك قنده در خانهٔ دادهٔ كيمسه يوقيدر تاكم بو قدر مناديلرك سوزنى فهم ايله ﴿ مثنوى ﴾ طبل افلاسم بچرخ سابعه * رفت وتو نشنيدهٔ بد واقعه) بنم افلاسم طبلى يدنجى چرخه كتدى سن ايشتمزسين بد واقعه در يعنى بنم فقر وافلاسمك صيت وصداسى فلك سابعه كتدى سن ايشتمزميسن بونه قبيح واقعه درونه عجب حادثه در سن بد واقعه‌يى ايشتمدكى ديمك دخى وجهدر سن ايشتماهشسن ديمك دخى وجهدر ﴿ مثنوى ﴾ گوش تو پر بوده است از طمع خام * پس طمع كرمى كند كور اى غلام) سنك قولاغك خام طمعدن پر اولمشدر پس طمع انسانى اى غلام صاغر وكور ايلر ﴿ مثنوى ﴾ تا كلوخ وسنگ بشنيد اين بيان * مفلسست ومفلسست اين قلتبان) بو بيانى حتى كلوخ وسنك ايشتدى بو قلتبان مفلسدر مفلسدر ديديلر قلتبان عورتينك فجورنى كوروب راضى اولان كيمسه يه ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ تا بشب گفتند در صاحب شتر * برنزد كواز طمع پر بود پر) مناديلر بونداىي صباحدن اخشامه‌دك ديديلر صاحب شتره تأثير ايلمدى زيرا اول كرد طمعدن پرايدى پر پس هر كيمك كه قلبى طمعله پر اوله طريق حقده مناديى اولان انبيا واوليانك سوزلرنى قولاغى ايشتمز وانلرك كلامنك معناسنى فهم ايدوب آنكله ايش ايتمز ﴿ مثنوى ﴾

هست بر سمع و بصر مهر خدا * در حجب بس صورتست وبس صدا) کوش وچشم اوزره حضرت خدانك مهری واردر (کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة) آنجا بلرده چوق صورت واردر وچوق صدا واردر ولکن هر چشم اول صورتلری کورمز وهر کوش ایلین سمع وبصرنده مهر خدا اولمین کمسه در ﴿ مثنوی ﴾ آنچه او خواهد رساندان بچشم * ازجمال وازکمال واز کرشم) اول نسنه یی که اول خدا ایستر چشمه آنی کوستر جمالدن وکمالدن وناز وشیوه‌دن وسائر مبصراتدن ﴿ مثنوی ﴾ وآنچه او خواهد رساند آن بکوش * ازسماع واز بشارت وزخروش) واول نسنه یی که اول خدا ایستر کوشه آنی ایرشدیره سماعدن و بشارتدن وخروشدن و بونلردن غیری اولان مسموعاتدن ﴿ مثنوی ﴾ کون پرچاره ست هیجت چاره نی * تا که نکشاید خدایت روزنی) کون سرتاسر پردرمان وچاره در هیچ سکا چاره یوقدر مادامکه خدای تعالی چاره ودرمان جانبنه برروزن آچمیه ﴿ مثنوی ﴾ کرچه هستی بوکنون غافل ازان * وقت حاجت حق کند انرا عیان) اکرچه سن شمدی اول چاره لردن غافل اولدك حاجت وقتنده اول چاره لری حق تعالی عیان ایلر یعنی سنکه چاره ودرماندن الآن غافلسین اول چاره یه محتاج اولدیغك وقتده وانك وقتی کلوب ارادت الهیه اقتضا ایلدیکی حینده اول چاره لر ظاهر اولور وسکا بوز کوستر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که یزدان مجید * ازپی هر درد درمان آفرید) پیغمبر علیه السلام بیور دیکه اولو اولان یزدان هر درددن اوتری درمان خلق ایلدی (کما قال علیه السلام لکل داء دواء وقال ایضا ما انزل الله داء الا انزل له دواء وقال ایضا ان الله خلق لکل داء دواء ﴿ مثنوی ﴾ لیك ازان درمان نبینی رنك وبو * بهر درد خویش بی فرمان او) اکرچه بویله در لکن اول درماندن رنك وبو کورمزسین یعنی اندن براثر مشاهده قیلمزسین کندی درددن اوتری انك فرمانیسز یعنی آنك ارادتی اولمینجه کندی دردندن اوتری دوا وصوری ومعنوی اولان مرضلردن اوتری شفا بولمغه قادر اوله مزسین ﴿ مثنوی ﴾ چشم را ای چاره جو در لامکان * هین بنه چون چشم کشته سوی جان) چشمکی ای درده چاره ودرمان دیلین آکاه اول لامکانه قو کشته ومرده نك کوزی جان جانبنه تابع وناظر اولدیغی کبی (قال علیه السلام ان الروح اذا قبض یتبعه البصر) یعنی روح انسانی قبض اولندقده کوز آکا تابع اولور وانك اردنجه نظر قیلور سندخی ای چاره جو اولان کیمسه مرده جاننك اردنجه نکران اولدیغی کبی لامکان جانبنه کوزقو یوب چاره ودرمان ایچون منتظر اول دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این جهان از بی جهت پیدا شدست * که زبی جایی جهانرا جا شدست) بوجهان بی جهت عالمندن پیدا اولمشدر که بی جایلکدن جهانه جای اولمشدر یعنی بوجهان صوری بی جهات اولان عالم لامکاندن پیدا اولمشدر ومرتبهٔ اعیاندن ظهوره

کلمشدر که بی مکانلك و بی محللك مرتبه‌سندن بو جهانه مقام مستقر اولمشدر زیرا
بو جهان لامکان اولان حقله قائمدر ﴿ مثنوی ﴾ باز کرد از هست سوی
نیستی * طالب ربی ور بانیستی) ای سالك چاره جو رجوع ایله وارلق عالمندن
یوقلق جانبنه که مراد عدم اضافیدر طالب رب ایسك ودخی ربه منسوب ایسك
بعض نسخه‌ده مصراع ثانی کر تو از جان طالب مولیستی واقع اولمشدر معنی
اکر سن جان ودلدن مولایی طلب ایدیجی ایسك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
جای دخلست این عدم از وی مرم * جای خرجست این وجود بیش وکم) بو عدم
محصول یریدر اندن نفرت ایله بو زیاده وناقص وجود خرج یریدر یعنی عدم که
مراد عدم اضافی وعالم معنویدر اول محل محصولدر وبو محل زیاده ونقصان اولان وجود
خرج یریدر عالم معنادن بو وجوده هرنه کلورسه خرج اولمق مقرردر لکن عالم معناده
اولان وعالم معنایه کیدن خرج اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کارکاه صنع حق چون
نیستیست * جز معطل درجهان هست کیست) چونکه حقك صنعنك کارکاهی
یوقلقدر یعنی عدم اضافیدر اویله اولیجق معطلدن غیری شکلا وار اولان جهانده
کیمدر یعنی معطل و بی‌بکارلقدن غیری بوصورتا وار اولان جهانده کیمسه یوقدر
وبرکار ودر عمل اولان جهان فی الحقیقه عالم باطندر ﴿ مثنوی ﴾ یاد ده مارا
سخنهای دقیق * که ترا رحم آورد آن ای رفیق) وقتا کم کارکاه صنع حق
یوقلقده‌در وبو وار اولان جهاندن غیری معطل کیم واردر بیوردیلرسه وبو کلام
من حیث الحقیقه ارق مقالات وادق کلمات اولدیسه انکیچونکه هرکس بو عالمك
معطل اولدیغنی وعالم باطنك دائما بونده عمل قیلدیغنی ادراك ایده‌مز پس بو مناسبتله
کلمات دقیقه‌نك افهام واذکاری ایچون جناب حقه تضرع ایدوب دیرلر که الهی
دقیق اولان سوزلری ای رفیق صاحبی علمای جدلك دقایقی کبی سکا رحم کتوره
اول دقیق اولان سوزلری بزم یادیمزه ویر وبزه آکدر علمای جدلك دقایقی کبی
مورث بغض وغضب اولمیه بلکه اول دقایق ورقایق جاذبهٔ مرحمت وجالبهٔ رأفت
ورقت اوله ﴿ مثنوی ﴾ هم دعا از تو اجابت هم زتو * ایمنی از تو مهابت هم زتو)
خدایا هم دعا سندن اجابت هم سندندر یعنی دعا ایلمکی بنده‌لریکه موفق اولمق
وصکره آنی اجابت قیلمق سندندر ایمنلك سندندر مهابت هم سندندر یعنی کاه
بنده‌لریکی خوف وحزندن ایمن قیلرسین وکاهی جلال وعظمتله تجلی ایدوب
انلره مهابت ودهشتی براغورسین ﴿ مثنوی ﴾ کر خطا کفتیم اصلاحش تو کن *
مصلحی تو ای تو سلطان سخن) اکر خطا دیدك ایسه اول خطایی سن اصلاح ایله
مصلح سنسین ای خدا سوزك سلطانی سنسین یعنی جمیع شیلری اصلاح ایدیجی سنسین
وکلامك برهانی هم سنسین سلطان بونده برهان معناسنه اولمق روشندر غالب

ومسلط معناسنه اولسه ده جائزدر که معنی ای سن سوزاوزره مسلط وغالب دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ کیمیاداری که تبدیلش کنی * کرچه جوی خون بود نیلش کنی)
خدایا قدرت کیمیاسنی طوتارسین که اول خطایی تبدیل ایلرسین اکرچه اول خطا
فی المثل قان ایرماغی اوله آنی نیل ایلرسین وآنی آب سلسبیل قیلرسین نته کم اکثر
بنده لر یکك سیئاتنی حسناته تبدیل ایلیوب انلر حقنده (اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات) بیوردك ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مینا کریها کار تست * اینچنین اکسیرها
اسرار تست) بونجلاین مینا کرلکار سنك کاركدر یعنی بونك کبی تبدیلات
وتحویلات سنك صنع وکردارکدر بونك کبی اکسیرلر سنك اسرارکدر یعنی بونك کبی
لطیف وعنایت کیمیالری سن پادشاهك اسرار یدرکه نیجه حقیرلری شریف
ونیجه کثیفلری لطیف ایلمکه قادرسین ﴿ مثنوی ﴾ آب راو خاك را برهم زدی *
زآب وکل نقش تن آدم زدی) الهی سن شول قادر پادشاهسن که آب وخاکی
بری برینه اوردك وآنی تخمیر وترکیب ایدوب یدقدرتله بوطوردك آب وکلدن
آدمك تنی نقشنی اوردك وآنك جسدنی احیا قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ نسبتش دادی
وجفت وخال وعم * باهزار اندیشه وشادی وغم) اول آدمه نسبت ویردك
وجفت وخال وعم ویردك هزار فکروسرور ایله وغمله که آدمك بوذکر اولنانلره
نسبتی واردر وبونلردن ماعدا نیجه احوال واوصافه دخی انتسابی واردر
﴿ مثنوی ﴾ باز بعضی را رهایی داده * زین غم وشادی جدایی داده)
کیرو بعض بنده لره که خلاص ویرمش سین وآزاده لك مرتبه سنه انلری
ایرکورمش سین بوغم وشادیدن جدالق ویرمش سین وجسمه مخصوص اولان
سرور والمدن بری قیلمش سین ﴿ مثنوی ﴾ برده ازخویش و پیوند وسرشت *
کرده درچشم او هرخوب وزشت) انلری کند یسندن واقرباسندن وطبیعتندن
ایلتمش سین یعنی خلاص ایتمش سین هرخوب وزیبایی انك چشمه زشت وقبیح
ایلمش سین ومحسوساتدن فارغ وآزاد قیلمش سین ﴿ مثنوی ﴾ هرچه محسوست
آوردمیکند * وآنچه ناپیداست مسند میکند * عشق او پیدا ومعشوقش نهان *
یاربیرون فتنهٔ اودر جهان) پس عبد الباطن اولوب هرنه که اول محسوس
وظاهردر آنی رد ایلر واول نسنه که باطن وناپیدادر آنی مسند ایلر معتمد قیلر
بعض نسخه ده مسند یرینه اوکد واقع اولمشدر معنی اکا عرض احتیاج ایلر
وآنی طالب اولور دیمك اولور آنك عشق ومحبتی پیدا ومعشوقی نهاندر زیرا خدا
اکا اسم باطنله تجلی ایلمشدر انکچون یار بیرونی ودلدار ظاهری انك فتنه سیدر
جهانده (اما عارف بالله ومظهر اسم الله اولان عارفك قتنده بویله دکلدر
بومرتبه عبد الباطن اولان طائفه نك عبدالله اولان کاملرك مرتبه سنه کوره

نقصانی اولدیغیچون بونلرك مشرب ومذهبنی ترك ایلمکه امر ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ این رها کن عشقهای صورتی * نیست برصورت نه برروی ستی
آنچه معشوقست صورت نیست آن * خواه عشق این جهان خواه آن جهان) یعنی بوعبد الباطن اولوب وظاهرده اولان محابیب ومعاشیقی معشوق حقیقیدن غیری زعم ایدن طائفه‌نك مذهب ومشربنی ترك ایله زیرا عنداهل الکمال صورته منسوب اولان عشقلر مجرد صورت اوزره دکلدر ومطلقا ملیحه وجمیله اولان ستینك رویی اوزره ده دکلدر زیرا اول نسنه که فی الحقیقه معشوقدر صورت دکلدر خواه جهان ظاهرینك وکرکسه جهان باطنینك عشقی اولسون زیرا ظاهر وباطن معشوق حقیقته ایکی مرآت کبیدر هم انده وهم بونده متجلی اولان اولدر (بیت) جهان مرآت حسن شاهد ماست * فشاهد وجهه فی کل ذرات (بیت) هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن) بجز یاهو ویامن هو دکر چیزی نمیدانم ﴿ مثنوی ﴾
آنچه بر صورت تو عاشق کشته‌ئ * چون برون شد جان چرا بس هشته‌ئ) اول نسنه که سن صورت اوزره عاشق اولمش سن چونکه آنك جانی تندن طشره کتدی آنی نیچون قومش سن وترك ایلمش سن پس معلوم اولدیکه مجرد صورته عاشق دکل ایمش سن بلکه صورت سببیله ظهور ایلین معنایه عاشق اولمش سن لکن بومعنایی درست فهم ایلمامش سن ﴿ مثنوی ﴾ صورتش برجاست
این سیری زچیست * عاشقا واجو که معشوق تو کیست) اول معشوقك اولان کیمسه‌نك روحی کتدکدنصکره صورتی یرنده در بوطوقلق ندندر وبوملالت وسآمت نه جهتدن حاصلدر ای عاشق کیم وایسته که سنك معشوقك کیمدر یعنی تحصیل معرفت ایله تا سنك فی الحقیقه معشوقك کیم اید یکی سکا معلوم وروشن اوله ﴿ مثنوی ﴾ آنچه محسوسست کر معشوقه است * عاشقستی هر که اوراحس هست) اول نسنه که محسوسدر اکر معشوقه در عاشق اولوردك هرشول کیمسه‌یه که انك حسی واردر یعنی اول نسنه که محسوسدر وظاهرا صورتده در اکر اول معشوقه اولیدی سن عاشق اولوردك هرشول کیمسه‌یه که انك حس وصورتی واردر پس هر حس وصورتی اولانه معشوقك کتدکدنصکره محبت ایلدیککدن معلوم اولور که معشوق مجرد حس وصورتی اولان دکل ایمش بلکه اول حس وصورت آیینه سنده سکا یوز کوسترن معشوق معنوی ایمش ﴿ مثنوی ﴾
چون وفا آن عشق افزون میکند * کی وفا صورت دکر کون میکند) بو بیتده ایکی وجه اوزره معنی صحیح اولور اولا ایکی مصراعده بیله واقع اولان وفالر کلمه‌لرینك مفعولی اوله مصراع اولده فاعل آن عشق ومصراع ثانیده صورت اولور وبو تقدیر اوزره معنی چونکه اول عشق حقیقی وفایی زیاده ایلیه صورت وفایی فچن

دكركون ايلر ديمك اولور يعنى عاشقك وفاسنى صورت تبديل وتغييره قادر اولمز ديمك اولور يعنى عاشقك وجودنده اول عشق حقيقى وفادار اولمغى وحقيقت اوزره محبت قيلمغى زياده ايليه صورت عاشقك وفاسنى متغير ومتبدل ايلمز وانك وفاسنه رهزن اولوب مانع اولمزكرك معشوق حقيقى اكا صورتله تجلى ايلسون وكركسه صورتدن خالى تجلى ايلسون محصل اول عاشقك وفاسنى صورت تبديل وتغييره قادر اولمز ديمك اولور ووجه ثانى اولدركه ايكى مصراعده بيله واقع اولان وفا فاعل اوله لر مصراع اولده آن عشق را تقدير نده اولوب انك مفعولى اوله ومصراع ثانيده اولان صورت انك مفعولى اوله بو تقدير اوزره معنى چونكم وفا اول عشق افزون ايليه وفا صورتى چكن دكركون ايلر يعنى عاشقك وفاسى وصدق وصفاسى اول عشق حقيقى معشوق حقيقى يه زياده ايليه وفا صورتى چكن ديكركون اولور يعنى مادامكه عاشقده وفا اوله واول وفا عاشق حقيقى معشوق حقيقى جانبنه زياده قيله اول وفانك من بعد صورت متغير وشكلى ديكركون اولمز كركسه معشوق اول عاشقه صورتله متجلى اولسون وكركسه اول صورتى ترك ايلسون اما چونكم وفا اراق وجود عاشقده عشق حقيقتى افزون ايلسه وعاشق معشوق حقيقى جانبنه عاشق وفادار اولمسه معشوق حقيقته آينه اولان صورتدن اول تجلى كيدوب صورتدن اندن خالى قالدقده وفا دخى صورت وشكلنى دكركون ايلر يعنى وفايه خلل كلور مثلا اكثر اهل صورت اولان عشاق مجازى چكن بر صورتدن ملاحت ولطافت كتسه انلرك وفالرى دخى صورت وشكلن دكركون ايدوب بوزيلورا كربونده بر سؤال لازم كلورسه كه اول سؤال بودر وفا عاشقى نيچه زياده ايلر كه عشق كسبى دكلدر جواب اولدركه نعم عشق كسبى دكلدر بلكه معشوق حقيقينك بنده يى سومسنه موقوفدر چونكم معشوق حقيقى بر بنده سنى سوسه البته اول بنده ربنه عاشق اولمق مقرر اولور پس حق تعالينك عبده محبت ايلمسنه وفا وصدق وصفا سبيدر نته كم بو حديث بو معنايه دلالت ايلر (قال صلى الله عليه وسلم حاكيا عن ربه لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته الى آخره) اهل تحقيق ديمشلركه عبد نوافل ايله حق تعالى يه تقرب ايلر حق تعالى اول بنده يه محبت ايلر پس حقك بنده يه محبتى بنده نك حضرت حقه محبت ايلمسنى مستلزم اولور پس حقك بنده يه محبتى پس نوافل كه صفت وفادر عبدك حضرت حقه اولان عشق ومحبتنه سبب اولمش اولور پس عشق ومحبت دخى من وجه وهبى ومن وجه كسبى اولمش اولور (فليتأمل ولا تعتمد بقول من قال العشق ليس بكسبى ﴿ مثنوى ﴾ پرتو خورشيد برديوار تافت * تابش عاريتى ديوار يافت) بو بيت صورتده اولان معشوقلرك حضرت معشوق حقيقى يه مرآت ومظهر اولديغى

طالبلره تفهیم ایچون مثل موقعنده واقع اولمشدر مثلا کونشك پرتوی دیوار اوزره یلدرادی دیوار عاریتی تابش بولدی کذلك معشوق حقیقی بو ظاهرده اولان معشوقلرك صورتی اوزره تجلی قیلدی وتابان اولدی انك پرتو ولطافتنی بو معشوقلرك دیوار وجودی عاریت بولدی دیوارك پرتوی کندیدن اولمدیغی کبی معشوقان صور ینك دخی حسن ولطافتی کندیلردن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ برکلوخی دل چه بندی ای سلیم * واطلب اصلی که اوتابد مقیم) ای ساده دل برکلوخ اوزره نه کوکل بغلرسن ونه محبت ایلرسن شول براصلی کیرو طلب ایله که او دائما یلدرار یعنی کرپیج وکسك کبی اولان جسدلر اوزره نه کوکل بغلرسن شول اصلی طلب ایله که اول اجساد وصورده دائما تابان اولور وصور کونیه ده ظهور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای که توهم عاشقی برعقل خویش * خویش برصورت پرستان دیده بیش * پرتو عقلست آن برحس تو * عاریت میدان ذهب برمس تو) وقتا کیم صورت پرست اولنلره ومحسوساتده قالنلره * برکلوخی دل چه بندی ای سلیم واطلب اصلی که اوتابد مقیم * دیو تو بیخ وتقریع ایلدیلرسه کندی عقلنه عاشق اولنلر کندیلرنی بو کروهدن مستثنا و بوصورته عاشق اولنلردن اعلا ورعنا زعم ایلری مقرر اولدیسه انلره دخی توبیخا وتقریعا بیوررلر که ای شول کیمسه که سن هم عاشقسن کندی عقلك اوزره اول سببدن کندیکی صورت پرستلر اوزره زیاده وعالی کورمش سن پرتو عقل کلدر اول سنك عقلك جمال وکمالی سنك حسك اوزره سنك مسك اوزره اولان ذهبی عاریتی بیل یعنی عقل وادراکك که مس کبیدر انك اوزرنده اولان ذهب علم ومعرفت عقل کلك پرتو یدر او یله اولیجق عاشق فرع پرتو اولمقده اهل صورت ایله مشترك اولمش اولورسن پس نوجهله کندکی انلردن افضل بیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زراندودست خوبی در بشر * ورنه چون شد شاهد تو پیرخر) بشرده اولان حسن وخوبلق زراندود کبیدر یوخسه سنك شاهدك نیچون پیرخر اولوردی یعنی بشرده اولان لطافت برباقرك اوستنه آلتون صیوا یوب یالدز ایلدکاری یالدز کبیدر چون اول یالدز کتسه باقر ظاهر اولدیغی کبی اول لطافت کتدکده بشر دخی زشت و پیرخر کبی اولور اکر بشرده اولان حسن ولطافت عاریتی اولمیدی سنك محبوبك پیرخر کبی زشت وقبیح اولور میدی ﴿ مثنوی ﴾ چون فرشته بود همچون دیو شد * کان ملاحت اندر وعاریه بد) اول محبوبك فرشته کبی لطیف ایدی صکره دیو کبی اولدی زیرا اول حسن وملاحت اول محبوبده عاریت ایدی ﴿ مثنوی ﴾ اندك اندك می ستانند آن جمال * اندك اندك خشك می کردد نهال) حق تعالی اول جمالی آزر آزر تدریجیله آلور تا که اول حسندن براثر قالمز نته کم

نهال آهسته آهسته تدریجیله خشـك اولور ❊ مثنوی ❊ رونعمره ننکسه بخوان ❊ دل طلب کن دل منـه بر استخوان) سـورهٔ یس ده بو آیت کریمه یه اشارت بیوررلر که (ومن نعمره ننکسه فی الخلق) ای ومن نطول عمره نقلبه فی الخلق فلا یزال متزایدا انقص قواه عکس ماکان علیه بدأ امره) یعنی شول کیمسه نك که عمرنی یزنطویل ایده وزننکیس وتقلیب ایده رز خلقتده آنی پس دائما ضعفی متزاید اولوب قواسی منتقص اولور وحالی عالم صباوتده اولان حالنه رجوع ایدر والحاصل عقل وادراکنه نقصان وفهم وفراستنه نسیان طاری اولوب مانند صبیان بی امعان و بی اذعان اولور (افلا یعقلون) ای من قدر علی ذلك قدر علی المسخ والطمس یعنی احسن تقویمدن ارذل عمره تنکیس ایلین الله قادردر که بو انسانك کوزلرین طمس ایدوب صورتلرنی مسخ ایده پس بو کفار نیچون تعقل ایتمزلر پس حضرت خداوندکار بو محلده بیوررلر که صاقین جمال صوری یه ومحبوب مجازی یه کرفتار اولمقدن زیرا یار پایدار دکلدر (ومن نعمره ننکسـه) نصندن بهره دار وخبردار اوله کور بو نلرك پایانی نیجه خوار وزار اولور همان طالب حضرت پروردکار اوله کور معنای بیت وارنعمره ننکسه آیتی اوقو طالب دل اول ای صورت عاشقی کوکل قومه استخوان و پوست او زره یعنی کوکك حسن و جمالنی طلب ایله بول یا اعتبار مایؤل الیه استخوان وخاك اوله جغه کوکل ویرمه ویاخود الآن استخوان ولحم و پوست اولان اجسامه فریفته اولوب انك زیور عاریتنه کوکل قومه دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ کان جمال دل جمال باقیست ❊ دولتش زآب حیوان ساقیست ❊ خود هم اوآبست وهم ساقی ومست ❊ هرسه یك شد چون طلسم تو شکست ❊ آن یکی را تو ندانی ازقیاس ❊ بنـدکی کن ژاژکم خاناشنـاس) زیرا مظهر حق اولان کوکلك جمالی جمال باقیدر که زوالپذیر اولمز اول کوکلك دولتی آب حیات حقیقیدن ساقیدر که اول حب الهی ومعرفت یزدانیدر بعض نسخه ده دولتش محلنه دولبش واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی قلبك ایکی لبی آب حیاتدن ساقیدر دیمك اولور خودهم اوآبدر وهم ساقی ومستدر چونکه سنك طلسمك صندی جمیع اوچ بر اولدی یعنی خود حقیقته نظر اولنسه بو تعدد وتکثر امر اعتباریدر بلکه اول دل آب حیواندر نفسنده عین الحیاة اولدیغی اعتباریله وساقی اولان یزداندر مفیض الحیاة ومعطیٔ راحات ومسرات اولدیغی جهتدن ومست اولان انساندر ظهور وامکانیتی حیثیتدن بو معنی مذهب فلاسفه یه مخالفدر زیرا انلر فاعل شیٔ شیٔ قابل اولمز دیرلر واشیا یی حقیقة سوا وغیر زعم ایدرلر وبو سر وحدت مطلقه نك ظهوره کلسی طلسم وجودك شکست اولمسنه موقوف اولدیغیچون بیوررلر که هر اوچی بر اولدی چونکم سنك طلسم انانیتك

موت اختیاری ایله شکست بولدی یعنی تچون موت اختیاریله فانی اولسك وتوحید حقیقی مرتبه سن بولسك باده و ساقی ومستی وقائل بلی والستی برکو رردك اکر بونده سلوکله بومعنی میسر اولمسه عاقبة الامر وجود طلسمی صنوب موت اضطراری واقع اولدقدنصکره وحدت مطلقه ظهوره کلور وهرکس آنی معاینه قیلور لکن موحد مرتبه سن بولمیوب محروم قالورسن اول اوچك اتحاد ورلکنی قیاسدن بیلزسن یعنی وحدت مطلقه یی سن قیاسدن وترتیب مقدمات وتصورات وتفکراتدن بیلزسن زیرابووحدت الهی مقابل کثرت اولان وحدت مخلوقه کبی دکلدر که حتی قیاس و عقله بیله سن وعند اهل الحقیقه مقابل شرکت اولان وحدت دخی دکلدر که حتی نفی شرکت ایمکله انی بوله سن بلکه (کان الله لم یکن معه شیء الآن کما کان) فحواسنجه بروحدت مطلقه در که اسما وصفات متکثره ایله ظهور قیلمشدر محجوب اولنلر آنی غیر وسوی ظن ایلیوب وحدتی کثرتدن آیرو قیاس ایدرلر (کما قال ابن الفارض (بیت) اذا مازال الستر لم تر غیره * ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة * بوتوحیدك بلمسینك طریقی قیاس وفکرت دکلدر بلکه عبودیتله تصفیه حاصل اولوب نور الهیله بیلکدر انکچون دیرلر قوللق ایله تا تصفیه حاصل اوله وهرزه یه ونامعقول سوز سویلمه ای نافهم زیرا بوسر قیل وقال وبحث وجدل ایله اولماز ﴿ مثنوی ﴾ معنی توصورتست وعاریت * برمناسب شادی

وبر قافیت * معنی آن باشد که بستاند ترا * بی نیاز از نقش کرداند ترا) مقدما ایکی طائفه یه توبیخ وتقریع بیور مشلردیکه بری عاشق محسوسات وبری دخی عاشق معقولاتدر وایکیسنی بیله فرعه مسئلکده وپرتو پرستلکده مشترك عد ایتمشلردی پس عاشق صورت اولنلره دل طلب کن دل منه بر استخوان دیو نصیحت بیور دیلر ومعقولاتی معنی ادعا ایدوب کندیلرنی صورت پرستلردن ممتاز ومستثنا زعم ایدنلره دخی علی طریق التوبیخ زعملرین رد ایدوب بیوررلرکه ای علوم عقلیه ونقلیه یی ونظریه یی ومعارف رسمیه وصور یه یی ومعنادرد ینلر و بز صورت عاشقلرندن ممتاز ومستثنایز دیو زعم ایلینلر بوسزك معنی زعم ایلدیککز معنی دکلدر سنك معناك صورت وعاریتیدر مناسبت اوزره شاد سین وقافیه او زره شادسین لغتده برشی برشیئه تابع اولسه قافیه دیرلر تقدیر کلام سنك معناك صورت وعاریتیدر سن معنایه مناسب ومشابه اولان او زره شاد سین وتابعیت اوزره مسرورسین بودخی وجهدر کندی مناسبتك اوزره وتابع وهوا فقط اوزره شادسین معنی فی الحقیقه اولدر که سنی سنلکدن آله وانانیت قیدندن خلاص قیله نقش وصور تندن سنی مستغنی وبی نیاز ایلیه کرداند بونك کبی محلارده کند معناسنه استعمال اولنور والا اسیر نقش اولان معنی صورت حکمنده در ﴿ مثنوی ﴾

معنی آن نبود که کور و کر کند * مردرا بر نقش عاشقتر کند) حقیقتده معنی اول دکلدر کور وصاغر ایدر مردی نقش وصورت اوزره طالب وعاشقرك ایدر
﴿ مثنوی ﴾ کورر اقسمت خیال غمفزا ست * قسمت چشم این خیالات فناست)
کور دلارك حظ ونصیبنی بیان ایدوب بیوررلر که کورك قسمت ونصیبی غمز یاده ایدیجی خیالدر اول جهتدنکه برشیئك حقیقتی وصورت ماهیتی کورمدیکندن تخیلات فاسده آنی غمناك ایلر ودیده ور اولان چشمك قسمتی بوخیالات محسوسه وفانیه در بعض نسخه ده قسمت چشم برنه بهرهٔ چشم واقع اولمشدر معنی دیمك اولورکه چشمك بهره ونصیبی بوخیالات فنادرکه چشم آنك حقیقتی ادراك ایلدکده فرحفزا وترحزدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ حرف قرآن راضریران معدن اند * خرنه بینند و بپالان می زنند) اکثر کورلر حرف قرآنه والفاظ فرقانه معدن اولمشلردر وکلمات وآیاتنی حفظ قیلمشلردر لکن اشکی کورمزلر پالانی دوکرلر بو مصراع استعارهٔ تمثیلیه اولمق اوزره کنایتدر یعنی معنایی کورمزلر الفاظی دوکرلر وهمان آنی حفظ ایدوب اوکر نورلر دیمکدن عبارتدر ظاهر قرآنی بیلان ومعنئ مرادن غافل اولان وکندی بی انجق بوقدرله عالم زعم قیلان کور دللره بونده تعریض واردر و بومحلده اکر بعض کیمسه یه سوء خاطره اولورسه وقلبنه بو دغدغه کلورسه که معنای قرآنه خر اطلاق ایلمك والفاظنه پالان دیو سویلمکده نوعا تحقیر وار در وتحقیر قرآن خطا و کفردر پس جواب ندر جواب اولدرکه تچن قرآنی برکیمسه برشئ حقیره تشبیه ایدوب تحقیر مراد ایلسه کفر در اکر تحقیر مراد ایتیوب تفهیم مراد ایدرسه سوء ادبدر اما ادات تشبیه ذکر اولنیوب علی طریق الاستعارات التمثیلیه کنایه قیلنسه کفر لازم کلمز وسوء ادب دخی اولمز پس بو محلده بویله درکه عرف ناسده مشهور مثلدرکه اشکن کورمزلر پالانن دوکرلر درلر و بونی مراد ومقصوده واصل وواقف دکل بیهوده و بی محل بیهوده سعی ایلر دیمکدن کنایه ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون تو بینایی پی خررو که جست * چند پالان دوزی ای پالان پرست) بو بیت دخی کالاول کنایه در شو معنادنکه بیوررلر چونکه سن بیناسن خرك آردنجه کتکه خرصحرادی وکندی ای پالان پرست پالان دوزلق نیجه یه دك یعنی چونکم سن بینادل ایسك و بصر صاحبی ایسك صرف معنانك پینه وطریقنه کتکه اول الفاظ وحروف وقیدنده صحره دی وخلاص اولدی نیجه بر الفاظ وعبارت دوزرسن ای پالان دوزیجی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خر چو هست آید یقین پالان ترا * کم نکردد نان چو باشد جان ترا * پشت خردکان مال ومکسبست * درقلبت مایهٔ صدقابست)
چونکه خرك واردر مقرر سکا سمر کلور یعنی مقصود بالذاتکه معنادر چونکم سکا

حاصل اوله يقين بودر كه الفاظ وعبارات دخى سكا حاصل كلور نته كم نان اكسك اولمز چونكم جان سنك اوله بعض نسخه ده كم نكرد دربنده كم نيايد واقع اولمشدر معنى نان اكسك كلمز چونكم جانك اوله ديمك اولور اكر سؤال وارد اولورسه كه المعنى مايستفاد من اللفظ پس لفظسز معنى نيجه ميسر اولور ولفظ ترك اولسه معنى نوجهله اله كلور جواب اولدر كه بولفظدن مراد نظم شريف دكلدر بلكه نظم شريفه متعلق اولان آلاتدر مثلا صرف واشتقاق واعراب وبيان وبديع ولغاتدر كه اصحاب كرام معنايى قوبوب و بونلره مشتغل اولوب عمرى ضايع ايتمديلر نعم صيد معنى ايچون بونلرك هر برندن مالابدمنه تحصيل قيلق لازمدر كه بوقدر عند اهل التحقيق مذموم دكلدر بلكه مذموم اولان معنا يله عمل قيلمقدن برى والفاظ وعبارات تحصيلنه دائما مجدوجرى اولمقدر كعلماء الرسوم چند پالان دوزى اى پالان پرست بونلره تعريض اولور وبيت ثانينك معناسى خرك ظهر دكان مال ومحل كسبدر اكرمال عطفله اوقنورسه دكان سبب مال ومحل كسبدر ديمك اولور بودخى كنايه در قرأن عظيمك ظهرندن والفاظندن كه اكثرناس آنى دكان وسبب مال ومحل كسب ايدنمشلردر سنك قلبك درى بوز قالبك بهسا ومايه سيدر كه مراد معناى قرأنيدر سرمايهٔ صد قالب وصد صورتدر اكر سعى وهمت ايلرسك اكا ايله بعض نسخه ده بيت ثانينك مصراع ثانيسى در جان سرمايهٔ صد قالبست واقع اولمشدر معنى جان درى بوز قالبك سرمايه سيدر ديمك اولور

﴿ مثنوى ﴾ خربرهنه برنشين اى بو الفضول * خربرهنه نى كه راكب شد رسول * النبى قد ركب معروريا * النبى قيل سافر ماشيا) خر اوزره عريان اوتور اى زياده لر صاحبى حضرت رسول عليه السلام چبلق حماره سوار اولمديمى اخبار صحيحه ايله مثبتدر كه نبى عليه السلام مركبه راكب كلدى معروريا يعنى حضرت رسول تحقيق حماره سوار اولدى عارى اولديغى حالده نته كم ابن سعد حمزه ابن عبدالله بن عتبه دن روايت ايدوب بيوررلر (كان النبى عليه السلام يركب الحمار عاريا ليس عليه شئ وروى ابن عساكر عن ابى ايوب قال كان النبى صلى الله عليه وسلم يركب الحمار ويخصف النعل ويرقع القميص ويلبس الصوف ويقول من رغب عن سنتى فليس منى) اعروريت الفرس ديرلر چن بركيمسه فرسه عريانه بنسه ودخى دينلديكه حضرت نبى عليه السلام مسافرت ايلدى ماشيا يعنى ياياجه بو بيتلرده دخى كنايه وار در شو معنايه كه مشتغل الفاظ وعبارات اولنلره ديرلر كه صرف معنايه راكب وسوار اول اى بو الفضول تا كم سنى حقه وصول ايده كورمزميسن حضرت رسول عليه السلام واصحاب رسول فحول صرف معناى قرأنه سوار اولوب طريق حقه انكله كتديلرمى پس سندخى

صحیح تابع رسول ایسك آنك زوشی واصحابنك كیدیشی اوزره كیت نا مبتدع اولیه سنكه بو الفاظ وعباراته ولغات واستعاراته اشتغال علوم دینیه دن دكلدر بلكه آلات علوم دینیه اولدیغیچون معتبردر ﴿ مثنوی ﴾ شد خر نفس تو بر میخش بند * چند بگریزد زكار وبار چند) سنك خرمثابه سنده اولان نفسك خدای تعالی امرندن فرار ایلدی آنی برمیخه باغله شد بوندی معنی رفت در یعنی سنك خر نفسك كندی وطریق الهیدن نجا وز ایتدی اول قرآنك حكمی میخنه وامری قازغنه بغله تا حبل الاهه مقید اولان مؤمن مرتبه سن بوله سن واخیه سی اطرافنه طوانن فرس كبی اوله سن (كما شبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المؤمن مثل الفرس فی اخیته یحول ویرجع الی اخیته ای المؤمن یسهو ویحول الی القرأن ویرجع الی الایمان كالفرس المقید فی اخیته) پس نیجه بر چر سنك خر نفسك كار شریعت وبارامانتی ارتكاب وتحمل ایلمكدن ﴿ مثنوی ﴾ بار صبر وشكر او ز بر منيست * خواه در صد سال وخواهی سی وبیست * هیچ وازر وزر غیری برنداشت * هیچ كس ندرود تا چیزی نكاشت) نفس خرنه صبر وشكر یوكنی التمك لازمدر باردن مراد طاعت حقه صبر ونعم حقیقیه شكر ایتمكدر كه اول نفسه آنی محلنه التمك واجبدر ایسترایسك یوز ییلده وایسترسك اوتوز ویكرمی ییلده یعنی بار طاعت چكمنك حد وغایتی یوقدر مادام كه جان تنده در بر خوای (واعبد ربك حتی یأتیك الیقین) موت كلنجیه دك اول باری چكمك لازمدر اكر یوز ییل عمرك اولسه یوز ییله دك چكرسن واكر یكرمی ویا اوتوز اولورسه یكرمی واوتوز ییل كوتوررسن محصل ولا تزر وازرة وزر اخری مقتضاسنجه هیچ بر كنهكار بر غیرك كناهنی یوكلمدی وازر كنهكار وزر كناه معناسنه در پس هیچ برحامل حمل اخرایی حامل اولمز دیمكدر كما قال فی الصحاح معنی قوله ولا تزر وازرة وزر اخری لا تحمل حاملة حمل اخری هیچ كیمسه بچمدی مادامكه رنسنه اكدی من ضیع ایام حراثته ندم فی وقت حصاده حدیثی بومعنایه دلیلدر ﴿ مثنوی ﴾ طمع خامست آن مخور خام ای پسر * خام خوردن علت آرد در بشر * كان فلانی یافت كنجی ناكهان * من همان خواهم چه كار وچه دكان) اول اكیوب بچمك خام طمعدر ای پسر خام یمه زیرا خام یمك بشره دردوعلت كتورر ویاخود اول خام طمع بودر كه اول بر فلان كیمسه ناكهان بر خزینه بولدی بن هم آنی ایسترم وكار وكسب وزراعت ودكان ایسترم بلكه بلا سعی وكسب ولا اجتهاد اول كانی بولم نه كارونه دكانكه بونلر لازم دكلدر دیه سن ودخی اكر قضادن بنم سعادتم مثبت ایسه عمل قیلمق نه ضرر ایدر واكر بنم خیبت وخسرانم لوح محفوظده مقرر ومحقق ایسه عمل وكار ایلمك نه فائده ایلر دیو طمع خام بیسه سن

باطل وعاطل اولورسن ومنافق صفتيله اتصاف قيلورسن كنج ومال بولمق بخت ودولت ايشيدر واول هم نادر در ونادر اوزره حكم جائز دكلدر بهر حال كسب ايتمك كركدر مادام كه تن قادر در ﴿ مثنوى ﴾ كسب كردن كنج را مانع كيست * پا مكش ازكار آن خود در پيست) كسب ايتمك كنج ومال بولمغه قچن مانعدر كاردن اياق چكمه اول كنجى بولمق خودانك عقبنده دركه هر كيسنك بولديغى كندى كسب وسعينك جزاسيدر (كما قال الله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى) ﴿ مثنوى ﴾ تانكردى تو كرفتار اكر * كه اكر اين كردمى يا آن دكر * كز اكر كفتن رسول باوفاق * منع كرد وكفت هست آن از نفاق) تاسن اكر ديمكه كرفتار اولميه سن كه اول اكر بونى ايليم يا اول برآخرى ديمكدر زيرا اكر ديمكلكدن رسول باوفاق منع ايلدى وديديكه بو اكر ديمك نفاقدن اولدى واكر ذين منافق مرتبه سن بولدى (كما روى عن انس بن مالك قال قال عليه السلام اياكم وكلمة فانها من كلام المنافقين وعن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال عليه السلام المؤمن القوى احب الى الله من المؤمن الضعيف وفى كل خير احرص على ما ينفعك واستعن بالله ولا تعجز وان اصابك شئ فلا تقل لو انى فعلت كذا كان كذا وكذا ولكن قل قدر الله وما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشيطان كذا ورد فى صحيح مسلم وفى المصابيح والمشارق ﴿ مثنوى ﴾ كان منافق در اكر كفتن بمرد * وز اكر كفتن بجز حسرت نبرد) زيرا اول منافق اكر ديمكده اولدى يعنى اكر خداى تعالى بنم ايمانمى واعمال صالحه قيلمى مراد ايليدى بن مؤمن اولوردم وعمل صالح قيلوردم ديو اولدى واكر ديمكدن اول منافق دنيادن آخرته حسرت وندامتدن غيرى التمدى پس بو اكر ديمكك بى نفع وبى معنى اولديغنه بر تمثيل ايراد ايدوب بيوررلر مثل ﴿ مثنوى ﴾ يك غريبى خانه مى جست از شتاب * دوستى بردش سوى خانه خراب) برغريب شتاب واستعجال يوزندن برخانه طلب ايلدى بر دوستى آنى برخراب اوجاغنده ايلتدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت او اين را اكر سقفى بدى * پهلوى من مر ترا مسكن شدى) اول دوست غريبه ايتدى بو خانه نك اكر برسقفى اوليدى سكا بنم يانمده مسكن اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ هم عيال تو بياسودى اكر * درميانه داشتى حجرهٔ دكر) هم سنك عيالك آسوده اولوردى اكر اول خانه اورته سنده برغيرى حجره طوتيدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى پهلوى ياران خوشست * ليك اى جان در اكر نتوان نشست) اول غريب چونكم دوستندن بو سوزى ايشتدى اكا ايتدى بلى يارانك يانده وجوارنده اولمق خوشدر ولكن اى جان اكرده اوتورمق ممكن دكلدر يعنى بنم جانم اكر برلفظدر كه اول كيمسه يه مقام ومسكن اولمز وآنده اوتورمق وقرار قيلق كيمسه يه قابل دكلدر بدى ﴿ مثنوى ﴾

این همه عالم طلبکار خوشند * وزخوش تزویر اندر آتشند) بو دوکلی عالم خوشلغك طلبکاریدرلر تزویر اولان خوشلقدن ویا خود معنی تزویرك خوشلغندن آتشده دررلر تزویردن مراد بو دنیا و بو دنیاده اولان حظوظ نفسانیه‌در یعنی خلق عالمك جمله سی خوشلق طلب ایدیجیلردر ومزور اولان خوشلقدن آتش غم و بلاده دررلر و پرتزویر اولان دنیانك خوشلغی وغناسنی اله کتورهلم دیو نار محنت وعناد ده دررلر ﴿ مثنوی ﴾ طالب زر کشته جمله پیروخام * لیك قلب اززرنداند چشم عام) جمله پیرو خام طالب زر اولمشلردر لکن عامك چشمی قلبی آلتوندن بیلمز یعنی هر پیروجوان سیم وزر طلب ایدیجی اولمشلرولکن عوام کالهوامك چشم عقلی قلبی خالص آلتوندن بیلمز بو دنیا سیم وزری قلب مشابه سنده‌در واعمال صالحه بازار آخرت ایچون زرخالص مشابه سنده در لکن عوامك دیده‌ٔ قلبی زر خالصدن مزور اولان قلبی فرق وتمییز قیلمزدیعك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پرتوی بر قلب زرخالص ببین * بی محك زر رامکن ازظن گزین) زرخالص قلب اوزره بر پرتو اوردی زر خالصدن مراد تجلیات الهیه‌در وقلبدن مراد بو دنیاده اولان آلتونلردر که نفسنده خاکدر و تجلیٔ حقله مزین ومزور اولمشدر نظر ایله زری محکسز مجرد ظن وکمان جهتندن بو که آلتوندر دیوب اختیار ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ گر محك داری گزین کن ورنه رو * نزد دانا خویشتن را کن گرو) اگر محك طوترسك گزین وتمییز ایله واگر محك طوتمزسك یوری عالمك قتنده کندیکی رهن ایله تا کم اندن علم ومعرفت محکنی خریدار اوله سن وآنکله قلبی نقددن ومزوری خالص اولان زردن فرق وتمییز قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ یا محك باید میان جان خویش * ورندانی ره مرو تنها تو پیش) یا کندی جانك ایچنده محك گرك تا غیره محتاج اولمیوب طریقه عالم اوله سن واگر یول بیلمز ایسك سن یالکز ایلرو کتمه والا خطا ایدوب یولی ضایع ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بانك غولان هست بانك آشنا * آشنایی که کشد سوی فنا) اگر جانك ایچنده محك علم ومعرفتی طوتمزسك سن ایلرو طریقده تنها کتمه برشکل آشنا بیور مشلردی بو بیتی اکا علت کتوروب بیوررلر زیرا که طریقده غوللرك صداسی کبی اولدی برشکل آشنا که انسانی فنا وهلاك جانبنه چکر (کما قال ابن الاثیر فی النهایة الغول احد الغیلان وهی جنس من الجن والشیاطین وکانت العرب تزعم ان الغول فی الفلاة تترا ای للناس فتغول تغولا ای تتلون تلونا فی صور شتی او تضلهم عن الطریق وتهلکهم) عرب زعم ایلر دیمسی غولك وجودی انکار ایتمز بلکه غولك صور مختلفه ده نمایان اولمسنی وناسی هلاك قیلمسنی انکار در والاغولك وجودنه احادیث شریفه دلالت ایلر لکن عربك زعم ایتدیکی اوزره دکل (کما قال علیه السلام لاغول ولکن السعالی قال ابن الاثیر

﴿ السعالی ﴾

السعالى سحرة الجن اى ولكن فى الجن سحرة تتلبس وتتخيل لهم ❊ مثنوى ❊
بانك مى دارد كه هان اى كاروان ❊ سوى من آييدنك راه ونشان) غول چاغررر
بويله ديو كه اكاه اولك اى كاروان بنم جانبمه كليلز ايشته يول ونشان ❊ مثنوى ❊
نام هريك مى بردغول اى فلان ❊ تا كند آن خواجه را ازآفلان) غول اى فلان
كيمسه ديو كار باندن هر برينك نامنى ايلتور يعنى اهل قافله نك هر برينه نام
ونشان ايله ندا ايلر تا كم اول خواجه بى آفلار دن ايليه يعنى زائل وضايع اولنلر
زمره سندن قيله ❊ مثنوى ❊ چون رسد انجا بيند كرك وشير ❊ عمر ضايع
راه دورروزدير) چونكه اول كيمسه اورايه ابريشه انده قورد وارسلان وغيرى
برتجيلر كورر عمر ضايع وراه دور وكون كيج اولمش كورر ظاهرده اولان غولك
مكر وفسادى بويله در باطنده اولان غوللرك ضرر وفسادى بونلردن زياده در
پس باطن غولنك صدا ونداسى نوجهله اولديغنى بيان بيوروب ديرلر ❊ مثنوى ❊
چون بود آن بانك غول آخر بكو ❊ مال خواهم جاه خواهم وآب رو) اول غول
آوازى نيجه اولور آخردى بيان ايله مال ايسترم ومنصب ايسترم وآب روايسترم
يعنى مال ومنصب وعزت وحرمت ايسترم ديمكدر ❊ مثنوى ❊ از درون
خويش اين آوازها ❊ منع كن تا كشف كردد رازها) كندى درونكدن بوآوازلرى
يعنى بوكونه آرزو ومقتضالرى منع ودفع ايله تارازلر اشكار اوله ❊ مثنوى ❊
ذكر حق كن بانك غولانرا بسوز ❊ چشم نركس را ازين كركس بدوز) اللهى
ذكر ايله غوللرك بانكنى ياق وازاله ايله (كما قال عليه السلام اذا تغيلت الغيلان
فبادر وابالاذان قال ابن الاثيراى ادفعوا شرها بذكر الله چشم نركسكى يعنى ديده
دلى بوكركسدن يعنى بودنيا ومافيها ونفس وهوا وهوسدن وبونلره نظر ايتمكدن
ديك كركسدن مراد بوذكر اولنانلراولور ❊ مثنوى ❊ صبح صادقراز كاذب
واشناس ❊ رنك مى رابازدان ازرنك كاس ❊ تابو دكز ديده كان هفت رنك ❊ ديده
پيدا كند صبر ودرنك) سعادت اخرويه ونعمت ابديه صبح صادق كيدر
دولت صوريه وعزت دنيويه صبح كاذب كيدر پس صبح صادقى صبح كاذبدن
كيرو آكله وبوصورتده اولان نعمت ولذت ولطافت وملاحت مى كيدر كه ساقئ
حقيقينك تجليسى واسطه سيله حاصل اولور ومحجوب صورت اولنلر اول رنك
وبويى كاسهٔ صورتدن بيلورلر وا كا اسير اولورلر وناظر حقيقت اولان شاربان
بادهٔ تحقيق اول رنك وبويى تجلئ الهيدن بيلوب كاسهٔ صورته فريفته اولمزلر
بواجلدن حضرت خداوندكار محجوبان صورته تنبيه ايدوب بيوررلر كه رنك مى
كاسنك رنكندن كرو بيل وآنى تميز قيل تااوله كه ديده كان هفت رنكدن برديدهٔ
دل پيدا ايليه سن رنك وبودن مفارقته صبر ودرنك ايلمك لكك ديده كان هفت

رنكدن مراد كه بو كوزلرك هفت طبقه اوزره اولسيدر نته كم كحالت نامده ده طبقهٔ سبعه اوزره اولمسی مشهور ومذكور دراويله اولنجق معنی تا اوله كه بوديده كان هفت طبقه دن ماعدا برچشم دل پيدا ايليه سن بورنك و بودن صبرو تحمل ايلمك لكك اولور تا اول ديدهٔ حقيقت بين سكا حاصل اوله ديمكی اشعار قيلور ﴿ مثنوی ﴾ رنكها بينی بجزاين رنكها * كوهران بينی بجای سنكها) نيجه رنكلر كوررسن بو الوان ظاهردن ماعدا سنكلر يرينه ذی قيمت كوهرلر كوررسن يعنی بودنياده طاش وطپراق محلنه كوهرلر كوره سن و ياخود بودنيانك كوهرلرينی اجار منزله سنده كوره سن ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كوهری چه بلكه دريايی شوی * افتاب چرخ پيمايی شوی) بركوهر ندر يعنی كوهر كورمك ندر بلكه سن عين دريايه منسوب اولورسين فلكی دورو سيرايدیجی بر آفتاب اولورسين ونيجه مرتبهٔ عاليه ودرجهٔ ساميه بولور سين ﴿ مثنوی ﴾ كاركن دركاركه باشد نهان * تو برو دركاركه بيش عيان * كارچون بركاركن پرده تنيد * خارج آن كارنتوانيش ديد) كاركن يعنی فاعل حقيقی كاركاهده يعنی محل كار وعملده نهان اولدی يعنی مرتبهٔ عماكه محل كار الهيدر جناب صانع اصل اول مرتبه ده اولديغيچون ابصار خلقدن نهان اولدی ﴿ كما سئل الاعرابی عن النبی صلی الله عليه وسلم قال اين ربنا قال عليه السلام فی العماء مافوقه هواء ولاتحته هواء شرحنا هذا الحديث فی شرح نقش الفصوص) فليطلب فيه سن بوری ای سالك انديا اوزره اول حضرتی كاركاهده يعنی مرتبهٔ عما واعيانده مشاهده ايله اكرچه اول حضرت مكاندن منزهدر كه اعيان اكا مكان كبی دكلدر بلكه بومعنی مكانت حسبيله در ورؤيتدن مراد رؤيت علميدر ومعنیٔ بيت ثانی ايش ايشلیجی اوزره پرده اوردی وطوقدی اول كاركنی كاردن خارج كورمكه قادر اولمزسن يعنی كار وافعال چونكم كاركن اولان فاعل حقيقی اوزره پرده طوقيدی يعنی بو افعال ظاهر ابصار ناسه حجاب اولدی ومشاهدهٔ فاعلدن كيرو قالدی اول كار وافعالك خارجنده يعنی برمكان معينده محسوسا آنی كورمكه قادر اولمزسن بلكه باطن كاره قلب كوزيله نظر ايله تا كوره سن كه جميع كار فی الحقيقه آنكدر ﴿ مثنوی ﴾ كاركه چون جای باش عاملست * آنكه بيرون است ازوی غافلست * پس درآدر كاركه يعنی عدم * تا ببينی صنع وصانع رابهم * كاركه چون جای روشن ديده كيست * پس برون كاركه پوشيده كيست) كاركه چونكه عمل ايديجينك محل ومكانيدر كاركه يعنی محل كاركه مراد اعيان ثابته دركه جای باش عاملدر يعنی فاعل حقيقينك مرتبه سيدر اول كيمسه كه كاركه دن خارجدر عمل ايديجيلردن غافل وبی خبردر يعنی اول كيمسه كه بيروندر بومرتبه دن وخارجدر

﴿ بو ﴾

بو کار کاهی ادراك ومشاهده‌دن اول کیمسه فاعلدن غافلدر فاذا کان کذلك بویله اولدیسه پس ای سالك کارکاهك ایچنه کل یعنی عدمه که مراد عدم اضافیدر که اعیان ثابته‌در که اعیان ثابته‌یه مشایخك عدم تعبیری وجود خارجی وعینی نسبتیله عدم اولدیغیچون در و بوکه عدم اضافی دیرلر وعدم مطلق شریك بار یدر که ممتنع الوجود در پس اعیان ثابته‌نك وجودنه کل تاکم صنع وصانعی جمع کوره‌سن صنعله صانعی برکورمك بووجهله اولورکه صنع صور علم صانعدر وعلم مرتبهٔ احدیتده عین عالمدر اویله اولدیسه صنع علی ماهو علیه کان صانعك علمندن وکندیندن منفك ودور دکلدر بلکه صانعی صنعیله وصنعی دخی صانع ایله کوررسن واللهی اشیایله بلدیکك کبی اشیایی دخی اللهله بیلورسین کارکه که مراد اعیان ثابته‌در چونکم دیده سی روشن اولنلرك ومشاهدهٔ حق قیلنلرك محل ومرتبه سیدر پس خارج کارکاهده مستورلق وغیر بلك وغلط اندازلك عالمیدرکه محجوب وغافل قچن برکیمسه دن برفعلی کورسه انی فاعل حقیقینك ارادت وفعلندن غیری صنور اکر طبعنه موافق ایسه انك جذب وجلبنه سعی ایلر واکر مخالف ایسه اکا انکار واعتراض ایدوب دفع وردنه کوشش قیلرنته‌کم فرعون لعین اعیان ثابته‌دن غافل ووجود مجازی‌یه مائل اولدیغی ایچون قضا وقدردن کور اولوب حضرت موسایه معارضه ومقابله قیلوب دفعنه وعدم ظهورنه سعی ایلدی کما قال سلطان العارفین ﴿ مثنوی ﴾ روبهستی داشت فرعون عنود * لاجرم ازکار کاهش کوربود * لاجرم می‌خواست تبدیل قدر * ناقضاراباز کرداندز در * خود قضا برسبلت آن حیله مند * زیرلب می کرد هردم ریش خند) یعنی کورمزمی سنکه زیاده عناد ایدیجی فرعون یوزنی وارلق جانبنه وانانیت سمتنه طوتدی لابداول حقك کارکاهندن کوراولدی یعنی منبع قضاوقدر که اعیان ثابته وکار کاه الهیه‌یی کورمکدن دور اولدی وقضا وقدرك بری برندن فرقی جاد اولدہ زاغك هدهده معارضه سی بیاننده مرور ایتدی لاجرم یعنی لابد ولا محالة اول فرعون کور اولدیغیچون قدر الهی‌یی تبدیل ایتمك ایستدی تاحکم حقی قپوسندن کیرو دوندره خود قضای الهی اول حیله مند اولان فرعونك سبلت غروری اوزره زیرلبندن یعنی خفیة هر دم ریش خند ایلدی یعنی استهزا وتمسخر ایلدی وکو یادیدیکه ای ابله ظاهر اولان قوة وقدرته مغرور اولدك وباطن کار الهیدن بی خبر قالدك زهی حماقت وعجب بلا هتدر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران طفل کشت او بی کناه * تابکردد حکم تقدیراله) اول فرعون کناهسز نیجه یوز بیك طفل قتل ایلدی تاکم حق تعالینك حکم وتقدیری دونه وکندینك مرادی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه موسای نبی ناید برون * کرددر کردن

هزاران ظلم وخون) تا کم موسی پیغمبر طشره کلمه وظهور قیلمه کندینك بو بنده نیجه یوز بیك ظلم وخون ایلدی یعنی بغیرحق سفك دما ایلدی ونیجه یوز بیك مظالمی بو ینه آلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن همه خون کرد وموسی زاده شد * وز برای قهر او آماده شد) اول دوکلی قانی ایلدی وموسی حضرتلری طوغمش اولدی وفرعونك قهر وهلاکندن اوتری حاضر ومهیا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بدیدی کارکاه لایزال * دست وپایش خشك کشتی زاحتیال) اکر فرعون کارکاه لایزالی کوربدی ومحل صنع حقه نظر ایر کوربدی حیله ایلمکدن فرعونك الی وآیاغی قوری اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون خانه اش موسی معاف * وز برون می کشت طفلانرا کزاف) فرعونك خانه سی ایچنده حضرت موسی معاف وبی باك وطشره دن اول فرعون اطفالی عبث وبیهوده دپلدی پس حصه بیانه شروع ایدوب بیوررر ﴿ مثنوی ﴾ همچو صاحب نفس کو تن پرورد * بر دکر کس ظن حقدی می برد) صاحب نفس کیکه اول صاحب نفس تنی بسلر غیری کیمسه اوزره برحقد ظنن ایلتور یعنی غیر کیمسه نك کندیسنه عدو وکین دار اولمسنی ظن ایلر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین عدو وآن حسود دود شمنست * خود حسود ودشمن او آن تن ست) که بو کیمسه عدو واول کیمسه بکا دشمندر انك حسودی ودشمنی خود اول تنیدر کما قال علیه السلام اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك ﴿ مثنوی ﴾ اوچو موسی وتنش فرعون او * او ببرون می دود که کوعدو) صاحب نفس فرعون کبی انك تنی اکا عدو اولدیغی جهتدن موسی کبیدر تنی موسایه شبیه مجرد ضد وعدوانی اولدیغی جهتندر اول صاحب نفس طشره به یلر بو یله که عدوقنی ﴿ مثنوی ﴾ نفسش اندر خانهٔ تن نازنین * بر دکر کس دست می خاید بکین) انك نفسی تن خانه سنده نازنیندر غیری کیمسه اوزره کین وغضبله النی چینر وطبعنك حظ ایلدیکی کیمسه لری دشمن عد ایلر اکر نفسنی اولدوربدی جمیع اعدادن خلاص اولوردی وخلقی دشمن وضد کور مکدن نجات بولوردی نتـه کم بو حکایه ده ذکر اولنه جق کیمسه مادرن قتل ایدوب سائر اعدادن نجات بولدی واول حکایه بودر که تقریر بیوررلر

﴿ ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش بکشت بتهمت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی از خشم مادررا بکشت * هم بزخم خنجر وهم زخم مشت) اول برکسه غضبندن مادرنی دپلدی هم خنجر زخمیله وهم مشت زخمیله ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کفتش که از بد کوهری * یاد ناوردی تو حق مادری) اول برکسه اکا ایتدیکی بدکوهر لکدن سن مادرك حقنی یاد که کتوره مدك ﴿ مثنوی ﴾ هی چرا کشتی ورا ای زشت رو * می نکوی کوچه کرد

آخر بتو) هی نیچون اولدردك آنی ای زشت رو وخبیث خود دیرمی سنکه آخر اوسکا نه ایلدی بوهم وجه دردیرمسن که او آخر سکا نه ایلدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کاری کردکان عارویست * کشتمش کان خاك ستار ویست) قاتل سائله ایتدی مادرم بر ایش ایلدیکه اول ایش اکا عار وعیبدر آنی قتل ایلمکه یعنی قتل ایلدم اول تراب انك ستاریدر که عیوب وذنوبی عیوب ناسدن ستر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آنکس را بکش ای محتشم * کفت پس هر روز مردی را کشم) سائل قاتله ایتدی ای محتشم اول زانی اولان کیمسه یی قتل ایله قاتل سائله ایتدی پس هر کون بر کیمسه می قتل ایده یم زیرا اول بو کار قبیحدن فراغت ایلمز پس ضرر عامدن ضرر خاص اولیدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کشتم اورا رستم ازخونهای خلق * نای او برم بهست ازنای خلق) آنی دپلدم خلقك قانلرندن قورتلدم وهر کون برخون ایلمکدن نجات بولدم انك بوغازنی کسرم خلقك بوغازنی کسمکدن بو یکدر پس قصه‌دن حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس تست آن مادر بد خاصیت * که فساد اوست در هر ناحیت) اول یرامز خاصیتلو مادر سنك نفسکدر که هر ناحیه‌ده آنك فسادی واردر یعنی سنك نفسك اول ذکر اولنان مادر بد خاصیت وخبیث خصلت کبیدر که اول نفسکك فسادی وقبحی هر جانبه منتشردر ﴿ مثنوی ﴾ هین بکش اورا که بهر آن دنی * هردمی قصد عزیزی می کنی) آکاه اول نفسك دپله زیرا اول دنیادن اوتری هر بر نفس بر عزیزه قصد ایلرسن وانك غیبت ومذمتن سویلرسن نفسی اولدرمکدن مراد هواسنی ومقتضاسنی ازاله ایلیوب امر حقه مطیع قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازوی این دنیای خوش برتست تنك * از پی او باحق وباخلق جنك) بو واسع دنیا اول نفس اوجندن سنك اوزریکه تنك وتار یکدر اندن اوتری حقله وخلقله جنك ایلرسن حقله جنك ایلمك قضاسنه راضی اولمق وامرنه اطاعت قلمقدن عبارت اولور خلقله جنك ایلمك نفسنه مخالف اولدقلریچون انلرله منازعه ومجادله ایلمکدن کنایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ نفس کشتی بازرستی زاعتذار * کس ترا دشمن نماند در دیار) نفسکی دپلدك اعتذاردن کیرو قورتلدك زیرا سبب جمیع خطا واعتذار نفسدر سکا دیارده کیمسه دشمن قالمز وشهر وجود ایچره سنك بر کیمسه دشمنك اولمز پس بو راده برشبهه وشکال لازم کلور اول شبهه وشکالی وانك جوابنی بعینها نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرشکال آرد کسی بر کفت ما * از برای انبیا واولیا) اکر بر کیمسه بزم سوزمز اوزره شکال کتوره انبیا واولیادن اوتری بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کانبیا را نه که نفس کشته بود * پس چراشان دشمنان بود وحسود) که انبیانك نفسی کشته دکل می

ایدی یعنی مقرر درکه اولیا وانبیانك نفسلری کشته اولمش وانلر نفسلرینك شرندن نجات بولمشلردی پس انلرك نیچون دشمنلری وحسودی وار ایدی انلرك دشمنلری سائر ناسدن خود زیاده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کوش نه تو ای طلبکار صواب * بشنو این اشکال وشبهت را جواب) ای طلبکار صواب اولان کیمسه سن سوزمه قولاق قوو کلامی استماع ایله بو اشکال وشبهه نك جوابنی ایشتکه جواب بودر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن خود بوده اند آن منکران * زخم بر خود می زدند ایشان چنان) اول منکرلر فی الحقیقه کندیلره دشمن اولمشلر در انلر کندیلره زخم اوررلر انجاین یعنی اول قرآن عظیمده وکتب معتبره ده مسطور ومذکور اولان کبی انبیایه عداوت ایدوب زخمی کندی وجودلرینه اورر دیلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن آن باشد که قصد جان کند * دشمن آن نبود که خود جان میکشد) دشمن اولدر فی الحقیقه که جانه قصد ایلیه دشمن اول دکلدر که کندیسی جان چکیشه یعنی دشمن اول دکلدر که هر دم حالت نزعده اوله واللهدن قهر وغضب بوله وآخر الامر سوء خاتمه اوزره اوله وجهنمه داخل اوله کفار ومنافقین کبی ﴿ مثنوی ﴾ نیست خفاشك عدو آفتاب * او عدو خویش آمد زاحتجاب) مثلا یره سه جك آفتابك دشمنی دکلدر اول خفاش جك حجابدن کندینك دشمنی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ تابش خورشید اورامی کشد * رنج او خورشید هر کز کی کشد) زیرا خورشیدك نوری اول خفاش حقیری دیلرانك رنجنی آفتاب هر کز چکمز یعنی آفتاب شپره نك زخم ورنجنی چکمز بلکه شپره آفتابك رنجنی چکر کذلك اعدای انبیا واولیا کندیلری رنج والمده درلر بوخصه انبیا واولیایه انلردن فی الحقیقه رنج وضرر ایرشمز ﴿ مثنوی ﴾ دشمن آن باشد کز وآید عذاب * مانع آید لعل را از آفتاب) دشمن اولدر که اندن عذاب کله آفتابدن لعله مانع کله یعنی فیض واستناره یه لعل کبی قابل اولان کیمسه لره آفتاب حقیقتك نور وعطاسنه مانع کله وسبب عذاب اخروی وابدی اوله ﴿ مثنوی ﴾ مانع خویشند جمله کافران * از شعاع جوهر پیغامبران) کافرلرك جمله سی کندیلرك مانعلریدر پیغمبرلرك جوهرینك شعاعندن پیغمبرلرك جوهرندن مراد روحلری وحقیقتلریدر وانلرك شعاعندن مراد ایمان وعرفان وایقاندر پس کافرلرك کندی نفسلری پیغمبرلرك روحلرندن کلان شعاعه مانعلردر اوبله اولنجق بنه انلرك دشمنی کندی نفسلری اولور ﴿ مثنوی ﴾ کی حجاب چشم آن فرد ند خلق * چشم خودرا کور وکر کردند خلق) خلق اول فرد ولانظیر چشمك نچون حجابی اولورلر یعنی خلق انبیانك چشمنه مانع وحاجب اولمغه قادر دکلدر لکن خلق کندیلرینك چشمنی کور وکر ایلدیلر که حقیقت کورمکه قادر اولمیوب کور وکر قالدیلر بو وجه دخی جائزدر که معنی بویله اوله خلق

عالم فخر اول فرد اولان پیغمبرك کوزنه حجاب اولور که هر پیغمبر فرد آمد در جهان مضمونجه هر بری انلرك فردیدر پس خلق عالم کندی کوزلرنی کور وقولقلرنی صاغر ایلدیلر بوخصوصده خلق عالم انلرك هر برینك کوزینه حجاب اوله مزلر ﴿ مثنوی ﴾ چون غلام هندوی کوکین کشد * از ستیز خواجه خود رامی کشد) مثلا شول بر هند وغلام کیکه اول هند وغلام کین چکر افندیسنك عنادندن کندیسنی دیلریمی اغندیسنه ضرر اصابت ایلکدن اوتری کندیسنی هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ سرنکون می افتد از بام سرا * تازیانی کرده باشد خواجه را) سرای طامندن باشی آشاغه دوشرتا افندیسنه بر زیان ایلمش اوله پس نظر ایله ضرر قنغی جانبه اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر شود بیمار دشمن با طبیب * ور کند کودك عداوت با ادیب) مثال آخر اکر مریض طبیبه دشمن اوله واکر طفل استادنه عداوت ایده ﴿ مثنوی ﴾ در حقیقت رهزن جان خودند * راه عقل وجان خودرا خود زدند) مریض وطفل حقیقتده کندی جانلرنك رهزنلریدر کندیلرینك عقللی وجانی یولنی کندیلر اوردیلر پس معنینه کندی کندیلره دشمن اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کازری کر خشم کیرد ز آفتاب * ماهیٔ کر خشم می کیرد ز آب) مثال آخر بر بو یجی اکر فی المثل آفتابدن اوتری خشم طوته برماهی اکر فی المثل آبدن خشم طوته وآبه عداوت ایدوب کندیسنی صودن طشره آته ﴿ مثنوی ﴾ تو یکی بنکر کرا دارد زیان * عاقبت که بود سیاه اخترازان) سن بر نظر ایله کور که کیمه زیان طوتر عاقبت اندن سیاه اختر و بدبخت کیم اولور مقرردر که آفتاب وآبه آندن ضرر کلیوب کازر وماهی خائب وخاسر اولورلر (وقس علی هذا اعداء الانبیاء والاولیاء) ﴿ مثنوی ﴾ کر ترا حق آفریند زشت رو * هان مشو هم زشت رو هم زشت خو * ور برد کفشت مرو در سنکلاخ * ور دو شاخستت مشو تو چار شاخ) اکر حق تبارك وتعالی سنی ای انسان زشت رو وکریه الصوره یرادرسه آکاه اول هم زشت رو وهم زشت خو اولمه ظاهرا وباطنا خبیث وقبیح اولورسن که علامت اهل جهنمدر اما اکر برکیمسه بحسب الظاهر کریه الصوره ومن حیث الباطن نزیه الصفه ولطیف السریره اولسه اول صورت مکروهه اکا ضرر ویرمز وبرکیمسه دخی لطیف الهیئت وقبیح السیرت اولسه اول هیئت حسنه اکا فائده قیلمز پس (لا تبدیل لخلق الله) مضمونجه تغییر خلق ممکن دکلدر ولکن حسنوا اخلاقکم مفهومنجه تهذیب اخلاق میسر وممکندر اکرچه بعضیلر (الخلق کالخلق کما ان لاتبدیل لخلق الله کذلك لاتبدیل للخلق) دیمشلردر ولکن بو مبدل اولمین خلقدن مراد شول صفة غریزیه در که انسان انك اوزرینه مجبول اولمشدر ومبدل اولان خلقدن مراد شول سیرت بهیمیه در که انسان آنی آب وکلدن حاصل

قیلمشدر کفش آیاق قبنه دیرلر که زینت پادر و بوراده زینت صوریه وحسن بشریه‌دن استعارتدر وسنکلاخ طشلغه دیرلر بو محلده اخلاق ردیه واوصاف ذمیمه‌دن عبارتدر ودوشاخ زشت روی وبدخویلقدن کنایتدر وچار شاخ قبیح صورت وقبیح سیرت وقبیح عمل وقبیح عقیده دن عبارتدر پس تقدیر معنی اولدر که اکر اول خدای متعال سنك کفشکی کیدررسه یعنی صورت جمیله هیئت ملیحه کی ازاله ایدرسه سن سنکلاخ اخلاق ذمیمه جانبنه کتمه تا کم ایکی وجهله قبیح اولمیه سن واکر سکا من حیث الصورة والسیرة اولان قباحتدن ایکی شاخ وار ایسه سن قبح صورت وقبح سیرتله وسوء اعمال وسوء عقیدتله چار شاخ اولمه که اقبح من کل قبح اولورسن وقباحت وخباثتده نهایت مرتبه سین بولورسین دیمك اولور وجه آخر عداوت وحسد ایتدکك کیمسه اکر سنك کفشکی ایلته سن طاشلق ایچنه کتمه یعنی اول سکا ضرر قصد ایلرسه سن دخی اضرار اولان یره کتمه واکر ایکی پاره ایسك درت پاره اولمه یعنی عداوت وحسدله بعض معصیت وقباحتله دوپاره منزله سنده اولمش ایکن عداوت وحسدنی دخی اکا ضم ایلیوب چار پاره اولمه وقباحتی زیاده بر زیاده قیلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ توحسودی کز فلان من کمترم * میفزاید کمتری دراخترم) سن حسد ایدیجیسن بویله دیوکه بن فلان کیمسه دن کمترمیم بنم اختر وطالعمده کمترلك زیاده ایلر یعنی فلان کیمسه یه تابع اولمق وانقیاد قیلمق بنم طالعمده کمترلك زیاده ایلیوب دولت وعزتمك نقصانته سببدر دیرسن بومعناده جائزدر که بنم اخترمده کمترلك اول فلاندن زیاده می اولور یعنی بنم طالعم کمترلکده اندن زیاده دکلدر پس بن اکا نیچون التیام قیلورم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود حسد نقصان وعیب دیکرست * بلکه ازجمله کمیها بدترست) حسد خود نقصان و بشقه برعیبدر بلکه جمیع نقصانلردن قبیحرکدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بلیس از ننك وعار کمتری * خویشتن افکنددر صد ابتری) اول ابلیس کمترلکك ننك وعارندن کمترلك نقصان معناسنه‌در کندیسنی یوز ابترلکه براقدیکه درکاه حقدن مردود اولوب ابدی کمترو بدتر قالدی ﴿ مثنوی ﴾ ازحسد می خواست تا بالا بود * خودچه بالا بلکه خون پالا بود) حسددن ایستدی تا بالا واعلا اوله خود نه بالا بلکه قان آغلیجی اولور یعنی نه بالا یه کتمك بلکه اول خصوصده کوزلرندن قان سوزیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن ابوجهل از محمد ننك داشت * وز حسد خودرا ببالا می فراشت) اول ابوجهل حضرت رسولدن ننك وعار طوتدی وحسددن کندیسنی بالایه یوجلتدی یعنی تکبرلك ایدوب کندوینی افضل وعالیقدر طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ بوالحکم نامش بدو بوجهل شد * ای بسا اهل از حسد نا اهل شد) انك نامی اول

بوالحكم ایدی وابوجهل اولدی ای چوق اهل که حسدندن نا اهل اولدی پس
معلوم اولدیکه حسد سبب حرمان و باعث خسران وخذلاندر وترك حسد ایلمك
موصل قرب رحماندر ﴿ مثنوی ﴾ من ندیدم درجهان جست وجو * هیچ
اهلیت به ازخوی نکو) بن جست وجو جهانده یعنی بوسعی وطلب عالمنده
خوی نکودن بهتر اهلیت کورمدم یعنی بوجهانده وطریق حضرت یزدانده
اخلاق حمیده واوصاف پسندیده‌دن بهتر اهلیت وقابلیت اولمز طریق تصوف
همان حسن خلقدن عبارتدر (حسن الخلق نصف الدين) ودخی
(حسن الخلق خلق الله الاعظم) حدیثلری خلق نکونك فضائلنه دلالت
وشهادت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ در کذر ازفضل وکستاخی وفن * کار خدمت
دارد وخلق حسن) فضلدن ومهارت وفندن کچ کار خدمت وخلق حسن
طوتر یعنی بوبولده خدمت ایلمك وحسن خلق صاحبی اولمق کار طوتر فضل
وهنر کاره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا واسطه زان کرد حق * تابدید آید حسد
هادر قلق) حضرت حق انبیایی اول سبیدن واسطه ایلدی کندیسیله خلق
اورتاسنده تاقلق واضطرابده حسدلر ظاهره کله یعنی صدور انسانیده مستور
اولان حسدلر اول حسد اهلنك قلق واضطرابه کلمسیله ظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾
زانکه کس را ازخدا عاری نبود * حاسد حق هیچ دیاری نبود) زیرا کیمسه‌یه
خدای تعالیدن عار وننك ایلمك اولمدی هیچ برفرد حضرت حقه حسد ایدیجی
اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ انکسی کش مثل خود پنداشتی * زان سبب باا وحسد
برداشتی) اول برکیمسه که پیغمبرلری کندی کبی ظن ایلدی اول سببدن اکا حسد
قالدیردی یعنی اول انبیا دن برینه حسد ایلیوب اول بشر بندخی آنك کبی بشرم
دیو اکا عداوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون مقرر شد بزرکی رسول * پس
حسد ناید کسی را ازقبول * پس بهر دوری ولی قائمست * ازمایش تا قیامت
دائمست) چونکم رسولك اولولغی مقرر اولدی تأیید سبحانی ودلائل حقانی ایله
پس برکیمسه‌یه حسد کلمز رسولی قبول ایلمکدن زیرا اکرچه بشریت اعتباریله
مشابهت واردر لکن رسالت اعتباریله افسانه مثا بهتلری یوقدر پس رسولك
مرتبه‌سن کوروب تعقل ایلین کیمسه‌لر آنی قبول ایلدکلری جهتدن اکا حسدلری
کلمز اما حسود اولان کفره انلر پیغمبرلرك آثار واسرارنی تعقل ایلمشلر ومرتبهٔ علیه‌لرینه
واقف اولمشلردر بواجلدن کافر اولمشلردر بویله دینسه دخی جائزدر چونکم
رسولك عظم شانی بعدالموت عند الخلائق مقرر اولدیسه پس حسد کلمز مؤمنیندن
براحده آنی قبول ایلدیکندن اوتری پس هر بردورده اول رسولك برقائم مقامی
ونائب منابی (الشيخ فی قومه كالنبی فی امته) فحواسنجه برولی کامل اول نبینك

مقامنه قائمدر و بو انبیا ومرسلین زماننده اولان امتحان بنه الآن قیامته دك باقی ودائمدر نته كم انبیایی بشر اعتقاد ایدوب وحسد یولنه كیدوب عاصی وفاسق اولدقلری كبی بعد الانبیا اولان اولیایی دخی كندیلری كبی بشر زعم ایدوب انلره حسد وبغض ایتمك واسطه سیله حقدن دور وحقیقتدن مهجور اولدیلر (اعاذنا الله وایاكم عن الحسد والعداوة للمشایخ فی الدین ﴿ مثنوی ﴾

هر كرا خوی نكو باشد برست * هر كسی كوشیشه دل باشد شكست) هر شول كیمسه نك كه خویی نكو اوله اولیایه عداوتدن وضلالت وشقاوتدن قورتلدی وسعادت ابدیه یه وصول بولدی هر بر كیمسه كه نازك دل اوله وخویی بد اوله صندی وانكار ومخالفتدن خلاص اولمیوب اصحاب ناردن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس امام حی مطلق آن ولیست * خواه ازنسل عمر خواه از علیست) پس امام حی مطلق اول مذكور اولان ولیدر وولی اول كیمسه در كه حق آنك جمیع اموریله تولی ایدوب آنی معاصیدن حفظ ایلیه كما قال الله تعالی (وهو یتولی الصالحین) ودخی الولی هو الفانی فی الله والباقی بالله دیمكله ده تعریف ایتمشلردر پس بو صفتله متصف اولان ولی مطلقا امام حی در ومقتدا و پیشوا اولدر من حیث الحقیقه اول ولی كر كسه حضرت عمرك نسلندندر كر كسه حضرت علینك نسلندندر یعنی بو امام زنده خواه نسل حضرت عمردن اولسون وخواه نسل حضرت علیدن اولسون وخواه بونلردن غیرینك نسلندن اولسون مقصود مرتبهٔ كماله ومبلغ رجاله وصولدر من ای نسل كان خلافا للامامیة زیرا انلر قتنده امام اولاد علیدن اولمق لازمدر حتی اقتدا ایده لر لاسیما شیعه وروافض حضرت عمره وانساله بالكلیه منكرلردر اما مشایخ صوفیه ظاهرا پادشاه و باطنا خلیفهٔ الهیه ووارث حضرت نبی اولان ولی یه اقتدا واتباع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ مهدی وهادی ویست ای راه جو * هم نهان وهم نشسته پیش رو) مهدی اولوب طوغری یوله كیدیجی وهدایت ایدیجی اول ولی خدا ووارث حضرت مصطفا درای طریق مستقیم طلب ایدیجی بعض نسخه ده ای نیك خو واقع اولمشدر معنی ای ابو خویلو مؤمن دیمكدر هم نهاندر وهم یوزك اوكنده دریعنی هم باطنده وهم ظاهرده پیش روی ناسده اوتورمشدر ومهدیٔ موعود عند الامامیه امام محمد تقیدر كه هجرت نبوینك ایكی یوز اللی سكز سنه سنده متولد اولمشلردر وعند اهل السنة متولد اوله جقدر وآخرزمانده ظهور قیله جقدر نته كم شیخ اكبر حضرتلری فتوحاتك اوچیوز التمش التنجی بابنده بیوررلر (ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة یواطئ اسمه اسم رسول الله علیه السلام جده الحسن علی ابن ابی طالب یبایع بین الركن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق والخلق كذا و كذ

الی آخره ﴿ مثنوی ﴾ او چو نورست وخرد جبریل اوست * اوولی کم ازو قندیل
اوست * وانکه زین قندیل کم مشکات ماست * نوررا در مرتبه ترتیبها ست)
اول ولی نور کبیدر وعقلی آنك جبریل یعنی اول انسان کامل وولی فاضل نور الهی
وضیای محمدی کبیدر وبین الخلیفه والمستخلف مشابهت تامه اولدیغی اعتباریله در
حضرت نبی یه چونکم جبریل امین پیك رب العالمین اولدی کذلك وارثی اولان
حضرت ولی یه عقلی جبریل مثابه سنده اولدی که جناب حضرتدن انواع اسرار
وعلومی آخذ اولور واول ولی کامله آنی ایصال قیلور بو مرتبه ده اولان کامله
قطب الاقطاب وغوث الاکبر دینور که مثلا بو کامل مصباح کبیدر وبوندن
مرتبه ده کم اولان ولی مثلا امامان وابدال سبعه کبی اول نور اعظمك قندیلیدر
ومظهر ومشعر قیدر واول کیمسه که بو قندیل کبی اولمقدن من حیث المرتبه کم
ودونتردر بزم مشکاتمزدر مشکات جدارده اولان شول کوه‌ء غیرنافذه یه دیرلر که
جوانبی مسدود وخانه دن جانبی مکشوف اوله وحضرت خداوندکارك مشکات
ماست تعبیرنده کندیلرك قطبیتنه وغوثیتنه اشارت وسائرك تبعیت وفرعیتنه ایما
واردر زیرا نورك مرتبه ده ترتیبلری واردر که بعض مرتبه بعضیسندن جناب حقه
اقرب اولدیغی جهتدن افضل واشرفدر مثلا شول بر آینه که بلا واسطه
شمسه مقابلدر وبر آینه دخی که شمسه مقابل دکل لکن شمسه مقابل اولان
آینه یه مقابل وبر آینه دخی کذلك بو آینه‌ء ثانی یه مقابلدر هلم جرا پس آینه
مفیض ومنیر اولدیغی جهتدن شریف ومفاض ومنار اولدیغی حیثیتدن دون
وکثیفدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هفتصد پرده دارد نور حق * پرده‌های نوردان
چندین طبق) نور الهینك مرتبه ده ترتیبلری واردر اندن اوتریکه برموجب
حدیث شریف (ان لله سبعمائة حجاب من نور وظلمة) نوردن یدی یوز حجابی
وکذلك ظلمتدن دخی یدی یوز حجابی واردر یعنی حقك نوری یدی یوز پرده
طوتار حجبات نور الهی برموجب حدیث شریف بوقدر طبقه بیل ﴿ مثنوی ﴾
از پس هر پرده قومی را مقام * صف صفند این پرده هاشان امام) هر پرده نك
اردندن بر طائفه یه مقام واردر انلرك بو پرده لری صف صفدر امامه دك بو هم
وجهدر امامه دکین انلر صف صفدر بو پرده لرده یعنی هر پرده‌ء نورانینك پسنده
بر قوم ایچون مقام واردر صف صف دررلر من حیث المعنی انلرك بو پرده لری
تا امام حقیقی یه دك وبو حجبات نورانیه نك اصولی یوزدر مثلا توبه ویقظه
وانابت ومحاسبه وزهد وتقوی وعلم وحکمت وکرامت وولایت کبی تا الی مرتبه‌ء
فنا فی الله وبقا بالله زیرا بو مرتبه‌ء فنا اندر فنا وبقا اندر بقا مرتبه‌ء امام کامل وپیشوای
فاضلدر که بو مرتبه نك وراسنده برمرتبه دخی یوقدر وفروع حجبات نورانی یه

نهايت بو قدر نته كم (ان لله سبعين حجابا) ودخی ان لله سبعمائة حجاب ودخی ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة) حديثلری كثرت فروع حجبات نورانيه يه دلالت ايلر (وقس على هذا حجبات الظلمانية ﴿ مثنوی ﴾ اهل صف آخرين ازضعف خويش * چشمشان طاقت ندارد نور پيش) آخرکی صفك اهلی كنديلرك ضعفندن انلرك چشمی اوك صفده اولان نوره طاقت طوتمز يعنی بصر بصيرتلری طاقت طوتمز ايلر يكی صفك نورنه ﴿ مثنوی ﴾ وان صف پيش ازضعيفی بصر * تاب نارد روشنايی پيشتر) وكذلك اول اوك صف بصرلرينك ضعفندن طاقت كتورمزلر پيشتر اولان صفك روشنالغنه پيشتر باء عربيله اولوز سه ده معنی زياده رك روشنالغه ديمك اولور محصل برخوای (وفوق كل ذی علم عليم (تاان الی ربك المنتهی) هرذی علم كندی فوقنده اولان عليمك علمندن واسرار وانوارندن غافل وحجابلدر و برمقتضای (لايعرف ذا الفضل الاذووه) هرذی فضلی بيلان كندی كبی برفاضلدر وبومفهوم مؤيد اولمغيچون (يعرفنا من كان من جنسنا وسائر الناس لنا منكرون) قولنی حضرت خداوندكار قائلدر ﴿ مثنوی ﴾ روشنی كوحيات اولست * رنج جان وفتنهٔ اين احولست * احوليها اندك اندك كم شود * چو نكه هفتصد بكذر دوايم شود) شول روشنالغكه اولكی صف اهلنك يعنی اصحاب توحيدك حياتيدر بو احول ودو بين اولنلرك رنج جانی وفتنه وامتحانيدر كه مانند خفاش اول روشنالغه طاقت طوتمز لكن احوللكلر كه آزجق آزجق بهدايت ربانی وبتعليم وتربيهٔ مرشد يزدانی كم اوله وهر مرتبه ومقامه اوغرادجه اكا مقيد اولميوب انلردن كذرقيله چونكم يدی يوز حجاب ومرتبه دن كچه اول عين بحر وحدت اولورو كندی تعين موهوميسندن خلاص بولور ومرتبه ده كندوبی وجميع كثراتی امواج دريا كبی مشاهده قيلور ﴿ مثنوی ﴾ آتشی كاصلاح آهن يازرست * كی صلاح آبی وسيب ترست) پس استعدادات اوليا وقابليات اصفيا متفاوت اولديغنه اشارت ايدوب بيوررلر شول برآتشكه آهنك ويازرك اصلاحيدر چون اول آتش تروتازه ايوانك والمانك اصلاحيدر ﴿ مثنوی ﴾ سيب وآبی خامیٔ دارد خفيف * نه چو آهن تابشی خواهد لطيف) زيرا سيب وآبی بر خفيف خاملق طوتر آهن كبی برلطيف تابش ايستمز ﴿ مثنوی ﴾ لكن آهن را لطيف آن شعلها ست * كو جذوب تابش آن اژدهاست) لكن آهنه اول شعله لر لطيفدر كه اول آهن اژدرها كبی اولان آتشك تابش وحرارتنی جذوبدر ﴿ مثنوی ﴾ هست آن آهن فقير سخت كش * زير پتك وآتشست اوسرخ وخوش) آهن اول سختكش وریاضتكش فقيردر كه پتك وچكج وآتشك آلتنده اوسرخ وخوشدر پتك چكج معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ حاجب آتش بودبی واسطه *

دردل آتش رودبی رابطه) آهن کبی اولان فقیر آتشك حاجبی و پرده داری اولور
واسطه سز ووسیله سز آتشك ایچنه کیدر یعنی آهندن مراد شول ذاتنی
وانانیتنی فانی قیلان سختکش درکه زیر پتك بلای یزدانی وآتش تجلیٔ ربانیده
اول سرخ رووخوشخودر اول فقیر حاجب آتش تجلیٔ الهی اولور بلاواسطه
وقلب نار عشقه داخل اولور بلا رابطه اما سائر کسان بو مرتبه‌ده دکلدر دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی حجابی آب وفرزندان آب * پختگی زآتش نیابند
وخضاب * واسطه دیکی بود یا تابهٔ * همچو پارادر روش پاتابهٔ * یامکانی درمیان
تاآن هوا * می‌شود سوزان ومی آرد بما) بی حجاب وواسطه شراب وآبك فرزندلری
یعنی آبدن نشو ونما وحیات بولنلر آتشدن پختلك وخطاب بولمزلر زیرا عنصر
وفرزندان عنصر حجابسز وواسطه سز آتش تجلیٔ الهیدن پختلك بولمزلر وخطاب
طوتمزلر برفحوای (وجعلنا من الماء کل شیٔ حی) آبدن مراد علی طریقة ذکر الجزء
وارادة الکل عناصر اربعه در وآب رکن اعظم اولدیغیچون آنی ذکر غیریسنی
ذکر ایلمکدن مغنی اولدی وآبدن تولد ایلین اشیایه واسطه بر دیك ویا برتابه در یعنی
آبه وآبدن تولد ایلین اشیایه دیك ویا تابه واسطه لازم اولور تاآتشدن دیك وتابه
واسطه سیله پختلك بوله مثلا ایاغه یوریمکده پاتابه یعنی آیاق باغی لازم اولدیغی
کبی آیاق پاتابه واسطه سیله مشیه قادر اوله ویاخود میانده یعنی حرارت وهوا
میانده شول برمکان کبی که تااول حرارتدن سوزان اوله واول حرارتی بزه کتوره
ایصال قیله بومعنی بمابزه دیمك اوزره درز اکر ماءربی اولوب آب معناسنده اولورسه
معنی بویله اولور که یاخود برمکان حرارت اوله که تااول هوا اول مکان حرارتدن
سوزان اول واول حرارتی صویه کتوره وآنی کرم ایلیه مثلا بیابانلرده بعض
آبکیرلرده اولان آبی هواشمسك حرارتندن کرم اولدقده اکا تأثیر ایدوب کرم ایلر
بودخی وجهدر یااورته ده برمکان کرك تااول هوا آتشدن سوزان وکرم اوله
وآتشك حرارتنی جامه ده اولان آبه کتوره جاملرده فوته‌لر سردکاری محل کبیکه
هوا وآتشدن کرم اولوب اثواب وفوته‌لری قوری ایلر اکر اول اثوابی واسطه سز
آتش اوزره قویه سن یانوب محوونابیدا اولور اما آهن واسطه سز آتشك ایچنه
قونور یانمز بلکه آتشله همرنك اولوب نورانیت تحصیل ایلر کذلك عناصر اربعه
وموالید ثلاثه بلا واسطة العقول والنفوس والافلاك آتش تجلیٔ الهیه دن پخته‌لك
آلمزلر وتربیه بوله‌مزلر اما فقیر وفانی فی الله بویله دکلدر زیرا انك دیدهٔ شهودنده
بالکلیه اسباب ووسائط ووسائل محو اولمشدر ووحدت مطلقه ظهوره کلمشدر پس
تجلیٔ الهی وفیوضات ربانی اول حقدن بلاواسطه الور نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
پس فقیر آنست کوبی واسطست * شعلها را باوجودش رابطست * پس دل عالم

ویست ابراکه تن * می رسد ازواسطهٔ این دل بفن) فقیرکه برشیئ اولمیان فانی فی الاهه دیرلر پس فقیر فی الحقیقه اول کیمسه یه دیرلر که اول فقیر واسطه سزدر او لفقیرك وجودنه شوله رك رابطه سی واردر یعنی شعلهای تجلیٔ الهیه انك وجودنه رابطه ومتصلدر پس عند التحقیق دل عالم اول فانی فی الله اولان فقیردر و عالم برجسد سوای بلا روح کبیدر زیراکه تن عالم بودلك واسطه سیله فن وکاره واصل اولور وبو روح اعظمك فریله انتظام بولور (کما قال القیصری فی شرح الفصوص ان الحق انما یتجلی لمرآة هذا الکامل فتنعکس الانوار من قلبه الی العالم فیکون باقیا بوصول ذلك الفیض الیها فما دام هذا الانسان موجودا فی العالم فالعالم یکون بوجوده محفوظا) ❊ مثنوی ❊ دل نباشد تن چه داند کفت وکو * دل نجوید تن چه داند جست وجو) اکر دل اولمیه بدن کفت وکویی نه بیلور اکر دل طالب اولمیه و برنسنه بی مراد ایلمیه تن جست وجویی نه بیلور کذلك قلب عالم اولان فقیر کامل وقطب فاضل اولمسه اکر عالم واکر آدم حقه متعلق اولان کفت وکویی نه بیلور وحقیقته منسوب اولان جست وجویی نیجه قیلوردی والحاصل خلیفه سز رعایا قائم اولمز واحوال عالم انتظام بولمز جمله نك وجودی خلیفهٔ خدا اولان کاملك باطنله قائم اولدیغنه عرفانك شك وکمانی یوقدر ❊ مثنوی ❊ پس نظرکاه شعاع آن آهنست * پس نظرکاه خدا دل نی تنست) پس شعاعك نظرکاهی اول آهندر که مراد فقیر حقیق اولان ولی کاملدر پس خدانك نظرکاهی دل در تن دکلدر دلدن مراد عالمك قلبی اولان ولی وتندن مراد صور عالمدر حق تعالینك نظری اول مرکز دائرهٔ جهان اولان ولی کامله در بدن مشابه سنده اولان عالمه آنك واسطه سیله تجلی ایلر ❊ مثنوی ❊ بازاین دلهای جزؤی چون تنست * بادل صاحب دلی کومعدنست) کیرو بوجزؤی دللرتن کبیدر شول برصاحبدلك دلنه نسبتله که اومعدندر یعنی قلوب خلایق تن حکمنده در شول صاحبدلك قلبنه نسبتله که اول صاحبدل معدن اسرار الهی ومنبع انوار ربانیه در بوقدر قلوب انسانی انك فیض ونور انیتیله زنده ومنوردر ❊ مثنوی ❊ پس مثال وشرح خوا هد این کلام * لیك ترسم تا نلغزد وهم عام * تانکرد دنیکویی برمابدی * این که کفتم هم نبد جز بیخودی * پای کژرا کفش کژ بهتر بود * مر کدا راد ستکه بردر بود) بر موجب حدیث شریف (نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم) طریقت ورثای انبیادخی بودر که هرکسك عقلی یتدیکی یردن سو یلرلر الابیخودلق حالنده دکلدر اکر برکیمسه نك معیار عقلندن ومقدار فهمندن زیاده سوز سو یلسك (المرء عدو لما جهل) مقتضاسنجه انکار ایلمکدن خالی اولمز (کما قال فی الاحیاء

ولذا

ولذا قال بعض المشايخ كل لكل عبد بمعيار عقله وزن بميزان علمه حتى يتسع بمقالك ولا ينكر لك) بو اجلدن حضرت خداوند كار بيوردلر كه بو كلام چوق مثال وشرح ايسترلكن قورقرم شرح ايلمكه تا عوامك وهم وفهمى طائفه زيرا بو محل مزالق افهام عوامدر تاكم بزم ايلو لكز بلالك اولميه يعنى ارشاد انام وهدايت عوام ايچون سويلديكمز وشرح ايلديكمز سبب ضلالت اولميه ونيجه ضعيف الذهن اولان كژ فهملرى ملحد قيلميه بو مقدار سوزكه ديدم هم بيخودلقدن غيرى دكل ايدى يعنى بو اسرار وحقايقكه نقل ايلدم مجرد كندى اختيارمله ديمدم بلكه بيخود و بى اختيار ارادت الهيه ايله سويلدم ديمك اولور پس پاى كژه كفش كژ بهتر اولور يعنى فهم كژه بحكم مرتبه كلام كژ سويلمك تفهيماً له بهتر اولور زيرا تحقيقا كداو بى نوانك دستكاهى يعنى قدرتنى قپو اوزره او اور اكا درون خانه دن وصدر سرادن سويلمك لايق دكلدر زيرا جواهر كلماتى نامحل يره اضاعه ايلمكدر

امتحان كردن پادشاه ان دوغلام راكه نو خريده بود

(مثنوى) پادشاهى دو غلام ارزان خريد * با يكى زان دو سخن كفت وشنيد) بر پادشاه اوجوز ايكى غلام صاتون آلدى اول ايكى غلامدن برينه پادشاه سوز سويلدى وآندن سوز ايشتدى (مثنوى) يافتيش زيرك دل وشيرين جواب * ازلب شكرچه زايد شكر آب) پادشاه اول غلامك برنى زيرك دل وشيرين جواب بولدى شكرك ابندن نه طوغر شكر صويى طوغر يعنى (كل شئ من المليح مليح) خواسنجه مليح اولان شكرابدن صدور ايلين كلام دخى مليح وشيرين اولور (مثنوى) آدمى مخفيست درزير زبان * اين زبان پرده ست بر در كاه جان) آدمى لسان التنده مخفى دركا قال عليه السلام المرء مخفى تحت لسانه) بو زبان جانك دركاهى اوزره پرده در نته كم پرده رفع اولمسه وراى حجابده اولان اشيا واسرار عيان اولمز كذلك دهان ايچنده لسان ترجمان اولمسه وكشف استار باطن قيلمسه جانك اسرارى ظهوره كلمز وخانه سنده نهان اولان كيسه نك معلومى اولمز (مثنوى) چون كه بادى پرده را درهم كشيد * سر صحن خانه شد بر ما پديد) مثلا چونكم بريل پرده يى بر يره چكه خانه نك صحننك سرى بزه آشكاره اولدى كذلك چون لسان پرده سنى نفس بادى كشاده قيلسه وصاحب زبان اولان كيسه متكلم اولسه آنك خانه جانك سرى بزه ظاهر اولور وعارف اولان آنك كلامندن درونده اولان اسراريته استدلال وانتقال قيلور (مثنوى) كاندران خانه كهر ياكندمست * كنج زر ياجله مار وكژدمست) كه اول خانه ده كهر مى يابغداى مى وار در

التون كنجى ميدر ياخود جمله يلان وعقرب ميدر يعنى اخلاق طيبه وعقائد مقبوله مى وار در وياخود اخلاق ذميمه وعقائد فاسده مى وار در صاحب معرفت اوله نك معلومى اولور ﴿ مثنوى ﴾ يادر وكنجست ومارى بر كران * زانكه نبود كنج زر بى پاسبان) ياخود اول خانهٔ داده كنجمى وار در كه آنك كنارنده بر مار اوله زيرا كه التون كنجى پاسبانسز اولمز يعنى عارف وعاقل اولان متكلمك كلامندن درونده اولان احوالنه استدلال ايلر كه اول متكلمك خانهٔ قلبنده خزينهٔ معارف واسرار اولوب انك حفظى وحراستى ايچون نفس اماره صفتلرندن بر مارى اكا طلسم قيلمشدر واول واسطه ايله خزينهٔ اسرارى ساتر اولمشدر زيرا كه التون كنجى پاسبانسز اولمز پس ينه حصه بيانندن قصه بيانه رجوع ايدوب بيورور ﴿ مثنوى ﴾ بى تأمل او سخن كفتى چنان * كز پس پانصد تأمل ديكران) اول غلام فكرسز وتأملسز انجلين سوز سويلر ديكه غيريلر اول سوزى بشيوز تأملدنصكره سويلرلردى ﴿ مثنوى ﴾ كفتىٔ در باطنش درياستى * جمله دريا كوهر كوياستى) ديبدكه اول غلامك باطننده درياوار ايدى جمله درياسويليجى كوهر ايدى يعنى جميع درياسر تاپاكوياكوهر كو يا ايدى ﴿ مثنوى ﴾ نور هر كو هر كزوتابان شدى * حق وباطل را ازوفرقان شدى) هر كوهرك نوريكه اول كوهردن تابان اوليدى حق وباطله اول كوهردن فرقان اولوردى كوهردن مراد جوهر كلام اولور يعنى هر جوهر كلامك نوريكه اول كلامدن تابان وظاهر اوليدى اندن حق وباطله عظيم فرق حاصل اولوردى بو معنى دخى جائزدركه دينه هرجوهر كلامك نوريكه اول غلامدن ظاهر اوليدى حق وباطله اول غلامدن فرق وتمييز ايلك اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ نور فرقان فرق كردى بهرما * ذره ذره حق وباطل راجدا) نته كم فرقانك نورى بزدن اوترى فرق ايلسدى حق وباطلى برى برندن ذره ذره جدا ايلسدى فرقان قرآن عظيمك اسميدر (كما قال ابن الاثير الفرقان من اسماء القرآن لانه يفرق بين الحق والباطل والحلال والحرام يقال فرقت بين الشيئين فرقاوفرقانا) ومنه الحديث (قال عليه السلام انا محمد فرق بين الناس اى بين المؤمنين والكافرين بتصديقه وتكذيبه) ومنه الحديث (فى صفته عليه السلام قال ان اسمى فى الكتب السالفة الفارقليطا اى يفرق بين الحق والباطل كذا فى النهاية ﴿ مثنوى ﴾ نور كوهر نور چشم ماشدى * هم جواب وهم سؤال ازمابدى) اول كوهرك نورى بزم كوزمزك نورى اوليدى هم سؤال وهم جواب بزدن اولوردى يعنى وحدت بين حقيقت آيين اولان عقل كل كوهرينك نورى اكر بزم چشم قلبمزك نورى اوليدى هم سؤال وهم جواب بزم حقيقتمزدن اولوردى وسائل ومجيب نفس واحدحكمن بولوردى

ووحدت ظهوره كلوب وتفرقه بر طرف اولوب فرقان عين قرأن اولور دى
﴿ مثنوى ﴾ چشم كژ كردى دودبدى قرص ماه * چون سؤالست اين نظر
در اشتباه * راست كرد آن چشم رادر ماهتاب * تا يكى بينى نومه رانك
جواب) بيت اولده مصراع اول ماقبلنده اولان مصراع ثانيده حرف استدراك
تقدير اولنمغله مستدرك اولور مصراع ثانى مصراع اولده دوديدى لفظنه علت
منزله سنده اولور تقدير معنى بودر كه اكر نور جوهر حقيقت انسانى به بزم چشم
دلمزه نور اوليدى هم سؤال وهم جواب بزم حقيقتمزدن حاصل اوليدى لكن
سن اى بى يقين چشم باطنك كژ ايلدك انكچون ايكى كوردك قرص ماه حقيقى بى
وقرص ماه حقيقت انسانيه بى كه اول عقل كل وحقيقت محمديه ديد كاريدز انكچون
ايكى كوردك ماه حقيقتى كه سؤال كبيدر بو نظر حالت اشتباه وشكوكده در زيرا
سؤال شبهه دن حاصل اولور نته كم جواب يقين وراست بيناكدن حاصل اولور
و بيت ثانى بومعنايه دلالت قيلور ماهتابده چشمك راست ايله تا بر كوره سن
آنى اشته جواب يعنى راست ايله سن چشم باطنكى نور توحيد ايله اى ناظر
ماهتاب اولان حقيقت بينالك نظرده اولان اشتباهى دفع ايلرنته كم سؤالده اولان
اشتباهى جواب دفع ايلر ﴿ مثنوى ﴾ فكرتت راراست كن نيكو نكر *
هست آن فكرت شعاع آن كهر * فكرتت كه كژ مبين نيكو نكر * هست
هم نور وشعاع آن كهر) فكركى راست ايله ايونظر قيل سنك اول فكرتك
اول كهرك شعاع و پرتو يدر سنك قوت فكريه ك كه بعض امور مجهوله نك
بيلنمسى ايچون برآلتدر اكرى كورمه ايو نظر قيل هم اول كوهرك نور وشعاعى
اولدى يعنى هم نور وشعاع اول برجوهر انسانيه وحقيقت محمديه اولديكه قوت
فكريه نك حقيقتنه نظر اولنسه شعاع اول جوهر عقل كل اولديغنه اشتباه بوقدر
﴿ مثنوى ﴾ هرجوابى كان زكوش آيد بدل * چشم كفت ازمن شنواز ابهل)
هر برجوابكه اول جواب كوشدن دله كلور يعنى هر مشكلكشا اولان جواب كه قواق
جانبندن كوكله كلور وكوكل اول قولقدن كوكله كلان جوابله متسلى اولور اول
جواب باصوابى فى الحقيقه بصر بصيرت ديدى بندن ايشت اول كوشى
قو كه اول چشم باطنه برآلتدر يعنى هرنقدر علوم يقينيه دافع مشكلات
ورافع شبهاتدر آنى چشم باطن كوردى ولسان واسطه سيله كوش سائله
ايز كوردى وكوشدن قلبه كلدى ومشكلات حل قيلدى پس من حيث الحقيقه
اول جوابى چشم باطن قائل اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كوش دلالست وچشم اهل وصال *
چشم صاحب حال وكوش اصحاب قال) كوش دلالدر وچشم اهل وصالدر يعنى
كوش دلال علوم يقينيه در وچشم باطن اهل وصالدر وبو معنى دخى جائز دركه كوش

منزله سنده اولان علما دلال علوم يقينيه در وچشم منزله سنده اولان عرفا واوليا اهل وصالدر يعنى چشم كه ارباب مشاهده دن عبارتدر هر برى صاحب حالدر وكوش كه سمعله علوم استفاده ايلين كيمسنه لره اشارتدر انلر اصحاب قيل وقالدر پس بو كوش منزله سنده قالنلرك ديده مرتبه سنه ايرنلرك مقاملرينك دخى خاصه سن بزه اعلام ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ در شنود كوش تبديل صفات * در عيان ديدها تبديل ذات) كوشك استماعنده صفاتك تبديلى واردر چشملرك عياننده تبديل ذات واردر يعنى كوشك استماعى مرتبه سنده تبديل صفات واردر مثلا بر كيمسه غضبله وعدم عفوله وسائرله متصف ايدى (والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين) كلامن ايشتدى وانكله ايش ايتدى كظم غيظ وعفو واحسانله متصف اولدى ودخى بر كيمسه بخيل ايدى (ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون) آيتن ايشتدى و بخيل وشحيح اولمقدن حذر ايلدى متقى اولدى (ومثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله) قولنى استماع ايلدى وموجبيله عمل قيلدى سخى ومنفق اولدى ما حصل هر آيت وحديثى وكلمات مشايخى كوش ايدوب وآنكله عمل قيلدقده اخلاق ذميمه سى اخلاق حميده يه مبدل اولور پس بو جهتدن شنود كوش مرتبه سنده تبديل ذات واردبدكلرينه مثال اولدركه بر كيمسه (لن يرا احدكم ربه حتى يموت) حديثنك خواسنجه اولمينجه ربينى كورمز وتبديل ذات قيلمينجه مشاهدهٔ وجود مطلق قيلمز البته رؤيت ومعاينه تبديل ذات بشريه يى مستلزمدر زيرا انشاء عنصريه نك تجلىٔ ذاتنه ورؤيت جمال وجود مطلقه مع بقية الوجود طاقتى يوقدر (فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا) آيتنك خواسنجه كوركه حضرت موسى عليه السلام اول تجلى وقتنده مغشى عليه دوشوب وجود بشريه سى فنايه وبيخودلكه مبدل اولدى پس صحوه كلدكده جناب حق مع بقاء ذات البشريه معاينه قيلمقدن (سبحانك تبت اليك) ديمكله تنزيه قيلدى و بلا تبديل ذات بشريت اولان رويتدن تائب اولدى پس ربيلرين كورنلر اولاموت اختيار يله اولنلرو كنديلرينى ذات حقده فانى قيلنلر وتبديل ذات بشريت ايتمكله ابدال مرتبه سن بولنلردر پس مع الغيرية وذات البشريته معاينهٔ ذات الهيه محال اولديغى ايچون عارفان حقيقت (لا يرى الله الا الله) ديديلر ومشاهدهٔ حقيقت ايدنلرينه رؤيتى حقله مشاهده ايلدكلرينه اقرار وشهادت ايدوب (رأيت ربى فقال من انت قلت انت) قولنى بو معنايه تصديق ايچون ادا ايلديلر پس اهل شهودك ديده لرى معاينهٔ حضرت ذات ربوبيت ايلدكده ذات موهوميت وانانيت عارضيه لرى فنايه مبدل اولوب وحقيقت مطلقه ظهوره كلوب مع نور الوحدة المطلقة معاينهٔ وحدت

الهیه ووجودر بانیه قیلملری اهله بغایت واضح ومعلوم وناأهله مجهول ونامفهومدر انکیچون بو محلی چوق کیمسه فهم ایده میوب وعند المعاینه تبدیل ذات ایلمك نه دیمکدر بیله میوب مشربنه مناسب معنایه ومذهبنه موافق نحوایه ذاهب اولمشدر لکن مشرب تحقیقدن خارج وجادهٔ توفیقدن بیرون اولدقلری ادنی مرتبه عرفانی اولنلره عیان وبیاندر فافهم نته کم بو بیتك مصراع اولیله تبدیل صفاته ومصراع ثانیسیله ذاته اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زاتش از علمت یقین شد از سخن * پختگی جو در یقین منزل مکن) زاتش متعلقدر مصراع ثانیده اولان پختگی جو یه واز سخن یقین شددن تمیز در ای من حیث الکلام دیمکدر وز آتش قرینه سیله یقین شددنصکره برمفعول به تقدیر اولنور که اول یقین شد بانش دیمکدر وتقدیر معنای بیت بودر که ای طالب حق اکرسنك علمك آتشه سخن وکلام جهتندن یقین اولدیسه آتشدن پختهلك دیله علم الیقین منزل ایلمه بیلمك که عند المشایخ یقین اوچ قسمدر علم الیقین وعین الیقین وحق الیقیندر وبواوچ نوع یقینك مثالی مثلا اولدر که برآتش طالبی اولان کیمسه برمنزلده اولسه که آنده آتش کورمسه پس برمعتمد علیه مرشد صادق اول طالبه دیسه که ای طالب نار فلان مقامده نار پر انوار در بن اندن اخبار ایلرم وصحیح سو یلرم پس بومرشد صادقك کلامی جهتندن اول طالبك آتشه علمی یقین اولمسنه علم الیقین دیرلر بعده اول طالب اول مقامه سفر ایدوب واروب انده رأى العین اول ناری کورمسنه عین الیقین واول ناره داخل اولوب کندی بی پخته وسوزان قیلمسنه حق الیقین دیرلر پس علم الیقین مرتبه سنده تبدیل صفات واردر که اوجهلك علمه مبدل اولمیدر وحق الیقین مرتبه سنده تبدیل ذات بشر یه واردر که اول خاملق کیدوب آتش تجلیٔ الهیه دن پخته اولوب ونار عشق ربانیه ایله کندینی سوزان قیلوب ذاتنی رنك تجلیٔ آتش الهیه وانوار ربانیه یه مبدل قیلمقدر پس عین الیقین وحق الیقین مرتبه سنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تانسوزی نیست آن عین الیقین * این یقین خواهی در آتش در نشین) تاآتش تجلی یه یانمیه سن ونار عشق ایچره پخته اولمیه سن اول عین الیقین دکلدر یعنی نفس یقین اولان رؤیت ومشاهده دکلدر بو یقینی ایسترایسك عشق آتشنده اوتور یعنی اکر بومرتبه یقین استرایسك آتش عشق الهی ایچره اوتورو کندینی حق الیقین مرتبه سنه یتوروب تامشاهدهٔ حقیقت حاصل اوله (کماقال ابن الفارض (بیت) اسافر من علم الیقین لعینه * الى حقه حیث الحقیقة رحلتی ﴿ مثنوی ﴾ کوش چون نافذ بود دیده شود * ورنه قل در کوش پیچیده شود) برموجب حدیث شریف اساس کل خبر حسن الاستماع چون بر کوش حسن استماع قیله وحقایق معنایه نافذ وواصل اوله دیده اولور ومشاهدهٔ حقیقت قیلور و بصر

مرتبه سن بولور والا اکر حقایق معنایه نافذ اولیه وحسن استماع ایله استماع قیلیه قول کوشده پیچیده اولور ودرونه کرمیوب برونده قالور پس بصر بصیرت کشاده اولمیوب مشاهدهٔ اسرار الهیه دن محروم اولور (قال الله تعالی ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع وهوشهید) وقال الله تعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم الله واولئك هم اولوا الالباب

(مثنوی * این سخن پایان ندارد باز کرد * تاکه شه باآن غلامانش چه کرد) بو سوز که مراد معارف الهیه در پایان ونهایت طوتمز حکایته رجوع ایله تا که شاه کندینك اول غلاملرینه نه ایلدی وآنلره نه سویلدی

راه کردن شاه یکی رازان دوغلام و پرسیدن ازین دیکر

(مثنوی * آن غلامك راچو دیداهل ذکا * آن دکر را کرد اشارت که بیا) پادشاه چون اول غلامجکی ذکاوادراك اهلی کوردی اول بریسنه اشارت ایلدیکه کل (مثنوی * کاف رحمت کفتمش تصغیر نیست * جدکوید فرزندکم تحقیرنیست) بو بیت سؤال مقدره جوابدرکاًن برسائل دیرکه اول عالم ودانا اولان غلامه غلامك دیو تصغیر ایله ایراد ایلدیکز تصغیر وتحقیر عالم خود نوعا برکناهدر پس وجه ندر بیوررلرکه کاف مرحمت دیدم اکا تصغیر دکلدر نته کم دده اوغلنه فرزندکم دیر یعنی اوغلنجغم دیو ترحم قیلوب تحقیر دکلدر نته کم صیغهٔ تصغیر ایچون یعنی تصغیر تحقیر ایچون کاور ترحم معناسن دخی ادا قیلور (کما وقع فی القرآن یابنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك) وقال ابراهیم لاسمعیل یابنی انی اری فی المنام انی اذبحك) بو صیغه‌لر ترحم ایچوندر (مثنوی * چون بیامد آن دوم در پیش شاه * بود او کنده دهان دندان سیاه) چونکه اول ایکنجی غلام شاهك قتنه کلدی اول غلام قوقش آغزلو سیاه دیشلو ایدی (مثنوی * کرچه شه ناخوش شداز کفتار او * جست وجویی کرد هم زاسرار او) اکرچه پادشاه انك کفتارندن ناخوش وبحضور اولدی اول غلامك اسرارندن هم بر نوع جست وجو ایلدی (مثنوی * کفت باآن شکل واین کنده دهان * دور بنشین لیك زان سو ترمران) پادشاه اول غلامه ایتدی بو شکل ایله وبو آغز قوقوسیله ایراق اوتور لکن اول جانبرك سورمه یعنی اول مکاندن اوترك کتمه یعنی آغزك قوقوسی کلجك مرتبه ده طوروب اندن اوته کتمه دیدی (مثنوی * که تو اهل نامه و رقعه بدی * نی جلیس ویار وهم بقعه بدی) شمعی مرحوم بو بیته زیرا سن نامه ورقعه نك اهلی اولدك یعنی سنکله ایراقدن سویلشمك کرکدر مصاحب ویار وهمخانه اولمدك یعنی لایق دکلدرکه سن بکا قرین ودوست وهم حجره اوله سن دیمشدر لکن سباق وسیاقه مناسب دکلدر سباق وسیاقه مناسب اولان معنی

بودر كه دينه اول جانبدن اوترك كتمه زيراكه اهل نامه ورقعه اولورسن بمله جليس وياروهم بقعه اولمزسن مصراع اول علتدر زان سوزمران لفظنده بونده تعريض واردر حضور شاه حقيقتدن دور اولانلرك اهل كتاب ورقعه اولمسنه وانلر جناب حقله معامله ومكالمه يى كتب ورقاع واسطه سيله قيلمسنه ﴿ مثنوى ﴾ تاعلاج آن دهان تو كنيم * توحبيب وماطبيب پرفنيم) تاسنك اول دهانكه علاج ايدهلم سن حبيب وخوبسن وبز پرفن وحاذق طبيبز ﴿ مثنوى ﴾ بهر كيكى نو كليمى سوختن * نيست لايق از تو ديده دوختن) مثلا پرهدن اوترى بر يكى كليمى ياقق لايق دكلدر همچنان سندن كوز ديكمك يعنى سندن اعراض ايدوب اغماض عين ايلمك لايق ومناسب دكلدر پرهدن اوترى بر يكى كليمى ياقق لايق اولمديغى كبى ﴿ مثنوى ﴾ باهمه بنشين دوسه دستان بكو * تاببينم صورت عقلت نكو) بودوكلى عبكله بيله اوتور ايكى اوج حكايه سويله وماجرا واحوالكى نقل ايله تاكم سنك عقلكك صورتنى نيكو كورم يعنى سنك عقلكك مرتبه سنى تمام كايندبغى بيلم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى راپس فرستاد او بكار * سوى حامى كه روخودرا بخار) پس پادشاه اول ذكى غلامى ايشه كوندردى برحمام جانبنه بويله ديوكه يورى كنديكى قاشى ودرن ووسخدن كنديكى پاك ايله ديدى ووجودنى تطهير ايلمكه رمز واشارت ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ وين دكررا كفت خه توزيركى * صد غلامى در حقيقت نى يكى) بو برغلامه پادشاه خطاب ايدوب ديدى آفرين سن زيركسن حقيقتده يوزغلامسن برغلام دكلسن ﴿ مثنوى ﴾ آن نهٔ كه خواجه تاش تونمود * از تومارا سردمى كرد آن حسود) اول دكلسن كه سنك خواجه تاشك كوستردى يعنى سنك حقكده قدح ومذمت ايدوب وافر عيوب وذنوبكى سويلدى اول حسود بزى سندن اووجهله سرد ايلدى اول غلام سنك حقكده ﴿ مثنوى ﴾ كفت اودزدو كژست وكژنشين * حيز ونامرد وچنيست وخبين) ايتديكه اودزددر واكرى اوتريجيدر حيز ونامرد وخبيث وخبيندر خبين بونده دنى وابتر معناسنه در بعض نسخه ده نجس ونامرد وچنانست وچنين واقعدر معنى نجس ونامرد درواتجلين وبونجليندر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيوسته بدست اوراستكو * راستكويى من نديد ستم چواو) پادشاه حضورنده مخاطب اولان غلام پادشاهه بووجهله آغاز جواب كلام ايليوب ديديكه پادشاهم اول غلام پيوسته راستكو اولمشدر يعنى على الدوام طوغرى سويليجى اولمشدر بن انجلين برراستكوى كورممشم ﴿ مثنوى ﴾ راستكويى درنهادش خلقتيست * هرچه كويد من نكويم آن تهيست) راستكويلك انك طبعنده خلق وجبليدر وهرنه ديرسه بن ديمزم كه اول خالى وعبثدر ﴿ مثنوى ﴾

کژندانم آن نکواندیش را * متهم دارم وجود خویش را) اول ایو فکرلویی اکری بیلمزم وکژ اکلرزم کندی وجودمی متهم طوترمکه اول غلامی متهم قیلارم ﴿ مثنوی ﴾ باشد اودر من ببیند عیبها * من نبینم در وجود خود شهـا) اوله که اول غلام بنـده عیبلر کوره یعنی احتمالدر که اول رفیق اولان غلام بنم وجودمده نیجه قبائح مشاهده قیله ای پادشاه بن اول عیوب وقبایحی کندی وجودمده کورمیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی کر عیب خود دیدی ز پیش * کی بدی فارغ وی ازا صلاح خویش) هر بر کیمسه اکر کندی عیبنی اولدن کوریدی عیوب ناسه نظر قیلمزدی یعنی مقدم کندی قباحتنه مطلع اولیدی اول کیمسه کندینك اصلاحندن وعیوبندن نچن فارغ اولوردی یعنی فارغ اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ غافلند این خلق از خودای پدر * لاجرم کویند عیب همدکر) ای پدر بو خلق کندیلرندن غافلدر اول سببدن بری برینك عیبنی سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ من نبینم روی خودرا ای شمن * من ببینم روی تو تو روی من) ای شمن بن کندی یوزمی کورمزم یعنی ای عابد صنم بو جمله یه معلومدر که بن کندی یوزمی کورمزم بن سنك یوزیکی کورورم سن بنم یوزمی کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ آنکسی که او ببیندروی خویش * نوراوازنور خلقانست بیش) اول برکیمسه که او کندینك یوزنی کورر یعنی کندی ذاتنی کورر وجمیع احوال واوصافنه نظر ایدر کورر انك نوری خلایقك نورندن زیاده درکه اول ناظر بنورالله اولان عارف واصلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بمیرد دیدا وباقی بود * زانکه دیدش دیدخلاقی بود) اول کیمسه اکراوله انك کورمسی باقی اولور زیراکه انك کورمسی خلاقه منسوب اولان کورمکدر پس خدایه منسوب اولان اوصافه فنا کلمز ﴿ مثنوی ﴾ نور حسی نبود آن نوری که او * روی خود محسوس بیند پیش رو) حسه منسوب اولان نور اولمز اول برنور که اوکندینك یوزنی محسوس وآشکاره کوره یوزینك اوکنده یعنی نور حسی دکلدر شول برنور که انك صاحبی کندی ذات وصفاتنی اول نورله آشکاره مشاهده قیله کندی قتنده وغیرینك تعریف وتعلیمنه محتاج اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکنون عیبهای او بکو * آنچنانکه او بکفت آن عیب تو) پادشاه اول غلامه ایتدی الآن اول غلامك عیبلرینی سویله انجلین که اول غلام سنك عیبکدن سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ تابدانم که تو غمخوارمنی * کنخدای ملکت کار منی) تابیله‌که سن بنم یارو غمخوارمسن بنم ملکت وکارمك کنخداسی ووکیلسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه من بکویم عیبهاش * کرچه هست اومر مراخوش خواجه تاش) بو غلام ایتدی ای پادشاه بن اول غلامك عیبلرینی دیيم اکرچه اول غلام بکاخوش ونافع خواجه

تاشدر ﴿ مثنوى ﴾ عيب اومهر ووفا ومردمى * عيب او صدق وذكا وهمدمى * كمترين عيش جوانمردى وداد * آن جوانمردى كه جان راهم بداد) اول غلام كنده دهان و پاكيزه جنسان اول غلام عليم اللسانه غائبا نه مدح وثنا قيلد قد نصكره پادشاه جهانه ديديكه پادشاهم اول غلامك عيبى محبت ووفا ومردملكدر اول غلامك عيبى صدق وزيركلك وهمدملكدر آنك كمترين عيبى جوانمردلك وعدلدر اول بر جوانمرددركه جاننى دخى ويردى يعنى اول مرتبه جوانمردلك كه جاننى دخى ويردى وبذل قيلدى بو ابيات شريفه ده محسنات بديعيه دن مدح بمايشبه الذم واردر كقول النابغة (بيت) فلا عيب فيهم غير ان سيوفهم * بهن فلول من قراع الكتائب * يعنى ممدوح اولان قومده هيچ عيب يو قدر بو نلرك تحقيقا سيوفى مضاربهٔ جيوشدن انلرده كسور دن غيرى عيب يو قدر ديمكدر يعنى مضاربهٔ جيوشدن سيفك فلولى اكر عيب ايسه سندخى اول قومه عيب اثبات ايله سن بوسيفك مضاربهٔ اعدادن كسورى عيب اولمق محالدر زيرا كمال شجاعتدن كنايه‌در كذلك مهر ووفا وصدق وصفانك عيب اولمسى محالدر پس كمترين عيبى جوانمردى وداد ديمكلرندمنكته بودركه (حسنات الابرار سيئات المقربين) لخواسنجه كويابو خصال حميده‌انك علوشانته نسبت عيب منزله سنده در وارقياس ايله انك شان شريفى نه مرتبه در ديمكى اشعار ايلر ﴿ مثنوى ﴾

صد هزاران جان خدا كرده پديد * چه جوانمردى بود كان را نديد * ور بديدى كى بجان بخلش بدى * بهريك جان كى چنين غمكين شدى) بو اياتك ما قبلنه مناسبتى اولدر كه بيور مشلرديكه اول مرتبه جوانمرد ايديكه جاننى دخى ويردى وخداى متعالك مكافاتنده صد هزاران جان بديد وآشكاره ايلمشدر نيجه جوانمردلك ممكن اولور بركيمسه كه اول برجان مقامنده صد هزار معوض اولان جانى كورميه واكر كوريدى نيچن جان ويرمكه بخيل اولوردى برجان ايچون نيچن بوبله غمكين اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ برلب جو بخل آب آرا بود * كوز جوى آب نابينا بود) مثلا اب جوده بخل آب اول كيمسه يه اولور كه اول كيمسه آب جودن نابينا اوله محققدر كه خلف وعوضه متيقن اولان كيمسه متاع وعرض بودنياده جود ايلر (كما قال عليه السلام من تيقن بالخلف جاد فى السلف ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغامبر كه از يقين * داند او پاداش خود در يوم دين * حضرت پيغمبر عليه السلام ايتدى كه هر كيم كه يقيندن اول كيمسه يوم دينده اولان كنديتك جزا وعوضنى بيله يعنى دنياده بذل ايلديكى شيئه يوم قيامتده اضعاف ومضاعف اجر اوله جغنه متيقن اوله ﴿ مثنوى ﴾ كه يكى را ده عوض مى آيدش * هرزمان جودى دكر كون زايدش) كه بر ايچون اكا اون

عوض کورر یعنی بر مبذول اولان شیء ایچون ادنی مرتبه اکا اون عوض کله جکنی بیلسه ومتیقن اولسه هر زمان اکابر درلو جود طوغر وهر دمده مالك اولدیغی شیئی فی سبیل الله بذل وانفاق ایلمکه سعی ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ جود جمله ازعوضها دیدنست * پس عوض دیدن ضد ترسیدنست) جمله اهل سخانك جودی عوضلر کورمکدندر پس عوض کورمك خودك ضدیدر یعنی بذل وانفاق ایلدیکی شیئك اضعاف ومضاعف عوضنی مشاهده قیلق آنك زوالندن وتلف اولمسندن خوف ایلمك ضدیدر که اهل جودك قلبنده خوف تلف قالما مشدر ﴿ مثنوی ﴾ بخل نادیدن بود اعواض را * شاد دارد دید در خواض را) بخل عوضلری کورممکدر بر کیمسه بذل ایلدیکی ماله عوضلری مشاهده ایلمسه بخیل وممسك اولور اکر آنك مقابله سنده نیجه اعواض مشاهده ایلسه بذل وانفاق ایلمکده شاد ومسرور اولور نته کم خواضی دری کورمك شاد طوتر خواض غواص معناسنه دریایه غوص ایلیوب در وجواهر اخراج ایلین کیمسه یی اولادری کورمك شادومسرور ایلر اول ملاحظه ایله دریایه غوص ایلمك اکا سهل کاور ﴿ مثنوی ﴾ پس بعالم هیچ کس نبود بخیل * زانکه کس چیزی نباز دبی بدیل) پس عالمده هیچ کیمسه بخیل اولمز زیرا که کیمسه بذل وعوضسز بر شیء بذل وفدا ایلمز بخیل اولدر که ماله زیاده محبت ایلدیکندن آنی امساك ایلیه ومالی امساك ایلمسی اندن اعلا واولی برشیء کورمدیکندن حاصل اولور اکر ممسك اولان کیمسه مالنك اعواض وفوائدنی مشاهده ایلییدی بخیل وممسك اولیوب باذل ومنفق اولوردی پس بو اعتبار اوزره عالمده هیچ بر بخیل اولمزدی زیرا جمع ماله محبت ایلین اهل امساك ایسترکه مالنی ربح وسود وفوائد واعواض مقابله سنده بذل ایلیه چونکه بذل وعوض مقابله سنده مال بذل ایلمك هر کسك شاننده اولدیسه پس عالمده هیچ بر کیمسه بخلاه متصف اولمش اولوردی بلکه بخیل وممسك اولنلرك بخلی عوض کورممکدن ناشی اولور اکر عوض و بذلی کوریدی بخل وامساك خود قالمزدی زیرا مالدارلرك خود شاننددر که عوض کوردکلری یره هزار رغبت ومحبتله مالنی ربحی ویروب اول پرفائده اولان شیئی اشترا ایدرلر بو بیتك مفهوم ومآلی اولدر که هر انسانده من وجه بخل صفتی یوقدر اول کیمسه که بخل وامساکله موصوف اولمشدر آنك عوض وبذل کورمدیکندندر پس آنك بخلی علمی ومشاهده سی اولمدیغندن اولور بو بیت دخی بو معنایی توضیح وتفسیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس سخا از چشم آمد نه زدست * دیددارد کارجز بینا نرست) پس سخا چشمدن کلدی الدن کلمدی کاری کوز طوتر بینادن غیری قورتلمدی یعنی مالنی وجانی فی سبیل الله بذل وانفاق ایلمك آنك مقابله سنده اجر جزیل

وعوض جليل مشاهده ايلمكدن ظهوره كلور و بصر بصيرتدن حاصل اولور مجرد جوارح واعضادن دكل پس كار وشانى بو بولده اهل ديده طوتر و بو بولده بينا دل اولانلردن غيريسى خلاص اولمدى وكور دل اولوب امساك قيلنلر فوائد واعواض بولمدى وناجى اولمدى پس بند حصه دن قصه بيانه شروع ايدوب بيورر ﴿ مثنوى ﴾ عيب ديكرانكه خود بين نيست او * هست او در هستئ خود عيب جو) حضور شاهده اولان غلام اول حامه كيدن غلامك بنه غائبانه بوكونه مدحنه باشليوب ديدى پادشاهم اول غلامك برغيرى عيبى بوكه اول غلام خود بين ومتكبر دكلدر اول غلام كنديك ذاتنده اولان عيبى ايستيجيدر ﴿ مثنوى ﴾ عيب كوى وعيب جوى خود بدست * با همه نيكو و با خود بد بدست) اول غلام كنديك عيبنى طالب ايلجى وكنديك عيبنى سويليجيدر جميع خلقله ايو وكنديسيله بد اولمش ونفسنى متهم قيلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت شه جلدى مكن در مدح يار * مدح خود در ضمن مدح او ميار) پادشاه حضورنده اولان غلامدن چونكم اول غائب اولان غلام حقنده بو قدر مدح وثنا ايلمك ايشتدى اكا ايتدى ياركى مدح ايلمكلكده دليرلك و بهادرلق ايله كندى مدحكى انك مدحى ضمننده كتورمه ﴿ مثنوى ﴾ زانكه من در امتحان آرم ورا * شرمسارى آيدت در ماورا) زيراكه بن اول غلامى امتحانه كتوررم سكا حيا وشرمسارلق كلور ماوراده يعنى اكر انك حقنده ايلديكك مدحك خلافى واقع اولورسه شمديكى وقتك وراسنده اولان وقت وزماننده سكا صكره شرم وحيا كلور ديمك اولور

﴿ قسم غلام در صدق ووفاى يار خود از طهارت ظن خود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت نى والله و بالله العظيم * مالك الملك و برحمان ورحيم) چونكه پادشاه بو غلامه سن ياركك مدحى ضمننده كندى مدحك ايلرسن وآنى وقايه وروپوش ايدوب كندى حسب حالكى سويلرسن ديدى وكندويى بو اسلوب اوزره مدح ايلر توهم ايلدى لازم كلديكه اول غلام كنديك صدق وخلوصنى واول غلام واسطه سيله كندى نفسنى مدح ايلمك مراد قيلمديغى ذات وصفات حقه قسم ايلمكله اعلام وافهام ايليه پس بوكونه قسم ايليوب ديدى والله و بالله العظيم اويله الله كه جمله ملكك مالكيدر ودخى رحمان ورحيم حقيچون اول غلامى مدح ايلمكدن مرادم كندى نفسمى مدح ايلمك دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ آن خدايى كه فرستاد انبيا * نه بحاجت بل بفضل وكبريا) قسم ايلديكم خدا اول برخدادركه عبادنه انبيا كوندردى حاجت سببيله كوندرمدى بلكه فضل وكبرياسيله كوندردى يعنى حق تعالى خلقى ارشاد وهدايت ايلمكده عاجز اولوب پس انبيايه محتاج اولوب اول احتياج سببيله خلقه انلرى ارسال ايلمدى بلكه مطلقا فضل وكبرياسنك اقتضاسيله

ارسال ایلدیکه انبیا یی خلقه کوندرمسی مجرد انلره انعام واحسان ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ آن خداوندی که ازخاک ذلیل * آفرید او شهسوار ان جلیل) اول الله برخداونددرکه خوار وذلیل خاکدن اول خداوند شهسواران جلیل یراتدی واولو پادشاهلر خلق ایتدی شهسوارلردن مراد انبیا ومرسلین واولیای کزین اولنور ﴿ مثنوی ﴾ پاککشان کرداز مزاج خاکیان * بکذرانیداز تك افلاکیان) اول خداوند آنلری مزاج خاکیاندن پاك ایلدی یعنی اول شهسواران میدان حقیقت اولان انبیا واولیا یی خاکه منسوب اولان مخلوقك مزاجندن پاك قیلدی وافلاکیلرك تك وپویندن ایلرو کچوردی یعنی افلاکه منسوب اولان املاکك مراتبندن آنلرك مرتبه لرینی عالی وبرتر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برکرفت ازنار ونور صاف ساخت * وانکه او برجمله انوار تاخت * آن سنابرقیکه برارواح تافت * تاکه آدم معرفت زان نور یافت * آن کزآدم رست ودست شیث چید * پس خلیفه ش کردآدم کان بدید) واول خداوند عظیم الشاندرکه اولا دخی آب وخاك ونارك وجودی یوغیکن نار جلاله ذاتیه دن برشعله طوتدی واخذ ایلدی وآنی نورصافی وجمالی وافی دوزدی واندنصکره اول نور صاف جمیع انوارك اوزرینه چاپدی یعنی نور صافینك وجودندن سائر انوارك وجودی ظهوره کلدکدنصکره اول جمله انوار مجرده وارواح قدسیه اوزره چاپدی وتابان اولدیکه مراد بو نور صافدن عقل اول وحقیقت محمدیه دروناردن مراد نار عنصری دکلدر زیرا نار عنصری بعد وجود الافلاکدر فکیف که اول وجوده کان عقل اولك محل اقتباسی اوله اول روشن بر برق حقیچونکه ارواح اوزره یلدرادی یعنی اول برق الهینك ضوئی ویاخود عالیسی که جمیع ارواح اوزره تابان اولدی وطلوع قیلدی تاکه آدم علیه السلام حضرتلری معرفت اسمایی اول نور صافدن وحقیقت احمدیدن بولدی اول نور حقیچونکه اول نور حضرت آدمدن بتدی وشیث پیغمبر علیه السلامك الی دیردی یعنی اول علم ومعرفت حقیچونکه آدم علیه السلامدن بتدی وحاصل اولدی شیث نبی حضرتلری آنی دوشوردی ومحل علم الهی اولدی پس حضرت آدم حضرت شیث پیغمبری کندینك یرینه خلیفه ایلدی زیرا اول نور اعظمك اثرنی انده کوردی والحاصل اول نور اعظم هرنبی ومرسلده برکونه شانله نمایان اولدی واولوالعزمده سیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ نوح ازان کوهر چو برخوردار بود * درهوای بحر جان دربار بود) اول کوهردن که نوح علیه السلام برخوردار ومتمتع اولدی جان دریاسی هواسنده در یاغدریجی اولدی یعنی اول اسرار ومعارف درلرنی زماننده اولان خلقه نثار ایدیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان ابراهیم ازان انوار زفت * بی حذر درشعلهای نار رفت) حضرت ابراهیم

عليه السلامك جانى اول زفت اولان نوردن يعنى اول عظيم الشان اولان نور الانواردن قوت بولوب آتشك شعله لرى ايچنه خوف وحذرسز كتدى ﴿ مثنوى ﴾ چون كه اسماعيل در جويش فتاد * پيش دشنهٔ ابدارش سر نهاد) چونكم حضرت اسمعيل عليه السلام اول نور انوارك ومنبع اسرارك جوينه دوشدى حضرت ابراهيمك آبدار اولان دشنه سى اوكنده باش قودى وآنك تيغ برانه كندو بى تسليم قيلدى ولكن اول نورك يمن وبركتيله بچاق آنك بوينى كسميوب سلامت بولدى ﴿ مثنوى ﴾ جان داود از شعاعش كرم شد * آهن اندر دست بافش نرم شد) داود پيغمبر عليه السلامك جانى اول نورك شعاع وشعله سندن كرم اولدى آهن آنك دست بافنده نرم اولدى يعنى حديد بى آتش آنك الى اور تاسنده ملايم وملاين اولدى ﴿ مثنوى ﴾ چون سليمان بد وصالش رار ضيع * ديو كشتش بنده فرمان ومطيع) چونكه سليمان نبى عليه السلام آنك وصالنه رضيع اولدى يعنى چونكم حضرت سليمان اول نورك وصالنه سودامجى اولدى يعنى اول نوردن حظ ونصيب بولدى ديو آنك حكم وفرماننه بنده ومطيع اولدى ﴿ مثنوى ﴾ در قضا يعقوب چون بنهاد سر * چشم روشن كرداز بوى پسر) چنكم يعقوب عليه السلام حضرتلرى قضايه باش قودى پسرك رايحه سندن چشمنى روشن ايلدى بو بيتده كردك فاعلى نور اعظمدر تقدير معنى چونكم يعقوب عليه السلام حضرتلرى فرزندى يوسف عليه السلامك فراقنده قضاى حقه رضا ويردى و باش قويوب تسليم اولدى اول نور اعظم يعقوبك چشمنى پسر بنك رايحه سندن روشن ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ يوسف مهر وجود يدان آفتاب * شد چنان بيدار در تعبير خواب) مهر اولان يوسف عليه السلام چونكم اول آفتابى كوردى آفتابدن مراد نور الانواردر رؤيا تعبيرنده انجلين بيدار وعالم اولدى ﴿ مثنوى ﴾ چون عصا ازدست موسى آب خورد * ملكت فرعون رايك لقمه كرد) چونكم بو نور اعظمه مظهر اولان موسى عليه السلامك النده ن عصا آب ايچدى وغدا بولدى ذوالاوتاد اولان فرعونك ملكتنى يك لقمه قيدى يعنى خراب ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ نردبانش عيسئ مريم چو يافت * برفراز كنبد چارم شتافت) عيسى ابن مريم عليهما السلام حضرتلرى اول نورك نردبانى چونكم بولدى يعنى مرقات مراتب عليا وسلم مقامات سما اولد يغنى مشاهده قيلدى فراز كنبد چارم اوزره اول واسطه ايله رسان اولدى وآنك سببيله سمايه چيقوب فلك رابعده قرار قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون محمد يافت آن ملك ونعيم * قرص مه را كرد دردم اودونيم) چونكم حضرت محمد عليه السلام اول ملك ونعيمى بولدى قرص ماهى بوقدرتله دردم اول رسول دونيم قيلندى پس اول نور اعظم بو سلطان

اکرمده بکمال ظهور ایلدیکیچون اکا حقیقت محمدیه دیدیلر اما فی الحقیقه جمیع انبیا واولیانک دخی حقیقتی بودر اول خازن مخزن نور اعظمدر وغیریلر اکا نسبتله اکرموه خر اکرمقدم وارث اکرمدر (کما قال ابن الفارض مترجما عن مرتبته وحاکیا عن لسان حقیقته (بیت) وانی وان کنت ابن آدم صورة * ولی فیه معنی شاهد بابوة * ونحن الآخرون السابقون) دخی بو معنایی مؤید اولور محصل کلام اول نور خلفاء راشدینك هر برنده وائمهٔ مهدیینك وجودنده دخی برکونه حال و برنوع خصال ایله نمایان اولدی نته کیم بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ابو بکر آیت توفیق شد * باچنان شه صاحب وصدیق شد) چونکیم ابو بکر رضی الله عنه حضرتلری آیت توفیق اولدی یعنی اول نور اعظمك مظهری اولمغه توفیق الهینك علامت ونشانی اولدی انجلین نور اعظم مظهری اولان پادشاهه مصاحب وصدیق اولدی یعنی اول نور واسطه سیله اول شاه نبوتك هر حالنی زیاده تصدیق ایدیجی اولدی بو اجلدن اکا صدیق دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر شیدای آن معشوق شد * حق و باطل راچو دل فاروق شد) چونکه حضرت عمر رضی الله عنه اول معشوقك مجنون وشیداسی اولدی حق وباطلی بری برندن دل کبی زیاده فرق ایدیجی اولدی بو اجلدن اول حضرته فاروق دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون که عثمان آن عیانرا عین گشت * نور فایض بود وذی النورین کشت) چونکم حضرت عثمان رضی الله عنه اول عیان اولان نوره عین اولدی عین بونده چشمه معناسنه در واول نوره عیان اطلاقی اصحاب بصیرته نسبتله عیان اولدیغنه کوره در تقدیر کلام چونکم حضرت عثمان عند اهل الشهود اول اعیان اولان نور اعظمه منبع اولدی اول سببدن نور فایض اولدی وذی النورین اولدی یعنی فیض وبریجی نور اولدی وایکی نور صاحبی اولدی اول حضرته ذی النورین دینلسنده وجه تسمیه اولدرکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك ایکی کریمه سنی آلمشدر بری وفات ایلدکده اکا بر کریمه لرین دخی ویرمشلر در حتی روایت اولنور که اول دخی وفات ایلدکده اکر بری دخی اولیدی آنی دخی اکا ویردم دیو بیورمشدر وظاهر وباطن نورینك دخی صاحبی اولدیغیچون اول حضرته ذی النورین دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زرو یش مرتضی شد در فشان * کشت او شیر خدا در مرج جان) چونکم اول نور اعظمك روشندن وآنك جمالنك مشاهده سندن حضرت علی رضی الله عنه در فشان اولدی وعلوم واسرار جوهرلرین نثار قیلدی اول علی مرتضا کرم الله وجهه مرج جانده شیر خدا اولدی یعنی مرعای جانده اسدالله اولمق مرتبه سن بولدی واکا بو اجلدن اسدالله الغالب دینلدی چونکم خلفاء راشدینك زمان شریفی کیدی

تابعین وتبع تابعین اولان کبارك وجودنده دخی بر کونه شانله ظهور ایتدی انلرك
زمان شریفی مرور ایدوب مشایخ کزین و پیشوایان اهل دینه کلوب انلرده دخی
بر وجهله ظهور قیلدی مشاهیر مشایخ کزیندن بریکه سید الطائفه جنید
بغدادیدر اول نورك نه کونه فیض وعطاسنه مظهر اولدیغنی بیان ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ چون جنید از جند اودید آن مدد * خود مقاما تش فزون شد
ازعدد) چونکم جنید قدس الله سره العزیز اول نورك جندندن مدد کوردی
خود آنك مقاماتی عدددن فزون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بایزید اندر مزیدش
راه دید * نام قطب العارفین ازحق شنید) بایزید قدس الله سره العزیز نورك
زیاده لکندن راه کوردی قطب العارفین نامنی حقدن استماع ایتدی آنك اسم
شریفی طیفور در بایزید کنیتیدر قطب العارفین لقبیدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه
کرخی کرخ اوراشد حرس * شد خلیفهٔ حق ور بانی نفس) معروف کرخی قدس الله
سره العزیز چونکم اول نورك کرخنه حرس اولدی حاء مهمله ایله یعنی حافظ
اولدی یاخود جرس اولدی یعنی اول نور اعظمك مرتبه لرندن بر مرتبه سنه
لسان اولدی عشقك خلیفه سی وربانی نفس اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پور ادهم
مرکب آن سو راند شاد * کشت او سلطان سلطانان داد) ابراهیم بن ادهم
قدس الله سره العزیز اول نور جانبنه مرکب همتن سوردی اول ابراهیم عدالت
سلطانلرینك سلطانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وآن شقیق از شق آن راه شکرف *
کشت او خورشید رای وتیز طرف) واول شقیق بلخی قدس الله سره العزیز
اول شکرف وعظیم طریقك جانبندن یعنی اول نورك راه شکرفنك مشقتندن
اول شقیق آفتاب رأی وتیز چشم اولدی بونلر مشاهیر مشایخدرلر ﴿ مثنوی ﴾
صد هزاران پادشاهان نهان * سر فرازانند زان سوی جهان) بونلردن ماعدا
نیجه یوز بیك نهان پادشاهلر اول جهان جانبندن سرفرازلردر وعالیقدر لردر
یعنی صد هزاران پادشاهان نهان اول ذکر اولان نور جهتندن سر فراز اندرلر
تا الی خاتم الولایه ونورك مظهری اکر مشهور اکر مستور هر کیم ایسه عند الله
معلوم ومقرر در ﴿ مثنوی ﴾ نامشان از رشك حق پنهان بماند * هر کدایی
نامشانرا بر نخواند) انلرك نام شریفی حق تعالینك رشك وغیرتندن پنهان
قالدی هر برکدا انلرك نامنی اوقومدی بونلر شول مستوران قباب عزتدرلر که
اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری) حدیثیله شان شریفلری معنون اولمشدر
وحقدن غیرینك بصر بصیرتی بونلری ادراك ایلمکدن اعمی قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾
حق آن نور وحق نوز انیان * کاندران بحرند همچون ماهیان) امدی بو صفتله
موصوف اولان نور اعظمك وبونوره منسوب اولان انبیای کرام واولیای

ذ والفخامك حقيچونكه اول نور دریاسی ایچنده بونلر ماهیلر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ بحر جان وجان بحرار کو یمش * نیست لایق نام نوميجو یمش) اول نور اعظمه جان بحری وجله بحرلرك جانی اکر دیم لایق دکلدر زیرا بو کونه اسملر اکا بعض اعتبار ایله اطلاق اولنور پس بر یکی نام دیلرم واول نام نوعر بجهٔ لطیفهٔ ربانی وحقیقت انسانیه‌در زیرا لطیفه عند المشایخ شول رقیقة المعنی اولان اشارته دیرلر که اندن برمعنی فهمه لایح اوله که عبارته صیغمیه (کما قال القاشانی فی اصطلاحه هکذا اللطیفة کل اشارة رقیقة المعنی یلوح منها فی الفهم معنی لا تسعه العبارة) پس عبارته صیغمیان معنایه لسان عرب اوزره اولان اصطلاحده لطیفه دیرلر ولسان فارسی اوزره اولان اصطلاحده اکا آن تعبیر ایدرلر نته کم بو اصطلاح اوزره اول نور اعظمه بنده قسم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن آنی که این وآن ازوست * مغزها نسبت بد وباشند پوست) اول آنك حقیچونكه بو واول آندندر مغزلر اکا نسبت پوستدر یعنی اول آنك وعبارته صیغمیان لطیفهٔ رحانك حقیچونكه بو بحر جان وجانلرك بحری و یاخود بو عالم ظاهر واول عالم باطن اندندر وجمیع الباب وارواح بی حساب آکا نسبتله قشور اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ که صفات خواجه تاش و یار من * هست صد چندانکه این کفتار من) جواب قسم بو بیتدر معنی بو صفات مذکورایله موصوفه اولان نورالانوار وروح الارواح وعقل اول وحقیقت سید الانبیا والاولیا حقیچونكه بنم خواجه تاشمك و یارمك صفات وخصالی یوز اولقدردر که بو بنم کفتارمدر یعنی بو بنم کفتارمدن یوز اولقدر زیاده اولدیدیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه میدانم زوصف آن ندیم * باورت نایدچه کویم ای کریم) اول ندیمك وصفندن اول نسنه‌یی که بیلورم سکا اعتقاد کلمز ای کریم نه دیم یعنی چونکه بنم سوزلریمه اعتقاد ایدوب بنی تصدیق ایلمزسن پس آنك وصفنده نه سویلیم ﴿ مثنوی ﴾ شاه کفت اکنون ازان خود بکو * چند کو یی آن این وآن او) پادشاه نیك بخت اول غلام نیك خصلته دیدیکه الآن کندیکك لایقنی وحسب حالنی سویله نیجه بوسو یلرسن بونك وآنك لطیفه سنی یعنی دریای روحانیه نك غورندن نه جوهر اخراج ایدوب نه معنی حاصل ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ روز مرك این حس تو باطل شود * نور جان داری که یار دل شود) موت کونی بو حسك باطل ومعطل اولور جان نورنی طوترمیسن که قلبکه یار اوله و بعد الموت سنکله موانست قیله ﴿ مثنوی ﴾ در لحد کین چشم را خاك کند * هست آنچه کوررا روشن کند) مقبره‌ده بو چشمی طپراق طولدرر و پرایلر وارمیدر اول نسنه که سنك قبر یکی روشن ایلر یعنی قبریکی روشن ایلیجی نور جان ودیدهٔ جنان وارمیدر که آنکله ظلمات قبری ازاله قیله‌سن وراحت

اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کین دست و پایت بردرد * پر وبالت هست تاجان بر پرد) اول زمانده که سنك الن وآياغن پرتلور يعنى مقبره ایچره اعضاوجوارحك چور يوب پاره پاره اولور سنك پر وبالك وارميدر تاجانك يوقارو اوچه وظلمات قبردن چقه وعالم علويه پرواز ايده ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کین جان حیوانی نماند * جان باقى بايدت برجا نشاند) اول زمانكه برروح حیوانی قالمدی روح حیوانينك يرينه سكا جان باقى نصب ايلمك كرك تا انكله ابدى اوله سن وعالم حقيقتده عيش ونوش قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ شرط من جا بالحسن نی کرد نست * آن حسن راسوای حضرت بردنست) الله تبارك وتعالى كلام مجيدنده (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) بيوردى (من فعل الحسنة فله عشر امثالها) بيورمدى معلوم اولديكه من جاء بالحسنة شرط حسنه يى ايشلمك دكلدر بلكه اول حسنه يى حضرت حق جانبنه ايلتمكدر زيرا چوق كيمسه حسنه يى ايشلر لكن دركاه حقه ايصال ايده ميوب هباء منثور اولور ﴿ مثنوی ﴾ جوهری داری زانسان یاخری * این عرضها که فنا شد چون بری) اكرچه شاه اول غلام پرانتباهه بويله سويلر لكن شاهان حقيقت سالكان طريقت الهيه يه بو كونه تعبير وتقرير ايلر كه اى سالك راه حق برجوهر طوتر سن انسانلكدن ياخرلكدن آنى ايلت بوعرضهاى اقوال وافعال واحوالى كه فنا اوله نيجه ايلتور سن اول حضره نه جائز دركه مصراع اول استفهام اوله وياخود شرط معناسن متضمن اوله تقدير كلام اى سالك راه حق برجوهر طوتر ميسن انسانلكدن وياخرلكدن ياخود معنى انسان كبى برجوهر طوتر ميسن ياخود خر ميسن وياخود معنى اكر برجوهر طوتر سك انسانلكدن وياخرلكدن آنى ايلتور سن بواعراض اعمال واقوالى كه فنا اولدى حضور حقه نيجه ايلتور سن ﴿ مثنوی ﴾ این غرضهای نماز وروزه را * چونکه لايبقى زمانين انتفى) بوبيت مقدم اولان مصراع ثانى يى تفسير اولور بو نماز وصومك عرضلرى يعنى بو نماز وروزه وحج وزكات وانواع عبادات عرضلرى چونكم ايكى زمان باقى قالمز يوق اولدى يعنى چونكم ايكى زمان باقى اولمز پس منتفى اولدى وفنا وزوال بولدى پس نيجه ممكن اولوركه فانى اولان اعراضى باقى اولان اللهه ايلته سن اى قارئ كفتار حضرت مولوى واى طالب اسرار معنوى بو محل اعض ابحاث مثنويدر اولا بو محلك فهمى عرض وجوهرك معرفتنه موقوفدر (قال صاحب التعريفات العرض الموجود الذى يحتاج وجوده الى موضع اى محل يقوم به كاللون المحتاج الى جسم يقوم به والاعراض على نوعين قار الذات وهو الذى تجتمع اجزاؤه فى الوجود كالبياض والسواد وغير قار الذات وهو الذى لاتجتمع اجزاؤه كالحركة والسكون) يعنى عرض شول موجوددركه آنك وجودى

برمحل مقومه محتاج اوله مثلا اونك جسمه محتاج اولوب آنكله قائم اولدیغی كبی واعراض ایكی نوع اوزره در برنوعی ذاتی قرار كننده دركه اول اجزاسی وجودده مجتمع اولاندر بیاض وسواد كبی وبرنوعی دخی ذاتی قرار قیلیندر كه اول اجزاسی وجودده مجتمع اولمیاندر وقرار كننده دكلدر مثلا حركات وسكون كبی پس نماز وروزه وسائر اعمال واقوال بوقبیلدندر كه قرار كننده دكلدر عرض مفارق قبیلندندر وجوهر شول موجود دركه وجودنده موضعه مفتقر اولمیه نته كم عقل وروح انسانی وماهیت حیوانی كبی بومحلده جوهردن مراد روح وماهیتدر یعنی برجوهر طوترسین انسانیتدن ویاخود حیوانیتدن حضور حقه آنی ایلتورسین بو اعراض نماز وروزه چونكم فنا اوله نیجه ایلتورسین نته كیم اشاعره تعریفی اوزره اعراض ایكی زمان باقی قالیندركه انلر (الاعراض لاتبقی زمانین) دیدیلر پس نماز وروزه وغیر اعمال لایبقی زمانین قبیلندندر اوله اولیجق مثنوی وزائل اولور

﴿ مثنوی ﴾ نقل نتوان كرد مر اعراض را * ایك ازجوهر برندامراض را)

قال صاحب المواقف (ان العرض لاینتقل من محل الی محل لان الانتقال انما یتصور فی المتحیز والعرض لیس بمتحیز) پس اتفاق علماء متكلمین بونك اوزرینه اولدیسه اول شاه علم دخی بیوردیكه نقل ایتمكه قادر اولاز بركیمسه برمحلدن برمحله تحقیقا اعراضی لكن اولقدر واركه جوهردن مرضلری ایلتورلر وكیدررلر مثلا مرض عرضدر وجسم جوهر در جسمدن امراضی كیدررلر وازاله ایدرلر كذلك جان جوهرندن اعمال قبیحه بی محو وازاله ایدوب جان جوهرنی اصلاح ایلرلر جوهردن مراد روحدر امراضدن مراد اعمال قبیحه در پس اعمال صالحه نك آثاری صفای دل ور وشنیئ جاندر واعمال قبیحه نك آثاری قسوت قلب وكدورت روحدر اما بوجوهر منتقل ومتبدل اولورنته كم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ تامبدل كشت جوهر زین عرض * چون زپرهیزی كه زائل شد مرض) تاكم جان جوهری بوعرضدن مبدل اولدی یعنی جان جوهری بوعرض قبیحه دنكه مراد اندن صفت ذمیمه واخلاق ردیه در زائل اولدقده صحت وسلامته متبدل اوله مثلا شول بر پرهیز كیدنكه مرض زائل اولدی یاخود معنی تاكم مبدل اولدی جوهر جسم سقامتدن صحته بوعرضدنكه مراد مرض اولور شول بر پرهیز كیبدنكه مرض زائل اولدی یعنی چونكم بر پرهیز جهتندن عرض اولان مرض زائل اولدی جوهر جسم سقامتدن صحته دوندی پس عند المحققین من الصوفیة والاشاعرة عرضك تعریفی العرض لایبقی زمانین در وجوهرك تعریفی مایبقی زمانین اوازمنة كثیرة در بونلرك تعریفی اوزره عرض جوهر اولمق وجوهر عرض اولمق ممكن اولور نته كم بو بیت بومعنایی تأیید قیلاور ﴿ مثنوی ﴾

﴿ كشت ﴾

کشت پرهیز عرض جوهر بجهد * شد دهان تلخ از پرهیز شهد) عرض کبی اولان پرهیز جهد وسعیله جوهر اولدی آجی دهان پرهیزدن عسل اولدی یعنی مثلا پرهیز عرض قسمندندر پس عرضدن اولان پرهیز جهدله جوهر صحت وسلامت اولدی مثلا دهان تلخ اولمسی عرضدر کذلك پرهیز دخی آغز طتلو اولمق بونلره نسبتله جوهردر زیرا تلخلك وپرهیز ایکی زمان باقی اولمیوب زائل اولدی ودهان طتلو اولمق ازمان کثیره ده باقی قالدی بو تقدیراوزره دهان تلخ پرهیزدن شهداولدی وعرض زائل اولوب جوهری حاصل اولدی پس عرضدن مراد جوهری حاصل اولوب وعرض فانی وزائل اولدیغنه برنیجه امثال ایرادایدرلر تاکم فهمی آسان اوله ﴿ مثنوی ﴾ اززراعت خاکها شد سنبله * دا روی موکرد موراسلسله * آن نکاح زن عرض بدشد فنا * جوهر فرزندحاصل شدزما) مثلا زراعتدن خاکلر سنبله اولدی مو یه دارو وعلاج مویی متسلسل ایلدی ودراز ومحکم قیلدی یعنی خاکی زراعت ایلك عرض اولدیکه لایبقی زمانیندر وسنبله اولمق جوهردرکه اول ازمنهٔ کثیره ده باقی قالور وزراعتدن مقصود ونتیجه بو اولور کذلك دا روی موی انبات وتسلسل شعر ایچون عرضدر وشعرك بتمسی ومتسلسل اولمسی جوهر در مثال آخر اول نکاح زن عرض ایدی فنا اولدی جوهر مثابه سنده اولان فرزند ماه منیدن حاصل اولدی یاخود معنی بزم وجود مزدن ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت کردن اسب واشترا عرض * جوهر کره بزاییدن غرض) مثال آخر اسب واشتری جفت ایلك عرضدر جوهر کبی اولان کره نك طوغمسی غرضدر یعنی آتی ودوه یی کندی جنسلریله جفت ایلك عرض اولدیکه لایبقی زمانین قیلنندر وبو عرضدن مقصود وغرض کره نك طوغمسیدرکه اول نتیجه وجوهردر ﴿ مثنوی ﴾ هست آن بستان نشاندن هم عرض * کشت جوهر کشت بستان نك غرض) مثال آخر اول بستان دیکمكلك هم عرضدر کشت جوهراولدی آل ایشته غرض یعنی بستان دیکمنك محصولی نتیجه وجوهر اولدی بستان دیکمکدن غرض ومقصود ایشته بودر بونی اخذ ایله وقبول قیل نك ایشته و بستان آل دیمك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ هم عرض دان کیمیا بردن بکار * جوهری زان کیمیا کرشد بیار) مثال آخر هم کیمیایی کاره ایلتمکی وعمل ایتمکی عرض بیل اکر اول کیمیادن برجوهر اولدیسه کتور که عمل کیمیادن مقصود مس جوهر اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ صیقلی کردن عرض باشد شها * زین عرض جوهر همی زاید صفا * مثال آخر صیقل آینه ویاخود صیقل سینه ایتمك عرض اولدی ای شاهم بوعرضد نکه مراد صیقلدر جوهر صفا طوغر ﴿ مثنوی ﴾ پس مکو که من عملها کرده ام *

دخل آن اعراض را بنما مرم * این صفت کردن عرض باشد خمش * سایهٔ بز را پی قربان مکش) فاذا کان کذلك ای غلام بو مقدمات معلوم اولدیسه سن دیمه که بن عملار ایلمشم اول اعراضك دخل وحاصلنی کوستر اورکه زیرا اول عمل عرضدرکه لایبقی زمانیندر و بو عرضدن مقصود وغرض خلوص وحب الهی وقرب ربانیدر امدی بو اعراضك دخل وجوهرنی کوستر اورکه اول غلام حقنده بو وصفی ایلمك عرضدر خاموش اول یاخود بو جوهر وعرضی صفت ایتمك بلکه باری تعالی یی وجمیع اشیایی دخی توصیف وتعریف ایتمك عرضدرکه لایبقی زمانیندر بو اجلدن (قال بعض الاشاعرة العرض ما کان صفة لغیره) امدی خاموش اول کچینك سایه سنی قربان ندن اوتری اولدرمه که سایه قربان اولمز بو مصراع کنایه در شو معنادنکه اول معنی برشیئك عرضنی جوهر وآثار واحوالنی حقیقت ظن ایلمکدن نته کم سایهٔ بزی جوهر وحقیقت ظن ایلیوب قربان ایلمك جائز اولمز کذلك برحقیقتی برنجه صفتله توصیف ایلسك اول ایلدیکك صفته عرض دینور جوهر وحقیقت دینمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت شاهابی قنوط عقل نیست * کر تو فرمایی عرض رانقل نیست * پادشاها جز که یأس بنده نیست * هر عرض کان رفت باز آینده نیست) اول غلام نیك خصلت پادشاه علم ومعرفته جواب باصواب ویروب دیدیکه ای پادشاهم عقل قنوط سز دکلدر یعنی عقله قنوط ویرر قنوط مصدردر امید سزلك معناسنه اکر سن بیوره سنکه عرضه نقل یوقدر ای پادشاه عبدك یأسندن غیری دکلدر هر عرضکه اول عرض کتدی کیرو کلیجی ورجوع ایدیجی دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی مر عرض رانقل وحشر * فعل بودی باطل واقوال قشر) اکر عرضه نقل وحشر اولمیدی افعال عباد باطل واقوال باسداد قشر وبی معنی اولیدی اکرچه بو افعال واقوال اعراض قبیلندندر لکن باطل وبی معنی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ این عرضها نقل شد لونی دکر * حشر هر فانی بود کونی دکر) بو عرضلرهم نقل اولدی برغیری وجهله هر فانینك حشری برغیراوندر یعنی بو اعراضکه مراد اعمال واقوالدر بعینها جوهر کبی منتقله اولمدی بلکه نقل اولدی برلون آخرله یعنی نماز وروزه وحج وغیر اعمال بعینها نقل اولمدی بلکه بونلرك آثار واجزاسی منتقل اولدی (وصاحب المواقف ان العرض لاینتقل من محل الی محل) قولنی سید شریف (علی قیاس انتقال الجسم من مکان الی مکان) دیو شرح ایتمسی وقید قلمسی بو معنایه دلالت قیلور یعنی نقل اعراض ممکن دکلدر دیدکاری جواهر متحیزه کبی بعینها نقلی ممکن دکلدر دیمك اولور یوخسه نه انك جوهر یله معا و یاخود برآخر وجهله نقل اولمز دیمك دکلدر پس عبادت مقابله سنده اجسام انك جوهر یله معا ویا خود برآخر وجهله

نقل اجسام نورانیه یه ومعصیت مقابله سنده اجسام ظلمانیه یه مخلوقه اولوب (فتأتون افواجا) حکمی اوزره هر بر کس دنیاده نه عمل و سیرت اوزره اولدیسه قیامتده اول عمل وسیرته مناسب صورتله کلور ﴿ مثنوی ﴾

نقل هر چیزی بود هم لایقش * لایق که بود هم سایقش) هر نسنه‌نك نقلی هم اکالایق اولور هم که یه لایق اولور آنك سایق وچوبانی یعنی عرض مقوله سندن هر شیئك نقلی هم کندی یه لایق ومناسب اولور سوروبه لایق اولور هم راعیسی پس مؤمنلری ملائکهٔ رحمت جنت جانبنه ایلتورلر وکافرلری ملائکهٔ عذاب دوزخ جانبنه سوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وقت محشر هر عرض را صورتیست *

صورت هریك عرض رانوبتیست) محشر وقتنده هر بر عرضه برصورت واردر هر بر عرضك صورتنه برنوبت واردر یعنی هر عرضکه فانی اولدی محشر وقتنده برکونه صورتی وار در مثلا تسابیح وتقادیسك غراس جنت اولمسی (کما قال علیه السلام اکثروا من غراس الجنة قالوا وماغراس الجنة یارسول الله قال التسبیح والتهلیل) ودخی مجالس علمك ریاض جنت اولمسی کبی (کما قال علیه السلام ارتعوا فی ریاض الجنة قالوا وماریاض الجنة یارسول الله قال مجالس العلم وکذا قال علیه السلام لا حول ولاقوة الا بالله کنز من کنوز الجنة) محصل اعمال حسنه بساتین ورياحين وانهار واشجار واثمار جنت صورتنده وافعال سیئه واخلاق ردیه غساق وغسلین وکژدم ومار ونار دوزخ شکلنده ظهور ایلرلکن هر بر عرضك صورت بولمسنه (الامور مرهونة باوقاتها) فحواسنجه (ولکل شیء عندالله اجل مسمی) مقتضاسنجه برنوبت واردر کیمی دنیاده وکیمی برزخده وکیمی حشر ونشرده وبعضسی دخی موافقده و بعضسی دخی جهنمده و یا جنتده ظهور ایلر

﴿ مثنوی ﴾ بنکر اندر خودنه تو بودی عرض * جنبش جفتی وجفتی یاعرض *

بنکر اندر خانه وکاشانها * در مهندس بود چون افسانها) کندیکه نظر ایله سن عرض دکلمی ایدك یعنی نظر ایله کندیکه اول خود سن عرض دکلیدك که ماده جسمك نطفهٔ ماء مهین ایدیکه عرضدر علقه صورتنه منتقله اولوب اولدخی مضغه شکلنه کلوب بعده لحم وعظام کسوه سن کیوب انسان مرتبه سن بولدی جفتك جنبش وحرکتندن یعنی برجفتك جنبشندن حاصل سنکه اول والدینکدر ودخی جفت وقرین سن برعرض ومقصوده که اول نتیجهٔ عملکدر نظر ایله خانه‌لره وکاشانه‌لره که ابتدا معمارك ضمیرنده بونلر افسانه لر کبی ایدیکه اول تفکر وتصور بنای خانه درکه عرض قبیلندندر نته کم قصه خوانك قلبنده اولان قصص وحکایات

کبی ﴿ مثنوی ﴾ کان فلان خانه که ماديديم خوش * بود موزون صفه وسقف ودرش)

مثلا خانه لردن اول فلان او یکه بز لطیف وخوش کوردك که آنك موزون ایدی

سقف وصفه سی وقپوسی * مثنوی * از مهندس آن عرض واندیشها *
آلت آور دوستون از بیشها) مهندسدن اول عرض واندیشه بیشه لردن آلت
وستون کتوردی یعنی مهندسك ضمیرنده اولان تصور وتفکر که عرض قبیلندندر
صورته کلمك ایچون بیشه لردن الات واسباب وستونلر کتوردی پس بنای خانه یه
شروع قیلدی بووجه دخی جائزدر که دینه اول عرض واندیشه لری مهندسدن صورته
بیشه لردن پیدا اولان آلت وستون کتوردی یعنی مهندسك تخمین ایتدیکی عرض
واندیشه لر خانه نك آلات واسبابی سببیله ظاهر وپیدا اولور * مثنوی * چیست
اصل ومایهٔ هر پیشهٔ * جز خیال وجز عرض واندیشهٔ) هر بر صنعتك اصل ومایه سی ندر
خیالدن وعرضدن وبر فکردن غیری یعنی هر پیشه نك اصلی خیال وعرض واندیشه دن
غیری دکلدر * مثنوی * جمله اجزای جهان زابی غرض * در نگر حاصل
نشد جزاز عرض) جهانك جمیع اجزاسنه غرضسز وعلتسز نظر ایله که عرضدن
غیر یدن حاصل اولمدی یعنی اکر نظر ایلرسك جمیع اجزای جهان عرضدن
حاصل اولدی * مثنوی * اول فکر آخر آمد در عمل * بنیت عالم چنین دان
ازازل) اول فکر عملده آخر کلدی وصکره ظهور بولدی بنیت عالمی واصل
بنی آدمی انجلین بیل ازلده یعنی حق سبحانه وتعالی قبل ایجاد الخلق آدمك وجودنی
عالمه علت غائیه ایدوب بعده عالمی ظهوره کتوردی بنای عالم کامل بولدقدنصکره آدمی
وجوده کتوردیکه عالمدن مقصود آدم ایدیکی معلوم اوله پس باطنده ابتدا مراد اولان
عملدنصکره ظهوره کلمش اولور * مثنوی * میوه ها در فکر دل اول بود * در عمل
ظاهر باخر می شود) مثلا میوه لر کوکلك فکرنده اول اولور لکن عملده آخرده ظهوره
کلور * مثنوی * چون عمل کردی شجر بنشاندی * اندر آخر حرف اول خواندی)
چونکم عمل قیلدك شجر دیکدك آخر وقتده حرف اولی اوقودك که اول حرف
اولدن مراد دخی شجر دیکمزدن اول اولان میوه نك فکریدر که شجردن مقصود
ثمردر * مثنوی * کرچه شاخ وبیخ وبرکش اولست * آن همه ازبهر میوه
مرسلست اکرچه شجرك بوداغی وکوکی ویپراغی اولدر اول جمیع اجزا که اوشاخ
وبرك وبیخدر میوه دن اوتری کوندرلمشدر * مثنوی * پس سری که
مغز آن افلاك بود * اندر آخر خواجهٔ لولاك بود) فاذا کان کذلك بومقدمه
معلومك اولدیسه شول برسرکه اول افلاك نعمه نك لبی اولدی آخرزمانده لولاك
کلامنه مخصوص ومظهر اولان خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم اولدیکه اکر اول
حضرت مع توابعه مراد اولمیدی افلاك ومافیها ظهوره کلمیدی ووجود بولمیدی
* مثنوی * نقل اعراضست این بحث ومقال * نقل اعراضست این شیر وشکال)
بو بحث ومقال نقل اعراضدر بو شیر وشکال نقل اعراضدر یعنی بوجمله ذکر
اولنان بحث ومقال نقل اعراضدر بو شیر کبی اولان معنی وبودام کبی اولان الفاظ

مکتوبه که (العلم صید والکتابة قید) بیورلمشدر و بو بحث صید اولان علوم مابیننده شبر کبیدر و بو الفاظ مکتوبه اکا قید ودام کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله عالم خود عرض بودند تا * اندرین معنی بیامد هل اتی) جمیع عالم خود اصلنده عرض ایدیلر زیرا هر شیئك شاننده بسواء واجب الوجود لایبقی زمانین مفهـومی ثابت اولور (کما قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی آخر فص شعیب واما الاشاعرة فما علموا ان العـالم کله مجموع اعراض فهو یتبـدل فی کل زمان اذا العرض لایبقی زمانین) حتی جمله عالمك اعراض اولمسی معناسنده (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا) آیتی کلدی و بو جمله عالمك عرض اولمسی معناسنده آیت کریمهٔ هل اتی نك کلمسی و بو معنایه دلیل اولمسی بو وجهله ممکن اولور که حق سبحانه وتعالی انسان حقنده بیوردی (هل اتی علی الانسان) تحقیقا انسان اوزره کلدی (حین من الدهر) غیر محدود اولان زمان ممدوددن بر زمانکه (لم یکن شیئا مذکورا) انسان اول حینده شیء مذکور اولمدی بلکه شیء منسی ایدی ونام ونشانی یوغدی پس وجود انسانه ارادة الله تعلق ایلدکده وجوده کلدی وظاهر اولدی و بعد انقضاء الاجل اولدی وفانی اولدی پس لایبقی زمانین مفهومی جمیع عالمدن مقصود بالذات اولان انسان حقنده صادق اولدی جمله عالم خود همان انساندن عبارتدر زیرا عند المشایخ (ع) جهان انسان شد وانسان جهانی) لخواسنجه بومرئی اولان عالم صورتا کبیر ومعنی صغیردر وانسان صورتا صغیر ومعنی کبیردر پس (لم یکن شیئا مذکورا) ده بو تقدیر اوزره انسان کبیر دخی داخل اولور یاخود انسان حقنده وارده اولان آیتك جمله عالم حقنده دخی وارده اولمسی بو وجهله ممکن اولور که جمیع عالمدن مقصود بالذات انساندر پس انسانك عرض اولمسی حقنده (هل اتی علی الانسـان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا) آیتی وارده اولدیسه عالمه دخی شامل اولور زیرا فرع اصله تابعدر پس مقصود بالذات اولان اصلك عرض اولمسی هل اتی ایله ثابت اولیجق فرعك عرض اولمسیده بو حکمده داخل اولمش اولور ولاسیما عالمك حادث وعرض اولمسی ولایبقی زمانین قولنك ماصدقی اولمسی عقلا وشرعا ثابتدر نهایت مافی الباب جمله عالم خود عرض ایدیلر تا بو معنای هل اتی کلدی بیوردقلرنی توفیق بو ایکی وجهله اولور والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ این عرضها از چه زاید از صور * وین صورهم از چه زاید از فکر * این جهان یك فکرتست از عقل کل * عقل چون شاهست وصورتها رسل) بو عرضلرنه دن طوغر صورتلردن طوغر یعنی بو اعمال واحوال واقوال مثالنده اولان عرضلرنه دن طوغر صورتدن طوغر صورت بوکونه اعراضه نسبتله جوهر کبیدر و بو صورتلرهم نه دن طوغر وحاصل اولور فکرلردن حاصل اولور بو جهان عقل کلدن بر فکرتدر یعنی بو صور کون ومکان عقل کل جانبندن

برفكرندر يعنى بر تأمل وتدبرك اثر يدر وعقل كل ابتدا وجوده كلان نور اعظمدر كه جميع موجوداتده متصرف ومدبر در مثلا عقل شاه كبيدر وصورتلر رسوللر كبيدر يعنى فى المثل بو عقل كل پادشاه كبيدر وصور جميع اشيا آنك ارسال ايلديكى رسل كبيدر پس رسلنده اولان قدرت عجيبه وصفت غريبه يه نظر قيل تا پادشاه عقلك عظم شانن اندن فهم ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ عالم اول جهان امتحان * عالم ثانى جزاى اين وآن) عالم اولكه دنيادر امتحان جهانيدر عالم ثانى كه مراد آخرتدر بونك وآنك جزاسيدر يعنى عقل كلك فكرت وعلمندن حاصل اولان جهان ايكى قسمه منقسمدر برى عالم اولكه بو جهان امتحان يعنى عالم شهادتدر وبرى دخى عالم ثانى يعنى عالم آخرتكه بونك وآنك جزاسى عالميدر ﴿ مثنوى ﴾ چاكرت شاها جنايت ميكند * آن عرض زنجير وزندان مى شود) پس بو مقدمه معلوم اولديسه اعمال اگرچه اعراض قبيلندندر ولا يبقى زمانين آنك شانندندر وبعينها انتقالى خاليا عن محالها ممكن دكل واما جزاى عمل وآثار حيل ودغل صورت بغلروصاحبنى يا قوب داغلر مثلا سنك بنده وچاكرك اى شاهم جنايت وخيانت ايلر اول عرضكه جرم وجنايتدر بنده يه زنجير وزندان اولور ﴿ وقس على هذه الاعمال والجزاء فى الاخرة) ﴿ مثنوى ﴾ بنده ات چون خدمت شايسته كرد * آن عرض نه خلعتى شد در نبرد) وكذلك عكسه سنك بنده وچاكرك چونكه لايق ومقبول خدمت ايلدى بو عرضكه مراد خدمت شايسته در نبرد وجنكده برخلعت اولمديمى يعنى بهادرلق ايد نه نيجه خلعت وبرلمديمى ﴿ مثنوى ﴾ اين عرض با جوهران بيضه ست وطير * اين ازان وآن ازين زايد بسير) محصل كلام بو عرض جوهر لركه بيضه وطير كبيدر ياخود معنى جوهرله بو عرض اول بيضه وطير كبيدر يعنى عرض وجوهر يومورطه وقوش كبيدر سيرودورله بو آندن واو بوندن طوغر يعنى بو قوش اول يومورطه دن واول يومورطه بو قوشدن طوغر سبرده بو عرض وجوهر متكلمينك تعريف ايلديكى اوزره اولان جوهر وعرض دكلدر كه صاحب تعريفاتك ديديكيدر اول كما ذكرنا بلكه اشاعره نك تعريفى اوزره دركه اول تعريف العرض لا يبقى زمانيندر والجوهر ما يبقى زمانين اوزمانا كثيرادر پس بو تعريفك ماصدقى اولان جوهر وعرض برى برندن تولد ايلر مثل الطير والبيضة فافهم ﴿ مثنوى ﴾ كفت شاهنشه چنين كير المراد * اين عرضهاى تو يك جوهر نزاد) پادشاه عالمپناه اول غلام پر انتباهه ديديكه ولئن سلم بو سن ديديكك كبى طوت مرادى يعنى تسليم ايده لم كه مراد ومقصود اودر كه سن ديدك سنكا اندن نه فائده كه سنك بو عرضلرك برجوهر طوغورمدى يعنى بو سنك اعراض اعمالك برجوهر مقصود طوغورمديكه اول جوهر مقصود حاصل اوله ﴿ مثنوى ﴾ كفت مخفى داشتست آنرا خرد * تا بود غيب اين جهان نيك وبد) غلام پادشاهه

ایتدی عقل اول جوهری مخفی و پنهان طوتمشدر تا بونیك و بد جهانی غیب ومستور اوله یعنی (الاخلاص سرمن اسراری استودعته قلب من احبته) حدیث قدسی سنك موجبنجه اول عملدن حاصل اولان سر اخلاص وجوهر قرب نوافل وفرائضی مخفی طوتمشدر عقل تاکم غیب اوله بونیك و بد جهانی که اول جهان آخرتدر وآخرته نیك و بد تمییزی برفحوای (یوم تبلی السرائر) انده نیك و بد کماهو حقه ظهور ایدیجکدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کر پیدا شدی اشکال فکر * کافر ومؤمن نکفتی جز که ذکر) زیراکه اکر فکرك اشکال وآثاری ظاهر اولیدی یعنی اول جهان نیك و بد اول جهتدن غائب اوله که اکر فکر واشکال وصورت نیت پیدا اولسیدی کافر ومؤمن ذکر حقدن غیری سن دیمزدی وعالمده کافر قالمزدی حقایق ظهوره کلوردی وجمله سی علی السوا مؤمن اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس عیان بودی نه غیب ای شاه این * نقش دین وکفر بودی برجبین) عقل اکر آنی مخفی طوتمیدی پس ای شاه بوکه مراد نیك و بد جهانیدر عیان اولوردی غیب اولمزدی دین وکفرك نقشی جبین اوزره عیان اولوردی یعنی عالم حقیقت عیان اولوردی غیب اولمزدی ای شاه بو ذکر اولنان سرائر نقش دین ونقش فکر مؤمن وکافرك ناصیهٔ وجودلرنده ظاهر اولوردی یعنی نشان ایمان وعلامت کفر هرکسه حقیقة نمایان اولوردی اکرسن دیرسککه علامت ایمان کلمهٔ شهادت وادای صلات وزکات وسائر واجباتدر وعلامت کفر بونلرك ترکیدر جواب بونلر علامت صوریدرکه اکثر منافقیندن دخی ظاهر اولور بلکه (انما الاعمال بالخواتیم) ویوم تبلی السرائر) فحواسنجه فی الحقیقه اصل نقش کفر ودین روز آخرتده عیان اولور اکر بو عالمده نمایان اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ کی درین عالم بت وبتکر بدی * چون کسی را زهرهٔ تسخر بدی) فچن بو عالمده بت وبتپرست اولوردی یعنی اولمزدی ونیجه کیمسه ایچون برآخر کیمسه یه زهرهٔ تسخر اولوردی بلکه و (لکل امرء یومئذ شأن یغنیه) فحواسنجه هرکس کندی کارنه مشغول اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس قیامت بودی این دنیای ما * در قیامت کی کند جرم وخطا) پس بو بزم دنیامز قیامت اولوردی قیامتده کیم جرم وخطا ایلردی بو مقدمه معلوم اولدیسه اعراض واعمالدن حاصل اولان جواهر قرب نوافل وفرائض واسرار اخلاص مستور ومخفی اولدی تادار حقیقتده عیانه کله و بو عالمده دیدهٔ ناسدن مستور ومکتوم اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت شه پوشید حق پاداش بد * لیك از عامه نه از خاصان خود) پادشاه ایتدی حضرت حق اکرچه قبیح ونامشروع عملارك جزاسنی وعوضنی اورتدی وپنهان ایلدی لکن عوامدن ستر ایلدی کندینك

خاصلرندن نهان ايلدى يعنى اول پادشاه غلام پرانتباهه ديديكه اى غلام ديده كه اعمالك اثرى بودنياده مشهود وعيان اولمز حق تعالى اكرچه ستر ايلدى پاداش وجزاى بدى لكن عوامدن ونامحرملردن كندينك خاص قوللرندن دكل (مثنوى كر بدامى افكنم من يك امير * از اميران خفيه دارم نه‌ازوزير) مثلا بنكه پادشاهم اكر برامير بردام و بنده براغم يعنى آنك قيد وحبسنى مقصود ايدنم آنى ميرلردن خفيه طوترم وزيردن دكل (مثنوى حق بمن بنمود پس پاداش كار * وزصور هاى عملها صد هزار) پس حق تعالى بكا ايشك پاداشنى كوستردى بوهم وجهدر حق تعالى بكا كوستردى چوق كارك جزاسنى وعملارك صورتلرندن بوز بيك اشكار ايلدى (مثنوى تونشانى ده كه من دانم تمام * ماه را برمن نمى پوشد غمام) اى غلام سن بكا عملكدن برنشان ويركه بن بيلورم بالتمام اعمالك نتيجه سنى غمام ماهى بنم اوزريمه اورتمز يعنى ماه حقيقتى ونتيجهٔ اعمال وافعال بنم اوزريمه سحاب شك وارتياب اورتمز (مثنوى كفت پس ازكفت من مقصود چيست * چون تومى دانى كه آن‌چه بودوچيست) پس اول غلام ديديكه فاذا كان كذلك سنكه حقيقت اعمال ونتايج افعاله بو دنياده واقف اوله سن ومآل ومرجعى بيله سن بنم سوزمدن مقصودك ندر چون سن بيلور سنكه اول نسنه اولديدر پس نه سببدن سؤال ايلرسن (مثنوى كفت شه حكمت در اظهار جهان * آنكه دانسته برون آيدعيان * آنچه مى دانست تاپيدانكرد * برجهان ننهاد رنج طلق ودرد) اول پادشاه علم وحكمت ديديكه اى غلام پراوهام وكان مجرد علم شهود وعيان غناسنى ويرمز كورمزميسن اظهار جهانده حكمت يعنى جهانك اظهارنده حكمت اولدركه علم اللهده دانسته اولان طشره كله عيانه وخارج عالمده ظهور بوله بالمعاينه كورمزميسن جناب ذى الجلال والكمال ازل آزالده مجاهدين وصابرينك احوال وافعالنه عالم ايكن مجرد علمله اكتفا ايتميوب انلرى عيان ظهوره كتوروب (ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين) بيورمغله انلرى امتحان واختبار ايلدى اكرچه عيان علمه موافقدر ووجود عينى وجود علمى يه اصلا مخالف اولمز بلكه هرشيئ على ماهو عليه كان فى العلم در لكن علمله عيانك مابينده چوق تفاوت واردر مثلا برخاتون اول نسنه بى كه قارننده بيلدى وعالمه اولدى تاپيدا ايدوب طوغورمينجه جهان اوزره طوغرمق رنجنى وولادت دردنى قومدى كذلك صابر مجاهد فى سبيل الله باطن عالمده يعنى مرتبهٔ علمده بنه مجاهد فى سبيل الله ايدى كذلك صابر على طاعة الله صابر ايدى لكن مرتبهٔ علمده مجاهد مجاهده زحمتن طوتمدى وصابر اولنلرك صبرمرارتن ذوق ايتمدى حال بوكه بنه علمده مجاهد وصابرلردر

پس معلوم اولدیکه مجرد علم عیان غناسنی و یرمز وعلم الیقین عین الیقین کبی اولمز پس انکچون ای غلام فعل وقولکله بکا نشان و یردیرم تاعلم عینه کله وعلمده ثابت اولان ظهور بوله یوخسه سنك فعلك وقولك بکا علم افاده ایلسون ایچون نشان و یردیرم ﴿ مثنوی ﴾ یك زمان بی کار نتوانی نشست * تا بدی یانیکی ازتو بجست * این تقاضاهای کار از بهر آن * شد مؤکل تاشود سرت عیان) ای غلام نیك کردار علمك عین مرتبه سنه کلمسنك اقتضا سیدر که برزمان ایشسز اوتورمغه قادر اولمز سن تا که سندن بر یرامز ایش یا بر ایو ایش صچرامدی وصادر اولمدی یاخود معنی حتی کملك ویاخود ایلك سندن صچرامیه یعنی ظهوره کلمیه بو کار و کردارك تقاضالری اندن اوتری سنك اوزر یکه مؤکل اولدی که تا اعیان ثابته ده اولان سرك عیان اوله وعلم مرتبه سنده اولان عینه کله ﴿ مثنوی ﴾ پس کلابهٔ تن کجا ساکن شود * چون سررشتهٔ ضمیرش میکشد) پس تن کلابه سی قنده ساکن اولور چونکم انك سررشتهٔ ضمیرنی دست قضا چکر کشدك فاعلی ضمیر اولسه ده جائزدر تقدیر کلام پس تن کلابه سی قنده ساکن اولور چونکم آنك ضمیر وقلبی تن کلابه سنك رشته سی اوجنی چکر یعنی کلابه ده اولان ایپلك اوجی کلابه یی نیجه دوندر رسه ضمیر وقلب دخی تنی اول اسلوب اوزره دوندوروب اندن اقوال وافعال ظهوره کتورر کلابه شول نسنه درکه انك اوزرینه ایپلك صاررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاسهٔ تو شد نشان آن کشش * برتو بیکاری بود چون جان کنش) سنك تاسه وغمك اول چکمکك نشانی اولدی ایشسزلك سنك اوزریکه جان چکشمك کبی اولور یعنی برکارك عدم حصولنه سنك تاسه لنمغك اولدی دست قضاء الهی سنی اول کاره چکمه سنك نشانی اولدی حتی سنك اوزریکه بی کارلق و بطاللق جان چکشمك کبی وسنی قلبنده اولان تاسه یولاری اول کاره جذب وکشیده قیلور پس اول کارکه بحکم تقاضای قضای الهی ومراد ربانی هرنه ایسه بو وجهله ظهور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این جهان وآن جهان زاید ابد * هر سبب ما در اثر ازوی ولد * چون اثرزا ید آن هم شد سبب * تا بزایدز واثر های عجب * این سببها نسل برنسلست لیك * دیدهٔ باید منور نیك نیك) درین جهان ودران جهان تقدیرنده در تقدیر معنی بو جهانده واول جهانده ابدی طوغر هر سبب مادر ومصدردر واثر اندن طوغر بوهم وجهدر بو جهان واوجهان ابدی طوغورر هر سبب مادر واثر اول سببدن ولد در یعنی سبب مادر واثر فرزند کبیدر چونکم سببدن اثر طوغدی اول اثر دخی سبب اولدی یعنی چونکم برسببدن براثر طوغدی اول اثردن دخی برکار آخره سبب اولدی تا اول اثردن عجب اثرلر طوغر یعنی

حتی اندن دخی آثار عجیبه واثمار غریبه طوغر مثلا ظهور وجود شجر ایچون
بردانه دکسك ویا کسك سن اول دانه یه سبب اولورسن واول دانه وتخم اثر
اولور کذلك اول دانه شجره سبب وشجر ثمره سبب وثمراجتنابه واغتدایه
واغتدانشو ونمایه ونشو ونماقوت وقدرت بدنه وقوت بدن بوجهانده اولان کار
وکرداره وبوجهانده اولان کار وکردار رؤیت نتایج کردار ایچون حشر وانتشاره
واول جهانده حشر ونشر اولمق سؤال وحسابه وسؤال وحساب ثواب وعقابه
وثواب که نعم بی نهایه در ابد الآبادتنعم وجود عامل خیره سبب اولورو کذلك عقاب
وعذاب متنوعه الی مالانهایه ایلام وجود فاعل شره باعث اولور بو سببلر نسل
نسل اوزره در اما حددن زیاده منور بردیده کرك که بونلری مشاهده ایتمکه قادر
اوله بوسببلر نسل برنسلدر وبری برینه متسلسلدر الی مالا نهایه اکرچه دار نعیم
ودار جحیمده منقطع اولور ظن اولنور اما منقطع دکلدر زیرا دائما اهل نعیم
تنعمده هر آنده برشانله کذلك اهل جحیم عذابده برحالله پس معلوم اولدیکه
بوجهانده واول جهانده ابدی سببلر طوغر وهر سبب مادر کبی وهر اثر اکا فرزند کبی
اولور بو اسباب متسلسله وآثار متولده یی کورمکه بردیدهٔ انور وبصر منور کرکدر
هرکسك بصر بصیرتی موالید ونتایج اعماله بصیردکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شاه
بااودرسخن اینجا رسید * یابدید ازوی نشانی یا ندید) پادشاه سوزده اول
غلامله بو محله ایرشدی اول غلامدن پادشاه بر نشان کوردی یا کورمدی
یعنی آنك جوهرندن وحقیقتندن بر علامت کوردی یاخود کورمدی
﴿ مثنوی ﴾ کر بدید آن شاه جو بادور نیست * لیك مارا ذکر آن دستور نیست)
اول سردرونی طلب ایدیجی شاه اکر اول غلامدن برنشان کوردی ایسه بعید
دکلدر لکن آنی بیان وعیان ایتمکه بزه دستور یوقدر زیرا هرسری نااهله افشا
ایلمکه اجازت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون زکرمابه بیامد آن غلام *
سوی خویشش خواند آن شاه همام) چونکه اول غلام حمامدن کلدی
اول اولو پادشاه اول غلامی کندی جانبنه اوقود یعنی کندینك حضورینه
دعوت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت صحالك نعیم دائم او * پس لطیفی وظریف
وخوب رو) اول پادشاه کامکار حمامدن کلان غلام معرفت کرداری حضورینه
دعوت ایدوب اکا دیدیکه الله سکا صحت ویرسون وسنك ایچون نعیم دائم حاصل
اولسون زیرا زیاده لطیفسن وظریف وخوب روسن صحالك انتصابی فعل
محذوفله در سقیالك قبیلندندر که سماعیدر ای سقاك الله سقیا دیمك ایجد ایسه
کذلك ای صحك الله صحا دیمك اولور که بوکونه کلام موقع دعاده استعمال اولنور
کذلك نعیم دائم دخی موقع دعاده در زیرا نعیم دائم علیك دیمکدر نعیم دائم
مبتدا علیك خبریدر اصلنده بودخی (انعم الله علیك نعیما دائما) ابدی مصدر

فعلنه دلالت قلدیغیچون فعل حذف اولنوب (نعیما دائما باقی قالدی پس دوام وثباته دلالت ایتسون ایچون نصبدن رفعه عدول قیلنوب علیك نعیم دائم قالدی اکثر محلده خبرك حذفی جائز اولدیغنه بناء خبر موقعنده اولان جار مع المجرور حذف اولنوب دوامله موصوف اولان مبتداء نکره باقی قالدی پس تقدیر کلام (صحك الله صحا وانعم الله علیك نعیما دائما) دیمك اولور ومصراع ثانی بود عایه علت منزله سنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای در یغا کر نبودی در توان * کز برای توهمی کوید فلان) ای در یغ اکرسنده اول اولمیدی که فلان سنك ایچون سویلر یعنی شول اخلاق ذمیمه وافعال خبیثه اکرسنده اولمیدیکه سنك حقکده سنکله رفیق اولان خواجه تاشك انلری سویلر ﴿ مثنوی ﴾ شاد کشتی هر که رویت دیدنی * دیدنت ملك جهان ارزیدنی) هر شول کمسه که سنك یوزیکی کوردی شاد اولوردی سنی کورمك جهانك ملکنه دکردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت رمزی زان بکوای پادشاه * کز برای من بکفت آن دین تباه) بوغلام چونکم پادشاهدن بوسوزلری ایشتدی پادشاهه ایتدی ای پادشاه اول غلامك بنم حقمده سویلدیکندن بر رمز سویله که اول دینی خراب بندن اوتری نه سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اول وصف دور ویت کرد * کاشکار اتو دوایی خفیه درد) پادشاه اکا ایتدی اول اول غلام سنك دور ویلکنی یعنی ذوالوجهین اولدیکی وصف ایلدی که سن آشکاره دواسن نهانی درد نجسن نتهکم ایکی یوزلی منافقك خو یدر که ظاهراد واوشفا کورینور تملقلر ایلر وباطنا غایبده زخم ودرده سبب اوله جق غیبت ومذمتلر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ خبث یارش راچوازشه کوش کرد * در زمان دریای خشمش جوش کرد) چونکم شاهدن کندی یارینك خباثتنی استماع ایلدی فوری آنك غضبی دریاسی جوش ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کف بر آورد آن غلام وسرخ کشت * تاکه موج هجو اوازحد کذشت) اول غلام آغزی اوزره کوپك کتوردی و یوزی قزل اولدی تاکم اول غلامك هجو وقدح ایلمك موجی حددن کچدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت زاول دم که بامن یار بود * همچوسك در قحط بس که خوار بود) دیدی اول دمدن که او بکا یار اولدی قحطده کلب کبی چوق نجاست ییجی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون دمادم کرد هجوش چون جرس * دست برلب زدشهنشاهش که بس) بوغلام اول غلام نیکوخصالك هجونی چونکم دمبدم جرس کبی ایلدی وآنك وافر قدح وذمنی سویلدی شهنشاه آنك لبی اوزره ال اوردی بو یله دیو که بسدر یعنی آنك آغزنه آل اوردی اول غلامك حقنده ذم وقدح ایلمه بو قدر کفایت ایلردیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت دانستم تراازوی بدان * ازتوجان کندست وازیارت دهان)

بادشاه اکا ابتدی سنی اول غلامدن اول امتحان اول واسطه سیله بیلدم وسنکله آنك
مابیننی فرق وتمییز قیلدم سندن جان قوقمشدر وبارکدن آغز قوقمشدر یعنی سنك
جانك خبیث قوقر وسنك رفیقکك دهانی قوقر ﴿ مثنوی ﴾ پس نشین ای
کنده جان ازدور تو * تا امیر او باشد ومأمور تو) ای جانی قوقمش سن ایراقدن
کبروده اوتورنا اول اغزی قوقمش جانی پاك امیر اوله سن آنك تحت یدنده محکوم
ومأموری اوله سن بونده تنبیه بودر که اول کیمسه که آغزی پاك وجانی ناپاك اوله
ولسانی علم وفضلله پراواوب درونی اخلاق خبیثه واوصاف ردیه ایله طوله اول کیمسه
من حیث المرتبه عندالله اخلاق حمیده صاحبی اولنلردن سفلی وپستدر زیرا
حق تعالی (ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم)
حدیثنك فحواسنجه قلوبه ناظردر صورته واقواله ناظر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
درحدیث آمد که تسبیح ازریا * همچو سبزه کولخن دان ای کیا) حدیث شریفده
کلدیکه ریادن وسمعه دن اولان تسبیحی ای اولو کلخن ومزبلده بتن سبزه کبی
بیل که اعتباری وقدری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان که صورت خوب
ونکو * باخصال بد نیرزد یك تسو) پس قصه دن حصه بودرکه بیل که خوب
وزیبا صورت قبیح خویلرله برتسویه دکز یعنی بیل که صورت خوب ونکو خصال
بدله برفلس اجره دکز ودانهٔ خردل قدر قیمتی اولمز واهل حق اولان برکیمسه نك
حسن خلقی اولمسه مجرد حسن خلقه رغبت قیلمز آنکیچون حضرت رسول
علیه السلام اکثریا بیوررلر دیکه (اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی وعن جریر
ابن عبدالله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاجریر انك امرء
قدحسن الله خلقك فحسن خلقك وقال علیه السلام حسن الخلق خلق الله الاعظم
﴿ مثنوی ﴾ وربود صورت حقیر وناپذیر * چون بود خلقش نکو درپاش میر)
واکر صورت حقیر ونامقبول اوله چونکه خویی خوب اوله آنك ایاغنده اول
﴿ مثنوی ﴾ صورت ظاهر فنا کردد بدان * عالم معنا بماند جاودان) ظاهر
صورتی فنا اولور بیل معنی عالمی باقی قالور پس عالم صورتی قویوب باقی اولان
عالم معنانك طالبی اول ﴿ مثنوی ﴾ چند بازی عشق با نقش سبو * بکذر
ازنقش سبو ورآب جو) سبو نقشنه نیجه برعشق اوینارسن ومحبت ایلرسن سبونك
نقشندن کچ یوری آب طلب ایله یعنی صورت جسمدن کذر ایدوب انده اولان
آب معنانك طالبی اول که مقصود اولدر ﴿ مثنوی ﴾ صورتش دیدی زمعنی
غافلی * ازصدف دری کزین کرعاقلی) اول سبونك صورتنی کوردك ولکن
معنادن غافل سن اکر عاقل ایسك صدفدن لؤلؤیی اختیار ایله زیرا صدفدن
مقصود لؤلؤدر کذلك صورت جسمدن مقصود معنی وخوی نیکودر ﴿ مثنوی ﴾

این صدفهای قوالب درجهان * کرچه جمله زنده انداز بحر جان) بو صدفلر
مشابه سنده اولان قالبلر جهانده اکرچه جمله سی جان دریاسندن زنده درلر
❊ مثنوی ❊ لیك اندر هرصدف نبود کهر * چشم بکشادر دل هریك نکر)
لکن هرصدفده کهر اولمز چشمکی آچ هر برصدفك ایچنه نظرایله ❊ مثنوی ❊
کان چه دارد وین چه دارد واکزین * زانکه کمیابست آن درثمین) که اونه طوتر
و بونه طوتر اورندیله یعنی هرکسله که مصاحبت ایلرسن صدف درونه نظرایله
کورکه نه کونه جوهر طوتردر معنادن خالیدر و یاخود پردرمیدر نظرایله زیراکه
اول درثمین کمیابدر مراد ذی قیمت اولان درمعنی هرکسده بولنمز ❊ مثنوی ❊
کر بصورت می روی کوهی بشکل * دربزرکی هست صد چندانکه لعل) اکر
صورته کیده سن یعنی صورته نظرایده سن برطاغ شکلده وبیوکلکده یوزاولقدر درکه
لعلدر یعنی صورت جسامتده برطاغ لعلدن اکرچه نیجه بیك مرتبه بیوکدر
ولکن لعل من حیث المعنی قیمت وشرف جهتندن کوهدن نیجه مرتبه اعظمدر
❊ مثنوی ❊ هم بصورت دست و پا و پشم تو * هست صد چندانکه نقش
چشم تو) هم صورتده سنك دست و پایك وصاچ وصقالك وسائراعضاك یوز
اولقدر واردرکه سنك چشمكك نقشیدر ❊ مثنوی ❊ لیك پوشیده نباشد
برتوان * کزهمه اعضاد وچشم آمد کزین) لکن سنك اوزریکه بو پوشیده اولمز
وسائر بصیر اولنلره دخی بومعنی مستوردکلدرکه جمیع اعضادن ایکی چشم کزین
ومختار کلدی ❊ مثنوی ❊ ازیك اندیشه که آید اندرون * صدجهان
کردد بیك دم سرنکون) برفکر دنکه اول فکر درونه کلور بردمده یوز جهان
باشی آشغه اولور یعنی براندیشه دن نیجه عالم خراب اولمق مقرر اولور
نته کم بومعنایی توضیح ایچون سلطانك وجودنی تمثیل طریقیله ایراد بیوررلر
❊ مثنوی ❊ جسم سلطان کر بصورت یك بود * صدهزاران لشکرش در پی
رود) مثلا پادشاهك جسم وذاتی اکرچه صورتده بردر آنك آردنجه نیجه یوزبیك
عسکر کیدر ❊ مثنوی ❊ باز شکل وصورت شاه صفی * هست محکوم یکی
فکر خفی) کیروکزین وعالیقدر شاهك شکل وصورتی برخفی فکر واندیشه نك
محکوم ومغلوبیدر پس برفکر بادئ نظرده اکرچه حقیر کورینور لکن معناده
غایتله عظیم الشان ورفیع العنواندر ❊ مثنوی ❊ خلق بی پایان زیك اندیشه
بین * کشته چون سیلی روانه برزمین) بی پایان خلقی براندیشه دن کور براوزره
برسیل کبی روانه اولمش زیرا خلقك حرکات وسکناتی فکرلر بند تابعدر ❊ مثنوی ❊
هست آن اندیشه پیش خلق خرد * لیك چون سیلی جهانرا خورد وبرد) اول اندیشه
خلق قتنده اکرچه خرد ولاشیئدر لکن برعظیم سیل کبی جهانی یدی والتدی

يعني ازاله ايتدي * مثنوي * پس چو مى بيني كه از انديشۀ * قائمست اندر جهان هر پيشۀ) پس بو ابيات مقدمه ده ذكر اولنان مقدمه معلوم اولديسه ومرئي اولمق مرتبه سن بولديسه چونكم كورر سن كه بر فكردن قائم وثابتدر جهانده هر برصنعت * مثنوي * خانهـا او قصرها وشهرها * كوههـا ودشتها ونهرها) خانلروقصرلروشهرلروطاغلر وصحرالر وايرماقلر * مثنوي * هم زمين و بحروهم مهروفلك * زنده ازوى همچودريا ازسمك) هم زمين ودريا وهم آفتاب وفلك اول فكردن زنده درماهي درياده زنده اولديغي كبي جواب شرط بو بيتدر * مثنوي * پس چرا ازابلهي پيش تو كور * تن سليمانست وانديشه چومور) فاذا كان كذلك بو بله او لديسه نيچون سن كورك قتنده ابلهلكدن تن سليماندر وفكر موركيدر يعني تن عالمي سليمان وعقل وانديشه عالمي مور كيبدر بو محلده انديشه دن مراد عقل مدبردر كه فكر وانديشه آنك تدبيرينك اثريدر پس ذكر مسبب واراده سبب قبيلندن اولور وجهانده هر پيشه نك عقل وانديشـه ايله قائم اولمسي عقلانك معلو ميدر مثلا جميع بيوت وقصور عقلادن صدور ايلمشدر وتعمير بلدان ومدائن عقل وانديشه ايله اولمش وقرى وقصبات آنلرله قيام وانتظام بولمشدر وكذلك جميع جبـال راسخات وصحارى و بيا بان واسعـات وممدودات و بونلرده اولان انهارجار يات ونبا تات وحيو انات جميعا عقل فعالله قائم اولمش وانتظـام بولمشدر زيرا جميع عنصر يانده متصرف اولان عقل فعـالدر هم زمين خاكسار وبر وقراده وجله بحارده دخي متصرف اولان بو عقلدر وكذلك شمس نوار وفلك دوار دخي تد بير عقلله قائم ومنتظمدر كه عقول عشره بو افلاك تسعه ده مدبر ومتصر فلردر پس هرشيئك ملكوتي اول شيئك وجودنده مد بر ومتصرف قدر باراداة الخالق كه اول شيئك اول عقل وانديشه سيدرته كم جناب حق بو معنـايه اشـارت ايدوب بيوررلر (فسبحـان الذي بيـده ملكوت كل شئ واليه ترجعون * مثنوي * مى نمـايد پيش چشمت كه بزرك * هست انديشه چوموش و كوه كرك) سنك چشمك قتنده طاغ عظيم كور ينور انديشه موش كبي وطـاغ كرك كيبدر يعني سنـك ديدۀ عقلك قتنده كوه بزرك كورينور وفكر حقير كورينور مثلا طاغ قورد كبي عظيم وفكر موش كبي حقير كورينور * مثنوي * عالم اندر چشم توهول وعظيم * زابرو رعد وچرخ دارى لرز وبيم) عالم سنـك چشمكده مهيب وعظيمدر ابردن ورعددن وچرخدن لرز وخوف طوترسن وبونلرى بنفسها فاعل ظن ايلديككدن بونلرك ظاهر اولان هيبتندن خشيت ايدر سن * مثنوي * ازجهان فكرتي اى كم زخر * ايمن وغافل چوسنكي بيخبر) ولكن فكر جهانندن اى خردن كمجر لايفهم كبي ايمن وغافلسن يعني عالم صورنده قالوب جمـاد كبي

عالم معنادن بی خبر اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نقشی وزخرد بی بهرهٔ * آدمی خو نیستی خر کرهٔ) زیرا که نقش وصورتسن وعقلدن بی بهره سن آدم خو یلودکلسن خر یاورو سیسن آدم خویلو اولمق اولدر که معنادن غافل اولمیه وخر کبی اسیرلذت نفسانی قالمیه بلکه عبادات وطاعاته سعی ایدوب رضای حق اله کنوره وکندوبی حیوانیت صفتلرندن خلاص ایدوب انسانیت مرتبه سنه یتوره ﴿ مثنوی ﴾ سایه رانو شخص می بینی زجهل * شخص ازان شد نزد توبازی وسهل) جهلکدن سن سایه یی شخص کوررسن یعنی بوعالم صورتی که فی المثل سایه کبیدر بونی ذات وعین موجود کورر سن اول سبدن شخص سنك قتکده بازی وسهل اولدی شخصدن مراد برشیئك عین ثابته سی ویاخود روحیدر پس صورتی کورن واکا فریفته اولان کیمسه نك چشمی قتده صورت عالی وعظیم کورینوب شخص مشابه سنده اولان روح ویاخود عین ثابته سهل ویسیر کورینور ﴿ مثنوی ﴾ باش تاروزی که آن فکر وخیال * بی جابی برکشاید پروبال) صبرایله شول برکونه دکن که اول فکر وخیال زیاده جا بسز پروبال آچه یعنی فکر وخیال یوم قیامتده ظهوره کله وپرواز قیله اول زمان حقیر عد ایلدیکك فکر وخیالك عظیم شانینی کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ کوهها بینی شده چون پشم نرم * نیست کشته این زمین سردوکرم) طاغلری پشم کبی ملایم ونرم کوررسین (کما قال الله تعالی وتکون الجبال کالعهن المنفوش) بوصووق واسی یری یوق اولمش کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ نه سما بینی نه اختر نه وجود * جزخدای واحد حی وودود) نه آسمان نه کوکب نه وجود کوررسن حی وودود واحد خدادن غیری یعنی آسمان وکواکب وسائر موجوداتدن هیچ برشی کوره مزسین بلکه همان واحد وزنده ومحبوب اولان خدای تعالی یی کوررسین اول کون (لمن الملك الیوم) کندی دیه واکا برشی جواب ویره میوب ینه کندی (لله الواحد القهار) دیه ﴿ مثنوی ﴾ یك فسانه راست آمد یادروغ * تا دهد مر راستیهارا فروغ) برفسانه راست کلدی ویادروغ کلدی یعنی قصه نك صدقنه وکذبنه اعتبار بوقدر بلکه مقصودندن همان حصه پذیر اولمقدر تاقصه راستلقلره فروغ ویره یعنی کرچکلره رونق ولطافت ویره اول قصه بودر

﴿ حسد کردن حشم برغلام خاص ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی بندهٔ را ازکرم * برگزیده بود برجمله حشم) برپادشاه برنده سنی مجرد کرمندن جمیع حشم اوزره کزیده واصطفا ایلشدی ﴿ مثنوی ﴾ جامکیٔ اوو ظیفهٔ چل امیر * ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر) آنك قفتان بهاسی قرق امیرك وظیفه سی ایدی بوز وزیرانك قدرنك اونده برینی کور ممشدی

ومرتبه سنك عشر وعاشر نه ایرمشدی ﴿ مثنوی ﴾ از كمال طالع واقبال وبخت * اوایازی بودوشه محمودوقت) طالعنك كمالندن واقبال و بختندن اول بنده برایاز ایدی وپاد شاه زمانك محمودی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ روح اوباروح شه در اصل خویش * پیش ازین تن بوده هم پیوند خویش) اول خاص بنده نك روحی پاد شاهك روحی ایله كند بنك اصلنده یعنی عالم ازلده بوتندن اول هم اتصال وقرابت واقع اولمشدی وتعارف وایتلاف روحانی سبقت قیلمشدی پس ازلی اولان كار وكر دارك اسرارنی بومناسبتله بیان ایلمكه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كار آن دارد كه پیش ازتن بدست * بكذراز اینها كه نوحادث شدست) كاری اول طوتر كه تندن مقدم اولمشدر یعنی تن عالمنه كلمزدن اول آكا كارقیلق وصالح اولمق سبقت قیلمشدر بونلردن كچ كه یكی حادث اولمشدر یعنی بوبدندن ظهوره كلان وصكره دن حادث اولان كاروكر داره اعتبار ایلمكه نظر اكر نیك واكر بد اول حادث اولان كاره دكلدر بلكه فاتحه یه دروباخود خاتمه به در كه خاتمه فاتحه ده اولانه مخالفت ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ كار عارف راست كونه احو لست * چشم او بر كشتهای اولست) كار عارف ایچوندر یعنی حضرت خدانك ایشلرینه نظر ایلمك عارفه مخصوصدر زیرا عارف احول دكلدر اول عارفك كوزی اولده اكلان تخملر اوزره دركه آخرده بتمز الا كه همان ازلده اكلان ﴿ مثنوی ﴾ آنچه كندم كاشتندش وانچه جو * چشم اوانجاست روزوشب كرو) اول نسنه كه ازلده آنی بغدای اكدیلر وياخود اول نسنه یی كه اربه اكدیلر روزوشب عارفك چشمی اوراىه رهندر یعنی ازلی جانبنه مقید ومربوطدر هرنه كه عالمده حادثه اولورسه آنی سر قضانك اثری بیلور وشقی اولانی وسعادت بولانی ازلده اولان عین ثابته لرینك اقتضاسندن فهم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ انچه آبستنست شب جزان نزاد * حیلها ومكر هابا دست باد) بیور مشلردیكه عارفك كوزی كشتهای اولدر كه ازل ازالده بركیمسه نك زمین وجودنه بربرمی اكلمشدر وياخود شعیر سعیری دكلمشدر كیجه كوندز عارفك كوزی فاتحه وسابقه ده اولان ماضىایه در (ولهذا قال بعض العارفین قبل من قبل فی الازل بلا علة و رد من رد فی الازل بلا علة وقال علی كرم الله وجهه الناس یخافون من الخاتمة بحكم انما الاعمال بالخواتم وانا اخاف من الفاتحة لان الخاتمة لاتكون الاعلی مقتضی الفاتحة) پس برفحوای اللیلة حبلی شب اول نسنه یكه یوكلودر اندن غیری طوغورمدی یعنی اول نسنه یكه شب ازل حامله اولدی روز دنیاده وروزعقباده اندن غیری برشی طوغمدی بوتقدیرجه حیله لر ومكرلر باد در باد در یعنی تقدیر الهی یه مكر وحیل باد وهوای بی محلدر زیرا (الحذر لایغنی عن القدر) دروازله علی طریق الاستعاره

شب تعبیر ایلملری ابصار عقول وافکارك انی ابصاره قدرتی اولمیوب کیجه کبی عیون عقول ناسدن مستور اولدیغی ایچوندر واللیلة حبلی حدیثنك سری بودر اما ظاهر معناسنی شاعرك بو بیتی افاده ایدر (بیت) دور انکه حادثاتله هر کیجه یوکلیدر * کون طوغمدن نلر طوغه کم بیله ناکهان ﴿ مثنوی ﴾ کی شود دلخوش بحیلتها کش * انکه بیند حیلت حق برسرش) نچین محبوب ودلپذیر اولان حیله لرله دلخوش اولور اول کیمسه که خدای تعالینك حیله سنی انك حیله سی اوزره عالی وغالب کوره یعنی سر بونده عالی وغالب معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ اودرون دام دامی مینهد * جان تونه آن جهدنی این جهد) اوحیله سنه وعقلنه اعتماد ایدن کیمسه دائم دام ایچره در و بر دام قورر سنك جان حقیچون نه دام قورتلور ونه دام قورن کیمسه قورتلور مصراع ثانی قسم در بجان تو تقدیرنده وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که اول حیله وتدبیرینه مغرور اولان واعتماد قیلان کیمسه دام قضا ایچره مقید ومحبوسدر حال بو که کندی نیجه سنك صیدی ونیجه سنك دخی دفع وکیدی ایچون بر دام قویوب حیله وتدبیر جانبنه ذاهب اولور سنك حیات وبقاك حقیچون بوکونه کیمسنه قضای الهیدن خلاص اولورنه آنك دام مثابه سنده اولان حیله وتدبیری نجات بولور بلکه هر ایکیسی مغلوب ومقهور اولوب امر قضا هر نه ایسه ظهوره کلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر برویدور بریزد صد کیاه * عاقبت بررو ید آن کشتهٔ اله) یوز کیاه وچن اکر بتر واکر دوکلور ویتر عاقبة الامر حضرت اللهك اول اکلمشی بتر یعنی انسانك زمین وجودندن اکر بر فعل بتر واکر یتر عاقبت حضرت حق ازلده هرنه تخم اکدیسه آنك وجودنده اول بتر ﴿ مثنوی ﴾ کشت نو کارند بر کشت نخست * این دوم فانیست وآن اول درست) مثلا اولدن اکلمش اکین اوزره ایکی کین اکرلر بو ایکنجی صکره دن اکلن اکین فانیدر واول اول درست وثابتدر زیرا اول اکلن تخم کوکلشمش و یرلشمشدر صکره دن اکلن تخمك ثبات واستقراری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ تخم اول کامل وبکزیده است * تخم ثانی فاسد وپوسیده است) اولکی تخم کامل وکزیده ومقبولدر تخم ثانی فاسد وچوریکدر که زمانسز اکلمشدر چونکم هرشی تقدیر الهینك مقتضاسی اوزره اولدیغی بیان بیوردقدنصکره عبده لازم اولنیده بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ افکن این تدبیر خود رایش دوست * کرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست) بو کندی تدبیرنی دوستك اوکنه براق اکرچه سنك تدبیرك دخی اول خدانك تدبیرندندر ﴿ مثنوی ﴾ کار آن دارد که حق افراشتست * آخر آن روید که اول کاشتست) کار وتاثیری اول طوتر که حضرت حق یوجلتمشدر آخر اول بتر که اول اکلمشدر هرنه که بودنیا وآخرتده ظهوره کلورسه ازلده مقدر اولان کارلرك اثریدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کاری از برای حق بکار *

چون اسیر دوستی ای دوستدار) هر نه اکرسك اول خدا ایچون اك چونکم ای دوستدار بردوستك اسیر یسین یعنی ای خدایی دوست طوتیجی چونکم سن انك اسیرسن هرنه کار ایلرسك آنکیچون ایله تا آنك مقابله سنده نیجه اجر وجزا بوله سین ﴿ مثنوی ﴾ کردنفس دزد وکار اوهیچ * هرچه آن نه کار حق هیچست هیچ) دزد ودغل نفسك وآنك کار ومقصودینك چوره سنه طولنمه زیرا هرنسنه که اول حضرت حق ایشی دکلدر هیچ در هیچدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازانکه روز دین پیدا شود * نزد مالك دزدشب رسوا شود) اندن اولکه روزدین پیدا اوله ویوم قیامت ظهوره کله مالك الملك قتنده کیجه خرسزی رسوای اولور ﴿ مثنوی ﴾ رخت دزدیده بتدبیروفنش * مانده روزداوری بر کردنش) اول دزدشبك فن وتدبیریله مسروق اولان رختی عدل کونی آنك کردنی اوزره قالمش اولور رخت دزدیده دن مراد حیله وخدعه ایله ایشلدیکی اعمال اولور که روزجزاده آنك بوینده قالور ودزدشبدن مراد روزآخرتدن غافل اولوب بو دنیا کیجه سنده مکر وحیله ایله جلب حظ نفس ایلین کیمسه لر اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران عقل باهم برجهند * تابغیردام اودامی نهند) نیجه یوز بیك عقل اتفاقله صیچرارلر یعنی جمله سی اتفاق ایلیوب دام قضادن خلاص ایچون تدبیر ایدرلر تا اول خدانك دامندن غیری بردام قویه لر وآنك مرادو مرامنی تغییر ایدوب مقتضای نفسلرینه اویه لر ﴿ مثنوی ﴾ دام خودرا سخت تریابند و بس * کی نماید قوتی باباد خس) کندی داملرنی سخت تر بولورلر وانجق یعنی بر مرتبه حیله وتدبیر دامنی وضع ایدرلر که آنلرك عقللری اول وضع ایلدکاری حیله وخدعه دامنه زیاده اعتماد ایلدیکندن آنی محکمتر وقویتر کوررلر انجق اما چجن خار وخس باده رقوت کوستر یعنی تدبیر وتدارك خلق عالم خس وخاشاك مثابه سنده وقضا وارادت الهی باد صرصر منزله سنده درخس وخاشاك باد صرصره قوت کوستره میوب مقابله ایده مدیکی کبی تدبیر وتدارك خلق دخی ارادت حقه مقابله قیله مز وقوت وقدرت کوسترمکه قادر اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کویی فائدهٔ هستی چه بود * در سؤالت فائده هست ای عنود) سائله بو سؤال ابیات متقدمه ده قضا وقدره متعلقه اولان معانیٔ مذکوره دن ناشی اولور زیرا بیور مشلر دیکه کاری اول کیمسه طوتر که تندن اول موجود اولمشدر کنج اول کارلردن که بو دنیاده نوحادث اولمشدر شب ازل هرنه یکه حامله اولمشدر طوغه جق اولدر وآخر الا مر بته جك تخم اولدر صد هزاران عقل بری بر بنه متفق اولدقلری حالده صیچررلر واقدام واهتمام قیلورلر تا کم خدانك دامندن غیری بردام قویه لر یعنی انك مراد ومرامندن ایرو مراد ومراملرین اجرا ایده لر حال بو که کندی داملرنی وحیله ومراملرنی

سخت تر بولورلر بو زياده عجب كه قچن قوت كوستر باد صرصره خس كه اول بونلرك حيله وتدبير يدر پس بوسوزلر سؤالدن ناشى اولور كه هر كس بودنياده ازلده اكانى بوليجق وبوعالمده ظهوره كلان عين اعيان ثابته ده موجوده اولان احكام اوليجق بوهستئ خارجى حاصل تحصيل اولور و بو جهان عبث و بى فائده حكمن بولور پس سؤال مقدره دن برسؤالى دفع ايدوب بيوررلر كه اكرسن ديرسك اى سائل فائدهٔ هستئ خارجى تقدير مذكور اوزره نه اولدى اى عنود سنك سؤالكده فائده واردر يعنى سنك سؤالكده كه اول جمله وجود خارجيه دن برشيدر فائده واردر اى عنود ولجوج ﴿ مثنوى ﴾ كرندارد اين سؤالت فائده * چه شنويم اين را عبث بى عائده) اكر سنك بوسؤالك فائده طوتميه يعنى سنك سؤالك كه هستئ خارجيه دن بريدر فائده طوتميه بوسؤالكى عائده سز عبث نه استماع ايده لم ﴿ مثنوى ﴾ ورسؤالت رابسى فائدهاست * پس جهان بى فائده آخر چراست) وكرسنك سؤالكك چوق فائده لرى وارايسه يعنى اكر سنك سؤالكده چوق فائده لر وار ايسه كه اول فوائد مستوره ومخفى اولان علومك سؤالك واسطه سيله ظهوره كلمش ايسه پس جهان آخر نيچون فائده سز در يعنى پس جهان كه آثار علم خدا وصورقدر وقضادر نيچون بى فائده در بومعنى من وجه حاصلى تحصيل اولان قبيلندن دكلدر اكرچه من وجه بى فائده وحاصلى تحصيل قبيلندندر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ورجهان از يك جهت بى فائده ست * ازجهتهاى دكر پرعائده ست) وكرجهان برجهتدن فائده سز ايسه غيرى جهتلردن پر عائده در يعنى اكرجهان برجهتدن بى فائده وحاصلى تحصيلدر كه اول (فرغ ربكم من امر العباد) حديثنك مقتضاسنجه امور عباد جميعا بلا زياده ولانقصان ازل آزالده مثبت ومقرر اولمشدر وماكان ومايكون هرنقدر شى وارايسه قضاوقدرده ثابت اولديغى اوزره بعينه ظهوره كلمه سيدر اما علمده اولان عينه وغيبده اولان شهادته ومعناده اولان شكل وصورته كلديكى جهتلردن وهرشئ اعيان ثابته لرى مقتضاسنجه كندى خواص وآثارلرين اظهار ايلديكى حيثيتلردن پرعائده وفائده دز پس ظهور اشيا مطلقا پرفائده در و باطل وعبث دكلدر باعائده در (بيت) فلا عبث والخلق لم يخلقوا سدى * وان لم تكن افعالهم بالسديدة * اكرچه افعال غيرسديده يه نظر اولنسه و بعض شئ بعض شيئه نسبت قيلنسه باطل وبى فائده كورينور لكن فى نفس الامر وحقيقة الحال برخواى (وماخلقنا السماء والارض ومابينهما باطلا) هيچ برشى باطل وبى فائده دكلدر نته كم بعض شيئك بعض شيئه نسبتله باطل و بى فائده اولمسى كلك باطل وبى فائده اولمسنى مستلزم اولمديغيچون بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾

فائدهٔ تو کرمرا فائده نیست * مرترا چون فائده ست ازوی میئست * حسن یوسف عالمی را فائده * کرچه براخوان عبث بدزایده) ای فائدهٔ هستی ندر دیو سؤال ایدن کیمسه وجود مطلقا خیر محضدر لکن بعض وجود بعض وجوده نسبتله بی فائده وشرو بعضنه نسبتله خیردر مطلقا محض شر یوقدر الاعدم پس سکا فائده اولان اکر بکا فائده دکل ایسه تحقیقا چونکم سکا فائده در اندن طورمه یعنی فراغت ایلمه مثلا یوسفك حسنی عالم خلقنه فائده ایدی اکرچه برادرلری اوزره عبث وزائده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ لحن داودی چنان محبوب بود * لیك بر محروم بانك چوب بود) داود علیه السلام حضرتلرینه منسوب اولان اوازی لحن انجاین محبوب ایدی که مشهوردر لکن انکار ایدیجی محروم اوزره چوب مشابه سنده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آب نیل ازآب حیوان بدفزون * ایك برمحروم ومنکر بود خون) مثال آخر آب نیلکه آب حیواندن لذتده زیاده ایدی لکن محروم ومنکر اوزره خون ایدیکه قبطیلزهر بار که آندن نوش ایلمك ایستسه لر قان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هست برمؤمن شهیدی زندکی برمنافق مردنست وژندکی) مثال آخر مؤمن اوزره شهیدلك زنده لکدر امامنافق وکافر اوزره موتدر واسکیلکدر ﴿ مثنوی ﴾ چیست در عالم بکوبك نعمتی * که نه محرومند ازوی امتی) عالمده سویله برنعمتدر که برامت آندن محروم دکلدر یعنی عالمده هیچ برنعمت یوقدرکه اندن برطائفه محروم اولمیه لر اکر برطائفه اول نعمتله متنعملر ایسه بر آخر طائفه اندن محروم اولمق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ کاو وخررا فائده چه در شکر * هست هر جانرا یکی قوت دکر) کاو وخره شکردن فائده ندر یعنی اول طائفه یه شکردن محروملق واردر زیرا هر جانك برغیری قوتی واردر پس اهل سعادتك قوتی غدای روحانی ولذت عرفانیدر واهل ضلالتك قوتی کاو وخر کبی همان غدای جسمانی وشهوات نفسانیدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك اکر آن قوت بروی عارضست * پس نصیحت کردن اورارایضست) ولکن اول قوت اول کیمسه اوزره اکر عارض ایسه پس اکا نصیحت ایلمك رایضلقدر یعنی بر کیمسه نك که معصیت وقباحتدن حظی عارضی اوله پس اکا برناصح نصیحت ویرمك ریاضت ویریجیلکدر یعنی انك تندلکنی وبدخویلغنی ازاله ایلیوب آنی حکم حقه مطیع ومنقاد قیلق وخلق نیکو صاحبی ایلکدر بویله کیمسه ناصحك نصیحی ایله صلا حپذیر اولوب طریق حقه منقاد ورام اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون کسی کواز مرض کل داشت دوست * کرچه بندارد که ان خودقوت اوست) مثلا شول بر کیمسه کبی که مرضدن کل یمکی دوست طوتدی اکرچه اول کیمسه ظن ایلر که اول خاك خود انك قوت وغدا سیدر ﴿ مثنوی ﴾ قوت اصلی را فرامش کرده است * روی در قوت مرض آورده است * اول کیمسه قوت اصلی بی

فراموش ایلمشدر اول سببدن مرض قوتنه یوز کتورمشدر یعنی موروث مرض
اولان غدایه توجه ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نوش را بکذاشته سم خورده
است * قوت علت راچو چربش کرده است) اول کیمسه نوشی قومش زهر
قاتل یمشدر وکان اول کلی یمکله کندوبی قتل اتمکه قصد ایلمشدر (کما قال
علیه السلام من اکل الطین فکانما اعان علی قتل نفسه) مرض وعلتك قوتنی
چربش کبی ایلمشلردر یعنی علت ومرضه متعلق اولان غدایی چرب وشیرین ظن
ایلمشدر اکر سن دیرسك كه چونکم بوغدایی جسمانی قوت عارضیدر یابشرك قوت
اصلیسی ندر جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قوت اصلیٔ بشر نور خداست *
قوت حیوانی مروارانا سزاست) بشرك قوت اصلیسی خدانك نوریدر كه غدای
روحانی وقوت عقل وجانیدر تحقیقا اول بشره قوت حیوانی لایق دکلدر زیرا
قوت خیوانی انسانی حیوان صفت ایلمك وذوق روحانی یه مانع اولمق مقرر در
﴿ مثنوی ﴾ لیك از علت درین افتاد دل * كه خورد اوروزوشب زین آب
وكل) ولکن کوکل علت ومرض جهتندن بوقوت حیوانی یه دوشدی وآنك
حظنه مقید ومشتغل اولدیکه بوقوت حیوانیه یه مشتغل اولان دلك صاحبی کیجه
وکوندز بوآب وکلدن یه واندن دائما حظ آله ﴿ مثنوی ﴾ روی زرد وپای
سست ودل سبك * کوغدای والسماء ذات الحبك)شول کیمسه که کل یجی اوله اول
کیمسه نك یوزی صاری وآیاغی سست وضعیف وقلبی سبك ولرزان اولور وخفقان
مرضنه کرفتار اولور حبك صاحبی یعنی طرایق صاحبی اولان سمانك غداسی قنی
یعنی آب وکلدن نشو ونما بولان وقوت حیوانیده فلان کیمسه یه قوت نورانی
وغدای آسمانی قنده میسر اولورحبك یوللرمعناسنه درحبیکك جمعیدر (والسماء
ذات الحبك) آیتنه اشارت واردر تفسیری جلداولده عرب بادیه نشین حکایه سنده
مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ آن غدای خاصکان دولتست * خوردن آن بی
کلو وآلتست) اوكه مراد نور خدادر دولت خاصکیلرینك غداسیدر اول غدایی
نك که مراد نور خدا در بوغازسز وآلت سزدر ﴿ مثنوی ﴾ شد غدای
آفتاب ازنورعرش * مرحسود ودیورا ازدود فرش) آفتابك غدا وذوقی عرش
نورندندر حسود ودیوه غدا فرشك دودندندر یعنی انبیا واولیانك حسودینه
وشیاطینه غدا ارضك بخار ودخانندن حاصل اولان شیئلردر ﴿ مثنوی ﴾
در شهیدان یرزقون فرمود حق * آن غدارانه دهان بدنه طبق) حضرت
حق شهیدلر حقنده یرزقون بیوردی اول غدایه که مراد نور خدادر نه دهان
نه طبق اولدی یعنی شهدا (عند ربهم یرزقون) آیتنك موجبجه ربلری
قتنده مرزوق اولورلر الله تعالی انلره فضلندن اعطا ایلدیکی نعمه فرحناك

اولدقلری حالده آنلر برلر وایچرلر لکن بو صورت ظاهرده اولان دهان وکلو ایله
دکل بوآیت کریمه نك تفسیری جلد اولك اواخرنه قریب حضرت علی رضی الله
عنه حکایه سنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دل زهر یاری غدایی می خورد *
دل زهر علمی صفایی می برد) کوکل هر بر یاردن برغدا یر کوکل هر بر علمدن بر صفا
ایلتور یعنی قلب هر بر مصاحب وآردن بر کونه حظ آلور وشیء مقارننك حکمنی
البته اخذ قیلور (کما قال بعض المشایخ) (بیت) اصحب اخا کرم تحظی بصحبته
* فالطبع مکتسب من کل مصحوب * کالریح آخذة مماتمر به * نتنا من النتن اوطیبا
من الطیب * وکذلك کوکل هر علمدن دخی بر نوع صفا کسب ایلر چشم مثلا
هر آدمینك صورتی برکاسه کبیدر چشم اول صورتك معناسندن بر حساسه در
یعنی زیاده ادراك ایدیجیدر (کما قال الشاعر (بیت) وکل شخص بدا الی فهولی
قدح * وکل لحظار اه فهولی ساقی * نته کم بومعنایه مشابه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
ازلقای هر کسی چیزی خوری * وزقران هر قرین چیزی بری) هر بر کیسه نك
لقاسندن بر شی یرسن وهر قرینك قرانندن بر نسنه ایلتورسن یعنی هر کسك
ملاقاتندن برکونه شی حاصل ایلرسن که الطبیعة سارقة دیمشلردر وهر قرینك
مقارنتندن بر کونه حالت اخذ ایلر که الصحبة مؤثرة دیو تحقیق ایلمشلردر
﴿ مثنوی ﴾ چون ستاره باستاره شد قرین * لایق هردو واثر زاید یقین)
مثلا چونکم ستاره ستاره یه قرین اولدی یعنی اقتران واقع اولدی شکسز هر ایکیسنه
لایق بو ایکیسنك اقترانندن بر آخر اثر طوغر سعادت ونحوست واحتراق کبی
﴿ مثنوی ﴾ چون قران مرد وزن زاید بشر * وزقران سنك وآهن شد شرر)
مثلا بر مرد وزنك قرانی کبی که اندن بشر طوغروسنك وآهنك قرانندن شرر
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وزقران خاك بابارانها * میوها وسبزه ونور یحانها) وخاکك
بارانلرله قرانندن میوه لر وسبزه وریحانلر پیدا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وزقران
سبزها باآدمی * دلخوشی وبی غمی وخرمی) وسبزه لرك آدمی یه قرانندن دل
خوشلق وغمسزلق وخرملك ظهور قیلور زیرا بنی آدم سبزه وآبه نظر ایلسه
واکا مقارنت قیلسه دل خوشلق حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ وزقران خرمی
باجان ما * می بزاید خوبی واحسان ما) وبزم جانمزه خرملکك قرانندن بزه
خوبلق واحسان طوغر ﴿ مثنوی ﴾ قابل خوردن شود اجسام ما * چون
براید از تفرج کام ما) بزم اجسامز غدایه قابل اولور وقوت بولور سیر
وتفرجدن چونکم بزم مرادمز حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ سرخ رویی ازقران
خون بود * خون زخورشید خوش کلکون بود) سرخرویلقك قرانندن
اولور یعنی انساننك یوزی قرمزی اولمق خونك اکا مقارنتندن پیدا اولور وخون

کل زنکلر لطیف خورشیددن اولور یعنی خورشیدك حرارتندن حرکت وغلبه
قیلور وحمرت وجهه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ بهترین رنکها سرخی بود
وآن زخورشید ست وازوی می رسد) رنکلرك ایورکی قرمزیلق اولور زیرا
وجهی نورانی ولطیف ایلر واول سرخ رنك آفتابدندر وآندن ایریشور چونکم
هر شی مقارننك حکمنی اخذ ایلر ومصاحبنك صحبتندن متأثر اولور پس محل
نحوستده مقارن اولان شی اندن نحوست کسب قیلور نته کم زحلی بو معنایه مثل
ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمینی کوقرین شد بازحل * شوره
کشت وکشت را نبود محل) مثلا هر بر زمین که اول زحله قرین اولدی اول
زمین شوره اولدی وزراعته محل اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ قوت اندر فعل آید
زاتفاق * چون قران دیو بااهل نفاق) بالقوه اولان شیئلر فعله کلور وظهور
قیلور بر شیئك بر شیئه اقتران واتفاقندن نته کم امثال مذکوره نك جمله سی
بو معنانی تمهید وتأکید ایچوندر مثلا مرد وزنك اقترانندن بشر وسنك وآهنك
اقترانندن بالقوه اولان شرر حاصل اولور بیور دیلر وکذلك خاکك باران پاکه
اقترانندن بالقوه اولان میوه وسبزه وریحانلر وسبزه وآتك انسانه قرانندن دل
خوشلق وبی غملك وشادان اولقلر ظهوره کلوردبو تعبیر قیلدیلر الی هذا البیت
پس دخی بیوررلر که نفاق واجتماعدن قوت فعله کلور نفاق اهلنده شیطانك
قرانی کبی یعنی شیطانك اهل نفاقه اقترانی کبی مثلا شرت وضلالت فعله کلور
وظهور بولور وصورت بغلر ﴿ مثنوی ﴾ این معانی راست ازچرخ نهم *
بی همه طاق وطرم طاق وطرم) پس بیوردقلری معارف لطیفه ومعانیٔ
شریفه نك علوشانی مستمع اولنلره تعلیم وبی تفهیم قالنلره تفهیم ایدوب بیوررلر که
شول ذکر اولنان معانیٔ جلیله ایچون واردر چرخ نهمدن یعنی عرش اعظمدن
دوکلی طاق وطرمسز طاق وطرم واردر یعنی دوکلی خلقك طاق وطرمندن
ماعدا بونك ایچون آخر طاق وطرم واردر معنوی که علی الدوام بو معانیٔ
عظامه مکان ومقامدر طرم طارمك جمعیدر قرا او که عامه تحریف ایدوب درم
اودرلر وهر نسنه که اکا بکزر برسبیل تشبیه اطلاق ایدرلر طاق مصدره معناسنه
کلور وقات معناسنه کلور بك طاق ودوطاق وسه طاق دیرلر بونده طاق
وطرمدن مراد قات قات اولان اولر وچارداقلر وقصرلردر ﴿ مثنوی ﴾ خلق را
طاق وطرم عاریتیست * امر را طاق وطرم ماهیتست) خلقدن مراد عالم
ملك امردن مراد عالم ملکوتدر (کما قال الله تعالی الا له الخلق والامر تبارك الله
رب العالمین) پس تقدیر معنی خلق عالم ایچون وعالم خلق ایچون مقام ومکان
عاریتدر وعالم امر وعالم ارواحك طاق وطرمی یعنی خرکاه وقرارکاهی ماهیتیدر که

مراد عين ثابته در ﴿ مثنوى ﴾ از پى طاق وطرم خوارى كشند * برامید
از در خوارى خو شند * بر امید عزده روزه خدوك * گردن خود كرده انداز غم
چودوك) بو خلق عالم طاق وايوان وطرم ومكان ايچون خورلق چكرلر عزت دنيا اميدى
اوزره كنديلرينك بيونلرى غمدن دوك كبى وحقارتده خو شلردر قلبنه تاسه وتشويش
اولان اون كون مقدارى عزت اميدى اوزره كنديلرينك بيونلرينى دوك كبى ضعيف
ايلمشلردر خدوك غم وتاسهٔ دل وتشويش معناسنه در يعنى بو دنيانك عمريكه آخرت
ايامنه نسبتله ده روزه كبيدر پس ده روزه وناقص اولان عزتك اميدى اوزره
بو خلق گردنلرينى غم والمدن ايك كبى زار ونحيف ايلديلر وبو عزتك صاحبنه
مدح وثنالر سويلديلر حال بوكه (الدنيا مال من لا مال له ودار من لا دار له
وبها يغتر من لا عقل له) حديث شريفنك مظهريدر ﴿ مثنوى ﴾ چون نمى
ايند اينجا كه منم * كاندرين عز آفتاب روشنم * مشرق خورشيد برج قير گون *
آفتاب ماز مشرقها برون) بو ابيات شريفه جناب عزت لساندن على الطريق
التعجب توبيخا لاهل العزة الفانية وارده وواقعه اولمشدر كأن جناب عزت جلت
قدرته وعلت طالب عزت صورى وعاشق دولت سرورى اولنلر حقنده بيورورلر كه
تعجب ايلك اى علماء حقيقت وعرفاى دولت بى علت اولنلر شول طالبان عزت بى
حقيقت اولان جهلادنكه بونلرنه حالله كلمزلر وتوجه وتقرب قيلمزلر شول مرتبه كه
بنم وحقيقته عزت بخشنده يم كه بو عزنده روشن آفتابم يعنى بو عزت ايچره آفتاب
روشن وعالمتاب مبرهنم كه (ان العزة لله ولرسوله) فصيله معنونم بو دنيا خورشيدنك
برجى مظلم وقير گوندر يعنى زفت رنكلودر اما بزم آفتابمز مشرقلردن طشره در يعنى
بزم آفتاب عزت وعظمتمز مشارق ومغاربدن بروندر كه جميع مشارق ومغاربك
رب ومالكى بزز بعد انانيت المطلقه ادات جمله آفتاب افتاب ماديلرى كمال عزت
وعظمت وجلالتى اشعار ايچوندر نته كم قرآن عظيمده بو اسلوب اوزره چوق واقع
اولمشدر (كما قال الله تعالى والسماء بنيناها بايد وانا لموسعون) وقاعدهٔ ملوك
وسلاطين دخى اظهار عظمت ايچون كلاملرين بو طرز اوزره ادا قيلورلر
﴿ مثنوى ﴾ مشرق اونسبت ذرات او * نى برآمدنى فروشد ذات او * ما كه
واپس مانده ذرات ويم * در دوعالم آفتاب بى فيم) حضرت مولانا جناب
عزت لسانندن ابيات سابقه يى ادا ايلدكدنصكره بو اياتى كنديلرى لسانلرندن
مشرق آفتاب ذات الهيه يى تفسير وتوضيح ايدوب بيورورلر كه اى گروه مستمعان
بيلك وآگاه اولك كه اول حضرتك مشرقى انك ذره لرينه نسبت عشر قدر
آفتاب ظاهر مشرقى كبيدر زيرا اول حضرتك ذاتى نه بوقارى كلدى ونه آشغه
اولدى ظاهر گونشى كبى بزكه آنك ذره لرينك زياده آرده قالمشى بز يعنى بزكه

کروه اولیایز ملائکهٔ مقربینه وانبیا ومرسلین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعینه نسبت اولدیغمز جهتدن اول حضرتك واپس مانده اولان ذره لرندز مع هذا ایکی عالمده سایه سز آفتابمز یعنی دنیا وآخرتده وظاهر وباطنده ضیا کسترلك وانوارلك ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ بازکردشمس می کردم عجب * هم زفر شمس باشد این سبب * شمس باشد برسببها مطلع * هم ازو حبل سببها منقطع) عجبدرکه کیروشمسك چوره سنی دور ایلرم یعنی آفتاب بی فی وماهتاب عالم طی کبی ایکی عالمده ضیا کسترلك ومهر انورلك ایلرکن بنه شمس حقیقتدن مستغنی وبی نیاز دکلز بو مرتبه حاصل اولمشکن کیرو شمس حقیقتك اطرافنه طوانورم ای عجب هم شمس حقیقتك فروجلالتندن اولدی بو سبب که مراد احتیاج وکمال امید ورجادر بونده اشارت واردرکه کاله ایرن انبیا واولیا بعد الکمال بنه جناب حقدن مستغنی اولمزلر وبی نیازلق قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر بی نهایت درکهیست * بر هر آنچه می رسی بالله مئیست) مضمونجه هرنه مقامه ایرسه لر آنده قرار قیلمزلر شمس حقیقت سببلر اوزره مطلع وواقفدر یعنی ذرات وجود عشاقی احیانا بروسیله وبرکونه امید ورجاسیله کندی به مائل وعطایا والطافی جانبنه طالب وراغب قیلور هم سببلرك حبلی اوشمسدن منقطعدر یعنی هم بنه اول حضرتدن حبل امید ورجا واسباب آرزو ومیل منقطع اولورکه آسماء متقابله نك تجلیسی بونوع اوزره ظهوره کلور لکن بو شمس حقیقتدن من حیث الحقیقه قطع امید ایلك دکلدر بلکه بعض ظهورات وفیوضاتندن قطع امید ایلکدر بو ایسه عین صنع وحکمتدرنته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیورور لر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران بار ببریدم امید * از که ازشمس این شماباورکنید * تومرا باور مکن کز آفتاب * صبر دارم من ویاماهی زآب) نیجه یوز کره امیدم کسدم کیمدن شمسدن بوکه سز اعتقاد ایلر میسز یعنی صد هزاران بار امیدم قطع ایلدم کیمدن دیسه کز شمس حقیقتدن دیسم بوکا سز اینانر میسزسن بکا اعتماد ایله که آفتابدن بن صبر طوتم ویا ماهی آبدن صبر طوته ممکن دکلدر ماهی آبدن صبر طوته کذلك ممتنعدرکه عاشق حقدن من حیث الحقیقه بالکلیه قطع امید ایلیه ماهی آبله زنده وقائم اولدیغی کبی جمیع اشیا دخی حقله حی وقائمدر (الاکل شیٔ ماخلا الله باطل) فحواسنجه هر شی اکر حقدن خالی ومنقطع اعتبار اولنسه باطل وعدم صرف اولور پس بو اجلدن حقدن انقطاع هیچ بر وجهله ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ورشوم نومید نومیدیٔ من * عین صنع آفتابست ای حسن * عین صنع از نفس صانع چون نبرد * هیچ هست ازغیر هستی چون چرد) فرضا اکر نومید اولم بنم نومید لکم یعنی اکر اول حضرتك بعض

فیوضات وعطیاتندن نا امید ومأیوس اولسم بنم نا امید اولمم بو تقدیر اوزره عین صنع آفتاب حقیقتده رای حسن سیرت ونیکو طبیعت زیرا که حکمت بالغهٔ الهی گاه منع وگاه عطا اقتضا ایدر وعبدده دخی گاه خوف وگاه نور وگاه رجا وگاه دجا اوزره اولمق اقتضا ایدر قطع امید دن مراد اولان بودر والا صنعك عین وذاتی صانعدن نیجه کسلور یعنی عین صنع نفس صانعدن نه حالده منقطع اولور هیچ موجود وجودك غیریسندن نیجه اوتلر یعنی هیچ هست اولان ممکن الوجود غیر هستیدن وماعدای وجود حقیقیدن نیجه اوتلر یعنی نه وجهله فیض آلور ووجود بولور

﴿ مثنوی ﴾ جمله هستیها ازین روضه چرند * کر براق وتازیان ورخود خرند * لیك اسب کور کورانه چرند * می نه بیند روضه رازانست رد) جمله موجودات وجمیع کائنات بو روضهٔ الوهیتدن ومرعای ربوبیتدن اوتلرلر ونشو ونماو غدا بی قلبا وقالبا هر بری بحسب الاستعداد بو مرتبه دن آلورلر اکرچه ندهاو لان برا قدر واکر دنیاده او لان عربی آتلر در وکرخودخارلردر یعنی اکر براق واسب تازی کبی نیکو سیرت ومقبول صفت اولنلر اولسون واکر خر کبی شهوت پرست وگاه وجوله مست اولنلر اولسون محصل اکر صالح واکر طالح واکر موافق واکر منافق ومؤمن وفاسق وکاذب وصادق جمله سی بو مرتبه دن حصه آلورلر وذائق اولورلر لکن کور آت کورلر کبی اوتلر یعنی اسب کور کبی اولان جاهل وغافل بی نور بو روضهٔ الوهیتدن جاهلانه وکورانه فیض الور و بو مرتبه دن فیض ویریه بولدیغنی بیلز بلکه عمرو زیدك وجودندن بیلور روضه یی کورمز اول سببدن مردوددر یعنی بو روضهٔ ربوبیتی کورمز اول جهتدن مردود ومطرود در

﴿ مثنوی ﴾ وانکه کرد شهها ازین دریا ندید * هردم آردرو بمحراب جدید * اوز بحر عذب آب شور خورد * تا که آب شور اورا کور کرد) حضرت مولانا قدس الله سره العزیز مرتبهٔ الوهیته روضه اطلاق ایلدکلرندنصکره دریا تعبیر ایدوب بیورورلر که واول کیمسه که کردشلری یعنی جمیع ایشلری اول دریای وحدتدن کور مدی هردم اول کیمسه که یوزنی محراب جدیده کنورر یعنی هر بار که بر مخلوق یوزندن بر کار ظهوره کلمه یا اول کاره طلبا و یا اندن هربا اول مخلوقه متوجه اولور وآنی قبله قلوب دریای حقیقتك تصرفندن غافل وجاهل اولور عالم وعاقل اولنلر بحر عذب وحدتدن آب حیات هدایت وسعادت ایچدیلر واول غافل وجاهل بحر عذب حقیقتدن آب شور ضلالت وغوایت ایچدی تا که آب شور ضلالت آنی مشاهدهٔ بحر حقیقت ایلمکدن کور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بحری کوید بدست راست خور * زآب من ای کورنا یابی بصر * هست دست راست ایجا ظن راست * کو بداند نیك و بدرا کزکجاست) دریا آب طلب ایدنه دیر بنم آبمدن صاغ الکله

ایچ ای کورتا بصر بوله‌سن یعنی بحر حقیقت کوردل اولان عقلا وجهلایه دیرکه ای کور صاغ الکله ایچ بنم آب هدایتمدن تاکم بصر بصیرت بوله‌سن وحقایقه عالم اوله‌سن بو مرتبه‌ده دست راست ظن راستدن عبارت اولدیکه مراد علم الیقیندرکه اول علم الیقین بیلور نیك وبدی نره‌دندر وفرق قیلور حق وباطلی که نه‌شیدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیزه گردانیست ای نیزه که تو * راست می گردی گهی گاهی دوتو) ای نیزه نیزه‌یی دوندریجی بر کیمسه واردرکه سن گاهی طوغری گاهی ایکی قات اولورسن یعنی ای فاعل حقیقیدن غافل اولان دست فاعل مطلقده سن نیزه کبی‌سن نیزه گردان واردرکه اول خدادر ای نیزۀ کژ اولورسن واگریلك قیلورسن بو تصرف سنده اصبعین خدادندر بیلکل که قلبکی تقلیب وعزیمتکی فسخ وتخریب ایلاین اولدر (کما قال علی کرم الله وجهه عرفت الله بفسخ العزائم) پس سندخی سکا حاکم اولانه عارف وعالم اوله کور ﴿ مثنوی ﴾ ما زعشق شمس دین بی ناخنیم * ورنه ماان کوررا بینا کنیم * هان ضیاء الحق حسام الدین تو زود * داروش کن کوریٔ چشم حسود * توتیای کبریای تیز فعل * داروی ظلمت کش استیزه فعل) انکه گر بر چشم اعمی برزند * ظلمت صد ساله رازو بزکند) مرشد اولنلرك شانندندرکه کور دل اولنلره کحل معرفتله جلا وبی نور قالنلره ضیا ویره‌لر لکن بو معنی مرشد کامله بقاء وصحو حالنده میسر اولور فنا ومحو حالنده ممکن اولمزکه مغلوب ومدهوشلك حالیدر بو اجلدن حضرت خداوندکار بیورورلرکه بز حضرت شمس الدینك عشقندن طرنقسز ایز یعنی انك افراط محبتندن مغلوب وفانی یز بو حالتده ایسه ارشادله تقید میسر دکلدر یوخسه بز اول کوردلی بینا ایلردك اکاه اول ای ضیاء الحق حسام الدین سنکه مرتبۀ صحوده سن علی الفور اول کوردله دار وایله حسود اولنلرك کورینك کورلکنه ورغمنه ای حسام الدین اول سنك دارك توتیای کبریای تیز فعلدرکه درحال اثری نمایان اولور ستیزه وعناد فعللو ظلمت ازاله ایدیجی داروردرکه ازالۀ ظلمت وعمی ایتمکیجه متسلی اولمز موصوف اولان داروشول داروردرکه اگر بر اعمانك کوزینه اول دار وطوقنسه ظلمت صد ساله‌یی اندن قوپردی وازاله ایدردی ﴿ مثنوی ﴾ جمله کور آزاد واکن جز حسود * کز حسودی بر تو می آرد جحود) ای حسام الدین حسوددن غیری جمیع کورلره دوا وعلاج ایله اگر بر حسود سنك اوزریکه انکار کتورر ایسه یعنی اگر حسدندن سکا انکار ایلرسه اکا دوا ایله دیمك اولور جواب شرط محذوف اولورکه مصراع اول آکا دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ مر حسودت را اگرچه کان منم * جان مده تا همچنین جان می کنم) ای حسام الدین تحقیق سنك حسودك اگرچه اول حسودك بن ایسه مده جان وبرمه تا بو نجلین جان چکم یعنی ای کحال معنوی وای طبیب الهی هر کوردل اولنلرك بصر

بصيرتنه كحل معرفتی چكوب انور هدايته بينا ايله الا سكا حسود اولنى دكل وهرمرده دل اولنى و بى حيات قلانى حيات طيبه ده ايله الاحسـدندن سكا منكر اولنى دكل ﴿ مثنوى ﴾ آنكه او باشد خسود آفتاب * وانكه مى رنجد ز بود آفتاب) اول كيمسه كه او آفتابه حسد ايدیجى اوله واول كيمسه كه آفتابك بود ووجودندن اينجنور و بحضـور او اور ﴿ مثنوى ﴾ اينت دردبى دوا كوراست آه * اينت افتاده ابدر قعر چاه) آه ايشته سكا دوا سز درد كه اول حسود اينجوندر ايشته سكا ابدى قعر چاهه دوشمش يعنى حسـدندن چاه حقد وحسـده دوشوب قعر ظلمتده قالمش ﴿ مثنوى ﴾ نفى خورشـيد ازل بايست او * كى برآيد ابن مراد او بكو) حسودك بايستى يعنى مطلوبى ومرادى خورشيد ازلك نفيدر سـويله آنك بو مرادى نه زمان حاصل اولور خورشيد ازلدن مراد اول كاملدر كه آنك نورى ازليدر

﴿ كرفتار شدن باز ميان جغدان بو يرانه ﴾

﴿ مثنوى ﴾ باز آن باشد كه باز آيد بشاه * باز كورست انكه شد كم كرده راه) معناده باز اول كيمسه در كه كيرو شاهه كله كور طوغاندر اول كيمسه كه يولنى كم ايلمش اولدى باز كوردن مراد اهل غفلت واصحاب ضلالتدررلر كه طريق مستقيمدن ضال وكمراه اولمشلردر و بازمعنى اولنلردن مراد شاه حقيقته وجناب الوهيته بودنيادن رجوع قيلنلردر اما كاه اولور كه قضاء الهى ايله اول بازان معنوى و يرانهٔ دنيايه دوشوب اهل دنيا مابينده كرفتار اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ راه راكم كردودر و يران فتاد * بازدر و يران بر جغدان فتاد) اول بازالهى قضاء ربانيدن يولنى يتوروب و يرانه يه دوشدى كيرو و يرانه ده جغدلر اوزره دوشدى و بيقوشلر ايچنه قرشدى ﴿ مثنوى ﴾ او همه نورست ازنور رضا * ليك كورش كرد سرهنك قضا) اول بازالهى رضاى ربانى نورندن دوكلى وصافى نوردر لكن قضاى الهى سرهنكى آنى كور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ خاك درچشمش زدواز راه برد * درميان جغد وو يرانش سپرد) اول بازك چشم قلبنه خاك اوردى وآنى يولدن الدى يعنى قضا انك بصر بصيرتنه خاك بشريتى اوروب حقيقت حالى كورمكدن كيرو قويوب طريق صوابى ادراك ايلمكدن كم ايلدى اول بلند پرواز اولان بازى و يرانه نك جغدلرى ميانه تسليم ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ برسرى جغـدا نش برسرمى زنند * پر وبال ناز نينش مى‌كنند) پر بر سر اولكه جغـدلر آنك باشى اوزره اوررلر اول بازك نازنين ولطيف پر وبالى قوپررلر برسر بده ياوحدت ايچوندر و برسر فضله معنـاسنه در تقدير كلام فراق شـاهدن وو يرانه يه دوشديكندن برفضله دخى او لدر كه و يرانه يبقوشـلرى اكا سرزنش ايدرلر ونازنين اولان پر وبالنى باشنه اوشوب قوپررلر مقصـودنه ايديكى عن قريب معلوم اولور ﴿ مثنوى ﴾ ولوله افتاددر جغدان كه ها * بازآمـد

﴿ تا ﴾

تابكبرد جاى ما) جغدلر ايچنه ولوله دوشدى برى برينه بويله ديوكه آكاه اولكز طوغان كلدى تابزم بريمزى طوته ومساكن ومرانيمزى المزدن آله ﴿ مثنوى ﴾ چون سكان كوى پرخشم ومهيب * اندر افتادند در دلق غريب) محله نك كلبلرى كبى پرغضب و پرهيبت غريبك دلقنه دوشديلريعنى كلاب محله برغريبك باشنه اوشوب دلقنه ياپشوب نه مرتبه تشويش ودغدغه ويررلرسه اهل دنيا واصحاب نفس وهوا دخى بازان الهى اولان انبيا واوليايه بوكونه اذا وجفا ايدرلر وانلره تحقير واهانت ايلك سمتنه كيدرلر ﴿ مثنوى ﴾ باز كويد من چه در خوردم بجغد * صد چنين ويران فدا كردم بجغد) بازجغدلره ايدر بن جغدلره نه لايقم يوز بو بجلين ويرانه‌يى جغده فدا ايلدم ﴿ مثنوى ﴾ من نخواهم بود اينجا مى روم * سوى شاهنشاه راجع مى شوم) باز الهى جغدان دنيايه ايدر اى جغدلر بن بونده اولمق ايستمزم كيدرم پادشاهلر پادشاهينك جانبنه راجع اولورم ﴿ مثنوى ﴾ خويشتن مكشيد اى جغدان كه من * نى مقيم مى روم سوى وطن) اى دنيا جغدلرى اضطراب وغمدن كنديكزى اولدرمكز زيراكه بن بو ويرانه ده مقيم دكلم وطن اصلى جانبنه كيدرم ﴿ مثنوى ﴾ اين خراب آباد در چشم شماست * ورنه مارا ساعد شه نازجاست) بوخراب دنيا اى جغدلر سزك كوزكزده آباددر بوخسه پادشاهك ساعدى بزه محل نازدر ﴿ مثنوى ﴾ جغد كفتا باز حيلت ميكند * نازخان ومان شمارا بركند) جغد يولداشلرينه ايتدى طوغان حيله ايلر تاسزى يعنى اهل دنيانك رئيسى اولان سائر توابعنه ايدر بو بازالهى ام ديو دعوى قيلان حيله ايلر تاسزى خانمان وطنكزدن قوپره ﴿ مثنوى ﴾ خانهاى ما بكيرد او بمكر * بركند مارا بسالوسى زوكر) باز بزم خانه لريمزى مكر وحيله ايله طوتر خدعه وسالوسلق ايله بزى آشيانمزدن قوپره جغدان دنيا بازالهى اولنلرك حقنده بوكونه سوء ظن ايليوب ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ مى نمايد سيرى اين حيلت پرست * والله از جمله حريصان بدترست) بوحيله كار باز سيرلك واستغنا كوستر والله جميع حريصلردن بدتر در ﴿ مثنوى ﴾ او خورد از حرص طين را همچو دبس * دنبه مسپار بداى ياران بخرس) اول باز حرص وطمعندن پالچغى بكمز كبى يراى ياران ايويه قويرق تسليم ايلمكز يعنى جغدان دنيا ديرلركه بو بازالهى بزديو دعوى ايلينلر فى المثل خرسلر كبيدر خرسه قويريغى وچرب اولان شيئ تسليم ايلسك اندن نيجه اثر بوله مزسك بونلره دخى دنيا متاعن تسليم ايلسك فورى اكل وبلع ايدوب غائب ايدرلر امدى بونلره اعتماد واعتقاد ايدوب چرب اولان دنيامتاعندن برشى ويرمكز ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ لاف از شه مى زند وزدست شه * تا برد او ماسليمانرا زره) شاهدن وشاهك الندن لاف اوررتا اول باز برسليملرى

بولدنْ ايلنه وطريقمزدن اخراج ايده ﴿ مثنوى ﴾ خود چه جنس شاه
باشد مرغكى * مشنوش كر عقل دارى اندكى) برقوش جغز خود شاهك نه
جنسيدر آنك سوزنى استماع ايلمه اكر برآزجق عقل طوتر ايسك ﴿ مثنوى ﴾
جنس شاهست اوويا جنس وزير * هيچ باشد لايق اوزينه سير) اول كه مراد
باز الهيدر شاهك جنسى وياخود وزيرك جنسى ميدر سير هيچ اوزينه يه لايق
اولور مى يعنى بادامى حلوايه صرمساق لايق اولمديغى كبى بونلردخى شاه حقيقته
مصاحب وآشنا اولمغه لايق دكللردر ﴿ مثنوى ﴾ انچه مى كويد زفعل ومكر
وفن * هست سلطان باحشم جوياى من) اول نسنه بى كه باز مكردن وفعل
وفندن سويلر سلطان عسكريله بنم طالبيدر دير ﴿ مثنوى ﴾ اينت خود ما
خولياى ناپذير * اينت لاف خام ودام كول كير) ايشته سكا نامقبول وغير معقول
ماخوليا ماخوليا خيالات سوداويه در ايشته سكا لاف خام وابله طوتيجى دام
دير لر ﴿ مثنوى ﴾ هركه اين باور كند از ابلهيست * مرغكى لاغرچه
درخورد شهيست) هر كيمكه بوكا تصديق ايلر ابلهلكندندر برآرق قوش جغز
شاهه نه لايقدر ﴿ مثنوى ﴾ كمترين جغدار زند بر مغزاو * مرورا يارى كرى
ازشاه كو) بر احقر جغد اكر آنك سر ومغزنه اوره تحقيقا شاهدن اكا بر يارى
كرفنى يعنى اكا خدادن معاونت ايتمكك قنى اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت بازار يك
پر من بشكند * بيخ جغدستان شهنشه بركند) باز جغدلره ايندى بر حقير جغد
اكر بنم قنادمى صيه پادشاه بيقوشلغك كوكن قوپرر يعنى جغدلرك قرار ايلدكى
محلى استيصال ايدوب انلرى هلاك ايلر ﴿ مثنوى ﴾ جغد كه بود خود اكر بازى
مرا * دل برنجاند كند با من جفا) جغد خودكم اوله اكر بر باز بنم كوكلمى رنجيده ايده
بكا جفا ايليه ﴿ مثنوى ﴾ شه كند توده بهر شيب وفراز * صد هزاران خرمن
از سرهاى باز) هر شيب وفرازده پادشاه يعنى ايلر بازك باشلرندن نيجه يوز بيك
خرمن بازدن مراد بونده دنيا شاهبازلرى اولور اكر شاهبازان خدا اولان
انبيا عليهم السلام واولياى عظامدن برينك قلبنى اينجتسه لر حق تعالى انلرى
هلاك ايليوب كشته لردن هر يرده پشته لر قيلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ پاسبان
من عنايات ويست * هركجا كه من روم شه در پيست) بازدن مراد شاهبازان
عالم راز اولان انبيا واوليادر وجغدلردن مراد ويرانه پرستان اهل جهانلردر چون
جغدان دنيا شاهبازان خدايى قتل وضرب له تخويف وهلاك وحرب له توهيم وتنذير
اينسه لردى بونلردن برى آنلره ديرلر بنم پاسبانم وحافظم اول پادشاهك عنايتلريدر
هرقنده كه بن كيدم شاه آردمده در يعنى هرنه يره كه كيدرم (وهو معكم اينما
كنتم) نحواسنجه وموسى وهارون عليهما السلام حقنده (لاتخافا اننى معكما اسمع
وارى) بيوردیغى آيت كريمه مقتضاسنجه اول شاهك حفظ وصيانتى در پيدر

بنله پس بوم شوم نوجهله قتل وهلاکه هجوم ایده بیلور ﴿ مثنوی ﴾ دردل سلطان خیال من مقیم * بی‌خیال من دل سلطان سقیم) باز الهی وشاهباز ربانی اولنلر دیرلر که ای نفوس ضایعه وارواح سفلیه بز شول مقصود اصلی ومراد کلی اولان کسه‌لرز که سلطان حقیقتك دلنده یعنی باطن هویتنده ومرتبهٔ علمنده بزم خیالمز مقیمدر یعنی مراد اصلی ومقصود کلی اولمز ثابت وراسخدر وبنم خیالمسز سلطانك قلبی سقیمدر یعنی بزکه مرتبهٔ علمده مقصود اصلی اولان شاهبازلرز اکر بزمراد المتق فرضی مرتبهٔ علم سلطان حقیقت سقیم وشکسته اولوردی (ولهذا قال الله تعالی فی حق نبینا ولولاك لولاك لما خلقت الافلاك) نته کم برشاهك قلبنده بر کیمسه‌نك خیالی مقصود اصلی علت غائیه وغیریلر بالتبع مقصود فرعی اولسه بی خیال مقصود اصلی دل سلطان سقیم اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چون بپراند مرا شه درروش * می پرم دراوج دل چون پرتوش * همچو ماه وافتابی می پرم * پردهای آسمانها بردرم * روشنیٔ عقلها ازفکرتم * انفطار آسمان ازفطرتم) شکار کنندهٔ اسرار الهی اولان بازربانی جغدان دنیویه دیرکه ای ویرانه پرست وشب ظلمانیه ده مست اولان بیقوشلر بن شول عالی مطار وسامی مدارمکه چونکه شاه بنی روشنده اوچورر یعنی چونکم بنی شاه یوریکلکده وپرواز ایلکلکده اوچورر وشده کی شین علامت اسم مصدر در که فحن امرن مجردك آخرینه بوکونه شین لاحق اولسه مصدر معناسی ویریلور مثلا بینش ودانش وپرورش کبی دیرکه چونکم پادشاه حقیقت بنی پروازه کتوره سیر وسلوکده اوچرم وعقل وروح قنادلرین آچرم اوج دلده اول پادشاهك پرتوی ونوری کبی پرتوشده کی شین ضمیر غائبدر لکن وزن ایچون ماقبلنك کسری ایله قرائت اولنور وبو بیتله اول شاه حقیقتك نور وپرتوین تفسیر وتوضیح ایدوب بیورزلر ماه وآفتاب کبی اوچارم آسمانك پرده‌لرینی یرترم وعرش وکرسی جانبنه چکرم بن شول نور الهی وضیاء ربانی‌یم که عقول ونفوسك روشنلغی بنم فکرت وتدبیرمدندر آسمانك انفطاری بنم خلقتمدندر یعنی ابتداع واختراع اولنمسی بنم خلقتم ایچوندر (کما قال الله تعالی فی حق نبینا لولاك لولاك لماخلقت افلاك وکما قال ابن الفارض (بیت) ولافلاك الاومن نور باطنی * به ملك یهد الهدی بمشیئتی * ومطلعی نور البسیط کلمعة * ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة * ﴿ مثنوی ﴾ بازم وحیران شود درمن هما * جغد که بود تا بداند سرما) هر بر نبی ووارث نبی اولان هر ولی بویله دیرکه بازم وهما بنده حیران اولور یعنی اکرچه صورت ظاهره ده بشرم ولکن هما مثابه‌سنده اولان ملائکه بنم وجودمده حیران قالورلر جغد کیمدر تا بزم سرمزی بیله یعنی ویرانه پرست اولان اهل دنیا

نه کسه لردر که تاکم بزم حقیقتمزه عالم اوله ﴿ مثنوی ﴾ شه برای من ززندان
یاد کرد * صدهزاران بسته را آزاد کرد) پادشاه بندن اوتری زنداندن یاد ایلدی
نیجه یوز بیك بسته ومقیدی آزاد ایلدی یعنی حضرت باری بوزندان دنیا بی بندن
اوتری یاد ایدوب آنده قیود بشریته مقید اولان اصحاب معصیتی بنم شفاعت
وهدا یتم واسطه سیله سجن طبیعتدن خلاص ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یکدمم
باجغد ها دمسازکرد * ازدم من جغد هـا را بازکرد) شاه بنی بر نفس
جغدلره دمساز ومقارن ایلدی بنم نفسمدن جغدلری باز ایلدی یعنی
بنم کلام هدایت انجامدن جغد مثابه سنده اولان اهل دنیایی شهباز عالم
راز قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك جغدی که در پرواز من * فهم کرد از
نیکبختی راز من) ای سعادتلو شول برجغد که بنم پروازمده نیك بختلقدن بنم رازمی
فهم ایلدی یعنی سعادتلو شول اهل نفس واهل صور تکه او بنم عالم حقیقت
جانبنه اولان پرواز وطیرانمدن بنم رازمی واسرارمی نیك بختلقدن فهم
قیلدی وبکامطیع ومنقاد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درمن آویزید تابازان شوید *
کرچه جغدانیـد شهبازان شوید) ای جغدلر بکا تعلق ایلیکز تابازلر اوله سز
اکرچه جغدلرسز شهبازلر اوله سز یعنی ای اهل دنیا واهل هوا بکا بیعت ومتابعت
ایلیك تاکم عالم معنـاده بازلر کبی اوله سز اکرچه ظاهرا جغدلر کبی حقیر وبی قدر
سزلکن شهبازان طریقت مرتبه سن بوله سز ﴿ مثنوی ﴾ انکه باشد
باچنان شاهی حبیب * هر کجا افتد چرا باشد غریب) اول کیمسه که آنجلین برشاهه
حبیب اوله هرقنده که دوشه نیچون غریب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر که باشد
شاه دردش رادوا * کرچونی نالدنباشدبی نوا) هرشول کیمسه نك که پادشـاه
حقیقت آنك دردنه درمان اوله اکرچه نی کبی ناله ایلرسه نواسز اولمز یعنی بحسب
الظـاهر اکرنی کبی انین وحنین قیلرسه حظ ونصیب سزدکلدر بلکه ایلدیکی
ناله دن عظیم حظ ونصیبی واردر ﴿ مثنوی ﴾ مالك ملکم نیم من طبل
خوار * طبل بازم می زند شه ازکنار * طبل باز من ندای ارجعی * حق کواه
من برغم مدعی) انبیای عظام علیهم السلام واولیای کرامدن هر بری جغدان
نافرجامه دیرلر که ای کوته نظران وویرانه نشینان خلیفه مستخلفك عینی اولدیغی
حیثیتدن مالك ملکم مفت خوار دکلم بلکه بن شول شکار کننده اولان بازیالا
پروازمکه شاه حقیقت بنی شکار ایتمك ایچون طبـل بازم چلار عالم شهـادتك
کنارندن که اول عالم ربوبیتدر بنم طبل بازم ارجعی نداسیدر یعنی بنم طبل بازم
نفس مطمئنه اولان ارجعی نداسیدر (کما قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربك راضیة مرضیة) حق تعالی بنم شاهدمدر بوخصوصده هر داعینك

زعمنه وهرمد عینك كورلكنه ﴿ مثنوى ﴾ من نیم جنس شهنشه دورازو *
لیك دارم درتجلی نورازو) (انما انا بشر مثلكم) خواجهجه بنده سزك كبی
بشرم شهنشاه حقیقت جنسی دكلم اندن بعیددر یعنی تبعید ایده‌رم اول حضرتی
بشرله جنس اولمقدن وبشرانكله جنسیت قیلمقدن لكن تجلیده اندن نوروفیض طوترم
یعنی تجلی ایلك وبنده اسماو صفاتیله ظهور قیلق حیثیتندن اندن نورطوترم ﴿ مثنوى ﴾
نیست جنسیت زروی شكل وذات * آب جنس خاك آمد درنبات) پس جنسیت شكل
وذات جهتندن اولمازبلكه معنی جهتندن اولور وآنك صفات واسماسی ایله متصف
ومتخلق اولمق حیثیتندن اولور مثلا آب خاكه نباتده جنس كلدی شكل وصورت
جهتندن دكل بلكه معنی جهتندن كه آب ده احیا وانبات صفتی واردر وكذلك
خاكده دخی احیا وانبات صفتی واردر پس بوایكیسی نباتی تربیه ایلمكده بری برینه
جنس كلمشدر زیرا آبده وخاكده تربیه وانبات ایلمك صفتلری موجوده در
بومصراعی وبونك مابعدنده اولان ابیاتی استفهام طوتان شارح خطا ایلمشدر
اصلا محله مناسب اولان معنی دكلدر اعتماد اولنمیه ﴿ مثنوى ﴾ بادجنس
آتش آمددر قوام * طبع را جنس آمدست آخرمدام) وكذلك بادآتشك جنسی
كلدی قوامده یعنی آتشه قوت وقوام ویردیكی جهتندن باد آتشله جنسدر لكن
لا من حیث الطبیعة بل من حیث المعنی شراب آخر طبعك جنسی كلمشدر
اول جهتدنكه طبعه قوت ونشاط ویرر وطبیعت دخی اندن حظ آلور برشی خلاف
جنسندن حظ المق وقوت بولمق علمه وعقله مخالفدر اكر بو ذكر اولنان شیئلر
بری برینه من حیث المعنی جنس اولمیدی باد آتشه قوام ویرمیدی وطبیعت
مدامدن حظ آلورمیدی پس معلوم اولدیكه بونلر من حیث المعنی بری برینه
جنسلردر عجبدر شعید نكه بومحلده عقل سلیم وطبع مستقیمه بونلر استفهام انكار
معناسنده اولمق روشندر دیمش حال بوكه بومعنالری طبع سقیم اولاندن غیریسی
اختیار ایلمز وكلام اكابره ادنی عرفانی اولان بوكونه سوزی سویلمز
﴿ مثنوى ﴾ جنس ماچون نیست جنس شاه ما * مای ماشد بهرمای اوفنا)
بزم جنسمز چونكه بزم شاهمزك جنسی دكلدر یعنی بزم جنسمز انسان چونكم بزم
شاهمز جنسی اولمق ممكن اولمدی پس بزم بزلكمز یعنی وجودمز اول حضرتك
بزلكندن اوتری یعنی انانیت عظمت شعارندن اوتری فنا اولدی ﴿ مثنوى ﴾
چون فناشد مای ما اوماند فرد * پیش پای اسب اوكردم چوكرد) چونكم
بزم بزلكیمز فنا اولدی اول شاه حقیقت فرد وباقی قالدی انك اسبنك آیاغی قتنده
غبار كبی اولورم یعنی اول حضرتك اسب ارادتنك اوكنده دوشرم بی وجود
وبی اختیار كبی ویاخود كرد كبی محو اولورم دیمك اولور پس هر برمظهر حق

اولان نبی وولی لسان حالله اصحاب صورت اولنلره وحجاب بشریتده قالنلره بوابیات شریفه نك معنا نیدسنی تالی اولوب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ خاك شد جان ونشانیهای او * هست بر خاکش نشان پای او * خاك پایش شو برای این نشان * تاشوی تاج سر کردن کشان) ای کرفتاران وجود انسانی خاك اولدی وفنا مرتبه سن بولدی روح حیوانی ودخی آنك اوصاف واخلاقی که اکا نشان وعلایم منزله سنده در پس اول جانك خاکی اوزره یعنی جسد پاکی اوزره اولدی اول حضرتك قدمنك نشانلری قدمدن مراد بو راده قدرت واراده دن عبارت اوله که جمیع ممکنات آنك تحتنده مقهور وا کا نسبتله پست وکوفته وخواردر بوتقدیرجه آنك خاکی اوزره اول حضرتك ارادت وقدرتنك نشانلری ثابت وجایکیر اولدی دیمك اولور اما پادن مراد جمیع مخلوقاتك آخرنده مخلوق اولدیغی اعتبارله انسان کامل اولسه دخی جائز درنته کم بعض صوفیه انسان کامله اصطلاحلرنده قدم جبار تعبیر ایدرلر نته کم جلد اولده تفسیر رجعنا من جهاد الاصغر بیاننده (حق قدم بروی نهد ازلامکان) بیتنك شرحنده حتی یضع الجبار قدمه) حدیثنك توضیحنده بومحله مناسب شرح ایلدك پس بو تقدیر اوزره معنی اول جانك خاکی اوزره اول حضرتك جمله نك آخرنده خلق ایلدیکی انسان کاملك نشان وعنوانی ثابت ومحقق اولدی دیمك اولور امدی اول حضرتك قدمی مثابه سنده اولان ارادت وقدرت صفتلرینك خاکپایی اول یعنی کندینی اکا پست وتسلیم قیل شو ذکر اولنان ارادت وقدرت نشانك حصولندن اوتری ویاخود معنی اول حضرتك قدمی منزله سنده اولان عبد فاضل وانسان کاملك خاکپایی اول شونشان وعنوانك حصولی ایچون تاکم جمیع کردن کشان وسروران جهانك فوقنده تاج کبی عالی اوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه نفریبد شماراشکل من * نقل من نوشید پیش ازنقل من) ای اسیران صورت وای جغدان بی معرفت تاکم سزی آلدمیه بنم شکل بشریتم وصورت جسمانیتم پس بوعالم صورتدن نقل ایلزدن اول بنم نقل معرفتمدن نوش ایلیك وشراب حکمت وهدایتمله جوش وخروش ایلك تاکم ابشر یهدوننا دیلردن اولمیه سز (ان انتم الابشر مثلنا) قولن اداقیلنلر مرتبه سنده قالمیه سز ﴿ مثنوی ﴾ ای بساکس راکه صورت راه زد * قصد صورت کرد و برالله زد) ای چوق کیمسه نك که صورت یولنی اوردی یعنی ای چوق کیمسه لر انبیا واولیانك صورتنه اهانت قصد ایلدیلر واللهه اوردیلر یعنی ظاهرده صورته قصد ایلدی ومعناده کندیسنی خدای تعالی یه اوردی زیرا انبیا واولیا مرتبهٔ قرب فرائض ونوافله واصللردر پس بونلره اولان رعایت واطاعت اللهه در کذلك اساءت واهانت بنه اللهه در

(كما قال النبي صلى الله عليه وسلم حاكيا عن ربه قال الله تعالى من اهان لى وليا فقد بارزني بالمحاربة) و بو مضمونده احاديث شريفه چوقدر * مثنوى * آخر اين جان بابدن پيوسته است * هيچ اين جان بابدن مانند هست) بو كلام بازان خدا السنه‌دن مرسل ايله مرسل مابيننده جنسيت لازمدر پس بازكيدر كه شاه حقيقت‌له جنس اوله ودعواى رسالت قيله دين جغدان دنيايه نتيجهٔ جوابدر آخر بوجان بدنه متصل اولمشدر بوجان بدنه هيچ مانند ومشابهميدر يعنى اى بى انجاملو آخر كلام بودركه بوجان الهى بدن انسانى‌يه پيوسته درمع‌هذا بوجان هيچ بروجهله بدنه مانند دكلدر * مثنوى * تاب نور چشم باپيهست جفت * نور دل در قطرهٔ خونى نهفت) مثال آخر چشم نورنك شعله‌سى پيه ايله جفت وممتزجدر يعنى ايچ ياغنه متصل ومقارندر يعنى ضياى نور چشم پيه ولحمه جفتدر ونور دل سويداى دلده نهفته‌در * مثنوى * شادى اندر كرده وغم در جكر * عقل چون شمعى درون مغز سر) شاديلك جكرك قزلنده وغم جكرك قره‌سنده‌در عقل برشمع كبى باشك بينيسى ايچنده‌در * مثنوى * اين تعلقها نه بى كيفست وچون * عقلها در دانش چونى زبون) بوذكر اولنان تعلقلر بى كيف وچون دكلدر مقرردركه بى كيف و بى چوندر عقللر بونك نيجه لكنى ونه حالده ايدكنى بيلمكده زبوندر يعنى سرورك كرده‌ده وغمك جكرده وعقل مغز سرده اولسنك ونه وجهله اولديغنك حكمتنى عقللر ادراك ايتمكه قادر دكلدر لاجرم جان كلك جان جزؤه تعلقى بوقبيلندندر كه جزؤ اولان جان جان كلدن مستفيض اولور لكن عقل آنى ادراك ايتمكدن حيران وسركرداندر نته‌كيم بيوررلر * مثنوى * جان كل باجان جزؤ آسيب كرد * جان اودرى ستد درجيب كرد) همچو مريم جان ازان اسيب جيب * حامله شد ازمسيح دل فريب) جان كل جان جزؤى ايله آسيب ايلدى جان كلدن بردر آلدى جيبه ايلدى يعنى روح اعظم وجان اكرم اولان حقيقت محمدى جان جزؤى انسانى‌يه طوقندى و پرتو صالدى جان جزؤى آندن برنوعدر اسرار وانوارى آلدى و جيب وجود نه قودى حضرت مريم نفخ روح القدسدن حامله اولديغى كبى جان دخى اونورك جيبه طوقنمسندن حامله اولدى روح الله دلفريبدن كه تجلئ ذاتيه ايله مسيحدر يعنى ممسوحدر * مثنوى * آن مسيحى نه كه برخشك وترست * آن مسيحى كه مساحت برترست) اول برمسيح دكلدر كه خشك وتر اوزره‌در يعنى بوندن مراد اول مسيح ظاهرى دكلدر كه خشك وتراوزره سياحت ايدوب ارضى مساحت ايده بلكه مراد اول ممسوح بالنور اولان روح الهيدر كه مساحتدن برتروعاليتر * مثنوى * پس زجان جان چوحامل كشت جان * ازچنين جانى شود حامل جهان) پس

جان جزوی چونکه جاننك جاندن حامل اولدی یعنی جاندن جان وجناب یزداندن چونکم جان انسانی حامله اولدی یعنی بلاواسطه استفاضه واستناره قیلدی واندن علوم وحکم آلدی بونك کبی برجاندن جمیع اهل جهان حامل اولور یعنی جمله کون ومکان فیض وحیاتی آنك حقیقتندن بولور زیرا جهان اکا نسبت قالب اول جهانه نسبت قلب کبی اولور نته کم ابن فارض حضرتلرینك (ولا فلك الا ومن نور باطني به * ملاك یهدی الهدی بمشیئتی * قولی بو معنایی اشعار قیلور

﴿ مثنوی ﴾ پس جهان زاید جهان دیگری * این حشررا وانماید محشری *

تاقیامت گر بگویم بشمرم * من زشرح این قیامت قاصرم) وقتاکم بو جهان صوری اول جاندن جانه حامله اولان واستفاضه قیلان انساندنکه حامله اوله برجهان آخر وعالم معنایی پرانوار طوغورر که اول جهان حقیقت وعالم آخرتدر که هرشیئك حقیقتنك ظهوری عالمیدر بوحشر صوریه برحشر کوستر یعنی مجموع اهل جهانه اظهار ایلر محشر حقانی ومجمع ربانی یی که اول جمیع موجوداتك حقایقی جمع اولدیغی مرتبه‌در که مراد مرتبهٔ الوهیتدر برفحوای (کل لدینا محضرون) جمیع اشیا بومرتبه ده حشر وجمع اولمشلردر حضرت خداوندکار بومحشر معنی وقیامت صغرانك شرحنده عجز اظهار ایدوب بیوررلر قیامته دکین بوحشری دیم وصایم بن بوقیامتك شرحنده قاصرم یعنی تا الی یوم قیام الساعة وساعة القیام بوقیامت معنوینك شرحنی سویلسه‌م واسرار معانیسین تعبیر وتقریر ایلسه‌م بوقیامت معنوینك شرحنده بن قاصرم قیامت بعد الموت حیات ابدیه ایچون منبعث اولمغه دیرلر وعند اهل الله اوچ قسمه منقسمدر اولی بعد الموت الطبیعی احد برازخ علویه‌ده ویاخود سفلیه‌ده میتك حیات دنیویه‌سنده اولان حالته مناسب منبعث اولمسیدر (کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون) حدیثیله مشار الیها اولان قیامت صغری بودرکه (من مات فقد قامت قیامته) حدیث شریفی دخی بو معنایه اشارت قیلور وثانیسی بعد الموت الارادی حیات قلبیه ایچون بعث اولمقدر عالم قدسیده (کما قیل مت بالارادة تحیی بالسعادة (اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس) آیت کریمه‌سیله مشار الیها اولان قیامت وسطی بودر واوچنجیسی بعد الفنا فی الله عند البقا بالله اولان حیات حقیقیه ایچون بعث اولنمقدر بوقیامت عند المشایخ (فاذا جاءت الطامة الکبری) آیت کریمه‌سیله مشار الیها اولان طامهٔ کبرادر (هکذا قال القاشانی فی اصطلاحه) بومحلده اولان قیامتدن دخی مراد اولان بوقیامتدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ این سخنها خود

بمعنی یا ربیست * حرفها دام دم شیرین لبیست * چون کند تقصیر پس چون تن

زند چونکه لبیکش بیارب می رسد * هست لبیکی که نتوانی شنید * لیك سرتاپای

﴿ بتوانی ﴾

بتوانی چشید) بو ابیا تك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب اولمغله حاصل اولور تقدیر کلام بو یله اولور که پس بوذکر اولنان قیامتکه فنا فی الله وبقا بالله حالندن عبارتدر آنك شرحنده کمال عجز وقصوره معترف اولندیسه بوندنصکره بو مضمونده اولان حروف کلماتنه افاده ایلر بو سؤال مقدره جواب طریقیله بیوررلر که بو سوزلر خود معناده یار بیدر یعنی بو سوزلر که بزسوبلرز معناده یاربی دیمك وجناب حضرته سیدی ومولایی دیو تضرع ودعا ایلمك منزله سنده در زیرا حرفلر بر شیرین لبك نفسنك طوزاغیدر زیرا بو حروف وکلمات برشیرین دهان وفصیح اللسان کیمسه نك نفسنك دامی کیبدر که انکله شکار معانی وصید رضای الهی ایلر بوجمله دن بری حضرت پروردکاردن لبیك معناسنی شکار ایلمسیدر پس بر کیمسه مناجات ایدوب یاربی دیمکده نیچون تقصیر واهمال ایلر نیچون ساکت وخاموش اولور چونکه خدانك لبیکی بنده نك یار بنه ایر یشور یعنی فاذا کان کذلك بر کیمسه نیجه بو کونه سوزلری سویلمکده تقصیر قیلور وایسم اولور چونکم اول ربك لبیك دیمسی عبدك ربی دیمسنه یتشه وواصل اوله (کما قال علیه السلام اذاقال العبد یارب یقول الله تعالی لبیك عبدی سل تعط وکما روی فی الخبر الصحیح ان موسی علیه السلام قال فی بعض مناجاته قال الله تعالی لبیك یاموسی فقال موسی علیه السلام انت انت یاربی فن اناحتی اجبت بالتلبیة فقال الله تعالی یاموسی انی کتبت علی نفسی اذا دعانی عبد من عبادی یاربی بة اجیبه بالتلبیة فقال موسی علیه السلام یارب هذا لکل عبد طایع قال تعالی بل لکل عبد مذنب قال موسی علیه السلام اما الطایع فبطاعته فما بال المذنب فقال الله تعالی یاموسی انی اذا جازیت المحسن باحسانه ومنعت المسیء باساءته فاین جودی وکرمی) ولبیك نك معناسی اکر عبد ربیسنه دیرسه (اقمت علی طاعتك وخدمتك اقامة بعد اقامة) دیمك اولور وربك عبده تلبیه سی (اجبتك اجابة بعد اجابة) دیمك اولور وجناب حقك عبده لبیك دیمسی حرف وصوتله اولان لبیك دکلدر که عبد آنی قوت سامعه ایله استماع ایلیه بو برلبیك درکه سن بونی کوش ظاهرله استماعه قادر اولمزسن لکن باشدن آیاغه آنی طاتمغه قادر اولور سن یعنی سرتاپا جمیع جوارحله تلذذ ایتمکه وحظ آلمغه قادر اولورسن زیرا کلام خدا حرف وصوت اولمز وکلام مخلوق کبی انجق برجهتدن کلمز بلکه متکلم اسمینك برتجلیسیدر که جمیع جهاتدن کلور وعبد عارف آنی جمله اعضا وقواسیله فهم قیلور لازم کلسه اول ذوقی هرنه معنایه مناسب ایسه اول معنایه مناسب برلفظله تعبیر قیلور والله اعلم

﴿ حکایت تشنه برسر دیوار وکلوخ انداختن در آب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برلب جو بود دیواری بلند * برسر دیوار تشنهٔ دردمند) ایراق

کنارنده بر عالی دیوار وار ایدی دیوارك باشی اوزره بر تشنه دردمند وار ایدی
﴿ مثنوی ﴾ مانعش از آب آن دیوار بود * از پی آب او چو ماهی زار بود)
اول تشنه یه آبدن مانع اول دیوار ایدی اول تشنه آبدن اوتری ماهی کبی زار و بی قرار
ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ناگهان انداخت او خشتی در آب * بانك آب آمد بگوشش
چون خطاب) ناگهان اول تشنه آب ایچنه بر کرپیچ آتدی آبك آوازی آنك قولاغنه
خطاب کبی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون خطاب یار شیرین لذیذ * مست
کرد آن بانك آبش چون نبیذ) مثلا لذیذ و شیرین اولان یارك خطابی کبی یعنی شیرین
سخن اولان محبوبك جواب و خطابندن عاشق نیجه مست اولورسه اول آبك
بانکی نبیذ کبی اول تشنه یی مست ایلدی نبیذ خرمادن و اوزمدن و شیرهدن اولان
شرابك آدیدر بوراده شراب معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ از صفای بانك آب آن
ممتحن * کشت خشت انداز آنجا خشت کن) بانك آبك ذوق و صفاسندن اول ممتحن
اوراده دیواردن خشت قوپریجی و خشت آتیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آب می
زد بانك یعنی هی ترا * فائده چه زین زدن خشتی مرا) آب بانك اوردی یعنی
ایتدیکه هی فلان سکا بکا بو بر خشت اورمقدن فائده‌ندر ﴿ مثنوی ﴾ تشنه
کفت آبا مراد و فائده‌ست * من از ین صنعت ندارم هیچ دست) تشنه ایتدی
ای آب بکا بونده ایکی فائده واردر بو صنعتدن بن هیچ الی طوتمزم ﴿ مثنوی ﴾
فائده اول سماع بانك آب * کو بود مر تشنکانرا چون رباب) اولکی فائده آبك
بانکنی استماع ایلمك که او بانك آب تشنه‌لره رباب کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك او چون بانك
اسرافیل شد * مرده راز ین زندکی تحویل شد) آبك بانکی اسرافیلك بانکی کبی
اولدی مرده‌یه بوندن یعنی آبك بانکندن زنده‌لك تحویل اولدی یعنی مرده‌لك
کیدوب زنده‌لکه تبدیل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بانك رعد ایام بهار *
باغ می یابد از و چندین نکار) یاخود ایام بهارك رعدنك صداسی کبی باغ اندن
بو قدر نقش و نکار بولور ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بر درویش ایام زکات * یا چو
بر محبوس پیغام نجات) یا درویش اوزره فی المثل زکات ایامی کبی یا محبوس اوزره
حبسدن نجات و خلاص خبری کبی که سرور و حیات بخشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون
دم رحمان بود کان از یمن * می رسد سوی محمد بی دهن) تشنه یه بانك آب دم
رحمانی کبی اولور که او یمن جانبندن دهنسز حضرت رسول جانبنه ایریشوردی
(کما قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ﴿ مثنوی ﴾ یا چو
بوی احمد مرسل بود * کان بعاصی در شفاعت می رسد) یاخود احمد مرسلك
رایحه‌سی کبی اولور که اول مرسل اولان احمد حضرتلرینك رایحه‌سی عاصی اولنلره
شفاعت ایلمکده یتشور ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بوی یوسف خوب و لطیف *

می زند برجان یعقوب نحیف) یاخود لطیف وخوب اولان یوسفك رایحه سی کبی نحیف وضعیف اولان یعقوبك جانی اوزره اورر ﴿ مثنوی ﴾ فائدهٔ دیگرکه هرخشتی کزین * برکنم آیم سوی ماء معین) برغیری فائده بوکه هر برخشت که بو دیواردن قوپرم ماء معین جانبنه کلورم ﴿ مثنوی ﴾ کزکمیٔ خشت دیوار بلند * پست ترکرد دیقین ای هوشمند) زیراخشتك کم لکندن بلنداولان دیوارالچقلرك اولورشبهه سزای عقلای هردفعه ده که کرپج قوپردی پس بو بیاندن مقصود نه اولدیغنی بو بیتله تعبیروتقریره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پستیٔ دیوارقربی میشود * فصل اودرمان وصلی می بود * سجده آمد کندن خشت لزب * موجب قربیکه واسجد واقترب) بومحلده آبدن مراد آب حیات حقیقی وتاب تجلیٔ ذاتیدر ودیواردن مراد اوصاف بشریه واخلاق نفسانیه اوزره مبتنی اولان وجود انسانیدر هر بارکه برسالك وطالب صفات بشریه دن برصفتی قلع وقمع ایلیه بردرجه جناب حقه قریب اولور پس دیوارك آلچقلغی بر یقینلق اولور دیوارك فصل ورفعی تمام وصله درمان اولور کذلك پستیٔ دیوار وجود انسانی مستلزم قرب الهی اولور و بو دیواری بالکلیه قلع وفصل ایدن وصلت آب ربانی بولور دیوار نفس انسانیکه اوصاف بشریه کرپچلری ایله مرصوصه اولمشدر جناب حقه سجده ایلیوب باش اکمك خشت لازب وملاصقی قوپرمقلق وقتنده یعنی اوصاف مرصوصهٔ نفسانیه یی ازاله ایلمك حالنده موجب قرب الهی کلدیکه (واسجد واقترب سجده نك موجب قرب اولدیغنه دلیلدر (کما قال علیه السلام اقرب مایکون العبد الی ربه وهوساجد وکماروی عن ثوبان رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه وسلم علیك بکثرة السجود لله فانك ان تسجدلله سجدة الارفعك الله بها درجة وحط عنك بها خطیئة) بوحدیث شریفده رفعت درجه جناب حقه قریب اولمغله معتبر اولور و پستیٔ درجهٔ حقدن دور و بعید اولمغله بولنور یعنی سنك اوزریکه اللهه سجودی چوق ایلمك واجب اولسون زیرا تحقیقا سن اللهه باش اکرسن الا الله اول سجده سببیله سنی کندییه بردرجه قریب قیلور وسندن موجب بعد اولان برخطایی دوشورر پس هر بار که خشت خطا منحط اوله تقرب آب وصال الهی حاصل اولور و بیت آخرده کندن خشت لزب قولی ظرفیت وحالیت معناسن متضمن اولور وتقدیر کلام بواولورکه سجده خشت لازبی قوپرمق وقتنده وحالنده موجب قرب کلدیکه (واسجد واقترب) بومعنی اوزره در یوخسه مطلقا باش اکمك بلا قلع لبنات اوصاف ردیهٔ وجودیه موجب قرب الهی اولمز دیمك اولور مثلا (مع لبنة الکبر والنخوة والجهل والغفلة بلانیة خضوع ولاذلة) برکیمسه جدار نفسی بواوصافله عالی ایکن حقه باش اکسه موجب قرب الهی اولمز

بلكه بو صفتلرك قلع وقمعى حالنده سجده ايلمك موجب قرب اولور بو اجلدن شيخ اكبر حضرتلرى بو كونه سجده يه فتوحاتده سجدهٔ قرب تعبير ايتمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ تاكه اين ديوار عالى كردنست * مانع اين سرفرو آوردنست) مادامكه بو ديوار عالى كردندر يعنى بو ديوار بدن مادامكه اوصاف رديه كرپچلريله عالى اوله بو باشى آشغه كتورمكه مانعدر حضرت حقه سجده قيلمغى دافعدر ﴿ مثنوى ﴾ سجده نتوان كرد برآب حيات * تانيابم زين تن خاكى نجات) آب حيات اوزره سجده ايلمك ممكن اولمز مادامكه بو خاكى تندن نجات وخلاص بولميم ﴿ مثنوى ﴾ برسر ديوار هركه تشنه تر * زود تر بر ميكند خشت ومدر) ديوار باشى اوزره هركم كه او تشنه ركدر يعنى ديوار بدن اوزره هر شول كيمسه كه ماء الحيات حقيقته زياده عطشاندر خشت ومدرى تيز ركقوپرر يعنى اوصاف بشريه سنى على الفور ازاله قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هركه عاشقتر بود بر بانك آب * اوكلوخ زفت تر كند از حجاب) هر كمكه آبك بانكى اوزره عاشقرك اوله اول كيمسه حجابدن بيوكرك اولان كلوخى قوپرر يعنى آبه حجاب اولان بدندن كلوخ اولان صفت نفسانيه نك اعظمنى قلع ايلر ﴿ مثنوى ﴾ اوزبانك آب پرمى تاعنق * نشنود بيكانه جز بانك بلق) يعنى هر شول كيمسه كه عاشقتردر آب تجلىٔ الهيه نك صداسنه اول كيمسه كلوخ صفت بشريه نك زفت ترين قوپرر حجاب اولديغى جهتدن هر باركه برصفتى ازاله ايدوب القا ايليه آب تجلىٔ الهيه دن آكا صدا كبى برذوق حاصل اولور اول كيمسه آبك بانكندن بوينه دكين پرمى در بيكانه آبدن بلق بانكندن غيرى ايشتمز يعنى اول عاشق ذوق آب تجليدن پرمى اولور ومست ومستغرق اولور بوغازينه دكين لكن نامحرم وبيكانه بو بانك معنوى وذوق حقانى بى ايشتمز الا لفظ ظاهرى كه صوك بلق ديمسى كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ اى خنك آنراكه اوايام پيش * مغتنم دارد كزار دوام خويش) اى سعادت حبذا شول كيمسه كه اومقدم اولان ايامى يعنى تازه لك زمانى مغتنم طوته وكنديننك بورجنى ادا ايده ﴿ مثنوى ﴾ اندران ايام كش قدرت بود * صحت وزور دل وقوت بود) اول ايامده كه اكا قدرت اولور صحت وزور دل وقوت اولور يعنى اول ايام شبابده اول كيمسه يه كه قدرت بدن وصحت وسلامت وزور قلب وقوت اعضا اوله كركدر كه بو ايامى غنيمت بيله وكندى اوزرينه فرض وواجب اولنى ادا قيله كه پيرلك زماننده اول مرتبه عباداته واداى واجباته قادر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ وان جوانى همچو باغ سبزو تر * مى رساند بى دريغى باروبر) واول جوانلق سبزه وتازه باغ كبى بردريغ سز بار وبر يتشدرر يعنى سبزه وتازه اولان باغ بيدريغ نيجه فواكه وثمار بتوردبكى كبى تازه لك ايامى دخى البته اعمال وطاعاتدن نيجه ثمار معنوى يتشدرر قوجه آغاجلركبى ميوه سى فاسد اولمز ﴿ مثنوى ﴾ چشمهاى

قوت وشهوت روان * سبزمی کردد زمین تن بدان) زیرا انك وجودنده قوت وشهوت چشمه‌لری رواندر تن زمینی اول چشمه‌لر سببیله سبزه وتازه اولور چونكم تنده بو مرتبه لطافت اوله آنك میوهٔ طاعات وثمرهٔ عباداتنده دخی لذت وحلاوت اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ معمور وسقفش بس بلند * معتدل ارکان وبی تخلیط وبند) جوانلق ایامی فی المثل بر معمور خانه وانك سقفی زیاده عالیدر ارکانی معتدل وتخلیطسز وبندسزدر خانه‌ده چار ارکان چار دیواردن عبارتدر وتخلط مرمات اولنوب صکره‌دن بعض بنا مخلوط اولمقدن کنایتدر وبند متزلزل اولوب خرابه مشرف اولدقدنصکره بعض قیدلر وپایوندلر اورمقدن استعارتدر پس جوانلق زماننده اولان بدن خانه‌سی بو عارضه‌لردن بریدر زیرا انك چار ارکانی یعنی چار عنصری ویاخود اخلاط اربعه‌سی معتدلدر واكا بعض علاج ودوا ایله مرمات اولنمامش ومزاجنه بعض عارضه تخلیط قیلنمامشدر وبعض معاجین وادویه ایله بند وقید دخی اورلمامشدر ولکن پیرك خانهٔ وجودنده بو ذکر اولنانلر موجود اولمشدر وانك وجودی خانه‌سی خراب اولمغه توجه قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازان کایام پیری دررسد * کردنت بند دبحبل من مسد) اندن اول که پیرلك ایامی ایریشر پیرلك سنك کردنکی لیفدن اورلمش ایپ ایله بغلیه یعنی حبل مسد ایله مقید اولان کیمسه کبی پیرلك سنك بوینکی بغلیوب عاجز وفرومانده قویه ﴿ مثنوی ﴾ خاك شوره کردد وزیران وسست * هرکز از شوره نبات خوش نرست) بدن خاك شوره وزیران وسست اوله یعنی چورقلو یر کبی ودوکاوجی طپراق کبی وسست وضعیف اولمش شی کبی قاله هرکز طوزلو یردن خوش نبات بتمدی ﴿ مثنوی ﴾ آب زور وآب شهوت منقطع * اوز خویش ودیکران نا منتفع) پیرك وجودندن آب زور وآب شهوت منقطع اولور اول پیر کندیدن وغیریلردن نا منتفع اولور یعنی کندی وجودندن وغیریلرك دخی وجودندن منتفع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ابروان چون پالدم زیر آمده * چشم رانم آمده تاری شده) ابرولری پالدم کبی آشغه کلمش چشمه نم کلمش وتاریك اولمش ﴿ مثنوی ﴾ از تشنج روچو پشت سوسمار * رفته نطق وطعم ودندانها ز کار) تشنجدن یوزی سوسمارك ارقه‌سی کبی اولدی یعنی قوجه‌لقدن یوزی کلر دریسنك صرتی کبی اولمش نطق وطعم ودیشلری کاردن کتمش یعنی نطق ایلمسی وطعامدن لذت آلمسی ودیشلری ایله کار ایدوب طعام چکنمه‌سی زائل اولوب بو لذتلردن بی بهره قالمش ﴿ مثنوی ﴾ روز بیکه لاشه لنك وره دراز * کارکه ویران عمل رفته زساز) روز وقتسز لاشه اولان جسدی لنك وبول اوزون کارخانه ویران عمل دوزندن کتمش یعنی پیرلك وقتی روز بیکاه اولمقدر وجسد لاشه‌سی سقط قالمقدر وطریق الهی لاینتنا هیدر

انك اكرندارکی پیرلك زمانـده اولور سه كاركاهى و يرالدر وعمل ایسه دوزنسز
بی ترتیبدر پس بويله موسمده محصول حاصل اولمز و پیرلك زماننده عبادته شروع
ايلين کيمسه لرك چوغی مقصوده وصول بولمز ﴿ مثنوى ﴾ بیخهای خوی
بد محکم شـده * قوت بركندن آن کم شـده) قبیح خويك كوكلرى محكم اولمش
اول خوی بدك كوكلرينى قلع وقمع ایلمکه قوت ناقص اولمش نته كم بوحكايه دن
اكرعاقل ايسـك حصه آلورسن ونصيحت پذير اولور سـن وهوا وهوسى ترك
ايدوب تازه لك ايامنده خار بن كبى اولان اخلاق ذميمه نك كوكلرينى زمين وجودندن
قلع ايدوب ازاله قيلور سـن

﴿ فرمودن والى مردرا كه اين خار بن را كه نشانده ازسرراه بركن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ همچوآن شخص درشت خوش سخن * درميان ره نشاند او خاربن)
مثلا اول خوش سخن اولان درشت شخص كبى يعنى اول برشخص كه حد ذاتنده
غليظ وخشن وظاهرا خوش سخن ايدى اول شخص يول اورتاسنده خار بن ديكدى
﴿ مثنوى ﴾ رهكذريانش ملامت كر شدند * پس بكفتندش بكن اين را نكند)
اول شخصى يولدن كچيجيلر ملامت ايديجى اوليدلر اكا چوق كره قوپر ديديلر اول خاربنى
قوپرمدى ﴿ مثنوى ﴾ هردمى آن خار بن افزون شـدى * پاى خلق از زخم
آن پرخون شدى) هر بردم اول خار بن افزون اولوردى اول خار بنك زخمندن
خلقك اياغى پرخون اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ جامهاى خلق بدريدى زخار *
پاى درويشان بخستى زار زار) خاردن خلقك جامه لرى يرتلوردى درويشلرك
اياغى اول خاردن زار زار مجروح اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ چون بجد حاكم
بدو كفت اين بكن * كفت آرى بركنم روزيش من) چونكه حاكم جدواقدامله
اكا ايتدى بو خار بنى قوپر اول شخص حاكمه ايتدى نوله بركون بن آنى قوپره يم
﴿ مثنوى ﴾ مدتى فردا وفردا وعده داد * شـد درخت خار او محكم نهاد)
برزمان فردا وفردا ديوب وعده ويردى اول شخصك خار بننك درختى محكم
نهاد اولدى وكتدكجه قوت بولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت روزى حاكمش اى
وعده كژ * پيش آدر كارما واپس مغژ) بركون حاكم اول شخصه ايتدى اى
وعده سى اكرى ايلروكل بزم ايشمزده كيرويه سـورتمه يعنى امرمه امتثال ايدوب
وعده يى يرينه كتور ومدبر اولمه وتخلف قيلمه ﴿ مثنوى ﴾ كفت الايام ياعم
بيننـا * كفت عجل لا تماطل ديننـا) كفت يعنى اول خار بن صاحبى والئ ولايته
ديديكه الايام ياعمى بيننا بزم مابينمزده ياعمى كونلر واردر بوكون اولمزسه برآخر كونده
آنى قلع ايده رم كفت اول والئ شهر دخى ديديكم عجل تعجيل ايله لا تماطل مماطله
ايتمه يعنى تاخير ايتمه مطل لغتده حق منع ايدوب تأخير ايتمكه ديرلر دیننا

بزم دیمزی یعنی بزه قیلدیغك عهدووعده یی خاربندن مراد هوای نفس واخلاق
ذمیمه در والیدن مراد مرشد کاملدر پس مبتدی ومستر شده دائما نصیحت
ایدرکه تسویف وتأخیر ایتمه که (الوقت سیف قاطع) در نفسکی تزکیه وقلبکی
هوادن تصفیه قیل اگر اهمال ایدرسك یومافیومانفسك اخلاق ذمیمه سی
مستحکم اولقده در اول در دمند وغافل ایسه الایام بیننا دیوب ایام آتیه یه
اعتماد ایدر ﴿ مثنوی ﴾ توکه میکویی که فردا این بدان * که بهرروزی که می
آیدزمان) سن دیرسك که یارین قوپرایم بونی بیل که هر برکونده * که زمان کلور
یعنی هر بر کونده که زمان کله سن آنی قوپردم دیرسن بو حالته زمان کلور کچر
﴿ مثنوی ﴾ آن درخت بدجوانترمی شود * وین کننده پیر ومضطرمی شود)
اول بد درخت جوانتراولور یعنی اول خاربن کبی اولان اخلاق ذمیمه کتدکچه
قوت بولور بو قوپریجی پیر ومضطر اولور (کما قال علیه السلام یهرم ابن آدم
ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل) ﴿ مثنوی ﴾ خاربن در قوت
وبرخاستن * خارکن در پیری ودر کاستن) خاربن قوتده وبوقارو قالقوب عالی
اولمقده خارکن پیرلکده واکسلمکده در ﴿ مثنوی ﴾ خاربن هرروز وهردم
سبزوتر * خارکن هرروز زار وخشك تر) خاربن هرکون وهردم سبزوتر اولور
خارکن هرکون ضعیفرك وخشکرك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اوجوانترمیشود توپیرتر *
زود باش وروزکار خود مبر) اویعنی خاربن جوانرك وقویرك اولورسین پیررك
وضعیفرك اولورسین تیز اول وکندی روزکارکی ایلتمه وضایع ایتمه پس خاربندن
مقصود نه ایدوکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خاربن دان هریکی
خوی بدت * بارها در پای خار آخر زدت) هر بر خوی بدی خاربن بیل نیجه کره
سنك آیاغکه خار آخر اوردی یعنی خارکبی اولان اخلاق ذمیمه نك زخملری سنك پای
جانکه نیجه کره زخم وضرر ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ بارها ازخوی خودخسته
شدی * حس نداری سخت بی حس آمدی) نیجه کره کندی قبیح خویکدن
خسته اولدك واندن ضرر والم کوردك حس وادراك طوتمزسین زیاده بی حس
کلدك وقتی ادراکسز اولدك ﴿ مثنوی ﴾ کرزخسته کشتن دیکر کسان *
که زخلق زشت تو هست آن رسان) اگر غیری کیمسه لرك خسته وشکسته اولمه
سندن که سنك خلق زشتکدن اول خسته اولمقلق انلره ایرشجیدر ﴿ مثنوی ﴾
غافلی باری ززخم خودنه * توعذاب خویش وهر بیکانه) غافل ایسك باری کندی
زخمکدن دکلسن یعنی اگر غیری کیمسه لرك سنك خویکدن خسته دل اولمه
سندن غافل ایسك باری اول بدخویك کندی وجودیکه اولان زخمندن غافل
دکلسن سن کندیکه وهر بیکانه یه عذابسن یاخود معنی سن اقرباکه وهر بیکانه یه

عذاب سنکه خوی بد بار کران دید کاری بو معنایه شاهد اولور ﴿ مثنوی ﴾
یا تبر بر کیر و مردانه بزن * تو علی وار این در خیبر بکن) یا خود تبر طوت ومردانه اول
خار بن کبی اولان خوی بده اورسن علی کبی بو خیبر قپوسنی قوپر یعنی کرکدرکه
ریاضت ومجاهده تبرین آله سین وخار بن کبی اولان اخلاق ذمیمه یه اوروب آنی
زمین وجودکدن اخراج قیله سین تا مسلمانلر سنك خوی بدك خارندن آزرده
اولمیه لرکه ایمانك اعلا مرتبه سی طریق مسلمیندن اماطهٔ ایذا ایلمکدر (کما قال
علیه السلام الایمان بضع وسبعون شعبة اعلاها کلمة لااله الاالله وادناها اماطة
الاذاء عن طریق المسلمین) سن علی کبی درخیبری قوپردیغلرنده نکته بودرکه
اخلاق ذمیمه یی یرندن قوپرمق خیبر قپوسن قوپرمق کبیدرکه قوت ولایتله میسر
اولور والا هرکسه میسر دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یا بکابن وصل کن
این خاررا * وصل کن با نار نور یاررا) یا اول خاری کابنه وصل ایله یعنی کل فدانته
آشله یارك نوری نارکه واصل ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه نور او کشد نارترا *
وصل او کلشن کند خارترا) تاکه مرشدك نوری سنك نارکی سوندره انك وصلی
سنك خارکی کلشن ایلیه وصل بونده آشلمق معناسنه در مراد مرشدك اخلاقنی
وانوارنی کندی وجودیکه کتوروب کندی وجودنده اولان اخلاق ظلمانی یی
ازاله ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو مثال دوزخی او مؤمنست * کشتن آتش
بمؤمن ممکنست) سن دوزخ کبی سن مرشد مؤمندر آتش دوزخی سوندرمك
مؤمنله ممکندرکه بیان اولنور حضرت رسول علیه السلام دوزخك سوزندن
بیوردیلرکه دوزخ مؤمنه خوفندن تضرع ایدیجی اولور (کما قال علیه السلام
تقول النار یوم القیامة جز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناری ﴿ مثنوی ﴾ کویدش
بکذر زمن ای شاه زود * هین که نورت سوز نارم را ربود) دوزخ مؤمنه دیر
ای شاه دین بندن تیز کذر ایله آکاه اولکه سنك نورك بنم نارمك حرارتنی قاپدی
﴿ مثنوی ﴾ پس هلاك نار نور مؤمنست * زانکه بی ضد دفع ضد لایمکنست)
پس ظاهر اولدیکه نارك هلاکنه سبب مؤمنك نوریدر زیراکه ضدك دفعی ضدسز
ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کان ز قهر انکیخته شد این ز فضل * نار ضد نور باشد
روز عدل) عدل کونیکه مراد روز قیامتدر نار نورك ضدی اولور زیراکه اول نار
قهر الهیدن قوپرلمش اولدی وظهوره کلدی بوکه مراد نوردر فضل ربانیدن حاصل
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر همی خواهی تو دفع شر نار * آب رحمت بر دل آتش کار)
اکرسن نارك شرنی دفع ایلمك ایسترسك رحمت آبنی آتشك ایچنه حواله ایله پس آنی
آب رحمتك منبعی کیم ایدوکنی بیان ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ آن
آب رحمت مؤمنست * آب حیوان روح پاك محسنست) اول آب رحمتك چشمه سی

مؤمنده آب حیات محسنك پاك روحیدر محسندن مراد حق تعالی یه علی طریق المشاهده عبادت ایلین کیمسه درکه (الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك) حدیثی بو معنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس کریزانست نفس تو ازو * زانکه تو از آتشی او آب جو) چونکه بویله در پس سنك نفسك مؤمن کاملدن یعنی شیخ فاضلدن قاچیجیدر زیراکه سن آتشدن سن او که مراد شیخ فاضلدر ایرماق صوییدر ﴿ مثنوی ﴾ زاب آتش زان کریزان می شود * کاتشش از آب ویران می شود) آبدن آتش اول سببدن فرار ایدیجی اولور زیرا آنك آتشلکی وحرارتی آبدن ویران وخراب اولور ﴿ مثنوی ﴾ حس تو وفکر تو از آتشست * حس شیخ وفکر او نور خوشست) سنك حس وفکرك جمیعا آتشدندر یعنی دوزخ صفتلو اولان نفسدندر شیخك حسی وآنك فکری اطیف نوردر ﴿ مثنوی ﴾ آب نور او چو بر آتش چکد * چك چك از آتش برآید برجهد) شیخك نوری آبی چونکه آتش اوزره طملایه آتشدن چك چك بوقاری کلور یوقاری صیچرر یعنی شیخك آب کبی اولان نور باطنی چونکم سنك آتش نفسکك اوزرینه ترشح ایلیه آتش نفسك اندن مضطرب اولوب حرکت ایلر وفریاد قیلور چك چك نارك صوقیوادقده صدا ایلسیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کند چك چك تو کویش مرك ودرد * تا شود این دوزخ نفس تو سرد) سنك نفسك آتشی چونکم چك چك دیه سن اکا مرك ودردی تا سنك دوزخ کبی اولان نفسك سرد اوله یعنی آتش شهوت وغضب نفسکدن زائل اوله ﴿ مثنوی ﴾ تا نسوزد او کلستان ترا * تا نسوزد عدل واحسان ترا) تا نفسك سنك آتش کلستانکی یاقمیه تا سنك عدل واحسانکی یاقمیه وقلبك باغنی ودین وایمانك بستاننی خراب ایدوب یاقمیه ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان چیزی که کاری بردهد * لاله ونسرین وسیسبر بردهد) اندن صکره تن زمیننده هرنه اکرسك حاصل ویرر لاله ونسرین وسیسبر ویرر نسرین آق کل وبر نوع آق چیچك معناسنه در سیسبر مارسمه دیدکاری خوشبوی یشیل بیرا قدر بونده مراد انوار توحید واسرار تسبیح وحالات روحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ باز پهنای رویم ازراه راست * بازکرد ای خواجه راه ما کجاست * اندران تقریر بودیم ای حسود * که خرت لنکست ومنزل دور زود) کیرو راه راستدن واسعتر وعریضتر کیده رز وبرخوای (الکلام یجر الکلام) صدد ومناسبتدن تجاوز ایده رز کبر ومانحن فیهه رجوع ایله ای خواجه بزم یولمز وصدد مزقنده در اول تقریرده ایدك بزای حسد ایدیجی که خر نفسکلنك در ومنازل سلوك دور تیز دربی درنك اول تدارك مافات ایله تسویف قیلمه که هلك المسوفون بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ سال بیکه کشت وقت کشت نی * جز سیه رویی وفعل زشت نی)

بیلبی وقت اواش تخم وزراعت وقتی دکل سهر و بلکدن وقبیح فعلدن غیری یوق ﴿ مثنوی ﴾ کرم در بیخ درخت تن فتاد * بایدش بر کند ودر آتش نهاد) تن درختنك کوکنه قورد دوشدی اول درختی قوپرمق وآتش اوزره قومق کرك یعنی اول تن درختنی آتش ریاضت اوزره قومق لازمدر که انك درونندن افکار فاسده قوردجغزلری یانوب محو وزائل اوله ﴿ مثنوی ﴾ هین وهین ای راهرو بیگاه شد * آفتاب عمرسوی چاه شد) آگاه اول آگاه اول ای یوله کیدیجی وقت طار اولدی عمرك آفتابی چاه جانبنه کیتدی وغروبه قریب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این دوروزك راکه زورت هست زود * پیر افشانی بکن ازراه جود) بوایکی کونجکز ایچون که سنك قدرتك واردر جود وسخا یولندن فوری پیر افشاناق ایله یعنی پیرلکی حق یولنده بذل ونثار ایدوب بو ایکی کونلك عمرده عبادته مشغول اولوب عمر باقی وحیات سرمدی ایله کتوری کور ﴿ مثنوی ﴾ این قدر تخمی که ماند ست بباز * تابروید زین دودم عمردراز) سنك بوقدر تخمك که قالمشدر اك و بذل ایله تا بو ایکی دمدن عمردراز بته ﴿ مثنوی ﴾ تانمردست این چراغ باگهر * هین فتیلش ساز وروغن زودتر) مادامکه بو کهرله اولان چراغ عمر سونمامشدر آگاه اول تیز اکا فتیل وروغن دوز یعنی طاعت وعبادتله قوت باطن حاصل ایلیوب چراغ روحکی منور ایله

﴿ بیان آفت تأخیر خیرات بفردا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین مگو فردا که فرداها گذشت * تا بکلی نگذرد ایام کشت) آگاه اول فردا دیمه زیرا فردالر کچدی تا ایام زراعت بالکلیه کچمیه زیرا (من ضیع ایام حراثته ندم فی وقت حصاده) بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پند من بشنو که تن بند قویست * کهنه بیرون کن گرت میل نویست) بنم پندمی استماع ایله که تن بند قویدر که راه حقده بوندن اقوی برحجاب ومانع یوقدر کهنه یی طشره ایله اکر سکا جدیدلك میلی وارایسه یعنی لذت روحانی ووجود حقانی بولمغه اکر میلك وارایسه بو کهنه اولان بدنك مقتضاسنجه قیودی قیلکدن برون ایله ﴿ مثنوی ﴾ لب ببند وکف پرزر برگشا * بخل تن بگذار وپیش آور سخا * ناممعقول کلماتدن لبکی بغله والتونله پراولمش کفکی آچ (کما قال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وامسك فضل قوله وانفق فضل ماله) تن بخلنی قو سخاوتی ایلرو کتور وبدنکی حق یولنه بذل ایله ﴿ مثنوی ﴾ ترك شهوتها ولذتها سخاست * هر که در شهوت فروشد برنخاست) شهوتلری ولذتلری ترك ایلمك سخادر هرشول کیمسه که شهوته اشاغی کتدی یعنی شهوت چقورینه طالوب باتدی بوقار وقالقمدی یعنی شهوت قیودندن خلاص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ این سخا شاخیست آن سرو بهشت * وای او کز کف چنین شاخی بهشت) بو سخا که

بيان اولندى جنت سروندن برد الدراكا ويل وواي كه اندن بو نجلين شاخى
قودى يعنى شول كيمسه كه بذل وسخا شاخنه تمسك ايليه دولت ابديه دن محروم
قالوب خائب وخاسر اولور اكر بخل شاخنه تمسك ايلرسه انى جهنمه چكوب
ادخال قيلور ﴿ مثنوى ﴾ عروة الوثقاست اين ترك هوا * بركشد اين شاخ
جانرا برسما) سورهٔ بقره ده اولان آيته اشارتدر لا اكراه فى الدين) دينده هيچ
اكراه واجبار يوقدر زيرا اكراه بركمسه يى برفعله ابرام ايده سنكه انده خير اولميه
(قدتبين الرشد من الغى) تحقيقا متميز ومتبين اولدى رشد ضلالتدن وغوايتدن
وايمان كفردن وحق باطلدن دلائل واضحه وبراهين قاطعه ايله (فمن يكفر
بالطاغوت) پس هرشول كمسه كه كافر اوله طاغوته يعنى شيطانه وياصنامه و
ياخود نفسه اهل تحقيق بيوررلر كه طاغوت عوام نفسدر وطاغوت خواص ماسوى
الله در ودخى هرنه كه وصلت حقه مانعدر اول سالكه طاغوتدر لفظ طاغوت
مصدر در ملكوت ورهبوت كبى واحده وجمعه اطلاق اولنور (و يؤمن بالله)
يعنى شول كمسه كه طاغئ نفسه منكر وكافر اولدى والله موحد ومؤمن اولدى
(فقد استمسك) تحقيق اول كمسه تشبث واستمساك ايلدى (بالعروة الوثقى) حبل
وثيقه وسبب متينه (لاانفصام لها) اوله عروهٔ وثقى كه اكا انقطاع يوقدر
فصمت الشى فانفصم ديرلر اول شى منقطع اولوب پاره پاره اولسه وعروهٔ وثقادن
مراد استعاره در على سبيل التمثيل بعضلر شرع يعتدر ديشلر وبعضلر ايمان و بعضلر
قرآن و بعضلر توفيق وهدايت رحمان و بعضلر محبت وجذبهٔ خالق كون ومكاندر
بيورمشلر اما حضرت مولانا بيوررلر كه عروهٔ وثقى در بو ترك هوا زيرا (الهوى عندالله
ابغض من جميع الهيات) در پس هواى تركى قرب حق مستلزمدر نته كم دخى بيوررلر كه
بوهواى ترك قيلق جانك شاخنى سماى حقيقته و ياخود شاخدن مراد ترك هوا اوله
تقدير معنى بويله ديمكدر كه چكر بو ترك هوا قيلق شاخ جانى سمايه يعنى بوشاخ
جانى آسمان معنايه چكر (والله سميع عليم) الله تعالى سميعدر هركسك اقوالنى
وعليمدر هرشيئك احوالنه ﴿ مثنوى ﴾ تا برد شاخ سخا اى خوب كيش *
مرترا بالا كشان تااصل خويش) اى ايو مذهبلو تا سخا بوداغى ايلتهسنى يوقارى
چكه رك كندينك اصلنه دكين يعنى بهشته ارشدره (كما قال عليه السلام السخاء
شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدليات فى الدنيا فمن اخذ بغصن منها قاده ذلك
الغصن الى الجنة) رواه على وابو هريرة كذا فى الجامع الصغير ﴿ مثنوى ﴾ يوسف
حسنى واين عالم چوچاه * وين رسن صبرست برامر اله) حسنك يوسفى سن و بو عالم
چاه كبيدر و بورسن كه آنك سببى ايله چاه عالمدن خلاص ميسر اولور خداى تعالينك
امرينه صبردر ﴿ مثنوى ﴾ يوسفا آمدرسن دررزن دودست * ازرسن غافل

مشو بیکه شدست) ای یوسف رسن کلدی رسته ایکی الکی اور یعنی حبل الله
متینه تمسك ایت رسندن غافل اولمه که وقت بی گاه اولمشدر یعنی امر خدایه تمسك
ایلمکدن غفلت قیلمه که وقت کار طار اولمشدر * مثنوی * حمد لله کین
رسن آویختند * فضل ورحمت رابهم آمیختند) الحمد لله که بو رسنی صارقتدیلر
یعنی بو عالم چاهنه ایندردیلر فضل ورحمتی کوبابری برینه آمیخته ایلدیلر * مثنوی *
تابیینی عالم جان جدید * عالمی بس اشکارا نابدید) ای یوسف معنوی امر حق
حبلنه ال اورو چاه طبیعتدن خروج قیل تابکی جان عالمنی کوره سن زیاده آشکارا
ونابدید اولان عالمی یعنی بحسب الظاهر مخفی ونابدید و بحسب المعنی زیاده آشکارا
وروشن اولان عالمی کوروب اکا واصل اوله سن * مثنوی * این جهان
نیست چون هستان شده * وان جهان هست بس پنهان شده) بو نیست وفانی
جهان وارلر کبی اولمشدر وظهور و بروز قیلمشدر اول وار جهان زیاده پنهان
اولمشدر وعیون ناسدن تستر قیلمشدر * مثنوی * خاك بر بادست وبازی
میکند * کژنمای پرده سازی میکند) مثلا بو جهان ایله اول جهان اکا بکزر که
ظاهرده خاك باد اوزره در و باد له بازی ایلرخاك اکری کوستریجیلك پرده دوزیجیلك
ایلر اول جهان معنی باد کبی و بو جهان صورت غبار کبیدر بو عالم صورت عالم
معنا ایله دائما حرکت ایلر ولکن عالم معنایه پرده سازلق ایلرو خلقه اکریلق ایدوب
کندی بی موجود وقائم بالذات کوستریر حال بوکه بویله دکلدر بلکه کندی
منعدم وفانیدر و بو عالمده متصرف اولان عالم معنادر مثنوی * این که
بر کارست بی کارست و پوست * وانکه پنهانست مغز واصل اوست) بو که ظاهرده
کار اوزره در معناده کار سزدر و پوستدر واولکه پنهان ومخفیدر لب واصل بودر
* مثنوی * خاك همچون آلتی در دست باد * بادرادان عالی وعالی نژاد) خاك
بادك النده بر آلت کبیدر عالم صورت عالم معنایه نسبتله معنانك النده هم بویله در بادی
بلند و بلند اصل بیل خاك اکا نسبتله پست وسفلیدر کذلك عالم صورت عالم معنایه
نسبتله پست وسفلی وعالم معنی بلند وعالیدر * مثنوی * چشم خاکی
را بخاك افتد نظر * باد بین چشمی بود نوعی دکر) خاکه منسوب اولان چشمك
نظری خاکه دوشر یعنی بوظاهره منسوب اولان کوزك نظری عالم صورته واقع
اولور باد کوریجی چشم برغیری نوع اولور یعنی عالم معنانی کورن
چشم بو چشم ظاهردن غیری اولور * مثنوی * اسب داند اسب راکوهست
یار * هم سواری داند احوال سوار) اسبی اسب بیلور زیراکه اسب اسبه یاردر زیرا
بری بریله جنسدر سوارك احوالنی هم سوار بیلور (کما قیل لایعرف ذا الفضل
الا ذووه * مثنوی * چشم حس اسبست ونور حق سوار * بی سواره اسب
خود ناید بکار) حس کوزی فی المثل اسبدر ونور حق اکا سواردر سوارسز خود

اسب ایشه کلمز یعنی راکب وفا رسك وجودیسز اسب برکار ایلمز ﴿ مثنوی ﴾
پس ادب کن اسب را از خوی بد * ورنه پیش شاه باشد اسب رد) پس آنی خوی
بددن تأدیب ایله یعنی حواس ظاهرنی اوصاف قبیحه دن پاك ایدوب مؤدبه قیل واکر
اسب مؤدب اولمزسه اول اسب پادشاه قتنده مردود اولور یعنی مؤدب اولمین
حسلر الله قتنده مطرود اولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم اسب از چشم شه رهبر بود * چشم
او بی چشم شه مضطر بود) اسبك کوزی شاهك کوزندن یول ایلدیجی اولور اسبك
کوزی شاهك کوزیسز مضطر وحیران اولور یعنی بو حس ظاهر کوزی پادشاه
حقیقینك بصر نورندن یول ایلدیجی اولور بو ظاهر کوزك ادراکی پادشاه حقیقینك
نوریسز وتدبیریسز مضطر اولور ومقصود بالذاته واصل اولمیوب حیران قالور
﴿ مثنوی ﴾ چشم اسبان جز کیاه وجز چرا * هر کجا خوانی بکو یدنی چرا)
فرسلرك چشمی کیاهدن غیری وچرادن غیری کورمز هر نه یره که قویه سین
ودعوت ایلیه سن سویلر یوق نیچون یعنی نیچون واریم وارمزم دیر ﴿ مثنوی ﴾ نور حق
بر نور حس راکب شود * آنکهی جان سوی حق راغب شود) حق تعالینك
نور حس کوزی اوزره راکب اولور یعنی آنده تجلی قیلور اندنصکره جان حق جانبنه
مائل وراغب اولور ﴿ مثنوی ﴾ اسب بی راکب چه داند رسم راه * شاه باید
تا بداند شاه راه) مثلا اسب راکبسز طریقك رسم وعادتنی نه بیلور اسبك
اوزرنده شاه کرك تا اسب آنك معاونتی ایله شاهراهی بیله ﴿ مثنوی ﴾ سوی
حسی رو که نورش راکبست * حس را آن نور نیکو صاحبست) شول بر حس
جانبنه کیت که اول حقك نوری اکا راکبدر یعنی نور حق اول حسده ظهور ایلمشدر
مثلا مرشد و پیشوا اولنلرك حسی کبی اول نور الهی ابو مصاحبدر ﴿ مثنوی ﴾
نور حس را نور حق تزیین بود * معنی نور علی نور این بود) حس نورینه
حق نوری تزیین اولور یعنی آنی مزین قیلور (نور علی نور) آیتك معناسی
بو اولور که حق نوری حس نوری اوزره ظهور ایلمك بو معنایی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾
نور حسی می کشد سوی ثرا * نور حقش می برد سوی علا) حسه منسوب اولان
نور انسانی ثرا جانبنه یعنی نمناك اولان خاك طرفنه چکر نور حق چشمنی علا وسما
جانبنه ایلتور یا خود معنی نور حق انسانی عالم اعلا جانبنه چکر وایلتور دیمك اوله
﴿ مثنوی ﴾ زانکه محسوسات دونتر عالمیست * نور حق دریا وحس چون
شبنمیست) زیرا که عالم محسوسات دونتر عالمدر حضرت حقك نوری فی المثل
دریادر وحس بر شبنم کبیدر پس کرکدر که ادنایی قویوب اوفر واعلایه طالب
اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ لیك پیدا نیست آن راکب برو * جز باثار وبکفتار نکو)
ولکن اول راکب اول حس اوزره ظاهر دکلدر ابو اثرلردن غیری ایله

وایوسوزدن غیری ایله یعنی نور الهی ایچون بر کمسه نك حواس ظاهره سی اوزره راکب اولسه وتجلی قیلسه اول نورظاهر و پیدا اولمز مگر که ایوسوزلر وایواثرلرله ایچون بر کمسه نك حواس ظاهره سنی مؤدبه کورسك واندن ایواثرلر وایوسوزلر ظهور ایدر مشاهده قیلسك بیلو رسك که انك حواسی اوزره نور حق راکب اولمشدر وانك حواسندن ظهور قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نور حسی کوغلیظست وکران * هست پنهان در سواد دیده کان) شول حسه منسوب اولان نور که اوغلیظ وثقیلدر یعنی کثیف وجسمانیدر دیده لرك سوادنده پنهاندر یعنی مع هذا کوزلرك قاره سنده مخفی وپنهان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه نور حس نمی بینی زچشم * چون ببینی نوران دینی زچشم) چونکه حس نورنی مع غلظته وکثافته کوزندن کوره مزسن اول دینه منسوب نوری یعنی نورالهی چشمندن نیجه کورر سن ﴿ مثنوی ﴾ نور حس بااین غلیظی مختفیست * چون خفی نبود ضیایی کان صفیست * نور حس بوغلظتله وثقلتله مختفی وپنهاندر نیچون خفی وپنهان اولمیه شول بر ضیا که اول ضیا صافی والطفدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان چون حس بدست باد غیب * عاجزی پیشه کرفت وداد غیب) بوجهان خاك وحس کبیدر باد غیبك النده عاجزلغی پیشه طوتدی وداد غیب لفظی بوتقدیر اوزره مابعدنده اولان بیته مرهون ومصروف اولور امابعض نسخه ده پیشه بر بنده پیش واقع اولوب کرفت لفظنه مضاف اولمشدر بوتقدیر اوزره وداد غیب کرفت اوزره عطف اولوب معنی بویله اولور بوجهان باد غیبك النده حس کبی بر عاجزدر داد غیبك وکرفت غیبك اوکنده دیمك اولوب وداد غیب عالم غیبك تصرفندن عبارت اولور اما پیشه واقع اولوب وداد غیب مابعدنه مصروف اولورسه بوبیتك معناسی بویله اولور ﴿ مثنوی ﴾ که بلندش میکند کاهیش پست * که درستش میکند کاهی شکست) وغیبك دادوتصرفی بوجهانی کاهی بلندایلر وکاهی پست ایلر وکاهی آنی درست ایلروکاهی شکست ایلر یعنی کاهی اصلاح ایلروکاهی محنت قیلر ﴿ مثنوی ﴾ که یمینش میبرد کاهی یسار * که کلستانش کند کاهیش خار) کاهی بوجهانی یمین وکاهی یسار ایلر یعنی کاه مسعود ایلر وکاهی منحوس ایلر یاخود معنی بوجهانك اهلنی کاه اهل یمین وکاهی اهل شمال ایلر کاهی بوجهانی کلستان ایلر کاهی خار ایلر یعنی کاهی نعم والطفله کلستان کبی لطیف ایلر وکاهی محنت وقهرله خار کبی زشت وقبیح ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دست پنهان وقلم بین خط کزار * اسب در جولان وناپیدا سوار) ال پنهاندر وقلمی خط یازیجی کور اسب جولانده در وسوار ناپیدادر یعنی بوجهان اسب کبی حرکات وسکناتده ظاهر وآشکاره در ولکن بونده منصرف اولان مخفی وپنهاندر ﴿ مثنوی ﴾ تیرپران بین و ناپیدا

كمان * جانها پيدا و پنهان جان جان * تيررا مشكن كه اين تير شهيست * نيست پرتابى زشست آكهيست * ما رميت اذ رميت كفت حق * كار حق بر كارها دارد سبق) اى طالب مشاهدهٔ حقيقى ده اول رامئ غيبك تير قضا وامرنى خلق جانبنه مرمى ونافذ كور وكمان ورامى نى كور كه ناپيدا جانلر تعينلرى حيثيتندن وجسدلرده صفتلرى وخاصيتلرى ظهور ايلديكى جهتدن پيدادر وجان جان من حيث ذاته وهويته مخفى وپنهاندر قضاى ربانى وامر الهى تيرن صيه كه بو پادشاه حقيقينك تيريدر پرتابه منسوب تير دكلدر بر آكاه وخبر دار شستندندر يعنى مجردبى علم وحكمت آتلمش تير دكلدر بلكه آكاه اولان شست قدرتندن آتلمشدر كاورسه ده رامئ حقيقى اولان فاعل مطلقه نظر ايله كه حق تعالى كلامنده (ما رميت اذ رميت) بيوردى بو آيتك تفسيرى جلد اولده وزير حكايه سنده سبقت ايلدى اكرچه بو آيتك نزولى حضرت محمد عليه السلام حقنده واقع اولدى لكن بحسب الحقيقه معناسى جميع اشيايه على الانفراد (مافعلت اذ فعلت ولكن الله خلق فعلك) ديمك قابل اولدى زيرا كار حق جمله كارلرك اوزره سبق وتقدم طوتر يعنى ابتدا خلق الهى اولمينجه وفعل ربانى ظهوره كلمينجه فعل خلق ظهوره كلمز پس كار حق جمله كارلرك اوزرينه سابق اولور

﴿ مثنوى ﴾ خشم خود بشكن تو مشكن تيررا * چشم خشمت خون شمارد شيررا * بوسه ده بر تير و پيش شاه بر * تير خون آلود از خون جكر) چون تير كلسه وسنى آزرده قيلسه كندى خشمكى وغضبكى صى اول تير امر الهى بى عدم صبر وانقياد واسطه سيله صيه سنك غضبك چشمى سو دى قان صيار يعنى حد ذاتنده اول تير قضا وقدر شير شيرين منزله سنده در عند اهل اليقين لكن سنك چشم خشم آلودك آنى خون وكاردون عدايلر بلكه سنى مجروح ايدن اوقى او پوب وادبله شاهك قتنه ايلت يعنى خون جكردن آلوده اولان تير تقديرى مع التبجيل والتقبيل تقبل ايله و بلا الم ولا اضطراب اول سكا مولم وموجع اولان وايذا وجفا قيلان امر الهى وتيرر بانى فرضا اكر جكر كه كچديسه وقانك ايچديسه حضور حقه آنى مع التسليم والرضا امر اولنديغك اوزره ايصال ايله كه عبد عاجزه لازم اولان قضايه رضا و يرمك وشكايت محلنده شكر قيلوب (الحمد لله على كل حال ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾

انچه پيدا عاجز و بسته وزبون * وآنچه ناپيدا چنان تند وحرون) اول نسنه كه آشكاره در كه مقصود بو عالم جسددر عاجز ومقيد وزبوندر واول نسنه كه آشكاره دكلدر كه مراد عالم الهيدر آنجلين تند وحروندر يعنى زياده قوى وغالبدر

﴿ مثنوى ﴾ ما شكاريم اينچنين دامى كراست * كوى چوكانيم چوكانى كجاست) اى عبد عاجز بز شكارز بونجلين بر طوزاق كيمك واردر بوهم وجهدر بز شكارز بونجلين بر طوزاق كيمك ايچوندر يعنى بز شكارز بر صيادك دامنه بو يله

بردام بیلورمیسن کیمك ایچوندر استفهام تعظیم ایچوندر یعنی اول خدای متعال ایچوندرکه انك دام قضا وقدری حد ادراك عقلدن برون وعقول انك درکنده زبوندر بزمیدان جهانده قضای الهیه سبیله کوی چوکانز یعنی چوکانك طوبی کبی بز بنسه چوکان قتنده یعنی ظاهرده بزه چوکان بوقدر چوکانیده یانسبی اولوب معنی بویله اولسه‌ده جائزدر بزچوکان قضانك طوبی بزچوکانه منسوب اولان فاعل حقیقی قتنده دریعنی عالم لامکانده درکه تأثیری وتصرف فی معنی جهتندن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ می دردمی دوزدان خیاط کو * می دمدمی سوزدان نفاط کو) (هو الذی یحییکم ثم یمیتکم) نخواسنجه لباس وجود ناسی یرتود کر بوخیاط حقیقی قنی بونفاط که اوفورر آتش بغار قنی یعنی نیران فراق وهجرانك اشتعال وازدیادی ایچون نفخ ایلر یعنی امر ایلر آنکله سوزان ایلر بونفاط یعنی مع النفط آتش اور یجی واحراق قیلیجی قنی (لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار) نخواسنجه آنی بوکوزلر ادراك ایدمز برفعال لما یریددرکه ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی کافر کند صدیق را * ساعتی زاهد کند زندیق را) برساعتده ایسترسه صدیقی کافر ایلر برساعتده ایسترسه زندیقی زاهد ایلرمراد (یضل من یشاء ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) نخواسنجه دیلدیکنی مهتدی ایلر ودیلدیکنی دخی شقی قیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه مخلص درخطر باشد زدام * تاز خود خالص نکردد اوتمام) اول سببدندرکه مخلص دام الهیدن خطر عظیمده اولور مادمکه مخلص کندیسندن تمام خالص اولمیه یعنی اول خدانك کیف مایشاء (فعال لما یرید) اولدیغی جهتندرکه مخلص اولنلره (عملی خالصا لوجه الله) قیلنلر خطر عظیمده اولدیلر دام قضادن قورقدقلری اجلدن تاکم کندیلکندن خالص اولمیه ووجود موهوملرندن بالتمام رها وفنا بولمیه‌لر بوخطر وخوفدن قورتلمزلر (کما قال علیه السلام الناس موتی الا العالمون والعالمون سکری الا العاملون والعاملون مغرورون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم) ومخلصك خطر عظیم اوزره اولمسی اول جهتندرکه بیرلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دررا هست ورهزن بی حدست * آن رهد کودرامان ایزدست) زیرا که مخلص هنوز یولده‌در ورهزن حدسز در بی حد رهزندن اول کیمسه قورتلورکه اول کیمسه الله تعالینك حفظ وامانتنده در یعنی مخلص اولنلرك خطر عظیم اوزره اولمسی اول جهتندرکه دخی یولده در وقطاع طریق چوقدر ورهزنه نهایت یوقدر اول کیمسه خلاص اولورکه امان الهیده وحفظ ربانیده محفوظ ومعصوم اوله که (المعصوم من عصمه الله) دروبومحلده خطردن خلاص اولان وعصمت وعنایت حقی بولان طائفه‌یه بفتح اللام مخلص دیرلرکه رهزنان وشیاطینك بونلره اغوا

واضلالی یتشمز وخلجان ویرمز (کما قال تعالی حاکیا عن الشیطان قال فبعزتك
لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین ﴿ مثنوی ﴾ آینه خالص
نگشت او مخلصست * مرغ را نگرفته است او مقتنصست) او آینه خالص اولمدی
مخلصدر مرغی طوتمامشدر او مقتنصدر یعنی او کیمسه‌نك که هنوز دخی ژنکار
ماسوادن قلبی آینه کبی صاف اولمشدر وکندوبی کورمکدن مرآت قلبنی پاك
قیلمامشدر اول کیمسه مخلصدر وحدت حقیقی مرغنی طوتمامش هنوز دخی صید
ایدیجیسیدر مقتنص صیاد معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مخلص گشت
مخلص بازرست * درمقام امن رفت و برد دست) چونکه مخلص مخلص اولدی
کیرو قورتلدی یعنی عملده مع بقیة لوجود اخلاص ایلین کیمسه بفتح اللام اولان
مخلص مرتبه‌سن بولدی قید وجوددن خلاص اولدی امن مقامنه کندی وال
ایلتدی یعنی (لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) مقامنی بولدی وصدره ایردی
﴿ مثنوی ﴾ هیچ انکوری دکر غوره نگشت * هیچ میوهٔ پخته با کوره نگشت)
مثلا هیچ بر انکور دخی غوره اولمدی هیچ پخته اولمش میوه ترفنده اولمدی وهنوز
یتشمش میوه منزله‌سنه رجوع قیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ پخته کرد وازتغیر دورشو *
روچو برهان محقق نورشو * چون زخود رستی همه برهان شدی * چونکه بنده
نیست شد سلطان شدی) عشق وریاضتله پخته وکامل اول وتغیر ونقصاندن
دورو پاك اول نوری برهان محقق قدس الله سره العزیز کبی نور اول یعنی پخته وکامل
اول وتغیر وتبدلدن دور اول حضرت شیخ محقق ترمدی کبی نوری نور الهی وضیای
ربانی اول چونکه دوکلی کندندن قورتلدك برهان اولدك بو تقدیر اوزره همه
لفظی خود لفظنه مصروفدر برهانه مصروف اولسه دخی جائزدر یعنی چونکه کندی
وجود موهومیه‌کدن قورتلدك دوکلی برهان اولدك وقورتلدك یعنی جملهٔ برهان الحق
والدین اولورسن چونکه بنده یوق اولدی سلطان اولدی یعنی چونکه بنده‌نك
وجودی نور وحدت مطلقه‌ده مضمحل اوله وفنا فی الله مرتبه‌سن بوله بنده سلطان
اولور وخلافت الهیه مرتبه‌سن بولور وحضرت برهان الدین محقق ترمدی که الآن
قیصریه‌ده مدفون اولان شیخ سردان حضرتلریدر که سلطان العلما قدس الله سره
العزیز حضرتلرینك خلیفهٔ بزرکوارلریدر اول زمانده که سلطان العلما حضرتلری رومه
متوجه اولدیلر ارشاد انام ایچون مقاملرینه نصب قیلدیلر وکندیلری بعد الحج وسیر المنهج
رومه کلوب قونیه دیارنده ساکن اولوب ارشاد ناسه شروع قیلدیلر بعد زمان اجل
یتشوب برجمعه کونی وفات ایلدکلرنده برهان الدین کرسیده بولنوب برنعره اوروب
دیدیکه اخوان صفا شیخم سلطان العلماء دار دنیادن دار عقبایه سفر ایلدیلر بزه
دخی عالم معنادن دیار رومه کتمك ومخدوم مکرم پیرزاده‌می تربیه ایتمك ایچون اشارت

اولندی الوداع سزه دیوب قونیه دیارنه کلوب حضرت مولانایی قبل الشمس
التبریزی توبه قیلدیلر سائر منقبه لری مناقبده مسطور ومشهوردر وحضرت
شیخ محقق ترمذی ظاهرا علماء مدققین ومشایخ محققین مشربنده و باطنا فقر
وفنای حقیقی مرتبه سنده ایدیلر شراب ذوق وحاللرین کاسهٔ قاله قویوب مرید
ومحب اولنلره تفسیر وحدیث وتحقیق کلام نفیس واسطه سیله آنی اشراب ایدرلردی
محصل ظاهرلری علوم وحکمله آراسته و باطنلری فقر وفنا ایله پیراسته بر بی وجود
کامل ایدیلر بونلرده سر فقر وفنا عیان دکل ایدی اما شیخ صلاح الدین زرکوب
قنویه ده سر فقر وفنا زیاده عیان ایدی نته کم بو حضرتک دخی مشربلرینک تعریفنه
شروع بیوررلر * مثنوی * کر عیان خواهی صلاح الدین نمود * چشمهارا
کرد بینا وکشود) اکر سر فقر وفنایی عیان کورمک ایسترسک صلاح الدین
زرکوب قنوی قدس الله سره العزیز حضرتلری بو سری عیان کوستردی باطن
کوزلرنی اول حضرت کل ذوق وحاله کوریجی ایلدی وآچدی * مثنوی *
فقر را از چشم واز سیمای او * دید هر چشمی که دارد نور هو) فقر وفنایی شیخ
صلاح الدین حضرتلرینک چشمندن وانک صورت سیماسندن کوردی هر بر چشم که
هو نورنی طوتر یعنی فقر که بی وجود اولق وفنا فی الله مرتبه سنی بولمقدن عبارتدر
بو سری اول حضرتک عیننندن وسیماسندن کوردی ومشاهده قیلدی هر شول
چشم دل که نور هویت الهیه طوتر ودیدهٔ حق بینله نظر ایدر * مثنوی *
شیخ فعالست و بی آلت چو حق * بر مریدان داده بی کفتن سبق) الشیخ عند القوم
هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیهما لعلمه
بآفات النفوس وامراضها ومعرفته بدوائها وقدرته علی شفائها کذا قال القاشانی
فی اصطلاحه) پس حضرت شیخ صلاح الدینه علوم شریعت وطریقت سواد
خوان اولمغله وتتبع کتب ورسائل قیلمغله حاصل اولمامشدی بلکه کشف الهی
والهام ربانی واسطه سیله اکا نائل وواصل اولمشدی پس اول صاحب کمال حق کبی
آلتسز کار وتصرف ایدیجیدر یعنی بر شیخ متصرف وفعالدر که حق کبی آلته
احتیاجی یوقدر مریدلره بی قیل وقال لسان حال ایله سبق ویرمشدر وکماله ایرکورمشدر
پس اول حضرتک کمال تصرف ولایتنه اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی *
دل بدست او چو موم نرم رام * مهر او که ننک سازد که نام) دل مریدان بلکه
قلب اهل جهان آنک دست باطننده موم نرم کبی مطیع ورامدر واول حضرتک
مهر قلبی ونقش دلی مریدلرک موم اولان قلبنده کاه ننک وعیب نقشن دوزر
وکاه نام شکلن یازار زیرا شیخ فعال اولدر که کیف مایشاء قلوب انامده تصرف ایلیه
و بلا مقال انلره سر سویلیه بو مرتبه غوث الاکبر وقطب الاقطاب اولنلرک

مرتبه سیدر * مثنوی * مهر مومش حاکیٔ انکشتر بدست * بازان نقش نکین

حاکیٔ کیست * حاکیٔ اندیشهٔ آن زرکراست * سلسلهٔ هر حلقه اندر دیکرست)
مومدن مراد کامل بدو تابع اولنلرك قلبیدر ومهر یعنی مهوردن مراد انلرك موم قلبنده
منتقش ومنطبع اولان نقش اندیشه در وانکشتردن مراد علی طریق الاستعاره
دائرهٔ عالمدر ونکیندن مراد فص قلب شیخ صلاح الدیندر که محل نقش تجلیٔ
الهیدر وموضع اشکال اسما وصفات ربانیدر پس تقدیر معنای بیتین شر بقین بودر که
اول کاملك مومنك مهری بر انکشتری حکایت ایدیجیدر یعنی آنك نقش قلبنه محل اولان
قلوبك نقوش منعکسه ومنطبعه سی حکایت کنندهٔ اسرار انکشتر عالمدر کیرو اول
نکینك نقشی کیمی حکایت وبیان ایدیجیدر یعنی کیرو اول نقش نکینکه نقش
انده بالذات مرکوز اولوب بازلمشدر وباعث نقش موم اولمشدر کیمك حاکیسیدر
جواب ویروب بیوررلر که اول زرکرك اندیشه وفکرینی حکایت وروشن ایدیجیدر
یعنی اول زرکر قونیه نك اندیشهٔ قلبنی حکایت کننده در که انك اندیشه سنك
هر بر حلقه سنك سلسله سی بر آخرنده داخل ومتصل اولمشدر واسرار وافکار
قلبی زنجیر وار لاینقطع بری برینه متسلسل قیلمشدر که اول اندیشه واسرار
نامتناهی عکس وآثار اسما وصفات الهیدر (فکما ان الصفات الالهیة لاتتناهی
متصلة بعضها الی بعض من حیث المعنی والاقتضاء مسلسلة کذلك افکار قلب
الانسان الکامل واسراره لانهما آثار الاسماء الالهیة ومقتضیاتهما) وبو بیتلرله
حضرت مولانا زرکوب قونیه نك قطب الاقطاب اولمرینه ومریدلرینك
اقطاب واوتاد مرتبه سنی بولمرینه اشارت بیوررلر زیرا قلوبه تصرف قیلق
وقلوب آکا رام اولمق وکیف مایشاء کاه نك وکاه نام دوزمك وبی آلت همچو حق
مریدلره بی کفت وکوی سبق ویرمك وآنك مریدلرینك نقوش وعلوم قلبی
حاکیٔ حقایق انکشتر عالم اولمق قطب الاقطاب اولنلره وخلافت الهیه مرتبه سن
بولنلره مخصوصدر * مثنوی * این صدا در کوه دلها بانك کیست *

که پرست از بانك این که که تهیست * هر کجا هست او حکیمست اوستاد * بانك
اوزین کوه دل خالی مباد) کوکلر طاغنده بو صدا کیمك بانکیدر یعنی بو جبال
قلوب عباد ده اولان صدای رشاد وسداد کیمك صداسی ونه کیمسه نك قلبنك
نداسیدر بیلورمیسن ای طالب خلیفهٔ الهی بو طاغ کاهی بانکدن پردر کاهی
تهیدر یعنی کاه پردر بو کوه دل بو بانك هدایت وروحانیتدن وکاه تهیدر معلوم
اولدیکه بو دلده منعکس اولان هدایت وروحانیت وکشف وکرامت وعلم
وحکمت صدالری اصالة بزم ملکمز دکلدر اکر بزم ملکمز اولسه حقیقتك ملکیدر
باذن الله ایستدیکی کیمسه نك قلبنه القا وارسال ایلیوب آنی پر ایلر واکر برمقتضای

حكمت آنى اول قلبدن آلمق مراد ايلرسه اول قلبى اندن تهى وخالى قيلوراعطاسى
على حكمة بالغة در منعى وسلبى دخى كذلك پس اول خليفهٔ الهى وقائم مقام
نبوى اولان زركوب قنوى حضرتلر يكه وقتنك قطب الاقطابى ايدى هرقنغى
مرتبه ده اولديسه وهرنه كونه صدا اوندا قيلديسه اوستاد حكيمدر كه هر ايشى
محلنده ايلر وهر سوزى مقتضاى حكمت او زره سويلر پس بوكوكل طاغندن
آنك بانكى خالى اولمسون يعنى بوكوكللردن اول حضرتك بانك ارشاد وهدايتى
هركز خالى اولمسون و بوقلوب عباد آنك صداى ارشاد وتربيه سندن تهى
قالمسون ﴿ مثنوى ﴾ هست كه كاواز مثنى كند * هست كه كاواز صد
تامى كند) پس بعد تعريف مرتبة الشيخ الكامل تعريف استعدادات قلوب
مريدينه شروع قيلوب بيورر لر بر طاغ واردر كه آوازى ايكى قات ايلر يعنى
انجق مصوتك صداسى كبى سويلر بوندن مراد اول كوكلدر كه انجق مرشدك
كلامنى قبول قيلوب واندن تعليم اولنانك عينى ظهوره كلور بعض طاغ واردر كه
آواز وصدايى يوزقات ايلر يعنى بر طاغ دخى واردر كه اوديهٔ كثيره سى اولديغى
جهتدن آوازى صد تو ايلر بوندن مراد شول بر كوكلدر كه مرشدك تربيه
وتعليمندن اندن اضعاف مضاعف معانى وعلوم حاصل اوله واكا برفطرندن نتيجه
معارف وفهوم ظهوره كله ﴿ مثنوى ﴾ مى زهاند كوه ازان آواز وقال *
صد هزاران چشمهٔ آب زلال * چون زكه آن لطف بيرون مى شود * آبهادر چشمها
خون مى شود) كوه اول آوازدن واول قالدن صزدير ر ورروان ايلرنجه يوز بيك
آب زلال چشمه سنى يعنى اول مرشد كامل وولى فاضلك آواز وقالندن احجار وجبال
تقطير وترشيح ايلردى صد هزاران آب زلالى كوهدن چونكه اول لطف ولطافت
طشره اولور يعنى چونكم كوهدن بومرتبه لطافت خروج ايلر وظهوره كلور
مع غلظته وصلابته اكر اول آواز وقالى آبلره سويلاسه آبلر چشملرده خون اولوردى
نته كم حضرت داود عليه السلام حنيننى ايلسيدى طاغلردن عينلر جاريه اولوردى ومتأثر
اولدقلرندن مثل الدموع صولر ظهوره كلوردى بو بيتلرى فرض تقدير ايتمك ومجازه حمل
ايتمك محله مناسب دكلدر زيرا جميع اشيا اللهه وانبيا واوليا سنه عارفلردر جمادات ونباتات
اللهك وانبيا واوليانك كلماتنى كوش ايدوب منفعل ومتأثر اولدقلرى نصوص كثيره
وكشف وشهودله ثابتدر نته كم جلد اولده استن حنانه حكايه سنده مستوفى ذكر ايلدك
﴿ مثنوى ﴾ زان شهنشاه همايون نعل بود * كه سراسر طور سينا لعل بود * جان
پذيرفت وخرد اجزاى كوه * ماكم از سنكيم آخر اى كروه) بو بيتلر جبال واحجارك حقيقة
متأثر ومنفعل اولديغنه استشهاد طريقيله ايراد اولندى وشهنشاهدن مراد
حضرت موسى عليه السلامدر تقدير معنى اول مبارك نعل لو لطيف روشلو

شهنشاهدن اولدی که طور سینا باشدن باشه لعل اولدی یعنی اول همایون
لعل اولان شهنشاهدن وحضرت کلیم الله علیه السلامدن ایدیکه سرتاسر طور
سینا آتش تجلی الهیه دن لعل اولدی یعنی لعل سهیلدن حجر تپذیر اولدیغی کبی
جبل طوردخی نور الهیدن حیاتپذیر اولدی ورقص قیلدی نته کم بیوررلر طور
طاغنك جزؤلری روح وعقل قبول ایلدی کوه طورك اجزا وپاره لری خرد قبول
ایلمسی تجلی الهیه یی فهم ایتمسندن عبارتدر وجان قبول ایلمسی پاره پاره اولوب
ویرندن قالقوب غیری محلده قرار قیلمسنه اشارتدر نته کم اول جلدك دیباجه سنه
قریب کوه در رقص آمد وچالاك شد بیتنده روایت صحیحه ایله بیان اولندی
وتوضیح قیلندی اکر دینور سه که شهنشاه همایون نعلدن مراد حضرت
موسی علیه السلام اولدی وکوه طور ایسه حضرت خدادن تجلی وتأثیر بولدی
پس محله نیجه مناسب اولور الجواب بو تجلی نوره واندکالك عبور طوره حضرت
موسی علیه السلامك وجود شریفلری علت مستقله در پس عند العقلا ذکر سبب
واراده مسبب قبیلندن اولور وعند اهل الله ذکر مظهر واراده ظاهر وياخود
ذکر خلیفه واراده مستخلف نوعندن اولور و خلیفه مستخلفك من وجه عینی
اولدیغی اشعار قیلور پس نتیجه کلام ومقصود مرام اولدرکه بزحجر وشجردن
کم وبی فهمز آخرای کروه ناس زیرا بونلر انبیا واولیانك کلامنی ادراك
واحساس ایدرلر ومتأثر ومنفعل اولورلر لکن اکثر انسان کلام خدادن وآواز
وقال انبیا علیهم السلام واولیای عظامدن بسبب قسوة قلوبهم متأثر اولمیوب وبر
معنی فهم قیلمیوب محروم ومخذول قالورلر (کما قال الله تعالی فی حق بنی اسرائیل
تعریضا لاهل القسوة (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشد
قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها
لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون) بوآیت کریمه نك تفسیری
جلد خامسده قصهٔ ضروانده کلور وتحقیق جلد اولده استن حنانه بیاننده مرور
ایتدی ❊ مثنوی ❊ نی زجان یك چشمه جوشان می شود * نی بدن ازسبز
پوشان می شود * نی صدای بانك مشتاقی درو * نی صفای جرعهٔ ساقی درو * کوحمیت
تاز تیشه وزکلند * اینچنین که رابکلی برکند * بوکه راجزای اوتابد مهی * بوکه
در وی تاب مه یابد رهی) بزسنکدن کمز دیدکلرینه وجه علت بودر که
(وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء) کلامنك
فحواسی اوزره احجاردن چوق حجر واردرکه کلام خدا وکفتار انبیا واولیا اکا
تأثیر ایدوب اندن صولر روان اولور اما اکثر انسان اصلا متأثر اولمیوب نه جانندن
برچشمهٔ ایمان وعرفان جوشان اولورنه بدنی سبز پوشاندن اولور یعنی صلحا
وابراردن اولمزکه اکثر انلرك لباسی سبزدر دیمك اوله یاخود مادن نشو ونما بولان

واخضر او لان اشجار ونبات مثللندن اولمز دیمك اوله ونه اول جانده جناب حقه مشتاق اولمق صداسی واردرنته کم بعض جبالده حین تصویت المصوت صدا پیدا اولور اما قلب پرقسوتده اولمز ونه انده ساقی حقیقتك جرعهٔ محبتك صفاسی واردر پس شجر وحجرومدر بوکونه خرلردن افضـل اولمسی وبونلرحجردن دونتز قالمسی مقرر در حمیت فنی نا کسردن وچپه دن بونجلین طـاغی بالکلیه قوپه یعنی بویله اهل قسوتده غیرت وحمیت دیدیه فنی که تیشهٔ ریاضت وعبادتدن بویله برکوه نفسانیتی وحجر قسوت وغلاظتی اورته لقدن بالکلیه قلع وقمع ایلیه اوله که انك اجزاسی اوزره برآی بلدرایه اوله که ماهك تاب وپرتوی اول کوهه یول بوله یعنی بولابکه آنك اجزا واعضا سندن ماه حقیقت تابان اولیدی و بولابکه انك هر جزؤینه انوارمه یول بولیدی وداخل اولیدی ❁ مثنوی ❁ چون قیامت کوهها را برکند* برسرما سایه کی می افکند) اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا) آیتك فحواسنجه ودخی (وسیرت الجبال فکانت سرابا) نصنك مغزاسنجه ودخی (و یسئلونك عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولاامتا) آیتك مصداقیجه چونکم قیامت طاغلربی یرندن قوپه وبی نشان ایلیه بزم باشمز اوزره اول قیامت کبی سایه سن القا ایلرو بزم تعینمز طاغلرنی نسف وفنا ایدوب حتی ارض حقیقته برابر ومستوی قیلدقده نور آفتاب احدیته کبی مشرق قیلوب (واشرقت الارض بنور ربها) سرپیدا وظاهر اولور اکراین وقت ایسك بوقیامت موعوده وآتیه‌یی قوونقد اولان قیامت معنوی وحالی یه نظر قیلو بوقیامت معنویه‌دن مرادفنا فی الله اولان عارفك دیدهٔ شهودنده جبال تعینات کونیه محو وفنا ومتلاشی وهبا اولمسیدر واحدیت مطلقه ظهوره کلمسیدر (لمن الملك الیوم لله الواحد القهار) کلا من کندی دیوب کندی اشیدوب محصل کثرات وتعینات اعتباری برطرف اولوب حقیقت عیان اولمسیدر بعض نسخه‌ده مصراع ثانی بویله واقع اولمشدر (پس قیامت آن کرم را کی کند) پس قیامت اول کرمی کبی ایلر یعنی اول ذکر اولنان قیامت موعوده زخمدر که اول قیامتك اهلی اولان اصحاب غفلت وجهالت انده حسرت وخیبتدن وندامت وخسارتدن خالی اولمزلر وبو ذکر اولنان قیامت معنوی وحالی مرهمدر که بونك اصحاب واهالیسی وصلت الهی وقرب ربانیده پرنور ومشاهدهٔ الوهیتده ومعاینهٔ ربوبیتده مأجور وپرسرورلر در هر کیم‌که بو مرهمی کوردی زخمدن ایمندر یعنی هرکیم بوقیامت معنویه‌یی وغلبهٔ وحدت الهیه‌یی مشاهده قیلدی زخم قیامت موعوده‌دن ایمندرکه (لاخوف علیهم و لا هم یحزنون) بو کونه اولیانك حقنده درکه هر بیرامز که بوحسن ولطافتی کوردی

زخمدن ایچندر یعنی هر شول بدوزشت که بو حسن وجمالی بونشئهٔ عنصریه ده
وعالم دنیویه ده کوردی اول کیمسه ذوحسن وجمالدر وکمالات الهیه ایله پرکمالدر که
شی قرینک حکمن آخذ اولور انکچون بو قیامتی کورنه دخی بو قیامت دینورنته کم
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بو معنایه اشارت قیلوب ومبارک پرمقلرندن
سبابه ایله وسطایی برابر ایدوب بیوررلر که انا والساعة کهاتین بو قیامت معنویه یی
مشاهده قیلدقلری اجلدن بن ساعتله بیله یم وآنکله معابعث اولندم بیوردیلر
﴿ مثنوی ﴾ ای خنک زشتی که خوبش شد حریف * وای کل رویی که جفتش
شد خریف) ای سعادتلو شول برزشت که خوب آنک حریف ومصاحبی اولدی
وای شول برکاروی که آنک جفتی خریف اولدی خریف کوزآینه وخزان
زماننه دیرلر یعنی ای سعادتلو شول برقبیح ووقبح که برذاتی خوب وفعال محبوب
صالح آکایاراوله وای اول جمیل الشکل واطیف الهیه اولا کیمسه یه که آنک یار
ومصاحبی کوز آیی کبی برفاسق وطالح اوله که صحبت مؤثره وطبیعت سارقه در
البته ایو کیمسه کلره یار اولسه انلرک سوء حالی اکا تأثیر ایدر وکوتو کیمسه ایولره
یار اولسه انلرک نیکو خصالی اکا تأثیر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ نان مرده چون حریف
جان شود * زنده کرد دنان وعین آن شود) مثلا مرده وبی روح نان چونکه
جانه حریف وقرین اوله نان دیری اولور وجانک عینی اولور زیرا اندن جانه
قوت حاصل اولوب جان اندن حیاتپذیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هیزم تیره حریف
نارشد * تیرکی رفت وهمه انوار شد) مثال آخر تیره وبی نور هیزم چون آتشه
قرین ومصاحب اولدی لاجرم آتش سبیله هیزمدن تیره‌لک کتدی وصافی انوار
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در نمکدان چون خر مرده فتاد * آن خری ومردکی
یکسو نهاد) ومثال آخر چونکه نمکدانه براولمش اشک دوشدی اول خرخرلغی
ومرده لکی برجانبه قودی یعنی برمملحه یه برمرده خری راقسه لر اول خرک خرلغی
ومرده لکی کیدوب بالکلیه ملح ملیح اولور وذاتندن نجاست کیدوب طهارت
بولور ویعنی حلال اولور کذلک چون برمردهٔ مشابه سنده اولان وقلب وروحی
پژمرده فلان کیمسه برولینک نمکدان صحبتنه دوشسه واختیارین نفی ایلیوب
کندوبی انده محوایتسه اول ولینک صحبتک تاثیری آنی تبدیل ایلر وآنک افعال
خبیثه وظلمت بشریه سی کیدوب واول کاملک صحبتندن نورانیت وافعال طیبه
کسب ایدوب نجاست معنویه دن قورتلور طاهر اولور وحیات طیبه بولوب ابدی
زنده قالور ومرتبهٔ هویت حقه واصل اولوب انوار هو یله منصبغ اولور
﴿ مثنوی ﴾ صبغة الله هست خم رنک هو * پیسها یک رنک کردد اندرو)
سورهٔ بقره ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر که بیوررلر (صبغة الله) صبغه مصدر
در مؤکددر منصوبدر (قولوا آمنا) قولندن تقدیر کلام (قولوا آمنا بالله)

وصبغنا صبغته اوهد اناهد ابته اوطهر قلوبنا بالایمان لطهره) بو آیتك سبب
ورودی بودر که نصاری اولادنی برماء اصفر که آکا معمودیه دیرلردی
آناغمس ایدوب طالدردقدنصکره دیرلر دیکه (الان کان نصرنیا حقا) پس
حق تعالی مسلمانلره امر ایلدیکه دیکزای مؤمنلر (آمنا بالله (وصبغنا الله بالایمان وایمان
وهدایتـه صبغه تسمیه اولنمسی هدایتك مهتدی یه وایمـانك مؤمنینه تأثیرندن
کنایه در نتـه کم صبغه نك مصبوغ علیـهه تداخل وتأثیری اولدیغی کبی
(ومن احسن من الله صبغة) یعنی لاصبغة احسن من صبغته یعنی صبغه یوننذن
اللهـدن احسن کیمدر (ونحن له عابدون) معطوفدر (آمنا بالله) اوزره
و بوعطف دلالت ایدرکه (صبغة الله) قولوا آمنانك) مفعولی اوله یعنی (قولوا
آمنا بالله) وصبغنا صبغة ونحن له) یعنی بز اول اللهه (عابدون) عابدلرز دیمك معنای
بیت هرشی مقارنك حکمنی اخذ ایلدیکی بو امثاله دن معلوم اولدیسه الله بویاسی
اولمشدر هو کوینك رنکی یعنی هویت ذات الهیه مرتبـه سنك نوریکه جمیع
افعـال مختلفه واعمال متنوعه بك رنك اولور اول مرتبـه ده صبـاغ حقیقینك
نور وحدتیله جمله تعینات منصبغ اولور بوراده غیر واختلاف قالمز * مثنوی *
چون دران خم افتد و کویدش قم * از طرب کوید منم خم لاتلم) چونکم برسالك
اول خمه دوشـه واکا سن قالق دیسـك یعنی چونکم برسالك اول مرتبـهٔ وحدته
ایرشه وسن آکا بومرتبهٔ هویتدن ایروسن قالق بشریته چیق دیسـك شوقندن
خم بنم بنی ملامت ایلمه دیر یعنی اول رنك وحدته منصبغ اولان سالك طرب
وصفاسندن دیرکه بن خم وحدتم ونور هویتم سن بکا غیری سن دیوب ملامت ایلمه
ودیر که (بیت) انامن اهوی ومن اهوی انا * لیس فی الموجود شیء غیرنا *
لاانادیه ولااذکره * انذکری و ندائی یاانا * مثنوی * آن منم خم خود انا الحق
کفتنست * رنك آتش دارد الا آهنست * رنك آهن محو رنك آتشست * زآتشی می
لافد وخامش وشست) اول منم خم دیمك خود انا الحق دیمکدر نهایت
مافی الباب رنك آتش طور الا آهندر یعنی انوار الهیه ایله جمیعا منور وصفات
ربانیـه ایله بالکلیه مستز اولمشدر الا ینه بشردر (بیت) ولی خدا خدا نباشد *
لیك ازخدا جدا نبـاشد * ماهیت مبدل اولمز بو سوزدن بشرك خدا اولمسی
لازم کلمز قلب حقـایق ممکن دکلدر الحقائق لاتنقلب در وحلول واتحـاد دخی
بولنمز اکرچه تمثیل اولنان مثالدن حلول واتحـاد معنـاسی منفهم اولور لکن
بوتوهمی (آتش چه آهن چه لب ببند) بیتیله دفع بیوردیلر کاسیأتی آهنك رنکی آتشك
رنکنك محویدر آتشلکدن لاف اورر وخامش کیدر یعنی بو مرتبه ده رنك بشریت
وحکم انسانیت محویدر آتش تجلیٔ الهیدر بشریت مغلوب و متلاشی ونور

وحدت آكاغالب وحاكمدر پس آتشلكدن لاف اوزر يعنى لسان حقيقتله اناالحق
دعواسن قيلور ولكن من حيث البشرية خامش وشدر ﴿ مثنوى ﴾
چون بسرخى كشت همچون زر كان * پس اناالنارست لافش بى زبان) چونكه
آهن سرخلقده معدنده اولان آلتون كبى اولدى پس مقرر زبانسز آنك لا فى
اناالنار در يعنى سالك چونكم نور خدايله منور اولسه زر كان آتشله محمر اولديغى
كبى لسان حالله آنك لا فى اناالحق ديمكدر بى زبان (كمان الذهب والحديداذا دخلا
فى النارحتى احمرا فيقولان بلسان الحال انا النار صح قولهما من حيث الاتصاف بها
﴿ مثنوى ﴾ شد زرنك وطبع آتش محتشم * كويد اومن آتشم من آتشم) آهن
آتشك رنك وطبعندن محتشم ومنور اولدى اول آهن دير كه بن آتشم بن آتشم ﴿ مثنوى ﴾
آتشم من كر تراشكست وظن * آزمون كن دست را برمن بزن) آهن لسان حالله
دير كه بن آتشم اكر سنك شك وظنك وارايسه امتحان ايله الكى بكا اور كوركه الك
نيجه ينار مقصود شول آهن مشابه سنده اولان انسان كاملك ذاتيدركه تجلى
آتش تاب تجليدن حرارتپذير اولسه وآنك ذاتى انوار واوصاف الهيه يه بالكليه
متبدل اولسه اول زمانده اناالحق صداسنى اورر ومظهر حقم ديو دعوى قيلور
وحين امتحانده ايلديكى دعوانك حكمن و يرر وكندو يى صادق قيلورنته كم بايزيد
قدس الله سره العزيز (سبحانى ما اعظم شأنى وليس فى جبتى سوى الله (لااله
الا انا فاعبدونى) دعواسن قيلوب ومريدلر اكاانكار ايلدكلرنده امتحان ايلك ديوب
امتحان ايلدكلرنده شيخه قصد ايلديكلرى فعلى كندى وجودلرينه ايشليوب
حضرت بايزيدهاندن بوضرر مرتب اولمدى قصة مشهورة فى المثنوى ﴿ مثنوى ﴾
آتشم من بر تو كرشد مشتبه * روى خود برروى من يكدم بنه) بن آتشم اكر بنم
آتش ايديكم سكا مشتبه اولديسه برنفس كندى يوزيكى بنم يوزم اوزره قو يعنى
ولى كامل دير كه بن مظهر حق وخليفهٔ وجود مطلقم بنم وجودمده نمايان
اولان انوار الهيه در اكر سكا اشتباه والتباس واقع اولورسه امتحان ايچون
كندى ذاتكى ذاتمه مقابل ومقارن ايله تاسكا كوركه نه حالت ونه حرارت ظهور
ايلر ﴿ مثنوى ﴾ آدمى چون نور كيرد از خدا * هست مسجود ملائك زاجتبا)
آدمى چونكه حضرت خدادن نور طوته كزيدهٔ حق اولمسندن ملائكه نك
مسجودى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ نيز مسجود كسى كوچون ملك * رسته باشد
جانش از طغيان وشك) نورالهى طوتان كيمسه مسجود ملائكه اولديغى كبى
دخى شول كيمسه نك مسجودى اولديكه اول كيمسه كبى انك جانى طغيان وشكدن
قورتلمش اوله يعنى جميع ابرار واخيار وصلحا مؤمنين خليفة الله اولان انسان
كامل ملائكه كبى تعظيم وخدمت واطاعت ومعبوديتده دركه (من يطع الرسول

فقد اطاع الله) معناسی اوزره اکا اطاعت وتعظیم بنه حقه در ﴿ مثنوی ﴾
آتش چه آهن چه لب ببند * ریش تشبیه مشبه را بخند) مقدم علی طریق
الاستعاره عبدك سالکی آهنه وجناب حق ناره وعبدك اوصاف الهیه ایله
اتصافك آهنك آتشله محمی ومحمر اولمسنه وآهنك انا النار دیمسن سالکك انا الحق
دیمه سنه تشبیه بیورمشلردی الآن بو تشبیهك حقیقت معنایه نسبتله قصوری محقق
اولدیغی اجلدن پسند ایتمیوب بیوررلر که نه آتش نه آهن لبکی بغله تشبیه
ایدیجینك تشبیهنك صقالنه کولمه یعنی آتش ندر آهن ندر آغزك بغله وطعن
قیله مشبهك تشبیهنك ریشنه کولمه وبو تشبیه وتمثیله استهزا قیله وظاهرا بکنوب
باطنا مستحقر اولمه که بو حقیقت معنایه نسبتله طابق النعل بالنعل اولان مثل دکلدر بلکه
(تفهیما للطالبین) برمثال بی کما الدر که ایراد اولندی پس بو نیجه مثال کامل
اولور حقیقت معنایه کوره اولا من وجه اثنینیت ومغایرت معناسنی مشعر اولور
ثانیا اتحاد وحلول شخواسنی مقتضی اولور پس ازلا وابدا بر شیئله مقید اولمین
وحدت مطلقه یه نسبتله بونه وجهله مثال اولور که کان الله ولم یکن معه شیٔ
غیره) انك حقنده بیورلمشدر وحقیقته ناظر اولنلر الآن کما کان دیمشلردر فاذا
کان کذلك بو معنایه کوره دریا مثال اولمق واشیا واکوانی وانسانی امواج دریا یه
تشبیه قیلمق وظاهر عالمی وآدمی ساحل بحر واب دریایه بکزتمك انسبدر
کما شبه الجنید هکذا افقال (بیت) البحر بحر علی ماکان فی قدم * ان الحوادث
امواج وانهار * لا تحجبنك اشکال تشاکلها * عمن تشکل فیها وهی استار)
پس حضرت خداوندکار دخی تکرار حقیقت مطلقه یی دریایه وظاهر عالمی لب
دریایه تشبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پای در دریامنه کم کوی ازان *
برلب دریا خمش کن لب کزان * کرچه صد چون من ندارد تاب بحر * لیك می
نشکیبم ازغرقاب بحر) دریایه آیاق قومه اندن سوز یله دریانك کنارنده خامش
اول لبکی ابصر یجی اولدیغك حالده یعنی ای ساحل بشر بتده ساکن اولوب
وحدته مثال استین محجوب سن دریای وحدته آیاق قومه و بحر حقیقت جانبنه
وضع قدم ایلمه واندن سوز سویله که سنك شانك دکلدر سن لب دریاده
یعنی عالم ظاهرده ساکت وابسم اول لب کزان ومتحیر اولدیغك حالده اکرچه
بوز بنجلین بلکه نیجه بوز بیك کیمسه لر بحر حقیقته طاقت طوتمز وغرق اولمغه
تحمل ایتمز لکن بن بحر وحدته غرق آب اولمقدن صبر ایلمزم وکندیمی اول بحره
مستغرق ایدوب انده فانی اولمقدن کیرو قومزم ﴿ مثنوی ﴾ جان وعقل
من فدای بحر باد * خونبهای جان وعقل این بحر داد) بنم عقل وجانم بحره فدا
اولسون زیرا بو بحر بکا عقل وجانك خونبهاسنی ویردی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه
پایم می رود رانم درو * چون نماند پاچو بطانم درو) مادامکه آیاغم کیدر اول

بحرك ایچنه سوررم چونکم آیاغم قالمیه اول بحرده بطلر کبی ام یعنی مادامکه وجودمده سلوك ایلرم و بحر حقیقت جانبنه سیر وسفر ایلرم چونکم روشه وسلوکه قوت وقدرتم قالمیه بطلر کبی اول بحر حقیقتده غواص اولورم وآشنالقلر قیلورم ❊ مثنوی ❊ (بی ادب حاضر زغائب خوشترست ❊ حلقه کرچه کژ بودنی بردرست) حاضر اولان بی ادب غائب اولان باادبدن خوشتردر مثلا حلقه اکرچه اکریدر قپو اوزره دکلیدر یعنی مقرردرکه قپو اوزره در پس شول عاشقکه قرب الهیده اوله حضور محبوبده تك و پوقیله مع هذا غلبهٔ عشقدن بی ادب اوله حضور یاره واصل اولمین ومشاهده مرتبه سنی بولمین باادبلردن خوشتر ولطیفدر مقصود اکرکژ واکر راست باب یارده اولمقدر باب یارده کژ اولمق باب یاردن غیری یرده راست ومستقیم اولمقدن مقبول واولیدر نته کم حلقه کرچه کژدر لکن در یاره متعلقدر چونکم یارك قپوسنه ملازم اوله واکا تعلق قیله باب یاردن دور اولان راستلردن عاشقلر قتنده اوهزار بار الیق واحرادر ❊ مثنوی ❊ (ای تن آلوده بکرد حوض کرد ❊ پاك کی کردد برون حوض مرد ❊ ای دریای وخدته کیرمکدن و بحر حقیقتی کورمکدن کیرو قالان ووجود لوثیله ونفسانیت وبشریت نجسیله تنی آلوده وملوث اولان کیمسه دریای حقیقته متصل اولان حوض قلبك اطرافنی طولان یعنی قلب مرشد کامله خدمت قیل تچون پاك اولور حوضك خارجنده مرد طهارت در تدرطهارت ظاهره دن ماعدا اولان طهارت ثلثه ده انسان برمرشدك حوض قلبنه محتاجدر که اندن اولانفسنی جمیع معاصی ومناهی لوثندن تطهیر ایلیه وثانیا اخلاقنی اوصاف ردیه واخلاق ذمیمه نجاستندن تطهیر ایلیه وثالثا سرین اغیار وماسوی نجسندن پاك ایلیه تاکم آنك حوض قلبنده اولان ماء علمیله اغتسال ایلیه طهارت کامله بولمز ❊ مثنوی ❊ (پاك کو از حوض مهجور اوفتاد ❊ اوزپاکئ خویش هم دور اوفتاد) پاککه او حوضدن مهجور وجدا دوشدی اول پاك کندی پاکلکندن هم ایراق دوشدی یعنی شول طبعنده طهارت عارضیه ایله طاهر اولان کیمسه اکربرحوض حقیق اولان وتطهیر نفوس وقلوب قیلان ولی کاملدن جدا اولسه واکا خدمت قیلقدن استغنا قیلسه عاقبت کندی طاهرلکندن دور اولور وقلب وروحی ملوث قالور ❊ مثنوی ❊ (پاکئ این حوض بی پایان بود ❊ پاکئ اجسام کم میزان بود) بوحوض پاکلکی غایتسزدر زیرا اولی کاملك باطنی حوض دریای حقیقته متصلدر جسملرك پاکلکی کم میزان وقلیل المقدار اولور یعنی اجسام واجسامك مرتبه سنده اولان وصورته تعلق قیلان عقول وارواحك طهارتلری قلیل المقداردر زیرا محدود ومعیندر مادامکه دریای حقیقته واصل اولمیه کم مقدار اولمقدن قورتلمز وطهارت بی پایانه وصول بولمز پس لازمدر که کوکل دریای حقیقته واصل اوله کم مقدار

اولمقدن قورتله وطهارت دریای حقیقته واصل اوله تاکه عقل وروح وجسد طهارت بی پایانی بوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دل حوضیست لکن در کمین * سوی دریاراه پنهان دارد این) زیرا کوکل فی المثل برحوضدر لکن کمینده وباطنده دریا جانبنه بوکوکل پنهان بول طوتر یعنی حضرت جناب الوهیته ولینك قلبی خلقك ادراکندن مخفی بر یول طوتر که اول یولدن دائما اول حوض قلبه فیوضات الهی وامدادربانی کلیجی ومنصب اولیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاکیٔ محدود تو خواهد مدد * ورنه اندر خرج کم گردد عدد) ای دریای حقیقته واصل اولاین کیمسه سنك محدود ومعدود اولان پاکلکك حوض جانبندن مددایستر یوخسه خرج ایلمکده عددناقص اولور یعنی معین ومحدوداولان طهارت قلبك برولینك حوض قلبندن و یاخود دریای حقیقیدن امداد ومعاونته محتاجدر واکر امداد الهی ومعاونت مربی اولمزسه اول معدود ومعین اولان طهارت خرج اولمقده اکسلوب نقصان بولورتته کم معدود اولان دراهمه بر جانبدن امداد اولمسه وروز بروز خرج اولسه البته هر کون ناقص اولور وعاقبت نهایت بولور ﴿ مثنوی ﴾ آب کفت آلوده رآدرمن شتاب * کفت آلوده که دارم شرم ازآب) آب آلوده یه دیدی بکا سرعت ایله آلوده ایتدیکه آبدن شرم طوترم یعنی آب صافی منزله سنده اولان مرشد ومربی آلودهٔ معصیت وملوث طبیعت اولنلره لسان حالله دیرکه ای قلبی وروحی ناپاك کل بنم جانبمه سرعت ایله آلودهٔ معصیت اولنلردخی لسان حالله آب صافی کبی اولان شیخدن استحیا ایلرمکه بنم کناهمی کورر وبنم ملوثلکم آنك قتنده ظهوره کاوب ﴿ مثنوی ﴾ کفت آب این شرم بی من کی رود * بی من این آلوده زائل کی شود) آب آلوده یه ایتدی بوشرم بنسز نیچون کیدر بنسز بوآلوده لك نیچون زائل اولور یعنی آب صافی منزله سنده اولان شیخ کامل دیرکه بنسز و بنم تربیه وتطهیرمسز بوآلوده لك نیچون کیدر ومانع طهارت اولان شرم وحیایی طالب نیجه ترك ایدر ﴿ مثنوی ﴾ زآب هر آلوده کو پنهان شود * الحیاء یمنع الایمان بود) صودن هر آلوده که اول آلوده پنهان اوله واختفاقیله اول حیا ایمانی منع ایدیجی اولور اکثر محلده حیا ایلك ایمانی منع ایلر شول جهتدنکه تحصیل علمدن وخدمت مرشددن برکیمسه استحیا ایلیه بوکونه حیا ایمان واسلامك زیاده لکنی منع ایلیجی اولور واکثر محلده (الحیاء من الایمان) حدیثنك موجبنجه ودخی (الحیاء والایمان اخوان لایفارق احدهما الاخر) حدیثنك مصداقنجه حیا ایماندن اولور ومستحیی اولان کیمسهٔ مؤمن کامل مرتبه سن بولور ولکن بوکونه حیا معاصی وقبایحدن استحیا ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ دل زپایهٔ حوض تن کلناك شد * تن زآب حوض دلها پاك شد) کوکل حوض تنك پایه سندن کلناك اولدی اما کوکللر

حوضنك آبندن تن پاك اولدی يعنی كوكل حوض مشابه سنده اولان تنك واهل تنك مرتبه سندن ومقارنتندن باخلق اولدی وكدورت وكثافت بولدی اما تن واهل تن حوض الهی اولان قلوبك حيات علمندن پاك اولدی ولوث معصيتدن طهارت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ كرد پايهٔ حوض دل كرد ای پسر * هان ز پايهٔ حوض تن می كن حذر) ای پسر كوكل حوضنك پايه سی چوره سنه طولان تاكم كمال طهارت حاصل اوله آكاه اول تن حوضنك پايه سندن حذر ايله يعنی حوض مشابه سنده اولان تنه واهل تنك مرتبه سنه مقارنتندن حذر قيل تاكم كل آلوده اولميه سين وناپاك قالميه سين زيرا صحبت مؤثره وطبيعت سارقه در اكر بدن مرتبه سنده قالورسك واهل تنك پايه لرينه وزينت وپيرايه لرينه فريفته اولورسك ملوث اولمق مقرر وعقل وروحك آلوده قالمق محققدر ﴿ مثنوی ﴾ بحر تن بر بحر دل برهم زنان * در ميان شان برزخ لايبغيان) بحر تن دل بحری اوزره بری برينه اور يجيدر انلرك اورته سنده بر برزخ واردر كه انلر بری برينه معنی قرشمزلر يعنی تن واهل تن فی المثل بر بحر كبيدر دل واهل دل كذلك بر بحر لطيف كبيدر اكرچه بحسب الظاهر بونلر كوكل بحرينه متصل اولورلر واختلاط قيلورلر ولكن بونلرك ما بينده بر پردهٔ معنوی واردر كه بونلری حقيقة بری برينه مخلوط اولمغه قومز وبونلر مرتبه لرندن تجاوز ايدوب نفس واحد اولمغه واتحاد مرتبه سين بولمغه قادر اولمز بو آيتك تفسيری جلد اولده تفسير (مرج البحرين) شرحنده مرور ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ كر تو باشی راست ور باشی توكژ * پيشتری غژ بد ووآپس مغژ) اكرسن راست اولسه سين واكر سن اكری اوله سين اكا ايلرولك سورتين كرورك سورتمه يعنی اكر سقيم اول واكر مستقيم اول علی ای حال كان اول جانبه سير ايله دنيا ونفس وهوا جانبنه ميل ايتمه تاراست اوله سين وصحبت حقيقی مرتبه سين بوله سين كما قال ابن الفارض (بيت) وسر زمنا وانهض كسيرا فحظك ال * بطالة ما اخرت عزما لصحة ﴿ مثنوی ﴾ پيش شاهان كر خطر باشد بجان * ليك نشكيبد از وباهمتان) شاهلرك حضورنده اكرچه جانه خطر اولور وطالبك روح حيوانيسی انلرك حضورنده اريوب نقصان بولور ولكن اصحاب همت اولنلر وعشق ومحبت مرتبه سين بولنلر او شاه حقيقتدن جانلرين قاچروب پرهيز قيلمزلر وانك قرب حضورندن صابر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه چون شيرين تر از شكر بود * جان بشيرينی رود خوشتر بود) پادشاه چونكم شكردن شيرين تر اوله جان شيرينلكه كيده خوشتر اولور يعنی پادشاه حقيقيكه فی المثل شكردن احلی والذدر برجان كه انك شيرينلكنه وجمال باكمالنك لذتنه فدا اوله خوشتر ولطيفتر اولور وعين لذت ومحض حلاوت اولمق مرتبه سين بولور

﴿ مثنوی ﴾ ای ملامتگر سلامت مر ترا * ای سلامتجو رها کن تومرا) ای عاشقلری ملامت ایدیجی سلامت سکا ای سلامت طالبی سن بنی ترك ایله بعض نسخه‌ده مصراع ثانی ای سلامتجو توبی واهی العری واقع اولمشدر عری ایپه دیرلر واهی ضعیف معناسنه‌در یعنی ای سلامت طلب ایدیجی سن ضعیف الحبل سن که یاپشدیغك رسن قتی سست وضعیفدر اما سلامتی ترك ایلین عاشقلر عروهٔ وثقایه تمسك ایلمشلردر که ابدی انلرك تمسك ایلدیکی حبل منفصم اولمق احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ جان من کوره ست باآتش خوشست * کوره را این بس که خانهٔ آتشست) بنم جانم کوره در آتشله خوشدر کوره‌یه بوشرف کفایت ایلر که آتشك خانه سی ومحلیدر کوره کاف عربی ایله اوجاق معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ همچو کوره عشق راسوزید نیست * هر که اوزین کور باشد کوره نیست) کوره کبی عشق آتشنه یانمقلق واردر هر شول کمسه که بوندن کور اوله اوجاق دکلدر یعنی اوجاق کیجه کوندز نیجه آتشه محل اولوب یانارسه عاشق دخی انك کبی نار عشقه یانمقلق وکویمکلك لازمدر هرشول کمسه که بوآتش عشقدن کور اولسه ومحروم قالسه عشق آتشنه محل دکلدر واکا کورهٔ آتش عشق دیمك لایق اولمز ﴿ مثنوی ﴾ برك بی برکی ترا چون برك شد * جان باقی یافتی ومرك شد) ازقسزلق ازقی چونکم سکا آزق اولدی باقی جان بولدك وسندن موت کندی یعنی چونکم سکا ازقسزلق وقدر تسزلك قوت وغدا اولدی وجانك که یوقلقدن صفا بوله وفقر وفنادن لذت آله جان باقی بولورسین وحیات طیبه‌یه وسعادت سرمدیه‌یه واصل اولورسن موت وفنای معنوی سندن کیدر وسنك جانك عالم بقاده همیشه سبز ایدر ﴿ مثنوی ﴾ چون تراغم شادیٔ افزون کرفت * روضهٔ جانت کل وسوسن کرفت) چونکم سکا غم زیاده شادیلك طوندی یعنی غم والم سکا شادیلك ویرمکه باشلدی سنك جانك روضه سنی کل وسوسن طوتدی یعنی جانکی حالات روحانی واسرار ربانی احاطه ایتدی سنك جانك کل وسوسن ایله مزین اولمش روضه کبی مزین اولور ورونق بولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه خوف دیکران آن امن تست * بط قوی از بحر ومرغ خانه سست) اول نسنه که غیر یلره خوف ویجیدر اول نسنه سنك امن وامانکدر مثلا بط دریادن قوی ومرغ خانه سست وضعیفدر یعنی انواع بلا وریاضت که خلقك خوف ایلدیکلری شیلردر چون خلق بلا دریاسنه دوشسه‌لر سست اولورلر بلکه غم والملردن اولورلر ولکن مرغابی کبی اولان عاشقلر قوی اولور وروحلری وقلبلری آندن قوت وقدرت بولور ﴿ مثنوی ﴾ باز دیوانه شدم من ای طبیب * باز سودایی شدم من ای حبیب) بوبیتك ماقبلنه مشاسبتی اولدر که

بيور مثلر ديكه اول نسنه كه طريق حقده غيريلره خوفدر اول سكا امندر زيرا بط كبي اولان عاشق قوى اولور بحر عشق و محبتدن مرغ خانه كبي اولان اهل نفس عقل وادر اكم كيده و مجنون اولم ديو خوفندن بحر عشقه مستغرق اولمقدن مستدر بو مناسبتله كنديلرك عشق خدا ايله سلب عقل جزوى ايدوب مجنون عشق اولدقلرينه اشارت ايدوب طبيب حقيقي به التفات وخطاب ايدوب بيوررلر اى طبيب كيروبن ديوانه اولدم اى حبيب كيروبن سودايى اولدم يعنى نيجه كره غلبهٔ محبت واسطه سيله عقل جزوٴ يدن ديوانه اولوب مستغرق عشق اولمشدم تكرارينه ديوانهٔ عشق و مستانهٔ شوق اولدم اى طبيب ما كير وسوداى عشقه منسوب اولدم بن اى محبوب حقيقى ﴿ مثنوى ﴾ حلقهاى سلسلهٔ توذفنون * هريكى حلقه دهد ديكر جنون * دادهر حلقه فنونى ديكرست * پس مرا هردم جنونى ديكرست) سنك سلسله كك حلقه لرى ذوفنوندر هر بر حلقه غيرى جنون و يرر سلسله دن مراد صفات الهيه دركه هر صفت بر آخرنى مستلزم ومقتضى اولديغى جهتدن سلسله تعبير اولنور فنون فنك جمعيدر انواعه ديرلر تقدير كلام اى انواع صفات عاليه وصنايع بديعيه صاحبى سنك صفات متسلسله كك حلقه سندن يعنى صفاتلرندن هر بر صفت و يرر بر آخر جنون يعنى سنك صفات غير متناهيه كدن هر بر صفت عقل وادرا كه بر آخر ستر وشمول ويرر هر بر حلقه نك داد و اثرى بر غيرى فنوندر پس هردم بكا بر غيرى جنون واردر يعنى هر بر صفاتكك داد وعطاسى بر غيرى فنوندر مثلا معز انواع عزتى و مذل انواع ذلتى و رزاق انواع رزقى اعطا ايلر وقس على هذا سائر الصفات فاذا كان كذلك بكا هردم جنون ديكر واردر يعنى اى معشوق حقيقى بن عاشق ديوانه يه البته هردمده و هر آنده بر شان و بر صفتله متجلى اولمقدن و بنى اول صفاته محكوم ومقيد قيلمقدن خالى دكلسن پس بكا دخى هر آنده اول صفاتدن بر نوع ستر عقل واردر كه عقلى اول صفتك نشوه سى بورو يوب انك مجنونى اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس فنون آمد جنون اين شد مثل * خاصه درز نجير اين مير اجل * آنچنـان ديو انكى بكسست بند * كه همه ديوانكان پندم دهند) پس جنون فنون كلديكه الجنون فنون بين النـاس ضرب مثل اولدى وبين العشاق مستور العشق ومغلوب شوق اولمقدن عبـارت اولدى پس مجنون عشق ومحبت اولمق فنون علوم وانواع فهومى جامع كلدى على الخصوص بو ميراعظم حاكم اجلك زنجير عشقنده اولان جنونكه عين فنوندر ومحضـا علم بطوندر بنم ديوانه لكم عقل بندنى آنچلين قرديكه جميع ديوانه لر بكا نصيحت و يررلر يعنى آنچلين عشق ومحبت ديوانه لكى عقل جزوى عقالنى وهوش معاش بندنى قطع ايلديكه عقل معـاددن ديوانه اولانلر وهوش حقيقى وكليدن بى بهره قلان ديوانه لرك جمله سى

بکا بند ونصیحت ویررلر وبن بونلرك جیعیسنه (انتم اعلم منی باموردنیاکم) دیرم والحال انهم عارون عن العقل والذکاء ومتصفون بالجنون والسفاهة) منقولدرکه اول حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلری ایله صحبت طوتوب ترك رسم وصورت ایدوب وعشق یولنه کیدوب جذبهٔ حقله مغلوب عشق اولدقده عقول قاصره صاحبلرندن مقدما کندیلریله صورتا دوستلق ایدن کیمسه‌لر مولانادیوانه شد دیوب اول حضرته بند ونصیحت سمتنده اولدیلر بند نقطهٔ واحده ایله دخی جائز اولور بوتقدیرجه دوکلی دیوانه‌لر بکا بند ویررلر ویاخود بند قورلر دیمك اولور

﴿ آمدن دوستان بیمارستان جهت عیادت ذوالنون مصری رحمة الله علیه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این چنین ذاالنون مصری رافتاد * کاندروشور وجنونی نو بزاد) بونجلین جنون حضرت ذوالنونه واقع اولدی که اول ذوالنونك وجودنده یکی شوروجنون طوغدی ﴿ مثنوی ﴾ شور چندان شد که تافوق فلك * می رسید ازوی جکرها رانمك) شوراولقدر اولدیکه تافلك اوزره ایرشدی اول ذوالنوندن جکرلره نمك یعنی فوق فلکده اولان آسمان اهلنه آنك شوروجنونی ایرشدی اول ذوالنوندن زمینده اولان احباواصدقاسنك جکرلرینه نمك ایرشدی وانلرك جکرنی پرزخم ومجروح ایلدی می رسید لفظی مصراع اوله مصروف اولوب مصراع ثانینك آخرنه برآخرمی رسید لفظی مقدر اولور ومحل بونی اقتضا قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هین منه توشور خودای شوره خاك * پهلوی شور خداوندان پاك) بو بیت بعض اهل توهمك وهمنی دفعدن اوتری دیشلشدر زیرا اوائل سلوکده چوق کیمسه واردرکه بعض حالات اکا عارض اولمق واسطه‌سیله جنون یولن طوتر وکندوبی سلفده بچن وشراب عشقله وکمال عقله مست ودیوانه اولان اولیانك مست ومجنون اولدیغی کبی زعم ایدر وبنم دخی شوروجنونم بوقبیلدندر دیو سفاهت یولنه کیدر پس بوکونه کیمسه‌لره حضرت خداوندکار تنبیه ایدوب بیوررلر آگاه اول ای شوره‌خاك سن کندی شوروجنونکی پاك خداوندلرك شوری یاننه قومه وانلرك شورنی کندی شورکه قیاس ایلمه زیرا انلرك جنونی کمال عقل وعلمدن حاصل اولور واول مرتبه ده اولمیانلرك جنونی سفاهتدن ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ خلق راتاب جنون اونبود * آتش اور یشهاشان می ربود) خلقه آنك جنوننك طاقتی اولمدی آنك آتشی انلرك صقاللرینی قابدی یعنی محاسن ظاهره ورسوم باهره‌لرنی یاقدی وبنای عقول قاصره‌لرنی صدمهٔ عشقله یاقدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه درریش عوام آتش فتاد * بند کردندش بزندانی نهاد) چونکه عوامك صقاللرینه آتش دوشدی یعنی عوامك محاسن روی شرعی وزینت وجه اعتقادمرعیلرنی آنك آتش درونی یاقوب وسطوت وصدمهٔ باطنی بونلرك مراسم دینیه‌لرنی یاقوب ازاله ایلدی دیمکدن کنایه‌در چونکم بویله اولدیسه اول

ذوالنوني قيد و بند ايلديلر برزندانه قومقلقـدن اوتري براى زنداني نهـادن تقديرنده اولور اكر ديرسڭ كه حضرت ذوالنون قدس سره العزيز لكام اختياري چكمكه و كندو بي عقالي عقلاء ضبط ايتمكه امكان يوقيدي تاكه خلق وعوام آنڭ بوحالندن مضطرب اولميه وانلره طريق متابعت تنڭ كلميه جواب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نيست امكان واكشيدن اين لكام * كرچه زين ره تنك مي ايند عام) لكامي كيرو چكمكه امكان يوقدر يعني لكام عقل واختياري چكوب واسب عشقي ضبط ايلمكه قوت وقدرت يوقدر اكرچه عوام بو بولدن تنڭ كلورلر وعاشقڭ اسرارني وهم ايتميوب منقبض اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ ديده اين شاهان زعامه خوف جان * كين كره كورند وشاهان بي نشان) بوشاهان طريقت عوامدن جان خوفن كورمشلردر زيرا بو كروه كورلردر وبو شاهلر بي نشانلردر اكر كور اولمسه لردي بيله بو شاهان بي نشـاني كورمكه قادر اولميه لردي چونكم آنلر كور و بونلر بي نشان ومستور اوله نه وجهله بو ولوك اهل سلوكى كورمكه قادر اولورلر يعني اصلا اهل ظاهر بونلرڭ حقيقت حالني بيلمكه وكورمكه قادر دكلردر ﴿ مثنوى ﴾ چونكـه حكم اندر كف رندان بود * لا جرم ذوالنون درزندان بود) چونكه حكم رندلر كفنده اوله لاجرم ذوالنون حضرتلرى حبس وزندانده اولور يعني حكومت وقضا برآلاي رندان وسفها الندده اوله وانلر اهل حق اوليوب واحكام شرعي حقيقتله بيلميوب غرض نفسانيه ايله حكومت قيله ونيك و بدى تمييز ايليوب اجراى احكام ايليه لامحالة حضرت ذوالنون كبي نيجه ذوفنون زندانده اولوروانلرڭ ستم وظلمنده قالور حضرت ذوالنونڭ زندانه كيرمكه استحقـاقي اولديغندن دكلدر بلكه حاكم رندان او لان بي تمييز اولديغندن وغرضـله حكومت قيلـديغندندر ﴿ مثنوى ﴾ يك سواره مي رود شاه عظيم * در كف طفلان چنين در يتيم) بو بيت محل تعجبده وذوالنون كبي كاملرڭ بين العوام اولان احوالني مريدين ومستمعينه تنبيه موقعنده واقع اولمشـدر بيوررلر چونكم حكومت وقضا رندان النده و بي دينان تصرفنده اوله لامحالة ذوالنون زندانده اولور اكر حكم رندان النده اوليوب اهل حق واهل ايقـان النده او لسـه ايدي هيچ ذوالنون مصرى حضرتلرى كبي كامل ومكمل زندانده اواورميدى عجبدركه بو يله برشاه عظيم يك سواره كيدر و بو يله بر دريتيم كف طفلانده ذميمدر يعني صبيان شريعت وطفلان طريقت اول دريتيمڭ قدرني بيله مديلر وعوام كالهوام اول شاه ذوالفخامه معين وعسكر اولوب متابعت قيله مديلر ﴿ مثنوى ﴾ درچه دريا نهان در قطره * آفتابي مخفي اندر ذره) اكا در تعبير ايلدم درندركه ذوالنونه بكزه يه ذوالنون برقطره ده نهان در يادر وياخود برذره ده مخفي برآفتابدر ﴿ مثنوى ﴾ آفتابي خويش راذره نمود * واندك اندك روى

خود را بر کشود بر آفتاب) رافتاب کندوبی ذره کوستردی وآزآز کندی یوزنی آچدی یعنی آفتاب وحدت وشمس احدیت کندو یی ذره‌ده کوستردی وآزآزندر بجله کندی وجه باقیسنی آچدی وذوالنون یوزندن اسرار غیبیه سنی خلق وعوامه نثار ایدوب صاچدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله ذرات دروی محوشد * عالم ازوی مست کشت وصحوشد) جمله ذرات اول آفتابدن محو اولدی عالم اندن مست وصحو اولدی یعنی جمیع ذرات کائنات اول مطلع آفتاب حقیقت اولان ولینك ذره وجودنده محو اولدی وجمله عالم آنك بخشانه حقیقتنده مست اولدی وبنه صحووعقله کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم دردست غداری بود * بیکمان منصور برداری بود) چون قلم حکم برغدار وحیله کارك النده اوله لاجرم منصور بردار اولور مراد چونکه حکومت صوری وتصرف ظاهری اسرار الهیدن وشان اولیای ربانیدن غافل وجاهل اولان مکار وغدارلرك النده اوله لاجرم حضرت منصور کبی عاشق خدا دار او زره اولور و بوکونه حیله کارلر آنك کبی عزیزی سن انا الحق دیدك دیو مصلوب قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون سفیها نراست این کار وکیا * لازم آمد یقتلون الانبیا) چونکه بوحکم وتصرف وقدرت سفیهلر ایچوندر لازم کلدیکه سفهـا انبیایی قتل ایلیه‌لر کار وکیا بونده ایش کوج معناسنه‌درکه مراد حکم وتصرف وقدرتدر سورهٔ آل عمرانده اولان آیته اشارتدر (ان الذین یکفرون بایات الله) تحقیقا شول کیمسه‌لرکه اللهك آیاتنه کافر اوله‌لر (ویقتلون النبیین بغیر حق) وقتل ایده‌لر نبیلرنی بغیر حق مراد اهل کتابدرکه نبیلرنی قتل ایلدیلر (ویقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس) ودخی قتل ایده‌لر شول کیمسه‌لریکه امر معروف ایدرلردی عدالته ناسدن (فبشرهم بعذاب الیم) پس بونلره تبشیر ایله ومژده‌له عذاب الیمی ونار جحیمی (اولئك) بونلر (الذین حبطت اعمالهم) اول کیمسه‌لردرکه بونلرك طاعات وحسناتی واعمال وخیراتی بالکلیه باطل اولدی (فی الدنیـا والآخرة) دنیا وآخرتده (ومالهم من ناصرین) وبونلر ایچون بوقدر عذاب الیمدن خلاصه برناصر پس فی زماننا اولان سفهای روزکار دخی نیجه عرفایی نفی بلد ونیجه فقرایی حبس ابد ونیجه صلحا واولیایه جفای بلا عدد ایدوب کیمین هلاك وکیمین بلازده وغمناك قیلمشلردر حتی بوفقیر کثیر التقصیری کندی دیارمزده ارشاد وتذکیرقیدیله مقید ایکن اصحاب غرضدن برنیجه اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد) شانلرنده دریعنی افترای کاذبه واحوال فاسده ایله متهم قیلوب نفی بلد اولنمزه سبب اولدیلر بلکه قتلمزه کرارا قصد ایلدیلر (لکن عصمنی الله من مکایدهم وخلصنی من شدائدهم ورفع قدری وشرح صدری بنصری علی عداوتهم وملامتهم وهم (الذین یریدون لیطفؤا نور الله

بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون) پس حضرت مولانا قدس الله سره العزيز تسلية للعرفاء والفقراء ذوالنون مصرى حضرتلرينك وحلاج منصور حضرتلرينك حكايه لرين ايراد وقرأنله استشهاد بيوررلر كه سفهاى دنيادن على كل حال اجتناب واحتما اولنه وبو آيتله بومضمونى دخى تحقيق بيوررلر

وديرلر كه * مثنوى * انبيارا كفته قوم راه كم * از سفه انا تطير نا بكم)

ضلالت طريقنك قوميكه مقصود كافرلردر انبيا عليهم السلامه ديمشلردر سفاهت وجهالتلرندن (انا تطيرنا بكم) سوره يس ده اولان آيته اشارتدر (قالوا انا تطيرنا بكم) اى تشأمنا لحبس المطر عنا بسببكم) يعنى كفار انلا كه انبيا عليهم السلامه ديديلر كه تحقيقا بزسزى تطيرايلدك يعنى طيرت وشأمت اخذ ايلدك سيزك سببكرله بوديار دن امطار و برك و بار اشجار منقطع اولوب قحط وغلا آشكار اولدى ديديلر (لئن لم تنتهوا لنرجمنكم) اى لئن لم ترجعوا عن مقالتكم هذه لنقتلنكم بالحجارة) يعنى اكر مقالكزدن رجوع ايتمزسكز سزى سنكسار ايدرز ديديلر (وليمسنكم مناعذاب اليم) ودخى سزه البته بزدن عذاب اليم و بلاى عظيم سرايت ايدر ديديلر (قالوا طائركم معكم) انبيا عليهم السلام دخى بونلره ديديلر اى قوم بونكبت طيرت وشأمت سزكله دركه اول انبيا عليهم السلامه اذالكزدر ودخى اسوء حال واقبح اعمالكزدر (ائن ذكرتم)همزه استفهام وان حرف شرط وجواب شرط محذوف در ما قبلنك دلالتى سببيله تقدير كلام (ائن وعظتم بمافيه سعادتكم تطيرتم وتشأمتم وتوعدتم بالرجم والتعذيب) يعنى اكر سز تذكير وتوعيظ اولنيدكز شول كلامرله كه سعادتكز اندهدر بزى تطير وتشأم مى ايدرديكز ورجم وتعذيبله وعده مى قيلورديكز (بل انتم قوم مسرفون) اى بل انتم قوم عادتكم الاسراف فى العصيان) بلكه سز برقومسز كه عادتكز خطا وعصيانده تجاوز واسرافدر واهذا تعظيم وتكريمى واجب ولازم اولان كيمسه لرى تحقير ايدوب تشأم ايدرسز نته كم الآن بعض متكبر ومغرور اولنلر فقرا وعرفانى صحبتلرندن دور ومقارنتلرندن مهجور قيلورلر شول قوم كمراه كبى كه سفاهتلرندن انبيا عليهم السلامه (انا تطيرنا بكم) ديرلردى

* مثنوى * جهل ترسايين امان انكيخته * زان خداونديكه كشت آو يخته * چون بقول اوست مصلوب جهود * پس مراورا امن كى تاند نمود) بو سفهاى زماندن انبيا عليهم السلامه امان بوقدر قنده قالديكه اولياى كرامه نيجه بيك انبيايى قتل ايلديلر ونيجه سنه دخى بوزلر بنه قرشو بزسزى تطير وتشأم ايلدك ديو سويلديلر كه بونلر حضرت عيسى صلوات الله على نبينا وعليهك انطاكيه كوندردكى نبيلردر حتى اول روح الله الاعظم عيسى ابن مريم عليهما السلامه دخى بزم كتابمزك حكمى اوزره يهود طائفه سندن خوفه دوشوب (الفرار

مما لايطاق من سنن المرسلين) قولنك مصداقنجه انلردن فرار ايدوب والحاصل نتيجهٔ كلام آخر الامر براو قاچوب اكا تحصن ايلدكده احبار يهوددن طيطانوس نام بر كيمسنه اول حضرتى طوتمغه كيروب (انى متوفيك ورافعك الى) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه اول حضرتى حق تعالى سمايه رفع ايدوب طيطانوسى انك شكلنه بكزه دوب يهودى طائفه سى آنى قبض ادردوب اخذ ايدوب صلب ايلديلر (وماقتلوه وماصلبوه ولكن شبه لهم) آيتى بومعنايه دلالت ايدر ولكن طائفهٔ يهود على الخصوص ترسايان اول حضرتى مصلوب اولدى زعم ايلديلر نته كم حضرت خداوند كار بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر كه ترسانك جهلنى كوركه امان قوپرمش شول بر خداوندنكه اول خداوند مصلوب اولدى يعنى ترساطائفه سنك جهلنى كوركه امانى قوپردى وكيدردى اول برخداوند عظيم الشان اولان عيسى عليه السلامدنكه اول آو بخته اولدى چونكه عيسى عليه السلام ترسانك قولى ايله جهودك مطلوبيدر يعنى چونكم عيسى عليه السلام ترسانك قولنده ومذهبنده مصلوب جهود در اول حضرت پس او ل حضرته دخى تحقيقا امن نجه قادر اولور كه بر كيمسه كوستره ﴿ مثنوى ﴾ چون دل آن شاه زيشان خون بود ✻ عصمت وانت فيهم چون بود) سورهٔ انفالده اول آيت كريمه يه اشارتدر (وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم) ابتداى آيت بودركه (واذ قالوا اللهم) شول وقتده كافرلر ديديلركه اى بزم ربمز (ان كان هذاهو الحق من عندك) اكر بو قرآن حق ايسه سنك قتندن نازل اولديسه (فامطر علينا حجارة من السماء) پس بزم اوزرمزه سمادن طاش ياغدر (اوئتنا بعذاب اليم) ياخود بزه عذاب اليم كتور (وما كان الله ليعذبهم) الله تعالى آنلره البته عذاب ايلمز (وانت فيهم) حال بوكه يامحمد سن بونلرك ايچنده اوله سن وعادت الهى بوكونه جاريدركه برقومك ايچنده كه نبيسى اوله الله تعالى انلره عذاب ايتمز باخصوص كه سنك كبى پيغمبر اوله (وماكان الله معذبهم وهم يستغفرون) دخى الله تعالى بونلره معذب اولمز بونلر مستغفر اولدقلرى حالده بونلردن استغفارى نفيدر يعنى اكر بونلر مستغفريندن اوله لردى الله تعالى بونلره عذاب ايتمزلردى معناى بيت چونكم اول شاهك قلبى بونلردن خون اوله وانت فيهمك عصمتى نيجه اولور يعنى چونكم اول شاه رسل وهادئ سبل ومطلع عقل كل صلى الله عليه وسلم حضرتلرينك دخى دل مبارككرى اول يهود وكفاردن خون اولدى وانت فيهم قولنك نيجه عصمتى اولور يعنى الله تعالى بونلره عذاب ايلمزسن بونلرك ايچنده اولديغك حالده بيورلدى اول حضرت انلرك ايچنده اولديغى حالك ووقتك عصمتى اولور يعنى انلر ايچنده اولديغى حالده اذا وبلاوانكار كفاردن اولدخى معصوم

اولمدیکه حتی ما اوذی النبی مثل ما اوذیت بیوردی اما بوندن ادق واحق برمعنی
دخی اولدرکه مصراع ثانیده اولان استفهام (وانت فیهم) قولندن مستفاد
اولان عصمتك دوامنی دلالت استلزامیه طریقی اوزره بونلردن نفی قیله بوتقدیر
اوزره معنی بویله اولورکه چونکم اول شاه رسلك دل مبارکی بوکفار ویهوددن
رنجیده وخون اوله انلر مابیننده مهاجرت ایلمسی لازم کلور وبونلرك ایچندن
چیقملرنی مستلزم اولور پس اول حضرتك قلبی بونلردن خون اولمسی بونلرك ایچندن
مهاجرت قیلمسنی مستلزم اولیجق کفار ویهود (وانت فیهم) عصمتی ونعمتی نیجه
میسر اولور و برقرار قیلور یعنی انلره عذاب خدادن عصمت دائمه میسر اولمز زیرا
عصمت حضرت نبی علیه السلامك انلر ایچنده اولمسنه متوقفدر کما قال صاحب المدارك
وفی الایة دلالة علی انهم مرصدون بالعذاب اذا هاجرعنهم) وقاضی عیاض شفاده
درکه (وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم) ای ما کنت بمکة (فلما خرج النبی علیه السلام
من مکة وبقی فیها من بقی من المؤمنین نزل (وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون) فلما
خلت مکة منهم تسلیط المؤمنین علیهم وغلبتهم ایاهم نزل (واورثکم ارضهم ودیارهم
واموالهم) بومصراع مجبر عقول مثنوی خوانان بلکه مثنوی داناندر که عصمت
مابعد نه مضافدر پس معنای لفظدن استفاده قیلمق خیلی مشکلدر ممکن اولان
مرتبه بودر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ زر خالص را وزر کر را خطر * باشد ازقلاب
خائن بیشتر) صافی التونه وزرکره خائن قلابدن خوف وخطر زیاده اولور که بوندن
مراد صورتا شیخ ومرید اولان اهل طریقت وباطنا شیخ بایزد اولان اصحاب عزت
ووصلتدرکه ظاهرا اخوان وباطنا خواندرلر (بیت) ومن یفتش عن الاخوان قل
لهم * جل اخوان هذا العصر خوان ﴿ مثنوی ﴾ یوسفان ازرشك زشتان
مخفیند * کزعدو خوبان در آتش می زیند) یوسفلر زشتلرك رشکندن
مخفیلر در زیرا خوبلر دشمن خوفندن آتشده دیریلورلر یعنی یوسفان معنوی
اولان اولیا اهل تزویر واصحاب ریا اولان زشتلرك غیرتندن مختفیلردر نته کم خوبلر
عدولر شرندن آتش خوفی والمده زندکانلك ایدرلر کذلك خوبان حقیقی دخی
اعدا واضداد شرندن تستر ایدوب آتش بلا وریاضت ایچره دیریلورلر وآنلرك حسد
غدرندن خوف ایدوب عالم کونده زندکانلك ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ یوسفان از مکر
اخوان در چهند * کزحسد یوسف بکرکان میدهند) اخوانك مکرندن یوسفلر چاه
وزندانده درلر که حسددن یوسفی قوردلره وبررلر نته کم حضرت یوسف علیه السلامی
چاهه اتدقلری ودخی (فاکله الذئب) دیو ذئابه بهتان ایتدکلری مشهور وسوره
یوسفده حکایه سی مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ ازحسد بریوسف مصری چه رفت
* این حسد اندرکمین کرکیست زفت) ظاهر معلومدر که حسددن یوسف مصری

اوزرنه کندی بوحسد کننده قوی وعظیم برقورد در نته کم برکیمسه واقعه سنده قورد کورسه حسودله تعبیر اولنور وحسود اولان کیمسه حشر کوننده کرک صورتنده حشر اولور دیدکاری بومعنایه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم زین کرك یعقوب حلیم * داشت زیوسف همیشه خوف وبیم) لاجرم بوکرکدن یعقوب حلیم علیه السلام یوسف علیه السلام حضرتلرینك اوزرینه همیشه خوف وبیم طوتردی یعنی بوانسان صورتنده اولان حسودلردن که معنی کرکلردر حضرت یعقوب علیه السلام همیشه یوسف علیه السلام حضرتلرینك اوزرینه خوف وبیم طوتردی بوخسه ظاهرده اولان کرکلردن دکل ﴿ مثنوی ﴾ کرك ظاهر کرد یوسف خود نکشت * این حسددر فعل ازکرکان کذشت) ظاهرده اولان قورد خود حضرت یوسف علیه السلامك اطرافنه طوقمدی بوحسد فعلده قوردلردن کچدی یعنی حسدك ضرری نیجه قوردلرك ضررندن زیاده در ﴿ مثنوی ﴾ زخم کرد این کرك وزغدر لبق * آمده کانا ذهبنا نستبق) سورهٔ یوسفده اولان آیت کریمه یه اشارتدر قصه سی بودر که حضرت یوسفك قرنداشلری هزار حیله وخدعه ایله یوسنی یعقوب علیهما السلامدن جدا ایدوب صحرا اسیرنه دیو آلوب کیدوب غیابهٔ جبه القا ایلدکارندنصکره (وجاؤا اباهم وبابالرینه کلدیلر (عشاء یبکون) بکا وکریه ایلدکاری حالده یتسووقتنده حضرت یعقوب علیه السلام بونلرك فریاد وبکاسن کوش ایدوب دیدیکم ای نور دیده لرم سزه نولدیکه فریاد ایدرسز (قالوا یا ابانا) دیدیلرکه ای بزم بابامز (اناذهبنا نستبق) تحقیقا بزذاهب اولدق عدوده ورمیده بری بریمزه تسابق ایلدیکمز حالده افتعال بابیله تفاعل بابی کاه اولور که بربری معناسنه استعمال اولنور (وترکنا یوسف عند متاعنا) وبزیوسنی قودق اسباب ومتاعمزك قتنده وکندك (فاکله الذئب) پس آنی قورد اکل ایلدی (وماانت بمؤمن لنا) حال بوکه سن بزه مصدق دکلسن بیلورز (ولو کنا صادقین) اکرچه بز صادق ایسه کده پس حضرت مولانا اهل حسدی اخوان یوسفه تشبیه بیوروب دیرلرکه بواخوان شکلنده اولان سرحان حیوان شکلنده اولان کرکاندن زیاده خواندر زیرا بوکرکك زخمی وغدری لبقدن یعنی طتلو سوز ایله اعتذار اتمك جهتندن کلش بویله دیوکه (اناذهبنا نستبق) یعنی ای بزم پدر یمز تحقیقا بزذاهب اولدق بری بریمزه متسابق اولدیغمز حالده ویوسنی متاعمز قتنده قودق وآنی قورد یدی حال بوکه یوسفه زخمی کندیلر ایدوب بیچاره کرکه آنی اسناد ایلدیلر لبق شیرین سوزه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران کرکرا این مکر نیست * عاقبت رسوا شود این کرك بیست) نیجه یوزبیك قوردك بومکری توقدر توقف ایله عاقبت بوکرك رسوای

﴿ اولور ﴾

اولور بیست بونده صبر وتوقف ایله معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ زانکه حشر
حاسدان روز گزند * بیگمان برصورت گرگان کنند) زیرا که حسودلرك حشرنی
قیامت کونی شکسز قوردلر صورتنی اوزره ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ حشر پر حرص
خس مردارخوار * صورت خوکی بود روز شمار) مرداروحرام ییجی حریصلك
حشری روز حسابده خنزیر صورتنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانیانرا گنده
اندام نهان * خمر خوار انرا بود گنده دهان) زانیلرك اندام نهانی گنده اوله اندام
نهاندن مرام ستری لازم اولان عورت یرلدر شراب ایچنلرك اغزی قوقش اوله
﴿ مثنوی ﴾ گند مخفی کان بدلها می رسید * گشت اندر حشر محسوس
وپدید) قبیح اولان مخفی رایحه که الان بودنیاده کوکللره یتشوردی یوم حشرده
محسوس وآشکاره اولدیکه (یوم تبلی السرائر) بومعنایه شهادت قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ بیشهٔ آمد وجود آدمی * برحذر شوزین وجودارزان دمی) آدمینك
وجودی بربیشه کلدی بووجوددن حذراوزره اول اگراول دمدن ایسه‌ك یعنی
آدمینك وجودی بربیشه کلدی بیشه‌ستانده هرشی بولندیغی کبی وجودآدمیده دخی
هرشیئدن نمونه وانموذج بولنور (بیت) وتزعم انك جرم صغیر * وفیك انطوی
العالم الاکبر * اویله اولیجق بووجودبشریه‌دن حذر اوزره اول اگراول دم رحمانی
ونفخهٔ الهیدن ایسه‌ك ﴿ مثنوی ﴾ در وجود ماهزاران گرگ وخوك * صالح
وناصالح وخوب وخشوك) بزم وجودمزده نیجه بیك قوردوخنزیروار در صالح
وناصالح وخوب وزشت یعنی بزم وجودمزده انواع حیواناتك صفتلری واردر
وصالح خویلر وناصالح وفاسد وصفلر ودخی خوب وزشت عملار واردر خشوك
زشت معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ حکم آن خویست کان غالبترست * چونکه
زربیش ازمس آمد آن زرست) حکم اول خویلرایچوندرکه اوغالبرکدرچونکه
التون باقردن زیاده کلدی اول التوندر یعنی وجود انسانده هرقنغی صفت غالب
ایسه حکم غالبکدر مثلا التون غالب اولسه التون اعتبار اولنور باقر غالب اولسه
باقر اعتبار اولنور ﴿ مثنوی ﴾ سیرتی کان در وجودت غالبست * هم بران
تصویرحشرت واجبست) شول برسیرت که اول سنك وجود کده غالبدرسنك حشرك
اول تصویراوزره واجبدر یعنی قیامتده اول صورتله ظاهراولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی
گرگی در آید در بشر * ساعتی یوسف رخی همچون قمر) برساعتده بشره
قورداق کلور برساعت آی کبی یوسف رخلق کلور یعنی برساعت اولورکه انده
یرامز خویلر وقبیح وصفلر ظاهر اولور وبرساعت اولورکه آنك وجودنده مانند
یوسف لطیف وجمیل وصفلر ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ می رود از سینهادر
سینها * از ره پنهان صلاح وکینها) سینه‌لردن سینه‌لره کیدرپنهان یولدن

صلاح وکینه‌لر یعنی برسینه‌دن برسینه‌یه کیدر وسرایت ایدر راوی پنهاندن صلاح وکینها وسائر اخلاق دخی بو بیت ومابعدنده اولان ابیات شریفه تبدیل اخلاق ایلمکه دلالت عقلیه‌در تبدیل خلق قابل دکلدر دین طائفه‌یه اعتراض ایتمکله‌نته کم بعض متکلمیندن دیدیلرکه (الخلق صورة الخلق الباطن کما ان الخلق صورة الظاهر فالانسان لایقدر ان یبدل صورته الظاهرة (کما قال الله تعالی لاتبدیل لخلق الله) کذلك لایقدر ان یبدل صورته الباطنة) بوتبدیل اولمین خلقدن مراد اکر طبیعی اولورسه بوسوز یرنده در واکر اوصاف نفسانیه مراد اولورسه بواستدلال غایت ضعیفدر زیرا نقلا وعقلا ثابتدرکه اخلاق تبدیل اولور نقلا اولدیغنه مثال حسنوا اخلاقکم) حدیثی (وبعثت لاتمم مکارم الاخلاق) حدیثی کبی حدیثلردر (والاحادیث من هذا النوع کثیرة ولهذا کررت الاحادیث فی مدح حسن الخلق وکذلك کررت فی ذم سوء الخلق) وتبدیل اخلاقه انسان قادر اولدیغیچون اخلاق سیئه صاحبی معذب اولور وعقلا اولنه مثال آدمینك آدمی‌یه تعلیم بلکه کاود خره علم وهنری سرایت ایلدیکدرنته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه خودازآدمی درکاووخر * می‌رود دانایی وعلم وهنر) بلکه آدمیدن کاووخره خوی دانالق وعلم وهنر کیدر یعنی آدمینك تعلیمی ایله حیوانات صاحب هنر اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ اسب سکسك می‌شو درهوار ورام * خرس بازی میکند بزهم سلام) مثلا سرکش وناهموار اسب آدمینك تعلیم وتأدیبیله رهوار ورام اولور خرس بازی وبز دخی سلام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ رفت اندر سك زآدمیان هوس * یاشبان شد یاشکاری یاحرس) آدمیلردن سکه هوس کتدی یعنی آدمیلرك هوسی کلبه تأثیرایتدی یاچوبان اولدی یاشکاره منسوب اولدی یاحرس اولدی یعنی آدمیلرك قیونلرنی قوردلردن حفظ ایدیجی چوبان اولدی ویاخود صید وشکار ایدیجی کلب اولدی ویاخود اوی حفظ وحراست ایدیجی پاسبان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درسك اصحاب خویی زان وفود * رفت تاجویای الله کشته بود) اول جماعتدن اصحاب کهفك کلبنه برخصلت کتدی تاالله تعالی‌یی طلب ایدیجی اولمش اولدی وفودوفدك جمعیدر بونده جماعت اصحاب کهف مراداولور ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان درسینه نوعی سرکند * کاه دیو وکه ملك که دام ودد) هرزمان سینه‌ده برنوع سرایلروظهوره کلور کاهی شیطان وکاهی فرشته وکاهی دام ودد یعنی برتیجی جانور صفتی ودخی صیادلق خویی ﴿ مثنوی ﴾ زان عجب بیشه که هرشیرآکهست * تابدام سینهاپنهان رهست) بیشه‌دن مراد بوراده مرتبهٔ الوهیه‌درکه منبت اشجار مکوناتدر وهرکسك قلبنه بومرتبه‌دن بریول واردر وجمیع موجودات بحسب استعداداتهم نشو ونمایی وقبض وصفایی

بومرتبه‌دن آلور بوملابسه ایله بومرتبه‌یه بیشه تعبیر ایدوب بیورر لر اول عجب
بیشه‌دن که شیرا کهدر یعنی اول عجب اولان بیشه زار ازدن که هرشیرخدا اولان
نبی وولی آکا هدر یاخود هرشیر جان اندن آگاه وعالمدر اول عجب بیشه‌دن تاسینه‌لر
دامنه پنهان یول واردر یعنی تا جمله سینه‌لر دامنه مخفی ومعنوی بریول واردر
کوکللر بو پنهان ومعنوی اولان یولدن حظ ونصیب آلور ونشو ونما بولور
❊ مثنوی ❊ دزدیٔ کن ازدرون مرجان جان * ای کم ازسك ازدرون عارفان *
چونکه دزدی باری آن در لطیف * چونکه حامل میشوی باری شریف)
ای جاهل بی معرفت وسكدن كم اولان بی دولت اكر بو بیشه زار اولان مرتبهٔ
الوهیتدن علی طریق المشاهدة والمعاینه حظ واذت بولمق ایسترسك درون
دلدن استراقه ایله تحقیقا جانك جاننی كه اول علم وعرفاندر یاخود جان
مرجانی ای سكدن كم بردزدلك ایله مرجاندن مرادینه علم وعرفاندر عارف بالله
اولان سلطانلرك در ونندنكه اول خزانهٔ رحمان وكنوز حضرت یزداندر
چونكم اوغورلرسن باری اول لطیف دری اوغورله چونكه یوك كوتریجی اولورسن
باری شریف نسنه بی حامل اول یعنی الطبیعة سارقة فحواسنجه چونكم طبیعتك
سرقه ایلر خزینهٔ دلدن باری اول در لطیفی استراقه قیل چونكم بر باری مرتكب
و حامل اولورسن باری شریفی حامل اول (بیت) دل اكر بار كشد بار نكاری
باری * وزكسی بار كزنید چوتو یاری باری

❊ فهم كردن مریدان كه شیخ ذوالنون دیوانه نشده قاصد كرده است ❊

❊ مثنوی ❊ دوستان در قصهٔ ذوالنون شدند * سوی زندان ودران رایی
زدند) دوستلر ذوالنونك قصه سنده زندان جانبنه كتدیلر واوراده بررأی اوردیلر
ومشاوره قیلدیلر بویله دیو ❊ مثنوی ❊ كین مكر قاصد كندیا حكمتیست *
اودرین دین قبلهٔ وآیتیست) كه بونی وارایسه قصدیله ایلر یا برسر وبر حكمت
واردر زیرا اوذوالنون بودین اسلامده برقبله وبرآیتدر یعنی دینك توجه اولنه جق
مقتداسی واستشهاد قلنه جق برهانیدر ❊ مثنوی ❊ دور دوراز عقل چون
دریای او * تاجنون باشد سفه فرمای او) چونكه بویله در پس انك دریاكبی عقلندن
زیاده بعیددر تا جنون اكا سفاهت بیوریجی اوله یعنی جنون آكا غلبه قیله وسفاهت
ویریجی اوله جنوندن آكا سفاهت ایرشمز دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ حاش لله
ازكمال جاه او * كابر بیماری بپوشد ماه او) حاشالله آنك علوشانندن وكمال منصبندن كه
بیمارلك سحابی آنك ماهنی اورته یعنی آنك ماه عقلنه جنون وسفاهت غالب اوله
وآنك انوار علمنی ستر قیله بوخود محالدر دیدیلر ❊ مثنوی ❊ اوز شر عامه
اندر خانه شد * اوزننك عاقلان دیوانه شد) اوذو النون عوام ناسك شرندن خانه
ایچره اولدی او عاقلارك عارونكندن دیوانه اولدی یعنی بو عقل معاشله افتخار

ایلاین عقلانك عقلنی كوروب بو كونه عقلدن دیوانه اولق یكدر دیوانلرك عقلك
خبرندن تجنب ایلدی ودیوانه وارسوزلر سویلدی ✻ مثنوی ✻ اوزعار عقل
كندوتن پرست * قاصدا رفتست ودیوانه شدست) اوذوالنون كندوتن
پرست اولان عقلك عارندن قصدله كتمشدر ودیوانه اولمشدر عقل كند ضعیف
العقل معناسنه در ✻ مثنوی ✻ كه ببندم بدم قوی وزساز كاو * برسر و پشتم
بزن وین را مكاو * تاز زخم لخت یابم من حیات * چون قتیل از كاو موسی ای ثقات)
مریدلر دخی بری برینه دیدیلركه اول ذوالنون عقل كندوتن پرستدن عار ایدوب
بو كونه عاقلانك عقلندن دیونه لك یكدر دینكی نعلله ارشاد ایچون قاصدا كندی
ودیوانه اولدی وكان دیدیكه نی بغلات محكم ركاوك دوزنندن یعنی كاوك قو یروغندن
باشمه وارقمه اور وبونی قازمه یعنی بو دیوانه لك اصلندن بحث ایله وتفحص
قیلمه تا كم اول لخت زخمندن یعنی او كوز قو یروغنك دانندن وسوطك زخم
وضربندن بن حیات علم وعقل بولم كاوموسادن مقتولك حیات بولدیغی كبی
ای ثقات یعنی ای اولولر موسی علیه السلامك بقره سنك برلحتندن مقتول اولان كیمسه به
ضرب اولندقده حیات بولدیغی كبی بندخی سوطك ضربندن حیات بولم وحقیقت
حالدن خبر ویرم دیمك اولور نته كم بنی اسرائیل زماننده مقتول اولان كیمسه
كاوموسانك بر پاره سندن ضرب اولنغله حیات بولدی وقائم اولدی (كما اخبرالله
تعالی فی كلامه المجید فی سورة البقرة (واذ قتلتم نفسا) منصوبدر اذكر فعلیله
خطاب جماعت یهوده دركه پیغمبرله معاصرلردر بونلره قتل اسنادی اگرچه
اسلافدن صادر اولدی اما بو جماعتده بولندیغندن اوتریدر یعنی اذكروا وقت
قتلكم نفسا (فادارأتم فیها) ای اختصمتم فی شانها یعنی اول نفسك شاننده
سز اختلاف واختصام ایلدیكز زیرا متخاصمان بعضی بعضنی دفع ایلریا خود تدافع
ایلدیكز آنك قتلنی هر بریكز نفسكزدن آخره طرح ایتمكله وادارأتم اصلنده تدارأتم
ایدی بمعنی التدافع تادال قلب اولوب ادغام اولنوب بعده سكونله ابتدا متعذر
اولدیغندن همزه ایراد اولندی (والله مخرج ما كنتم تكتمون) والله تعالی اخراج
واظهار ایدیجیدر اول شیئ كه سز آنی كتم وستر ایدیجی اولدیكز اول مقتولی ناحق
یره قتلدن نصكره وقصه سی بودركه بر پیر كیمسه وار ایدی بنی اسرائیلده آكا عامیل
ابن شراحیل دیرلردی مالدار ایدی وارثی عم زاده لرندن غیری یوغدی پس مالنه
طمع ایدوب حیله ایله برصحرایه چیقاروب قتل ایلدیلر بعده ایكی كویك جانبنه
براغوب دیت طلب ایلدیلر پس حضرت موسی علیه السلامه كلوب شكایت
ایدوب اول قریه اهالیسنی جمع ایلدیلر اهل قریه یمین ایلدیلركه بزم خبرمز یوقدر
پس حضرت موسی بونلره دیت حكم ایلدكده التماس ایلدیلركه یاموسی دیتی ادا

ایده لم اما لطف ایله حقدن رجا ایله که بونك قاتلی معلوم اوله حضرت موسایه
احوال بالکلیه معلوم اولدی بونلره دیدیکه ای قوم الله تعالی سزه امر ایلرکه سز
بر بقره ذبح ایده سز بونلر دیدیلرکم بزی استهزامی ایلرسن یاموسی حضرت موسی
دیدیکم اللهه صغنورم جاهل اولمقدن واستهزاء ایتمکدن پس دیدیلرکم یاموسی
ربکدن بزم ایچون استدعا ایله که اول بقره نك وصفنی بزه بیان ایلسون حضرت
موسی علیه السلام دیدیکم حق تعالی بیورر که اول بقره نه یاشلودر ونه تازه در
بلکه بوایکیسی مابیننده سنی معتدلدر پس دیدیلرکه انك لونی نه رنکده در پس
موسی علیه السلام دیدیکم حق تعالی دیرکه اول اوکوز صارودر القصه موسی
وصف ایلدیکی اوزره اول بقره یی برصالح یکتده بولوب دریسی طولسی التونه
اشترا ایدوب آنی ذبح ایلدیلر (فقلنا اضربوه) پس بز دیدککه اول مقتوله اورك
(ببعضها) اول بقره نك برپاره سی ایله بعضیلر دلیله بعضیلر قولیله وقویروغیله
وبعضیلر قولغیله دیشلر علی ای وجه کان اول بقره نك برعضویله اول مقتوله ضرب
ایلدکده حیات بولوب بونلره اول قاتلدن علی التفصیل خبر ویروب ینه اولدی
(ویریکم) ودخی سزه کوسترر ای منکران حشر خطاب منکران حشره در (کذلك)
بومقتولی حی ایلدیکی کبی (یحیی الله الموتی) الله تعالی سائر موتایی دخی احیا ایدر
(ویریکم) ودخی سزه کوسترر ای منکران حشر خطاب یا اول زمانده اولان
قومه اوله ویاخود حضرت پیغمبر زماننده اولان اهل انکاره اوله ویابنی اسرائیله
اوله (آیاته) الله تعالی آیات وعلامات کمال قدرتنی اوزره (لعلکم تعقلون)
تا اوله که سز تعقل ایده سز اول خالق ایچونی که نفس مرده یی احیا ایتمکه قادر
اولیجق سائر نفوسك احیاسی اکا مشکل اولمز اهل تحقیق بومعنایی وجوده
آلوب دیرلرکه انسانك قلبی اول مرده کبیدر ونفسی بقره کبیدر پس هرکم
قلبی احیا ایتمك ایسترسه بقره نفسن تیغ مجاهده ایله ذبح ایتمیجه قلبن حی ایده مز
(اذبحوا نفوسکم بسیوف المخالفات بومعنایه شاهددر وحضرتك بیوردقلری
بیت بو مضمونه مطابقدر * مثنوی * تا ز زخم لخت گاوی خوش شوم *
همچو کشته گاو موسی کش شوم) تاکاوه منسوب اولان پاره نك زخمندن خوش
اولم حضرت موسانك کاوینك مقتولی کبی یعنی انك کاویندن حیات بولان مقتول
کبی محبوب ومقبول اولم * مثنوی * زنده شد کشته ززخم دم کاو * همچو
مس از کیمیا شد زرساو) اول مقتول کاوك قویروغی زخمندن زنده اولدی وقرآنله
ثابتدرکه حیات بولدی باقر کبی کیمیادن صافی زر اولدی یعنی باقر کیمیادن نیجه
خالص آلتون اولورسه مقتول اولان کیمسه دخی بقره دن حیات بولدی وانك
کارمی التون کبی صافی اولدی * مثنوی * کشته برجست وبکفت اسرار را *

وانمـود آن زمرهٔ خونخوار را) مقتول حیـات بولدی یرندن صیچره دی واسراری دیدی واول قان ایدیجی زمره یی آشکاره کوستردی ﴿ مثنوی ﴾

کفت روشن کین جماعت کشته اند * کین زمان در خصمیم آشفته اند) روشن وآشکاره دیدیکه بنی بو جماعت اولدر مشلردر که بو زمان بنم خصومتمده پریشان وآشفته لردر یعنی بنم خصومتمده خلقله خصومت ایلیوب ظاهرا غمکین وپریشانلردر پس قصه دن حصه بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه

کشته کردد این جسم کران * زنده کرد هستیٔ اسرار دان) چونکه بو ثقیل جسم کاو کبی مقتول اوله وسیوف مخالفتله مذبوح اولوب مرده حکمن بوله اسراردانك وجودی دیردی اولور اسرار داندن مراد روحدر چونکم بر کیمسه ریاضتله نفسنی اولدوره حیات حقیقیه ایله آنك اسرار بلیجی روحی زنده اولور وعالم غیبك اسرارنی لازم کاورسه اهلنه بیان قیلور ﴿ مثنوی ﴾ جان اوبیند بهشت ونار را * باز داند جملهٔ اسرار را) هنوز بو دنیاده ایکن انك روحی بهشت ودوزخی کورر جمیع اسراری آشکاره بیلور ﴿ مثنوی ﴾ وانماید خونیان دیورا * وانماید دام خدعه وریورا) شیطان خونیلرنی آشکاره کوستر مکر وخدعه نك دامنی کیرو کوستر یعنی شیاطین که انسانك حیات معنویه سی اولان ایمان واسلامنی ازاله ایلدیکی جهتدن انسانك خونیلری کبی واقع اولمشدر شول کیمسه که بقرهٔ نفسنی اولدوره وحیات طیبه ایله روحی دیری کوره اول کیمسه مرشد کامل اولور پس بصر بصیرتی اولنره خونی اولان شیاطینی کوسترر که انلر روحی نه جهتدن اولدررلر وینه مکر وخدعه ایلیوب خلقله اول خصوصده مخاصمت ایدرلر پس مرشد بو مکر وحیله نك دخی دامنی کوسترر وبصری اولنره آنك مکر وخدعه سنی آشکاره ایلر وانمـایدبونده آشکاره کوسترر معناسنه دره ومقصود بصر بصیرته آشکاره کوسترر دیمك اولور اکرچه اشکاره کور بنور معناسی ویراسه دخی جائز اولور ولکن اولکی معنی اولیدر ﴿ مثنوی ﴾

کاو کشتن هست از شرط طریق * تاشود از زخم دمش جان مفیق) کاوی اولدیرمك طریقك شرطندندر تا آنك دمی زخمندن جان مفیق اوله یعنی افاقت بوله کاودن مراد نه ایدوکنی بو بیتله تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کاو نفس خویش رازوتر بکش * تاشود روح خفی زنده بهش) کندی نفسك کاوینی تیز زك دیله تا خفی روح هوشله دیری اوله یعنی نفسك کاوینی ریاضت ومخالفتله اولمزدن اول اولدور تاکم درونده باطن اولان روح عقل وعلمله زنده اوله وحیات طیبه بوله

﴿ رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون رسیدند آن نفر نزدیك او * بانك برزدهی کیانید اتقـوا) چونکم اول نفر ذوالنـون حضرتلرینك حضورنه ایرشدیلر چاغردی هی کملر سز صاقنك ﴿ مثنوی ﴾ با ادب کفتند ما از دوستان *

بهر پرسش آمدیم اینجا بجان) اول کروه ادبله ایتدیلر بز دوستلر دنز جان ودل ایله بورایه پرسشدن اوتری کلدك یعنی صدق واخلاص ایله بو بیمار خانه یه صورمق ایچون کلدك وسنك خاطرکی الهالمغه توجه قیلدق ﴿ مثنوی ﴾ چونی ای دریای عقل ذوفنون این چه بهتانست برعقلت جنون) ای ذوفنون اولان عقل دریاسی نیجه سن سنك عقلك او زره جنون اسنادی بونه بهتاندر یعنی سنك عقل کاملکه جنون اسنادی بهتان عظیمدر ﴿ مثنوی ﴾ دود کلخن کی رسد بر آفتاب * چون شود عنقا شکسته ازغراب) زیرا کلخنك تو تونی آفتابه نیچن ایریشور که آفتاب اندن مکدر اوله عنقا غرابدن نیچن صیمش وزبون اولور ﴿ مثنوی ﴾ وامکیر ازمابیان کن این سخن * مامحبا نیم باما این مکن) بزدن کیرو طوتمه بو سوزی بیان ایله بز محبلرز بزه بونی ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ مر محبانرا نشاید دور کرد * یاروپوش ودغل مهجور کرد) محبلری حضور کدن دور ایلمك لایق دکلدر یاخود ستر وحیله ایله انلری مهجور ایلمك یعنی محب اولنلره بوکونه صفت اظهار ایلمك لایق دکلدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ رازرا اندر میان آور شها * رومکن در ابر پنهانی مها) ای شاه رازی اورتایه کتور ای ماه یوزیکی سحابده زیاده پنهان ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ ما محب وصادق ودلخسته ایم * درد وعالم دل بتودر بسته ایم) بز محب وصادقز ودلخسته یز ایکی عالمده کوکلزی سکا بغله مشز چونکم بونلر بودعوایی ایلدیلر وسنك محب صادقك ومرید عاشقکزدیو سو یلدیلر انلری امتحاندن اوتری کورنیلدی ﴿ مثنوی ﴾ فحش آغازید ودشنام ازکزاف * کفت اودیوانکانه زی وقاف) اول ذوالنون بونلره فحشه باشلدی وکزاف شتم ایلدی اول ذوالنون دیوانه لر کبی الفاظ مهمله دیدی وخلط کلام ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بر جهید وسنك پران کرد وچوب * جملکی بکریختند از بیم کوب) ذوالنون در حال یرندن صچرادی وطاشی وآغاجی محبلر جانبنه پران ایلدی چوب وکوب خوفندن جمیعسی اوکندن قاچدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قهقهه خندید وجنبانید سر * کفت بادریش این یاران نکر) قهقهه ایله کولدی وباشنی اوینادی ایتدی بو یارانك صقالنك یلنه باق یعنی بونلرك صورت ظاهره لرینك هواسنه نظر ایله که دعوای محبت ایلدکندنصکره بوقدر جفادن فرار ایدرلر محب صادق اولان خود هرنقدر جفا کلسه یاردن روکردان اولمدیغی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ دوستان بین کونشان دوستان * دوستانرا رنج باشد همچو جان) دوستلری کورقنی دوستلرك نشانی دوستلره دوستك رنج وبلاسی جان کبیدر یعنی دوست اولنلر یارك جفاسندن رو کردان اولمزلر بلکه جان کبی آنی قبول قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کی کران کیرد زرنج دوست دوست * رنج مغز ودوستی آنرا چو پوست) دوست دوستك رنجندن نیچن کران طوترونه وجهله اجتناب ایدر رنج مغز در ودوستلق آکا پوست کبیدر

يعني ياردن كلان رنج وبلا مغز نغز كبيدر ومحبتك دوستلغي قشر كبيدر اكر جفادن صفا ايلرسه دوستلغي درستدر اكر رنج وجفادن حظ ايلرسه دوستلغي قشر كبي بي مغز در ﴿ مثنوي ﴾ در نشان دوستي شد سرخوشي * در بلا وآفت ومحنت كشي) دوستلغك نشاني بلاده وآفتده ومحنتكش لكده باشي خوش اولمق اولمديمي يعني دوستلغك نشاني اولدركه ياردن كلان بلاده وآفتده ومحنتكش لكده باشي خوش اوله وعاشق اول رنج وبلاده صفا بوله ﴿ مثنوي ﴾ دوست همچون زربلا چون آتشست * زرخالص در دل آتش خوشست) مثلا دوستلق آلتون كبي وبلا آتش كبيدر خالص اولان آلتون آتش ايچنده خوشدر اما خالص اولاين آتش بلاايچره ناخوشدر

﴿ امتحان كردن خواجهٔ لقمان زيركئ لقمانرا ﴾

﴿ مثنوي ﴾ ني كه لقمانرا كه بندهٔ پاك بود * روز وشب در بندكي چالاك بود) بويله دكلميدر لقمانكه اول بر بندهٔ پاك ايدي كيجه وكوندز خواجه سنك خدمتنده چست وچالاك ايدي ﴿ مثنوي ﴾ خواجه اورا داشتي دركار بيش * بهترش ديدي زفرزندان خويش) خواجه سي آني كارده زياده طوتردي وباخود ايلروطوتردي كنديك فرزندلرندن لقماني ايورك كورردي بيت اولده اولان لقمانرا خواجه اش مي داشتي دركار بيش تقديرنده اولوب بيت ثانيه مرهون اولور ﴿ مثنوي ﴾ زآنچه لقمان كرچه بنده زاده بود * خواجه بود وازهوا آزاده بود) زيراكه لقمان اكرچه بنده زاده ايدي خواجه ايدي وهوادن آزاده ايدي يعني اكرچه صورتا بنده ايدي لكن معني حروآزاده ايدي وبونك عكسي نيجه كيمسه واردركه اكرچه صورتا خواجه وآزاده در لكن بنده ومقيددر نته كم بوحكايه دن معلوم اولور ﴿ مثنوي ﴾ كفت شاهي شيخ راا ندر سخن * چيزي ازبخشش زمن درخواست كن) برپادشاه برشيخه سوزده يعني اثناء مصاحبتده ايتدي بندن بخشش واحسان قسمندن برشي طلب ايله ﴿ مثنوي ﴾ كفت اي شه شرم نايد مرترا * كه چنين كويي مرازين برترا) شيخ عالي همت پادشاهه ديديكه اي شاه سكا شرم كلزمي كه بكا بويله ديرسين بوندن يوقاروروق كل ﴿ مثنوي ﴾ من دو بنده دارم وايشان حقير * وآن دو برتوحاكمند وامير) زيرا بن ايكي بنده طوترم وآنلر حقيردر واول ايكي حقير بنده سنك اوزرك يكه حاكم واميرلردر ﴿ مثنوي ﴾ كفت شه آن دوچه اندا ين ذلتست * كفت آن يك خشم وديكر شهوتست) پادشاه شيخه ايتدي اول ايكي نه لردر بوسوز ذلتدر يعني خطادر شيخ پادشاهه ايتدي اول بري غضب وبري دخي شهوتدر ﴿ مثنوي ﴾ شاه آن دان كوز شاهي فارغست * بي مه وخورشيد نورش

بازغست) شاه آنی بیل که اول شاهلقدن فارغدر خورشید وماهسز آنك نوری طالع وتاباندر ❊ مثنوی ❊ مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست * هستی او دارد که باهستی عدوست) مخزنی اول طوتر که مخزن آنك ذاتیدر وجودی اوطوتر که وجوده عدودر یعنی مخزن حقیقی اول کیسه طوتر که انك ذاتی جواهر اسرار علومه خزینه اوله ودخی حقیقتده وارلق اول کیسه نکدر که کندی وجود مجازیسنه عدواوله ❊ مثنوی ❊ خواجهٔ لقمان بظاهر خواجه وش * درحقیقت بنده لقمان خواجه اش) لقمانك خواجه‌سی ظاهرده خواجه وش ایدی حقیقتده بنده ولقمان آنك خواجه سی ایدی یعنی اکرچه لقمانك خواجه‌سی بحسب الظاهر خواجه کبی ایدی لکن بحسب المعنی بنده ایدی اول جهتدنکه لقمانك اختیار یسز برایشی اختیار ایتمز وآنك تدبیریسز برجانبه کتمزدی پس لقمان معنی آقا خواجه اولمش اولور ❊ مثنوی ❊ درجهان باژگونه زین بسیست * در نظر شان گوهری کم از خسیست) بازکونه اولان جهانده بوقبیلدن چوقدر برکوهر انلرك نظرنده برخسدن کمدر یعنی بو معکوس جهانده لقمان وخواجه‌سی قبیلندن چوق کمسه‌لر واردر که آنلر دخی بعضیسی بحسب الظاهر خواجه وصاحب دولتدر وانلرك الی التندن نیجه کمسه‌لر واردر علم وحکمتله معنی خواجه در لکن اهل ظاهر بونی فرق وتمییز ایلمزلر زیرا بوجهان خلقنك نظرنده برکوهر خسدن کمدر وخس کبی اولان اهل دنیا مانند جوهر اولان اهل حکمتدن اعلا وبرتردر ❊ مثنوی ❊ مر بیابان را مفازه نام شد * نام ورنکی عقلشانرا دام شد) بوجهان بازکونه ده بوذکر اولنان قبیلدن چوق معکوس شی واردر که مثلا بیابانه مفازه نام اولدی برنام ورنك انلرك عقلنه طوزاق اولدی یعنی بواهل جهانك عقولنه اسم ورسم دام اولدی جوهری دیرکه مفازه مفاوزك واحدیدر ابن اعرابی دیرکه بیابانه مفازه تسمیه اولندی مهلکه اولدیغندن اوتری من فوزای هلك یقال فازیفوز فوزا ای مات واصمعی دیدی بیابانه مفازه تسمیه اولندی تفاؤلا بالسلامة والفوز پس بوجهان بازکونه ده برشیئ ضدیله تسمیه قیلمق وباخود نفسنده برشی موجود اولمشکن تفاؤل طریقیله وجوده کلمش شی کبی نام قومق چوق واقع اولمشدر مثلا محل هلاك اولان بیابانه مفازه دیمك وسیاه عربه کافور نام ایلك وحاجی اولمیان صبیه حاجی تسمیه ایلمك کبی کذلك برکیمسه اسیرجهان ایکن امیرجهان وزندانی وبنده ایکن افندی دیمك بوقبیلدندر لکن اکثرناسه اسم ورسم دام اولوب بوصورت ظاهره ده نه اسمله مسمی ایسه اکافریفته اولوب حقیقت کاردن بی خبروبی بهره قالدیلر وعبدالدرهم وعبدالدینار وعبدالبطن وعبدالفرج اولان وادنی شیئه عبودیت قیلان کیمسه‌لره

سید ومولا صـاندیلر ﴿ مثنوی ﴾ یك کره را خود معرف جامه است *
در قبا کو یند کواز عامه است * یك کره راظاهر سالوس زهد * نور باید تابود جاسوس زهد) ناسدن برکروهك معرفی خود لباسدر بعض نسخه ده بومصراع بویله واقع اولمشدر که یك کروهی را معرف جامه است برطـائفه یه معرف ومبین جامه در قفتاندهکورورلر که اوعامه دندر دیرلر یعـنی نیجه‌ن برعوام کالهـوامی کورسه‌لر لباس خواص وعمامه‌ده اکا خواص وشیخ وعمامه‌در دیرلر ونیجه‌ن خواصدن برعارف وزاهدی قباده کورسه‌لر دیرلر که اول عامه دندر بر کروه ایچون زهد وترك دنیانك سالوسلکنك ظاهری وار در نور کرك تازهدك جاسوسی اوله یعنی نور معرفت کرکدر که تاجاسوس زهد وتقوی اوله والا اکر نور تزویرصورت ظاهرده شکلا وفعلا وقولا قبول وناس ایچون مکمل ومعمور کورینـور حال بوکه دین وتقوادن عوردر واکثر اولیا واصفیا صورتا حقیر وپرقصور کورینورلر لکن باطنا مکمل ومعمور در محصل کلام سالکه برنور کرکدر که اول نوری برآخر کیمسه‌یه تقلید ایتمکله اولمیـه ﴿ مثنوی ﴾ نور باید پاك از تقلید وغول * تاشناسد مرد رابی فعل وقول) تقلید وغوادن پاك نور کرك نامردی فعل وقولسز بیله یعنی برکیمسه آنی اکمزینی اکاهلغی بوغیکن اخذ ایتمش اولمیه تاکم بواری بلا قول ولا فعل آکایه وبیله غول ناکاه برکیمسه دن برشی اخذایتمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
دررود در قلب اوازراه عقل * نقد اوبیند نباشد بند نقل) عقل یولندن آنك قلبنك ایچنه کیدر آنك نقدنی کورر نقلك بندی اولمز چونکم نورفراستله آنك حسب حالنه عالم اوله قیل وقالنده اولان رونق ودعوایه نظر قیلز ﴿ مثنوی ﴾
بند کان خاص علام الغیوب * در جهـان جان جواسیس القلوب) علام الغیوبك خاص بنده لری جان جهـانـنده قلوبك جاسوسلریدر یعنی علام الغیوب اولان اللهك خاص اولان بنـده لری جان جهـانـنـده قلوبك جاسوسلریدر (کما قال علیـه السلام ان لله عباد ایعرفون الناس بالتوسم) ودخی بیوردی (اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله قال ابو یعقوب السوسی انهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم ویخرجون من اسرارکم فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق ﴿ مثنوی ﴾
دردرون دل در ایدچون خیـال * پیش اومکشوف باشد سر حال) بنـده کان خاص فکر وخیال کبی قلبك ایچنه کلور جمع حالك سری انك قننده مکشوف وروشن اولور ﴿ مثنوی ﴾ درتن کنجشك چیست ازبرك وساز * که شود پوشیده آن برعقل باز) سرچه نك جسمنده قدرت وقوت وترتیب ودوزن نه در که اول برك وسازطوغانك عقلی اوزره پوشیـده ومستـور اوله یعنی بونلره خلقك ضمـایرینی بیلمك مشکل دکلدر زیرا حق بونلره نسبت عصفور کبی حقیر

وصغیر در پس کنجشکك تنده برك وسـاز دن نه اوله که اول بازالهی اولان
صاحب مشـاهده نك عقلنه پوشیده اوله ﴿ مثنوی ﴾ آنکه واقف کشت
براسرار هو * سر مخلوقات چه بود پیش او) اول کیمسه که مراد اهل الله در
هونك اسرار ینـه واقف اولدی انك قتنده مخلوقاتك سری ندر یعنی اول
کیمسه که اسرار هویت الهیه یه عارف وواقف اوله آنك او کنه اسرار ضمیر مخلوقی
بیلمك آسـان ویسیر در ﴿ مثنوی ﴾ انکه برافلاك رفتـارش بود * برزمین
رفتن چه دشوارش بود) مثلا اول کیمسه که انك افلاك اوزره رفتـار وسیری
اوله یر اوزره کتمك وسیر وحرکت ایتمك اکانه دشوار اولور یعنی اکا دشوارومشکل
اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در کف داود کاهن کشت موم * موم چه بود در کف
اوای ظلوم) مثال آخرداود پیغمبر علیه السلامك کف ودستنده که آهن موم
اولدی ای ظلوم انك کف ودستنده موم ندر مراد برکیمسه نك که الندن مشکل
ایشلرکاه آسـان اولان ایشلرندن حاصل اولمق بطریق الاولی اولور پس بنـه
حصه بیـانندن قصه بیانـنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بود لقمان
بنده شکل وخواجهٔ * بندکی برظاهرش دیباجهٔ) حضرت لقمان بربنده شکللو
خواجه ایدی حضرت لقمانك ظاهرنده بنده لك بر دیباجه ایدی یعنی برنشـان
وعلامت ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون رودخواجه بجـای ناشناس * در غلام
خویش بوشاند لباس) مثلا چونکه خواجه کند یسنی بیلد کاری یره کیده لباسنی
کندی غلامنه کیدرر ﴿ مثنوی ﴾ اوبپو شد جامهـای آن غلام * مر غلام
خویش راسـازد امام) خواجه اول غلامك جامه لرنی کیر کندی غلامنی امام
ومقتدا دوزر ﴿ مثنوی ﴾ دربیش چون بندکان دره شود * تا نباید زوکسی
آکه شود) خواجه بنده لرکبی بنده سنك آردنجه کیدر خواجه بوصفتی آنکچون
ایلر تااولمیه که برکیمسه اندن آکاه اوله ﴿ مثنوی ﴾ کوید ای بنـده تور ودر
صدرنشین * من بکیرم کفش چون بنده کهین) خواجه بنده سنه ایدر سن یوری
ای بنده صدر اوزره اوتور کهین وحقیر بنده کبی بن بشمغکی طوترم ﴿ مثنوی ﴾
تو درشتی کن مراد شنام ده * مر مرا تو هیچ توقیری منه) سن حدت وخشونت
ایله بکا دشنام ویر تحقیقـا بکا سن هیچ برتوقیر قومه وتعظیم ایلمه ﴿ مثنوی ﴾
ترك خدمت خدمت تود اشتم * تا بغربت تخم حیلت کاشتم) خدمت ترکنی سنك
خدمتك طوترم یعنی شمدی سنك خدمتك بنم سوزم طوتوب صدر نشین اولوب
سائرخدمتمی ترك ایلمکدر غربتده حیله تخمنی اکمتا خلق بنی خواجه بیلیوب انلرك
بعض سرارینه واقف اولم وآنلربنی قول قیاس ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ خواجکان
این بند کیها کرده اند * تاکمان آید که ایشان برده اند) خواجه لر بو بنده لکاری

ایتمشلردر تا کورنلره ظن کاه که انلر بنده‌لردر یعنی کبر و عجبی ترك ایدوب بنده‌لك اختیار قیلمشلر وخدمت وعبادتده بولنه سعادتی او ایشلردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم پر بودند وسیر ازخواجکی * کارهارا کرده اند آمادکی) خواجه‌لقدن مستغنی وطوق ایدیلر چشم پر مستغنی معناسنه در ایشلرنی حاضر وآماده ایتمشلردر یعنی اوزرلرینه واجب اولان کاری مهیا ایتمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ وین غلامان هوا برعکس آن * خویشتن بنموده خواجهٔ عقل وجان) بوهوا قوللری آنك عکسی اوزره کندیلرینی عقل وجان خواجه‌سی کوسترمشلردر یعنی اسیرهوا وهوس اولان کیمسه‌لر اکرچه کندیلرینی عقل و جان خواجه‌سی کوسترمشلردر لکن بو آنلردن خلاف واقعدر ﴿ مثنوی ﴾ آید ازخواجه ره افکندکی * ناید ازبنده بغیر بندکی) خواجه‌دن تواضع یولی کاور یعنی خواجهٔ عقل وجان اولانلردن متواضع ومتذلل اولمق خویلری حاصل اولور زیرا بنده‌دن بنده‌لکدن غیری کلمز ﴿ مثنوی ﴾ پس ازان عالم بدین عالم چنان * تعبیتهاهست برعکس این بدان) پس اول عالمدن بو عالمه آنجلاین عکس اوزره تعبیه‌لر واردر یعنی بازکونه قریشمش ومخلوط اولمش شیلر واردر که بر کیمسه‌یی ظاهرا خواجه صنورسن معنی بنده در و بر کیمسه‌یی بنده صنورسن لکن معنی خواجه‌در بونی بیل ﴿ مثنوی ﴾ خواجهٔ لقمان ازین حال نهان * بود واقف دیده بود ازوی نشان) حضرت لقمانك خواجه‌سی بو نهان حالدن واقف ایدی زیرا حضرت لقماندن علامت ونشان کورمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ رازمی دانست وخوش می راندخر * ازبرای مصلحت آن راهبر) حضرت لقمانك سرنی بیلدی وحمارنی لطیف سوردی اول راهبر حکمت ومصلحت ایچون ﴿ مثنوی ﴾ مرورا آزاد کردی ازنخست * لیك خشنودیٔ لقمانرا بجست) تحقیقا آنی خواجه‌سی اولدن آزاد ایلردی لکن حضرت لقمانك رضا وخشنودلغنی ایستدی یعنی حضرت لقمانك آزاد اولمغه رضاسی اولمدیغیچون خواجه دخی آنك رضاسنی کوزه دردی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه لقمانرا مراد این بود تا * کس نداند سر آن شیروفتا) زیراکه لقمانك مرادی بو ایدی تا کیمسه اول شیر وفتانك سرنی بیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب گرسرز بد پنهان کنی * این عجب که سرز خود پنهان کنی * کار پنهان کن تو ازچشمان خود * تابود کارت سلیم ازنیك وبد) نه عجب اکر سرنی یرامزدن پنهان ایلیه‌سن بو عجب سرنی کندکدن پنهان ایلرسن یعنی عجب دکلدر که سرنی بد وناپسندیده اولان کیمسه‌لردن پنهان ایلیه‌سن عجب بودرکه کندکدن پنهان ایلیه‌سن کار وکردارنی اخفا ایله کندی کوزلرندن تاکم کارك سلیم اوله وامین قاله نیك وبددن بعض نسخه‌ده بو مصراع بویله واقع اولمشدر (تابود کارت سلیم ازچشم بد) بو تقدیر اوزره معنی تاسنك کار وعملك یرامز

چشمدن سالم اوله ونيك و بدن امان بوله زيراكه كمال اخلاص عمل اولدركه نيك اولانى ملائكه طويوب دفتر اعمالكه يازميه لر و بد اولانى شيطان ونفس آنى بيلوب وبولوب بوزميه لر (كما قال ابو يعقوب السوسى الاخلاص فى الاعمال مالم يعلم به ملك فيكتبه ولاعدو فيفسده لانعجب به قلوب الاحرار قبور الاسرار) انكيچون ديديلركه نمايش وخود فروشلك قيدندن آزاد اولان عاشقلرك قلوبى مقابر اسرار وانوار دركه انلردن اسرار ظهوره كلمز وآشكاره اولمز الاروز حشرده (ع سر و يمك اولور سرى عيان ايلمك اولمز) ديلر بونى ملاحظه ايدوب ديمشلر وخمول ذوقن طوتلمز وشهرت آفت ايدبكن بيلنلر عيونى خلقدن بلكه عين دهردن بيله تستر قيلمشلر (كما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز (بيت) تسترت عن دهرى بظل جناحه * فعينى ترى دهرى وليس يرانى * فلو تسأل الايام ما اسمى مادرت * واين مكانى مادرين مكانى ﴿ مثنوى ﴾ خويشرا تسليم كن بردام مزد * وآنكه ازخود بى زخود چيزى بدزد * مى دهند افيون بمرد زخم مند * تاكه پيكان ازتنش بيرون كشند * وقت مرك از رنج اورامى درند * او بدان مشغول شد جان مى برند)

اى سالك راه خدا سركى اخفا ايله كندكدن وغيردن و كنديني تسليم ايله دام مزده يعنى امر الهيده كه اول اجرت وثوابك قيدودامى كبيدر واندنصكره كندكدن كندكسز برنسنه اوغورله يعنى امر بعد تسليم وجودك الى الامر الالهى كندكدن كنديلكك اولمسز يعنى بلا وجود ولا انانيت كندى حقيقتكدن برشى استراقه واخذ ايله كه اول شى سنى مست ايتمكله وكندوبى مشغول قيلمغله وجود موهومى زخمندن نجات بوله سن وانانيت مجازيه لك پيكانندن خلاص اوله سن كوركه زخملو كيمسه يه افيون و يررلر تاكه آنك تندندن پيكانى طشره ايليه لر يعنى زخمى اولان مرده جراحلر افيون ويررلر تاكم آنك كيفنه مشغول اولمغله پيكانى آنك تندندن اخراج ايدرلر مثال آخر مرك وقتنده اول مرد زخمندى ملائكه رنج ودرددن يرترلر والم و يررلر اول مرد زخم مند اول رنج والمه مشغول اولدى اول بوطرفه مشغول ايكن ملائكه آنك جانن آلوب ايلتورلر

﴿ مثنوى ﴾ چون بهر فكر يكه دل خواهى سپرد * از تو چيزى درنهان خواهند برد) چون بومقدمه معلومك اولديسه هر برفكره كه قلبى اصمرلمق ايستيه سن پس اول فكره مشغول ايكن سندن برشى نهانده ايستراركه كيده رلر مثلا برشيئه مشغول اولسك اوقات عزيزه وعمر كرانمايه كى سندن كيده ررلر (وقس على هذا غير الاحوال)

﴿ مثنوى ﴾ هرچه تحصيل كنى اى معتنى * مى درآيد دزدازان سوكايمنى)

اى معتنى هرنه‌ئى كه تحصيل ايلرسن معتنى عين مهمله ايله عناندر من باب الافتعال معناسى اى كارده زحمت چكيجى ديمك اولور بعض نسخه ده غين معجمه ايله مغتنى واقع اولمشدر بو تقدير اوزره غنادن افتعال بابندن اولور معناسى اى غنا

تحصیل ایدیجی دیمك اولور یعنی ای غنا وثروت تحصیل ایدیجی کسه هرنه که تحصیل ایده سن دزد اول جانبدن کلور که اعنسن بعض نسخه ده مصراع اول هرچه اندیشی وتحصیلی کنی واقع اولمشدر معناسی روشندر ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان مشغول شو کان بهترست * تاز توچیزی بردکان کهترست) چونکه کار بو یله در پس اول شیئه مشغول اول که اول بهتر در یعنی دین یولنده هرنه که ایورك ایسه آکا مقید اول تا دزد سندن برنسنه ایلته که اول نسنه کهتر واحقر در ﴿ مثنوی ﴾ بار بازرکان چو در آب او فتد * دست اندر کالهٔ بهتر زند) مثلا بازرکانك یو کی چونکه صو ایچنه دوشه الی ایورك متاعه اورر ومتاعنك هر قنغیسی بهترایسه انك خلاصنه سعی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه چیزی فوت خواهد شد دراب * ترك کمتر کو و بهتر را بیاب) چونکه آبده سندن برنسنه فوت وهلاك اولیسر در کمتری واحقری ترك ایله وبهتر اولان متاعی بول وآنك خلاصنه توجه قیل

﴿ ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کنندکان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هر طعامی کاور یدندی بوی * کس سوی لقمان فرستادی زپی) هر برطعامی که حضرت لقمانك خواجه سنه کتوررلردی انك خواجه سی بعض کسه یی لقمان جانبنه دعوتدن اوتری کوندررردی یعنی خواجه سنك عادتی بوایدیکه مأکولات قسمندن برکسه برطعام کتورسه لقمان جانبنه آنی دعوتدن اوتری برکسه کوندرردی زپی بونده زپی دعوت تقدیرنده اولور ودعوته سبب اول اولدیکه ﴿ مثنوی ﴾ تاکه لقمان دست سوی آن برد * قاصدا تاخواجه پس خوردش خورد) تاکیم لقمان اول طعام جانبنه عن قصد ال ایلته وآنك چاشنیسنی ونفع وضرنی امتحان ایده تاکم خواجه سی آنك آرتغنی یه قاصد انك معناسن مصراع اوله قید اولندی سهولت معنی ایچون ﴿ مثنوی ﴾ سؤرا وخوردی وشورا تکبختی * هر طعامی کونخوردی ریختی) خواجه اول لقمانك سؤرن یردی وشوق وذوق قوپرردی (سؤر المؤمن شفاء) حدیث شریفنك مفهومی ایله عمل ایلردی هر بر طعامیکه لقمان یمیدی خواجه آنی دوکردی ﴿ مثنوی ﴾ ور بخوردی بی دل وبی اشتها * این بود پیوندی بی انتها) اکر طعامی آنك خواجه سی بیدی کوکلسز واشتهاسز یردی یعنی واکر لقمان یمدیکی طعامی خواجه سی بیدی کوکلسز واشتهاسز یردی نهایتسز اتصال واتحاد بود ربخوردینك فاعلی خواجه اولور پیوندی اتصال معناسنه در اکا متصل اولان یامصدریه اولور ﴿ مثنوی ﴾ خربزه آورده بودند ارمغان * کفت روفرزند لقمانرا بخوان) برکون خواجه یه خربزه ارمغان کتورمش ایدیلرخواجه بر بنده سنه ایتدی یوری فرزندم لقمانی اوقی خربزه قاونه قاربوزه اطلاق اولنور ﴿ مثنوی ﴾ چون بریدوداد اورا یك برین * همچو شکر خوردش وچون انکبین)

خواجه چونکه خربزه‌یی کسدی وبردیلمنی لقمانه ویردی لقمان اول دیلمی شکرکبی وعسل کبی یدی ❊ مثنوی ❊ ازخوشی که خورد دادا ورادوم * تارسید آن کرچها در هفده هم) اول دیلمی خوش یدیکندن اوزی آکا ایکنجی دیلمی ویردی تا اول دیلملر اون یدنجی‌یه ایرشدی کرج کاف فارسینک کسریله دیلمه و هرنسنه‌نک پارهسنه درلر ❊ مثنوی ❊ ماند کرجی کفت این را من خورم * تاچه شیرین خربزه ست این بنکرم) خواجه‌نک النده بردلم قالدی ایتدی بونی بن یرم تاکورم که بونه شیرین خربزه‌در ❊ مثنوی ❊ او چنین خوش میخورد کزذوق او * طبعها شد مشتهی ولقمه جو) اول لقمان بوخربزه‌یی انجلین خوش یرکه انک ذوقندن طبعلر اشتها ایدیجی ولقمه طلب ایدیجی اولدی ❊ مثنوی ❊ چون بخورد ازتلخیش آتش فروخت * هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت) خواجه چونکه اول دیلمی یدی اول دیلمک آجیلغندن آتش شعله‌لندی هم دیلنی قبارتدی هم بوغازنی یاقدی ❊ مثنوی ❊ ساعتی بیخود شد ازتلخی آن * بعدازان کفتش که ای جان جهان) آنک آجیلغندن برساعت بی‌خود اولدی اندنصکره عقلی باشنه کلوب لقمانه ایتدی ای جهانک جانی ❊ مثنوی ❊ نوش چون کردی تو چندین زهررا * چون لطف انکاشتی این قهررا) سن بوقدر زهری نیجون نوش ایلدک بوقهری نیجه لطف صاندک ❊ مثنوی ❊ این چه صبرست این صبوری ازچه روست * یامکر پیش تواین جانت عدوست) بونه عجب صبردر بوصبورلق نه‌یوزندر یامکر سنک قتکده بوسنک روحک عدودرکه اکا ترحم ایتیوب بوزهری یدک ❊ مثنوی ❊ چون نیاوردی بعلت حجتی * که مرا عذریست بس کن ساعتی) علت و بهانه ایله نیچون برحجت کتورمدک بویله دیوکه بنم برعذرم واردر برساعت فراغت ایله ❊ مثنوی ❊ کفت من ازدست نعمت بخش تو * خورده ام چندان که از شرمم دوتو) حضرت لقمان خواجه‌سندن چونکه بونی اشتدی جواب ویروب ایتدی بن سنک نعمت بغشلیجی الکدن اولقدر یمشمکه شرمدن ایکی قاتم یعنی زیاده شرمسارم ❊ مثنوی ❊ شرمم آمد که یکی تلخ ازکفت * نا کهان دیدم کنم زان واقفت) بکا شرم کلدیکه برآجی‌یی سنک دستکدن وکفکدن ناکهان کورم سنی اندن واقف ایلیم ❊ مثنوی ❊ چون همه اجزام ازانعام تو * رسته اند وغرق دانه ودام تو) چونکه بنم جمیع اجزام سنک انعامندن تمثلر وحاصل اولمشلردر وسنک دانه ودامکه غرقلردر ❊ مثنوی ❊ کر زیک تلخی کنم فریاد وداد * خاک صد ره برسر اجزام باد) اکر برآجی نسنه‌دن فریاد وشکایت ایدم بنم اجزامک باشی اوزره یوزکره خاک اولسون داد بونده شکایت معناسنه‌در ❊ مثنوی ❊ لذت دست شکر بخشت بداشت * اندرین بطیخ تلخی کی کذاشت)

حضرت لقمان خواجه سنه دیدیکه ای بنم سیدم وخواجه م سنك شکر بخش اولان الکك لذتی تلخلکی طوتدی وقبض ایتدی بو بطیخ ایچره چـون تلخلك کیچدی وسرایت ایتدی بداشتك مفعولی قرینهٔ کلامدن مفهم اولان تلخلکدر مقدما خربزه دوب بوراده بطیخ ذکر ایلدیلر عرب قار بوزه وقاونه بطیخ دیرلر کذلك عجم دخی قاونه وقارپوزه خربزه دیرلر یاخود معنی سنك شکر بخش دستکك لذتی طوتمغله بو بطیخده نچون آجیلق قودی یعنی سنك دست شریفك بو بطیخه یاپشمغله بو بطیخده هیچ آجیلق قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ (ازمحبت تلخها شیرین شود * ازمحبت مسها زرین شود) محبتدن اجیلر شیرین ولذیذ اولور محبتدن مسلر زرین اولور ﴿ مثنوی ﴾ (از محبت دردها صافی شود * از محبت دردها شافی شود) محبتدن دردلر صافی وروشن اولور محبتدن دردلر شفا و یریجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ (از محبت مرده زنده میکنند * ازمحبت شاه بنده می کنند * این محبت هم نتیجهٔ دانشست * کی گزافه برچنین تختی نشست * دانش ناقص کجا این عشق زاد * عشق زاید ناقص اما برجماد) حضرت لقمان خواجه سنه کمال محبتدن خربزه نك تلخلکی طویمدی محققدر که محبتدن مرده یی زنده ایدرلر بو مصراع حقیقته ومجازه حمل اولنسه قابلدر حقیقته حمل اولندیغنه مثال حضرت عیسی علیه السلامك کندی صدیقی اولان عازری بعدالموت احیا ایلدیکی کبی نته کم بعض اهل تفسیر (وابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی) آیت کریمه سنده یازمشلردر ومحشی بیضاوی اولان شیخ زاده نك عبارتی دخی بو معنایه دلالت ایدر احیی عیسی علیه السلام اربعة انفس العازر وکان صدیقا له وهو یحبه الی آخره) قصه سی مشهوردر ومجازه حمل اولندیغنه مثال بر فحوای (او من کان میتا فاحییناه) جهل وغفلتده مرده اولنه بر عیسی نفس محبت ایدوب علم ومعرفتله آنی احیا ایلمکدر محبتدن شاهی بنده ایدرلر محبتدن شاهی بنده ایلدکلرینه مثال حضرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز کبی و زلیخانك یوسفه وشاه محمودك آیازه اولان بنده لکی کبیدر بو محلده ذکر اولنان واشارت قیلنان محبت که مراد محبت خدا ومحبت انبیا واولیادر محبت طبعیه دکلدر که نتیجهٔ شهوت وهوادر بو محبت هم عقلك نتیجه سیدر یعنی بو محبت هم نتیجهٔ علم ومعرفتدر نته کم خشیت دخی نتیجهٔ علمدر (کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء) وقال علیه السلام انا اعلمکم بالله واخشیکم لله) برکسه برکسه یی بیلمسه واوصاف کامله سنه عالم اولمسه آنی سومك ممکن اولمز پس هرکم اللهه اعلمدر (اشد حبا لله) (وکذلك اخشی الله) اول کسه در بویله اولیجق گزافه و بیهوده بو نجلین بر تخت او زره نچون اوتردی یعنی گزافه و بیهوده اولان بی دانش بو نجلین محبت

تختنك اوزرینه اوتوردی وجلیس وانیس شاه حقیقت اولدیکه حق تعالی جاهلی کندیه محب وقریب اتخاذ ایلمز (کما قال علیه السلام لن یتخذ الله ولیا جاهلا ولئن اتخذه لعلمه) ناقص علم قنده بوعشق طوغردی یعنی دانش ناقص فچن خدای متعاله اولان بوعشق و یا آنك خلفاسنه اولان بوافراط حبی طوغردی وظهوره کتوردی که بوعشق مطلقا جناب حقه عالم او لمقدن واوصاف واخلاقنه واقف اولمقدن حاصل اولور نعم دانش ناقص عشق طوغورر اما جماد اوزره زیرا حق مطلقه علم وعرفانی اولمدیغندن کندی استعدادنه وطبعنه مناسب وملایم اولان غیره که جماد وانداد منزله سنده در اللهه محبت ایدر کبی محبت ایلر (کما قال الله تعالی فی حق المشرکین والمؤمنین ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله) شرك ایکی قسمدر جلی وخفی ومشرك دخی ایکی قسمدر بری مشرك جلی که جمادات اولان انداد واصنامی محبوب ومعبود اتخاذ ایلدیلر و برقسمی دخی مشرك خفیدر که خدادن غیری سودیلر ومعنی اکا خادم وعابد اولدیلر وهوالرین اله اتخاذ قیلدیلر پس اللهه ایمان کتوروب ذات وصفاتنه کمالیله عالم اولان مؤمنلر اللهه محبت یوننده ن اشددر بو مشرکلرك اللهه ومعبودلرینه اولان محبتلرندن زیرا بومشرکلرك دانشی کامل اولوب اللهی بیلدکاری وقتده معبودلرینه محبتلری زائل اولور اما اللهه اولان محبت کندی کبی واکا عالم اولدقچه زائل اولوب نقصانپذیر اولمز

❊ مثنوی ❊ بر جمادی رنك مطلوبی چودید * از صفیری بانك محبوبی شنید * دانش ناقص نداند فرق را * لاجرم خورشید داند برق را) ناقص العقل والعلم برجماد اوزره برمطلوبك رنکنی چونکه کوردی یاخود مطلوبیده یا مصدریه اولوب معنی بویله اوله برجماد اوزره مطلوب ومحبوبك رنکنی چونکم کوردی برصفیردن برمحبوبك آوازنی اشتدی یعنی عاریتی اولان آواز وصدادن برمحبوبك صداسنی اشتدی مثلا بی دانش اولان ابتر بشرده وسیم وزرده محبوب ومطلوبك رنکنی کوروب اول محبوب اولان بشری ومطلوب اولان سیم وزری کندیلری محبوبی زعم ایلر حال آنکه پرتواسم جمیل واسم عزیزدر که بشری وخاکی بویله ملیح ومعزز ایلدی (کما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها * معارله بل حسن کل ملیحة * اما دانش ناقص فرقی بیلمز لاجرم برقی آفتاب بیلور یعنی دانش ناقص مستعیری معیردن ومستنیری منیردن فرق ایتمك بیلمز انکیچون مجازباطلی حقیقت زعم ایلر لامحالة خورشید عقل ونور کامل صاحبی اولان بیلور برق آفلی که علی الفور زائل اولور که مراد بو برق آفلدن محابیب مجازی ومطالب صور یدر زیرا بونلر برق کبی آفل و بی وفادر ❊ مثنوی ❊ چونکه

ملعون خواند ناقص رار سول * بود در تأو يل نقصان عقول) حضرت رسول عليه السلام چونكه ناقصه ملعون اوقودى (كما قال عليه السلام الناقص ملعون) بوحديث شريفده واقع اولان نقصان تأ ويلده نقصان عقل مراد اولدى تنى ناقص اولنلر حقنده اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ زانكه ناقص تن بود مرحوم رحم * نيست برمرحوم لايق لعن وزخم) زيرا كه تنى ناقص اولنلر حضرت حقك رحمتك مرحوميدر (كما قيل فى الحديث ذهاب البصر مغفرة الذنوب وذهاب السمع مغفرة ومانقص من الجسد على قدر ذلك مغفرة) مرحوم اوزره لعن وزخم لايق دكلدر يعنى طرد وعذاب مناسب دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ نقص عقلست انكه بدر نجور يست * موجب لعنت سزا اى دور يست) نقصان عقلدر اولكه بدر نجور لكدر يعنى زشت وقبيح اولان رنجورلك اصل عقل نقصانيدر اول نقصان عقل موجب لعنت وسزاى دوريدر يعنى عقلك نقصانى حق جانبندن لعنتى موجب اولور وحقدن بعيد اولمغه مستحق اولور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه تكميل خردها دورنيست * ليك تكميل بدن مقدورنيست) زيراكه عقللرى كامل ايلمك بعيد دكلدر لكن تكميل بدن مقدور وممكن دكلدر زيرا انسان عقلنك استكمالى ايچون مكلف ومأموردر وبرعالم وعاقلدن عقلنى كامل قيلسه ممكن وقابلدر ولكن بدننده اولان نقصانى تكميل ايلمكه قادر دكلدر بواجلدن نقصان بدنده مقدور ونقصان عقلده معذور دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كفر وفرعونئ هر كبر بعيد * جمله از نقصان عقل آمد بديد) هر كبر بعيدك فرعونلغى وكفرى يعنى دركاه الهيدن بعيد اولان هر كافرك طغيانى وكفرى جمله عقلك نقصانندن ظاهر كلدى اكر كامل العقل اولهلردى كافر اولمزلردى وفرعونيت بولن اختيار قيلمزلردى اكر سن ديرسك كه كفرهده اولقدر عقل صاحبى وار كه اهل اسلامدن چوق كيمسه انلرك عقلنك نصفنه مالك دكلدر زيرا آنلر عقللريله عجائب وغرائب صنعتلر پيدا ايدرلر وعلم نجومده وهيئتده وهندسهده وطبده وبونلره مانند اولان علومده ماهرلردر پس نه وجهله بونلر ناقص العقل اولورلر الجواب بوكونه عقله عقل معاش ديرلر وعقل جزوى دخى تعبير ايدرلر بركيمسه بوكونه عقلده هرنقدر كامل اولسه اكا اعتبار يوقدر دين حقده مقبول اولان عقل معاد دراكر بركيمسه نك عقل معادى كامل اولورسه ايمانى واسلامى دخى كامل اولور واكر بركمسه نك عقل معادى كامل اولمزسه ايمانى واسلامى دخى كامل اولميوب ناقص قالور ﴿ مثنوى ﴾ بهر نقصان بدن آمد فرج * درنبى كه ماعلى الاعمى حرج) سورهٔ فتحده وبعض سورده بوآيت كريمه ذكر اولمشدر (ليس على الاعمى حرج) اعمى اوزره تكليف وزحمت يوقدر اكرغزودن

تخالف ایدرسه (ولا علی الاعرج حرج) دخی سقطه حرج وقدر (ولا علی المریض حرج) دخی مریضه‌ده حرج یوقدر زیرا بو جمله‌سی معذورلردر معنای بیت بدننك نقصانندن اوتری فرج وسرورکلدی قرآن عظیمده که حضرت حق (ما علی الاعمی حرج) بیوردی دیمك اولور مقدما بیورمشلر دیکه لاجرم خورشیدداند برق راخورشیددن مراد و برقدن مراد نه ایدیکی شرح اولنمشدر پس ینه برقك تعریفی وتوصیفنه شروع ایدوب آنك بی وفالغنی بو بیتله بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ برق آفل باشد وبس بی وفا * آفل از باقی ندانی بی صفا) برق آفل وزیاده بی وفادر صفاسز آفلی باقیدن بیلمزسن یعنی صفای دلسز ونور کاملسز فانی یی باقیدن تمیز قیلمزسن حرف ندا محذوف اولور معنی ای بی صفا آفلی باقیدن بیلمزسن دیمك دخی جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ برق می خندد چه می خندد بکو * برکسی کودل نهد برنوراو) برق کولردی کیت او زرینه کولر شول کیمسه اوزرینه خنده ایلر که اول کمسه برقك نورینه کوکل قوریعنی بولمعات صوریه ومحبوبات مجازیه‌یی استهزایی متضمنه خنده ایلر سویله شول کمسه‌یه که آنك نورینه کوکل قور وانبساط وجالنه آلدانور ولسان حالله دیر که زهی بی عقل که بنم کبی سریع الزوله کوکل ویرر ونور باقیدن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ نورها چرخ ببریده پیست * انکه لاشرقی ولاغربی کیست) سوره نورده اولان آیت نوره اشارت ایدرلر که (الله نور السموات) اهل تفسیر بیوررلر که نورلغتده شمس وقمر ونجوم وآتشدن وبونلر امثالی ذوات مضیئه‌دن ارضه واقع اولان کیفیته دیرلر و بو کیفیت ایسه الله اولمق محالدر وصانع پرکمال بی کیف وبی مثالدر پس تقدیر وتأویله محتاج اولدی اکثر اهل تفسیر مضاف تقدیر ایدوب دیرلر که (الله خالق نور السموات) دیمك اوله ویاخود زید کرم وجود دیرلر ای ذوکرم وذوجود دیمك تقدیرنده اولدیغی کبی (الله ذو نور السموات) دیمك اوله ویاخود علی طریق التجوز نور معنی منورا وله ای منور السموات دینك اوله وضحاك منور السموات والارض دخی قرأندر دیرلر اما ارباب تحقیق بیوررلر که اصل نور حقیقی ذات حقدر وغیریسی ظلمت محض وعدم مطلقدر زیرا نور اسماء ذاتیه‌دندر پس غیری‌یه نور اطلاقی علی طریق المجازدر اکر دیده شهودله نظر اولنسه (کل ما سوی الله) ظلمت محضدر زیرا ماسوی من حیث هو هو عدم محضدر نتکم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررلر (ان الله خلق الخلق فی ظلمة ای فی عدم ثم رش علیهم من نوره) وبر حدیثده دخی حضرت پیغمبردن سؤال ایلدی براعرابی دیدیکه یارسول الله بم عرفت الله بیوردیلر عرفت الاشیاء بالله ای بنور الله پس بوندن معلوم اولور که حقیقتده نور اودر وجمیع اشیا آنکله

مظهر ومنحصردر (قطعه) همه عالم بنور اوست پیدا * کجا او گردد از عالم هویدا *
زهی نادانکه او خورشید تابان * بنور شمع جوید در بیابان) اگر دخی زیاده استفاده
مراد اولنورسه بو آیت پرانواره مستقلا مصباح الاسرار نام رساله‌مز واردر انده
طلب اولنه (مثل نوره) اول الهك نورینك صفت عجیب الشانی (کمشکوة) شول
دیوارده اولان کوزوزن کبیدر که اول اوزنك خارجه منفذی اولمیه (فیها مصباح)
اول مشکوتك ایچنده بر چراغ ضخیم ثاقب اوله (المصباح فی زجاجة) اول مصباح
پرانوار زجاجه‌دن صافی وازهر بر قندیلده اوله (الزجاجة کانها کوکب دری)
اول زجاجه کانها کوکب دری زهره ومشتری کبی متلألئ وضی اوله کمال صفوت
وغایت لطافت وزهرتدن وکوکب دراری نجومك عظماء مشهوره‌سیدر
(یوقد من شجرة) ایقاد مصباح ابتدا اولنه شول شجره‌دن که (مبارکة) کثیرة المنافع اوله
(زیتونة) شجره‌سندن بیلدر (لا شرقیة ولا غربیة) اول شجرهٔ مبارکه نه شرقه
منسوب یرده ونه غربه منسوب جانبده اوله مفسرین بو محلده اقاویل کثیره ایراد
ایلمشلردر بعضی اول شجره مشرق ومغربك اورته‌سنده اوله که اول شامدر
بعضیلر (لا شرقیة) یعنی شمس اول شجره‌نك اوزرینه مطلق شرقدن طالع اولماز
(ولا غربیة) وشمس غربدن دخی اکا مضی اولماز بلکه شرقی وغربی اولوب
(وقت الشروق والغروب) ضیء شمس آندن خالی اولمیه پس بو مشبه به‌در
اما مشبه یا نور الهی اوله ویا علم ربانی ویا اعیان ثابته ویا حقیقت محمدیه اوله
(یکاد زیتها) قریب اولدیکه اول شجره‌نك زیتی (یضیء ولو لم تمسسه نار) اول
زیتك صفا وانارمسی اول مرتبه‌ده اوله که بنفسه اضاءه وانارة ایلیه اگرچه اکا نار مس
ایتمیه‌ده اصلا یعنی کمال ضیاسی اول مرتبه‌ده‌در بغیر مساس نار درخشان
ودرخشنده‌در (نور) خبردر مبتداء محذوفك (علی نور) متعلقدر محذوفه
صفتیدر نورك تقدیر کلام ذلك نور عظیم کائن علی نور یعنی اول معبر عنه ومشبه به
اولان الحق بر نوردر که فی حد ذاته نور واحددر پس نور مشکوة ونور مصباح
ونور زجاجه ونور زیت اکا منضم اولوب متناصر اولسه متضاعف اولوب
(نور علی نور) اولور زبدهٔ کلام بودر که چون مصباح مکان متضایقده اولسه
مشکوتده اولدیغی کبی نوری مجموع اولور پراکنده اولماز اما مکان واسعده اولسه
نوری منتشر وپراکنده اولور وقندیل صافی مصباحك ناره واضاءه‌سندن اعون
وانصردر وکذلك زیتك سائر دهندن صفا واطافتی زیاده‌در پس بری برینه منضم
ومقارن اولدقده (نور علی نور) اولمسی مقرردر (یهدی الله لنوره من یشاء)
الله تعالی هدایت ایلر نورینه عبادندن هدایتی مراد ایلدیکنی (ویضرب الله الامثال)
الله تعالی ضرب امثال ایلر (للناس) انسانه تقریبا للفهم زیرا معقولاتی هیئت

محسوسده ایراد ایلدیکی اولده معانی‌ء ماوس قیلر وغوامض وخفیاتی روشن ومحسوس قیلر (والله بكل شیء علیم) الله تعالی حقایق موجودات ومعقولات ودقایق مستورات ومحسوساتدن جمیع اشیایه عالمدر جمله‌یی محیطدر معنای بیت بو بیت سابقك مقدر اولان سؤالنی ویرهمنی دفع ایچون وقتا كه محایب صوری ومطالب مجازی‌یی برق خاطفه تشبیه ایدوب سریع الزوال اولدیغنی اعلام بیوردیلر سه كویا بعض كسه توهم ایلدیلر كه بو چرخك انواری قدیمدر وبو كواكبك قوبان منجمین وفلاسفه وپرستش فلان كفره بو زنادقه نور باقی‌یه وكامله كوكل قیدیلر پس بونی همنی دفع ایچون بیوردیلر بو چرخك نورلری بر ایدر بیدر یعنی ناقص وابتردر اول چرخك انواری ایچون لاشرقی ولاغربی اولان نور باقی ودائم كبیدر كه اول نه شرقه منسوب ونه غربه منسوبدر ❋ مثنوی ❋ برق را چو یخطف الابصار دان * نور باقی را همه انصار دان) سورۀ بقره‌نك ابتداسندن اولان آیت كریمه‌یه اشارتدر جناب عزت منافقینك احوالنی علی طریق التمثیل تقریر بیوررلر (یكاد البرق) قریب اولور كه روشنایی‌ء برق (یخطف ابصارهم) بونلرك كوزلرینك نورنی اخذ ایلیه الخطف الاخذ بسرعة (كلما اضاءلهم) كل ظرفدر ومانكرۀ موصوفه در معنی كل وقت یعنی هر وقتده كه بونلره برق اضاءه واناره ایلسه وبو جمله دخی مستأنفه وسؤال مقدره جوابدر كأن دیمك اولدیكه كیف یصنعون فی وقت ظهور مثل هذا البرق (مشوا فیه) بونلر اول روشنلكده ویا مطرح نورده یوررلر خطوات یسیره ایله اضاءه متعدی اولورسه مفعولی محذوف اولور تقدیری (كلما نور البرق الهم ممشی ومسلكا اخذوه) واكر لازم معناسی ویریلورسه لمع معناسی ویریلور (واذا اظلم علیهم) ای خفی البرق واستتر عنهم) اظلم متعدی دكل بو تقدیرجه لازم معناسنه اولور (قاموا) واقف وثابت اولدیلر مكانلرنده متحیرن اولدقلری حالده (ولو شاء الله) اكر الله تعالی دیلرسه (لذهب بسمعهم) كیده‌رر بونلرك اشتمه‌سنی اواز رعدله (وابصارهم) وبونلرك كوره‌ملرینی لمعان برقله ومفعول شاء محذوفدر تقدیری (ولو شاء الله ان یذهب لاذهب بهما (ان الله علی كل شیء قدیر) تحقیقا الله تعالی جمیع اشیا اوزره قادردر جناب عزت تشبیه ایدر منافقلری شول كروهه كه شب ظلمانیده میان بیابانده سحاب متراكم وامطار عظیمه وصاعقۀ رعد ولمعان برق بونلری سراسیمه قیلوب صدای صاعقه‌دن انكشت بركوش ایدوب ظلمانده حیران ومدهوش قاله‌لر هربار كه بونلره برق لمعان اولوب طریق عیان اولدقده برنیجه خطوۀ یسیره سیر ایدوب برق زائل اولدقده ینه بونلر متوقف اولوب سرکردان اوله‌لر پس

مه‌ردن مراد اسلامدر که سبب حیات قلوبدر وظلماتدن مراد ارباب نفاق اوزره صعب وشاق اولان تکالیف شرعیه دروترك مال وجاه ورياست واديان قديمه‌لريدر پس بونلره بو مذکورات ظلمات مشابه سنده ايدی برقدن مراد مال وغنايم ونصرت وظفرو بونلر امثالی مرادات نفسانیه هربار بونلره ظهور ايتسه ايدی طريق اسلامده برنجه قدم يوريوب اسلامدن حظ کوسترلروهربار که امر مجاهده وتکاليف شرعيه وامورشاقه نازل اولسه ايدی ظلماتده قالور کبی طريق اسلامده متوقف اولوب قالورلردی حاصل کلام اميد نعمتله دوست ومدح کوی وخوف ومحنتدن دشمن وعيبجوی ايديلر پس حضرت مولانا قدس سره العزيز بيوررلر که برقك خوبی بخطف الابصار يل يعنی بود کلی مجازی اولان لمعانی سن برق کبی سريع لزوال بيل و بصرلری خطف وسلب ايلر بيل که بولمعات صوری وانوار مجازی کنديلره باقان بصر بصيرتك رؤيت وادراکنی اخذايدوب نور باقی مشاهده سنه طاقت وقوت قومز نور باقی يی بوبله بتاه نور باقی دوکلی انصار يل اکا ناظر اولنلرك ومشاهده قيلنلرك انوار بصيرتنی اضعاف مضاعف وعلی الدوام مشاهده قيلد نجه زياده اولمقده در ﴿ مثنوی ﴾ بركف دريا فرس راراندن * نامه در نور برقی خواندن * ازحريصی عاقبت ناديدنست * بردل وبرعقل خودخنديدنست) دريادن مراد دريای حقيقت وكفدن مراد عالم صورت وفرسدن مراد اسب همتدر بيت اول مبتدا بيت ثانی خبردر تقدير کلام آتی دريانك کپوکی اوزره سور مکلك بر برقك نوردن برنامه يی اوقق ياخود معنی برقه منسوب اولان نورده نامه اوقماق يعنی دريانك کفنی غايت برقرار ظن ايلك وفرس همتی انك اوزرنه سورمك وبرقك نورنده کاغدی اوقمغه قصد ايلك حريصلکدن عاقبت کاری کورمکدر کنديك کوکلی وعقلی اوزره کلمکدر يعنی کفه ونور برقه حريصلقدن عاقبت وخاتمتی کور مملکدر وکندی کوکلی وعقلی اوزره استهزا ايدوب کولمکدر ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت بينست عقل از خاصيت * نفس باشد کونبيند عاقبت * خاصيتدن عقل عاقبت بيندر يعنی عقلك خاصيتندر وعاقبت بين اولمق اول عقل که عاقبت کورميه نفس اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل کومغلوب نفس اونفس شد * مشتری مات زحل شد نحس شد) زيرا عقل که اونفسك مغلوبيدر اوعقل نفس اولدی يعنی شول عقل که مغلوب نفس اوله بحکم المغلوب کالمعدوم اول عقل نفس اولدی مثلا مشتری که سعد اکبر در زحل که نحس اکبر در زحله که مات ومغلوب اولدی نحس اولدی يعنی مشتری که سعادت اوزره در نحن مغلوب زحل اولسه نحس اولور که حکم غالبکدر ومع هذا اينسه نااميد اوله وکندی کی سعادت ابديه دن مأيوس قيله ﴿ مثنوی ﴾ هم درين نحسی بکردان اين نظر * در کسی که نحس کردت در نکر) هم بونحوست ونکبت ايچره نظرنی دوندر شول بکمسه که سنی

منحوس ایلدی آکا نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ آن نظر که بنگرد این جرو مد * اوزنحسی سوی سعدی نقب زد) اول نظر که بو جرومده نظر ایلر یعنی اول صاحب نظر که بوقبض وبسط وهدایت وضلالتکه کندی به کلور بونك اصلنه وموجودنه نظر ایلیه اول کیمسه نحوستدن سعادت جانبنه دلك دلدی ویول ایلدی اکبر نکبت ونحوست شر کدر واکبر سعادت توحید ومعرفتدر پس بر کیمسه کندیده اولان احوال مختلفه نك اصلنه نظر ایلسه محول الاحوال والافکار ومقلب القلوب الابصار حضرت پروردکارایدیکنه عارف اولور (الله خالق کل شیٔ) دیسه (کل شیٔ من عندالله) معناسنه معترف اولسه اکرضلالتده ایسه ده اول کمسه سعادت وهدایت طرفنه یول بولمش اولور که افضل طاعت توحیدباریدر ﴿ مثنوی ﴾

زان همی کرداندت حالی بحال * ضدبضد پیداکنان در انتقال * تاکه خوفت زاید از ذات الشمال * لذت ذات الیمین یرجی الرجال) اول محول الاحوال سنی اندن اوتری برحالدن برحاله دوندررکه ضدضدی پیدا ایدیجیدر انتقالده که شیٔ ضدیله منکشف اولور مثلا قبض اولسه بسط بیلنمز وسقامت اولسه صحت پذیر فهم اولنمزدی کذا وکذا قس علی هذا سائر الاضداد وکذلك بوتبدلات وتغیرات مستلزم معرفةالله اولور (کماقال علی کرم الله وجهه ورضی عنه عرفت الله بفسخ العزائم) انکیچون سنی تحویل وتقلیب ایلرکه تاکه ذات الشمالدن سکا خوف طوغه یعنی تاکم سنك خوفك طوغه اصحاب شمالدن واهل ضلالدن اولمقدن خالی اولمیه سن (یامقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك دیو تضرع قیلمقدن وعجز وقصورکی بیلمکدن مصراع ثانی محیر عقول مثنوی دانان ومعجز اصحاب علم وعرفاندر شعرا بوکرنه ابیاته سهل الممتنع دیرلر خاطر فاطره لایح اولان اولدرکه لذت فعل محذوفك مفعولی اوله که یرجی الرجال آنی تفسیر ایلدیکیچون ورعایت نظم ایچون مفسر حذف اولنمشدر تقدیری وترجی لذت ذات الیمین مثل رجا الرجال دیمك اولور الرجال یرجینك فاعلیدر یرجی مصدر حکمنده وصیغهٔ مستقبلده ایراد اولنمسی تجدد افاده سیچوندر وافعال صیغه سی باضرورت ایچوندر ویاخود ثلاثی حکمنده در ومضاف مقدر درو تقدیر الکلام (یقلبك الحق من حال الی حال حتی یتولد منك الخوف ان تکون من اصحاب الشمال) وترجی لذت ذات الیمین کمایرجی الرجال دیمك اولور والله اعلم شمعی مرحوم بو بیتی بویله معنی ویرمشدرکه تاکه ذات الشمالدن سکاف خوف طوغه یعنی اول حالتی مشاهده ایدوب اندن احترازو حضرت خدادن خوف ایلیه سن ذات الیمینك لذت وشیرینلکی رجاله امیدورجاویرر لکن بوتقدیراوزره لذتکه مؤنثدر یرجینك فاعلی ضمیردخی مؤنث اولوب علامت تأنیث ایله ترجی اولمق لازم ایدی تاکم قاعدهٔ نحوه

مطابق اولیدی اما جمیع نسخه‌لرده رجبی واقع اولمشدر پس لذت رجینك رجینك فاعلی اولمق قابل اولمز مکر که ذوق معناسنه ویاخود خط معناسنه مؤول اوله پس اکر لذتی ذوق معناسنه تأویل ایلیوب رجینك ضمیرنی اکار جاع ایلیوب لذت آنك بوتقدیر اوزره فاعلی اولورسه بووجه‌ده دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ نادوپر باشی که مرغ بك پره * عاجز ایداز پریدن ای سره) خوف ورجانی جمع ایله تاکه ایکی قنادلو اوله سن که برپرلو قوش اوچمقلقدن عاجز کلور ودرمانده اولور ای نیك مرد کما قال علیه السلام اذا وزن خوف المبدور جاؤه واعتد لا سیما جناحی القلب ﴿ مثنوی ﴾ بارها کن تانبایم در کلام * بامده دستور تا کویم تمام) وقتا که مقلب القلوبك بعض تصرفاتنی دام نفس وهواده کرفتار اولنلره بیان بیوروب عبده لازم اولان خوف ورجانی جمع ایلمك ایدیکن دخی تعلیم ایلدکدنصکره اول مقلب القلوبه التفات ایدوب وتعبیرمافی الضمیر دخی آنك ارادتیله اولدیغنه اشارت قیلوب بیوررلر که الهی یابنی قوتاکم کلامه کلیم واسرار تصرفاتنی مظهر ومفشی اولیم یا خود بکا دستور و یرتاکم اسرار تقلیباتنی تمام سویلیم وآنی طالبانه توضیح وتبیین ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست * کس چه داند مر ترا مقصد کجاست) واکرنه بونی استرایسك ونه آنی ایسترایسك فرمان وحکم سنکدر یعنی اکرنه بالکلیه خاموش اولمغی ونه تمام مرتبه افشا قیلمغی ایسترایسك فرمان وحکم سنکدر کیمسه نه بیلور که تحقیقا سنك قصد وارادتك قنده درکه لایعلم الغیب الاالله) بیوردك وکما قال الله تعالی (وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء) وقال الله تعالی و لایظهر علی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول) بوآیتلر اولیانك بعض زمانده بواسطهٔ کشف الهی والهام ربانی غیبه ومراد اللهه عالم اولمسنه مانع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ جان ابراهیم بایدتا بنور * بیند اندر نار فردوس وقصور) هر ولی بر نبینك قدمنده اولدیغی جهتدن ومشربی وسلوکی اول نبیه مناسب ومشابه اولدیغی حیثیتدن اول ولینك جاننه اونبینك اسمیله تسمیه ایدرلر وهر قنغی پیغمبره مشابهتی زیاده ایسه آنی دخی وقتنده اول اسمله معنون قیلوب مثلا دیرلر موسی وقت خودست وابراهیم زمان خودست پس حضرت ابراهیمك سلوکی ابتدا اثردن مؤثره استدلال ایتمکله ربیسنی طلب ایدوب آخر الامر اثردن کچوب (فاطر السموات والارض) اولان مؤثرك مشاهده سنده مستغرق اولمق وملکوت وسموات واراضی یی کوروب ایقان قیلمقدر پس معنی ابراهیم علیه السلامك جانی کبی برجان کرکدر که تا نور معرفتله نار ایچره فردوس وقصور کوره وباطن کاره ناظر اوله ﴿ مثنوی ﴾ پایه پایه بردود بر ماه وخور * تا نماند همچو حلقه بندر)

اولا پایه پایه تدریجله ماه وآفتاب اوزره کیده تا حلقه کبی قپونك بندی قالیه یعنی حلقه کبی قپوده مقید قالیه ﴿ مثنوی ﴾ چون خلیل ازآسمان هفتمین * بگذرد که لااحب الآفلین) حضرت خلیل علیه السلام کبی آسمان هفتمیندر کچه بویله دیوکه غروب اولیجیلری وزائل اولیجیلری سومزم یعنی خلیل وار فلك سابعدن لااحب الآفلین دیوب کچه وابواب حقایق واعیانی دست حقیقتله آچه تا بیله که مقصد الهی نه در ومراد ربانی نه شیدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان تن غلط انداز شد * جز مر انرا کوز شهوت بازشد) زیرا بوجهان تن غلط انداز اولدی یعنی بوتن جهانی خلقی غلط ایدیجی اولدی اول کمسه دن غیریی که شهوت نفسانیه دن کیرو اولدی وخلاص بولدی

﴿ تتمهٔ حسد ان حشم بران غلام خاص سلطان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ شاه وامیران حسد * برغلام خاص سلطان خرد) شاهك وامیرانك وعقل سلطانی اولان بندهٔ خاصك اوزرینه اولان حسدلرینك قصه‌سی مرهو ندر بوبیته ﴿ مثنوی ﴾ دور ماند ازجر جرار کلام * بازباید کشت وکرد ان را تمام) کلامك جراربنك جرندن ایراق قالدی جرار کلام کلامی مبالغه ایله چکیجیدر یعنی کلامی زیاده چکیجی کمسه‌نك چکمه سندن بوقصه دور قالوب ونهایت بولموب بعض معارف واسرارك مناسبتله تقریر وتعبیر اولندیغی اجلدن ناتمام قالشدی کیرودونمك وآنی تمام ایلمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ باغبان ملك با اقبال وبخت * چون درختی را نداند از درخت) اقبال وبختله اولان ملكك باغبانی بووجه دخی جائزدر که بااقبال وبخت ملكك صفتی اولیوب باغبانك صفتی اولوب بویله دینه ملكك اقبال وبختله اولان باغبانی بردرختی درختدن نیچون بیلمیه وبرشجری برآخر شجردن نه وجهله تمییز قلمیه باغبان ملکدن مراد اکرچه ملك عالمك سلطانی اولان کمسه اولور لکن انبیا علیهم السلام واولیادن هرمربی کامله باغبان ملك دیمك جائز اولور پس بونده مرادمربی کاملدر وتقدیر معنی اولدرکه بخت وسعادتله اولان مربیٔ کامل ملك عالمده برکمسه‌نك وجودنی برآخر کمسه‌دن نیچون بیلمیه باغبان اشجاری نیجه فرق وتمییز ایلرسه مربیٔ کامل دخی انسانی اویله فرق وتمییز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آن درختی را که تلخ وردبود * وآن درختی که هفصد بود) اول برآغاجیکه تلخ اوله ومردود اوله واول بردرختیکه انك بری یدی یوزمرتبه سنده اوله یعنی آنك میوه‌سی هم احلی والذوهم اکثر واوفر اوله بوایکی ذکر اولان درختی ﴿ مثنوی ﴾ کی برابردارد اندرتربیت * چون ببیندشان بچشم عاقبت) تربیتده باغبان قچن برابرطوتر چونکه باغبان انلری چشم عاقبتله کوره وانلرك آخرنه ونتیجه سنه نظر ایر کوره ﴿ مثنوی ﴾ کان درختانرا نهایت چیست بر * کرچه یکسانند این دم درنظر) که اول درختلرك نهایتده میوه‌سی ندر اکرچه بودم نظرده یکسانلردر

يعنى آغاجلرك ميوه‌سى ظهور ايلمزدن اول نظرده اكرچه برابرلر ايسه‌ده ميوه‌لرى
ظهور ايتدكدنصكره هر برينك ماييننده فرق عظيم حاصل اولور چونكه برمربئ
كامل نور فراستله بركيمسه‌نك عاقبت كارده ميوه‌دار اوله‌جغنى بيلسه اكا سائر
درختلردن نظر وتربيتى زياده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ شيخ كو ينظر بنورالله شد *
ازنهايت وزنخست آكاه شد) شيخ كه او نور الهى ايله نظر ايدر اولدى انتهادن
وابتدادن آكاه اولدى و برمريدك اولنه وآخرنه شعور بولدى ﴿ مثنوى ﴾
چشم آخر بين ببست از بهر حق * چشم آخر بين كشا داندر سبق) اول شيخ
كامل حقدن اوترى آخور بين اولان كوزنى باغلدى سبقده آخر بين اولان كوزنى
آچدى مصراع اولده اولان آخرخانك ضمه‌سيله وفتحه‌سيله دخى اوقنق جائزاولور
اكر خانك ضمه‌سيله اوقنورسه آخور معناسنه اولوب مراد بودنيا اولوركه آخوره
مشابهدر ومعنى بو دنيا كوريجى كوزنى حق رضاسيچون باغليوب آخرته
متعلق اولان كوزنى آچشدر ديمك اولور اكر فتح خايله قرائت اولنورسه غير
كوريجى وماسوى كوريجى ديمك اولور و بو تقدير اوزره معنى اول شيخ كامل
غير كورن وماسوايه نظر قيلان كوزنى حقدن اوترى باغليوب حقيقت بين اولان
كوزنى مقدم آچشدر وياخود معنى آخرت بين اولان كوزنى درس وتعلم ايلمكده فتح
قيلمشدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن حسودان بد درختان بوده‌اند * تلخ كوهر شور
بختان بوده‌اند) اول حسودلر قبيح ونامقبول درختلر اولمشلردر تلخ كوهرلر شور بختلر
اولمشلردر يعنى ذاتلرى وصفاتلرى آجى و بدبخت و بر نكبت اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾
از حسد جوشان وكف مى ريختند * درنهانى مكرمى انكيختند) حسدلرندن
جوشان وخروشان اولديلر و كبوك دوكديلر نهانيده وجاى مخفيده مكرمى قوپرديلر
﴿ مثنوى ﴾ تا غلام خاص راكردن زنند * بيخ اورا اززمانه بركنند) تا كه
خاص غلامك بوينى اوره‌لر وزمانه‌دن انك كوكنى قوپره‌لر ﴿ مثنوى ﴾
چون شود فانى چو جانش شاه بود * بيخ او در عصمت الله بود)
اول غلام خاص نيجه فانى اولور چونكه آنك جانى ازلده شاه ايدى آنك اصلى
وحقيقتى حق تعالينك حفظ وعصمتنده ايدى بندهٔ خاصدن مراد هر عصرده
حق تعالينك خاص بنده‌سى اولان كيمسه‌لر اولور وحسودلردن مراد اول عصرده
اكا حسد قيلن كيمسه‌لر اولور ﴿ مثنوى ﴾ شاه ازان اسرار واقف آمده * همچو
بو بكر ربابى تن‌زده) ابو بكر ربابى مشايخدن طعن طاعنان ولوم لائمانى ايشتمز
ومالا يعنى يه قولاق طوتمز صمت وسكوتله معروف بركيمسه ايدى بو خصلتله كمال
شهرتى اولديغنه بناء فخر بركيمسه موجب قهر وغضب اولان برسوزى استماع
ايدوب تحمل برله سكوت قيلسه اول عزيزه تشبيه ايدوب همچو بو بكر ربابى تن‌زد

وخاموش شد دیرلر نته کم شاه ذحی اول اسراردن واقف کلمشدی واول حسودلرك احوالنه عارف اولمشدی لکن ابو بکر ربا بی ایسم اولدی وسکوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ در تماشای دل بد گوهران * می زدی خنبك بر آن کوزه گران) شاه بد اصللولرك کوکلی تماشاسنده اول کوزه کرلر اوزره خنبك اوردی خنبك اصلق چالمغه دیرلر بوراده انلری استهزا وتحقیر ایلردی دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ مکرمی سازند قوم حیله مند * تاکه شه رادر فقاعی در کنند) برحیله مند قوم مکر دوزرلر وحیله وخدعه ایلرلر تاکم شاهی برفقاعك ایچنه ایلیه‌لر فقاع شربت ستیلنه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی بس عظیم و بی کران * درفقاعی چون بکنجدای خران) زیاده عظیم ونهایتسز بر پادشاه ای خرلر برفقاعه نیجه صیغار یعنی حسود اولنلر فی المثل حق تعالی حضرتلرینی برشربت قابنه قویمق استین کسه لر کیدرز را حق تعالینك امرنه وقضاسنه راضی دکللردر بلکه ایسترلر که حق تعالی کندی مرادلری اوزره حکم ایلیه ومحسود اولندن نعمتی زائل قیلوب کندیلره ویره پس بوکونه مراد شاهی برفقاعه قویمغی مراد ایلمك کبیدر بوایسه محالدر شاهدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ از برای شاه دامی دوختند * آخر این تدبیراز وآموختند) شاه ایچون بردام دکدیلر آخر آنلر بوتدبیری اندن اوکرندیلر یعنی اول تدبیر ومکری انلرك وجودنده حق تعالی خلق ایلدی پس معنی حقدن اوکرنمش اولورلر مع هذا اننه اکا وانك رسولنه خدعه ومکر ایدرلر (کما قال الله تعالی ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم) برکسه که برعلمی برعلیمدن تعلم ایلیه ودونوب انه آنکله همسرلك دعوا قیله منحوس ومنکوب اولمق محقق ومقرردرنته کم بیوررلر (مثنوی ﴾ نحس شاکردی که بااستاد خویش * همسری آغازدوایدپیش) نحس وبدبختدر اول برشاکرد که کندینك استادی ایله برابرلکه باشلیه وایلروکله و بی ادبانه وصفلر وعملر قیله ﴿ مثنوی ﴾ باکدام استاد استاد جهان * پیش او یکسان هوید اونهان) قنغی استاد ایله جهانك استادی ایله یعنی اندنصکره قنغی استادله مقابله ومخادعه ایلمکه قصد ایلر جهانك استادی ایله مقابله ایلمکه قصد ایلرکه انك قتنده پیدا ونهان برابر ومخفی وعیان یکساندر ﴿ مثنوی ﴾ چشم او بنظر بنورالله شده * پرده‌های جهل را خارق بده) اول استاد جهان اولان کاملك چشم باطنی الله نوریله نظر ایدر اولمشدر جهلك پرده‌لرنی خارق اولمشدر بعض نسخه ده مصراع ثانی) پرده‌ای جهل رابرهم زده واقع اولمشدر جهلك پرده‌لرنی بری برینه اورمش وازاله قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ازدل سوراخ چون کهنه گلیم * پرده بندد بپیش آن حکیم * پرده میخندد بروباصددهان *

هرده‌نی کشته اشکافی بران) اسکی کابم کبی سوراخ اواش کوکاندن اول شاکرد اوزره یوز ده‌له کولر هر برده‌ان آنك اوزرینه شکاف وسوراخ اولشـدر یعنی شاکردك بیش قابنه وضع ایلدیکی خیـال وافکار برده‌لری نیجه یوز دهاله اول شاکرد اوزره خنده ایلروهر برده‌نی اول برده نك شیخ باطن بین اوزره برشکاف اواشدر که اول شیخ اول شکاف وسوراخدن مافی الضمیره مطلع اولور ﴿مثنوی﴾ کفت آن استادمر شاکردرا * ای کم ازسك نیستت بامن وفا) اول استادینه شاکردنه دیرکه ای کابدن کم سنك بکا وفاك بوقدر کرك ایدیکه بکا وفادار اولیدك استفهام اولاق دخی جائزدر یعنی ای سکدن کم بکا سنك وفاك یوقمیدر کلبده وفا اوله سنده نیچون اولیه ﴿مثنوی﴾ خود مرا استا مکیر آهن کسل * همچو خود شاکرد کیرو کوردل) خود بنی آهن کسل استا طوتمه یعنی زیاده قوتلو ومشکللر فتح ایدیجی براستاد صاحب هنرفرض ایتمه کندك کبی شاکرد وکوردل طوت وسنك امثال واقرانکدن برکیمسه فرض ایت ﴿مثنوی﴾ نه ازمنت یاریست درجان وروان * بی منت آبی نی کرددروان) سنك جان وروانکده اولان یاریلك بندن کلمیدر یعنی سنك جان وروانکه اولان معاونت وتقویت بنم جانبمدن دکلمیدر حال بوکه بنسز سکا برآب جاری اولمز یعنی بنم همت وتربیتمسز سنك وجودك باغنه آب معرفت وماء علم وحکمتدن برقطره دخول قیلمز پس نیچون بنم قدرمی بیلمیه سن وشکرمی قیلمیه سن دیر ﴿مثنوی﴾ پس دل من کارکاه بخت تست * چه شکنی این کارکاه‌ای نادرست) پس بنم کوکلم سنك بخت ودولتکك کارکاهیدر ای نادرست بوکارکاهی نه صرسن حالا که بونك انکساری سنك انعدام وانهدامکه سبب در ﴿مثنوی﴾ کویی پنهان می زنم آتش زنه * نی بقلب ازقلب باشد روزنه) اکا معنی دیرسن چیقماغی پنهان اورورمکه استادم خبردار اولمیه وبنم حالمه شعور بولمیه قلبدن قلبه روزنه یوقیـدر (من القلب الی القلب روزنة) خواسنجه قلبدن قلبه محقق برروزنه واردر پس اول معنوی اولان روزنه‌دن سنك اسرار قلبکی کورمك اسانددر بر ﴿مثنوی﴾ آخر از روزن ببیند فکر تو * دل کواهی مید هد زین ذکر تو) آخر قلب روزنه سندن سنك فکرنی کوکل کورر بو ذکروقولکدن شهادت ویرر یعنی کوکل روزنه دن سنك فکرنی کورر وقلبنده اولان ذکرنه شهادت ویرر لکن تجاهل وتغافل قیلور ﴿مثنوی﴾ کیرد رروی‌بت نمالداز کرم * هرچه کوبی خنددو کویدنعم) طوتکه کرمندن سنك یوزینـه سورمز واول قبایح قلبیه کی ظهوره کتوروب یوزکه اورمز هرنه دیرایسك خنده ایلر ونعم دیر ﴿مثنوی﴾ اونمی خنددزذوق مالشت * اوهمی خندد بران اسکالشت) اول استاد سنك مالشك

ذوقندن کولمز یعنی اول سنك اومقلغك واکا ظاهرا رعایت قیلملغك ذوقندن کولمز اول سنك نابجا وضعك اوزره کولر وباطل فکردن و خبیث اولان خاطره لرندن اوتری خنده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پس خداعی را خداعی شد جزا * کاسه زن کوزه بخورا ینك سزا) شاه طریقت وما، حقیقت اولان استادکه باطنا سوء ادب اوزره اولسك ومعنی تعظیم ورعایتده قصور قیلسك واول دخی کمال کرمندن سنك یوزیکه کولسك وهر نه دیرسك نعم دیسه چونکم سن اکا ظاهرا رعایت و باطنا اهانت اوزره اولدك پس خدعه یه منسوب کسه یه جزا خدعه یه منسوب اولدی (وجزاء سیئة سیئة مثلها) درو بو محلده بو مثل قتی زیبادرکه ناس بری برینه کاسه اورر بردق آل ایشته سکا بوسزادر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بدی با تو وراخندهٔ رضا * صد هزاران کل شکفتی مرترا) اکر استادك اولان شیخك خندهسی سکا خندهٔ رضا اولیدی سکا نیجه یوز بیك کل آچیلوردی یعنی نیجه یوز بیك معانی کللری سنك روضهٔ قلبکده سکا آچیلور دی ﴿ مثنوی ﴾ چون دل اودر رضا آرد عمل * آفتابی دان که آید در حمل) چونکم اول استادك کوکلی سکا رضا ایله عمل کتوره وراضی اولدقده کار ایلیه آنك رضاسنی برآفتاب بیل که حمل برجنه کلدی پس آفتاب حمل برجنه کلدکده اثری ندر دیر ایسك ﴿ مثنوی ﴾ زو بخندد هم نهار وهم بهار * درهم آمیزند شکوفه وسبزه زار) اندن هم بهار وهم نهار کولر وشکوفه وسبزه زار بری برینه قریشور یعنی حمل برجنه کلان آفتابدن هم بهار وهم نهار کولر وشکوفه وسبزه زار بری برینه اختلاط ایلر کذلك شیخك رضا ایله اولان خنده سندن طالبك قلبی بهارونهار کبی خندان اولور ومعانی ولطایف سبزهلری بری بریله اختلاط وامتزاج قیلور پس اول سالك فرخنده دل اولوب راه حقده سعادت وکرامت بولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران بلبل وقری نوا * افکنند اندر جهان بی نوا) صد هزاران بلبل وقری نغمه ونوانی جهان بی نوا بجره القا ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون که برك روح خودزرد وسیاه * می بینی چون ندانی خشم شاه) چونکم ای شاکرد روحك برکنی زرد وسیاه کوره سین شاه طریقتك خشمنی نیچون بیلمیه سین یعنی قلب وروحکده پژمردهلك وافسردهلك علامتی مشاهده قیله سین سکا غضبلی اولدیغی نیچون فهم قیلمیه سین ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب شاه در برج عتاب * می کند رو ها سیه همچون کباب) شاه طریقت اولان شیخ کاملك آفتاب روحی عتاب برجنده یوزلری سیاه ایلر کباب کبی یعنی اول شاه معنوینك روحی اکر عتاب برجندن طلوع ایلرسه معاتب اولان وعتاب وعقابه استحقاق حاصل قیلان کسهلرك وجوه باطنلرنی سیاه قیلر و برك خزان کبی پژمرده

وافسرده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آن عطارد را ورقها جان ماست * آن سپیدی وان سیه میزان ماست * باز منشوری نویسد سرخ وسبز * تا رهند ارواح ازسودا وعجز) عطارد بیلدزدرکه اکا کاتب فلك دیرلر بوظاهر آسمانك عطارد یدر جان آسمانك عطاردی نجم هدایت وماه ولایت اولان استاد پر حکمتدر پس اول کاتب فلك الهی اولان عطاردك ورقلری ای مرید وشاکرد اولنلر بزم جانمزدر پس کاتبك سپید وسیاه یازمق شانندن اولدیسه بزم جانلرمز اوراقنده قاوبمز صحایفنده مکتوب اولان سپیدیٔ اعمال وسیاهیٔ افعال سیئه ویاخود سپیدیٔ صفوت وسیاهیٔ کدورت ویاخود سپیدیٔ بسط وسیاهیٔ قبض ویاخود سپیدیٔ ترقی وسیاهیٔ تنزل بزم میزانمزدرکه صحیفهٔ دلده اولان بوکونه نقوش بزم تحریر وتقریرمزله دکلدر بلکه اول کاتب الهینك قلم قلبنك رقمیدر پس صحیفهٔ دله نظر قیل اکرانده اعمال حسنه وافعال مرضیه مکتوبه اولورسه ونقوش علوم ومعارف سنیه ظهوره کلورسه بلکه اول کاتب الهی وعطارد فلك روحانی سندن راضیدر واکر بونك عکسی ظهوره کلورسه بلکه سکا باطنا خشم وغضبی واردر محصل صحیفهٔ دلده مثبت ومکتوب اولان سپیدلك وسیاهلك میزانلردر انك سکانقدر رضا وخشمی واردر ودرننده اولان نورانیت وظلمانیتی وزن ایدوب قیاس ایله واول کاتب الهی وخلیفهٔ ربانینك قهر ولطف شانندندر لکن شفقتی ومرحمتی غالبدر کبرو سرخ وسبز برمنشور یازر یعنی کبر و برات یازر تخلیص ارواح ایچون سبز وسرخ تاکم ارواح قورتلور سودا وعجزدن احسن الوان حمرت وخضرتدر نتهکم عرب بغایت نعیم وطری اولان شیئ اخضره تشبیه ایلرلر (کما قال علیه السلام الدنیا حلوة خضرة ای ناعمة طریة) وحمرة دخی لون مقبوله در (کما قال علیه السلام الحمرة خضاب المؤمن والسواد خضاب الکافر) بومحلده سرخ وسبزدن مراد رنك ایمان وایقاندر وسواددن مراد لون کفر وعصیاندر عطارد آسمان روحانی اولان خلیفهٔ ربانی کبرو برات یازر ایمان وایقان رنکیله ملون وعلوم وعرفانله معنون حتی ارواح خلاص اولورلر سودای کفر وعصیاندن وعجز وکسلاندن وبوشان الهی یه لایق اولان تصرفاتی عطاردفلك روحانی اولان استاده اسناد انبت الربیع البقل قبیلندندر بونکته یی اشعار ایچون سرخ وسبز مناسبتیله نوبهاری بو بیته ارداف ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سرخ وسبز افتاد نسخ نوبهار * چون خط قوس قزح دراعتبار) سرخ وسبز واقع اولدی نسخ نوبهار یعنی نوبهارکه مظهر لطف اجمال الهیدر اوراق اشجار وازهار اوزره سرخ وسبز رنکنی کتابت ایدیجی اولدی ویاخود تحویل وتبدیل ایدیجی اولدی دیمك اولور نسخت الکتاب دیرلر بن کتابی یازدم دیمك

معناسنی و یررلر (ونسخت التمرة دیرلر اذاتحولت من حال الی حال قوس قزح الکم
صاغمه دیدکاریدر سمی به (لان القزح هوالطریق والالوان التی فی القوس) پس
تقدیرمعنی سرخ وسبزه واقع اولدی نو بهـارك یاز مسی ویاخود تحویل ایدوب
بوز مسی مثلا قوس قزحك قرمزی ویشل اولان خطی کبی اعتبـارده سرعت
انتقال وکذارده یعنی نته کم قوس قزحك خطوطی اعتبار وانتقا لده نیجه ایسه
کذلك نوبهارك دخی سرخ وسبزی بویله در وکذلك جنـاب خداوند کارك
دخی تبدیل وتحویلی سرخ وسبز نو بهار کبی حالدن حاله انتقـالده در فافهم

﴿ عکس تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس ازصورت حقیر هد هد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ رحمت صدتو برآن بلقیس باد * که خدایش عقل صدمرد ه بداد)
اول بلقیس اوزره یوز قات رحمت اولسون که حضرت حق اکا یوزمرد قدرعقل
و یردی پس اکر چه صورتده برزن ایدی لکن معنـاده یوزارد نا ایوایدی زیرا
بوقدر سلطنت وممکلتی ترك ایلیوب حضرت سلیمان علیه السلامه متابعت قیلدی
وخداپرست اولدی وابتدااسلامنه وایمانه سبب اول اولدیکه بو بیتلرله بیان بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ هد هدی نامه بیاورد ونشان * از سلیمان چند حرفی بابیان * چون
بخواندان نکتهای باشمول * باحقـارت ننکرید اندر رسول) بر هدهد بلقیسه نامه
ونشان کتوردی حضرت سلیمان علیه السلامدن بیانله برقاچ حرف چونکه بلقیس اول
باشمول اولان نکته لری اوقودی بلقیس کمال عقلندن رسوله حقـارتله نظر ایلمدی
اول چند حرف اولان مکتوبك صورتیـدرکه اهل تفسیر آنی بویله یاز مشلر در
حضرت سلیمان یازدیکه من عبدالله سلیمان بن داو دالی بلقیس ملکة سبا (بسم الله
الرحمن الرحیم السلام علی من اتبع الهدی امابعد فلاتعلوا علی وأتونی مسلمین)
بومکتوبی هدهده و یروب دیدیکه (اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم
فانظر ماذا یرجعون) پس هدهد در عقب سمعا وطاعة دیوب ومکتوبی منقارنه
آلوب کوب بلقیسك سراینه برکوه دن داخل اولوب ند ماسـیله صحبت ایلر کن
اول مکتوبی انك اوکنه القا ایلدی وبرکوه یه متواری اولدی وبلقیسك احوالنی
تجسس قیلدی پس بلقیس اطرافنده اولنلره متوجه اولوب دیدیکه (یاایها الملأ
انی القی الی کتاب کریم) اطرافنده اولنلرا کا دیدیلرکه اول مکتوب کمندندر دیدی
اول دخی (انه من سلیمـان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ان لاتعلوا علی وأتونی
مسلمین) اکرچه ایجاز واختصـار اوزره برقاچ حرفدر لکن نکات کثیره یه شمولی
واردر (کماقال البیضـاوی وهذا الکلام فی غایة الوجازة مع کمال الـدلالة علی
المقصود لاشتماله علی البسملة الدالة علی ذات الصانع وصفاته صریحا والنهی
عن الترفع الذی هوام الرذائل والامر بالاسلام الجـامع لامهات الفضـائل) پس

بونکتهای باشمولی بلقیس مکتوب سلیماندن فهم ایلدکه سلیمان پیغمبر علیه السلام عظم شانی بیلوب آنك رسولنه حقارتله نظر ایلمدی واهاننی مشعر سوزسویلمدی بلکه رسولنه تعظیم وکتابنه تکریم ایدوب (انی القی الی کتاب کریم) دیو اول مکتوبی کریملکله توصیف ایلدی پس مرید وشاکرد اولدرکه دین واسلامه دعوت وارشاد قیلان استاد وشیخنه حقارتله نظر ایلمیه که اول رسول رسولدر (کما ان الهدهد رسول الرسول ومن اهان رسول الرسول فقد اهان الرسول ولذا قال علیه السلام من اهان عالما فقد اهاننی بل اهان الله ولهذا قال الله تعالی من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ﴿ مثنوی ﴾ جسم هدهد دید وجان عنقاش دید * حس چو کنی دید ودل در پاش دید) بلقیس رسولك لی جسم وظاهرنی هدهد کوردی وآنك جانی عنقا کوردی جسم مضاف دکلدر هدهدك حس وصورتنی برکوك کبی کوردی وهدهدك کوکلنی دریا کوردی ﴿ مثنوی ﴾ عقل باحس زین طلسمات دورنك * چون محمد باابوجهلان بجنك) عقل حس ظاهره ایله بوایکی رنکلی طلسماتدن یعنی بوایکی رنکلی اولان جسملردنکه برنکی روحانیت وبرنکی دخی صورتدر حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ابوجهلاره جنکده اولدیغی کبی عقل دخی حواس ظاهره ایله اویله جنکده در یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ابوجهلاه مع توابعه جنکده اولدیغی کبی عقل دخی حواس ظاهره ایله بویله جنك وجدلده در ﴿ مثنوی ﴾ کافران دیدند احمد را بشر * چون ندیدند ازوی انشق القمر) بواجلدن اسیر حس اولان کافرلر حضرت احمد علیه السلامی بشر کوردیلر نیچون کورمدیلر حضرت رسولدن انشقاق قمری اسیر حس اولدقلری ایچون کورمدیلر بودخی وجهدر کافرلر حضرت رسول علیه السلامی بشر کوردیلر چونکه حضرت رسولدن انشقاق قمری کورمدیلر یعنی کفره مرتبهٔ حسدده قالوب حضرت نبینك انشقاق قمر ایلین معناسندن غافل وجاهل اولدقلرندن اوزی اول حضرتی بشر کوروب سندخی بزم کبی برکمسه سن سن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خاك زن در دیدهٔ حس بین خویش * دیدهٔ حس دشمن عقلست وکیش) کندی حس بین اولان کوزیکه طپراق اور زیرا حس کوزی عقلك ومذهب ودینك دشمنیدر ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ حس راخدا اعماش خواند * بت پرستش کفت وضد ماش خواند) خدای متعال دیدهٔ حس ایچون اعمی دیدی (کما قال الله تعالی (صم بکم عمی فهم لایعقلون) وقال الله تعالی بعد اثبات الاعین (ولهم اعین لایبصرون بها) حضرت حق اکا بت پرست دیدی وآنی مانك ضدی اوقودی یعنی تراب دیدی مادن مراد آبدر آنك ضدی ترابدر پس آب عالم معنادن وتراب عالم صور بدن عبارت اولور یاخود معنی حضرت خدا ظاهر چشمنه اعمی دیدی ودخی اکا بت

پرست دیدی و بزم ضد بز دیدی ذکر حال اراده محل قبیلندن و یاخود ذکر
مسبب اراده سبب قبیلندن دیمك دخی جائزدر زیرا بت پرست وضد اولان اصل
اول حسك صاحبلر یدر نته کم حق تعالی اسیر حس اولان کفره حقنده (یعبدون
الا صنام فظلوا لها عاکفین) دیدی و بونلره اعداءالله دیو تسمیه ایلدی خدای
متعال دیدهٔ حسه اول جهتدن اعمی دیدی که ظاهر بین چشم کنی کوردی
ودریایی کورمدی یعنی کف وحس کبی اولان صورتی کوردی ودریای حقیقتی
کورمدی وانکیچون دیدیکه حال ونقدی کوردی وفردایی کورمدی ﴿ مثنوی ﴾
خواجهٔ حالی وفردا پیش او * او نمی بیند ز کنجی جز تسو) حال بوکه خواجهٔ
فردا وحالی اولان نبی ویاخود ولی اول حسك اوکنده در اما چشم حس بو وافر
کنجدن تسودن غیری کورمز یعنی اول صاحب حس کنج الهیدن بر منقوردن
غیری کورمز که اول بشریت انبیا واولیادر ﴿ مثنوی ﴾ ذرهٔ زان آفتاب
آرد پیام * آفتاب آن ذرهٔ کردد غلام) برذره اول آفتابدن پیام وخبر کتورر آفتاب
اول ذره یه غلام اولور یعنی برذره که اول آفتاب حقیقتدن خبر کتوره آفتاب عالم
صورت وماهتاب عالم شهادت اونبینك ویاخود ولینك ذرهٔ وجودنه غلام ومطیع
ورام اولور ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ کز بحر وحدت شد سفیر * هفت بحر آن
قطره راباشد اسیر) برقطره که اول بحر وحدتدن سفیر اولدی وعالم انسانیه نبی
سیرقیلدی یدی بحر اول قطره یه اسیر اولور وانك لسان حالی بو بیتك مفهومنی ذکر
قیلور (بیت) ومن مطلعی نور البسیط کلمعة * ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة)
﴿ مثنوی ﴾ کر کف خاکی شود چالاك او * پیش خاکش سر نهد افلاك او)
اکر برآوچ خاك اول خدانك چالاکی اوله یعنی اکر خاکك برآوجیکه مراد قالب
انساندر اول اللهك چالاکی وخدمتنده چست وچابوکی اولسه اول کیمسه نك خاکینك
اوکنه یعنی جسدینك حضورنه اول اللهك افلاکی باش قور ومطیع اولور
﴿ مثنوی ﴾ خاك آدم چونکه شد چالاك حق * پیش خاکش سر نهد
املاك حق) کورمزمیسین مثلا آدم حضرتلرینك خاکی یعنی وجود پاکی چونکه
حق تعالینك چالاکی اولدی انك خاکی اوکنه وقالبی حضورنه سر قودی
حقك ملکلری ﴿ مثنوی ﴾ السماء انشقت آخرازچه بود * از یکی چشمی که
خاکیٔ کشود * خاك ازدری نشیندز برآب * خاك بین کز عرش بکذشت ازشتاب)
السماء انشقت آخرنه دن اولور برچشمدن اوتری اولدیکه خاکیلکی آچدی یعنی
معهود اولان اسماء صوری منشق اولدی آخرندن اولدی شول برانسان العین
وعین انسان اولان سلطان انبیادنکه خاکیلکی آچدی واقفال ومشکلاتی فتح
ایلدی السماء انشقت سوره یه اشارتدکلدر بلکه مجرد لغت معناسی مراداولور زیرا

سورهٔ انشقاقك بو محله مناسبتی یوقدر خاك دردلکندن وثقلتندن آبك آلتنه کیدر
وز بر آبده اوتور پس هرشی طبیعتك مقتضاسنجه اکر مرکزی اعلا ایسه اعلایه
میل واکر مرکزی سفلی ایسه اسفله میل ایدر مکر که حرکتی حرکت قسریه اوله
اماارادت الهیه برشیئك مقتضای طبعنه مخالف حرکت ایتمسنه تعلق ایلرسه مقتضای
طبیعتك ترك ایدوب اکا کوره حرکت ایلر مثلا خاکك میلی وسیری سفلی ایکن خاکی
کورکه شتابدن عرشدن کچدی یعنی خاکی کورکه عرش اعلادن کچدی حق جانبنه
شتاب ایلدیکی جهتدنکه مراد حضرت رسالتپناه صلی الله علیه وسلمك خاکی اولان
جسدلریدر ﴿مثنوی﴾ آن لطافت پس بدان کزآب نیست * جز عطای مبدع
وهاب نیست) آبدن مراد بوراده روحدر مظهر حیات اولدیغی ملابسه ایله علی طریق
الاستعاره روحه آب تعبیر ایلدیلر وفلاسفه مذهبنده اولنلر دیرلر که جسد خاکینك
آسمانه عروجی روح وعقلك کال لطافتندندر که بدن کثیفی کال قوتندن عالم بالایه ومرتبهٔ
اعلایه جذب ایلر پس ارتقای اشباح اقتضای عقول وارواحدر دیرلر که بو مذهب
عند المحققین من اهل السنة باطلدر پس حضرت مولانا بو مذهبی ابطال ایدوب
بیوررلر که اول لطافتی پس بیل که آب روحدن دکلدر وآنك مقتضاسی دخی دکلدر
بلکه جمیع وجوده احسان ایدیجی مبدع وصانعك عطا واحساننden غیری دکلدر
یعنی مبدع ووهاب اولان اللهك عطاسیدر وآنك اقتضاسیدر نه آنکه هرشی کندی
عالمنه ومرکزنه حرکت ومیل ایتمکله اوله وانبیانك جسملرینك افلاکه صعودی
منفوخ اولمش وربحله طولمش طولمق قمر مادن روی آبه صعود وعروجی کبی
اوله که بو مذهب طبیعیه دز ﴿مثنوی﴾ کرکند سفلی هوا ونار را * ورزکل
او بکذراند خار را) بو بیتلر فلاسفه دن طبیعونی رد درز یرا انلرك اعتقادی بودر که
هیچ برشی مقتضای طبیعتندن تجاوز ایتمز وکندی مرکزندن غیری مرکزه کتمز
مثلا نار محرق بالطبع در عدم احراقی محالدر وکذلك ما مغرق بالطبع در کذا وکذا
بو مذهب باطلدر زیرا جناب حقك وجود مقید وموجب بالذات اولمسنی مقتضی
ومرید ومختار اولمسنی وکیف مایشاء تصرف قیلمسنی نافی اولورسن پس حضرت
خداوندکار مذهب اهل سنت اوزره بیوررلر که حق تعالی هوا ونار علوی ایکن
اکر هوا آتشی سفلی ایده وکرخاری کلدن کچوره یعنی هوا ونار علوی طبیعتلردر
اکر اول الله انلری سفلی ایلسه ومرتبهٔ کل عالی ومرتبهٔ خارسفلیدر اکر خاری
کل مرتبه سندن کچورسه وکلدن زیاده مرغوب ومحبوب ایلسه ﴿مثنوی﴾
حاکمست او یفعل الله مایشا * اوزعین درد انکیزد دوا) اول الله حاکمدر
الله تعالی ایشلر شول نسنه یی که ایستر اول خدا دردومرضك کندیسندن دوا
وشفا پیدا ایلر یعنی حاکمدر اول الله دیلدیکن ایشلر ومراد ایلدیکی شیئی حکم ایلرکه

اول الله عين درددن دوا ومحضا دردن صفا خلق ايلسنه قادر در
﴿ مثنوى ﴾ كوهوا ونار را سفلى كند * تيركى ودردى وثقلى كند) حضرت
حق اكر هوا وناری سفلى ايده مكدر وكثيف وثقيل ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ورزمين
وآب را علوى كند * راه كرد ونرا بپا مطوى كند) واكر حضرت حق زمين وآبى
علوى ايده فلكك يولنى آياغيله مطوى وطى ايلر يعنى خاك وآب كه اسفلى طبيعتلردر
اكر انلرى ويا انلردن مركب اولان اجسامى علوى ايليه وكردون وآسمان يولنى
آيقله طى اولنمش وجميع اجسامى مطلقا سما طرفنه پاى ظاهرله كيديجى ايليه
﴿ مثنوى ﴾ پس يقين شد كه تعز من تشا * خاكى را كفت پرها بركشا) پس محقق
اولديكه حضرت بارى احقرى عزيز ايتمكه قادر در پس جمله مؤمنينه يقين
اولدى وكلام مجيدنده نبى سنه وياخود على الانفراد هر مؤمنه امر قيلوب ديديكه
(قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير) ولهذا بر خاكه منسوب اولان
بشره ديديكه عقلك پرلرنى آچ ومرتبهٔ اعلايه اوج ومسجود ملائكه اولوب جنت
شرابلرين ايچ ﴿ مثنوى ﴾ آتشى را كفت رو ابليس شو * زير هفتم خاك
باتلبيس شو) ومريد ومختار اولديغنه بناء بر آتشدن خلق اولنمشه ايتدى يورى
ابليس اول يدنجى قات يرك التنده مكر وتلبيس ايله اول ياخود معنى آتشه منسوب اولان
ابليسه ودعواى علو طبيعت قيلان پر تلبيسه ديديكه واراى ابليس يدى قات
يرك التنده باتلبيس اول ﴿ مثنوى ﴾ آدم خاكى بروتو برسها * اى بليس
آتشى رو تا ثرا) واى آدم خاكى يورى سن سها اوزره واى آتشى اولان ابليس
تا ثرايه يورى يعنى اى خاكى اولان آدم وارسن سهايه ومرتبهٔ اعلايه واى آتشى
اولان ابليس وارسن تحت الثرايه پس معلوم اولديكه مذهب طبيعيه مذهب
شيطانيه در زيرا كورمزميسين ابتدا شيطان بو مذهبه ذاهب اولوب وهر شيئك
علوى وسفلى اولمسنى وخيرلو وخيرسز قالمسنى كندى طبعنك مقتضاسى اوزره در
صنوب (انا خير منه) ديديكه حجتى (خلقتنى من نار وخلقته من طين)
ديمك اولدى يعنى بنى ناردن خلق ايلدك كه نار علويدر وآنى طيندن
خلق ايلدككه طين سفليدر پس عالينك اسفله اطاعت وانقيادى خارج العقل
والقياس درديوب ارادت الهيه وتصرفات ربانيه دن غافل اولوب تمرد قيلدى
ومذهب طبيعيه ده قالدى حال بوكه جناب حق مريد ومختاردر وكار وكردارى
بر مقتضاى طبايع اشيا وبر حكم علت اولى دكلدر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
چار طبع وعلت اولى نيم * در تصرف دائما من باقيم * كار من بى علتست ومستقيم *
هست تقديرم نه علت اى سقيم) طبايع عنصريه دردر حرارت وبرودت ويبوست

ورطوبتدر وعلماء طبيعيه درلر كه عالم عنصرياتده مؤثر حقيقى بونلردر بوتقديرجه بوچار طبيعت اله اولمش اولور پس بومذهبى حضرت مولانا حضرت حق لساندن حكايه ايتمكله ابطال ايدرلر حضرت حق بيوررلر كه بن چار طبع وعلت اولى دكلم يعنى چار طبع دكلم ومؤثر حقيقى بنم نار هردم وهر بار بنم امريمله ياقر ومادامكه انعاً اذعنله آقر وباد ابد الآباد بنم مرادم اوزره اسوب سفز چاريه بى منازلنه يتوررو وتراب بوقدر بى حساب اولان ازهار واشجار واثمارى بنم صنعمله بتورر پس چار طبع بنم امريمله تأثير ايديجك بن چار طبع دكلم وكذلك علت اولى دخى دكلم بومذهب حكمايى ابطالدر زيرا مذهب حكماء الت اولى اوزره مبتنيدر وعلت اولى ديدكارى عقل اولدر حكما ديرلر كه ابتدا ذات الهيه ظهور مراد ايلدكده كندى ذاتندن بر نور اظهار ايلديكه (لا يصدر من الواحد الا الواحد) دراكا عقل اول وعلت اولى دخى ديرلر كه جميع موجوداتك وجودنه اول سبب وعلت اولدرو بو عقل اولك انلرك قتنده ايكى وجهى واردر بروجهى ربيسيله قائم اولديغى وجوبى جانبى وبروجهى دخى حدوث وامكانى بوزيدر آنك شريف اولان وجوبى جانبندن عقل ثانى يى اظهار ايدوب ودون اولان امكانى بوزندن فلك اطلسك نفسنى وجرمنى اظهار ايلدى وكذلك عقل ثانينك شريف اولان جانبندن عقل ثالثى ودنى اولان جانبندن فلك كرسينك نفسنى وجرمنى اظهار ايلدى تابو اسلوب اوزره عقول عشره ونفوس واجرام افلاك تسعه ظهوره كلوب وافلاك تسعه نك دورانندن عناصر اربعه وعناصر اربعه نك تركيبندن مواليد ثلاثه ظهوره كلدى پس بونلر (لابد لكل حادث من مادة ومدة) ديرلر وجميع اشيايى البته برسببه اسناد ايدوب سببسز برشى اولمز وخدا عقلك حكمندن خارج بركار قيلمز ديرلر زيرا ديرلر كه حوادث طبايعك حكمنده طبايع افلاكك افلاك نفوسك نفوس عقولك عقول عقل اولك حكمنده وعقل اول خدانك تصرف وحكمنده در پس جناب حق بو وسائطله جميع اشياده تصرف ايلر بومذهب باطل وسقيمدر زيرا بوندن وجود الهى وجود مقيد وموجب بالذات اولمق وكيف مايشاء فاعل مختار اولمق لازم كلور وخرق عادهٔ انبيا عليهم السلام واولياى عظامى نفى قيلور ودخى عين مصنوعات نفس صانعدن آيرو اولمغى وخداى متعال نفوس مصنوعاتده بلاواسطه بنفسه تصرف قيلماغى مستلزم اولور وبو علت اولى مذهبنك بو فقير بو عالم محسوسانده بر كره مثالنى كوردم تفهيم ايچون بو محلده ايراد اولندى براستاد كيمسه يى كوردم كه برچار كوشه دولاب دوزمش وانك ايچنه جميع اهل صنايعى مرتبه بمرتبه كروه بكروه ديزمش وبونلرك هر برنى صنعتله بر چرخه بغليوب وبو وجهله هر چرخك ايپلرنى كتوروب برچرخه باغلمش چون بو اشخاصى حركاته كتورمك مراد

ایلسه کندوسی خارج دولابده اول برچرخی ایله دوندررور حال بوجمله اشخاص
حرکات متنوعه ایله هر بری کندی یه مناسب حرکاته کلور واکر دوندرمسه جمله
ساکن اولور پس حکما مذهبنده تصرف خدا اشیاده بو کونه در انکیچون جناب
حقه علة العلل دیرلر پس بونلرك علت اولی مذهبنه ذاهب اولملری کار خدانك
باعلل وبالاسباب اولمسنی وتصرف اشیاده مع الوسائط باقی قیلمسنی ووسائل واسبابله
تصرف قیلمسنی وافعالی دائما عقل وعادت اوزره اولمسنی مستلزم اولدیغنه بناء
حضرت مولانا بونلرك مذهبنی خدای متعال لسانندن ابطال ایدوب بیوردیکه
جناب حق دیرکه چار طبع وعلت اولی دکلم حکیم وتصرفده بن دائم و باقی وثابتم یعنی
تصرف اشیاده هم مع الوسائط وهم بنفسه بلا واسطه همان بن باقیم بنم کارم
بی علتدر علل واسباب اوزره مبنی دکلدر ومستقیمدر سقیم ومعوج دکلدر محصل
تقدیرم وار در علت بوقدر ای سقیم اولان حکیم اکر کار حق برعلت اولسیدی
کندی عادتن تحویل قیله مز وفاعل مختار اولمزدی پس اکا حدایلك لازم کلمزدی
زیرا حمد وثنا فاعل مختاره در موجب بالذاته دکل ❊ مثنوی ❊ عادت
خودرا بکردانم بوقت * این غبار از پیش بنشانم بوقت) ای حکیم مشرب وسقیم
مذهب اولان کیمسه کور بن نیجه فاعل مختارم (وفعال لما یرید) مکه کندی عادتمی
وقتنده دوندررم وقتنده بوغباری یعنی عادت غبارینی صنع وقدرتمك اوکندن
دیکدررم وازاله ایلرم تاظاهر اوله که اسبابك هیچ تأثیری ومدخلی یوقدر بوهم
وجهدر وقتنده کندی عادتمی دوندررم وبوغبار شکوك وشبهاتی اهل شك
وارتیابك کوزلری اوکندن ازاله ایدرم وقتنده وعادت الهیه نك وقتنده دونمسنه
شروع ایدوب بیوررلر که ❊ مثنوی ❊ بحررا کویم که هین پرنار شو *
کویم آتش راوکلزار شو) قیامته قریب وقتنده بحاره دیرمکه آکاه اول پرنار
اول پس پرنار اولور (کما اخبرالله فی کلامه (واذا البحار سجرت) وقال (والبحر
المسجور) وناره دخی دیرم که یوری کلزار اول پس کلزار اولور (کما کانت (بردا
وسلاما علی ابراهیم ❊ مثنوی ❊ کوه راکویم سبك شو همچو پشم * چرخ
راکویم فرودر پیش چشم) وقرب ساعتده جباله دیرمکه سبك اول ومنفوش
اول پشم کبی کما قال الله تعالی (یوم یکون الناس کالفراش المبثوث وتکون الجبال
کالعهن المنفوش) وقال ایضا (وبست الجبال بسا فکانت هباء منبثا) فلکه دیرم چشم
اوکنده اشکاره پاره پاره اولوب اشغه دوکول یعنی افلاکه دخی دیرم اول وقتده
منشق ومنفطر اول پس بونلرك کوزی اوکنده منشق ومنفطر اولور (کما اخبرالله
فی کلامه (اذا السماء انشقت (وقال الله تعالی (اذا السماء انفطرت ❊ مثنوی ❊
کویم ای خورشید مقرون شو بماه * هردورا سازیم چون ابر سیاه) وبن شول فاعل

مختارمكه يوم قيامته قريب ديرم كه اى خورشيد ماهه مقرون اول پس خورشيد ماهه مقرون اولوروجميت قيلور هرايكيسنى ايكى ابرسياه كبى بى نور دوزه‌رز نته كم يوم قيامته قريب بو يله اولسه كرك كما اخبرالله تعالى فى كلامه (يسأل ايان يوم القيمة فاذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر) منكر قيامت اولان انسان سؤال ايلر كه قيامت نه زماندر شول وقتده‌دركه بصر مدهوش اوله (وخسف القمر) اى ذهب ضوؤه (وجمع الشمس والقمر) اى جمع بينهما فى ذهاب ضوئهما بالخسوف ﴿مثنوى﴾ چشمهٔ خورشيدرا سازيم خشك * چشمهٔ خون را بفن سازيم مشك) چشمهٔ خورشيدى چشمهٔ ماه كبى خشك دوزه‌رز ونورنى ازاله ايده‌رز حتى ايكيسى بيله ذهاب نورده برابروجمع اولور خون چشمه‌سنى فن وقدرتله مشك دوزه‌زر يعنى بزاول فاعل مختارز كه مجارئ عروق آهوانده جارى اولان چشمهٔ خونى مشك دوزه‌زر ﴿مثنوى﴾ آفتاب ومه چو دوكاو سياه * يوغ بر كردن ببندد شان اله) اول زمانده آفتاب وماهتاب ايكى قاره اوكوز كبى برى برينه جفت اولد قلرى حالده طلوع ايده‌لر ومشرق طرفنه كيده‌لر كويا كه بونلرك كردننه بيوندرق بغلدى اله مفسرين بو آيت كريمه نك تفسيرنده ديديلركه (الجمع امافى حكم وصفة كذهاب ضوئهما وامافى طلوعهما من المغرب كالبقرين الاسودين القرينين) پس بو بيت طلوعده جمع اولديغى اوزره اولور ومقدم اولان چون ابرسياه بيتى ذهاب ضوءده جمع اولديغى معنى اوزره اولور

﴿ انكار فلسفى برقرائت ان اصبح ماؤكم غورا ﴾

﴿مثنوى﴾ مقرئى مى خواند ازروى كتاب * ماؤكم غوراز چشمه بندم آب) سورهٔ ملكده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (قال الله تعالى قل ارأيتم) دى بومنكر تقدير اولان كافرلره يا محمد سن اخبرونى ايها المنكرون يعنى بكا خبرويرك اى تعديره منكر اولنلر (ارأيتم اخبرونى معناسنه اولمسى بووجهله اولوركه رؤيت سببدر اخباره مرئى اولان شيئدن پس رؤيتدن استفهام رؤيتك متعلقندن استخبار مجراسنه جارى اولدى تقدير معنى (اخبرونى ايها المنكرون لتقديرى) ان اصبح ماؤكم غورا) اى غائرا ذاهبا فى الارض بحيث لاينساله الدلاء وهو وصف بالمصدر كعدل بمعنى عادل) يعنى اكرسزك صوبوكزار ضده غاير اولورسه يعنى غورنه ودبينه كيديجى اولورسه (فمن يأتيكم بماء معين) اى جار يصل اليه الدلاء ويخرج من ارادة) يعنى سزه كيم كتورر ماء جارى يا ماء طاهرى كه هركس آنى كورر واكا داولر واصل اولور وآنى استين قيولردن اخراج ايدر تفسير زاهديده وتفسير مداركده ديرلر كه (تلوت هذه الاية عند المنطقى من الفلاسفة وقيل عند محمد بن زكريا المتطبب فقال تأتى بالمعول فذهب الله بماء عينه فى تلك الليلة وعمى فقيل له ان كنت صادقا فليأت بنور عينك بالمعول (معناى بيت) برمقرى روى كتابدن يعنى مصحف شريفك يوزندن (ماؤكم

غورا) آيتنى اوقودى مفهومى ومضمونى اولادركه حق تعالى بيورر چشمه دن آبى بغلرم ﴿ مثنوى ﴾ آب رادر غورها پنهان كنم * چشمهارا خشك وخشكستان كنم) آبلرى يرك آلتلرندن پنهان ايلرم چشمه لرى خشك وخشكستان ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ آب رادر چشمه كى آرد دكر * جز من بى مثل بافضل وخطر) آبى چشمه يه غيرى كيم كتورر بن فضل وخطرله اولان بى مثلدن غيرى خطر عظمت معناسنه در يعنى بن عظمتلو وفضيلتلو بى نظير اولان پادشاهدن غيرى صويى پيكارلره كتورمكه كيم قادر اولور يعنى كيمسه قادر اولمز (فمن يأتيكم بماء معين) آيتنك تفسيريدر ﴿ مثنوى ﴾ فلسفىٔ منطقىٔ مستهان * مى كذشت ازسوى مكتب آن زمان) بر منطق علمنه منسوب خور وحقير فلسفى اول زمان مكتب جانبندن كچدى اول حينده كه مقرى بو آيت كريمه يى تلاوت ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ چونكه بشنيد آيت اوازنا پسند * كفت آريم آب راما باكلند) چونكه فلسفى بو آيت كريمه يى اشتدى اكا ناپسند اولديغندن ديدى بز صويى كلند ايله يرالتندن يوقارو كتوررز ﴿ مثنوى ﴾ مابزخم بيل وتيزئى تبر * آب را آريم از پستى زبر) بز خم بيل وبالته نك حدت وتيزلكى ايله آبى آلچقدن يوقارو كتوررز يعنى قيولر قازوب يرك آلتندن صويى بولوب روى زمينه آنى حبل ودلو واسطه سيله اخراج ايلرز ديدى ﴿ مثنوى ﴾ شب بخفت وديد اويك شيرمرد * زد طبانچه هردچشمش كوركرد) فلسفى او كيجه ياتدى واويودى ودوشنده اول فلسفى برشيرمرد كوردى فلسفى يه رطبانچه اوردى انك هرايكى كوزنى بيله كور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت زين دوچشمهٔ چشم اى شقى * باتبر نورى برارار صادقى) اول شيرمرد فلسفى يه ايدى بو ايكى چشمك چشمه لرندن اى شقى تبرله آب نورى يوقارو كتور اكر سوزنده صادق ايسك يعنى چشملرك چشمه لرندن آب نورى اخراج ايليوب اكر سوزنده صادق ايسك كندونى بينا ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ روز برجست ودوچشمش كورديد * نور فايض از دوچشمش ناپديد) فسلفى صباح خوابدن صيچره دى وايكى كوزنى كور كوردى فايض وجارى اولان نور آنك ايكى چشمندن ناپديد ومنعدم اولمش پس حضرت مولانا بو مناسبتله نياز ودعانك كاركير اولمسنه وقضا وبلايه فائده قيلمسنه شروع ايدوب بيوررلركه ﴿ مثنوى ﴾ كر بناليدى ومستغفر شدى * نور رفته از كرم ظاهر شدى) اكر فلسفى مشرب ومنطقى مذهب ناله قيليدى ومستغفر اوليدى كتمش نور كرم الهيدن ظاهر اولوردى ويرينه كلوردى ﴿ مثنوى ﴾ ليك استغفارهم دردست نيست * ذوق توبه نقل هر سر مست نيست) لكن استغفار دخى الده دكلدر توفيق

الهی یه موقوفدر انکچون ذوق توبه هر سرمستك نقلی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾
بحسنی اعمال وشومی جحود * راه توبه بردل اوبسته بود) محصل اعمالنك قباحتی
وانكاریتك شأمتی فلسفینك قلبی اوزره توبه یولنی باغلامش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دل بسختی
همچوروی سنك كشت * چون شكافد توبه انرا بهر كشت) كوكل سختلقده
طاشك یوزی كبی اولدی توبه آنی زراعتدن اوتری نیجه یارر ﴿ مثنوی ﴾
چون شعیبی كوكه تاازدعا * بهر كشتن خاك سازد كوه را) قنی برشعیب كبی كه
تااودعادن زراعتدن اوتری كوهی خاك دوزه یعنی حضرت شعیب پیغمبر علیه
السلام كبی بركسه قنی كه اودعا وتضرع ایلكدن اكث وزراعت ایتمك ایچون
خاك دوزه كوهی حضرت شعیب پیغمبر علیه السلامك معجزاتندن بری دخی
بودر كه ساكن اولدقلری دیارك اطرافی سنكستان ایدی ایستدیكه كندی
مكانلرینه قریب یرده كشت وزراعت اوله پس برسنكستان طاغ
وار ایدی جناب حقه دعا ایلدیكه الهی بوسنكستانی خاكستان ایله تازراعته
صالح اوله وقوللرك اندن انتفاع قیله دعاری مستجاب اولوب كوهی جناب حق
آكا خاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازنیاز واعتقاد آن خلیل * كشت ممكن امر صعب
ومستحیل) خلیل علیه السلامك نیاز واعتقادندن مشكل ومحال امر ممكن وآسان
اولدی یعنی اول خلیل علیه السلامك نیازندن وتصرف خدایه كمال اعتقادندن
امر صعب ومستحیل كه آتش نمرود در ممكن ویسیر كلزار بی نظیر اولدی ویابانك
قومنی حق تعالی آكا اون قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ یابدر یوزه مقوقس ازرسول *
سنكلاخی مزرعی شد بااصول) یاخود حضرت رسول علیه السلامدن مقوقسك
در یوزه وسؤالی ایله برطاشلق اصول ونظام ایله برمزرعه اولدی مقوقس بعضیلر
قولنده اسكندریه پادشاهی ایدیكه حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلم
آنك استدعاسیله دعا ایلیوب برسنكستان برلطیف خاك اولوب زراعته قابل اولدی
وبعضیلر قولنده مقوقس اصحاب رسولدن بركسه نك اسمیدركه فقیر الحال
وصاحب عیال بركسه ایدی بركوچك مزرعه سی وار ایدیكه اطرافی سنكلاخ
ایدی بركون حضرت رسول علیه السلام اول جانبدن كذر قیلدقده مقوقس
اول حضرتی كوروب اندن رجا وتمنا ایلدیكه مزرعه سنك اطرافنده اولان
سنكستانی خاك اولوب زراعته صالح اوله پس حضرت مولانا بوآنافده
خاك اولان سنكلاخی انفسه آلوب بیورمشلردیكه بركوكلكه سختلقده سنك
كبی اوله توبه آنی زراعت اخرویه ایچون نیجه یارر واصلاح ایلر اكا برشعیب
پیغمبر كبی مستجاب الدعوه بركسه كركدر اول كوه كبی اولان قلبی دعا ایله
تخمه صالح ایلیه ویاخود مقوقس وار برمحمدی مشرب وارث حضرت

رسولدن دریوزه والتماس ایلیه که سنکلاخ قلبی خاك پاك زراعت معنویه یه قابل اوله تاکم زمین وجودنده زراعت معنویه قیله واندن محصول اخروی آله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنین برعکس آن انکارمرد * مس کند زررا وصلحی رانبرد) بونجلین عکس اوزره اول مردك انکاری التونی باقر وتمام صلحی جنك ایلر یعنی منکرك عناد وانکارندن لطیف وحاصل اولمش مصالح منعکس وخراب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کهربای مسخ آمد این دغا * خاك قابل را کند سنك وحصا) بودغا مسخك کهرباسی کلدی زراعت وشکوفه ومیوه حاصل اولمغه قابل خاکی سنك وحصا ایلر یعنی برعکس انبیا واولیا کهربای مسخ وکیمیای فسخ کلدی بوازغون وبرامزن که خاك قابلی جروسنك ریزه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هردلی را سجده هم دستور نیست * مزد رحمت قسم هرمزدور نیست) هر برکوکله سجده ونیازا یتمکه هم اجازت یوقدر رحمت مزدی هرمزدورك نصیبی دکلدر یعنی هر اجیر اولان وعبادتی برسبیل اجرت قیلان کمسه‌نك رحمت الهی مزدی نصیبی اولمز بلکه خدمتده خالص اولنلرك وعبادتی برسبیل تضرع ونیاز قیلنلرك نصیبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین بپشت آن مکن جرم وکناه * که کنم توبه درآیم در پناه) آکاه اول اکا اعتماد له ودایمغله جرم وکناه ایلمه که کناهدن توبه ایلرم پناهه کلورم یعنی کناهی ایشلدکدنصکره توبه قیلورم حضرت حقه مغضوب تائب اولورم دیمك خاطره سنه اعتماد واستناد ایلیوب کناهه شروع قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ می ببـاید تاب وابی توبه را * شرط شد برق وسحابی توبه را) توبه‌یه برآب وتاب کرکدر یعنی کوزیاشی ودرون آتشی لازمدرکه حتی روضهٔ درون منبت ازهار اسرار بی چون اوله بر برق وسحاب توبه‌یه شرط اولدی تنه‌کم فصل بهارده کلستانك تازه اولمسنه برق وسحاب شرط اولدی برقدن مقصود آه آتشبار وسحابدن مقصود کثرت بکادر ﴿ مثنوی ﴾ آتش وآبی ببـاید میوه را * واجب آید ابروبرق این شیوه را) میوه‌یه برآتش وآب کرك تاپخته وشیرین اوله بوشیوه‌یه سحاب وبرق واجب کلور ﴿ مثنوی ﴾ تا نباشد برق دل وابر دوچشم * کی نشیند آتش تهدید وخشم * مادمکه کوکل برقی وایکی کوز بلوطی اولمیه یعنی سوزش سینه وسرشك دیده اولمه حضرت خدانك تهدید وغضبی آتشی قچن ساکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ کی بروید سبزهٔ ذوق وصال * کی بجوشد چشمها زاب زلال) قلبده وصال الهی ذوقنك سبزه سی قچن بیتر آب زلالدن چشمه‌لر قچن قاینار یعنی قچن بیتر دل روضه سنده وصال ذوقنك سبزه سی قچن جوشه کلور آب زلالدن حکم ومعارف چشمه‌لری ﴿ مثنوی ﴾ کی کلستان راز کوید باچمن * کی بنفشه عهد بندد باسمن) کلستان چمنه قچن راز دیر بنفشه سمنله قچن عهد بغلر یعنی اکر آفاقده برق وباران اولمسه قچن

كلستان چنه راز سويلردي يعني باطننده مضمر ومستتر اولان لطافت وطراوتني چنه اظهار وابرازمي ايلردي كذلك انفسده دخي اكر سرشك ديده وآتش سينه اولمسه نچون كلستان دل رازسويلر واظهار اسرار ايلر انده حاصل اولان چمن انديشه وافكاره وآفاقده نچون بنفشه عهد بغلردي سمنله يعني قچن باغلرده سمنله ارتباط واجتماع ايلردي و باغ دلده بنفشهٔ افكار سمن انوار الهي ايله عهدو پيوند ايلردي ﴿ مثنوی ﴾ كی چناری كف كشايد در دعا * كی درختی سر فشاند درهوا) برچنار نچون دعايه ال آچاردي بردرخت هواده نچون باش سلكردي يعني اكر برق تابان اولمسه آفاقده چنار كفن دعايه‌مي آچاردي واكر باران اشك وآه سوزان اولمسه بركيمسه نچون ذوق وشوق الن دعايه آچاردي وآفاقده نچون بردرخت هوايه سرافشان اولوردي وانفسده نچون درخت عقل وقلب هواي باره سر افشان اولوردي ﴿ مثنوی ﴾ كی شكوفه آستين پرنثار * برفشاندن كيرد ايام بهار) شكوفه نثارله پربكني بهار ايامي قچن صاچمق طوتار يعني آفاقده نچون شكوفه آستين پرنثارين صاچمقلغه طوتار دي ايام بهارده انفسده دخي شكوفه‌هاي روضهٔ دل يعني معاني ومعارف آستين لسان پرنثاري صاچمقلق اوزره طوتاردي بهار روحانيت ايامنده ﴿ مثنوی ﴾ كی فروزد لاله را رخ همچو خون * كی كل از كيسه درآرد زربرون) لالەنك رخي نچون خون كبي شعله لنور كل كيسەدن زرني قچن طشره كتورر يعني آفاقده قچن لالەنك يوزي خون كبي فروزنده اولوردي وقچن كل درونده اولان زردن برون قياوردي وكشاده اولوردي وانفسده دخي قچن لالهٔ قلب صنوبري نورالهيله ونار شوق ربانيله فروزنده رخ اولوردي خون كبي وقچن عقل كل روح منشرح ومنفتح اولوب كيسهٔ تندن درونده مستور اولان زر معاني برون ايلردي ﴿ مثنوی ﴾ كی بيايد بلبل وكل بو كند * كی چو طالب فاخته كوكو كند) بلبل نچون كلور وكل قوقلردي ونچون او كيك طالب كبي كو كو ديردي وانفسده دخي اكر باران اشك وآه سوزان اولمسه نچون بلبل روح كل مقصودي استشمام ايلر وفاختهٔ عقل مطلوبي نچون بوقلر وقني قني ديو سويلردي ﴿ مثنوی ﴾ كی بكويد لك لك آن لك لك بجان * لك چه باشد ملك تست اي مستعان) اول لك لك جانله نچون لك لك دير يعني اون سكز بيك عالم سنك ملككدر وسكا مخصوصدر اي مستعان لك چه باشد سؤالدر ملك تست اي مستعان آنك جوابيدر يعني نچون لك لك اول لك لك ديمكي جانله سويلردي لك نه ديمك اولدي (لك الملك لك الحمد لك العز لك العليا * لك المنه لك القدره) لك اللطف لك الاعطا) نته‌كم حضرت مولانا برغزللرنده بيوررلر شيخ مرغانست لك لك لك لكش داني كه چيست * حمد لك والامر لك والملك لك يا مستعان * ولكن كاز طريقت ومشايخ عالي رتبت دخي

روضهٔ داده لطافت بولدقده واشيانهٔ مرتبهٔ توحيدی کنديلره مقام اتخاذ قيلدقده (لك الملك لك الاملاك) لك الفلك لك الافلاك) د بو جمع اشيا بی واکوانی اکا تخصيص ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کی نمايد خاك اسرار ضمير * کی شود چون آسمان بستان منير) مستور اولان اسراری خاك بدن قچن کوستر بستان کونا کون انوار وازهار واثمارله آسمان کبی قچن روشن اولور يعنی قچن خاك بدن اسرار ضميرنی کوستر و بستان جنان آسمان کبی قچن نجوم علوم وفهوم له منور ومزين اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ از کجا آورده اندان حلها * من کريم من رحيم کلها) اول حله لريکه بوستان وکلستان کيشدر قندن کتورمشلردر حله لرك جميعسنی کريمدن ورحيمدن کتور مشلردر وانفسده اولان اشيادن کتورديلر بوحلل ولطافتی کليسنی کريم ورحيم اولان الله دن کتور ديلر پس (فانظر الی آثار رحمة الله کيف يحيی الارض بعد موتها) خواسنجه نظر ايله رحمت اللهيه که اول آفاق وانفسده اولان بهار وازهار درآفاقده نه حالله ارض يابسی احيا ايلدی وانفسده نه کيفيتله قلب مرده يی زنده ايلدی (ان ذلك لمحيی الموتی) تحقيقا اول الله صور تاومعنا موتايی احيا ايلرکه اول هرشی اوزره قادر مطلقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن شود شاد ازنشان کوديد شاه * چون نديد اورا نباشد انتباه) اول کيمسه شاد اولور نشاندنکه اول کمسه شاهی کوردی يعنی اول کمسه بودنياده نشان الهی کورمکدن وآثارشاهی مشاهده قيلمقدن شاد اولورکه اول روز الستده (الست بربکم) ديدکده شاه حقيقتی کوروب بلی ديدی چونکم اول کونده شاه حقيقتی کورمدی بونده اکا انتباه واکاهلق اولمز ﴿ مثنوی ﴾ روح آنکس کو بهنکام الست * ديدرب خويش وشد بيخويش ومست) اول کيمسه نك روحيکه (الست بربکم) وقتنده کندينك ربينی کوردی وبيخويش ومست اولدی يعنی اول کمسه نك روحيکه هنکام الستده کندی ربين کوردی وآشنا اولدی اول کيمسه درکه بوکون کوردی وبيلدی واقرار قيلدی وبيخويش ومست اولدی (بيت اوکون کورن درر بوکون کورنلر يار بنی ای دل * بوکون ياربنی کورمزسه اولور يارين ايشی مشکل ﴿ مثنوی ﴾ اوشنا سد بوی می کومی بخورد * چون نه خورداومی چه داند بوی کرد) مثلا شرابك رايحه سنی اول کيمسه آکلرکه اول کيمسه شراب ايچدی اول کيمسه چونکه شراب ايچمدی بوی ايلمکی نه بيلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه حکمت همچو نافهٔ ضاله است * همچو دلاله شهانرا داله است) زيراکه حکمت نافهٔ ضاله کيدر دلاله کبی شاهلره دلالت ايديجيدر يعنی دلاله بعض کيمسه نك پادشاهله ملاقی اولمسنه سبب ورهبر اولديغی کبی حکمت دخی قرب ووصال الهی يه سبب

اولور یعنی (الحکمة ضالة فحیث وجدها فهو احق بها) حدیثك مقتضاسنجه
حکمت وعلوم ومعرفت ناقهٔ ضاله کبیدر ازالده مالك اولوب و بو بدن عالمنه کلوب
واسطه سیله انی بوقلیوب بعده جست وجو ایله انی بولدقده کندینك ضاله سی
ایدوکنه موقن اولور واول حکمت شول دلاله کبیدرکه اسرار نهانه وعالم کن
دکانه داله ومرشد درروزالستده خدا ایله آشنا اولوب واندن علم وحکمت
آلوب بعده بو عالمه کلك ایله آنی بوقلیوب صکره آنی بولمنك مثالی اولدرکه
(مثنوی) تو ببینی خواب در یك خوشلقا * کو دهد وعده نشانی مرترا)
مثلا عالم رؤیاده خوش القا وخوب دیدار برکیمسه کورسك درخواب
نقدینده درکه اول خوش اقا سکا برنشان وعده سی و برسه بویله دیو (مثنوی)
که مرادتو شود وینك نشان * که بپیش آید ترا فردا فلان) که سنك مرادك حاصل اولور
وایشته نشانکه یارن فلان کیمسه سنك اوکنه کلور (مثنوی) یك نشانی آنکه
اوباشد سوار * یك نشانی که ترا کیرد کنار) برنشان دخی اولدرکه بولده سکا
ملاقات ایدن سوار اوله پیاده اولمیه و برنشان دخی اولدرکه سنی کنارنده طوته
(مثنوی) یك نشانی که بخندد پیش تو * یك نشان که دست بندد پیش
تو) برنشان دخی بوکه اول سوار سنك اوکنده کوله برنشان دخی بوکه اوکنده
ال بغلیه (مثنوی) یك نشانی آنکه این خواب ازهوس * چون شود
فرد انکوبی پیش کس) برنشان دخی اولدرکه بوخوابی هوسدن چونکم یارن اوله
کیمسه نك قتنده سویلیه سن یعنی برنشان آخر دخی اولدرکه اول خوابی کمال
هوسندن چونکم فردا اوله کیمسه نك اوکنده آنی سویلمکه قادر اولمیه سن
(مثنوی) زان نشان باوالد یحیی بگفت * که نیابی تاسه روز اصلا بگفت *
تاسه شب خامش کن ازنیك وبدت * این نشان باشد که یحیی آیدت) اول نشاندن
الله تبارك وتعالی والد یحیی پیغمبره یعنی حضرت زکریا علیهما السلام دیدیکه
یازکریا اوچ کونه دکین اصلا کفت وکویه کلیه سن اوچ کیجه یه دکین کندیکی
نیك وبدن خاموش ایله بونشاندنکه سکا یحیی کلور یعنی مع قدرتك علی التکلم
تااوچ کیجه خاموش اوله سن نیك وبدن بونشان اولدیکه سکا یحیی کله ودنیایه
طوغه بوکلامك اصل ومأخذی اولدرکه حضرت زکریا علیه السلام جناب
خدایه دعا ایدوب دیدیکه (رب هب لی من لدنك ذریة طیبة انك سمیع الدعاء)
پس ملائکه اکاندا ایلدیلر اول زکریا محراب ایده نماز قیلردی قائم اولدیغی حالده
دیدیلرکه یازکریا الله تعالی سکا یحیی پیغمبری تبشیر ایلر اول یحیی عیسایی مصدق
اولدیغی حالده وسید وحصور وصالحین زمره سندن نبی اولدیغی حالده پس
علی طریق الاستبعاد دیدیکه الهی بنم نه حالله غلامم اولورکه بکا قوجه لق یتشدی

وخاتونم عاقر در پس ملكلر ديديلر الله تعالى ديلديكن ايشلر وقادر در (قال رب
اجعل لى آية) حضرت زكريا ديديكه اى ربم بنم ايچون بر علامت قيل تا اول
علامتله انك رحمه دوشديكنه وحملنه عارف اولم واداى شكره مشغول اولوب
نزع مشقت انتظار قيلم (قال آيتك ان لاتكلم الناس ثلثة ايام الارمزا) حضرت
خدا اكا ديديكه سكا آيت ونشان اولدركه ناسه اوچ كون سويلمكه قادر اوليه سن
لكن رمزله سويليه سين يعنى باشله ياقاشله اشارت ايليه سين اصحاب توجيده
دخى ولد معنوينك ظهوره ايله سنه علامت ناسه اذن تكلم ايلمكه قادر اولممسيدر
مكركه رمز واشارتله امابعده ايام وزمان اذن تعبير وتكلم ايلمكه اجازت اوله وتعبير
مافى الضمير سالك قدرت بوله لساندن عقده حل اولور ونادن طالب اولنلره
آنى تقرير وتبشير قيلور ﴿ مثنوى ﴾ دم مزن سه روزاندر گفت وگو * كين
سكوتست آيت مقصود تو) گفت وگوده اوچ كون دم اورمه زيرا سنك مقصودكه
آيت وعلامت بو سكوتدر يعنى اول واقعه ده كوررديكك خوشلقا سكا ديسه كه
سندخى والديحيى كبى گفت وگويه اوچ كون دم اورمه بو سكوت سنك علامت
حصول مقصودكدر ﴿ مثنوى ﴾ هين ميـاوران نشـانى را بگفت * وين
سخن رادار اندر دل نهفت) اكاه اول بو نشـانى سن گفته كتورمه وبو سوزى
قلبكده مستور وپنهان طوت يعنى آكاه اول بو سكا ديدكم نشـانى گفته كتورمه
بو سوزلرى قلبكده كزلو طوت ديسه ﴿ مثنوى ﴾ اين نشانهـا كويدش
همچون شكر * اين چه باشد صد نشانىء دكر) بو نشانلرى اول خوشلقـا خوابده
اول كيمسه يه شكر كبى سويلسه بوقدر نه در بلكه صد بونك كبى نشـانلر
ديسه ﴿ مثنوى ﴾ اين نشـان آن بود كان ملك وجاه * كه همى جويى
ييابى ازاله) بو نشـان اول اولوركه ملك وجاهى كه ييـابى خداى تعـاليدن
طلب ايلرسن ييـابى ياء فارسيله اولميوب ياء عربيـله اولسه دخى جائزدر
بو تقديراوزره معنى بو اول نشـان اولوركه ملك وجاهك آن وحصولنى خداى
تعاليدن دائم ديلرسن و بولورسن مصراع اولده نشـانك نونى ساكن انك نونى
مكسور اولوب ملك وجاهده آن ساكن اوقنقده جائزدر و برعكس نشانك نونى ساكن
انك نونى مكسور اولوب ملكه مضاف اولمقدخى جائزدر زيرا معنى ملك وجاهك
آن وحصولنى خدادن ديلرسن بولورسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ انكه
مى كريى زشبهـاى دراز * وانكه مى سوزى سحركه در نيـاز) اولكه اوزون
كيجه لركه اغلرسن يعنى اول نشاندركه اغلرسن اوزون كيجه لرده ودخى اولكه
سحروقتى نياز ونضرعده يانارسن ﴿ مثنوى ﴾ وانكه بى آن روز تو تاريك
شد * همچو دوكى كردنت باريك شد) واول نشـانكه اول نسنه سنك
كوندزن تاريك ومظلم اولدى يردوك كبى سنك بونك اينجه اولدى ﴿ مثنوى ﴾

وآنچه دادی هرچه داری در زکات * چون زکات پاکبازان رختهـاست) واول نشاندرکه و یردك هرنه که طوترسك زکات وقتنده پاکبازان طریقت ومجردان حقیقتك زکاتی و قتنده رختلر بنی یعنی جمیع مالك اولدقلری شیلرینی فی سبیل الله نیجه بذل ایدر لرسه سندخی آنلر کبی زکات وقتده هرنه طوترسك بذل ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ رختهـا دادی وخواب ورنك رو * سر فدا کردی وکشتی همچو مو) اسبابنی وخوابنی وبوزكاك رنکنی و یردك باشکی فدا ایلدك وموی کبی ضعیف ونحیف اولدك ﴿ مثنوی ﴾ چند در آتش نشستی همچون عود * چند پیش تیغ رفتی همچو خود) نیجه کره عود کبی آتش هجرانده اوتوردك ونیجه کره توغلغه کبی تیغ بلانك اوكنده کتدك ﴿ مثنوی ﴾ زینچنین بیچار کیها صدهزار * خوی عشاقست و نایدرشمار) بوزیك بونجاین بیچاره لکاردن عشاقك خو یدر که حساب وشماره کلز ﴿ مثنوی ﴾ چونکم شب این خواب دیدی روزشد * ازامیدش روزتو پیروزشد) نتیجهٔ مقدمات مذکوره ومحصل کلمات مزبوره بویتدر مع مابعده یعنی چونکم کیجه بوکونه خوابی کوردك کوندزاولدی اول وعده ورؤیانك امید ندن سنك روزك پیروز ومظفر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم کردان کردهٔ برچپ وراست * کان نشان وآن علامتها کجاست) چپ وارسته چشمکی کردان ایلمش سن بوامیدله که اول نشان واول علامتلر قنده در نشاندن مراد سوار وعلامتلردن مراد سواردن ظاهر اوله جق حالاتدر ﴿ مثنوی ﴾ برمثال برك میلرزی کهوای * کررود روز ونشان ناید بجای) یپراق کبی دترر سن زیاده اضطراب وغمکـدن بویله دیوکه وای اکر روز کیـده ونشان یرنه کلیه یعـنی سوار ظاهر اولیوب شب ایرشه بنم حالم نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ می دوی در کوی و بازار وسرا * چون کسی کوکم کند کوساله را) محله و بازارده وسرایده یلرسین شول کمسه کبی که اول کمسه یتـوره کوساله سنی یعنی بوزاغوسن یتورن کمسه کبی بونشـانك ظهورنی جست وجو یه باشلرسین حتی سنك جدله طلبك کورن کمسه لر سکا دیرلرکه ﴿ مثنوی ﴾ خواجه خیرست این دوادو چیست * کم شده اینجـاکه داری کیستت) ای خواجه خبر میدر سکا بوتك و پوندر بوهم وجه درای خواجه خبر اوله سکا بویلك ندر بومحلده کم شده‌یی طوترسین اوکیمدر ﴿ مثنوی ﴾ کو یش خیرست لکن خیرمن * کس نشاید که بداند غیرمن) سن افشـای راز ایتیوب اکادیرسنکه خیردر لکن بکا خـیردر لایق دکلدرکه بونی بندن غیریسی بیله ﴿ مثنوی ﴾ کر بکوم یك نشانم فوت شد * چون نشان شد فوت وقت موت شد * بنکری درروی هرمردسوار * کو بدت منکر مراد یوانه وار) سنـك حالکدن سؤال ایدن ومطلوبك ندر دین

كمسه يه دیرسنکه اکر سکا برنشـان سویلیم وکندیمی نشان سویلمکه مشغول ایلیم
برنشان وعلامتم فوت اولدی وقت موت اولدی زیرا بومقصودك حصولنك
نشانندن بری سو یلمکدر چونکم نشـان فوت اولدی وموت وقتی اولدی یعنی
چونکم نشـانم فوت اوله وقت موت معنوی وقلبی اولدی زیرا علامت حصول
مقصود عاشقه حیات منزله سنده وفوت علامت حصول مراد موت مشابه سنده‌در
هرسوار مردك یوز ینـه نظر ایلرسن اول سوار سکا دیرکه بکا دیوانه کبی
نظر ایتمه یعنی سن هرمرد سوارك یوزینه جد ودقتله نظر قیلورسن عالم خوابده
مبشر اولان سوار بلکه بواوله دیو اول دخی سنـك کمال دقت وغایت امعانکدن
جنون شائبه سی توهم ایدوب بکا دیوانه‌لر کبی نظر ایتمه دریعنی سکا عالم السنده
تبشیر اولنان سوار اسب همتی وفارس میدان حکمت ومعرفتی تفحص وتجسسه
شروع ایلدکده سوار میدان طریقت اولان کمسه‌لر شکلنده بعض کمسه‌یی کوروب
آنی سکا عالم السنده مبشر اولان کمسه بومی اوله دیو بغایت جست وجو قیلدقده
مشرب عشاقدن بی خبر واحوال مشتاقدن بی علم وبی هنر اولان علما ومشایخ
عاشقك شدتله اولان طابنی ودقتـله ایلدیکی نظرنی جنـونه حمـل ایدوب بویله
دیوانه‌وار نظر ایتمه وبوجنون یوانه کتمه دیو سوزسویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ کوبش
من صاحبی کم کرده ام * رو بجست وجوی اوآورده ام) سندخی ای عاشق بوکونه
کمسه‌یه لسان حالله وبالسان قالله دیرسن ای سوار نیك کردار بن برمصاحب یار کم ایلدم
یوزمی انك جست وجوینه کتورمشم ﴿ مثنوی ﴾ دولتت پاینده بادا ای سوار *
رحم کن برعاشقـان معذور دار) ای سوار سنك دولتك پاینـده وباقی اولسون
عاشقلر اوزره رحم ایله انلری معذور طوت یعنی ای سوار اسب شرعیت سنك
دخی دولتك پاینده اولسون عاشقلره رحم ایله وانلری معذور طوت ﴿ مثنوی ﴾
چون طلب کردی بجد آمد نظر * جد خطا نکند چنین آمد خبر) والحـاصل
چونکم طلب ایلدك شول مرتبـه که نظرك جده کلدی ونظـاره قیلـاك سعی
وکوشش مرتبـه سنـه یتشدی بجد آمده متعلق اولور جد وسعی خطـا ایلمز
خبررسول علیه السلام بویله کلدی (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من طلب
وجدوجد ومن قرع الباب ولج ولج ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان آمد سواری نیك بخت *
پس کرفت اندر کنارت سخت سخت) وحاصل کلام اول منامده موعود اولان
برنیکبخت سوار ناکهان کلدی پس اول سوار سنی کنارنده محکم طوتدی یعـنی
سنی محکم دراغوش ایدوب تمام اشتیـاق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ توشـدی
بیهوش وافتادی بطاق * بی خبر کفت ابنت سالوس ونفاق) سن اول موعود
اولان شخصك مشهود اولمسی وظهوره کلمسنك ذوقندن بیهوش اولدك واخوان

ويار اندن تك دوشدك بوهم وجهدر انك ملاقاتنك شوقندن بيهوش اولدك
و بی طاقت اولوب ارقه‌ك اوزره دوشدك طاق بونده بوتقديرجه ارقه اوزره
دوشمك معناسنه استعمال اولنور سنك بوحالكدن بی خبر اولان غافل سنك حقكده
اتسدی ايشته سكار ياونفاق يعنی سنك بوحالكی ریاونفاق وحيله يه حمل ايلر
﴿ مثنوی ﴾ اوچه می بيندرواين شورچيست * اونداندكان نشان وصل كيست)
اول بی خبرنه بيلور كه اول بيهوش دوشن كيمسه ده بوشور و بيهوشلق ندر
اول بی خبر بيلمز كه اول مشاهده اولنان حالات كيمك وصلنك نشانيدر بوهم وجهدر
اول بی خبرديركه اول فلان كيمسه يه مريد اولان نه كورر وآنده بوشور وشغب ندر
اول بی خبر بيلمزكه بونه كيمسه‌نك وصلنك نشانيدر ﴿ مثنوی ﴾ اين نشان
درحق او باشد كه ديد * آن دكررا كی نشان آيد بديد) بونشان اول كيمسه‌نك
حقنده اولور كه اول كيمسه كوردی اول غيريسنه نشان نچون ظاهر اولور يعنی بونشان
وعلايم اول مريدك حقنده‌در كه مرادنی خواب السنده كوردی (فما تعارف
منها ائتلف) تحواسنجه بوعالمده الفت ومحبت ايلدی پس اول عالمده تناكر ايلين
كيمسه يه بو عالمده قنچن نشان بديد اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان ازوی
نشانی می رسد * شخص راجانی بجانی می رسد * ماهئ بيچاره راپيش آمد آب *
اين نشانها تلك آيات الكتاب) هرزمان اول عالمده آشنا اولديغی وبلی ديوب
اقرار ايتديكی ربيسندن آكا برنوع نشان يتشور شخص معهودك كويا جانه برجان
يتشور وبرحيات آخری جانه منضم اولوب يتشور بيچاره ماهينك اوكنه آب كلدی
يعنی طالب آواره بی آب قالش برماهی بی چاره كبی ايكن ماهئ بيچاره‌نك
كويا اوكنه صوكلدی بونشانلركه آفاق وانفسده نمايان وعيان اولور اول كتاب
معهودك آياتيدركه مراد لوح محفوظدر ﴿ مثنوی ﴾ پس نشانيها كه اندر
انبياست * خاص آن جان را بود كوآشناست) پس شول نشانلركه انبيا عليهم السلامده‌در
اول جانه مخصوصدركه اول جان حضرت خدانك آشناسيدركه عالم العهده
واقع اولمشدر پس سموات وارضده وانفسده هرنقدر آيات وار ايسه اللهله
آشنا اولان جان ايچوندر غيريلر بو آياتدن خبردار اوله ميوب اعراض ايدرلر
(كما قال الله تعالى (وكأين من آية) ای من علامة ودلالة علی الله وصفته
وتوحيده (فی السموات والارض يمرون عليها) ای علی الارض اوعلی الآيات
ويشاهدونها (وهم عنها معرضون) ای لايعتبرون بها (بودنياده آيات خدايی
بيلان عالم السنده خدايله آشنا اولاندر واندن اعراض قيلان خدادن بی خبرقالاندر
پس باء عربيله اولسه دخی جائزدر بوتقديراوزره معنی چوق ايات ونشانلركه
انبيای عظام عليهم السلامده واردر اول جانلره مخصوصدركه عالم ارواحده انبياايله

آشنا دز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن ناقص بماندو بی قرار * دل ندارم بی دلم معذوردار) بوسوزناقص وبی قرارقالدی کوکل طوتمزم عاشق بی دلم معذور طوت یعنی بوآیات وعلامات شوزی ناقص قالدی وقرار سز اولدی کوکل الده دکلدر بی دل و بی اختیارم معذور طوت فرضا بوآیات ونشانلر سوزی ناقص قالسون وتمام اولسون دینلسه وتقریر وتفسیره شروع قیلنسه نه ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ذرهای ریك راتوان شمرد * خاصه انکو عشق ازوی عقل برد) زیرا برکیمسه قومك ذره لرنی صایمغه قادر دکلدر خصوصا اول کیمسه که عشق الهی اول کیمسه دن عقل ایلتدی وآنی دیوانه ایلدی بعض نسخه ده مصراع اول بویله در (ذرها راکی تواند کس شمرد) برکیمسه ذره لری صایمغه نچون قادر اولور یعنی هر برذره که آیات اللهدن برآیتدر (ففی کل شیء له آیة) فحواسنجه ذره لری نچون برکیمسه صایمغه قادراولور علی الخصوص اول کیمسه که عشق اندن عقلی کیدردی اول بی عقل اولان عاشق بوقدر ذراتی نیجه احصا ایدر ﴿ مثنوی ﴾ می شمارم برکهای باغرا * می شمارم بانك كبك وزاغرا) بو بیت استفهامدر یعنی صایرمیم وصایمغه قادر اولورمیم باغك یپراقلرینك هر بورقی معرفت کرد کاره بردفتردر کبك وزاغك بانکنی صایرمیم یعنی بانك زاغ وکبکك که هر بری آیات خدادن برآیت اکبردر یعنی شماره کلمز وآنی احصایه کیمسه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در شمار اندر نیاید لیك من * می شمارم بهر رشد ممتحن) بومذکورات شمار وحسابه کلمز لکن بن ممتحنك رشدندن اوتری صایرم یعنی (مالایدرك كله لایترك كله) کلامنك مقتضاسنجه ممتحن اولان کمسه لرك ارشادی ایچون ممکن اولدیغی مرتبه صایرم وتعبیر وتقریر ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ نحس کیوان یا که سعد مشتری * نایداند حصر کرچه بشمری) مثلا کیوانك نحسی یاکه مشترینك سعدی یعنی زحل یلدزنك نحوستی ومشتری یلدزنك سعادتی کیواندن مراد زحلدرکه زیاده نحوست اوزره در حصر وحسابه کلمز اکرچه صایه سن یعنی زحلك نحوستنه ومشترینك سعادتنه غایت ونهایت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك هم بعضی ازین هر دواثر * شرح باید کرد یعنی نفع وضر) لکن بو هر ایکی اثردن مقدارنی شرح ایلمك کرك یعنی اول ایکی کوکبك بریکه نفع وبری ضرر ویریجیدر انلرك نفع وضررنی بیان ایلمك کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ تاشود معلوم آثار قضا * شمهٔ مر اهل سعد ونحس را) تا آثار قضانك برشمه سی سعادت اهلنه ونحوست اهلنه معلوم اوله بوهم وجهدر تاکم معلوم اوله آثار قضادن برشمه اهل نحس وسعد اولان کمسه لره ذوات نجومده موضع آثار قضادن برشمه اولدرکه اول کمسه که لوح قضاده اهل سعادت اوله انك طالعی مشتری اولور ﴿ مثنوی ﴾ طالع انکس که باشد مشتری * شاد کرد از نشاط وسروری) اول کمسه نك

طالعیکه مشتری اوله سرور وسرورلکن شاد ومسرور اولور ﴿ مثنوی ﴾
وان کرا طالع زحل ازهرشرور * احتیاطش لازم آیددر امور) واول کمسه‌نك که
طالعی زحل اوله جمیع شرلردن امورو احوالده اکا احتیاط لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾
کر بکویم آن زحل استاره را * زآتشش سوزدمر آن بیچاره را) اکر اول زحل استاره
اولان کمسه‌یه سویله‌سم اول زحلك آتش نحوستندن یقاردی تحقیقا اول بیچاره‌یی
لکن انك آتش قهر ونحوستندن سویله مزم ولسان وجنانمی اللهك ذکرندن
غیری‌یه صرف ایلمزم بعض نسخه‌ده کر بکویم محلنه کرنکویم واقع اولمشدر بوتقدیر
اوزره معنی دیمك اولور که اکر اول زحل استاره لویه زحلك نحوستنی دیمیم اول
بیچاره‌یی زحل نحوست ونکبت آتشندن یقار پس لازمدر کا اکا تنبیه ایدیم تاکه اول
بیچاره متنبه اواوب ذکر اللهده مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾ اذکروا الله شاه
مادستورداد * اندر آتش دید مارا نورداد) الله تبارك وتعالی کلام مجیدنده امر
ایدوب بیوردیکه (یاایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا
هوالذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین
رحیما) پس ای زحل استاره‌لواولان مؤمنلر وای آتش طبیعتده وظلمات بشریتده
قلان مسلملر هر حالده اللهی ذکر ایلك بزم شاهمز کندوبی ذکر ایلمکه دستور
ویردی آنك ذکری نور وغیرك ذکری ظلمتدر وانك ذکری ضیای درون افروز
وزحل ومشترینك ذکری آنك ذکری قتنده آتش عالمسوز در پس بزی اول خدا
آتشده کوردی بزه نور ویردی یعنی بزه اول خدا آتش ذکر ماسوا ونار جهل
وعناده کوردی لطف وکرمندن بزه نورویردی وبزی ظلمات جهل وغفلتدن اخراج
ایدوب مرتبهٔ نورانیته وعالم وحدانیته ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکرچه
پاکم از ذکر شما * نیست لایق مرمرا تصویرها) بزم شاهمز اکرچه بن سزك
ذکریکزدن پاکم دیدی تحقیقا بکا تصویرلر لایق دکلدر یعنی جناب حق جل شانه
بیوردیکه قوللرم اکرچه بن پاك ومنزه هم سزك ذکریکزدن لکن کندیکزه نفع
وتطهیر ایچون بنی بلا تصور ذکر ایلمکدن خالی اولمك تحقیقا بنم جناب مقدسمه
تصویرلر لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك هرکز مست تصویر وخیال * درنیابد
ذات مارا بی مثال) لکن تصویر وخیاله مست ومفتون اولان کمسه هرکز بزم
ذاتمزی مثال وتمثیلسز اکلمز یعنی مست تصویر وخیال اولان کمسه‌لر هرکز بزم
ذات بیچونمزی مثالسز اکلمز وادراك ایلمز انلره تفهیم ایچون تصویر وتمثیل جائزدر
﴿ مثنوی ﴾ ذکر جسمانه خیال ناقصست * وصف شاهانه ازانها خالصست)
محصل جسمانه ذکر ناقصك خیالیدر فهم وادراکده قاصر اولان کمسه‌لر جسمانه
تمثیل وتصویر طریقیله فهم ایلرلر پادشاهانه وصف بوجسمانی حالاتدن خالص

و پاكدر بوهم وجهدر ذكر جسمانى يعنى جسمه مناسب صفتلرله ذكر قيلمق خيال ناقصدر وصف شاهانه اوصاف جسمانيه دن خالصدر ﴿ مثنوى ﴾ شاهرا كويد كسى جولاه نيست * اين چه مدحست اين مكر اكاه نيست) پادشاهه مدح قصد ايتدكده بركيمسه سويلر جولاه دكلدر بوهم وجهدر بركمسه نته كم موسى عليه السلام زماننده اولان شبان كبى اوصاف جسمانيه ايله جناب حقدن اكاه بركمسه پادشاهه جلاح وحجام دكلدر دير بونه مدحدر بوكمسه مكر پادشاهدن اكاه دكلدر اكاه دكل ايكن كندى اعتقادى واستعدادنه مناسب حضرت خدايى توصيف ايدوب ذكر ايلدى اكر بوراده برسؤال لازم كلورسه كه اوصاف جسمانيه ايله حضرت حق لسان شارع خود توصيف ايلدى مثلا دست وپاوعرش استوا اوزره كبى پس نه وجهله اوصاف جسمانيه اكا نالايق اولور جواب اولدركه اولا توصيف خدا توقيفيدر يعنى شارعك توصيف ايلمسنه موقوفدر ثانيا لسان شرعده واقع اولان اوصاف جسمانيه متشابهاتدندر پس بوكونه توصيف وتعريفدن موصوفك ذاتى صفات جسمانيه ايله متصف اولمق لازم كلمز زيرا حضرت حقك جل شانه يدى واردر لكن كندى ذاتنه مناسب انسانده اولان يدكبى دكلدر وكذلك سمع وبصرى وسائر صفات عليه سى واردر پس بوتوصيف مجسمه ومشبهه نك توصيف وتعريفدن واعتقادندن دوردر بومحلده مذموم اولان انلرك اوصاف جسمانيه ايله توصيف قيلدقلريدر نته كم حضرت موسى شبانك بوكونه توصيف وذكرنى رد ايدوب ذم ايلدى

﴿ انكار كردن موسى عليه السلام برمناجات شبان ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ديد موسى يك شبانى را براه * كوهمى كفت اى خدا واى اله) حضرت موسى عليه السلام يولده برشبانى كوردى يعنى طورطاغنه كيدركن يولده برچوبان كوردىكه اول چوبان ايدردى اى كريم واى اله بعض نسخه ده كوهمى كفت اى كزيندۀ اله واقع اولمشدر بوتقديراوزره معنى اول چوبان ديردى اى بنده لرنى كزيده واصطفا ايليجى اله ﴿ مثنوى ﴾ توكجايى تاشوم من چاكرت * چارقت دوزم كنم شانه سرت) سن قنده سن تابن سنك چاكر وخدمتكارك اولم سنك چارقكى ديكم سنك باشكى طارئم ﴿ مثنوى ﴾ جامه ات شويم شپشهاات كشم * شير پيشت آورم اى محتشم) سنك قفتانكى يويم سنك بتلريكى اولدورم اى محتشم سنك اوكوكه سود كتورم ﴿ مثنوى ﴾ دستكت بوسم بمالم پايكت * وقت خواب آيد بروبم جايكت) سنك الجكزكى اوپم سنك اياجغكى اووم خواب وقتى كه كله سنك جاى وخوابكاهكى سوپروم وپاك ايدم ﴿ مثنوى ﴾ اى فداى تو همه بزهاى من * اى بيادت هى هى

وهیهی من) ای بنم دوکای کچیلرم مکافدا اولدون ای خدای سنك یادکاه‌در بنم هی هیم‌وهیهیم یعنی های وهو ایلیوب فغان ایلدیکم سنك شوق ویادك واسطه‌سیله‌در ﴿ مثنوی ﴾ این نمط بیهوده می کفت آن شبان * کفت موسی با کیست این ای فلان) اول چوبان بو اسلوب اوزره بیهوده وعبث سویلدی حضرت موسی علیه السلام اکا ایتدی ای فلان چوبان بو سوزلر کیمه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت با آن کس که مارا آفرید * این زمین وچرخ ازو آمد پدید) شبان حضرت موسایه ایتدی اول کیمسه‌یه درکه بزی یراتدی بو زمین وآسمان اندن ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی های خیره سر شدی * خود مسلمان ناشده کافر شدی) حضرت موسی علیه السلام ایتدی هی ای شبان خیره سر ومجنون اولدك بعض نسخه‌ده بو مصراع کفت موسی های بس مدبر شدی واقع اولمشدر یعنی موسی علیه السلام آکا ایتدی های زیاده مدبر اولدك خود مسلمان اولمامش ایکن کافر اولدك ﴿ مثنوی ﴾ این چه ژاژست این چه کفرست وفشار * پنبهٔ اندر دهان خود فشار) بو نه هرزه در بو نه کفردر ونه باطل هذیان سوزدر کندی دهانکه بر پنبه صوق تاغزلك بو کونه سوزی سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ کند کفر تو جهانرا کنده کرد * کفر تو دیبای دین را ژنده کرد) سنك کفرك قبیح رایحه‌سی جهانی قوقمش ایلدی سنك کفرك دینك دیباسنی اسکی وپاره پاره ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چارق وپاتابه لایق مر تراست * آفتابی را چنینها کی رواست * چارق وپاتابه سکا لایقدر پاتابه شول صارغیدرکه آیاقدن دیزه دك صاررلر برآفتاب عظیم الشانه بونلرك کبیلر نجه روا وسزادر ﴿ مثنوی ﴾ کر نبندی زین سخن تو حلق را * آتشی آید بسوزد خلق را) بو سوزدن اکرسن کاوودهانکی بغلیه‌سن آسماندن بر آتش کلور وخلقی یقار ﴿ مثنوی ﴾ آتشی کر نامدست این دود چیست * جان سیه کشته روان مردود چیست) اکر سکا قهر الهی آتشی منی کلدیسه بو دود هانکدن ظهور ایدن دخان کفر وعصیاندر جانك سیاه اولمش روانك مردود ندر یعنی بو ظاهرده اولان کفر وعصیان وبیهوده هذیان باطنده اولان نار قهرك علامت ودخانی وجانك سیاه اولمه‌نك وروانك مردود قالمه‌نك آثار ونشانیدر ﴿ مثنوی ﴾ کر همی دانی که یزدان داورست * ژاژ وکستاخی ترا چون باورست) اکر بیلور ایسك که یزدان عادل حاکمدر هرزه وکستاخلق سکا نیجه لایقدر یعنی حضرت حقك اکرسن داور اولدیغنی بلیدك آنك حقنده بو کونه کلمات سویلمکدن محکم حذر قیلیدك ﴿ مثنوی ﴾ دوستی بی خرد خود دشمنیست * حق تعالی زینچنین خدمت غنیست) عقلسزك دوستلغی خود دشمنلکدر حق تعالی حضرتلری

بو بجا این خدمتدن غنیدر * مثنوی * با که می کویی تو این باعم وخال * جسم وحاجت در صفات ذوالجلال) بو سوزلری ای چوبان سن کیمه دیرسن عم وخالکه می دیرسن جلال صاحبی اولان خدانك صفاتنده جسم وحاجت می دیرسن حضرت ذوالجلال والاکرام اولان خدا خود احتیاج وجسمانیدن منزهدر * مثنوی * شیر او نوشد که درنشو ونماست * چارق او پوشد که او محتاج پاست) سودی اول کیمسه ایچر که نشو ونماده در چارقی اول کمسه کیر که او پایه محتاجدر حضرت حق خود بونلردن مستغنیدر * مثنوی * ور برای بنده است این کفت تو * آنکه حق کفت او منست ومن خود او * آنکه کفت انی مرضت لم تعد * من شدم رنجور او تنها نشد * آنکه بی یسمع وبی یبصر شده ست * در حق آن بنده این هم بیهده ست) حضرت موسی صلوات الله علی نبینا وعلیه شبانه دیدیکه ای شبان بو سنك سوزك فرضا وکر بنده ایچون ایسه اول بنده خاصه که حضرت حق انك حقنده ایتدی اول بن درو بن خود اویم دیدی خلیفه مستخلفك عینی اولدیغنه اشارتدر بو معنایه آیات واحادیثده دلائل فتی چوق واقع اولمش (کما قال الله تعالی فی حق نبیه ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله (وقال ایضا من یطع الرسول فقد اطاع الله (ولهذا قال الله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال علیه السلام اشارة الی هذا المعنی من رأنی فقد رأی الحق واول بنده در سکا دیدیکم که حق تعالی آنك شاننده (انی مرضت لم تعدنی دیدی یعنی اول الله دیدیکه بن خسته اولدم بنی عیادت ایتمدك بن رنجور اولدم او مریض تنها خسته اولمدی (کما قال الله تعالی فی حدیثه القدسی یا ابن آدم مرضت) ای آدم اوغلی بن خسته اولدم فلم تعدنی بنی عیادت ایتمدك (واستطعمتك فلم تطعمنی واستسقیتك فلم تسقنی) بن طعام ایستدیم اطعام ایتمدك بن صو ایستدیم اسقا ایتمدك (قال یارب وکیف اعودك وانت رب العالمین قال الله تعالی اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت لو عدته لوجدتنی عنده الی آخره) مشارقده مفصل حدیثدر و بو بنده دن مقصود اولدر که بی یسمع وبی یبصر مرتبه سنك صاحبی اولمشدر انك حقنده بیله بو کونه مقالات بیهوده درقنده قالدیکه حضرت حقك شان شریفنده اوله مشایخ صوفیه بو مرتبه یه قرب نوافل دیرلر که چون عبد بر موجب حدیث قدسی (لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها) بو حدیث شریفك تفسیری بشنجی جلدده عارف واصل سر خنده کلور قول خدمت نافله یه مداومت ایلسه بر مرتبه یه واصل اولور که جناب حق اکا محبت ایدر اول وقتده که جناب حق عبدنه محبت ایلیه عبد حقه بر مرتبه تقرب ایلر که بلا حلول ولا اتحاد جناب حق آکا آلات مثابه سنده اولوب سمع حقله سامع وبصر

حقله ناظر وقدرت حقله باطش وقوت حقله ماشی اولور وولایت وکرامت مرتبه سن بولور پس بو مرتبه یه واصل اولان عبده برکسه اهانت ایلسه و بی ادبانه سوز سویلسه ظلمت جنانه ونزع ایمانه سبب اولور (کما قال الله تعالی من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وکما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز من جالس الصوفیة وخالف ما یتحققون به نزع الله الایمان من قلبه ﴿ مثنوی ﴾ بی ادب گفتن سخن باخاص حق * دل بمیراندسیه دارد ورق) حق تعالینك خاص بندەسنه بی ادب وبی باك سوز سویلمك قلبی اولدرر وورقی قاره ایلر یعنی دفتر عملی سیاه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ گر تو مردی رابخوانی فاطمه * گرچه یك جنسند مردوزن همه) اگر سن بر مرده فاطمه اوقو یه سن اگرچه مردوزن جمیعا برجنسدرز یرا جمله سی انسا ندر ومردوزن حیوان ناطقاق تعریفنك تحتنده داخلدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد خون تو کند تاممکنست * گرچه خوش خووحلیم وساکنست) اول فاطمه دیدکك کسه سنك خون وهلاککه قصد ایلر ماد امکه ممکندر اگرچه اول کسه خوش خو وحلیم وساکندرمع هذا اینه بونامله تسمیه اولنمقدن اکا عار کاوب سکا خشم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ فاطمه مدحست در حق زنان * مردرا کو بی بود زخم سنان) حال بوکه فاطمه زنلر حقنده مدحدرز یرا حضرت پیغمبر علیه السلامك دختر لرینك اسم شریفیدر امامرده فاطمه دیه سن اکا زخم سنان اولور وبو سوز آنك قلبنی مجروح قیلور ﴿ مثنوی ﴾ دست و پادر حق ماستایشست * در حق پاکی حق آلایشست) پس ای چوبان دست و پا بزم حقمزده مدح وستایشدر زیرا بی دست و پا اولمق عیب ونقصاندر اما حضرت خدانك پاکلکی حقنده آلایش وعیبدر اگر جارحه مراد اولور سه اما اگر جارحه مراد اولمزسه عیب ونقصان دکل بلکه کمالدر زیرا حق تعالی حضرتلری کندو بی ید وقدمله توصیف ایلمشدر که کتاب وسنتله ثابتدر ﴿ مثنوی ﴾ لم یلد لم یولد اور الایقست * والد ومولود را وخالقست) سورۀ اخلاصه اشارتدر (قل هو الله احد) بو سورەنك سبب نزولی بو در که برکون قریش حضرت پیغمبر علیه السلامه دیدیلر (یا محمد صف لنا ربك) یعنی ربکی بزه وصف قیل که نه بیر ونه ایچر و کیمدن میراث الدی و کیمدن طوغدی پس جناب باری بیورر که (قل) دی یا محمد بونلره (هو) شان بودر که (الله احد) الله بردر متوحد بالذات و متفرد بالصفاتدر (الله الصمد) ای السید المصمود الیه فی الحوایج المستغنی بذاته وکل ماعداه محتاج الیه بو تقدیر جه صمد قصد معناسنه اولوب مفعول معناسی ویریلور یعنی الله مقصود الیه در ومحتاج الیه در جمیع حوایجده وغنی بالدات ومستغن عن الخلاو قائدر ودائم و باقی معناسنده اولور (لم یلد) کسه بی طوغور مدی

اول الله يهوديلر كه عزير ابن الله ونصارى مسيح ابن الله ديرلر و بعض قوم الملائكة بنات الله ديرلر بو يله ديلرى دفعدر (ولم يولد)وكسه دن طوغمدى زيرا هرمولود محدثدر وجسمدر اول الله قديمدر وجسمدن منزهدر (ولم يكن له كفوا احد) وهيچ براحد اكا مكانى ومماثل ومشاكل دكلدر جمال الدين ساوجى بيوررلر كه معطله ديرلركه بو عالمك صانعى يوقدر وفلاسفه صانعى واردر اما صفاتدن منزهدر ديرلر وثنويان حقك شريكى وار دز ديرلر ومشبه خلقه بكزر جوارح واعضاسى واردر ديرلر ويهودى ونصارى زن وفرزند اثبات ايدرلر پس برمؤمن ديه كه هو تعطيل وزندقه دن برى اولور زيرا ضمير ذاته راجعدر والله ديه فلاسفه اعتقادندن برى اولور زيرا لفظة الله اسم ذات ومستجمع جميع صفاتدر واحد ديه اعتقادثنويه دن برى اولور (والله الصمد) ديه اعتقاد مشبهه دن برى اولور (ولم يلد ولم يولد) ديه ملت يهود ونصارى دن برى اولور (ولم يكن له كفوا احد) ديه اعتقاد مجوس ومشركاندن برى اولور حضرت مولانا بو بيتى حضرت موسى عليه السلام لسانندن تقرير بيورلر كه (لم يلد ولم يولد) ديمكله توصيف ايلك اول حضرته لايقدر والد ومولودى اول خالقدر امدى حقك توصيفى توقيفيدر پس صاحب شريعت حضرتلرى نيجه بيورديلرسه آكاكوره وصف قيلمق كرك وجناب حقه او يله تضرع ايتمك كرك والا جناب حقى هركس دبلديكى اسمله توصيف ايتمك جائز دكلدر ✻ مثنوى ✻ هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست ✻هرچه مولود ست اوز ين سوى جوست) هرنه كم جسم كلدى ولادت انك وصفيدر هرنه كه مولود در اول نهرك بوطر فندندر كويا كم روح انسانى برجوى كبيدر برجانبى ربوبيت برجانبى عبوديتدر هرنه كم مولود اولدى اول نهر روحك بوجانبندندر اول ربوبيت طرفندن دكلدر ✻ مثنوى ✻ زانكه از كون وفسا دست ومهين ✻ حادثست ومحدثى خواهد يقين) اول اجلدنكه اول جسم عالم كون وفسادندر خوار وحقيردر وحادثدر و يقين بودر كه (لا بد لكل حادث من محدث) نخواسنجه برمحدث قديم ايستركه اول احد وصمد (ولم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد)اوصافيله متصف اولان واجب الوجود در ✻ مثنوى ✻ گفت اى موسى دهانم دوختى ✻ وزپشيمانى توجانم سوختى) شبان چونكم حضرت موسى عليه السلامدن بوكلماتى ايشتدى اكا ايتدى اى موسى بنم دهانم ديكدن وپشيمانلقدن سن بنم جانمى ياقدك ✻ مثنوى ✻ جامه رابدريد واهى كردتفت ✻سرنهاداندربيابانى ورفت) شبان درحال جامه سين يرتدى وحرارتله برآه ايتدى وبيابانه باش قودى وكتدى

✻ عتاب كردن حق تعالى باموسى عليه السلام بهرشبان ✻

✻ مثنوى ✻ وحى آمد سوى موسى ازخدا ✻ بندهٔ ماراز ماكردى جدا)

خدای تعالیدن موسی علیه السلامه وحی کلدی بویله دیو که ای موسی بزم بنده مزی بزدن جدا ایلدک ﴿ مثنوی ﴾ تو برای وصل کردن آمدی * یا برای فصل کردن آمدی) سن بنده لریمی بکا واصل ایلمکدن اوترو یمی کلدک یاخود فصل وجدادن اوترو یمی کلدک بعض نسخه ده مصراع ثانی تابرای فصل کردن نامدی واقع اولمشدر یعنی بنده لریمی بندن فصل وجدا ایلمک ایچون کلمدک ﴿ مثنوی ﴾ تاتوانی پامنه اندر فراق * ابغض الاشیاء عندی الطلاق) بو بیت جناب عزت اسمانندن موسی علیه السلامه خطابدر بیورورلر که یاموسی مادامکه قادرسن فراقده آیاق قومه اشیانک ابغض واقبحی بنم قتمده طلاقدر یعنی یاموسی قادر اولدقچه آیاق قومه فراقه وشروع ایتمه افتراقه زیرا ابغض اشیا بنم قتمده طلاق وفراقدر (کما قال علیه السلام ماخلق الله مباحا احب الیه من العتاق وماخلق الله مباحا ابغض الیه من الطلاق (وکماروی مسلم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابلیس یضع عرشه علی الماء ثم یبعث سرایاه یفتنون الناس فادناهم الیه منزلة اعظمهم فتنة یجیء احدهم فیقول فعلت کذا وکذا فیقول ماصنعت شیئا ثم یجیء احدهم فیقول ماترکت حتی فرقت بین امرء و بین امرأته فیدنیه منه فیقول نعم انت) پس نعم معلوم اولدیکه برنسنه که شیطان قتنده زیاده مقبول اوله الله قتنده بغایت مبغوض اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی را سیرتی بنهاده ام * هرکسی را اصطلاحی داده ام) هربرکسه یه بر سیرت قومشم هم برکسه یه بر اصطلاح ویرمشم یعنی حضرت موسایه عتاب حضرت عزتدن بویله واقع اولدیکه یاموسی هر برکسه یه سیرت خاص وضع ایلدم و هر برکسه یه برنوع اصطلاح ویردمکه بو اختلاف السنه واصطلاح دخی آیات عظیمه دن بر آیت وارض وسمواتک خلقی ماننده قدرت باهره دن برقدرتدر (کماقال الله تعالی فی کلامه ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم) ای اختلاف لغاتکم بان علم کل صنف لغته او اجناس اصطلاحکم بان علم کل قوم اصطلاحهم فامن طائفة من العلماء والادباء والحکماء وغیرهم الاولهم اصطلاح لایعلمه الدخیل فیهم الابتعریف من اهله ولامشاحة فی الاصطلاح ﴿ مثنوی ﴾ درحق او مدح ودرحق تو ذم * درحق او شهد ودرحق تو سم) ودخی حضرت خدا اسمانندن حضرت موسایه خطابا واصطلاحده منازعت ایلمینلره ارشادا بیورورلر که آنک حقکده واستعدادنده اول سوز مدحدر وسنک حقکده واستعدادنه نسبت ذمدر آنک حقنده شهدوسنک حقکده سمدر ﴿ مثنوی ﴾ مابری از پاک وناپاکی همه * ازگرانجانی وچالاکی همه) بز جمیع پاک وناپاکلکدن بری بز جمیع گرانجانلولقدن وچالاکلکدن بری بز یعنی بن شول باری ام که بریئم پاکلکدن وخلق بنی تنزیه وتقدیس ایلمکدن ودخی ناپاک وملوث اولمقدن وگران جانلرک جان گرانلغندن وچست

وچالاك اولنلرك چالا كلكندن دوكلي وكلي باموسى ﴿ مثنوى ﴾ من نكردم امر تاسودى كنم * بلكه تا بر بند كان جودى كنم) بن بنده لريمه طاعت وعبادته امر ايلمدم تابرفائده ايدم بلكه بنده لريمه طاعت وعبادته امر ايلدم تاكم اول واسطه ايله بنده لرم اوزره برجود واحسان ايدم يعنى بن قوللريمه امر وتكليف ايلدم تاكم انلردن سود وفائده ايدم امر وتكليفى بنده لريمه جود ايلمم انكچون ايلدم (و ما خلقت الجن والانس الاليعبدون) ده كى لام علت وغرض حق ايچون دكلدر بلكه تقدير كلام (لنأمرهم بالعبادة اوليكونوا عبادا لى و يتنفعوا بعبادتهم لى) ديمكدر پس حق تعالينك جن وانسى كنديه عبادت ايلك ايچون خلق ايتمسى كندوبى استكمال ايچون دكل بلكه بنده لرينك اول عبادتله استكمال وانتفاعى ايچوندر اكر عبادت ايلرسه كنديه فائده واكر ايتمزسه كنديه ضرر ﴿ مثنوى ﴾ هند وانرا اصطلاح هند مدح * سند يانرا اصطلاح سند مدح)هنديلرك هند اصطلاحى خدانك مدحى خصوصنده مدحدر سنديلرك سند اصطلاحى خدانك مدحى خصوصنده مدحدر (يعنى ان لكل قوم اصطلاحا لا يعلمه الا اهله) قوليتك مصداقنجه هنديلره اصطلاح هند مدحدر سنديلره اصطلاح سند مدحدر پس هنديلرزبان هند اوزره اللهه تضرع وعبادت ايلسه لر وسند يلر لسان سندله شكر وثنا ومدحت قيلسه لر محصل باى لغات كانت برلغتله آنى مادح وآكا ثنا خوان اولسه لر شرعا وعقلا ممنوع دكلدر اكرچه افضل كل لغات لغت عربيه در لكن بركمسه غير لغاتله دخى تكلم ايلسه آثم اولمز (كما قال ابو الليث فى بستان العارفين ولو تكلم بغير العربية فانه يجوز ولا اثم عليه وعن النبى عليه السلام تكلم بالفارسية) بوتكلم ضرورت اولمديغى وقتده در اما ضرورتده كندى بلديكى اوزره تكلم ايلمك بطريق الاولى در بواجلدندر كه امام ابو حنيفه فارسيله نماز قيلمغى جائز كورمشدر ﴿ مثنوى ﴾ من نكردم پاك از تسبيح شان * پاك هم ايشان شوند ودر فشان) (قال صاحب النهاية معنى التسبيح التنزيه ومعنى سبحان الله انى انزه الله عن السوء تنزيها واصل التنزيه التبعيد و تنزيه الله تبعيده عما لايليق بشأنه من النقايص) پس (سبح اسم ربك الاعلى وسبحوه بكرة واصيلا) آيتلرينك مقتضاسنجه الله تبارك وتعالى يى تقديس وتنزيه ايلمك عبده واجب لكن بونى بويله بيلمك شرطدر كه حق تعالى بزم تقديس وتنزيهمزله منزه ومقدس دكلدر بلكه ازلا وابدا سبوح وقدوس اولدر نهاية مافى الباب بزآنى نقايص وسؤدن تنزيه ايلمز كندى عقائدمزى تنزيه وتطهيردر يوخسه حاشا كه بز اللهى تنزيه وتطهير ايده وز واول مقدس اولمسى بزم تقديسمزله اوله پس بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر كه ياموسى بن عبادمك تسبيح وتقديسندن مقدس و پاك اولمم هم بو تسبيحدن انلر پاك ومقدس اولورلر ودر رتسبيحات

وتهليلات نثار قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ ما زبانرا ننكريم وقال را *
ماروانرا بنكريم وحال را) بزلسانه باقمزز وقاله نظر قيلمزز بزروانه وحاله نظر
قيلورز ﴿ مثنوى ﴾ ناظر قلبيم وكرخاشع بود * كرچه كفت لفظ ناخاضع بود)
قلبه نظر ايديجى بز اكراول قلب خاشع وخائف اوله اكرچه تلفظ ايتديكى
سوز ناخاضع اوله يعنى ناظر قلبز اكر برقلب خاشع اوله بزم نظريمز اول خشوعه در
فرضا اكرچه كفت لفظى بى خضوع ايسه ده (كما اخبر رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن الله قال ان الله لاينظر الى صوركم ولاالى اعمالكم وفى رواية
ولا الى اقوالكم بل ينظر الى قلوبكم ونياتكم) خشوع وخضوع تواضعه
ديرلر لكن خشوع اكثر صوتده و بصرده اولان تواضعده استعمال اولنور
وخضوع بدنده وقلبده استعمال اولنور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه دل جوهر بود
كفتن عرض * پس طفيل آمد عرض جوهر غرض) زيراكه قلب جوهر سوز
عرضدر پس عرض طفيل وتابع وجوهر غرض ومقصود كالدى يعنى اول اجلدن
ناظر قلبز كه قلب جوهردر ومقصوداولدر وسويلمك عرضدر پس عرض طفيل
وتابع كلدى وجوهر ومقصود اولدى (بيت) لفظ اكر راست بود باكژك * هيچ
قارمز نه معنى كرك * ديد يكى روشنى ديده نك بو معنايه كوره در ﴿ مثنوى ﴾
چنداز ين الفاظ واضمار ومجاز * سوز خواهم سوز با آن سوز ساز) نيجه
بربو الفاظ واضمار ومجازدن سويلمك وعبارات واستعاراته نظر ايلمك سوز ايسترم
سوز ايسترم اول سوزله دوزل وآنكله الفت قيل كه مطلقا الفاظ وعباراتده
تكلف ايلمك وبى سوز تصنعله سوز سويلمك شرعا منهيدر (كماقال عليه السلام
ابغضكم لى يوم القيمة وابعدكم منى الثرثارون المتشدقون المتفيهقون الثرثار
المتكثر من الكلام المتشدق المتكلف فيه المتفيهق المتوسع فى الكلام) يعنى آغز ين
طولدروب سويلمك ﴿ مثنوى ﴾ آتشى ازعشق درجان برفروز * سر بسر
فكر وعبارت رابسوز) اى سحره قيل وقال عشق الهيدن جان و بالكلية برآتش
اوزره اشتغال ايله سر بسر فكر وعباراتى ياق ودواعى قيل وقاله عداوت قيل
زيرا نفسك بو اظهار بلاغت وفصاحتدن عرضى ريا وسمعه در (كماقال ابن
الفارض (بيت) وعاد دواعى القيل والقال وانج من * عوادى دعاوصدقها
قصد سمعة) وعن ابن مسعود رضى الله عنه قال عليه السلام دع قيل وقال
وكثرة السؤال) پس حضرت حق بنه موسى عليه السلامه خطاب ايدوب بيورديكه
﴿ مثنوى ﴾ موسيا اداب دانا ديكرند * سوخته جان وروانان ديكرند) ى موسى
بنم قوللرمدن آداب بيليجلر غيركروهدر سوخته جان وروان بر آخر كروهدر
﴿ مثنوى ﴾ عاشقانرا هرنفس سوزيدنيست * برده ويران خراج وعشر نيست)
عاشقلره هرنفس يانمقلق واردر عشق آتشنه ويران كوى اوزره خراج وعشر

بوقدر يعنى خراب اولمش عاشقدن مراعات آداب مراد اولمزكه (اذاتمت المحبة سقطت شروط الاداب) دينلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ كرخطا كويد وراخاطى مكو * كر بود پرخون شهيد اورا مشو) اكر بحسب الظاهر خطا سويلرسه اكا خطا ايديجى ديمه كه بحسب المعنى اول اطوع خلق اللهدر اكر پرخون اوله شهيدلرى يومه يعنى عاشق اولان كمسه‌يى برشى كه معيب وملوث قيلسه اول معيب وملوث اولان شيلرله عاشق پراولسه اول شهيد تيغ محبتدر آنى اول عقلايه كراهت وخباثت ويرن عيو بدن يومه زيرا عقلايه نسبتله اول عيب وناپاكلكدر ولكن عشاقه نسبتله عين پاكلكدر ﴿ مثنوى ﴾ خون شهيد انرا زآب اوليترست * اين خطا ازصد صواب اوليترست) شهيدلره خون آبدن اولى ركدن بوخطاكه عشاقدن صادر اولور يوز صوابدن اولى ركدر (كما قال عليه السلام اذا احب الله عبدا لم يضر ذنبه ﴿ مثنوى ﴾ در درون كعبه رسم قبله نيست * چه غم ازغواص راپاچيله نيست) كعبه نك ايچنه قبله‌نك رسم واعتبارى يوقدر هرنه جانبه بركمسه انده توجه ايلسه جائزدر اماخارج كعبه‌ده اولنلر اكامتوجه اولمق واجبدر پس عشاق الهى كعبهٔ حقيقته واصل اولنلردر برمقتضاى (فاينما تولوافثم وجه الله) هرنه حاله كه توجه ايده لرانده‌وجه خدايى مشاهده قيلنلردر بونلرك قتنده رسم وعادت قيدى يوقدر بلكه ملامت وفضاحت اوزره اولمق شانلرندندر كماقال ابن الفارض (بيت) وخلعى عذارى فيك فرضى وان ابى * اقترابى قومى والخلاعة سنتى * وليسوا بقومى مااستعابوا تهتكى * فابدوا قلا واستحسنوا فيك جفوتى *واهلى فى دين الهوا اهله وقد * رضوا بعشارى واستطابوا فضيحتى) رسوم وعادت وآداب واركان ورعايت عشاقه نسبتله آياق باغى وبالدر طولاغى كبيدر غواص اولنلره پاچيله اولمزسه نه غم واردركه انلره لازم اولان آلت دكلدر بلكه خشكستانده‌نك وپوايدنلر ايچون لازم ولابدر پاچيله چنبرچبو غيدركه قار وقتنده آياق قاره باتمسون ديو آياغه كيرلر ﴿ مثنوى ﴾ توز سرمستان قلا ووزى مجو * جامه چاكانراچه فرمايى رفو)سن سرمستلردن قلاووزلق ايستمه زيرا آنلر كنديلرنى تدارك ايتمكه قادر دكلردر قلاووزلق خود صاحب‌عقل اولنلردن اولور جامه چاكاره يامه نه بيوررسن يعنى سن سرمستان اولنلردن وبوادىٔ محبتده حيران و واله قالنلردن پيشوالق ديلمه ومقتدالق‌طلب‌ايلمه كه‌ادب واركان كوزتمك وفضاحت وملامتدن حذر اتمك عقلايه لايقدر عاشقلركه جامهٔ عقل وادراكى چاك ايدنلر در جامه چاك ايدنلره نيچون پاره دوزلك ويامهٔ دككلك بيورر سن عشق الهى ديوانه‌لرى خود جامه‌دوزلغه قادر دكلر در زيرا جامه‌لرنى دكل بلكه كنديلرنى چاك

ایدیجیلردر تدبیر وتدارك هوشمندلرك حالیدر دیوانه لر تدبیر وتدارکدن بریلردر

﴿ مثنوی ﴾ ملت عشق از همه دینها جداست * عاشقانرا مذهب وملت خداست * لعل را کر مهر نبود باك نیست * عشق در دریای غم غمناك نیست) عشق که افراط محبتدر عشقك ملتی یعنی دینی دوکلی ادیاندن جدادر انکچون که تکالیف دینیه بالکلیه عقل اوزره مبنی اولمشدر وعاشق محکوم عقل دکلدر بلکه محکوم عشق واسیر افراط محبتدر پس عاشقك دینی جمیع دینلردن جدا اولدی وجه آخر عاشق معشوقدن غیری بیلمز ومحبوبندن آخر محبوب مشاهده قیلمز بلکه کندوینی دخی کورمز عاشقلغی ومعشوقلغی بر امر اعتباری و بو ایکیسنی مظهر یکباری کورر بو تقدیرجه دخی ملت عشق جمیع دینلردن جدا اولور که دوکلی ادیان کثرت ومغایرت اهلی ایچون وضع الهیدر عاشقلرك مذهب وملتی خدادر یعنی عاشقلرك محل ذهاب وسلوکی وملتی خدادر عاشقلر کاه سیر فی الله ایدرلر وکاهی سیر مع الله ایدوب (وهو معکم اینما کنتم) فحواسنجه هرنه حالده که کتسه لر آنکله کیدرلر پس خدادن غیری کورمزلر وخدادن غیری بیلمزلر مذهبده وذهابده وذاهبده آنی کوررلر ملتده ودینده ومطلوب وطالبده انی مشاهده قیلورلر پس غیر قالمجق عاشقلرك مذهب وملتی خدا اولور و بونلر غیر وسوی زحمتندن نجات بولورلر لعله اکر مهر ونشان اولمیه باك دکلدر بو هم وجهدر لعلك اکر مهر ونشانی اولمیه باك وخوف یوقدر یعنی عشاق الهی تبدیل وجود بشریه ایتمکله لعل کبی اولمشدر لعلك اوزرنده شکل مهر اولمق وار واولمق وار اکر لعلك اوزرنده شکل مهر اولورسه که مراد اول مهردن رسوم شرعیه وآداب مرعیه در (نور علی نور) اولور واکر لعلك اوزرنده مهر اولمزسه یعنی عاشق رسوم شرعیه وآداب مرعیه ایله متسم ومرتسم اولمزسه باك یوقدر زیرا عشق غم والم دریاسندن غمناك والمناك دکلدر یعنی عاشق اولدر که آنك قتنده لطف وقهر وجمال وجلال برابر اوله فرضی معشوق آنی دریای غمه صالسه غمناك اولمز زیرا عاشقك شانی بو غم وشادی مرتبه سندن برتر وعالیتردر عقل بونلرك اسرارنی ادراکده کور وکردر

﴿ وحی آمدن بموسی علیه السلام در عذر ان شبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان در سر موسی حق نهفت * رازهایی کفت کان ناید بکفت * بردل موسی سخنها ریختند * دیدن وکفتن بهم آمیختند) اندنصکره حضرت حق موسانك سرنده نهانی شول رازلری سویلدیکه اول رازلر کفت وبیانه کلمز یعنی عشاقك حالنی ومرتبه سنی حضرت موسایه اعلامدنصکره حق تعالی حضرت موسانك سرنه خفیة رازلر وسرلر سویلدیکه اول لسانه کلمز وعلم لدن بوعقله صیغمز حضرت موسانك قلبی اوزره سوزلر دوکدیلر کورمکی

وسویلدکی بری بر بنه قارشو یردیلر یعنی حضرت موسانك قلبنه خفیة سوزلر دوکدیلر ومشاهده ایله مکالمه بی بر یره جمع قیلدیلر مراد بو اسرارك حقیقتنی هم وحی ایله بیلدیردیلر وهم آنی مشاهده قیلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چند بیخود کشد وچند آمد بخود * چند پرید ازازل سوی ابد) نیجه دفعه بیخود اولدی ونیجه دفعه کندیسنه کلدی نیجه کره ازلدن ابد جانبنه اوچدی یعنی نیجه کره محو اولدی ونیجه کره صحوه کلدی ونیجه کره ازلدن ابد جانبنه پران قیلدی یعنی بدایت ونهایتی اولیان جناب حق جانبنه طائر اولدی وهر شیئك اول وآخرنی مرجع ومصیرنی بیلدی واسرار واعیانه عالم اولدی وظهورات الهیه یی مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین کر شرح کویم ابلهیست * زانکه شرح این ورای اکهیست) بوندنصکره اکر شرح سویلیم ابلهلکدر زیرا بو رازلرك شرحی آکاهلغك وراسیدر یعنی بونك شرحی آکاهلغك فوقندهدر (کما قال ابن الفارض (بیت) فثم وراء العقل علم یدق عن * مدارك غایات العقول السلیمة ﴿ مثنوی ﴾ ور بکویم عقلها رابر کند * ور نویسم بس قلمها بشکند) واکر اول رازلری سویلیم عقللری قوپرد یعنی عقل آنی استماع ایتدیکندن دیوانه اولور واکر یازم چوق قلملری صیر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی این عتاب از حق شنید * در بیابان در پی چوبان دوید * بر نشان پای آن سرکشته راند * کرد از راه بیابان برفشاند * کام پای مردم شوریده خود * هم زکام دیکران پیدا بود) چونکم حضرت موسی جناب حقدن شبان حقنده بو عتابی ایشتدی بیابانده چوبانك اردنجه یلدی اول شراب عشقله مست وسرکشته اولمش چوبانك آیاغنك نشانی اوزره سوردی راه بیاباندن توزلر سلکدی یعنی جست وجوده زیاده سرعت ایلدی بعض نسخه‌ده بو مصراع کرد از ره بیابان برفشاند واقع اولمشدر یعنی بیابانك رهندن غبار سلکدی یعنی زیاده استعجال ایتدیکندن سراسیمه وار رهاره طوقنوب کیدردی ره درخت کبی برذراع مقداری اوزون براوتك اسمیدر دیوانه مردك آیاغنك آدیمی خودهم غیریلرك آدیمندن ظاهر وپیدا اولور یعنی مردم شوریده‌نك آیغنك ایزی واثری خودهم غیریلرك آیغنك ایزندن پیدا تر اولور پس اول شوریده‌نك روشی بساط شطر اوزره اولان فرزك میمنه ومیسره لعب وبازیسنه تشبیه ایدوب وشطار طریقت وشوریدکان عشق ومحبتك معنی اولان سیر وسلوکنه قلی سبیل الکنایه اشارت قیلوب بیورررلر ﴿ مثنوی ﴾ یك قدم چون رخ زبالا تا نشیب * یك قدم چون پیل رفته پروریب) اول شوریده‌نك روشی مثلا بساط شطرنجده فرز روشی کبی ایدی برقدم رخ کبی مرتبهٔ اعلادن اچغه کتمش وبرقدم فیل کبی وریب واکری کتمش روندکان طریق الهی آلات شطرنج کبی مختلفة الحرکاتدر عباد وزهاد مانند بیدق حرکته

اذن اولدقده يمينه و يساره و يا امامه انجق بر مرتبه قطع ايدرلر يا ابرار واخيار كه
طريق مستطيله صاحبلريدر رخ كبي و يا فيل كبي يمينه وشماله نيجه مراتب ومقامات
سير ايدر واما فرزانهٔ عشق اولان اصحاب شوق فرزين كبيدر كاه بالادن نشيب
وكاه اسفلدن اعلايه وكاه يمينه وكاه يساره وكاهي برعكس وكاه مطرد وكاه
مختلف وكاه راست وكاه وريب اوزره كيدرلر وفاعل حقيقي هرنه كونه اقتضا
ايدرسه اويله ايدرلر نته كم شبانك احوال مختلفه سي كبي جملهٔ احوال مختلفه سندن
بري دخي بو ايديكه ﴿ مثنوى ﴾ كاه چون موجي بر افرازان علم * كاه چون
ماهي روانه بر شكم) كاه دريادن قالقمش بر موج كبي علم تعين بلند ايديجي اولديغي
حالده كتمش يعني بو قشه چيقوب كتمش كاهي ماهي كبي قارني اوزره يوريجي اولمش
ايدي نته كم مستغرق بحر وحدت اولان عشاق روشي بو كونه دركاه اولورلر كه
درياى وحدتدن حاصل اولان تعينلري موجي بلند وعالي اولديغي حالده كيدرلر
وكاهي مانند ماهي بحر عشق الهي ايچره (مشيا على الهام لامشيا على الاقدام)
سباحت وغواصلق ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ كاه برخاكي نوشته حال خود *
همچو رماليكه رملي برزند) كاهي كنديسنك حالني برخاك اوزره يازمش ايدي
شول رمال كبي كه بر رمل اورر يعني كاه اولديكه خاك اوزره يازدي كندي حالني
شول رمال بركبي كه رمل اوزره نقش اورر نته كم عشاق الهي كندي حاللريني
بو عالم خاكه يازوب كتديلر واثرلرينه كيدنلر وآثارلريني تتبع ايدنلر آثارلرندن اسرارلرينه
وكفتارلرندن مشار محبت كردارلرينه مطلع اولورلر واثردن مؤثره استدلال قيلورلر
مثلا حضرت مثنوى يي وغزليات ورباعيات مولوى يي تتبع ايلين عاشق اول
حضرتك مشرب سعادتني ومذهب با دولتني معلوم ايدينور كذلك غيريلرك دخي
بو كه كوره ﴿ مثنوى ﴾ عاقبت دريافت اورا و بديد * كفت مژده ده كه
دستورى رسيد) والحاصل حضرت موسى صلوات الله على نبينا وعليه (من طلب
وجد وجد) فحواسنجه عاقبت چوباني بولدي وكوردي وآكا ديديكه مژده وير
اى شبان كه حقدن سكا دستور يتشدى ﴿ مثنوى ﴾ هيچ ادابي وترتيبي مجو *
هرچه مى خواهددل تنكت بكو) هيچ آداب وترتيب ايستمه سنك تنك كوكلك هرنه
ايسترسه آني سويله ﴿ مثنوى ﴾ كفر تو دينست ودينت نور جان * ايمني
وز تو جهاني در امان) زيرا سنك كفرك ديندر وسنك دينك جانك نوريدر يعني
سنك كفرك دين ودينك نور جاندر ايمن سن عذاب خدادن وسندن جهانه منسوب
اولنلر امانده درلر يعني سنك حرمتك ايچون اهل جهان دخي عذاب خدادن
امانده درلر ﴿ مثنوى ﴾ اى معاف يفعل الله مايشا * روز بازرا بى محابا بر كشا)
اى يفعل الله مايشاء مفهومنك معاف ومسلمي وار لسانني لا ابالي وارقا ير ققسز

فتح ایله وهرنه دیلرسك سویله اکثر اهل سنت یفعل الله ما یشاء معناسنه مقر ایکن بر کیمسه بو بله عقلدن وشرعدن خارج وضع ایلسه معهذا ینه مقبول حق اولسه وجناب حق آنی عفو قیلسه قصور معرفتلری اولدیغندن انکار ایدرلر وسمت اعتزاله کیدرلر قیاس ایدرلر که کار حق بر مقتضای عقل اوله حال بو که لازم دکلدر مقتضای عقل اوزره اوله بلکه (فعال لما یرید) درودخی (لا یسئل عما یفعل) در (والله اعلم

* مثنوی * کفت ای موسی ازان بکذشته ام * من کنون در خون دل آغشته ام * من ز سدرهٔ منتهی بکذشته ام * صد هزاران ساله زان سو رفته ام) شبان موسی علیه السلامه جواب و یروب دیدیکه ای موسی اول عالم جذبه دن ومرتبهٔ سکردن کچمشم اول سوزلر جذبه حالنده ایدی بن شمدی کوکل قاننه قارشمشم و بولاشمشم مراد مرتبهٔ فنا واضمحلاله ایرشدم دیمك اولور بن جذبهٔ الهی سبیله سدرة المنتهی دن کچمشم یعنی بن شمدی سدرة المنتهی دن اوته کچدم سدره نبق دیدکلری یمشك آغاجیدر وسدرة المنتهی فوق سماء سابعه ده بر مرتبه در که جنت المأوی آنك قتنده در ومقام حضرت جبریلدر علوم واعمال خلایق انجق اکا دك واصل اولوب وانده نهایت بولدیغیچون سدرة المنتهی دینلدی وعقول ونفوس خلایق انك تحتنده اولدیغیچون الله اعلم سدره یه تشبیه اولندی وواصل حق اولان عشاق الهی مرتبه یوندن سدرة المنتهی دن ایلرو کچمشلردر وبلاواسطه دست حقدن شراب عشق ومحبتی ایچمشلردر انکیچون چوبان لسانندن بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر شبان دیدیکه ای موسی علوم خلایقك وعقول ناسك نهایت بولدیغی سدرة المنتهی مرتبه سندن کچدم واول جانبدن نیجه یوز بیك ییل کتمشم یعنی صد هزاران سال تقدیرا اندن ایلرو کتدم ووصلت حضرت محبوبه یتدمکه انك وصلتی مرتبه سی عقول ادراکدن یوقدر * مثنوی * تازیانه برزدی اسپم بجست * کنبدی کردوز کردون بر کذشت) ای موسی تازیانه اوردك بنم اسبم دوندی برکره قالقدی وفلکدن کچدی یعنی یا موسی تازیانهٔ ارشاد ونصیحتی اسب روحمه اوردك تأدیب ایلدك وروحم اسبی درحال دوندی صیچره مق ایتدی وکردوندن اوته کتدی * مثنوی * محرم ناسوت ما لاهوت باد * آفرین بردست وبربازوت باد) بزم ناسوتمز محرمی لاهوت اولدی سنك دستك او زره وسنك بازوك اوزره تحسین اولسون که سنك برزبانك سبیله بو مرتبه یه ایرشدم ناسوت عالم انسانیته ولاهوت عالم الهیته دیرلر یعنی جناب الوهیت انسانیتمزه محرم اولدی وانده اسما وصفاتیله ظهور قیلدی دیمك اولور وبو وصلت سنك همت وقوتکله حاصل اولدی دیمکی اشعار قیلور اودخی دیدیکه یا موسی * مثنوی * حال من اکنون برون

از کفتست * این چه می کویم نه احوال منست) بنم حالم الان سویلکدن خارجدر
بونی که دیرم بنم احوالم دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ نقش می بینی که در آیینه
ایست * نقش تست آن نقش آن آیینه نیست * دم که مرد نایی اندر نای
کرد * در خور نایست نی در خورد مرد) پس کندوبی آیینه یه
وکندیده ظهور ایلین اوصاف واسراری آیینه ده مرئی اولان صورته تشبیه
ایدوب ونبی وولینك معنی لی مع الله وقتنده اتحادلرینه اشارت قیلوب بیورلر که
ای موسی مثلا بر نقش کورر سن که آیینه ده در یاخود آیینه ایچره طوردی اول
آیینه ده کور دیکك نقش سنك نقشکدر که آیینه ده منعکس اولمشدر اول نقش
آیینه نك نقشی دکلدر بعض نسخه ده درآیینه نیست واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره
معنی سنك نقشکدر اول نقش آیینه ده دکل وآیینه نك دخی دکلدر دیمك اولور یعنی
بالکلیه وجود ژنکارندن آیینه کبی صاف اولدم وفانی فی الله اولمغله ولایت مرتبه سن
بولدم پس هر نقش وصور تکه بندن ولایت وکرامتدن وحکمت ومعرفتدن
وبونلردن غیری اولان سیرت وخصلتدن کورر سن اول نقشکدر که سن رسول
حضرت حق وخلیفهٔ وجود مطلقسن واول نقش وصورت بنم آیینهٔ وجودمده
دکلدر بن فانیم وصور فیوضاتکه مرآت صافیم مثلا بنکه نی کبی ام وسن
نایی کبی سن شول دم که مرد نایی نای ایچره ایلدی ونای خالی درون اول دم
واسطه سیله سوزه کلوب سویلدی نایك در خور دیمیدر اول مردك در خوردی
دکل میدر هر نه مرتبه نای خالیدر اندن نغمات والحان صدور وظهور ایلسه
اول مرد نایینك درنای آکا آلت ملاحظه درپس بندن هر نه کونه کلام وپیام صدور
ایلرسه ای موسی سنکدر وآیینهٔ وجودمده مرئی اولان نقوش معنوی جنابککدر
کذلك هر ولی کند ونبی سنه بو یله در که اول ولی فنی نبینك قدمنده ایسه اول ولینك
آیینهٔ وجودنده کورینن نقوش کرامات وولایات اول پیغمبرکدر وآنك نای جسدندن
ظهوره کلان اصوات ونغمات متبوع ومقتداسی اولان رسولکدر پس اولیای
محمدیه یی بو یله بیل وانلردن ظهور ایدنی اول حضرتدن مشاهده قیل (والله
اعلم) بو مصراع استفهام اولمق اوزره شرح اولندیکه محله انسب اولان بودر
اکر استفهام معناسی و یرلیوب اول نفس نایك لایقیدر نایی مردك لایق
دکلدر دینورسه محله مناسب اولمیوب معنایه خلل کلور وسیاق وسباقه مخالف
اولور فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ هان وهان کر حمد کویی کر سپاس *
همچو نافرجام آن چوپان شناس) آکاه اول ای حامد اولان وثنا وسپاس
قیلان کسنه اکر اللهم حمد سویلیه سن مع هذا اینه اول شبانك نافرجامی وناسزا
شناسی کبی اکله و بیل ﴿ مثنوی ﴾ حمد تونسبت بدان کر بهترست * لیك ان نسبت

بحق هم ابتر ستر) اول شبانه نسبت سنك حمد وثناك اكرچه ابور كدر يعنى اكرچه سنك
حمد وثناك اول چوبانه نسبت اولنسه اكا نسبت بهتر درلكن حضرت حقه نسبتله
اول هم ابتر و بى فردر (ولهذا قال عليه السلام لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك سبحانك ماذكرناك حق ذكرك يامذكور ﴿ مثنوى ﴾ چند كوبى
چون خطا بردا شتند * كين نه بودست انكه مى پنداشتند) نيجه برحامد وذا كرم وثنا
خوان وشاكرم ديرسن چونكيم يوم قيامتده پرده يى اورتنه لقدن قالديره لر ورفع
حجاب ايده لر كه بو اولمشدر اول نسنه كه خلق ظن ايلديلر (كما قال الله تعالى
وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون) مثلا چوق كمسنه كنديلرينى جناب حقه
حامد وذاكر و نيجه سى دخى ثنا خوان و شاكر ظن ايدرلردى ونيجه سى دخى
كنديلرى عابد وزاهد وعارف مشاهده زعم ايدرلردى روز قيامتده (يوم تبلى
السرائر) وقتنده بونلره اللهدن ظاهر اوله اول شى كه آنى ظن ايلمزدى
﴿ مثنوى ﴾ اين قبول ذكر تواز رحمتست * چون صلوة مستحاضه رخصتست
بوسنك ذكركك قبولى حضرت خدانك رحمتندر يعنى اى ذاكر بوسنك
ذكركك مقبول اولمسى قبول مستحق اولديغندن اوترى دكلدر بلكه بو سنك
ذكركك قبولى رحمت الهيه دندر مستحاضه اولان خاتونك صلاتى كبى محضا
رخصتدر قال صاحب النهاية (الاستحاضة ان يستمر بالمرأة خروج الدم بعد ايام
حيضها المعتاد) مستحاضه شول خاتونه ديرلر كه معتاد اولان حيضنك ايامندنصكره
دمنك خروجى مستمر اوله بوحالتده صلاتى ترك ايلمز وبودم مانع صلات اولمز پس مع
عدم طهارتها مستحاضه نك صلاتى جائز در وحقنده رخصت واردر آنك
صلاتينك جائزه اولمسى كنديتك طاهر اولمسى اعتباريله دكلدر بلكه رخصت
شرعيه در ﴿ مثنوى ﴾ درنماز او بيالودست خون * ذكر توآلوده تشبيه
وچون) اول مستحاضه نك نمازنده قان بولاشمشدر سنك ذكرك تشبيه وظن
وچون وچرايه بولشمشدر يعنى اول مستحاضه اولان خاتونك نمازنه خون
آلوده در مراد مذكور اولان اللهى كال تنزيهه قادر اوله ميوب عقلكله
اعتقادكده آنى برشيئه تشبيه ايدرك ذكر ايدرسن وآكا معرفتك اولمديغندن نيجه در
ديمكله ذكرنى آلوده ايدرسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خون پليدست وبابى
مى رود * ليك باطن رانجاستها بود) خون پليددر اما برصويله كيدر يعنى خون
اكرچه پليد وناپاكدر وجزء صويله كيدر لكن باطنك نجاستلرى واردر وساوس
شيطانيه واخلاق ذميمه كبى كه اول آبله كتمز اللهك لطفى آبندن غيريله نته كم بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ كان بغير لطف آب كردكار * كم نكردداز درون مرد كار)
كه اول درونى نجاستلر حضرت كردكارك لطفى آبندن غيرى ايله عمل ايديجى

مردك درونـنـدن ناقص اولمز اكركم كاف فارسينك ضمه سيله اولورسه معـنى مرد كارك دروندن اول نجـاسـتلر محو وناپيدا اولمز وطهـارت بولمز ديمك اولور (النجـاسة على اربعة انواع كما ان الطهارة على اربعة انواع نجاسة الظـاهر طهارتها بالماء ونجـاسة النفس بالخطايا والمعاصى وطهـارتها بالتوبة والانابة ونجـاسة الاخلاق بالاوصاف الردية وطهارتها بالاخلاق الفاضلة والاوصـاف المرضية ونجاسة السر وهى الشرك والجهالة وقلة المعرفة طهارتها بالتوحيـد والعـلم وكثرة المعرفة) چون حق تعالينـك بر بنده به لطفى اولېجق انواع طهارتى اكا ميسر ايدوب انواع نجاستدن آنى پاك ايلر ﴿ مثنوى ﴾ درسجودت كاش رو كردانئ * معنئ سبحان رب دانئ) اى مصلى كاشكى سجودنده يوزونى دوندريدك وسبحان ربى الاعلانك معناسنى بليدك بومعناده جائزدركه كاشكى يوزك دوندريدك سجودكده اولان سبحان ربى الاعلانك معناسنى بليدك سبحـان ربى الاعـلانك معنـاسى (اسبح ربى الاعلى تسبيحـا عمـالايليق بشأنه) ديمكدر يعـنى بن اعلى وشانى جمله دن ارفع اولان مالك وسيدىمى تنزيه ايتمكله تنزيه ايدرم شاننه لايق اولمين شيـلردن پس وجودله اولان سجودك وتشبيـه وچونله اولان ذكر وصـلاتك دخى انك شاننـه لايق اولمين شيـلردندر لازم كلديكه آنى صلوة وسجود كدن تنزيه ايليه سـين بلكه تنزيهكدن بيله تنزيه ايليه سـين وسجود وجودنى اكا لايق كور ميوب بونى سو يليه سـين ﴿ مثنوى ﴾ كاى سجودم چون وجـودم ناسزا * مر بدى را تونكويى ده جزا) كه اى بنم ربم هم سجودم بنم وجودم كبى ناسزادر يعنى سكالايق دكلدر تحقيقا كملكه سن ايلكى جزاوير كملك مقابله سنده ايلكى جزاويرمك حضرت حقك شاننـدن عجب دكلدر بلكه بوصفت آنك مخلوقاتنده بيله بولنور ﴿ مثنوى ﴾ اين زمين ازحلم حق دارد اثر * تانجاست بردوكلها دادبر) جمله دن برى بوزمينى كوركه حلم حقـدن اثر طوتر تاكم نجاستى كيدردى وانك مقابله سنه كللر بر ويردى يعنى زمين نجاستى ايلتدى وكللر حاصـل ويردى ﴿ مثنوى ﴾ تابپوشدا وپليـديهاى ما * درعوض بررويد ازوى غنچها) تااول زمين اورتر بزم پليدلكار بمزى ونجسلر بمزى اول قباحتلر عوضنده اندن پرملاحت غنچه لر بتركذلك صوفئ خاكى طبيعتى دخى مشايخ زمينـه تشبيه ايدوب ديمشـلردر كه (الصوفى كالارض يطرح عليها كل قبيح ولايخرج منها الامليح ﴿ مثنوى ﴾ پس چو كافر ديد كودر دادوجود * كمتروبى مايه تر ازخاك بود) پس كافرلر حقيقت حاله واقف اولمدقلرنده كوره لركه اول كافرداد وجودده يعـنى عـدل وسخاده و ياخود عطا وبخششده خاكدن ناقصرك ومايه سزرك اولدى ﴿ مثنوى ﴾ از وجود اوكل وميوه نرست * جز فساد جمله

پاکیها بجست) انك وجودندن كل ومیوه بتمدی جمیع پاکلکلرك فسادندن غیری ایستمدی یعنی اول کافرك وجودنده كل ایمان ومیوهٔ عرفان وایقان بتمدی جمله پاکلکلرك فسادندن غیری شی دیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت واپس رفته ام من در ذهاب * حسرتا یالیتنی کنت تراب) اول جینده دیه که من حیث المعنی بن ذهاب وروشده کیرو واردیمه کتمشم حسرتا نه اولیدی بن خاك اولیدم یعنی ای حسرت وندامت كل که سنك وقتکدر نولیدی بن دنیاده تراب اولیدم که ترابك مرتبه سی بنم مرتبه مدن عالیتردر که اول خبیثلری پاك ایلدی و بن پاك اولان عقل وفکر وروحی کفر ومعصیتله ناپاك ایلدم دیه وتراب اولمغی تمنی ایدوب حسرت یه ﴿ مثنوی ﴾ کاش ازخاکی سفر نگزیده می * همچو خاکی دانهٔ می چیده می) کافر بو کونه تمنی ایدوب دیه که کاشکی خاکه منسوب اولان منزله ومرتبه دن سفر اختیار ایلمیدم خاکیلك کبی دانه یی دوشوریدم وآنی تربیه قیلوب بندن ظهوره کلدی ودخی بکا نافع برعمل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سفر کردم مرا راه آزمود * زین سفر کردن ره آوردم چه بود) چونکم سفر ایلدم یول بنی امتحان ایلدی بو سفر ایلمکدن بنم یول ارمغانم نه اولدی یعنی چونکم مرتبهٔ خاکیدن سفر ایلدم مرتبهٔ نباته کلدم وانده نیجه نشو ونما بولدم بعده مرتبهٔ حیوانه کلوب انده دخی جسم حساس ومتحرك بالارادة اولدم بعده مرتبهٔ انسانیه کلوب حیوان ناطق اولدم وبنی یول بو کونه صنه دی وامتحان ایلدی بو سفر ایتمکلکدن بنم ره آوردم یعنی ازغم وزادم نه اولدی کرك ایدیکم بو مرتبه ده مکلف اولدیغم اوزره زاد آخرت قیلیدم وماخلق الهمك حکمن ویریدم و بو قیامت کوننده سائر اهل ایمان کبی منتفع اولیدم دیه ﴿ مثنوی ﴾ زآن همه میلش سوی خاکست کو * در سفر سودی نبیند پیش رو * روی واپس کردنش آن حرص وآز * روی در ره کردنش صدق ونیاز) اول جهتدن کافرك میلی دوکلی خاك جانبنه در زیرا کافر سفر ایتدکده یوزی اوکنده برفائده کورمز بلکه مضرت کورر ومرتبهٔ خاکیده کندی یه نسبت منفعت کورر بو اجلدن خاك اولمغی تمنی قیلور انك اردنه یوز ایلمسی اول حرص وآزدر انك یوله یوز ایلمسی صدق ونیازدر یعنی اول کافر وفاجرك یوزی کیرو ایلمسی دنیایه وحظ نفسه حرص وآزندن عبارتدر ویوزنی یوله ایتمکلك وحق جانبنه کتمکلك صدق ونیاز اوزره اولمسی وطاعت ونیاز قیلمسیدر پیش رو دیمك حق جانبنه اولان وجهی اوکنده سود کورمدی دیمك اولور بو تقدیرجه حق جانبنه علیا ودنیا ونفس جانبنه سفلی دخی تعبیر ایدرلر برانسانك که وجه باطنی علایه اوله اول کمسه تزاید روحانی ونشو ونمای حقانی بولمقده در وچون وجه باطنی اسفله دونه یعنی دنیا ونفسانی یه میل قیله ایمان وعرفاننه نقصان کلمکده

وروحانیت وحقانیتی زائل اولمقده‌در پس بو معنایی فهم ایچون زمینده بتن نباتی
تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر گیارا آتش بود میل دلا * در مزید ست
وحیات ودرنما) مثلا هر گیاهک که انک علایه میلی اوله مزید وحیاتده ونشو
ونماده‌در یعنی هر بر گیاهک که میلی اعلایه اوله انک شاننده‌ندر که زیاده‌لکده
وحیاتده ونشو ونماده در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه گردانید سر سوی زمین *
در کمی وخشکی ونقص وغبین) چونکه گیاه باشنی زمین جانبنه دوندردی
اکسکلکده وقوریلقده ونقصان وغبینده در یعنی هردم پایمال اولوب خشک
وناقص اولور ﴿ مثنوی ﴾ میل روحت چون سوی بالا بود * در تزاید
مرجعت آنجا بود) کذلک سنک روحکک میلی چونکه بالایه اوله تزاید
وترقیده سنک مرجع ورجوعک اول یر اولور یعنی کذلک ای سالک چونکم سنک دخی
میل روحک عالم بالایه ومرتبهٔ اعلایه اوله کمالله زیاده‌لکده سنک رجوعک یا محل
رجوعک اول یره اولور یعنی اعلاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنگون ساری سرت
سوی زمین * آفلی حق لا یحب الآفلین) واگر سنک باشک یعنی سر قلبک
آشغه اوله زمین جانبنه یعنی دنیا و بدن طرفنه آفلسن یعنی زائل وضایعسن حق
تعالی آفل ومتغیر اولنلری سومز مر تفسیره مرارا

﴿ پرسیدن موسی علیه السلام ازحق تعالی سر غلبهٔ ظالمانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی ای کریم کارساز * ای که یکدم ذکر تو عمر دراز)
حضرت موسی علیه السلام حق تعالی یه دیدیکم ای کریم کارساز ای خدا سنک
بر نفس ذکرک دراز عمر در ﴿ مثنوی ﴾ نقش کژ مژ دیدم اندر آب وگل *
چون ملائک اعتراضی کرد دل) آب وگلده اکری بوکری نقش کوردم یعنی
بو آب وگل عالمنده چوق اهل فساد کوردم ملائکه کبی کوکل بر اعتراض ایلدی
یعنی ملائکه کبی اعتراض شکلنده استکشاف واستخبار ایلدی کوکل کندی‌یه خفی
اولان اسراردن اول مخفی اولان مشکل بودر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ که چه
مقصود ست نقشی ساختن * واندر وتخم فساد انداختن) که مقصودندر
بر نقش دوزمک وانده فساد تخمنی اتمق یعنی نه مقصود دندر نقش وصورتی
دوزمک وآنک دروننده تخم فساد وظلمتی القا ایتمک که اول فساد وظلمک خالقی
ومریدی خود فی الحقیقه سنسن واول ظاهرا آنک کاسبیدر بو محلده حضرت
حقدن حضرت موسایه ایلدیکی سؤاله کوره جواب یازلمشدر انکچونکه سؤال
ضمننده بنه جواب مندرجدر وهر بر بیتده مصراع اول سؤال ومصراع ثانی
جواب منزله‌سنده اولور نته‌کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش ظلم وفساد افروختن
* مسجد وسجده کنان را سوختن * مایهٔ خونابه وزردابه‌را * جوش دادن

از براى لابه را * من يقين دانم كه عين حكمتست * ليك مقصودم عيان ورؤيتست) ظلم وفساد آتشنى شعله لندرمك مسجدى وسجده ايدنجيلرى ياقق يعنى آتش ظلم وفسادى يالكاندرمق وانكا مسجدى وسجده كننان اولنلرى ياقمقدن مقصودندر آتش ظلم وفسادى مشتعل ايلمكدن مقصود كويا مسجدى واهل مسجدى بو دنياده ياقمقدر و بونلره مظلوم اولدقلرى مقابله سنده حسن جزا وظالملره عذاب وعقاب ويرمك ردعك اولور و بو بيتده دخى ايكى وجه قابلدر مايهٔ خونابه وزردابه يه لابه وتضرعدن اوترى جوش و برمك وتحريك ايتمك ندندر يعنى بدن انسانيه ده قانلو صويك وار بكك مايه وماده سنه حركت وغلبه و يرمك ندندر ضمنا جواب تضرع وزارى ايلمك ايچوندر و ياخود حين بكاده چشملره كلان قانلوصويك وصاروصويك مايه سى كه يوركده اولان قاندرالم واضطراب غايته ايررسه خون دموعله آلوده اولوب صار وصورنكنده منصب اولور واكرالم واضطراب يوركى جوشه كتورر واول جوشك بخارى كوزلره چيقوب منصب اولور اكر الم زياده اولور سه خون دروندن سرشك ديده يه مخلوط اولوب صارو رنكنده منصب اولور واكر الم واضطراب غايته ايررسه خون دموعله آلوده اولوب خونابه شكلنده ديده لردن جريان ايلر مايهٔ زردآبه وخونابه دن مراد ظالم اولسه دخى جائزدر شول اعتبارله كه خونابه وزردآبه نك مظلوملردن ظهور ايلسنه باعث و باديدر پس بووجه اوزره معنى خونابه وزردابه نك مايه سى اولان ظالمه لابه وتضرعدن اوترى جوش و يرمك نيچوندرديمك اولور پس موسى عليه السلام حضرتلرى ديديكه بن يقين بيلورم كه بوعبث و بيهوده دكل عين حكمتدر لكن بوسؤالدن مقصودم قلبم مطمئن اولسون ايچون عيان ومشاهده در نته كم ابراهيم عليه السلام جناب حقدن احياى موتى ده اطمينان قلب ايچون (مع ايمانه وعلمه على احياء الموتى) مشاهده ورؤيت طلب ايلدى (كما قال الله تعالى حاكيا عنه (واذقال ابراهيم رب ارنى كيف تحيي الموتى قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي) پس حكمتدن وحقيقتدن سؤال ايلمك انبياء عظام عليهم السلامك شانندندر ﴿ مثنوى ﴾ آن يقين مى كويدم خاموش كن * حرص رؤيت كويدم نى جوش كن) كاهى اول علم اليقين بكا دير كه خاموش اول كاهى رؤيت وعين اليقينك حرصى بكا دير كه خاموش اولمه جوش وطلب ايله ﴿ مثنوى ﴾ مرملائك رانمودى سرخويش * كين چنين نوشى همى ارزد بنيش) الهى آدم حقنده (اتجعل فيها من يفسد فيها) ديوطاعن اولان وخلافتدن استكشاف واستخبار قيلان ملائكه يه كوستردك كندى سركى كه بونك كبى برنوش نيشه دكر بومصراعده ايكى وجه جائزدر وجه اول بومصراع آدم حقنده ديلديعنى نوش علم

آدمدن عبارت ونيش طعن ملائكه اولان جسد ترابيه وصفت حيوانيه سندن كنايه اوله پس نظر ملائكه آدم عليه السلام ارضده مجعول اولديغى جهتندن نيشله تعبير اولنان طينت ظاهرسنده واقع اولوب ونوش علم وحكمتدن آنى خالى صانوب (اتجعل فيها من يفسد فيها) ديكله طعنه اورديلر الهى تحقيقا اول طاعن اولان ملائكه آدمده اولان سرنى كوستردك كه بونك كبى برنوش يعنى علم وكمال نيشه لايق اولور ياخود ملائكه معترف اولديلر و بونك كبى برنوش حقا كه نيشه يعنى كثافت وظلمت جسد نيشه معادل اولور ديديلر ديمك اولوز وجه ثانى اولدر كه بو مصراع ملائكه حقنده دينله بوتقدير اوزره معنى الهى اول وقتده كه ملائكه اعتراض شكلنده استخبار ايلديلر انلره (انى اعلم مالاتعلمون) ديو عتاب ايلمكله و (انبؤنى باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين) ديو حين امتحانده شرمسار قيلمقله وسرزنش ايتمكلكله تحقيقا اول ملائكه يه كوستردك آدمده اولان سرنى كه بويله برنوش كه انلره سر كوسترمكلكدر اول عتاب وسرزنش نيشه دكر اكرچه بونلر نيش عتاب وسرزنشله اولديلر ولكن نوش كشف سرله حالات ولطافت بولديلر و بونك كبى برنوش يوقدر نيشه دكر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ عرضه كردى نور آدم راعيان * برملائك كشت مشكلها بيان) الهى حضرت آدمك نورنى عيان وآشكاره ملائكه اوزره عرض ايلدك مشكللر بيان وروشن اولدى بووجهدر خدايا حضرت آدمك نورنى معاينه واشكاره عرض ايلدك ملائكه اوزره مشكللرى اشكاره اولدى پس بكا دخى بو سرى فاش ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾

حشر تو كويد كه سر مرك چيست * ميوها كويند سر برك چيست * سر خون ونطفه حس آدميست * سابق هر بيشئ آخر كيست) سنك حشرك ديركه موتك سرى ندر يعنى الهى سن انسانى بعد الموت حشر وجمع ايلمك سويلركه سر موت ندر ميوه لر ديرلر بركك سرى ندر يعنى شتا زماننده مرده وافسرده كبى اولان حبوبات مدفونه نك سرنى بهار سويلديكى وعيان ايلديكى كبى اجساد مرده ومدفونه نك سرنى دخى سنك حشر ايلمك سويلر و (يوم تبلى السرائر) خوانجته اول كونده هركسك سرائر وضمائرن عيان ايلر نته كم ميوه لر سويلر بركك سرنى كه ندر هر آغاجك و يپراقلرك سرى ميوه سيدر مادامكه ظهوره كليه كسه بيلمزنه كونه ميوه در پس ظهوره كلدكده اسان حالله برك ودرختدن خبر و برر غدانك سرى خون وخونك سرى نطفه وخون ونطفه نك سرى حس آدميدر بعض نسخه ده حس يرينه حسن واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى خون ونطفه نك سرى آدمينك حسنيدر ديمك اولور يعنى انسانك غداسيكه ندر بجمله خون ومنى اولور عاقبت اندن حسن آدمى ولطافت پيدا اولور نطفه دن مقصود

بونده منيدر هر زياده‌لك سابق يعنى اولى آخر اكسكلكدركه كتدكچه ترقى قلمش وزياده اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ لوح را اول بشويد بى وقوف * انكهى بروى نويسد او حروف * خون كند دلرا واشك مستهان * برنويسد بروى اسرار انكهان) هرزياده‌لك سابق آخر كلكدر بيورمشلردى بومعنايى ايضاح ايچون بوابياتى مثل موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر مثلا كاتب اول لوحى توقفسز بوروتاكه كتابته قابل اوله اندنصكره كاتب لوح اوزره حروف وكلمات يازر يعنى مثلا لوح دلى بى وقوف وبى تأخير بورو اولا خطوط حظوظ نفسانيه ونقوش نفوس انسانيه دن آنى صافى وساده قيلوركه بوكم اولمق مرتبه سيدر اندنصكره اول كوكل لوحينك اوزرينه يازر اول خدا حروف علوم حكمى كه بوزياده‌لك حاليدر حضرت بارى عاشقك قلبنى وحقير وبى قدر كوزياشنى خون ايلر اندنصكره اول كوكل لوحنك اوزرينه يازر اول خدا حروف علوم وحكمى اندنصكره عاشقك قلبى اوزره اسرار يازر يعنى خون ايلر قلبى ضربت مجاهده وصدمت مكابده ايله ومستهان وخوار اولان اشكى دخى خون ايلر يازر اول قلبك اوزرينه اندنصكره اسرار نهانى معناى آخراشك مستهان دلرا اوزره معطوف اولميوب ما بعدنه مرهون اولمق وبرنويسدك مجازا دخى فاعلى اولمق جائزدركه علم معانيده بوكا اسناد مجازى ديرلر بوفعلى سببنه اسناد ايلمك قبيلندن وانبت الربيع البقل قبيلندن اولور زيرا سرشك ديده اسرار نهانك صفحهٔ سينه اوزره يازلمسنه سببدر معنى بويله ديمك اولوركه خون ايلر حضرت بيچون انواع بليات ايله قلبى واشك مستهان اندنصكره اسرارى انك اوزرينه يازر بعض نسخه ده خون كند دلرا زاشك مستهان واقع اولمشدر بوتقدير اوزره ديمك اولوركه حضرت حق عاشقك كوكلنى حقير اولان كوز ياشندن يعنى بكادن خون ايلر اندنصكره قلب عاشق اوزره اسرار نهانى يعنى حضرت خدانك شوق وخوفندن عاشق كه كريهٔ فراوان سببيله خونين دل اوله انك قلبى استرار الهيدن انكا سپذير اولور ﴿ مثنوى ﴾ وقت شستن لوح را بايد شناخت * كه مرانرا دفترى خواهند ساخت) لوحى يومق وقتنى اكلمق كركك كه اول لوحى بردفتر دوزمك ايسترلر يعنى يومقلق وقتنده لوحى اكلمق وفهم قيلمق كركدركه تحقيقا اول لوحى بردفتر دوزمك ايسترلر كه هرشيئك بوزلمسى دخى اعلا دوزلمسنه وويران اولمسى دخى اولى معمور اولمسنه دلالت ايدر ﴿ مثنوى ﴾ چون اساس خانهٔ مى افكنند * اولين بنياد ابرمى كنند) مثلا كورمزميسن چونكم برخانه‌نك اساسنى براغه‌لر يعنى يكيدن ياپمق استيه‌لر اولكى بنيادنى قوپاررلر يعنى اسكى تملنى قازوب اورادن رفع ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ كل برآرند اول ازقعر زمين * تا باخر بركشى ماء معين)

مثال آخراول برك دیبندن كل وخاك چیقاررلر یعنی اول قمر زمیندن بالجمله چیقاررلر وقازوب خراب قیلورلر تاآخرنده ماه معین چكه سن وچیقاره سن ﴿ مثنوی ﴾ از حجامت كودكان كریند زار * كه نمیدانند ایشان سر كار) مثال آخر اطفال حجامتدن بسیار وزار اغلرلر زیرا انلر اشك سرنی بیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ مرد خون زرمی دهد حجام را * می نوازدنیش خون آشام را) سر كاره عارف اولان مرد خون التون ویرر حجامه ونوازش ورعایت قیلور نیش خون آشامه پس قصه دن حصه ظلمه حجام وظلم نیش خون آشامه بكزر كود كان دنیاانلردن كریان وعارف اسرار دانان حكمته واقف ونهایت كاره عارف اولوب شادان وخندان اولورلر زیرا (اجركم بقدر تعبكم) حدیثنك فحواسنجه هر كسك اجری تعب ومشقته صبرو تحمل ایلدیكی قدراولور (والمشاهدة بقدر المجاهدة) قولنك مصداقنجه مجاهده سی مقداری مشاهده مرتبه سن بولور مثلا ﴿ مثنوی ﴾ می دود حمال زی بار كران * می ربايد باررا ازدیكران) مثلا حمال بار كرانك آلتنه یلر وآنی غیریلردن قپار زی زیرمعناسنه اولیوب بونده طرف معناسنه اولورسه معنی حمال ثقیل یوك طرفنه یلر اول ثقیل یوكی غیری حماللردن قپار دیمك اولور پس كاردینی دخی بویله بیل بیت) بقدر الكد تكتسب المعالی * ومن طلب العلی سهر اللیالی * ﴿ مثنوی ﴾ جنك حمالان برای بار بین * اینچنین است اجتهاد كار بین) پس یوك ایچون حماللرك جنك وخصومتنی كور كارك اجتهادی بویله در كور ﴿ مثنوی ﴾ چون كرانیها اساس راحتست * تلخها هم پیشوای نعمتست) چونكم زحمت وثقلتلر راحت ورحمتك سبب واسا سیدر آجیلرهم نعمت وذوقنك مقتدا وواسطه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ حفت الجنة بمكروهاتنا * حفت النیران من شهواتنا) جنت احاطه اولندی بزم مكروهاتمزله دوزخ بزم شهواتمزدن احاطه اولندی یعنی جنت بزه مكروه اولنلرله محفوفه اولدی وجهنم بزم مشتهیاتمزله احاطه قیلندی بوحدیثه اشارت بیوررلر كه حفت الجنة جنت احاطه اولندی بالمكاره كراهت ومشقتلرله وحفت النیران جهنم احاطه اولندی بالشهوات لذایذ مشتهیات نفسانیتله ﴿ مثنوی ﴾ تخم مایهٔ آتشت شاخ ترست * سوختهٔ آتش قرین كوثرست) مثلا سنك آتشكك مایه سنك تخمی تروتازه بوداقدر یعنی آتشك مایه سیكه اوطوندر واوطوننك تخمی یعنی اصلی شاخ تردر كذلك جهنمده اولان آتشكك دخی مایه سنك اصلی شاخ تركبی اولان شهوات نفسانیه در وسوختهٔ آتش مجاهده قرین مشاهده در ویاخود سوختهٔ آتش عسر بر فحوای (ان مع العسر یسرا) قرین كوثر یسردر (ولهذا یقول النبی صلی الله علیه وسلم اشتدی ازمة تنفرجی) وحدیث شریفده وارد اولمشدر كه امت محمددن برقوم جهنمده كناهلری قدر یانه لر بعده انلری قاره

كورمز كبي اولديغي حالده جهنمدن چيقاره‌لر وكتوروب آب كوثرله يويه‌لر بونلرك جسملري اهل جنت جسملري كبي پاك ومنور اوله و بونلره جهنميون ديه‌لر و بونلره جنته كيردكده بونام ايله تسميه ايده‌لر پس بونلر بونامدن محزون اولوب حضرت حقه تضرع قيله‌لر جناب حق بونلردن بونامي كيدروب اهل جنتله برابر اوله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ هر كه در زندان قرين محنتيست * آن جزاي لقمهٔ وشهوتيست) وهر كيمكه زندانده بر محنت و بلايه قريندر اول محنت بر لقمه‌نك وشهوت وذوقك جزاسيدر كه لقمه وشهوت سببدر آنك زندانه كيرمسنه ومحنتكش اولمسنه ﴿ مثنوی ﴾ هركه در قصري قرين دولتيست * آن جزاي كارزار ومحنتيست) هركم بر قصرده بر دولته قريندر اول دولت برجنك ومحنتك جزاسيدركه اول دولتك حصوله بونلر سببدر ﴿ مثنوی ﴾ هركرا ديدي بزر وسيم فرد * دان كه اندر كسب كردن صبر كرد) هر كمي كه زر وسيمله فرد كوردك ياخود كوره‌سن بيل كه كسب ايلمكلكده صبر ايلدي كه اول كسب سيم وزرك حصولنه سببدر بركمسه‌نك كه كوزي عالم اسبابدن وعالم حسدن ايلروواوله عالم حقيقت جانبنه نافذ اوله وحقايقه نظر قيله اول كمسه بونلري سببسز كورر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بي سبب بيند چو ديده شد كذار * توكه در حسي سبب را كوش دار) سببسز كورر چونكه آنك چشمنك عالم الهي جانبنه كذار وعبوري اوله يعني نور الهي ايله چشم دلي روشن اولان كمسه بونلري سببسز كورر (لاحول عن معصية الله الا بعصمة الله ولا طاقة على طاعة الله الا بتوفيق الله) ديوب حول وقوتي اللهدن بيلور وخالق خير وشر ومريد نفع وضر آني مشاهده قيلور واسبابي اورته‌دن آلت ملاحظه وامر اعتباري بيلور سنكه عالم حسده‌سن سببي حفظ طوت ياخود معني اي اسير طبايع سنكه عالم حسده‌سن سببه كوش طوت وواسطه‌يي ترك ايتمه كه خرق اسباب وعلل سنك منصبك دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ انكه بيرون از طبايع جان اوست * منصب خرق سببها آن اوست) اول كمسه كه آنك جاني طبايع وعناصردن بيروندر خرق سببلر منصبي آنك ملكيدر يعني اول كمسه طبايع ار بعه‌دن آنك جاني بيروندر وعناصر واجسام مرتبه‌سندن شاني برتردر منصب خرق اسباب وعلل آنك لايقيدر ﴿ مثنوی ﴾ بي سبب بينده نه از آب وكيا * چشم چشمهٔ معجزات انبيا) سببسز كورر اوتدن وصودن كورمز يعني اوتدن وصودن حاصل اولان بدندن وآنك قوتندن بيلمز چشم دل انسان كامل انبياي عظام عليهم السلامك معجزه‌لري چشمه‌سني كه خلق عالم اوزره حق جانبندن روان اولور يعني نقدر معجزات انبيا عليهم السلام وار ايسه وآيات وخرق عادات ظهوره كلدي ايسه جمله‌سي علل واسباب واسطه‌سيله دكلدر بلكه ارادت

مسبب ایله در معجزاتله سحرك مابیننده فرق بی سبب و باسبب اولمه‌لردر ایکیسی بیله
خرق عاده‌در لکن معجزه اولدرکه اسبابه محتاج اولمز بلکه ارادت الهیه واقتضای
نبویه ایله ظهوره کلور اما سحر اقتضای ساحریه ووسایط واسباب معاونتیله ظهوره
کلور پس چشم منزله‌سنده اولان ورثای انبیادن صدور ایلین معجزاتی اسبابه
احتیاج ومراجعتسز حق جانبندن روان اولمش کورر اویله اولیجق انبیا علیهم
السلامه اقتدا قیلوب علل واسباب حجابنی اورتلقدن رفع قیلور ودائما مسبب
الاسبابه ناظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سبب همچون طبیبست وعلیل * این سبب همچون
چراغست وفتیل) بو سبب مثلا طبیب ومریض کبیدر طبیب شفا وصحته سبب
وعلل ملاقات طبیه وصنعت طبیه سببدر و بو سبب دخی چراغ وفتیل کبیدر چراغ
تنویر خانه‌یه سبب وفتیل وجود چراغه سببدر ﴿ مثنوی ﴾ شب چراغت
را فتیلی نو بتاب * پاك دان زینها چراغ آفتاب) کیجه چراغکه بر یکی فتیل
بوك كه فتیل وجود چراغه سببدر یعنی بو دنیا کیجه‌سنده چراغ روح حیوانیه كه
اکل وشرب بدن فتیل تودوزكه بدل مایتحلل اولوب دوام وقیامته ومنور خانهٔ بدن
اولمسنه سبب اوله آفتابك چراغنی بونلردن پاك بیل یعنی چراغ آفتاب الهیه‌یی
ونفخهٔ ربانیه‌یی بونلردن پاك بیل زیرا بو فتیل کبی اولان اکل وشربه محتاج دکلدر
آنك قیامی زیرا اول چراغی حقدن یقار انکچون دائما انوار حقه بقار
﴿ مثنوی ﴾ رو تو کهکل ساز بهر سقف خوان * سقف کردون از کهکل
پاك دان) ای اسیر روح حیوانی یوروسن کهکل دوزخوان ونان سقفنك عمارتی
ایچون کهکلدن مراد اطعمهٔ نفیسه دیدکلر بدر سقف کردون صمانلو بالجمله محتاج
دکلدر که قیامی آنکله اوله پس سقف کردونکه مراد روح الهیدر کهکلدن
پاك وطاهر بیل که آنك قیامی حضرت حق ایله وغداسی انوار وجود مطلق
ایله‌در اکثر نسخه‌ده واوسز خان واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره دخی خوان
معناسنه اولمق کورینور زیرا خان خانه معناسنه بلاها کلمشدر اکر ضرورت
شعریه‌دن اوتری لاجل القافیه ها حذف اولندی دینورسه تکلفدن خالی اولمز
اکر خانه معناسی مراد اولورسه مقصود اندن جسد خانه‌سی اولوب معنی یوری سن
خانهٔ جسد کاك سقفندن اوتری صمانلو بالحق دوزد یمك اولور و کهکلدن مرادینه
طعام وغدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ آه كه چون دلدار ما غمسوز شد * خلوت
شب در کذشت وروز شد * جز بشب جلوه نباشد ماه را * جز بدرد دل
مجو دلخواه را) بو بیتده آه لفظی بیت اولده اولان کهکل سازه یعنی اسیر حرص
وآزه قید اولمقده جائزدر و بیت ثالثده ترك عیسیٔ روح قیلان وخرنفسنی بسلین
کمسه‌یه کوره اولسه ده جائزدر پس اوایکی وجه اوزره معنی بویله اولور که‌ای کهکل

ساز وای اسیر حرص وآز سکا آه اولسونکه بزم دلدارمز چونکه غمسوز اولدی
وظلمت بشریتی والام جسمانیتی ازاله قیلدی خلوت شب تن کچدی وروز حقیقت
ظاهر اولدی بونده دلداردن مراد روح الهیدر که کندیلرك یاری ودلداریدر
وخلوت شبدن مراد شب جسمانیتك خلوتیدر وروزدن مراد روز وصلت ونهار
حقیقتدر و بیت ثانیده اولان ماهدن مراد دخی ینه روح الهیدر پس
تقدیر معنای بیتین شریفین بویله دیمك اولور که ای اسیر روح حیوانی
ومبتلای غدای جسمانی سکا آه وآه اولسونکه بزم دلدارمز که نفخهٔ الهی اولان
روحمزدر بزم غمزی یاقیجی والممزی ازاله ایدیجی اولدی خلوت شب تن بزدن
کچدی وروز وصلت اولدی وصبح حقیقت ظهوره کلدی زیرا ماه روح الهیه
شب تندن غیریده جلوه اولمز وعالم بدندن غیری مرتبه ده آکا کمسه آشنالق
والفت وانسیت قیلمز اکر آکا واصل وآشنا اولمق ایسترسك خلوت شب تنده
آشنا اول وآنك وصلتنی بجان ودل طلب قیل درددلسز اول دلخواهی بیهوده
بیره طلب قیلمه آنك طالبی اولنه درد درون شرطدر دیمك اولور اما آه لفظی اکر بیت
ثالثده اولان عیسای روحن ترك ایدوب خر نفسن پرورده قیلان کمسه یه کوره اولورسه
معنی ای عیسای روحن ترك ایدوب خر نفسن پرورده قیلان کمسه سکا آه اولسون
چونکم بزم دلدارمز یعنی روح عالی کردارمز غمسوز اولدی وخلوت شب تن
مرور قیلدی وصبح وصال ظهوره کلدی ماه روحمز تن کیجه سندن جلوه ایلمکده
نجات بولدی زیرا ماه ایچون شبدن غیریده جلوه اولمز وآنك آشنالغنه طالب اولان
شب تندن غیری محلده طلب قیلمز اکر آنی ایسترسك کوکل درددنسز اول دلخواهی
ایستمه بلکه اول دلخواه اولان روحی درددرونله وشوق ومحبت وقلب محزونله
طلب ایله تا آکا واصل اوله سن وآنك وصالندن تمتع قیله سن ﴿ مثنوی ﴾
ترك عیسی کرده خرپرورده * لاجرم چون خر برون پرده) سن ایسك عیسایی
ترك ایلمشسن خر بسلمشسن بوسببدن خر کبی پرده دن طشره سن یعنی ای اسیر روح
حیوانی سن عیسیٔ روحی ترك ایلدك وخرنفسی بسلدك لاجرم خرلر کبی خارج پرده ده
قالدك واسیر هوا وهوس اولدك ﴿ مثنوی ﴾ طالع عیسیست علم ومعرفت *
طالع خرنیست ای توخرصفت) علم ومعرفت عیسانك طالعیدر خرطالعی دکلدر
ای کمسه سن خرصفتسن یعنی علم ومعرفت عیسی مشرب اولان وروح الهی
مرتبه سن بولان کمسه نك قسمت وغداسیدر خرسیرت اولان وروح حیوانی
مرتبه سنده قالان کمسه نك نصیبی دکلدر ای اسیر نفس اولان سن خرصفتسن
انکیچون علم ومعرفتدن بهره وچاشنی طوتمزسن ﴿ مثنوی ﴾ ناله خر بشنوی
رحم آیدت * پس ندانی خرخری فرمایدت) خرك ناله سنی ایشیدرسن سکا رحم

کاور پس بیلورسنکه خرسکا خراق بیورر یعنی خر نفسک اکل وشربه حریص اولدقده ومشتهیات بدنه محبت قیلدقده آنی منع ایلسک دروندن ناله وفریاد ایلر پس اول خرک ناله وفریادنی استماع ایلیوب اکا مرحمت قیلوب ایستدیکنی مهیا ایلرسن پس بونی بیلورسنکه خرنفسک سکا خرلک بیورر یعنی حیوان صفت اولوب سنی خرسیرت قیلغه ترغیب وتحریض قیلور اکرطالب روح الهی ایسک نفسک خرینک ناله سن ایشتمه واکا مرحمت قیلوب آنک مرادی اوزره ایش ایتمه ﴿ مثنوی ﴾

رحم برعیسی کن و برخر مکن * طبع را بر عقل خود سرور مکن) عیسی اوزره ترحم ایله وخراوزره ایله طبعکی کندی عقلک اوزره سرور وغالب ایلمه یعنی اسیرلذت جسمانی اولوب مقتضای طبعکی عقلک اوزره غالب قیلمه ومغلوب طبیعت اولمه

﴿ مثنوی ﴾ طبع را هل تا بکرید زار زار * تو ازو بستان ووام جان کزار) طبعی قو تا زار زار اغلیه سن اول طبعدن ال وجانک بورجنی ادا ایله یعنی طبیعته متابعت اولمیوب آنی ترک ایله تا زاری زاری اغلیه وآنک مرادندن ومشتهاسندن وآنک مقتضاسیچون اولان کار وخدمتکدن نیجه حصه لر آلوب جانک اوزره واجب وفرض اولنی ادا ایله تاکم جانک قوت بوله ووامدارلقدن خلاص اوله دیمک اولور

﴿ مثنوی ﴾ سالها خر بنده بودی بس بود * زانکه خر بنده زخر واپس بود) نیجه ییللر خر بنده اولدک یتر یعنی خرنفسکه خدمتلر و بنده لکلر قیلدک کفایت ایدر زیرا خر بنده خردن آرده اولور وخادم مخدومدن من حیث المرتبه دونترقالور اکرسن انسان ایسک خرنفسکه خدمت ایلمکدن خلاص اولوب آنی کندیکه خدمتکار ایله تاشرفیت مرتبه سن بوله سن وعالیقدر اوله سن

﴿ مثنوی ﴾ زاخروهن مرادش نفس تست * کو باخر باید وعقلت نخست) بوحدیثه اشارت بیوررلرکه حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر نسا حقنده که (اخروهن حیث اخرهن الله) یعنی ای رجال عورتلری صفوف صلوتده کیرو قیلک شول حیثیتدن کم اخرهن الله تعالی بونلری کیرو قیلدی اکرمیراثده واکرعقلده معنای بیت حضرت مولانا بیوررلر پیغمبر علیه السلامک اخروهن بیورمسندن مراد سنک نفسکدر که اول نفسک مؤخر کرک وعقلک کارده مقدم کرک

﴿ مثنوی ﴾ هم مزاج خرشدست این عقل پست * فکرش این که چون علف آرد بدست) بو پست ودنی عقل خرله هم مزاج وهم مشرب اولمشدر اول پست مقامنده منزل طوتدی یعنی اول مرکب عیسی مزاج دل روح الهی طوتدی ونور اولدی اول پست عقلک فکری بوکه نیجه علف اله کتوره یعنی عقل معاشک فکری مانند خر غدای نفسانیه نی اله کتورمکی فکر ایدر ودائما اکل وشرب وتن پرورلک جانبنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن خرعیسی مزاج دل

کرفت * درمقام عاقلان منزل کرفت) اول عیسانك خری قلبك مزاجنی طوتدی
عاقللر مقامنده منزل طوتدی یعنی اول مرکب عیسی مزاج دل روح الهی طوتدی
ونوردل عیسی آکا سرایت ایتدی انکچون عقلا مقامنده یعنی جنت اعلاده منزل
طوتدی که حیوانادن اون نفر حیوان جنته کیروب انده انسان کبی مقام طوتسه
کرکدر نته کم حدیثده واقع اولمشدر مثلا ناقهٔ حضرت رسول علیه السلام واشتر
صالح علیه السلام وکبش اسمعیل علیه السلام وحوت یونس علیه السلام وکاو
موسی علیه السلام وهدهد بلقیس ونملهٔ سلیمان علیه السلام وکلب اصحاب کهف
وحمار عزیر ومرکب عیسی علیه السلام کبی ❊ مثنوی ❊ زانکه غالب
عقل بود وخر ضعیف * از سوار زفت کرد دخر نحیف) خر عیسی اول جهتدن
مقام عاقلانی منزل طوتدی که عقل آنك اوزرینه غالب ایدی وخر ضعیف سوار
قویدن خر نحیف اولور ومغلوب ومعدوم حکمنده اولوب حکم غالبك اولور
❊ مثنوی ❊ وزضعیفی عقل توای خربها * این خر پژمرده کشتست اژدها)
سنك عقلك ضعفندن ای خربها اولان اهل نفس بوسنك پژمرده خرك
اژدرها اولمشدر یعنی بو خر پژمرده نفسك اژدرها اولمشدر پس روح مناسبتیله
اهل نفس ما بیننده عیسی نفس اولان وروح منزله سن بولان عزیزلك حالنه
شروع ایدوب مخاطبا لاهل النفس والهوی بیوررلر که ❊ مثنوی ❊ کرز
عیسی کشتهٔ رنجور دل * هم از وصحت رسداور امهل * ای مسیح خوش نفس
چونی زرنج * که نبود اندر جهان بی مار کنج) اکر عیسادن رنجور دل اولمش
ایسك هم صحت اول عیسادن ایرشور آنی ترك ایلمه یعنی اکر مرده دللری زنده ایلین
عیسی دم ومسیح توام اولان شیخ مکرمدن رنجور دل اولدك ایسه ای بی
حاصل هم آندن سکا صحت دل یتشور آنك دامن پاکنی الدن قومه پس عیسیٔ
وقت اولنلره وتعلیم وارشاد ناس قیلنلره وآنلردن جفا واذیت کورنلره تسلیه ایدوب
وخاطر نوازلق سمتنه کیدوب بیوررلر که ای عیسی نفسلو رنج ومشقتدن نیجه سن
زیرا جهانده مارسز کنج اولمدی یعنی نیجه سن ونه حالده سن ای عیسیٔ وقت
وعیسیٔ دم اهل دنیانك رنجندنکه بوجهانده مار سز کنج و بلا سز بال اولمدی
❊ مثنوی ❊ چونی ای عیسی زدیدار جهود * چونی ای یوسف ز مکار
وحسود) ای عیسی یهودك دیدارندن نیجه سن ای یوسف مکار وحسودن
نیجه سن یعنی ای وقتك عیساسی اهل انکاردن حالك ندر وای زمانه سنك یوسفی
حسود ومکاردن احوالك نیجه در چونکم سلفده اولان انبیا علیهم السلام کندی
قومندن بو اذیت ومشقتی چکمشلردر وانلرك جفاسنه صبر ایتمشلردر کرکدرکه
سن دخی کندی زمانك منکرلرینك جفاسنه صبر ایده سن وانبیا علیهم السلام

مسلكنه كيده سن ﴿ مثنوى ﴾ تو شب وروز از پى اين قوم عمر * چون شب وروزى مدد بخشاى عمر) سن روز وشب بو ضال وكمراه قومدن اوترى عمر بونده ضال معناسنه در شب وروز كبى عمره مدد بغشليجيسن ياخود معنى چون شب وروز يعنى على الدوام عمره مدد بغشليجيسن ﴿ مثنوى ﴾ چونى از صفرايان بى هنر * چه هنر زايد زصفرا درد سر) اى طبيب جان هنرسز صفرايلردن نيجه سن صفرادن نه هنر طوغر باش آغريسى طوغر يعنى بو بى هنر اولان صفرايلردن اى طبيب الهى نيجه سن صفرادن نه طوغر درد سردن غيرى صفرا صداع ويوب وصفرايى مزاج حلو اولان طعامى معده سى آلمديغى كبى بو صفراى زره منسوب اولان بى هنرلر دخى سنك حلاوت پند ونصيحتكى قبول ايتمزلر وصدا عدن غيرى بونلردن نسنه حاصل اولمز ﴿ مثنوى ﴾ تو همان كن كه كند خورشيد شرق * مانفاق وحيله ودزدى وزرق) اى زمانه سنك پيغمبرى واى آسمان شرعك خورشيد انورى سن همان آنى ايله كه خورشيد شرق ايلر كه جمله نيك وبدك و پاك ونجسك اوزرينه طوغوب نورين دريغ ايلمز بزكه زمرۀ اهل دنيا واهل هوايز نفاق وحيله وسرقه وزرق ومكرى ايليلم ﴿ مثنوى ﴾ تو عسل ماسركه در دنيا ودين * دفع اين صفرا بود سركنگبين) دنيا ودينده سن عسلسن و بزسركه يز بو صفرانك دفعى سركنگبين در يعنى سن عسل ارشادى بزسركۀ خطا وفسادى دين ودنياده ظهوره كتوره لم زيرا بوحب دنيا صفرا سنك دفعى لطف وقهرله آميخته اولان سركنگبين ارشادله در ﴿ مثنوى ﴾ سركه افزوديم ما قوم زحير * تو عسل بفزا كرم را وامگير) بز زحير مرضنه مبتلا اولمش قوم سركه زياده ايلدك حالا سركه بزه ضررلودر سن عسل زياده ايله كه كرمكى دريغ طوتمه يعنى بز قوم زحير سركۀ سوء اخلاقى زياده ايلدك سن عسل اخلاقى حسنه يى زياده ايله كرمك بزدن دريغ ايلمه بوكا اسلوب حكيم ديرلر كه حضرت مولانا انلرك مرتبه سنك حكمنى وحالنى تقرير بيوررلر (ومالى لا اعبد الذى فطرنى واليه ترجعون) قبيلندن اولور (الله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ اين سزد از ما چنان آمد زما * ريك اندر چشم چه افزايد عما) بزدن بولايق اولدى بزدن بو بجلين كلدى (كل اناء يترشح بما فيه) خواسنجه درونمزده اولان هرنه ايسه ظهور قيلدى چشمده قومنه زياده ايلر كورلك زياده ايلر يعنى بزم مثالمز كوزه طوقنان ريك وغبار كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ آن سزد از تو ايا كحل عزيز * كه بيابد از تو هرنا چيز چيز) اى كحل عزيز سكا بو لايق اولور كه هرنا چيز وحقير اولان شئ سندن چيز بوله يعنى اى ديده لر روشن ايديجى كحل عزيز سنك جنابكه لايق وسزا اولان بودر كه هر شئ حقير سندن برخاصيت بوله وسنك جوهر يتكدن صلاحپذير اوله ونيكولك مرتبه سنى بوله

﴿ مثنوى ﴾ زآتش اين ظالمان دل كباب * ازتو جمله اهد قومى بد خطاب ﴾
بوظالملرك آتشندن سنك كوكلك كبابدر سندن جمله خطاب وكلام اهد قومى
اولدى نته‌كم حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم احد غزاسنده مبارك
ديشلرينى كفره طاشله اوروب منكسر اولدقده اصحابڭ بعضيسى مضطرب اولوب
يارسول الله بونلره بددعا ايله ديدكده ﴿ اللهم اهد قومى فانهم لايعلمون ﴾ ديو دعا
ايلدى يعنى يا ربى بنم قوممه هدايت ايله بونلر بنى كنديلره نه‌مرتبه مفيد ونافع
بيلمزلر ديو سويلدى پس سندخى اى محمدى مشرب اولان مرشد كندى زمانك
قومندن اكرچه دل سوخته سن لكن كمال لطف وكرمندن انلره بددعا ايليوب
﴿ اللهم اهد قومى ﴾ ديو خطاب ايليه‌سن ﴿ مثنوى ﴾ كان عودى در توكر
آتش زنند * اين جهان ازعطر وريحان پركنند ﴾ عودك كانيسن اكر سكا
آتش اوره‌لر بوجهانى لطيف رايحه‌وريحاندن پرايلرلر يعنى هر باركه خلق عالمدن
سكا ضرر كلسه سندن انلره لطيف رايحه‌لر وخوش خويلر ظهور ايلر ﴿ مثنوى ﴾
تونه آن عودى كزآتش كم شود * تونه آن روحى كه اسير غم شود ﴾ سن اول
عود دكل سنكه آتشدن ناقص اوله‌سن اول روح دكل سنكه غمك اسيرى اوله‌سن
بلكه سن اول عودسنكه هر باركه آتش محنتى كوره‌سن روايح طيبه‌يى زياده
قيلورسن وسن اول روحسن كه هركاه غم كوره‌سن شاد اولورسن ﴿ مثنوى ﴾
عود سوزد كان عود از سوزدور * بادكى حمله برد براصل نور ﴾ عود آتشدن
يانر لكن عودك كان واصلى يانمقدن بريدر باد نورك اصلى اوزره نيجون حمله ايلتور
يعنى رايحهٔ طيبه دن عود كبى حصه‌دار اولان كمسه آتش غمدن يانوب اكسلمه
قابل اولور ولكن معدن اولان روايح طيبه‌نك اصلى ومنبعى مرتبه‌سن بولان
كمسه آتش غمدن والمدن ناقص اولمزباددم خلايق نور حقى اطفا قيلمز ونورك
اصلى مرتبه سنده اولان آفتاب كامله ضرر ويرمز ﴿ مثنوى ﴾ اى زتو مر
آسمانها را صفا * اى جفاى تونكوتر ازوفا ﴾ اى دركاه الهينك كزيده‌سى
اولان مرشد كامل سندن آسمانلره صفا واردر اى سنك جفاك وفادن نكوتردر
يعنى آسمان وآسمان اهلى سنك صفتكدن صفا بولورلر وخلقه سنك جفا ايلمك سائر
خلقك انلره وفا ايلمسندن نيكوتردر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه ازعاقل جفايى كررود
* ازوفاى جاهل آن بهتر بود ﴾ زيراكه عاقلدن اكر برجفا صادر اوله اول جفا
جاهللرك وفاسندن يك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر عداوت ازخرد *
بهتر ازمهرى كه ازجاهل بود ﴾ حضرت پيغمبر عليه السلام ايتدى عاقلدن
عداوت خوبرك ونافعر كدر شول محبتدنكه جاهلدن اوله ﴿ كما قال عليه السلام
عداوة العاقل خير من صداقة الجاهل ﴾ عاقلك عداوتى جاهلك صدا قتندن

انکچون بکر کدرکه عاقل برکسه‌یه عداوت ایلسه لحکمة وللمصلحة ایدر واول کسه‌یه مجرد نفعدن اوتری عداوت ایدر اما جاهل برکسه‌یه محبت ایلسه اکا نفع اولدیغن بیلیوب بلکه مجبو بنه برمضر نسنه‌یی القا ایلیوب ظاهرا محبت و باطنا ضرر وعداوت اولور بو اجلدن عاقلك عداوتی جاهلك صداقتدن یك اولور

﴿ رنجانیدن امیری خفته را که ماردر دهانش رفته بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عاقلی براسب می آمد سوار * در دهان خفته‌ٔ می رفت مار) برعاقل آت اوزره سوار کلدی کوردی براو یومش کسه‌نك اغزنه ییلان کندی ﴿ مثنوی ﴾ آن سوارا زابدید ومی شتافت * تار ماندمار را فرصت نیافت) اول سوار آنی کوردی وایو دی تایسلانی اور کوده اما فرصت بولمدی مار آنك آغزندن ایچرو کتدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ازعقلش فراوان بد مدد * چند دبوسی قوی برخفته زد) چونکم عقلدن اکا مدد ومعاونت فراوان ایدی اویومش کسه اوزره برقاچ قوی دبوس اوردی ﴿ مثنوی ﴾ برداورازخم آن دبوس سخت * زوکریزان تاز ریك درخت) اول محکم دبوسك زخمی اول خفته یی بعد الیقظه اول سواردن کریزان اولدیغی حالده برآغاجك التنه ایلتدی بردکلمه‌سنك فاعلی زخم اولوب معناسی مصراع ثانی‌یه مصروف اولور ﴿ مثنوی ﴾ سیب پوسیده بسی بدریخته * کفت ازین خورای بدردآویخته) اول درختك آلتنده چوق چورومش الما دوکلمشدی ای درد ورنجه تعلق ایلمش کسه بو سیب پوسیده‌دن یی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سیب چندان مردرادر خورد داد * کز دهانش باز بیرون می فتاد) سوار اول کسه‌یه اول قدر سیب ییمك ویردی که کبروآنك آغزندن طشره دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك می زدکای امیر آخر چرا * قصد من کردی چه کردم من ترا) اول کسه زیاده المندن چاغرردی که ای امیر آخر نیچون بکا قصد ایلدك بن سکا نه ایلدم بعض نسخه‌ده بو مصراع بویله واقع اولمشدرکه قصد من کردی تو نا دیده جفا معناسی بودر سن بندن جفا والم کورمش سن بکا قصد ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ کرتراز اصلست باجانم ستیز * تیغ زن یکباره خونم رابریز) اکر سنك اصل واز لدن بنم جانمه ستیز وعداوتك وارایسه تیغ اور براوغ‌وردن بنم قانمی دوك ﴿ مثنوی ﴾ شوم ساعت که بدم برتو بدید * ای خنك اوراکه روی تو ندید) شوم ونحس ساعت ایدیکه سکا ظاهر اولدم ای سعادت اول کسه‌یه که سنك یوزیکی کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ بی جنایت بی کنه بی بیش وکم * ملحدان جایز ندارند این ستم) جنایتسز کناهسز زیاده ونقصانسز یعنی بوکونه جرایمدن برسابقه اولمقسزین ملحدلر بو ظلمی جائز ورواطوتمزلر ﴿ مثنوی ﴾ می جهد خون ازدهانم باسخن

* ای خـدا آخر مکافاتش تو کن) سوز ایله بنم اغزمـدن قان صچرار یعنی
نه مرتبه ظلمدر که آغزیمی مجروح ایلیوب سوزسو یلمك استسم آغزمدن قانلو سوزله
صچرار ای خـدا بکا ایلدیکی جورك مکافاتنی آخر اکاسن ایله * مثنوی *
هر زمان می کفت اونفرین نو * اوش مـیزد که در ین صحرا بدو) هر زمان
اول کسـه اول سواره یکی نفرین دیردی و بددعا ایلیوب شتم وذم ایلردی اول
سوار اول کسـه یه اوردیکه بوصحراده یل * مثنوی * زخم دبوس وسوار
همچو باد * می دوید وبازدر رومی فتـاد) دبوسـك زخمی وباد کبی چابك
برسواردن بیچاره یلردی وکیرو یوزی اوزره دوشردی ازرخم دبوس واز سواری
همچون باد تقـدیرنده اولور یعنی بو اجلدن دیمك افاده قیلور * مثنوی *
ممتلی وخوابناك وسست بد * پای وروی بش صدهزاران زخم شد) ممتلی وخوابالو
وسست ایدی یعنی چورك المادن معده سی طولمش واویقودن قالقوب بدنی سست
اولمش ایدی آنك آیاغی و یوزی نیجـه بوزبیـك زخم اولدی یعنی یلمکدن آیاغی
وکوتکدن یوزی چوق یرده مجروح اولدی * مثنوی * تاشبانکه می کشیدومی
کشاد * تاز صفراقی شدن بروی فتاد) اخشام وقتنه دکین سوار اول کسـه یی
چکدی واچدی حتی صفرادن انك اوزرینه قی ایلمك دوشـدی * مثنوی *
زوبر آمـد خورد هازشت ونکو * مار با آن خور ده بیرون جست ازو) اندن
ایو وکوتو نکلر یوقاروکلدی اول یمش طعامله مار اول کسه دن طشره صچره دی
* مثنوی * چون بدید ازخود برون آن ماررا * سجده اورد آن نکوکردار را)
اول مار خورده چونکم کنـدیدن اول ماری طشره کوردی پس اول ایوعملو
سواره سجده کتوردی وتعظیم وتکریم قیلدی * مثنوی * سهم آن مار سیاه
زشت وزفت * چون بدید آن دردها ازوی برفت) اول بیوك قبیح و سیاه یلانك
سهم وهیبتنی چونکه کوردی اول دردلر اندن کیتدی پس اول سوارك عداوت
وبغضندن کندی یه فائده ومنفعت اولدیغنی مشاهده ایلدکده بودفعه مدح وثنایه
آغاز قیلدی * مثنوی * کفت خود تو جـبرئیل رحمتی * یاخدایی که ولی
نعمتی) ایتدی ای امیرسن خود رحمت جبرائیلی سن یاخدا سن که ولی نعمت سن
بو کونه کلام آنك کمال سرور و بشاشتندن سبقت اسلاندر نته کم (ان الله یفرح
بتوبة عبده المؤمن) حدیثنده حضرت نبی علیه السلام حق تعالینـك فرحنی
شول کسـه یه تشبیه بیوردیلر که بر بریه ده قافله دن منقطع اوله وکندوزاد وزواده
اولان راحـله سنی دخی یتـوره نیجه آلام وشداید ومحنت و بلا چکدکدنصکره
اول قافـله یی بولسه وزاد وزواده اولا ن راحـله سنه ملاقی اولسه اول حینده
اول کسه شول مرتبه مسرور وفرحناك اولور که حق تعالی یه دعا وتضرع دیسه

(اللهم انت ربی وانا عبدك) آه بو سوز سبقت لساندر كمال سروردن پس بو كمسه‌نك دخی بو كونه سوزنه كمال سروردن سبقت لسان دینور و بو نقل اولنان حدیث شریف مشارق ومصابیحده بتمامه مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ ای مبارك ساعتی كه دیده ام * مرده بودم جان نو بخشیده ام * تو مرا چوبان مثال مادران * من كریزان از تو مانند خران) ای برمبارك ساعت كه بنی كوردك اولمش ایدم بكا یكی حیات وجان بغشلدك و بوندن مقصود شول نفس اماره‌مارنه مبتلا اولان كمسه‌در كه سوار میدان طریقت اولان انك حالن كوروب واكا ریاضت وخدمت دبوسلرین ضرب ایلدكده اكا نفرین ودشناملر ایلیوب بعده آنك همت وارشادیله اول صفت قبیحه‌دن آزاد اولدیغنی ومار سیرت اولان نفس اماره‌دن نجات بولدیغنی مشاهده ایده انك مدح وثناسنه وخیر دعاسنه باشلیوب بو كونه سوزلر دیر یعنی ای مرشد كامل وسوار عاقل برمبارك ساعت ایمش كه سن بنی كوردك بن نفس اماره صفتلریله مرده اولمش ایدم بكا جان نو بغشلیوب قلب وروحم دیر كوردك سن بنی دلیجسن مادرلر كبی بن سندن فرار ایدیجی یم خرلر كبی ﴿ مثنوی ﴾ خر كریزد از خداوند از خری * صاحبش درپی ز نیكو كوهری) خر خرلكندن صاحبندن فرار صاحبی نیكو كوهرلكندن اول خرك آردنجه‌در ﴿ مثنوی ﴾ نه از پی سود وزیان می جویدش * لیك تا كركش ندرد یا ندش) خر صاحبی خرنی سود وزیاندن اوتری ایستمز لكن تا آنی قوردیا آنی ینجی یرمیه نته‌كم انبیا علیهم السلام واولیای كرام خرسیرت اولان اهل نفسی كمال مرحتلرندن هلاك و بواردن حمایت وصیانت ایتمك ایسترلر لكن اول ایسترلر انلرك لطفن وكرمن بیلیوب انلرك قید وضبطنه كندیلری تسلیم قیلقدن فرار ایدرلر وهلاك و بوار جانبنه كیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك انرا كه بیند روی تو * یا درافتد نا كهان دركوی تو) ای سعادت اول كمسه‌یه كه سنك یوزیكی كوره یا نا كهان سنك محله كه دوشه ﴿ مثنوی ﴾ ای روان پاك بستوده ترا * چند كفتم ژاژ و بیهوده ترا) ای امیر سن شول كمسه سنكه روان پاكسنی اوكشدر یعنی ارواح مقدسه سكا مدح وستایش قیلمش نیجه كره سكا هرزه و بیهوده سوز دیدم وجهل وغفلتدن سنك قدریكی بیلیوب عبث یره ژاژلر یدم ﴿ مثنوی ﴾ ای خداوند وشهنشاه وامیر * من نكفتم جهل من كفت آن مكیر) ای خداوند وای شاهلر شاهی وای امیر بو نامعقول كلماتی بن دیمدم بنم جهلم دیدی بنی مؤاخذه ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ شمه‌ای زین حال اكر دانستمی * كفتن بیهوده تتوا نستمی) بو حالدن اكر برشمه بیلیدم وسنك بكا عداوت شكلنده اولان مرحمت وصدا قتكدن آكاه اولیدم عبث سویلمكده قادر اولمزدم ﴿ مثنوی ﴾ پس ثنایت كفتمی ای خوش خصال *

كرمرايت رمزى كهتى زحال) اى خوش خصال سكا چوق شاديردم اكر حالدن بكا برمز ديدك ﴿ مثنوى ﴾ ليك خامش كردمى آشوفتى * خامشانه برسرم مى كوفتى) لكن خاموش اولمش غضب ايدوب جوش ايلدك خاموشانه باشم اوزره دبوسلر اوردك ﴿ مثنوى ﴾ شد سرم كاليوه عقل ازسر بجست * خاصه اين سررا كه مغزش كمترست) بنم باشم سراسيمه اولدى عقلم باشمدن صچره دى خصوصا بو باشكه آنك مغز وعقلى نا قصر كدر پس بو جمله مقدما ايلديكى كستا خلغك عذرك ديلمك ايچون تمهيد مقدمه اولور و بو اسلوب اوزره اعتذار ايدوب عفواتمكى رجا قيلور ﴿ مثنوى ﴾ عفو كن اى خوب روى وخوب كار * آنچه كفتم ازجنون اندر كذار) اى خوب يوزلو اولان خوب كار عفو ايله نامعقول سوزلرى جنون وسفاهتدن ديدم ترك ايله ﴿ مثنوى ﴾ كفت اكر من كفتمى رمزى ازان * زهرهٔ تو آب كشتى آن زمان) امير اول كسه يه ايتدى اكر بن اول حالدن سكا برمز ديدم وخاموش اولميوب حقيقت حالى سو بليدم اول زمان سنك اودك آب اولوردى يعنى كمال خوفكدن اودك چاتليوب صو اوليدى وسن اوليدك ﴿ مثنوى ﴾ كر ترا من كفتمى اوصاف مار * ترس از جانت بر آوردى دمار) اكر بن سكا مارك اوصافنى ديدم خوف سنك جانكدن دمار وهلاك كتوردى يعنى خوفكدن هلاك اوليدك ﴿ مثنوى ﴾ مصطفى فرمود كر كويم براست * شرح آن دشمن كه برجان شماست * زهرهاى پردلان هم بردرد * نى رود ره نى غم كارى خورد) الله اعلم) بو حديث شريفه اشارت بيوررلر كه (قال عليه السلام لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيرا ولضحكتم قليلا وما اكلتم طعاما على شهوة ابدا ولا شربتم شرابا على شهوة ابدا ولا دخلتم بيتا تستظلون فيه ولمررتم على الصعدات تلدمون صدوركم وتبكون على انفسكم (وعن ابى ذر قال قال عليه السلام لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا ولما ساغ لكم الطعام والشراب) معناى شريفى اكر سز بيلديكز امتم بنم بيلديكم شئ كه اول بو نشئهٔ عنصريه ده اولان نفس اماره بالسوء ونشئهٔ عنصريه ده آنك افعال سيئه سى مقابله سنده اولان عذابدر آز كوليدكز وچوق اغلييدكز واشتها اوزره ابدى برطعام يمييدكز وكذلك اشتها ايله برايچيم صو ايچمييدكز و براوه كرميدكز انده كولكه لنمكيچون وطاغلره وصحرالره كيديدكز كوكسلريكزى دوكديككز حالده ونفسلريكز اوزره كريان اولديغكز حالده وسزه طعام وشراب سكمه يدى ديمك اولور حديث ثانينك معناسى پس معناى بيتين شريفين اولدر كه حضرت مصطفى عليه السلام بيوردى اكر راست و بالتمام سويلرسم اول دشمنك حقيقت سرنى كه سزلك جانكزده در بهادرلرك زهره لرى هم يرتلور قنده قالديكه جبان القلب اوله نه يوله كيدر نه برايشك غمنى يربلكه معطل ومبهوت

قالوب بيخود اوليدى ﴿ مثنوى ﴾ نى داش راتاب ماند در نياز * نى تنش راقوت روزه ونماز) نه انك كوكلنده طاقت وحرارت قاله ونه نياز وتضرع قاله نه انك تننه صوم ونماز قوتى قالور بلكه كمال خشيت ودهشتندن بى قدرت و بى طاقت قالوب عبادت ايلمكه بيله قادر اولميدى ﴿ مثنوى ﴾ همچو موشى پيش كربه لاشود * همچو بره پيش كرك ازجاشود) مثلا بر موش كبى كربه نك اوكنده لا اوليدى قورد اوكنده قوزى كبى يرندن كيدردى يعنى موش كربه اوكنده نيجه لا وبره كرك پنجه سنده نه وجهله بى جان وفنا اولور سه اول درونده دشمن اولان كمسه اكر كندى دشمنندن خبردار اوليدى بالكليه لا وفنا اوليدى وخوفندن جانن تسليم قيليدى ﴿ مثنوى ﴾ اندرونى حيله ماندنى روش * پس كنم كفته تان من پرورش) اول كمسه ده نه حيله ونه روش قالوردى پس بن سزه سويلمشله پروش وتربيت ايلرم يعنى حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ديركه سزك وجود كزده اولان نفس اماره نك حقيقت حالنى سزه بيان ايلمك سوزين وانك عداوتندن سوز سويلمك سوزين سزه تربيت وارشاد ايلرم تاكه بجله آنك شرندن خلاص اوله سز بعده بصر بصيرتكز كشاده اولدقده واول دشمنى ديدۀ حقيقت بيله مشاهده قيلدقده كوره سز كه اول نيجه دشمن قويدرونه كونه شيطان غويدر پس بر ولى كامل دخى بويله دير ﴿ مثنوى ﴾ همچو بو بكر ربابى تن زنم * دست چون داود برآهن زنم) ابو بكر ربابى صمت وسكوتده بين المشايخ علم اولمشدى كما ذكرنا پس اول سوار ينك كردار مارسياهى قى ايدن كمسه يه ديديكه علم وحكمت بونى اقتضا ايلديكه درونده اولان دشمن پنهانك آصلن سكا ديمديم بلكه ابو بكر ربابى كبى اپسم اولم وسكوت قيلم حضرت داود كبى الى آهن اوزره اورم آهنك ملايم اولمسى خلقه محال وصعب وانبيا واوليايه آسان ويسيردر پس اصلاح نفس اماره دستله تليين آهن سرد ايتمك كبيدر ناسه محال واوليايه آسان وحالدر نته كم سوار ينك كردار اغزينه مار كيدن كمسه يه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ تامحال ازدست من حالى شود * مرغ پر بركنده رابالى شود) تاكم بنم دست حيات انكيزمدن محال باذن الله بر حال اوله و پرو بالى قوپمش مرغه بر پرو بال حاصل اوله يعنى فرومانده اولان و پرو بال صحت وعافيت حقيقيه دن مرغ روحه بال صحت ابدى حاصل اوله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ چون يدالله فوق ايديهم بود * دست ما رادست خود فرمود احد) چونكم يدالله ناسك اللرينك اوزرنده اولدى بزم اللرمزى كندى الى بيوردى حضرت احد (كما قال الله تعالى فى حق نبيه) ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم) تفسيرى جلد اولده على كرم الله وجهه بيانده و بعض محلده مرور ايتدى پس بوراده بر سؤال لازم

كاوزكه اول سؤال بودر اصحابك بيعت ايلديكى وقرى شق قيلان وكردون اوزره
هنر كوسترن دست دست حضرت محمديدر سواردن مراد حضرت مظهر سداد
اولان اصحاب رشاددر پس بو آيتلرله آنلر كنديلرى حقنده نيجه استشهاد قيلورلر
جواب اولدر كه اولياده ظهور ايلين قوت وقدرت حقيقت محمديه نك قوت وقدرتيدر
وبونلر اول حقيقته مظهر شامل ووارث كامل اولدقلرنده اول حضرت حقنده
واقع اولنى كنديلره اطلاق ايلسه‌لر صحيح اولور زيرا بونلر معنى مترجم مرتبهٔ
محمديدرلر واهذا اول سوار بو معنايى اشعار ايچون دير ﴿ مثنوى ﴾ پس
مرادست دراز آمد يقين * بركذشته زآسمان هفتمين) پس مقرركه بكا درازال
كلدى يدنجى آسماندن ايلرو كچشمدر ﴿ مثنوى ﴾ دست من بنمود بركردون
هنر * مقريا برخوان كه انشق القمر) بنم دستم فلك اوزره هنر كوستردي كه اول
هنر انشقاق قردر كه اشارت دست شريف حضرت محمد ايله آسمانده شق اولدى
و تفسيرى وقصه سى جلد اولده وجلد ثالثك اوائله قريب بعض محلده
مرور ايتدى اى قرأن عظيمى قرائت ايديجى اوقو كه حق تعالى بيوردى
(اقتربت الساعة وانشق القمر وان يروا آية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر)
﴿ مثنوى ﴾ اين صفت هم بهر ضعف عقلهاست * باضعيفان شرح قدرت كى
رواست) بو صفت هم عقلارك ضعفندن اوتريدر ضعيفلره انبيا واوليانك قدرتنى شرح
ايلمك نيچون روادر يعنى بو انبيا واوليادە ظهور ايلين اللهك قدرتنى يد ايله صفتلق
ودست ديمك ايله تعبير قيلق عقول ناسك ضعفندن اوتريدر ضعفايه اللهك قدرتنى
شرح ايتمك نيچون روا اولور ﴿ مثنوى ﴾ خود بدانى چون برارى سرزخواب
* ختم شد والله اعلم بالصواب) چونكم باشكى خواب غفلتدن يوقارو كتورەسن
تحقيق بيلورسن يعنى بيدار اولەسن وباطن كوزينى كشاده قيله سن بو ذكر اولنان
اسرارى تحقيقا بيلورو يقينا مشاهده قيلورسن بوكونه اسرار وكفتار ختم اولدى
والله صوابنده اعلمدر وآنك خاص بنده لرى بو معنايى فهيمدر ﴿ مثنوى ﴾
مرترانه قوت خوردن بدى * نى ره پرواى فى كردن بدى) اكرسن درونكده
اولان مارى بايدك تحقيقا سكا بكلكه قدرت اولميدى نه يول ونه قى ايلمك قيوسى
اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ مى شنيدم فحش وخرمى راندم * رب يسر زير لب
مى خواندم) سندن فحش ونامعقول كلمات ايشتدم وخرمى سوردم لب التنده
(رب يسر ولا تعسر) اوقوردم تا سكا بوندن خلاصى اول ربى الاعلى اسان ايليه
﴿ مثنوى ﴾ ازسبب كفتن مرا دستورنى * ترك تو كفتن مرا مقدورنى)
سببدن سويلمكه بكا اجازت يوقدر سنى ترك ايلمكه بكا مقدور يوقدر يعنى سنك درونكده
اولان دشمنك سببندن سويلمكه بكا دستور الهى يوقدر وسنى اول حالده

کورد کدنصکره ترك ایلمکه دخی قدرت وامکان یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان می کفتم ازدرد درون * اهد قومی انهم لایعلمون) هرزمان درد درونمدن دیردم یعنی بن سنی دشمندن خلاص ایلدکده وسن بکا خش و بیهوده سویلدکده درد دورنمدن دیردم یاربی بنم قومه هدایت ایله تحقیقا بونلر بنی بیلمزلر و بنم کندیلرنه مرتبه نافع ومفید ایدیکمی ادراك قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ سجدهای کرد آن رستــه زرنج * که ای سعادت وی مرا اقبال و کنج) چونکه سواردن بوسوزلری ایشتدی اول رنج ماردن قورتلش کمسه سجدلر ایتدی بویله دیو که ای سعادت وای بکا اقبال وکنج ﴿ مثنوی ﴾ از خدایابی جزاها ای شریف * قوت شکرت ندارد این ضعیف) ای شریف خدادن جزالر واجرلر بوله سن بوضعیف سنك شکرکك قوتنی طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ شکرحق کو یدترا ای پیشوا * آن لب وچانه ندارم وآن نوا) ای مقتدا شکری سکا حق دیه اولبی وچکه بی واول قدرتی طوتمزم چانه بونده چکه معناسنه در یعنی ای مقتدا وپیشوا بن سنك بواحسانکه لایق شکر ایلمکه اول لب دهانی وقدرتی طوتمزم که سنك شکریکی ادا ایلیم سکا شکری حق ایلسون ﴿ مثنوی ﴾ دشمنیٔ عاقلان زین سان بود * زهرایشان ابتهاج جان بود) عاقللرك عداوتی بواسلوبدن اولور انلرك زهری جانك ابتهاج ومسرتی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دوستیٔ ابله بودرنج وضلال * وین حکایت بشنواز بهر مثال) ابلهك دوستلغی رنج وضلال اولور مثالدن اوتری بوحکایتی ایشت وقصه دن حصه آلوب بونکله ایش ایت تاجاهل ونادان اولنلرك مضرتنه عالم اوله سین وانلرك صحبتی ومجالستی زهر قاتل ایدوکنی بیله سین

﴿ اعتماد کردن آن شخص بر تملق ووفای خرس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اژدهایی خرس رادرمی کشید * شیرمردی رفت وفریادش رسید) براژدرها برخرسی کندیسنه چکدی برشیرمرد کتدی اول آیونك فریادینه یتشدی پس بومناسبتله مظلوملرك فریادنه یتشن شیرمردلرك وصفنك بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شیرمردانند در عالم مدد * آن زمان کافغان مظلومان رسد) عالمده مدد شیرمردلردر یعنی محضامدد وعین معاونت اول بهادر ودلیرلردر اول زمان که مظلوملرك فغانی آنلرك قولاغنه ایریشه ﴿ مثنوی ﴾ بانك مظلومان زهرجابشنوند * آن طرف چون رحمت حق می دوند) هر یردن مظلوملرك بانکنی اشیدیرلر اول طرفه حضرت حقك رحمتی کبی ایوررلر ویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ آن ستونهای خللهای جهان * آن طبیبان مرضهای نهــان * محض مهر وداوری ورحمتند * همچو حق بی علت و بی رشوتند * این چه یاری میکنی یکباره کش * کوید از بهر غم و بیچاره کیش *

مهربانی شد شکار شیرمرد * درجهان نداری نجوید غیردرد) شیرمردان وستونهای خلقهای جهاندن وطبیبان مرضهای نهاندن مراد شول اوتادارض اولان ابدالردر که فریادرسان خلق عالم ومغیثان ومدد کنان ابناء آدمدرلر بونلرك شاننده احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر جمله دن بری حکیم ترمذی حضرتلری نوادر الاصولده ابو درداء رضی الله عنهما حضرتلرندن بویله روایت بیوررلر که (قال علیه السلام ان الانبیاء کانوا اوتاد الارض فلما انقطعت النبوة ابدل الله مکانهم قوما من امتی یقال لهم الابدال لم یفضلوا علی الناس بکثرة صوم ولا صلوة ولکن بحسن الخلق وصدق النیة وسلامة القلوب لجمیع المسلمین والنصیحة لهم ابتغاء مرضات الله اولئك خلفاء الانبیاء قوم اصطفاهم الله لنفسه واستخلصهم بعلمه لنفسه وهم اربعون صدیقا منهم ثلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن بهم تقوم الارض وبهم یدفع الله المکاره عن اهل الارض وبهم یمطرون وبهم یرزقون وبهم ینصرون علی الاعداء) پس معنای ابیات شریفه اول جهان خلقلرینك ستونلری اول نهان مرضلرینك طبیبلری یعنی بوجهانك خلقلرینك اوتاد وعمادی وبو امراض نهانینك طبیبان واستادی اولان رجال محبت وحکومت ورحمتك محضلریدرخلقه جناب حق کبی بی علت وبی رشوتدرلر ثابت ثالثك مصراع اولنك ترکیبی معناسی بویله دربونه معاونتدر که اول مظلومه بالکلیه ایلرسن بومحلده یکبارکی براوخوردن وبالکلیه معناسنه در ولکن جان ودلدن معناسنه استعاره اولنوب معنی بویله وریلور یعنی اکر بونلردن برینه سؤال ایدوب دیسك که مظلومه جان ودلدن بومعاونتی نه ایلرسن دیرکه انك غمندن اوتری و بیچاره لکندن اوتری یار یلك ایلرم اندن دنیوی واخروی برغرضم یوقدر بلکه محضا بونلره مرحمت وشفقتدر مرادم دیر شیرمردك شکاری مهربانلق اولدی جهانده دردن غیری دارو ایستمز یعنی ضعفایه مهربان اولمق وخلق عالمه شفقت قلمق شیرمرد اولان رجال اللهه شکار اولدی و بونلر دخی بوخصال حمیده یی شکار قیلدی بوشیرمردلرك هر بری جهانده درددن غیری دوا ایستمزلر که دردمند ومستمندلکی عین دوا بیلشلر دردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکجادردی دوا انجارود * هرکجا پستیست آب آنجارود) هرقنده که بردرد اوله دوا اول ره کیدر هرقنده که الچقلقدر صوآنده کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آب رحمت بایدت رو پست شو * وانکهان خورخمر رحمت مست شو) سکا آب رحمت کرکسه یوری الچق اول واندنصکره رحمت شرابنی ایچ مست اول ﴿ مثنوی ﴾ رحمت اندر رحمت آمد تابسر * بریکی رحمت فرومای ای پسر) رحمت ایچره رحمت کلدی یعنی رحمت الهیه بیحد اولدی باشکه دك بررحمته آشغه طالمه ای اوغول

بلكه دريای رحمته مستغرق اول ورحمت اندر رحمتی طلب ايدوب رحمت كليه
مرتبه‌سنه واصل اول بو معنی تابسر لفظی مصراع اوله مصراع ثانی‌يه مصروف
اولوب اكا غايت اولديغی اعتبارله‌در اما مصراع ثانی‌يه مصروف اولميوب مصراع
اوله غايت اولوب مصراع ثانی مستقل بر كلام اولورسه معنی بويله اولور رحمت
ايچره رحمت كلدی باشه‌دك بر رحمته آشغی كله يعنی تنزل وقناعت قيلمه اوغول
تا رحمت اندر رحمته باشكه‌دك مستغرق اوله‌سن ديمك اولور فرومای فرومه ای
تقديرنده‌در يعنی آشغه طالمه وآشغه كلمه معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چرخ رادر
زير پاآرای شجاع * بشنواز فوق فلك بانك سماع) سعی وهمت ايله ای شجاع
فلكی آياغك آلتنه كتور فوق فلكدن سماعك صداسن ايشت يعنی سماعه متعلق
اولان آواز لطيفی كوش ايت پس بوكونه آوازك استماعنه انسان باطنی قولغنده
اولان مانعلری دفع ايلمينجه قادر اوله‌مز ولهذا جان قولغنك پرده‌لرينك ازاله‌سنه
اشارت ايليوب بيان بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پنبهٔ وسواس بيرون كن زكوش *
تابكوشت آيداز كردون خروش) كوش جانكدن وسواس پنبه‌سنی طشره ايله
تافلكدن سنك قولغكه خروش كله يعنی كر كدركه كوش هوشندن وسوسه وغفلت
پنبه‌سنی اخراج ايليه سن تاباطنك قولغی آچيلوب كردون جانبندن آواز خروش
ايشتمكه قادر اوله سن وملائكه‌نك وعالم معنی اهلنك كلماتنی استماع ايتمكه مستعد اوله‌سن
﴿ مثنوی ﴾ پاك كن دوچشم را ازموی عيب * تاببينی باغ وسروستان
غيب) ايكی چشمكی موی عيبدن پاك ايله تاعالم غيبك باغ وسروستاننی كوره‌سن
ايكی كوزدن مراد عقل وروح كوزيدر سالك مادام كه عقل كوزنی وروح كوزنی
عيوب باطنه دن پاك ايتميه عالم غيبك باغ وسروستاننی مشاهده قيلمغه قادر اوله‌مز
وجمال اسرار غيبه ناظر اوله‌مز ﴿ مثنوی ﴾ دفع كن ازمغز وازبينی زكام
* تاكه ريح الله آيد درمشام) مغزندن و بورنندن زكامی دفع ايله تاكم سنك دماغكه
بوی الهی كله مغزدن و بينی دن مراد بونده مغز عقل و بينیٔ جاندر وجان بينی
سنك زكامكدن مراد برودت هوای نفسله حاصل اولان مرض معنويدر كه
مشام جانی استشمام روايح رحمانی ايلمكدن كيرو قور پس سالكه لازم اولان
اولدركه اولا مشام جانندن معنوی اولان زكامی دفع ايليه تاكم انك جانی
مشامنده الله رايحه‌سی كله وانك دماغ جانی نفحات الهيه‌يی استشمام قيله
(كما قال عليه السلام ان لربكم فی ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها ﴿ مثنوی ﴾
هيچ مكذار آزتب وصفرا اثر * تاببابی از جهان طعم شكر) ذاتنده هيچ تبدن
وصفرادن اثر قومه تاكه جهانده شكرك لذتنی بوله سن مادامكه بدنده حمانك
وصفرانك بقيه‌سی واثری اوله اول شكرك لذتنی وطعمنی بولمز كذلك بر وجوده كه
صفرا وتب كبی معنوی مرضلر اوله اول بوجهانده سكر معرفتك وشهد حكمتك

طعم ولذتن ادراك قيلر ﴿ مثنوى ﴾ دار وى مردى كن وعنين مپوى * تابرون آيند صدكون خوبروى) مردلك علاجن ايله وعنين يلمه تاكم يوز كونه خوب روى طشره كله‌لر وسنك طالبك اوله‌لر عنين جماعه قادراولمين يوكج كمسه‌يه ديرلر بونده مراد رجال مرتبه‌سنه بالغ اولمين كيمسه‌در معنى رجوليته دواوعلاج ايله وعنين يلمه تاقوت رجوليت سكا حاصل اولوب بالغ اوله‌سن ورجال الله مرتبه‌سن بوله‌سن حتى صدكونه ابكار معانى وعرايس روحانى ظهوره كله‌لر وسكا عرض جمال قيله‌لر ﴿ مثنوى ﴾ كنده‌ٔ تن راز پاى جان بكن * تاكند جولان بكرد ان چمن) جانك آياغندن تن كنده‌سنى قوپر تا اول چمنك اطرافنده جولان ايليه اول چمندن مراد عالم معنى اولور بعض نسخه‌ده انجمن واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى تن قيدنى جان آياغندن ازاله ايله تاكم انجمن اطرافنده جولان ايليه يعنى مرتبهٔ جمعك حواليسنده پرواز قيله انجمندن مراد مرتبهٔ جمع اولور ﴿ مثنوى ﴾ غل بخل ازدست وكردن دوركن * بخت نودرياب درچرخ كهن) بخل غلنى دست وكردنكدن دوروررفع ايله اسكى فلكده يكى بخت بول يعنى بخل وامساك صفتى كه انسانك جانى بوينده بردمور زنجير كبيدر كركدركه آنى كردن جانكدن ازاله قله‌سن تاكم بوكهنه جهانده برطالع نور وسعادت ابدى بوله‌سن ﴿ مثنوى ﴾ درنمى تانى بكعبهٔ لطف پر * عرضه كن بيچاره‌كى برچاره كر) اكر لطف كعبه‌سنه پرواز ايلمكه قادر اوله‌مزسك چاره كراولان خداى تعالى يه بيچاره لكك عرض ايله يعنى اى قادر وچاره كراولان خدا لطفك كعبه‌سى جانبنه بن ضعيف وبيچاره پرواز ايلمكه قادر دكلم بكا سن قوت ويروبنى اول كعبهٔ لطفه ايركور ديوسويله ﴿ مثنوى ﴾ زارى وكريه قوى سرمايه ايست * رحمت كلى قوبتردايه ايست) حضرت حقك جنابنه زارى وكريه ايلمك قوى سرمايه در حضرت حقك رحمت كابه‌سى يعنى رحمانيتى صفتى قويه دايه دركه بنده‌لرنى تربيت ايديجى وكماله ايركوريجيدر ﴿ مثنوى ﴾ دايه ومادر بهانه جوبود * تاكه كى آن طفل اوكريان شود) دايه ومادر بهانه استيجيدر تاكه آنك اول طفلى نه وقت كريه ايديجى اوله ﴿ مثنوى ﴾ طفل حاجات شمارا آفريد * تابناليد وشود شيرش بديد) حضرت حق سزلك حاجتلريكز طفلنى خلق ايلدى تاايكليه سز واول خدانك رحمتى سودى ظاهر اوله وسزلك مرادكزى اداقيله ﴿ مثنوى ﴾ كفت ادعوا الله بى زارى مباش * تابجوشد شيرهاى مهرهاش) سورهٔ مؤمن حم‌ده اولان آيت كريمه‌يه اشارتدر (وقال ربكم) سزلك ربكز سزه ديديكم (ادعونى استجب لكم) قوللرم بكا دعا ايلك بن اجابت ايدم سز كيچون (ان الذين يستكبرون عن عبادتى) تحقيقا شول كمسه‌لركه استكبار ايليه‌لر بكا عبادت ايتمكدن مفسرلر

بو محلده عبادتی دعا معناسنه آلمشلر در زیرا الدعا مخ العبادة در یعنی بکا دعادن استکبار ایلسه‌لر (سیدخلون جهنم داخرین) عن قریب جهنمه خور وحقیر اولدقلری حالده داخل اولورلر (وقال ایضا ادعوا ربکم تضرعا وخفیة) وفی آیة اخری (ادعوا الله او ادعوا الرحمن) پس معنای بیت اولدر که جناب حق کلام مجیدنده (ادعوا الله) دیدی بی زاری اولمه تا اول خدانك محبتلری سودلری جوش ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ های هوی باد وشیر افشان ابر * درغم ماندیکساعت توصبر) بادك های هو یی یعنی صدایله اسمسی وسحابك شیرصاچمسی یعنی سبب شیر اولان بارانی نثار ایتمسی بزم غمزده دررلرسن برساعت صبر ایله یعنی بونلر بزم خدمتمزده در ورزقرك حصولنه سببلردرسن رزق ایچون حریص اولمیوب صبر اله تاسکا رزقك واصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ فی السماء رزقکم آنشنیدهٔ * اندرین پستی چه برچفسیدهٔ) سورهٔ ذاریاتده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (وفی السماء رزقکم) یعنی سماده در سزك اسباب رزقکز (وماتوعدون) دخی وعده اولندیغکز ثواب جنت معنای بیت پس حقك سماده در رزقکز دیدیکندن گوش ایتمدکمی اگر ایتدکسه بو پستی واسفل دنیایه نیچون یاپشورسن ﴿ مثنوی ﴾ ترس ونومیدیت دان آواز غول * می کشد گوش تو تا قعر سفول) سنك فقر وفاقه دن خوفکی وقلت معرفت سببیله حضرت حقك فیض واحساندن ناامید اولمکی آواز غول بیل سنك گوشکی تا اسفلك غور وقعرینه چکر یعنی اغوال وشیاطین انسانی بولدن چیقاروب آخر الامر هلاك ایلدکلری کبی فقردن قورقمق وحقدن ناامید اولمق دخی سنك قولغك طوتوب یولدن چیقاروب اسفل السافلینه ایلتور سنی انده هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هر ندایی کوترا بالا کشید * آن ندایی دان که از بالا رسید) هر برندا که سنی بالایه چکدی اول ندایی بیل که بالادن ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ هر ندایی که تراحرص آورد * بانك گرگی دان که آن مردم درد) هر برندا که سکا حرص گتورر اول ندایی شول قوردك آوازی بیل که اول قورد آدمی یرتر ﴿ مثنوی ﴾ این بلندی نیست ازروی مکان * آن بلندیهاست سوی عقل وجان) بو بلندلك که یزذکر ایلدك مکان جهتندن دکلدر بو بلندلکلر عقل وجان جانبیدر یعنی معنویدر صوری دکلدر پس معنوی اولان مراتبك بری برندن ازارفع اولمسنه بومثللری بسط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرسبب بالاتر آمد از اثر * سنك وآهن فایق آمد برشرر) مثلا هرسبب اثردن یوقارو رق کلدی نته کم سنك وآهن شرر اوزره فایق کلدی زیرا شرر اثردر سنك وآهن سببدر پس من حیث المرتبه اولان رفعتی ایکی قسمه تقسیم ایدرلر برقسمی برشیئی برشیئه سبب

﴿ اولدیغی ﴾

اولدیغی جهتـدن اولان شیٔ مسبب اولان شیئدن من وجه رفیع اولمش اولور
بو وجهـدن هر سبب اثردن بالاتردر بو صورتا شریف معنی دون و صورتا دون
و معنی شریفلر اولنلره مثل طریقیله بو بیتلری بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن فلانی
فوق آن سرکش نشست * کرچه در صورت به پهلو یش نشست * فوقیٔ
انجاست ازروی شرف * جای دور از صـدر باشـد مستخف) مثلا اول فلان
کمسه حقیقتده اول سرکش اوزره اوتوردی اکرچه صورتده و ظاهرده اول فلان
کمسه اول سرکشك یاننده اوتوردی اول یرده فوقیت و بلندلك شرف جهتندندر
زیرا صدردن دور اولان یر مستخف و محقر اولور اکر صدر صوریدن دور ایسه
صورتا مستخف اولور و اکر صـدر معنویدن دور ایسـه معنی استخفاف اولنور
﴿ مثنوی ﴾ سـنك و آهن زین جهت که سابقست * در عمـل فوقیٔ این
دو لاحقست) سنك و آهن بو جهتـدن که عملده سابقدر بو ایکیسنك شرر اوزره
فوقیتی و رفعتی لایقدر اما اول سالف الذکر اولان رفعتك برقسمی دخی مقصود
اصـلی و غرض کلی اولدیغی جهتـدندر مثـلا شرردر که ﴿ مثنوی ﴾
وان شرر ازروی مقصودیٔ خویش * زآهن و سنکست زین رو پیش پیش)
و اول شرر کندینك مقصودی اولدیغی جهتدن آهن و سنکدن بو یوزدن زیاده در
زیاده در یاخود ایلرو دردیمك اولور (وقس عـلی هذا العالم والآدم ولهذا قال
علیه السلام نحن الاخرون السابقون وقال ابن الفارض مترجما عن مرتبته (بیت)
وانی وان کنت ابن آدم صورتا * فلی فیه معنی شاهد بابوتی ﴿ مثنوی ﴾
سنك و آهن اول و پایان شرر * لیك این هر دو تنند و جان شرر) اکرچه وجود
خارجی اعتباریله سنك و آهن اول و مقدمدر و شرر پایان و مؤخردر لکن بو ایکیسی
بیـله جسملردر و شرر جاندر زیرا مقصود انلردن شرردر ﴿ مثنوی ﴾ کان
شرر کاندر زمان واپس ترست * در صفت از سنـك و آهن برترست) زیرا که
اول شرر اکرچه زمانده انلردن صکره رکدر لکن صفتده و اعتبارده سنك و آهندن برتر
و عالیتردر نته کم زمانده شاخ ثمردن سابقدر اما هـنرده اول میوه شاخدن
فایقدر ﴿ مثنوی ﴾ چون که مقصود از شجر آمد ثمر * پس ثمر اول بود آخر شجر)
چونکه شجردن مقصود ثمر کلدی پس ثمر من حیث المعنی اولدر شجر آخردر
یعـنی بو اعتبـار ایله ثمر مقـدمدر شجر مؤخردر پس مناسبتـله بو معارفی بیـان
ایلدکدن صکره ینه خرسك حکایتنه رجوع بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خرس چون
فریاد کرد از اژدها * شیر مردی کرد از چنکش رها) خرس چونکه اژدرهادن
فریاد ایلدی بر شیر مرد دلاور کمسه اژدرهانك پنجه سنـدن اول خرسی خلاص
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حیله و مردی بهم دادند پشت * اژدها را او بدین قوت

بكشت) حيلت وهر دلك ايكيسى برى برينه آرقه طوتر و برى بريشه معاونت
ايدرلر اول مرداژدرهايى بوحيله ايله دپله دى يعنى مجرد مردانه لكى وقوتى
جهتندن اژدرهايه غالب اولمدى بلكه علم وحيله‌له مردانه‌لكى بربره جمع ايدوب
بوصفتله اژدرهايه غالب اولوب آنى قتل قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ اژدها را هست
قوت حيله نيست * نيز فوق حيله كو حيله ايست) اژدرهانك قوتى واردر حيله
وتدبيرى يوقدر پس اكر حيله وصنعتله اژدرهايه غالب ايسه كده صقين مغرور
اولمه زيرا سنك حيله كك اوزرنده دخى برحيله واردر ﴿ مثنوى ﴾ حيلهٔ
خودرا چو ديدى بازرو * كزكجا آمد سوى آغازرو) چونكه كنديكك حيله
وتدبيرينى كوردك كيرو يورى كه اول حيله سكا قندن كلدى آغاز وابتدا جانبنه
كيت يعنى خداى متعال جانبنه توجه ايت ﴿ مثنوى ﴾ هرچه در پستيست
آمد ازعلا * چشم راسوى بلندى نه هلا) هرنه كه الحلقه دهدر علادن
كلدى هلا چشمنى بلندلك جانبنه قو يعنى عالم معنايه نظر قيل ﴿ مثنوى ﴾
روشنى بخشد نظر اندرعلى * كرچه اول خيركى آردبلى) كوزنى بلندلك جانبنه
قوديغكمه سبب بودركه علايه نظر ايتمك وهرشيئك حقيقتى جانبنه كتمك نظره
روشنالق بغشلر اكرچه علايه نظر ايتمك اول حالده نظره ضعف وفتور كتورر بلى
مقرردر بوحال مبتدى اولنلرك نظرنه كه انلرك نظرنده سطوت شعشعهٔ انوارعلايه
طاقت اولمديغنه بناء حقيقته نظر ايتسه‌لر ادراكده عاجز وفاتر اولورلر وحسير
وكليل قالورلر اما اسباب وصورته نظر ايتسه‌لر قوت بولورلر پس بوضعف
بصيرت صاحبلرى ايكى نوعدر برى خفاش طبيعتدر انده اولان ضعف نظر خلقى
وجبليدر (لا يزول ما بالذات لاما بالعرض) خواجه اول خيره لك تدريج ايله
روشنالغه اعتياد ايلسه قابلدر و بعد الاعتياد آكا قوت نظر حاصلدر پس
بونوعه خطاب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چشم رادر روشنايى خوى كن * كرنه
خفاشى نظر آن سوى كن * عاقبت بينى نشان نور تست * شهوت حالى
حقيقت كورتست) چشمى روشنالغه خوى وعادت ايله اكر خفاش دكل ايسك
اول جانبنه نظر ايله يعنى اى نظرنده ضعف اولان كمسه چشم باطنكى روشنايىٔ
عالم اعلايه معتاد ايله اكرخفاش طبيعت دكل ايسك نظركى اول جانب اعلايه ايله عاقبت
بينلك سنك نوركك نشانيدر يعنى عاقبت وحقيقت كورمك سنك نور چشمك
نشانيدر كما قال عليه السلام (اذا دخل النور انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك
يارسول الله قال عليه السلام التجافى عن دار الغرور والانابة الى دار السرور
والتأهب للموت قبل نزوله) نشان نور بونلردر وحالا مشتهيات نفسانيه يى كورسك كه
سنك حقيقة كور اولكدر وياخود معنى شهوت حالى حقيقتده سنك مقبركدر كه

حال حیاتده قبر شهوتده مدفون اولوب ظلمتده قالدیغی دیمك اولور ﴿مثنوی﴾
عاقبت بینی که صد بازی بدید * مثل آن نبود که یك بازی شنید) برعاقبت بین که
یوز بازی کوردی اول کمسه کبی اولمزکه بر بازی ایشتدی یعنی شول عاقبت بین که
چوق امور واحوال تجربه ایلیوب هر شیئك نتیجه وخاتمه سن کوردی بو اول
کمسه کبی اولمزکه انجق برکار کوره وآنك دخی عاقبتن بیلیه بیلان کمسه لره بیلاین
کمسه لر برابر دکلدر (کما قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون)
﴿مثنوی﴾ زآن یکی بازی چنان مغرور شد * کز تکبر ز اوستادان دور شد)
اول بر صنعت و بازیدن انجلاین مغرور اولدیکه تکبرلکندن استادلردن دور اولدی
یعنی بن بو یله بر صنعته مالکم سائر استادلره نه احتیاجم واردر دیو انلره خدمت
ایلمکدن اعراض قیلدی ﴿مثنوی﴾ سامری وار آن هنر در خود چو دید *
اوز موسی از تکبر سر کشید) سامری کبی اول هنری کندیسندن کوردی اول
سامری که کبرندن موسی علیه السلامدن باش چکدی ﴿مثنوی﴾ او
ز موسی آن هنر آموخته * وز معلم چشم را بر دوخته) او سامری اول هنری
موسی علیه السلامدن اوکرنمش ومعلمدن کوزنی دیکمش یعنی کندیده اولان هنری
سامری حضرت موسادن اوکرنمش ایکن کندینك معلمندن تعامی ایدوب
واعراض قیلوب استادلق سمتنه ذاهب اولدی وخلقی کندییه اتباع ایلمکه
دعوت قیلدی قصه سی مشهور و بو کتابده برقاچ محلده دخی مسطور اولمشدر
﴿مثنوی﴾ لاجرم موسی دکر بازی نمود * تا که آن بازی وجانش را ربود)
لاجرم موسی علیه السلام برغیری بازی وهنر کوستردی تا کم سامرینك جاننی واول
بازیسنی قاپدی وعاقبة الامر اول سامری بی تك وتنها بیابانلره دوشوروب
بر به لرده اول مخذول لامساس دیو کزیجی اولدی ﴿مثنوی﴾ ای
بسا دانش که اندر سر دود * تا شود سرور بدان خود سر رود * سر نخواهی که
رود تو پای باش * در پناه قطب صاحب رأی باش) ای چوق هنرو دانش که
انسانك باشنه یلر تاکم اول رئیس وسرور اوله اول هنر وعلم سببیله خود باشی کیدر
وسامری وارتوك دین وسر ایدر ایستمز ایسککه باشك کیده سن آیاق اول علم
وتواضعده خاکك مرتبه سن بول وصاحب رأی اولان قطب زمانك پناهنده وخدمتنده
اول اکرچه قطب الاقطاب بردر ولکن قطب چوقدر پس مبتدیان سلوك دین
وطریقنده باذن الله ارشاده مأمور اولان مرشدك دائره امر وارادتنی اوزره اولمق
لازم وواجبدر و بعد الاتباع شرط طریقت بودر که ﴿مثنوی﴾ کرچه
شاهی خویش فوق او مبین * کرچه شهدی جز نبات او مچین) اکرچه دولت
وعزتده شاه ایسکده کندیکی آنك فوقنده کورمه واکر علم وهنرده شهد وعسل

ایسه‌کده انك نبتدن غیری سن دوشورمه وکندی فکر وفراسنك ترك ایله
❊ مثنوی ❊ فکر تونقشست وفکر اوست جان ❊ نقد توقلبست ونقد اوست
کان) زیرا سنك فکرك نقش وقشردر وانك فکری جان منزله‌سنده‌در سنك
نقدك قلبدر وانك نقدی کان مرتبه‌سنده‌در ❊ مثنوی ❊ اوتوبی خودرا
بجودراوی او ❊ کوو کو کوفاخته شوسوی او)اوسنسن کندویکی انك وجودنده
ایسته یعنی اول قطب صاحب رأی اولان استاد من حیث الحقیقه سنسن پس
حقیقت اولان کندی کوکوکی اول استادك اونلکنده‌ووارلغنده طلب ایله آنی سنده
طلب ایلمه آنی سنده طلب ایلمك آنی کندی نفسکك مرادنده طلب ایلمکدروسنی اونك
اونلکنده طلب ایلمك کندی ارادتکدن بالکلیه چیقوب واکا مرید اولوب وکندیکی
کالمیت بین یدی الغسال قیلوب اکا تسلیم اولمقدر وکندیکی استادك حقیقتنده طلب
قیلمق تابالکلیه وجود مجازی بی فنا ایدوب وجود حقانیکی بولنجیه دك جست
وجو ایلمکه محتاجدر ولهذا قال کووکودی انك جانبنه فاخته آسا اول
کوو کوکاف عربیه ایله درکوکاف عجمیه‌در یعنی دائما طلب ایله قنی قنی دی
فاخته اول آنك حقیقتی جانبنه سك آنك حقیقتن بوله سن کندی حقیقتك
بولورسن و محبوب ومطلوبك بنه کندك ایدوکن بیلوب بو بیتك مفهومن
نه کار قیلورسن (بیت) انا من اهوی ومن اهوی انا ❊ نحن روحان حللنا
بدنا ❊ فاذا ابصرتنا ابصرته ❊ فاذا ابصرته ابصرتنا) ❊ مثنوی ❊ ورنخواهی
صحبت ابنای جنس ❊ دردهان اژدرهایی همچو خرس) واکر ابنای جنسك
صحبتنی ایستمیه سن خرس کبی اژدرهانك آغزنده سن یعنی اکر ابنای جنسکه
خدمت ایتمك ایستمزسك (وان انتم الا بشر مثلنا) دیو جنس انساندن اولان
خلفای یزدانه متابعت قیلمزسن نفس اماره اژدرهاسنك آغزنده اولورسن مذکور
اولان خرس کبی ❊ مثنوی ❊ بوکه استادی رهاند مرترا ❊ وزخطر بیرون
کشاند مرترا) اوله که بر استادسنی قورتاره وسنی خطردن طشره چکه
❊ مثنوی ❊ زاری می کن چوزورت نیست هین ❊ چونکه کوری سرمکش
ازراه بین) چونکم سنك زوروقوتك یوقدر اکا اول برزار یلك ایله چونکم کورسن
رآه بیندن باش چکمه یعنی یول کوریجی مرشددن اعراض ایتمه زیرا یا برقوت
صاحبی مرشد کرکسن ویاخود برصاحب قوت مرشده تابع کرکسن تاکم اژدرهای
نفسك پنجه سندن خلاص میسر اوله ❊ مثنوی ❊ توکم از خرسی نمی نالی
زدرد ❊ خرس رست ازدردچون فریاد کرد) سن خرسدن کم‌ودنی‌سن که درددن
ناله ایلمزسن خرس چونکم اژدرك آغزنده فریاد ایلدی درددن قورتلدی
❊ مثنوی ❊ ای خدا این سنك دلراموم کن ❊ ناله‌اش راتوخوش ومرحوم کن)

ای خدا بزم سنکین دلمزی موم ایله بزم ناله‌مزی لطیف ومرحوم ایله یعنی ناله‌مزی قبول ایدوب بزه رحمت اولمغه آنی وسیله ایله نته‌کم بعض کسه نك ناله وفریادی مبغوض ومنفور اولدیغنه بو حکایه‌یی مثال ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بود کوری کو همی کفت الامان * من دو کوری دارم ای اهل زمان) بر کور وار ایدیکه الامان دیر دی ای زمانك خلقی بن ایکی کورلك طوترم ﴿ مثنوی ﴾ پس دو باره رحمتم آریدهان * چون دو کوری دارم و من درمیان) پس ای اهل جهان آکاه اولکز بکا ایکی کره رحمت کنور یکز چونکه ایکی کورلك طوترم وبن او ایکی کورلك اورته سنده‌یم ﴿ مثنوی ﴾ کفت یك کوریت می بینیم ما * آن دکر کوری چه باشد وانما) خلق جهان ایتدی بز سنك بر کورلککی کورورز واول غیری کورلکك ندر کبرو کوستر تا کم بزه دخی ظاهر وروشن اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت زشت آوازم وناخوش نوا * زشت آوازی و کوری شد دوتا) اول کور ایتدی قبیح آوازلویم وناخوش نوایم یعنی ناخوش صدا لویم زشت آوازلولق وکورلك ایکی قات اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك زشتم مایهٔ غم می شود * مهر خلق از بانك من کم می شود) بنم زشت اوازم غمك مایه سی والمك سرمایه سی او اور بنم زشت بانکمدن خلقك بکا محبت ومرحمتی ناقص اولور ﴿ مثنوی ﴾ زشت آوازم بهر جا که رود * مایهٔ خشم وغم وکین می شود) بنم زشت آوازم هر یره که کیده غمك وخشم وکینك مایه‌سی اولور ﴿ مثنوی ﴾ بردو کوری رحم را دوتا کنید * اینچنین تا کنج را کنجا کنید) اول ایکی کورلك طوترم دین فقیر اهل زمانیه دیدیکه بو ایکی قات کورلك اوزره مرحمتی سز دخی دوتا ایلك یعنی بنم ایکی کورلکم اوزره رحمی ایکی قات ایلیکز زیرا سائر کورلره بر ترحم لازم اولان یرده بکا ایکی ترحم لازم درکه آنلرده کورلك بردر ای اهل جهان بو نجلین ناکنجه کنجا ایلیکز یعنی بونجلین بریره صیغمیان وهیچ بردلده مقبول اولمین کیمسه‌یی صیغجی ولایق اولیجی ایلك کنج کاف فارسینك ضمه سیله صیغمق معناسنه در پس ناکنج شول کیمسه درکه آکا هیچ برمحلده جای واعتبار اولمیه کنجا کنید صیغدر یکز یعنی اعتبار وقبول ایلیکز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زشتیٔ اوازکم شد زین کله * خلق شد بروی برحمت یکدله) بوشکایتدن اول سائلدن آوازینك زشتلکی کم وناقص اولدی واکرکم کاف فارسینك ضمه‌سیله اوقنورسه محو ونا پیدا اولدی معناسنه اولور خلق اول سائل اوزره رحمتده یکدله اولدی یعنی اول سائله مرحمت وشفقت ایلمکده اتفاق واتحاد قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد نیکو چون بکفت اوراز را * لطف آواز دلش آواز را) چونکم اول سائل رازنی دیدی آنك قلبنك آوازنك لطفی انك آوازنی نیکو ایلدی یعنی اول فقیر چونکم راز درونی سویلدی

وقبحنه وخبثنه اعتراف ایلدی بومعنی آنك قلبنك خوب ولطیف اولمسنه دلالت ایلرپس آنك قلبنك اطـا فتیکه کندینك قبا حتی بیلمکدر آنك آواززشتی خوب ونیکوایلدی یعنی خلق نیکوسی آنك آوازنده اولان زشتلکه غالب اولوب خلق اول درونك لطافتندن اوکا رحمت وشفقت ایلدیلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وانکه آواز دلش هم بدبود * آن سه کوری دوری سرمدبود) واول کیمسه که انك کوکلنك آوازی هم زشت اوله اول اوچ کورلك ابدی ایراقلق اولور یعنی برکمسه نك که قلبنك کفتاری وافکار واخلاقی بد اولسه وهم ظاهر کوزی کور وظاهر سوزی وصوتی قبیح اولسه بو اوچ کورلك دوری سرمدو درکاه حقدن ملعون ابد اولور زیرا ظاهری کور اولان کور دکلدر بلکه کور اصل با طن کور بدر (کما قال علیه السلام لیس الاعمی من یعمی بصره انما الاعمی من یعمی قلبه (وقال الله تعالی فانها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ﴿ مثنوی ﴾ لیك وهابان که بی علت دهند * بو که دستی برسرزشتش نهند) لکن وهابلر که علتسز ویررلر اوله که آنك زشت اولان باشی اوزره برال قویه لر وهابلردن مراد شول بی غرض و بی علت اولان ولیلردر که خلقك کوردلکنی باذن الله ازاله ایدر چن بونلرك زشت وقبیح اولان باشلری اوزره مرحمت الن قوسلر وجودلرنده اولان مرضلرین ازاله ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون که آوازش خوش ومظلوم شد * زودل سنکین دلان چون موم شد) چونکم اول کدانك آوازی خوش ومظلوم اولدی سنکین دللرك کوکلی کدانك آوازندن موم کبی نرم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نالهٔ کافر چوزشتست وشهیق * زآن نمی کرد د اجابت را رفیق) کافرك ناله سی چونکه زشت وشهیق در اول سبیدن اجابته رفیق اولمز یعنی آنك ناله سی قبول حقه اول جهتدن قرین اولمز شهیق زشت آوازه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ اخسؤا برزشت آواز آمدست * کوز خون خلق چون سك بود مست) سورهٔ قد افلح ده اولان آیته اشارتدر اولی بودر (قالوا) اهل جهنم دیه لر (ربنا) ای بزم پروردکارمز (غلبت علینا شقوتنا) بزم اوزرمزه شقاوتمز غلبه ایلدیکه لوح محفوظده مقدر اولمشدی ویا خود شقاوته سبب اولان کناهلریمز غالب اولدی دیه لر (وکنا قوما ضالین) و بز طریق مستقیمدن ضال اولمش قوم اولدق دیوب اعتراف ایلیه لر (ربنا اخرجنا منها) ای بزم ربمز بزی دوزخدن اخراج ایله تا تلافیٔ مهمات وتدارك مافات ایده لم (فان عدنا) پس بوحالدنصکره اکر برکفر وعصیانه عودت ایلرسك (فانا ظالمون) تحقیقا برظالملر زنفسمز اوزره (قال) جناب عزت بیوروب دیه که (اخسؤا فیها) خاموش اولك ای اهل جهنم (ولا تکلمون) بکا سویلك رفع عذاب ودفع عقاب خصوصنده اصلنده ولا تکلمونی

ایدی کسر له اکتفا اولندی معنیٔ بیت اخسؤا خطابی زشت آواز اوزره کلمشدر زیرا اول زشت آوازلو اولان کسه خلقك قانندن کاب کبی مست اولدی یعنی خلقك مالن یمکدن وآنلرك ذم وغیبتن دیمکدن کاب کبی مست اولوب خبیث آواز اولمشدر پس هر کیم اکل حرام وفاعل آثام اولورسه انك اوازی قبیح اولور اکر دعا اندرسه حقندن اخسؤا خطابنه لایق اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون که نالهٔ خرس رحمت کش بود * نالهٔ تو نبود این ناخوش بود) چونکم خرسك ناله وفریادی رحمت جذب ایدیجی اوله سنك ناله وفریادك بونك کبی رحمت جذب ایدیجی اولمیه ناخوش اولور ﴿ مثنوی ﴾ دان که بایوسف تو کرکی کردهٔ * باز خون بیکناهی خوردهٔ) بیلکه سن یوسفه قورتلق ایلمش سن یعنی یوسف معنوی اولان صدیقه وعزیزه حسد قیلمش سن یاخود بر بیکناهك قانی ایچمش سن قانندن مراد (عرض المؤمن کدمه) فحواسنجه عرضیدر یامالیدر وياخود آنی غیبت ایتمك انی یمك وقانی ایچمك کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ توبه کن وزخورده استفراغ کن * ورجراحت کهنه شدروداغ کن) بوقبا حتلردن توبه ایله ویمش اولان شیدن استفراغ ایله یعنی هرنه یی کم ظلما اکل و بلع ایلدکسه آنی اخراج ایدوب صاحبنه ادا ایله واندن استحلال قیل واکر جراحت کهنه اولدیسه یوری طاغ ایله یعنی درون مرض کهنه اولدیسه واستحکام بولدیسه آتش ریاضتله انك اوزرینه طاغ ایله که (آخر الدواء الکی) فحواسنجه بر مرض معنویکه سهولتله کتمیه اکا چاره آخر ریاضت طاغنی اورمقدر

﴿ تتمهٔ حکایت خرس وآن ابله ام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خرس هم از اژدها چون وارهید * وآن کرم زآن مرد مردانه بدید) خرس دخی چونکه اژدرهادن کیروقورتلدی واول کرمی مرد مردانه دن کوردی یعنی اول مردانه و بهادر اولان مردن اول کرم واحسانی کندی حقنده چونکم مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سك اصحاب کهف آن خرس زار * شد ملازم در پی آن برد بار)اول زار اولان خرس اصحاب کهفك کلبی کبی اول بلالره صبور وحمول مردك عقبنده ملازم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن مسلمان سر نهاداز خستکی * خرس حارس کشت ازدلبستکی) اول مسلمان خسته لکندن یصدیغه باش قودی خرس دل بسته لکندن آکا حارس اولدی یعنی کوکلی آکا مقید اولوب محبت قیلدیغندن آنی حراست قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی بکذشت وکفتش حال چیست * ای برادر مرترا این خرس کیست) اول برعاقل کسه اورادن کچدی واکا دیدی حال ندر ای برادر بو خرس سکا کیمدر ﴿ مثنوی ﴾ قصه واکفت وحدیث اژدها * کفت برخرسی منه دل ابلها)

اژدرهانك سوزندن قصه بی دیدی وآکا ماجرایی نقل ایلدی عاقل اول کمسه یه
ایتدی ای ابله خرس اوزره کوکل قومه ﴿ مثنوی ﴾ دوستیٔ ابله بتر
ازدشمنیست * او بهرحیله که دانی راندنیست) ابله دن دوستلق آنك عداوتندن
قبیح رکدر هرحیله ایله که بیلورسن اول خرس سورلمکیدر وبانکدن آنی دور
ایلك واجبدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله از حسودی کفت این * ورنه خرسی
چه نکری این مهر بین) اول ابله سوء ظنه دوشوب ایتدی بوکسه بو سوزی
والله حسدندن دیدی یوخسه خرسلکنه نه بقرسن بومحبتی کوروآنك بومرتبه
وفادارلغنه وانسیتنه نظر ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مهر ابلهان عشوه
دهست * این حسودیٔ من ازمهرش بهست) اول عاقل اول مرد ابلهه
ایتدی ابلهلرك مهر ومحبتی عشوه ده در یعنی فریفته قلیجی ومغرور ایدیجیدر بنم
بوحسودلغم آنك محبتندن ایودر ﴿ مثنوی ﴾ هی بیابا من بران این خرس را
* خرس رامکزین مهل هم جنس را) هی غافل بنمله کل بوخرسی سور وبکا
یار اول خرسی قبول واختیار ایله هم جنسکی ترك ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت
رورو کار خود کن ای حسود * کفت کارم این بدو بختت نبود) خرابله اول
عاقله ایتدی ای حسود یوری یوری کندی ایشك ایله ونصیحتی کندیکه
سویله عاقل اول خرابلهه ایتدی بنم کارم بو ایدی سنك بختك اولمدی یعنی
بنم ایشم نصیحت قیلمق وسنی محل هلاك اولان یردن تحذیر ایدوب خلاص
ایلك ایدی ولکن چونکم سنك بخت وطالعك یار اولمدی بنم سوزم سکا
بو اجادن تأثیر قیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ من کم از خرسی نباشم ای شریف *
ترك او کن تامنت باشم حریف) ای شریف بن برخرسدن کم وناقص دکلم خرسی
ترك ایله تابن سکا حریف ومصاحب اولم ﴿ مثنوی ﴾ برتو دل می لرزدم
زاندیشهٔ * باچنین خرسی مرو در بیشهٔ) بنم کوکلم سنك اوزریکه لرزان
اولور براندیشه وغمدن بونجلین خرسله برمیشه یه کتمه و برایشه توجه ایتمه مقصود
حیوان سیرت اولان مصاحبله برجانبه کتمه و برایشی اختیار ایتمه دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ این دلم هرکز نلرزید از کزاف * نور حقست این نه دعوی ونه لاف)
بو بنم قلبم هرکز کزافدن دترمز یعنی بیهوده یره مضطرب اولمز بو نصیحت
وارشاد حق تعالینك نور یدر دعوی دکلدر ولاف دخی دکل ﴿ مثنوی ﴾
مؤمنم ینظر بنور الله شده * هان وهان بکریز از این آتشکده) ینظر بنور الله
اولمش مؤمن یعنی (اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله) حدیثنك مفهومی اوزره
الله نوریله نظر ایدیجی اولدم ونور فراستله سنك حقیقت حالکی مشاهده قیلدم
آکاه اول آکاه بو آتشکده دن قاچ یعنی بو یار بدکه محل آتش کیدر بونك شآمت

وضررندن فرار ایلمك لازم دردیدی ﴿ مثنوی ﴾ این همه گفت و بکوشش
درنرفت * بدگمانی مرد راسدیست زفت) اول عاقل کمسه اول ابلهه بودوکلی
نصیحتی دیدی وآنك قولغنه گیتمدی زیرا بدگمانلك مرده بر عظیم سددرکه حقیقت
حالی کورمکه مانع اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست او بگرفت دست ازوی کشید *
گفت رفتم چون نه‌ٔ یار رشید) اول عاقل ابلهك النی طوتدی واندن النی چکدی
عاقل چونکم بو حالی اندن کوردی اکا ایتدی چونکم یار رشید دکل سن کیتدم
وسنی ترك ایتدم ﴿ مثنوی ﴾ گفت رو برمن تو غمخواره مباش * بوالفضولا
معرفت کمتر تراش) ابله زیاده حماقتندن اول یار عاقله ایتدی یوری سن بنم اوزریمه
غم یمجی اولمه ای بوالفضول معرفتی ازرك یون یعنی ای زیاده قومسی اولان کمسه
بکا معرفت صاتمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ باز گفتش من عدو نونیم * لطف
باشد گر بیایی در پیم) اول عاقل ابلهه کیرو ایتدی بن سنك دشمنك دکلم اما قدر
وسکا عین فائده در اکر بنم اردیجه کله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ گفت خو آبستم
مرا بگذار و رو * گفت آخر یار را منقاد شو) ابله عاقله ایتدی بنم او یقوم واردر
بنی ترك ایله و یوری عاقل ایتدی آخر یاره مطیع و منقاد اول ﴿ مثنوی ﴾
تا بخسپی در پناه عاقلی * درجوار دوستی صاحب دلی) تا ر عاقلك پناه وحفظنده
اویویه‌سن بر صاحبدل دوستك جوارنده یعنی مقارنت ومصاحبتنده یاته‌سن
وآسوده اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ درخیال افتاد مرد از جد او * خشمگین شد
زود گردانید رو) مرد ابله اول عاقلك جد وسعیندن باطل خیاله وسوء ظنه
دوشدی غضبناك اولدی عاقلدن فوری یوزینی دوندردی بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾
کین مگر قصد من آمد خونیست * یا طمع دارد گدا و تو نیست) که بو کمسه
مگر بنم قصدمه کلدی خونیدر بنم قتلمی مراد ایدیجی حرامیدر یاخود بندن
برنسنه طمع طوتر گدادر وکلخنی در ﴿ مثنوی ﴾ یا گرو بستست با یاران بدین
* که بترساند مرا زین همنشین) یاخود کندینك یارانیله گرو بغلمشدر وندر
ایلمشدر بدین بو سوزلر که بنی بو همنشیندن قورقوده وآنی بندن بعید ایده
گرو بستست او کدل قومش معناسنه در نته کم عوام ناس بری بری مابیننده اکر
بن فلان شیٔ شویله که ایشلرسم شو شیٔ سزه رهن اولسون دیو بر شیٔ رهن قورلر
ترکیجه آکا اوج بغلدی واو کدل قودی دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ خود نیامد هیچ
از خبث سرش * یك گمان نیك اندر خاطرش) اول ابلهك سر بنك خباثتندن
ودروننك قباحتندن خود هیچ کلمدی انك خاطرنه بر گمان نیك ﴿ مثنوی ﴾
ظن نیکش جملگی بر خرس بود * او مگر مر خرس را هم جنس بود) اول ابلهك
ایوظنی جمیعا خرس اوزرینه ایدی اول ابله مگر خرسك هم جنسی ایدی که

(الجنس الى الجنس يميل) فحواسنجه عاقلی قویوب اکا بوقدر میل ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ عاقلی راصدبدوتهمت نهاد * خرس رادانست اهل مهروداد) بر عاقله اول ابله کاب لکندن تهمت قودی خرسی محبت وعدل اهلی بیلدی یعنی حیوانی محبت وعدالته اهل بیلوب عاقل اولان انسانه تهمت ایلدی و بوحسود وحقوددر دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی بایکی مست خیال * کای بداندیش از شقاوت وزضلال) حضرت موسی علیه السلام بر خیال مستی اولان کوساله پرسته دیدیکه ای بداندیش شقاوتکدن وضلالتکدن یعنی ای شقاوضلالت اجاندن بداندیش اولان کسه ﴿ مثنوی ﴾ صد کمانت بود در پیغمبریم * باچنان برهان واخلاق کریم) بنم * پیغمبرلکمده سنك یوزشك وكمانك وارایدی بونجاین برهانله و بوخلق کریمله ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران معجزه دیدی زمن * صدخیالت می فزودوشك وظن) بندن صدهزاران معجزه کوردك سکا یوز خیال وشك وظن زیاده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازخیل ووسوسه عاجز بدی * طعن بر پیغمبری ام می زدی) خیال ووسوسه دن تنك كلدك بنم پیغمبرلکم اوزره طعن اوردك ﴿ مثنوی ﴾ کرد ازدریا برآوردم عیان * تار هیدیت ازشر فرعونیان) دریادن آشکارا غبار پیدا ایلدم تافرعونك شرندن قورتلدکز یعنی حضرت موسی علیه السلام اول مست خیال اولان کوساله پرسته بویله دیدیکه ای اهل ضلال بنم پیغمبرلکمده بوقدر براهین جلیله ومعجزات عظیمه واخلاق کریمه ایله ریب وکمان اوزره اولوب طعن ایلدك اما سامرینك دوزدیکی کوساله درحال اقرار ایدوب سجده قیلدك اول معجزات عظیمه دن بری دریادن توز عیانا یوقری کتوردم حتی فرعونیلرك شرندن نجات بولدکز کما قال الله تعالی فی کتابه العزیز (واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون) یعنی ذکر ایلك ای بنی اسرائیل شول وقتیکه برپاره لەدك وفلق ایلدك دریایی سزی انجا ایتمك سببیله وسزی قورتردق وفرعونی وقومنی غرق ایلدك شول حالتده که سز دریادن کیدرکن بری بریکزه نظر ایلردیکز وقال الله تعالی (فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم) مفسرلر بو آیتلرك تفسیرلرنده دیمشلردرکه وقتاکم حضرت موسی بنی اسرائیله فرعوندن قاچوب دریا کنارنه کلدکده فرعون دخی آنی عسکریله احاطه قیلدقده بنی اسرائیل حضرت موسایه تضرع برله التجا ایلدکده حق تعالی حضرت موسایه وحی ایلدی نته کم بیوررلر بز موسایه عصا کله دریایه اوردبو وحی ایلدك پس موسی حضرتلری عصایله دریایه اوردی درعقب دریا منفلق اولدی اون ایکی سبطك عددی مقداری اون ایکی یول اولوب درحال دریانك دبی

قو روبوب توزلر چیقدی (وکل فرق) یعنی بونلر اطرافنده بولك بولك اولان
صو پاره‌لری جبل عظیم کبی ثابت و برقرار اولدی و بونلرك بو بوللردن دریایی
کچرکن فرعون مع عساکره بونلرك آردنه دوشوب (فغشیهم من الیم ماغشیهم)
خواسنجه صو بونلری بوریوب غرق قیلدی وبنی اسرائیل نجات بولدی بو آیات
عظیمه‌یی کوروب برقومه اوغره‌دیلر که انلر کوساله شکلنده اصنامه طپرلردی پس
قلبلرنده عجل پرستلك محبتی مضمر اولان کسه‌لر حضرت موسایه دیدیلرکه یاموسی
اجعل لنا الها کما لهم آلهة کما اخبرالله فی کتابه عن هذا المعنی (وجاوزنا ببنی
اسرائیل البحر فأتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یاموسی اجعل لنا
الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون) یعنی بزبنی اسرائیلی کچردك بحردن
پس برقومه اوغره‌دیلرکه اول قوم کوساله شکلنده اولان صنملرینك عبادتلری
اوزره مقیم اولمشلردی پس بنی اسرائیلدن محبت عجل قلبلرنده مضمر اولان کسه‌لر
حضرت موسایه تضرع برله دیدیلر که یاموسی بزه دخی بر معبود قیل بونلرك
معبودلری کبی حضرت موسی بونلری جهل مطلقله توصیف ایدوب دیدیکه
تحقیقا سز مطلقا جاهل اولان برقومسز جاهللری انکچون جهل مطلق ایله
توصیف ایلدیکه بو معجزهٔ باهره‌یی کوردکدنصکره عالم وعاقلدن صدور ایتمین
شیئی رجا ایلدیلر * مثنوی * زآسمان چل ساله کاسه وخوان رسید *
وازدعا ام جوی ازسنکی دوید) آسماندن قرق ییل خوان ونعمت ایرشدی
وبنم دعامدن برطاشدن جوی یلدی یعنی آیات عظیمه دن بریسی دخی بودرکه
تیه صحراسنده بونلره آسماندن قرق ییل کاسه وخوان یعنی من وسلوی ینشدی
کما قال الله تعالی (وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات
مارزقناکم وماظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون) ذکر تفسیره مرارا و بونلر
حضرت موسادن صو طلبك ایلدیلر حضرت موسی دخی جناب حقدن استسقا
ایدوب حق تعالی بیوردیکه عصا کله طشه اور پس عصا یله اوروب اول
حجردن اون ایکی چشمه چیقوب هر برسبط اندن کفایت مقداری ایچرلردی کما قال الله
تعالی (واذاستسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا قدعلم کل اناس مشربهم) پس موسی علیه السلام اول کوساله پرسته
دیدیکم * مثنوی * این وصدچندین وچندین کرم وسرد * ازتوای سردان
توهم کم نکرد * بانك زد کوساله ازجادوی * سجده کردیکه خدای من توی)
بو وبوز بوقدر و بوقدراسی وصوق ای سردسندن اول توهمی کم ومحو ایلدی کم
کاف عربینك فتحه سیله قرائت اولورسه معنی ای سرد بوقدر معجزات سندن اول
ظن وتوهمی ناقص ایلدی دیمك اولور نکرد کلمه سنك فاعلی مصراع اولك

مضمونی اولور وار توهم را نقد برنده در یعنی بو کوردکك معجزه نیجه کرم وسرد سندن ای بارد اولان کوساله پرست اول بنم حقمده ایلدکك توهمی ناقص ایلدی دیمك اولور بر کوساله پرست سامری بنك سحرندن بانك اوردی کوسالیه سجده ایلدیکه بنم خدام سن سن قصه سی بودر که سامری ابتدای حالده حضرت موسایه خدمت ایلرکن حضرت جبریلك اکا کلدیکنی کوروب وفرس الحیات نام آتنك اثرندن بر آوچ طپراق آلوب کندوده صاقلدی وقتاکم حضرت موسی قرنداشی هارونی قومنه خلیفه ایدوب وقرق کون وعده آلوب طور طاغنه کتدکلرنده سامری بنی اسرائیلی جمع ایدوب دیدیکه فرعونك غنایمندن الدیغکز سیم وزری کتورك هب جمله بمله بیله احراق ایده لم کم بوسیم وزر موسانك طورطاغنده اکلنمه سنه سبب اولور پس اول ابلهلر اول سیم وزری کتوروب بر یره آتش یاقوب اکا القا ایلدیلر سامری دخی کندینك سیم وزرین القا ایلیوب جبرائیلك آتنك ترابن دخی انکله بیله القا ایلدکده (فاخرج لهم عجلا جسداله خوار) آیتنك مصداقنجه بونلره مذاب اولان حلیدن بر عجل جسدین اخراج ایلدیکه انجق صغر صونی کبی صونی وار ایدی (فقالوا هذا الهکم واله موسی فنسی) پس سامری بونلره دیدیکم بو عجل سزك وموسانك الهیدر پس موسی بونی اونودوب طور طاغنه کتدی دیدی پس بوجمله احمقلر بومکره اعتقاد ایدوب انی معبود اتخاذ ایلدیلر ودیمدیلرکه سامری کیدرکه بوجهانده خدا دوزه ﴿ مثنوی ﴾ آن توهمهات راسیلاب برد * زیرکی بارد ت راخواب برد) سنك اول توهملرك سیلاب ایلتدی سنك بارد اولان زیرکلکی خواب ایلتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نبودی بدکمان درحق او * چون نهادی سرچنان ای زشت رو) کوساله نك حقنده نیچون بدکمان اولمدك ای زشت روی نیچون انجلاین باش قودك ﴿ مثنوی ﴾ چون خیالات نامداز تزویر او * وزفساد سحر احمق کیر او) نیچون سکا وهم وخیال کلدی انك تزویر وحیله سندن واول سامرینك احمق کیر اولان سحرنك فسادندن ﴿ مثنوی ﴾ سامری خود که باشد ای سکان * که خدایی برتراشد درجهان) ای کلاب بر سامری خود کیم اوله جهانده برخدا تراش ایده ﴿ مثنوی ﴾ چون درین تزویر او یکدل شدی * وزهمه اشکالها عاطل شدی) سامرینك بوتزویرنده نیچون یکدل اولدك واتفاق قیلدك وجمیع اشکاللردن عاطل اولدك وشبهات وشکوکدن بری کلدك بعض نسخه ده مصراع اول بویله واقع اولمشدر در خدایی کاوچون یکدل شدی معنی بودر کاوك خدالغنده نیچون یکدل اولدك وآکا بو بنم الهمدر دیو نیچون پرستش قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ کاومی شاید خدایی را بلاف * در رسولی ام تو چون کردی خلاف) ای خبیث

سنك قتكده كاولاف وكذبله خدا اغه لايق اولوربنم پيغمبر لكمده سن نيچون
خلاف وعناد ايلدك وبن نيچون بوقدر برهان عظيمله رسول حق اولمغه لايق
اولميم بعض نسخه ده در رسولى چون منى كردى خلاف واقع اولمشدر ❊ مثنوى ❊
پيش كاوى سجده كردى ازخرى ❊ كشت عقلت صيد سحر سامرى) خرلكدن
بركاوك اوكنده سجده ايلدك سنك عقلك سامرينك سحرينك شكارى ومغلوبى
اولدى ❊ مثنوى ❊ شه بران عقل وكزينش كه تراست ❊ چون توكان جهل
راكشتن سزاست) تف وحيف اول عقل وكزيده لك اوزره كه سنك ايچوندر
سنجلين جهل معدنى ديه لمك لايقدر ❊ مثنوى ❊ چشم دزديدى زنور
ذوالجلال ❊ اينت جهل وافر وعين ضلال) چشمكى حضرت حقك نورندن
اوغورلدك واغماض عين ايلدك ايشته سكا وافرجهل ومحض ضلال ❊ مثنوى ❊
كاوزرين بانك كرد آخر چه كفت ❊ كاحمقانرا اين همه رغبت شكفت) سامرى پيدا
ايتديكى زرين كاو چاغردى آخر نه ديدى يعنى هيچ برمعنى ومعرفت ديمدى كه
احمقلره بوقدر ميل ورغبت پيدا اولدى ❊ مثنوى ❊ زان عجبتر ديده آيد
ازمن بسى ❊ ايك حق راكى پذيرد هرخسى) اندن عجيبرك بندن چوقلق نسنه
كورمشسز لكن هر بدخس حقى قبول ايلر بلكه باطل اولنلر باطلى
قبول ايلر نته كم بيوررلر ❊ مثنوى ❊ باطلانرا چه ربايد باطلى ❊ عاطلانرا چه
خوش آيد عاطلى) باطللرنه قپار برباطل قپار عاطللرنه خوش كلور برعاطل خوش
كلور وكندى كبى خالى وعارى اولنى قبول قيلور ❊ مثنوى ❊ زانكه
هرجنسى ربايد جنس خود ❊ كاو سوى شيرنركى رونهد) زيرا كه هر برجنس
كندينك جنسنى قپار جنسيت علت ضمدر كاو شير نرجانبنه قچان يوزقور يعنى يوز قومز
وانكيچون يوز قومز كه ايكيسى برى برله جنس دكلدر ❊ مثنوى ❊ كرك
بريوسف كجا عشق آورد ❊ جزمكر ازمكرتا اورا خورد) كرك يوسف اوزره قنده
عشق كتورر مكر مكردن غيريكه تا آنى يه يعنى مكر مكردن يوز كتورر تا آنى
هلاك ايده ❊ مثنوى ❊ چون زكركى وارهد محرم شود ❊ چون سك كهف
ازبنى آدم شود) اما چونكه كركلكندن قورتله يوسفه محرم اولور اصحاب
كهفك كلبى كبى قيامتده بنى آدمدن اولور ❊ مثنوى ❊ چون ابوبكر ازمحمد
بردبو ❊ كفت هذا وجه ليس كاذب) محصل علة الضمام اصل جنسيتدر كورمزميسن
چونكم حضرت ابوبكر محمد عليه السلامدن بوى ايلتدى يعنى ابتدا حضرت
پيغمبرى كوروب واندن رايحۀ صدقى آلدقده هيچ معجزه ايستميوب ديديكه هذا
وجه ليس بكاذب يعنى شو بريوز دركه كاذب دكلدر اما ابوجهل نيجه انشقاق
قمره مناسب معجزات كوروب اينانمدى وايمان كتورمدى نته كم بيوررلر ❊ مثنوى ❊

چون نبد بوجهل ازاصحاب درد * دید صدشق قمر با ورنکرد) ابوجهل چونکه اصحاب درد دن دکل ایدی سرور کائناتدن بوزشق قمر کوردی وکبرو عناد وجهلندن اعتقاد ایلمدی وایمان کتورمدی بوزشق قمردن مراد معجزات عجیبه در ﴿ مثنوی ﴾ درد مندی کش زبام افتاد طشت * زونهان کردیم حق پنهان نکشت) عجم لساننده مشهور مثلدرکه طشت فلان از بام افتاد دیرلر واول کسه نك فضاحتندن ویاخود کمال شهرتندن کنایه ایدرلر معنی شول بردرد مند که آنك دامدن لکنی دوشـدی یعنی بین الناس درد مندلکله شهرت بولدی اندن بز اسرار حقیقتی نهان ایلدك وحقیقت اندن پنهان اولمدی که هر مطلوب طالبندن البته مخفی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وانکه اوجاهل بداز در دش بعید * چند بنمودند واوآنرا ندید) واول کسه که اول خدانك دردندن بعید جاهل ایدی نیجه کره کوستر دیلر اول جاهل اول اسراری کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ دل صاف باید تادرو * واشناسی صورت زشت ازنکو) قلب آینه سی صاف ومنور کرك تاانده صورت زشتی نیکو واحسن اولان صورتدن کیرو آکلیه سن یعنی آینهٔ دل زنکار ماسوادن مصفی ومجلا کرکدر تاکم احوال زشتی احوال نیکودن فرق ایلیه سن وهر بدی خوبدن تمییز ایلمکه قادر اوله سن

﴿ ترك کفتن آن مرد ناصح بعد ازمبالغهٔ مغرور خرس را

﴿ مثنوی ﴾ آن مسلمان ترك اوکرد و بنفت * زیرلب لاحول کویان بازرفت) اول عاقل اولان مسلمان اوابلهی ترك ایلدی وحرارتله لبی آلتنده لاحول دیه‌رك کیرو کندی یعنی حول وقوتی اللهه اسناد ایدوب برسبیل تعجب حوله کلمسنی ذکر ایلدیکی حالده کتدی وآنی ترك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون ازجد و پندم وزجدال * دردل او بیش می زاید خیال) اول ناصح کندی‌سنه ایتدی بنم جدمدن و پندمدن وجدالمدن آنك قلبنده خیال زیاده طوغر یعنی اکا اوهام وخیالات دخی زیاده اولوب بکا انکار ایلمسی مستحکم اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس ره پند ونصیحت بسته شد * امر اعرض عنهم پیوسته شد) سجدهٔ الم آخرنده‌در (فاعرض عنهم) پس یامحمد بوکفارمکه‌دن اعراض ایله و بونلرك تکذیبنه مبالات ایتمه (وانتظر) دخی منتظر اول بونلره غلبه‌ده (انهم منتظرون) تحقیقا بونلرك تکذیبنه منتظرلردر سکا غلبه ایتمکه اما الله سنی غالب بونلری مغلوب قیلور معنای بیت پس پند ونصیحت یولی بغلنمش اولدی اعرض عنهم امری متصل اولدی یعنی نصیحت قبول ایلین ابلهدن اعراض ایلمکه (اعرض عنهم) آیتنك مفهومی عاقلك قلبنه متتابع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون دوایت می فزاید درد پس * قصه برطالب بکو برخوان عبس) بوسورهٔ شریفه‌نك سبب نزولی بودرکه

بركون عبدالله بن ام مكتوم رضى الله عنه حضرت رسالت پناه صلى عليه الالهه كلوب (علمنى مما علمك الله يا رسول الله) ديدى وحضرت عليه السلام اول حينده اشراف وصنا ديد قريشى اسلامه دعوت ايدوب بونلره كمال مرتبه توجهندن ابن مكتومه اصلا جواب ويرمدكده ابن ام مكتوم اعمى اولديغندن حضرتك اول قومه شغلن ادراك ايده ميوب حضرتك كلامن قطع ايدوب تكرار (يارسول الله علمنى مما علمك الله) ديدكده حضرت عليه السلام مبارك يوزلرين عبوس ايدوب اندن اعراض ايلدى درعقب بوسورهٔ شريف نازل اولدى پس حضرت پيغمبر عليه السلام هر باركه ابن ام مكتومى كورسه لردى (مرحبا بمن عاتبنى فيه ربى) ديوتعظيم ايدرلردى حتى ايكى كره مدينه يه خليفه ايلديلر غزايه كتدكده پس جناب عزت على طريق الحكايه بيوررلركه (عبس) يعنى اول نبى مكرم صلى الله عليه وسلم يوزين عبوس ايلدى (وتولى) دخى اعراض ايلدى (ان جاءه الاعمى) لان جاءه تقديرنده در اعرابدن محلا منصوب مفعول لهدر عبسه يه يعنى اعمانك آكا كلديكندن اوترى (ومايدريك اى اى شئ يجعلك دار يا بحاله يعنى سنى نه شئ دارى وعالم قيلور بو اعمانك حالنه (لعله يزكى) شايدكه اول اعمى تزكى وتطهر ايليه دنس ذنوبدن واوزاردن سنك كلامك استماع ايتمكلكى سببيله يزكى اصلنده يتزكى ايدى تازايه مدغم اولدى (اويذكر) ياخود تذكرايليوب متنصح ومتعظ اوله اوله يزكى اوزره معطوفدر وحكم ترجيده داخلدر (فتنفعه الذكرى) نصبله لعله نك جوابيدر ورفعله ده جائزدر يذكر اوزره معطوف اولمجق يعنى شايدكه تزكى ايليه وياخود توعظ وتذكر ايليوب اكا سنك ذكرك وموعظك منفعت ايليه اكرچه درجهٔ تزكى يه نامه واصل اولمزسه ده معناى بيت چونكم سنك دوا وعلاجك اكا چوق درد زياده ايلر بوهم وجهدر چونكه سنك دوا وعلاجك آكا انجق درد زياده ايلر يعنى چونكم سنك دواك بو ابلهان دنيايه دردى زياده ايدراى مرشد حقيق اولان كمسنه قصه بى طالبنه ونصيحتى راغبنه سويله عبس سوره سن اوقيوب اندن حصه دار اولكه جناب عزت اول طالب اولان عبدالله بن ام مكتومه نصيحتى نيجه امر ايلدى كور * مثنوى * چون كه اعمى طالب حق آمدست * بهر فقر اورانشايد سينه خست) چونكه اعمى حق طلب ايديجى كلمشدر فقرندن اوترى انك سينه سنى مجروح ايلمك لايق دكلدر * مثنوى * تو حريصى بر رشاد مهتران * تابيا موزند عام از سروران) اى رسول مكرم سن مهترلرك رشاد وسدادى اوزره حريصسن تا عام سرورلردن اوكرنه لر يعنى اشرافك ايمان واسلامه كلسنه انكيچون حريص سنكه تاانلرك زيردستنده اولان عوام ناس كندى سرورلرندن اوكرنه لر وآنلر واسطه سيله

نیجه کسه لر ایمانه کله لر ﴿ مثنوی ﴾ احمدا دیدی که قومی از ملوك * مستمع
گشتند گشتی خوش که بوك) ای احمد کور دککه ملوکدن برقوم که مقصود
صنادید قریشدر کلامکی استماع ایدیجی اولدیلر بوخصوصدن اوتری خوش
اولدیکه که بوك کلمه سی بیت ثانی یه مرهون اولور ﴿ مثنوی ﴾ این رئیسان
یار دین گردند خوش * بر عرب اینها سرند و بر حبش) تقدیر کلام
بوخصوصدن اوتری خوش اولدك بو یله دیوکه بولایکه بورئیسلر دین اسلامه
خوش یار اوله لر زیرا بونلر عرب اوزره وحبش اوزره رئیس وسرورلر در پس
(الناس علی دین ملوکهم) لخواسنجه بوملوك که دین اسلامه داخل اوله لر
ناس دخی بونلره تابع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ بگذرد این صیت از بصره وتبوك * زانکه
الناس علی دین الملوك) بوصیت بصره وتبوکدن کچر بصره وتبوك ایکی دیار اسمیدر
زیرا که خلق پادشاهلرینك دینی اوزره در حضرت نبی علیه السلامك صنادید
قریشك ایمانه حریص اولمسی آنلرك اشرافدن واکابردن اولدیغیچون دکلدر بلکه
آنلرك ایمانه کلمسی کثرت مؤمنین ووفرت مسلمینه سبب اولدقلرندن اوتریدر نته کم
بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب تو از ضریری مهتدی *
روی خود برتافتی تنك آمدی) بوسببدن سن مهتدی اولان اعمادن وهدایت
ورشاد بولنان نابینادن یوزیکی دوندردك وتنك کلدك بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾
کاندرین فرصت کم افتد این مناخ * توز یارانی ووقت توفراخ) که بوفرصتده
بومناخ آز واقع اولور یعنی بونلرك جلوس وقعودی آز دوشرسن یاراندنسن وسنك
وقتك واسعدر هرنه زمان کلسك سکا قابلیت واردر ﴿ مثنوی ﴾ مزدحم
می کردیم در وقت تنك * این نصیحت می کنم نی خشم وجنك) تنك وقتده
بکا مزدحم ومانع اولورسن یاعبدالله بونی سکا نصیحت ایلرم خشم وجنکدن دکل
یعنی خلوص ایله سو یلرم خصومت وجدال جهتندن دکل ﴿ مثنوی ﴾
احمد ازد خدا این یك ضریر * بهتراز صد قیصرست وصدوزیر) ای احمد
حضرت خدانك قتنده بو براعمی یوز قیصردن و یوز وزیردن ایور کدر زیرا
اعتبار عند الله سیرته درصورته دکلدر ونظر حق قلوب ونیاته در شکل وهیئته
دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ یاد الناس معادن هین بیار * معدنی باشد فزون از صد
هزار) عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة) ناس التون وکموش معدنلری کبی معدنلردر معدن مستقر
مستوطنه دیرلر یعنی انسان متفاوتدر معادن متفاوت اولدیغی کبی نته کم بعض
معدن واردر که اکثر تعب کشیرله اندن برشئ یسیر حاصل اولمز وحاصلی خرجن
اودهمز و بعضیسی دخی تعب کثیردن شئ یسیر حاصل اولور و بعضیسی علی

العكس تعب بسیردن شیء کثیر حاصل اولور (کذلك الناس متفاوتون فی الاستعدادات) پس حضرت مولانا حضرت خدا لسانندن حضرت احده خطاب ایلر لکن وارث محمدی ووقتنك احدی اونلره اشارت وارشاد ایدوب بیوررلر که ای کندی وقتنك احدی وای وارث محمدی (الناس معادن) حدیثنك مفهومنی یاد ایله وهر کسك تربیه واصلاحی ایچون تعب وزحمت چکمه بلکه ناظر استعدادات اولکه ناس متفاوته در نیجه معادن اولور که صورتا چوق محصول انلردن مأمول اولور لکن بعد تعب کثیر انلردن برشیء یسیر حاصل اولمز مثلا صنادید قریش کبی و برمعدن دخی اولور که صد هزار معدندن انك محصولی فزون اولور مثلا عبدالله ابن ام مکتوم رضی الله عنه کبی که آنك درونی معدن ایمان وایقان ایدی ﴿ مثنوی ﴾ معدن لعل وعقیق مکتنس * بهترست ازصد هزاران کان مس) مستور اولان لعل وعقیق معدنی نیجه یوز بیك مس معدنندن ایورك ومقبولکدر مکتنس مختفی معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ احدا اینجاندارد مال سود * سینه باید پر زعشق ودرد ودود) ای احد بونده مال فائده طوتمز عشقدن ودرددن ودود آهدن پرسینه کرکدر که ﴿ مثنوی ﴾ اعمیء روشن دل آمددر مبند * پند اوراده که حق اوست پند) کوکلی روشن اعمی کلدی قپویی بغله پندی اعمایه ویر زیرا پندانك حقیدر ﴿ مثنوی ﴾ کردوسه ابله ترا منکر شدند * تلخ کی کردی چوهستی کان قند) اکر ایکی اوچ ابله سکا منکر اولدیلرسه نچون تلخ وبی حضور اولورسن چونکه قند وشکرك معدنیسن یعنی (ولقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون) نحو سنجه ودخی (والك فی ضیق مما یمکرون) مقتضاسنجه انلرك سوزندن اکرچه تنك دل ومکرندن متضجر اولورسن لکن حقیقتده جمیع حالات والطافتك معدنیسن پس بونلرك اقوال وافعالندن تنك دل اولمه ﴿ مثنوی ﴾ کردوسه ابله ترا تهمت نهد * حق برای تو کواهی می دهد) اکر ایکی اوچ ابله سکا تهمت قویه حضرت حق سنکیچون شهادت ویرر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازاقرار عالم فارغم * انکه حق باشد کواه اوراچه غم) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ایتدی خلق عالمك اقرارندن فارغم اول کمسه که انکیچون حق کواه اوله اکا نه غم واردر ﴿ مثنوی ﴾ کرخفاشی راز خورشیدی خورست * آن دلیل آمد که آن خورشید نیست) حضرت پیغمبر علیه السلام لساندن بیوررلر که عالمك اقرارندن فارغم اول کمسه نك که حق شاهدی اوله آنك نه غمی واردر اکر برخفاشك برخورشیددن لایق اولیدی و برسه شمسه مقارنت قیلیدی اول دلیل کلدیکه اول کونش دکلدر زیرا خفاش صغیر العین وضعیف البصر برطیردر که کیجه اوچر وکونشك یوزندن فجر پس الضدان لایجتمعاندر که بر یرده مجتمع اوله

مجانست وموافقت معناسن مشعر اولوردی وشمسك شمس اولمسنه دلالت قیلوردی
نته كم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفرت خفاشكان باشد دلیل * كه منم خورشید
تابان جلیل) یراسه جكارك نفرتی دلیل اولور خورشیدك خورشید اولمسنه وآنلرك
خورشیددن نفرتی خورشیدك بویله دیمسنی مستلزم اولور كه بن جلیل اولان
خدانك تابان اولان آفتابی یم كه خفاشلر بنم نوریمه طاقت كتورمزلر
﴿ مثنوی ﴾ كر كلابی راجعل راغب شود * آن دلیل ناكلابی می شود) اكر
جعل بر كلابه طالب وراغب اوله اول حالت اول كلابك كلاب اولمسنه دلالت
ایلر زیرا جعلك شاننددندر كه رایحهٔ كلدن وكلابدن اولور وحیاتی منقطع اولور
واعجب عجایب بودر كه ینه نجاسنه اعاده اولنسه دیریلور (كما قال صاحب حیوة
الحیوان الجعل دویبة معروفة من شانها جمع النجاسة وادخارها ومن عجیب امرها
انها تموت من ریح الورد وریح الطیب فاذا اعید الى الروث عاش) پس اهل دنیا
جعل كبیدر دائما جمع نجاست ایدرلر وانبیا واولیانك صحبتلرندن وكلاملرندن
اعراض ایدرلر (لان كلامهم یضرهم كما یضر ریاح الورد بالجعل ﴿ مثنوی ﴾
كر شود قلبی خریدار محك * درمحكی اش در آید نقص وشك) اكر برقلب
محكی خریدار وطالب اوله آنك محك لكندن نقصان وشك كاور زیرا كرچك
محك اولسه قلب اندن فرار ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ دزدشب خواهد نه روز این
رابدان * شب نیم روزم كه تابم در جهان) دزدشب استر روز ایستمز زیرا
كندیسنه نافع شبدر روزدكلدر بونی بیل شب دكلم روزمكه جهانده یلدرارم
وعالمی روشن ومنور ایلرم بوسببدندر كه كافر ومنافقلر بندن نفرت ایلرلر
﴿ مثنوی ﴾ فارقم فاروقم وغلبیروار * تاكه كه از من نمی یابد كذار) فارق
اسم فاعلدر فرق ایدیجی معناسنه فاروق مبالغه ایله اسم فاعلدر زیاده فرق
ایدیجی معناسنه یعنی فرق ایدیجی ام وغربال كبی مبالغه ایله فرق ایدیجی ام تاكه
صمان بندن كذار وعبور بولمیه یعنی تاكه صمان كبی بی لب اولنلر بندن كچمك بولمیه
ونیك وبد ایله مخلوط اولمیه (قال علیه السلام انا فرق بین الناس وقال علیه
السلام اسمی فی الكتب السالفة فارق لیطا ای فارق بین الحق والباطل
﴿ مثنوی ﴾ آردرا پیدا كنم من ازسبوس * تانمایم كین نقوشست آن نفوس)
بن آردی سبوسدن پیدا وجدا ایلرم تاخلقه كوسترمكه بونقوشدر اول نفوس
نقوشدن مقصود اهل صورتدر نفوسدن مراد اصحاب معنادر زیرا مقصود
بالذات اولمینلر نقوش مشابه سنده لاشیدر وهر وارث كامل حضرت نبی دخی
بویله در وهر بری دیرلر كه ﴿ مثنوی ﴾ من چومیزان خدایم درجهان *
وانمایم هرسبك را از كران) بن چونكه جهانده خدانك میزانیم یاخود معنی

بن خدانك ميزانى كبى بم جهانده هر سفيه وخفيفى آشكاره كوسترم رزين ووقار وسكينت صاحبيدن (قال القاشانى الميزان مايتوصل به الانسان الى معرفة مقدار الشئ فميزان اهل الظاهر هو الشرع وميزان اهل الباطن العقل المنور بنور القدس وميزان الخواص علم الطريقة وميزان خواص الخواص الكلام الالهى الذى لا يتحقق به الا الانسان الكامل فالانسان الكامل كميزان الحق فيما بين الخلق والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ كاو اداند خدا كوساله * خر خريدارى ودر خوركاله) بر كوساله كاوى خدا بيلور فى المثل خر برخريدار در اكا لايق بركوساله در يعنى كوساله سيرت وحيوان طبيعت اولان كمسه كاوه مشابه سنده اولان بر انسان صورتى كندى يه خداى نفسانى وبرديكى ومربى اولوب تربيه قيلديغى جهتدن آنى خدا بيلوب خدمتلر وعرض عبوديتلر ايلر اكرچه بحسب الظاهر اكا خدا واله ديمزسه ده پس هر كس كندى يه مناسب البته برنسنه يه مشتريدر مثلا خر برمشتريدر واكا لايق اولان قاونك خامى وكتوسى وطادسزيدر پس خره لايق اولان هر كوساله يه لايق اولان كاودر كذا وكذا هر كسك كندى مشتريسنه لايق اولان بودر وكوساله يه لايق اولان كاله بونده متاع معناسنه دكلدر بلكه قاونك خامى وكتوسى وطادسزى معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ من نه كاوم تاكه كوسالم خرد * من نه خارم كاشترى از من چرد) كاو دكلم تاكه بنى كوساله صتون آله بن خار دكلم كه دا شتر بندن اوتليه يعنى بن كاو سيرت دكلم كه تا بر كوساله طبيعت وانسان صورت كمسه بكا مشترى اوله وتبعيت قيله وكذلك خار مشابه سنده دخى دكلم كه اشتر سيرت اولنلر بندن تمتع قيله لر وحظ ونصيب آله لر ﴿ مثنوى ﴾ اوكمان دارد كه بر من جور كرد * بلكه از آينهٔ من روفت كرد) پس اول كمسه كه بندن اعراض ونفرت ايلكه كمان طوتركه بكا جور ايلدى بلكه بنم آينهٔ قلبمدن غبارى سپوردى يعنى آنك بندن اعراض ايلمسى ونفرت قيلمسى بكا ظلم وجفا دكلدر بلكه عين صفادر بو بيتلر اكرچه حضرت نبى عليه السلام لسانندندر لكن هر محمدى مشرب اولان ولى كندى زماننده بو سوزى سويلر وكنديدن اعراض ايدنلر حقنده بو كونه كلماتى ادا ايلر پس جنسيت علت انضمام اولديغنده وهر كس كندى جنسى جانبنه ميل وتوجه قيلديغنه بو حكايت ايله استشهاد ايدوب بيوررلر

﴿ تملق كردن ديوانه جالينوس را وترسيدن جالينوس ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت جالينوس با اصحاب خود * مر مرا تا آن فلان دارو دهد) جالينوس حكيم كنديدنك اصحاب وشاكردلرينه ديدى تحقيقا بكا تا اول فلان كمسه دارو ويره ياخود اول فلان دارويى ويره ﴿ مثنوى ﴾ پس بدو كفت آن يكى كاى ذوفنون * اين دوا خواهند از بهر جنون) پس اصحابندن بريسى

آكا ايتدى اى ذو فنون بو دوايى جنوندن اوترى ايسترلر ﴿ مثنوى ﴾ دورازعقل تواين ديكر مكو * كفت درمن كرديك ديوانه رو) بو حالت سنك عقلكدن بعيد در بو سوزى يردخى سويله جالينوس ايتدى بو كون بكا بر ديوانه توجه ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ ساعتى دررو ى من خوش بنكريد * چشمكم زدآستين من كشيد) بوساعت اول ديوانه بنم يوزمه خوش نظر ايلدى بكا كوز قيپدى بنم يكمى چكدى ﴿ مثنوى ﴾ كرنه جنسيت بدى درمن ازو * كى رخ آوردى بمن آن زشت رو) اول ديوانه دن اكر بنده جنسيت اولميدى اول زشت رو بكا نچون يوز كتورردى وتوجه ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ كرنديدى جنس خود كى آمدى * كى بغير جنس خود را برزدى) اكر بنى كندى جنسى كورميدى نچون كلوردى جنسدن غيرى يه كندو بى نچون اورردى يعنى جنسدن غيرى يه كندو بى ضم ايلزوقرب قيلمزدى ﴿ مثنوى ﴾ چون دو كس برهم زندبى هيچ شك * در ميانشان هست قدر مشترك) چونكه ايكى كسه برى برينه اوره يعنى ايكيسى برى برينه مقارن اوله ومصاحبت قيله هيچ شكسز آنلرك اورتاسنده قدر مشترك واردر يعنى اكرچه بحسب الظاهر بربرله جنس دكل ايسه لرده بحسب المعنى آنلرك وجودنده اشتراك اولنمش جنسيتدن برمقدار شئ واردركه آنك اول برآخر كسه يه تلاقه سى اول قدر مشترك واسطه سيله اولور نته كم بيورد قلرى حكايه دن ظهوره كاور ﴿ مثنوى ﴾ كى پردمرغى مكر باجنس خود * صحبت ناجنس كورست ولحد) برمرغ نچون اوچار مكر كندى جنسيله زيرا ناجنسك مصاحبتى قبر ولحددر (كما قيل اضيق السجون معاشرة الاضداد)

﴿ سبب پريدن وچريدن مرغى بامرغى كه جنس اونيستى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن حكيمى كفت ديدم در تكى * در بيابان زاغ را با لكلكى) اول برحكيم حكايه ايدوب ديدى تك و پو ايلكده بيابانده زاغى برلكلك ايله كوردم ﴿ مثنوى ﴾ در عجب ماندم بجستم حالشان * تا چه قدر مشتركيابم نشان) عجبده قالدم بونلرك حالنى طلب ايلدم تابونلرك مصاحبت ومقارننده نشان نه كونه قدر مشترك بولم كه بونلربربرينه خلاف جنس ايكن مقارنت ايلربنده علت نه ايديكنى بيلم ﴿ مثنوى ﴾ چون شدم نزديك من حيران ودنك * خود بديدم هردوان بودند لنك) چونكه بن حيران ودنك انلرك قتنه كتدم خود كوردم انك هر ايكيسى اقسق ايديلر پس بو ايكيسنك ماييننده قدر مشترك لنكلك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خاصه شهبازى كه اوعرشى بود * بايكى جغدى كه اوفرشى بود) على الخصوص كه برشهباز كه اوعرشى اوله برجغدله كه اوفرشى اوله وحال بوكه برى بربله صور تا انلر مصاحبت ومقارنت قيله

ما بینلرنده اکر جنسیت یوقدر لکن مقارنت ومجالسته البته قدر مشترك برنسنه علت اولمشدر شهباز عرشیدن مراد اولیا وعرفا وصلحادر وجغد فرشیدن مراد اهل دنیا واهل نفس وهوادر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی خورشید علیین بود * وین دکر خفاش کز سجین بود) اول بریسی علیین آفتابیدر وبو بریسی خفاشدر که سجین دندر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی نوری زهر عیبی بری * وین دکر کوری کدای هردری) اول بریسی هر بر عیبدن عاری وبری برنوردر وبو بریسی هر بر قپونك کداسی بر کوردر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی ماهی که برپروین زند * وین یکی کرمی که در سرکین زید) اول بریسی فی المثل برماهدر که پروینه اوزره اوررو بو بریسی مثلا بر کرمدر که سرکینده دیریلور ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی یوسف رخی عیسی نفس * وین یکی کرکی ویا خر باجرس) اول بریسی فی المثل عیسی نفسلو بر یوسف رخدر وبو بریسی مثلا برقوردویا خود چاکلو برخردر یعنی یا کرك کبی درنده طبیعت ویاخود بوینینه چاك اصلمش خرسیرت برکسنه در ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی پران شده در لامکان * وین یکی در کاهدان همچون سکان) اول بریسی مثلا لامکانده وعالم جانده پرواز ایدیجی اولمش وبو بریسی فی المثل کلاب کبی صمانلقده قالمش پس شو ذکرك اولنان ایکی صنفك ما بینلرنده اصلا جنسیت ومناسبت یوقدر اکر صورتا بحسب الضروره بعض قدر مشترك سببیله برزمان وبی برلریله مقارنت ایلسه لر عاقبة الامر ینه مفارقت ایدوب هرکس کندی جنسی جانبنه کیتمك محقق ومقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازبان معنوی کل باجعل * این همی کوید که ای کنده بغل) زبان معنویله کل جعله بونی هردم دیر که ای قولتغی قوقش یعنی ای خبیث رایحه لو ﴿ مثنوی ﴾ کر کریزانی زکلشن بیکمان * هست آن نفرت کمال کلستان) اکر کلشندن قاچیجی ونفرت ایدیجی ایسك بی کمان وبی شك اول نفرت کلستانك کمالیدر زیرا نجاست بوجکینك کلستانله نه مناسبتی واردر که اول کلستانك طالبی اوله اکا لایق اولان نجاستدر که کلستاندن نفرت ایلیه وطالب نجس اوله ﴿ مثنوی ﴾ غیرت من برسر تو دورباش * می زندکای خس از ینجا دور باش) بنم غیرتم سنك باشك اوزره دورباشدر یعنی چوماق ومنع ایدیجی یساقجی دکنکیدر اورر بویله دیو که ای خس ودنی بورادن ایراق اول ﴿ مثنوی ﴾ ور بیامیزی تو بامن ای دنی * این کمان آید که از کان منی) واکر سن بنمله قاریشه سن وامتزاج واختلاط قیله سن ای دنی بو کمان کلور که سن بنم اصلمدنسن یعنی عاقل اولنه وبوحالی مشاهده قیلنه بو شبهه طاری اولور که سن بنم اصلمدن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بلبلانرا جای میزیبد چمن * مرجعل را در چمین خوشتر وطن) بلبلره جای

ومقام چون بر اشور ولایق اولور جمله توطن ایتمك چینده خوشتردر یعنی نجاست ایچره توطن قیلق ومقیم اولمق اکا لایقتردر ﴿ مثنوی ﴾ حق مرا چون از پلیدی پاك داشت * چون سزد برمن پلید را کاشت) حق تعالی چونکم بنی پلیدلکدن وخبیثلکدن پاك طوتدی پلیدلکی یاخود بر پلیدی بنم اوزریمه حواله ایلمك نیجه لایق اولور که بنم پلیدلکله مناسبتم یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ یك رکم زیشان بد وآرا برید * درمن آن بدرك کجا خواهد رسید) بنم بر طمرم آنلردن ایدی حضرت حق آنی بندن کسدی اول بدرك بکا قنده ایرشسه کرك یعنی هر خبث طبیعتدن ولوث بشریتدن پاك وطاهر اولان مرشد کامل وانسان واصل بودر که مقدما بندخی اسیر نفس ایکن بر طمرم بواسیر نفس وصورت اولنلردن ایدی وبنم وجودمده آنلردن بر حالت وخصلت وار ایدی اول مناسبتله اهل نفس واهل صورت بکا مائل اولورلر وبنمله مصاحبت ایتمکه رغبت قیلورلردی الآن حق تعالی اول بدخصلتی بندن قطع قیلدی وبنم قلب وروحمی مطهر ایلدی پس اول بدرك اولنلر واوث بشریتده قلانلر بکا شمدنصکره نیجه یتشمك ایستر ونه وجهله مقار تمه میل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ یك نشان آدم آن بود از ازل * که ملائك سر نهندش از محل) ازلدن حضرت آدم علیه السلامك بر نشانی اول ایدیکه ملائکه اکا باش قویه لر محل جهتدن یعنی سجده یه لایق وسزا اولدیغی جهتدن ﴿ مثنوی ﴾ یك نشان دیکر انکه آن بلیس * ننهدش سر که منم شاه ورئیس) بر نشان آخر دخی اوایدی که اول ابلیس که شاه وسید بنم دیو آدم علیه السلامه باش قومیه ﴿ مثنوی ﴾ پس اکر ابلیس هم ساجد شدی * اونبودی آدم اوغیری بدی) پس ابلیس دخی حضرت آدم علیه السلامه ساجد اولیدی اول آدم اولمزدی وآدمدن غیری اولمق لازم کلوردی وابلیس ایله نوعا جنسیتی اولمق لازم اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم سجود هر ملك میزان اوست * هم جحود آن عدو برهان اوست) هر ملکك سجودی اول آدمك میزانیدر هم اول عدونك آدمه انکاری واندن استکباری اول آدمك برهانیدر که آنك انکاری حضرت آدمك اولمسنه دلیل قاطع وبرهان ساطعدر ﴿ مثنوی ﴾ هم کواه اوست اقرار ملك * هم کواه اوست کفران سکك) هم ملکك اقراری اکا شاهددر هم کلب جکرنك کفر وانکاری آکا شاهددر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد باز کرد * تاچه کرد آن خرس باآن نیك مرد) بو سوز پایان طوتمز کیرو دون که اول خرس اول نیك مرده نه ایلدی یعنی چونکم اول عاقلك پند ونصیحتنی قبول ایلمدی انك باشنه نه کلدیکنی بیان ایله

﴿ تتمهٔ اعتماد آن مغرور بر تملق خرس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شخص خفت وخرس می راندش مکس * وزستیز آمد مکس
زو باز پس) اول شخص یاتدی وخرس انك مکسنی سوردی وعنادندن مکس
اندن کروارده کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چند بارش راندازروی جوان * آن
مکس زوباز می آمد دوان) خرس نیجه کره مکسلری جوانك یوزندن سوردی
اول مکس علی الفوربلرك کیرو کلدی ﴿ مثنوی ﴾ خشمکین شد بامکس خرس
و برفت * بر کرفت از کوه سنکی سخت زفت) خرس مکسه غضبناك اولدی
وکندی طاغدن زیاده بیوك برطاش قالدیری ﴿ مثنوی ﴾ سنك آوردومکس را
دیدباز * بررخ خفته کرفته جای وساز) طاشی کتوردی ومکسی کیروکوردی
اویومش کمسه نك یوزی اوزره یرودوزن طوتمش ﴿ مثنوی ﴾ بر کرفت
آن آسیا سنك و بزد * برمکس تاآن مکس واپس خزد) اول دکرمن
طاشنی قالدیردی جوانك یوزنده اولان مکس اوزره اوردی تااول مکس کیرو
سورنه یعنی کیروکیده ﴿ مثنوی ﴾ سنك روی خفته را خشخاش کرد *
این مثل برجله عالم فاش کرد) سنك خفته اولان جوانك یوزنی خرد وخشخاش
ایلدی بومثلی جمیع عالم اوزره فاش ایلدی یعنی بوحکایه عالمه مشهور اولدی
﴿ مثنوی ﴾ مهرابله مهر خرس آمد یقین * کین اومهرست ومهر اوست
کین) ابلهك مهر ومحبتی شکسز خرسك مهر ومحبتی کلدی ابلهك کینی محبتدر
وابلهك محبتی کیندر ﴿ مثنوی ﴾ عهد اوستست وویران وضعیف *
کفت اوزفت ووفای او نحیف) ابلهك عهدی سست وخراب وضعیفدر آنك
سوزی قوی وانك وفاسی ضعیف ونحیفدر ﴿ مثنوی ﴾ کرخورد سوکندهم
باورمکن * بشکند سوکند مرد کژ سخن) اکر اندا ایچه هم باور واعتماد ایله
اکری سوزلی کذاب مرد یمینی صر وعهدنه وفا ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ چون که
بی سوکند کفتش بدروغ * تومیفت از مکر وسوکندش بدوغ) چونکه
آندسز ابلهك سوزی یلان اولدی سن آنك مکرو یمیندن دوغه دوشمه یعنی آنك
مکر وسوکندنه اعتماد وتصدیق ایدوب بلا ومحنته کرفتار اوله ﴿ مثنوی ﴾
نفس اومیرست وعقل اواسیر * صد هزاران مصحفش خود خورده کیر)
ابلهك نفسی امیر وغالبدر وآنك عقلی اسیر ومغلوبدر اول ابلهی نیجه یوز بیك
مصحفه سوکندیمش طوت یعنی آند ایچمش فرض ایت ﴿ مثنوی ﴾ چون که
بی سوکند قولی بشکند * کرخورد سوکند ازان بدترکند) چونکه یمینسز
عهد وپیمان صر اکر آند ایچر آنی دخی صر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نفس
آشفته ترکردد ازان * که کنی بندش بسوکند کران) زیراکه نفس اماره اندن
پریشانرك ودیوانه رك اولور که اونفسی ثقیل ومحکم سوکند ایله مقید قیله سن

وباغليه‌سن اسير نفس اولان كسه‌نك حبل يبن ايله نفسنى مقيد قيلاسى آكابكزركه
(مثنوى) چون اسيرى بند برحاكم نهد * حاكم ازا بردرد بيرون جهد)
مثلا براسير كبى كه حاكم وسيد اوزره بند قويه حاكم ومالك اولان كسه اول بندى
يرتار طاشره صچرر (مثنوى) برسرش كو بدز خشم آن بندرا * مى
نهد برروى اوسو كندرا) غضبندن اول قيد و بندى اسير و بنده‌نك باشى اوزره
اورر سوكنـدى انك يوزى اوزره اورر يعـنى اول اسير قيدى و بندى خشمندن
اسيرك يوزينه اورديغى كبى نفس اماره دخى ضعيف العقل اولان كسـه‌نك قسمنى
آنك يوزينه اورر (مثنوى) توز اوفوا بالعقود ش دست شو * احفظوا
ايمانكم بااومكو) سورهٔ مائده‌نك اولنـه اشـارتدر (ياايها الذين آمنوا) اهل
تفسير علقمه‌دن روايت ايدر كه قرآنده هر يرده كه ياايهـا الناس ذكر اولنـه
اول آيت مكيدر وهرنه يرده كه ياايهاالذين آمنوا ذكر اولنـه اول آيت مدنيـدر
يا حرف ندادر واى اسم مبهمدر ضم اوزره مبنيدر لازم الاضافتدر حرف ندا ايله
منادى ماپينده واصله در و يا حرف تنبيهدر اى يه اضافتدن عوضدر ونداعا قلينه
تذيه وجاهلينه تعريف ومحبتنى ترجيح ايچوندر يعنى اى شول كيمسه‌لر كه اللهه ايمان
كتورديكز (اوفوا) ايفا ايلك (بالعقود) عهديكزه (الوفاء هو القيام بمقتضى العهد
والايفـاء كذلك والعقد العهد والموثق عقود) بوراده عموم اوزره در اكر الله ايله
عبد ماپينده اولان عقود اولسون و ياخود عبادك برى برى ماپينده اولان معاقده‌سى
اولسـون بيع وشراده اولان عقود شرعيه كبى وعقد ونكاح كبى (احلت لكم)
سزه حلال قيلندى (بهيمة الانعـام) البهيمة كل ذات اربع قوائم بهيمه‌نك
انعامه اضافتى بيان ايچوندر اى احل لكم البهيمة من الانعام ديمكدر بوانعـامدن
حلال اولان بهيمه ازواج ثمانيه‌در كه سورهٔ انعـامده معدود اولمشـدر دوه بقره
وغنم ومعز يعنى كچى ودخى جانوران وحشى كبى كه آهو وكا وكوهى وجيران كبى
(الاما يتلى عليكم) بهيمة الانعامدن استثنادر الا اول شى حلال اولمدى سزه كه
سزك اوزريكزه تلاوت اولنور نته‌كم (حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير) و بونلر
امثالى (غير محل الصيد) غير حاليت اوزره منصوبدر لكم ده اولان ضميردن تقدير
كلام (احلت لكم هذه الاشياء غير محل الصـيد وانتم حرم) بو دخى حالدر محلك
ضميرندن پس تقدير كلام بودركه جملهٔ انعـامدن اولان بهائم سزه حلال اولدى
الا شـول حالده اولمدى كه سز صـيدى حلال ايديجى دكلسز محرم اولديغكز
حالده يعنى حج وعمره‌دن احرام حالنده دكلدر (ان الله يحكم ما يريد) تحقيقـا الله
حكم ايلر تحليل وتحريمدن ديلديكنى ومصراع ثانى سـورهٔ مائده‌ده اولان بر آيت
آخره اشارتدر نته‌كم جناب عزت بيوررلركه (واذا حللتم) يعنى اى بنم قوللرم قچن

سز بين ايلسه كز (واحفظوا ايمانكم) يمينلر بكزى صعه‌دن حفظ ايدك معناى بيت سن آنك اوفوابالعقودندن اليو آكا (احفظوا ايمانكم) ديعه يعنى احمق وجاهلسن اى عاقل اولان كيمسه (اوفوا بالعقود) ديدكدن اليوبس اذان وابلهانه (احفظوا ايمانكم ديعه‌ز براناداں صيانت عهد وبيمان ومحافظت عقد وايمان قيلز ﴿ مثنوى ﴾ وانكه داند عهد باكى ميكند * تن كند چون تار وكرد اوتند) واول كمسه كه بيلور عهدى باكله ايلر يعنى عهدى نه كمسه ايله ايلديكنى بيلان كمسه جسدنى تاركبى ايلز وانلرك چوره‌سنه طولاور يعنى اول كمسه كه عهدى معنى حضرت حقله ايلديكنى بيله اصلا اول عهددن دونمزو برى اولمزكر اول عهدى يرينه كتورمكده انك تنى تاركبى نحيف ونزار اولور سه‌ده ينه عهددن برى اولميوب انك اطرافنه طولانور ديمك اولور

﴿ رفتن مصطفى عليه السلام بعيادت صحابه رنجور وبيان فائده آن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ از صحابه خواجه بيمار شد * واندران بيماريش چون تار شد * اصحاب رسولدن برخواجه خسته اولدى وخواجه اول بيمارلقده تاركبى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ مصطفى آمد عيادت سوى او * چون همه لطف وكرم بد خوى او) حضرت رسول عليه السلام اول خسته نك جانبنه عيادته كلدى عيادت خسته خاطرن صور معنى دبرلر چونكه انك خوبى وعادتى جميعا لطف وكرم ايدى ﴿ مثنوى ﴾ در عيادت رفتن توفائده ست * فائده ان باز تو عائده ست) سنك دخى عيادته كتمكده فائده‌ك واردر آنك فائده‌سى كيرو سكا عائده‌در ﴿ مثنوى ﴾ فائده اول كه آن شخص عليل * بوكه قطبى باشد وشاه جليل) اول فائده بودركه اول خسته اولان كمسه اوله كه برقطب وشاه جليل اوله ﴿ مثنوى ﴾ ورنباشد قطب يارره بود * شه نباشد فارس اسبه بود) واكر فرض ايده‌لم اول عليل قطب اولمزسه يول يولداشى اولور اول مريض اكرشاه اولميه عسكرك فارسى اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون دوچشم دل ندارى اى عنود * كه نمى دانى تو هيزم را زعود) اى عنود ايكى كوكل كوزى طوتمزسن كه سن هيزمى عوددن بيلمزسن وايو كمسه‌يى كوتو كمسه‌دن فرق قيلمزسن ﴿ مثنوى ﴾ چون كه كنجى هست درعالم مرنج * هيچ ويرانرا مدان خالى زكنج) چونكم عالمده بركنج واردر انجمه يعنى عند المؤمنين محقق ومقرردركه بو عالم خزينهٔ حق اولان وليدن خالى دكلدر پس اويله اولديسه متألم اولمه هيچ ويرانه‌يى كنجدن خالى بيله بلكه هر كوردبكك درويش وفقير اول كنجك محلى بودر ديو حسن ظن ايله كما قيل * بيت * (هر بيشه كمان مبركه خاليست * شايدكه پلنك خفته باشد) ﴿ مثنوى ﴾ قصد هر درويش مى كن از كزاف * چون نشان يابى بجد مى كن طواف) هر بر درويشه قصد ايله كزافدن كه طالب كنز الهى اولان كمسه‌نك

شرطی بودر چونکم نشان بوله سن آنی جدله طواف ایله یعنی بردرویشك وجودنده خزینهٔ الهیدن علامت اثر بوله سن آنك اطرافنی طولان واکا خدمت ایله ﴿ مثنوی ﴾ چون ترا آن چشم باطن بین نبود * کنج می پندار اندر هر وجود) چونکم سکا اول باطن کوریجی چشم اولمدی پس هروجودده کنج ظن ایله یعنی بو وجود خزینهٔ الهیدن خالی دکلدر دیو اعتقاد ایله ﴿ مثنوی ﴾ پس صلهٔ یاران ره لازم شمار * هر که باشد کر پیاده کر سوار) پس یارانك صله سنی لازم اولان طریق عد ایله که طریقت قرداشلری بر برین زیارت ایلمك لازمدر هرکم اولورا کر پیاده اکر سوار یعنی اکر مبتدی اولسون واکر منتهی اولسون ﴿ مثنوی ﴾ ورعدو باشد هم این احسان نکوست * که باحسان بس عدو کشتست دوست) واکر عدو اوله بو احسان ایودر یعنی دشمنی بیله عیادت و زیارت ایلمك واکا دخی احسان قیلمق نافع و پرفائده در زیرا چوق دشمن احسان سببیله دوست اولمشدر کما قیل * بیت * احسن الی الناس تستعبد قلوبهم * فطالما استعبد الانسان احسان ﴿ مثنوی ﴾ ورنکردد دوست کینش کم شود * زانکه احسان کینه رامرهم شود) واکر دشمن عیادتله دوست اولمزسه آنك کین وعداوتی ناقص اولور زیرا که احسان کینه مرهم اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس فوائد هست غیران ولیك * آن ملالت خایفم ای یارنیك) بوندن غیری چوق فوائد واردر ولکن ای یارنیکو تطویل مقالدن خایفم مختصر ومفید اولمق اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل این آمد که یار جمع باش * همچو بتکر از حجر یاری تراش) حاصل کلام ونتیجهٔ مرام بوکلدیکه جمعه یار اول واخوان و یارانی کندیکه چوق قیل بت یونیجی کبی طاشدن بردوست یون یعنی سالکه یاران برمرتبه لازم وواجبدر که اکر فرضی انسان شکلنده بر یار ومصاحب ایدنمکه قادر اولمزسه باری انك حجردن بریاری کرکدر تاکم منفرد اولمیه وراه حقده تك وتنها سیر قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه انبوهی وجمع کاروان * ره زنانرا بشکند پشت وسنان) زیرا که کاروانك کثرت وجمعی رهزنلرك ظهرنی ورمحنی صر وقطاع طریق اولنلری مغلوب ومقهور ایلر (الجماعة رحمة) حدیثی و یدالله مع الجماعة) قول شریفی بو معنایه شهادت قیلور

﴿ وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که بعیادت من نیامدی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آمد از حق سوی موسی این عتاب * کای طلوع ماه دیده تو زجیب) حضرت حقدن موسی علیه السلام جانبنه بو عتاب کلدی بویله دیو که ای موسی سن جیبکدن ماهك طلوعنی کورمشسن مقصود آنك جیبندن ماه کبی اولان ید بیضانی کورمسی وآنی اخراج ایدوب عالمی منور قیلمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ مشرقت کردم زنور ایزدی * من حقم رنجور کشتم نامدی) ایزده منسوب اولان نوردن سنی مشرق ایلدم

بنم كه خدايم خسته اولدم بنم عيادتمه كلمدك ﴿ مثنوى ﴾ كفت سبحاناتو پاكى
اززيان * اين چه رمزست اين بكن يارب بيان) حضرت موسى عليه السلام ايتدى
اى منزه وسبحان اولان پادشاه سن زيان ونقصاندن پاكسن بونه رمزدر يار بى
بورمزى بيان ايله ﴿ مثنوى ﴾ باز فرمودوش كه در رنجور بم * چون نپرسيدى
تو ازروى كرم) حضرت حق موسى عليه السلام حضرتلرينه كيرو بيوردى
بو يله ديو كه بنى رنجورلكدن كرم يوزندن نيچون صورمدك ﴿ مثنوى ﴾
كفت يارب نيست نقصانى ترا * عقل كم شد اين سخن رابركشا) موسى عليه السلام
ايتدى يار بى سنك هيچ نقصانك يوقدر عقل بوخصوصده كم وضايع اولدى
بوسوزك حقيقتن آچ ﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى بندهٔ خاص كزين * كشت
رنجور او منم نيكوببين) حضرت حق ايتدى نعم كزيده خاص برعبدم رنجور
اولدى اوفى الحقيقه بنم ايونظرايله ﴿ مثنوى ﴾ هست معذوريش معذورئ
من * هست رنجوريش رنجورئ من) آنك معذورلغى بنم معذورلغمدر آنك
رنجورلغى بنم رنجورلغمدر بويان (مرضت فلم تعدنى) حديثنك معنا سيدر مشايخ
بومرتبه يه قرب فرائض تعبير ايدرلر بوحديثنك شرحى و بومحله متعلق اولان
كلام عنقريب چوبان حكايه سنده مرور ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ هر كه خواهد
همنشينى باخدا * كونشيند در حضور اوليا) هر كيمكه خدا ايله همنشينلك ايستر
ومصاحبته رغبت ايلر آكا دى اوليانك حضورنده اوتورسون (كما قيل من اراد ان
يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف ﴿ مثنوى ﴾ از حضور اوليا
كر بكسلى * تو هلاكى زانكه جزوى نى كلى) اكراولياء اللهك حضوردن منقطع
اوله سن هلاكسن زيراكه جزؤسن كل دكلسن ﴿ مثنوى ﴾ هر كراد يو
از كريمان وابرد * بى كسش يابد سرش را او خورد * يك وژه از جمع رفتن يك زمان *
مكرد يوست بشنو ونيكو بدان) هرشول كيمسه يى كه شيطان اولياى كرامك
صحبتندن كيرو كيدره آنى بى كس بولور آنك سرنى اويربى كسش محلنه بى سرش
دخى نسخه در بوتقدير اوزره معنى ديمك اولوركه هر كيمى كه شيطان كريملردن
قطع ايده آنى سرسز بولور انك سرنى اويرانى بى كس بولور وآنك باشنى
كسر يعنى سردين وايمانى تيغ ضلالتله ازاله ايدرلر محصل برزمان جمعدن
برقارش كيتمك شيطانك مكر بدر ايشت وايو بيل يعنى برقارش مقدارى جماعتدن
كيتمك برزمان كركسه قلبا وكركسه قالبا مكرد يودر بو سوزى استماع ايدوب فكر
وخاطرندن كيدرمه بشنو يرينه مشنودخى نسخه در يعنى برزمان جماعتدن كيتمك
كرك قلبا وكركسه قالبا مكر ديودر آنى ايشتمه وقبول ايتمه ايو بيل و بوخصوصده
احاديث شريفه چوق واقع اولمشدر نته كم امام احمد بن حنبل حضرتلرى عمر

ابن خطاب رضی الله عنهمایه اسناد له بو حدیثی روایت ایدرلر (قال رضی الله عنه قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال من اراد منکم بحبوحة الجنة فلیلازم الجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد وروی الامام احمد ایضا عن معاذ ابن جبل رضی الله عنه قال علیه السلام ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم یأخذ الشاة القاصیة ایاکم والشعاب والتفرقة وعلیکم بالجماعة

﴿ تنها کردن باغبان صوفی وفقیه وعلوی را از همدکر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باغبانی چون نظر در باغ کرد * دید چون دزدان بباغ خود سه مرد) بر باغبان چونکه باغك ایچنه نظر ایلدی کندینك باغنده دزدلر کبی اوچ کمسه کوردی ﴿ مثنوی ﴾ یك فقیه ویك شریف وصوفئ * هریکی شوخی بدی لایوفئ) برفقیه و برشریف و بر صوفی هر بریسی وفا ایتمیجی بر شوخ ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت با اینها مرا صد حجتست * لیك جمعند وجماعت رحمتست) باغبان کندیسنه ایتدی بنم بونلره یوز حجت وبرهانم واردر لکن بونلر جمعدر وجماعت رحمتدر (کما قال علیه السلام الجماعة رحمة ﴿ مثنوی ﴾ بر نیایم یکتنه با سه نفر * پس برم شان نخست ازهمدکر) بن یالکز اوچ نفر کمسه یه مقابله ایتمکه قادر دکلم پس اولا بونلری بربرندن منقطع ایدیم وجدا قیله یم ﴿ مثنوی ﴾ هریکی را من بسویی افکنم * چونکه تنها شد سبالش برکنم) هر بریسنی بن برجانبه براغم چونکم تنها اوله آنك بیغنی قوپارم وصاچن وصقالن یولم ﴿ مثنوی ﴾ حیله کرد وکرد صوفی را براه * تاکند یارانش را با او تباه) باغبان حیله وظرافت ایلدی وصوفی یی یوله ایلدی تاکم اول صوفینك یارانی اکا تباه ایلیه یعنی اکا اولان میللرنی ومحبتلرنی افساد ایلیوب خراب قیله ﴿ مثنوی ﴾ کفت صوفی را برو سوی وثاق * یك کلیم آور برای این رفاق) باغبان صوفی یه ایتدی یوری خانه جانبنه بو رفقیلرك ایچون بر کلیم کتور ﴿ مثنوی ﴾ رفت صوفی کفت خلوت با دو یار * تو فقیهی وین شریف نامدار) صوفی کلیم کتورمکه کتدی انده ذلان ایکی یاره تنها دیدی یعنی صوفیدن خالی اولدقلری حالده بونلره سویلدی سن فقیه سز و بو نامدار شریفدر ﴿ مثنوی ﴾ ما بفتوئ تو نانی می خوریم * ما بپر دانش تو می بریم) ای فقیه بز سنك فتواکه برنان یرز بز سنك علمك قنادیله اوچارز ﴿ مثنوی ﴾ وین دکر شهزاده وسلطان ماست * سیدست از خاندان مصطفاست) و بو بریسیکه مراد شریفدر بزم شهزادهمز وسلطانمزدر سیدر حضرت مصطفی علیه السلامك خاندانندن وآنك نسلندندر ﴿ مثنوی ﴾ کیست آن صوفی شکم خوار وخسیس * کو بود باچو شما شاهان جلیس) خسیس وشکم خوار اولان اول صوفی کیمدر تا سزجلین

شاهلره جليس ومصاحب اوله ﴿ مثنوى ﴾ چون بيايد مرورا پنبه كند * هفتهٔ بر باغ وراغ من زنيد) چونكم كاه تحقيق صوفى بى پنبه ايليكز يعنى پنبه كبى كوفته قيلكز بر هفته بنم باغ وراغم اوزره اوريكز يعنى قرار ايليكز ﴿ مثنوى ﴾ باغ چه بود جان من آن شماست * اى شما بوده مرا چون چشم راست) باغ نه اوله بنم جانم سزكدر اى سز بنم صاغ كوزم كبى اولمشسز و بكا ديدهٔ راستين كبى كلمشسز ﴿ مثنوى ﴾ وسوسه كرد ومر يشانرا فريفت * آه كز ياران نمى بايد شكيفت) باغبان وسوسه ايلدى وانلرى مكر وحيله ايله الدادى آه كه ياراندن صبر ايلمك كركمزو بعض كسه نك حيله ووسوسه سيله اخوان صفادن مفارقت قيلق ايوحال اولمز ﴿ مثنوى ﴾ چون بره كردند صوفى را ورفت * خصم شد اندر پيش با چوب زفت) چونكم فقيه وشريف صوفى يى يوله ايلديلر وصوفى بونلرك قاپندن كتدى يعنى صوفى يى رد ايليوب هر برى آنى درونندن اخراج ايتدى خصم اول صوفينك آردنجه بيوك دكنك ايله كتدى پس كلوب صوفينك ياننه يتدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى سك صوفئ باشد كه تيز * اندرآيى باغ ما تو از ستيز) وآكا ايتدى اى كلب صوفيلقميدر كه تيز يعنى اجازتسز لج وعناددن بزم باغمزه كله سن ﴿ مثنوى ﴾ اين جنيدت ره نمود وبايزيد * اين كدامين شيخ و پيرت اين رسيد) بو يولى سكا حضرت جنيد وياخود بايزيدمى كوستردى بو خصلت سكا قنغى شيخ و پيردن ارشدى ﴿ مثنوى ﴾ كوفت صوفى را چو تنها يافتش * نيم كشتش كرد وسر بشكافتش) باغبان صوفى يى محكم دوكدى چونكم آنى تنها بولدى آنى نيم كشته ايلدى و باشنى ياردى يعنى باشن ياروب ميت كبى قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت صوفى آن من بكذشت ليك * اى رفيقان پاس خود داريد نيك) صوفى كندى كندى به ايتدى بنم آز ونو بتم كچدى لكن اى رفقلر كنديكزى ايو حفظ ايليكز ﴿ مثنوى ﴾ مر مرا اغيار دانستيد هان * نيستم اغيارتر زين قلتبان) تحقيقا بنى اغيار بيلديكز آكاه اولديكز بو قلتباندن اغيار تر دكلم قلتبان عور تنك فجورن كوروب راضى اولان كمسه يه ديرلر يعنى ديوث وكيدى يه ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ اين چه من خوردم شمارا خوردنيست * و يچنين شربت جزاى هر دنيست) بو ضربى وزخمى كه بن يدم سزه ده يمك واردر يعنى سزه دخى بونى يمك لازم ومقرردر و بونجلاين شربت هر دنينك جزاسيدر ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان كوهست وكفت وكوى تو * از صداها باز آيد سوى تو) بو جهان طاغدر وسنك كفت وكويك صدادن كيرو سنك جانبكه كلور يعنى سنك كفت وكويك كه صدا مشابه سنده در وصدا هر نه كونه اولسه آنك مثلى كوهدن مصوت جانبنه منعكس اولور كذلك كفت وكويك جزاسى بو جهاندن سكا آخر الامر كلور

واصل اولور صوفینك سوزندن منفهم اولان اولدر كه اكر باغبان اول یافقیهی ویاشریفی آیروب صوفی انلردن بریله قالسه ایدی تفرقه‌یه رضا و یرمیه‌دی كه صوفی مشرب اولنلر شائبهٔ اتحاددن خالی دكللردر ﴿ مثنوی ﴾ چون زصوفی كشت فارغ باغبان * یك بهانه كرد زان پس جنس آن) چونكه باغبان صوفیدن فارغ اولدی اندنصكره بر بهانه ایلدی اولكی بهانه‌نك جنسی یعنی اولكی حیله‌نك مثلی برآخر حیله ایلدی بویله دبو ﴿ مثنوی ﴾ كای شریف من بروسوی وثاق * كه زبهر چاشت پختم من رقاق) كه بنم شریفم خانه جانبنه كیتكه قوشلق یمكی ایچون رقاق پشوردم یعنی قوشلق وقتنده یمكدن اوتری بن بوقفده اتمك پشوردم مهیا ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ بر در خانه بكو قیمازرا * تابیارد آن رقاق وقازرا) خانه‌نك قپوسی اوزره قیمازه‌دی تااول رقاق وقازی كتوره قیماز اول باغبانك عورتنك و یاخود جاریه‌سنك نامیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بره كردش بكفت ای تیز بین * توفقیهی ظاهرست این و یقین) چونكم شریفی یوله ایلدی وفقیهه دیدی ای تیز بینسن فقیه‌سن بوظاهر و یقیندر ﴿ مثنوی ﴾ اوشریفی می كند دعوی سرد * مادر اورا كه داند تاكه كرد) اوبرشریفدركه دعوای سرد ایلر یعنی بارد ونامعقول ادعا ایلركیم بیلور كه آنك مادرنه كیم ایلدی یعنی آنك مادرنه كیم جماع ایلدی كیم بیلور ﴿ مثنوی ﴾ برزن و برفعل زن دل می نهید * عقل ناقص وانكهانی اعتماد) عورت اوزره وعورتك فعلی اوزره كوكل قورسكز ناقص عقل واندنصكره اعتماد یعنی زن كه فی الحقیقه ناقص العقلدر پس ناقص العقله نیجه اعتماد اولور ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن رابر علی و بر نبی * بسته است اندر زمانه بس غبی) كندیسنی علی اوزره وحضرت نبی اوزره زمانه‌ده چوق غبی باغلمش وانلره تعلیق ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر كه باشد اززنا و ززانیان * این برد ظن در حق ربانیان) پس حضرت مولانا اولاد رسول وصلحای فحول حقنده سوء ظن ایلین كسه‌لرك اصلی بد اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر هر شول كسه كه زنادن وزانیلردن اوله یعنی هر كیمكه زنادن طوغمش وكندی دخی زنا ایدیجی اوله ربانیلر حقنده اول كسه سوء ظن ایلتوراكثر نسخه‌ده این بردظن واقع اولمشدر معنی ربانیلر حقنده بوكونه ظن ایلتور دیمك اولور والحاصل ولد زنا وخبیث البنا اولان وزنا قیلان كسه‌لرك شانندندركه اولیای وصلحا حقنده بوكونه سوء ظن ایلر وانلری كندییه قیاس ایلیوب بومقوله نامعقول ونامقبول سوزسویلر ﴿ مثنوی ﴾ هر كه بر كردد سرش از چرخها * همچو خود كردنده بیند خانه را) مثلا هر شول كسه‌نك كه باشی چرخ اورمه‌دن ودور قیلمقدن دونر خانه‌یی دخی كندیسی كبی دونمش صانور پس اول باشی دونن

كسه نك خانه يى دوز كورمسندن خانه نك دوزمسى لازم كلمز وكذلك خبيث البنا
اولان كسه لرك طاهر وپاك اولان كسه لرك حقنده سوء ظن ايلمسى صادق اولمز
بلكه كنديلك سوء حالن سو يلمش اولور { مثنوى } آنچه كفت آن باغبان
بو الفضول * حال او بد دوراز اولاد رسول) اول ادبسز باغبان اول نسنه يى كه
ديدى وشريف حقنده اول هرزه لر يكه يدى اولاد رسولدن آنك حالى دورايدى
{ مثنوى } كر نبودى او نتيجۀ مرتدان * كى چنين كفتى براى خاندان)
اكر اول باغبان مرتدلرك نتيجه سندن اولميه دى وعدوى خاندان رسول اولنلر
سلسله سندن اولميدى ڃن بو يله نامشروع وياوه سو يلردى آل محمددن اوترى
آل محمده محبت عذاب خدادن امان در و بونلرله معارفه وو لايت عقاب نيراندن
سلامته دليل و برهاندر (كما روى عن المقداد بن الاسود قال قال عليه السلام
معرفة آل محمد براءة من النيران وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل
محمد امان من العذاب وقال الله تعالى (قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى)
اكثر مفسرين الا المحبة فى آلى واقربائى ديمكله تفسير ايتمشلردر { مثنوى }
خواند افسونها شنيد ان فقيه * در پيش رفت آن ستمكار سفيه) بى ادب باغبان
افسونلر اوقودى فقيه آنى استماع وقبول ايلدى اول سفيه ظالم شريفك آردنجه
كتدى { مثنوى } كفت اى خر اندرين باغت كه خواند * دزدى از
پيغامبرت ميراث ماند) ايتدى اى خر آخرسنى بو باغه كيم اوقودى كه بو يله بى باك
و بى اجازت كلدك دزدلك سكا پيغمبر دنمى ميراث قالدى بو هم وجه در سكا
پيغمبردن ميراث دزدلكمى قالدى بعض نسخه ده مصراع اول كفت اى خر اندرين
باغت كه خواند واقع اولمشدر يعنى اى خرسنى بو باغه كيم اوقودى { مثنوى }
شيررا بچه همى ماند بدو * تو بپيغامبر بچه مانى بكو) ارسلانك يوريسى ارسلانه
بكزرسن پيغمبر عليه السلام حضرتلرينه دى ندن بكزرسن سنك افعالك خود
انك افعالنه بكزه مز { مثنوى } باشريف ان كرد مردملجى * كه كند باال
ياسين خارجى) مردملجى يعنى كراهت و يريجى ومضطر قيليجى و ياخود كندى
خانه سنه صيغنجى ياخود صيغندريجى ديمكدر يعنى اول صيغنجى وياخود صيغندريجى
ومضطر قيليجى مردشريفه آنى ايلديكه آل محمده خارجيلر يعنى يزيد عسكرى
ايلدى آل ياسيندن مراد آل محمددر كه حضرت محمدك اسمى ياسيندر (كما روى
فى الحديث الصحيح ان الله سمانى فى القرآن بسبعة اسماء محمد واحمد وعبدالله
ومزمل ومدثر وطه ويس) و بوآيت كريمه كه سلام على الياسين در
اصل مصحف حضرت عثمانده منفصل على آل يس مسطور اولمشدر
(كما قال البيضاوى وقرأ نافع وابن عامر ويعقوب على اضافة آل الى ياسين

لانهما فی المصحف مفصولان وفی الدر المصون المراد بیاسین محمد نبینا صلی الله
تعالی علیه وسلم ﴿ مثنوی ﴾ تاچه کین دارند دائم دیو وغول * چون
یزید وشمر باآل رسول) آل یاسینه حرجی نه ایلدیسه اول مرد ملتجی شمر بفه
نه ایلدی حتی نه مرتبه کین طوترلر دائما دیو وغول اول مرتبه کین طوتدی دیمکدر
یزید وشمر ملعون آل رسوله کین طوتدیغی کبی یاخود معنی دیو وغول دائم
عجب نه کین وعداوت طوترلر لعین یزید وشمر آل رسول ایله عداوت طوتدی
وظلمه وفسقه ایله اهل صلاح واصحاب فلاحك ماینده بوعداوت هم مقرردر
شمر امام حسین رضی الله تعالی عنه حضرتلرینك مبارك باشلرنی کسندر
﴿ مثنوی ﴾ شد شریف از زخم آن ظالم خراب * با فقیه او گفت ماجستیم
از آب) شریف اول ظالمك ظلمندن خراب اولدی شریف فقیهه ایتدی بز آبدن
صیچره دق ﴿ مثنوی ﴾ پای دار اکنون که ماندی فردوکم * چون دهل
شو زخم می خور بر شکم) صبر وتحمل ایله شمدیک یالکز وناقص قالدك
دهل کبی اول قرنك اوزره زخمه ﴿ مثنوی ﴾ گر شریف ولایق وهمدم
نیم * از چنین ظالم ترا من کم نیم) اگر شریف ولایق وصاحب دکل ایسم
بونجلاین ظالمدن بن سکا کم وضرر اودکلم ﴿ مثنوی ﴾ مر مرا دادی بدین
صاحب غرض * احمق کردی ترا بئس العوض) تحقیقا بنی بو صاحب غرضه
ویردك احمقلق ایلدك که سکا بو یارمز عوض اولدی که بنم یریمه انك کبی خبیثی
اختیار ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ شد ازو فارغ بیامد کای فقیه * چه فقیهی
ای تو ننك هر سفیه) باغبان شریفی دوکمکدن فارغ اولدی کلدی بوبله دیو که
ای فقیه نه فقیه سن ای فقیه سن هر سفیهك ننکیسن ﴿ مثنوی ﴾ فتویت
اینست ای بیریده دست * کاندرآیی ونکویی امر هست) سنك فتواك بو میدر
ای الی کسلمش که باغك ایچنه کله سن وامر واجازت واردر دیمه سن
﴿ مثنوی ﴾ ایچنین رخصت بخواندی در وسیط * یا بدست این مسئله
اندر محیط) بونجلاین رخصتی وسیطده می اوقودك یا محیطده بوبله مسئله
اولمشمیدر وسیط ومحیط فتوا کتابلرندن ایکی کتابك اسمیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت
حق ست بزن دستت رسید * این سزای آنکه از یاران برید) فقیه باغبانه ایتدی
بو سوزك حقدر وبنی دوکمکلك سکا لازم وواجبدر سن اور سکا دسترس وقدرت
یتشدی بوات وبو اهانت اول کمسنه یه سزا ولایقدر که یاران ودوستلرندن کسلدی
وجدا اولدی والحاصل بو قصه دن حصه مؤمن وموحد اولنلره اولدر که اتحاد
واتفاقی ترك ایتمیه لر وتفرقه بولنمیه کتمیه لر بو ذکر اولنان کمسه لرك بلاسنه
مبتلا اولمیه لر بو جهان فی المثل بر باغ کبیدر وشیطان اول ظالم باغبان کبیدر

ایسترکه بوجهانک باغنده اتفاق واتحاد اوزره اولان طائفه‌یی بری برندن جدا ایلسیوب آخر الامر هر برینه مکر وضلالتلرین چالوب خسته ومجروح ایلمیه پس جمعیت واتفاقدن جدا اولمق سالکه لازم اولنلردندر

﴿ رجعت بقصهٔ مریض وعیادت پیغمبر علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این عیادت از برای این صله ست * وین صله از صد محبت حامله ست) بو عیادت بو صله‌دن اوتريدر و بو صله یوز محبتدن حامله‌در یعنی شو عیادتکه شرع شریفده واقع اولمش وحضرت پیغمبر علیه السلامدن ظهوره کلمشدر بو اتصالدن اوتريدرکه بز آنی بیان اولده ذکر ایلدک و بو صله که مراد ایکی کسه‌نک ماببننده اولان اتصال معنویدر یوز کونه محبتدن حامله‌درکه صلهٔ یاراندن طوغمز الا محبت طوغر ﴿ مثنوی ﴾ درعیادت شد رسول بی ندید * وآن صحابی رابحال نزع دید) بی مثل و بی نظیر اولان رسول علیه السلام اول صحابینک عیادتنه کتدی اول صحابی حالت نزعده کوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون شوی دوراز حضور اولیا * درحقیقت کشتهٔ دوراز خدا) بو بیتک ماقبلنه مناسبتی اولدر که عیادت وزیارتدن مراد صلهٔ معنویدر سالکه لازم اولان اولدرکه بندکان حق اولنلرك صله‌سندن منقطع اولمیه نته کم رسول بی نظیر مع کماله وعظم شانه اللهك ولیلرینك صله‌سندن دور اولمدی کتدی پس چونکم سن حضور اولیادن دور اوله‌سن حقیقتده حضرت خدادن دور وجدا اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ چون نتیجهٔ هجر همراهان غمست * کی فراق روی شاهان زان کمست) چونکم همراهلرك ویارانك هجرانینك نتیجه‌سی غمدر شاهان طریقت اولان اولیانك یوزینك فراقی بوندن کم میدر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ شاهان طلب هردم شتاب * تاشوی زان سایه بهتر ز آفتاب) شاهلرك سایه‌سنی سرعتله هردم طلب ایله تا اول سایه‌دن آفتابدن بهتر اوله‌سن انلرك سایه‌سندن مراد حمایتلری وهمتلری وتربیتلری سایه سیدر اول کسه که بونلرك سایهٔ سعادتنه واصل اوله نور انی اولوب آفتاب عالمتابدن بهتر وانور اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرسفر داری بدین نیت برو * ور حضر باشد ازین غافل مشو) اکر عالمده سفر طوترایسك بو نیتله کیت واکر حضر اوله بوندن غافل اولمه یعنی سفروسیاحت ایلرسك اولیانك صحبت وخدمتلرینه واصل اولمق نیتیله سفر ایله واکر حضرده اوله‌سن و بریرده اقامت قیله‌سن هم بو طلبدن غافل اولمه

﴿ کفتن شیخ ابایزید قدس الله سره که کعبه منم کردمن طواف کن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سوی مکه شیخ امت بایزید * از برای حج وعمره می‌دوید) امتك

شیخی ومقتداسی بایزید بسطامی قدس سره مکه جانبنه حج وعمره ایلمکدن اوزری
بلدی ﴿ مثنوی ﴾ او بهر شهری که رفتی ازنخست * مرعزیزانرا بکردی
بازجست) اول بایزید هر برشهره که کیدردی ابتدادن عزیزلری آشکاره طلب
ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کردمی کشتی که اندر شهر کیست * کو برارکان بصیرت
متکیست) اطرافی دور وکشت ایلردی بویله دیو که شهرده کم واردر که اول
کمسه بصیرت ارکانی اوزره متکیدر یعنی شهر ایچره طولانوب بوکونه تجسس
وتفحص ایلردیکه بوشهرده کم وادر که اول کمسه بصیرتك رکنلری اوزره متکی اوله
ومرتبهٔ حقیقتك سریری اوزره اقامت قیله ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق اندر
سفر هرجاروی * باید اول طالب مردی شوی) حضرت حق ایتدی سیاحت
وسفرده هر بر یره که کیدرسن کرکدر که اول برمردك طالبی اولهسن نته کم حضرت
خدا حضرت موسی علیه السلامه ایتدی مجمع البحرینده برصالح عبدم واردر که
مراد حضرت خضردر بو بیت اکر قرآن عظیمده دیدیکنه اشارت اولورسه
بومضمونه دلالت ایلین آیت کریمه (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون) آیتیدر که
اهل ذکر بوراده انبیانك اسرار واحوالنه واقف واللهك انبیای عظام علیهم
السلامده ظهور ایلین علوم واحکامنه عارف اولان مردلردر که اللهك احکامنی
وانبیانك اسرارنی عبادنه ذکر ایدیجیلردر و بونلری احوال انبیایه عالم اولمین
کمسهلر طلب ایتمك واجبدر واکر حدیث قدسیده بویله بیوردیلرسه بومضمونده
اولان حدیث معلوم اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد کنجی کن که این سود
وزیان * درتبع آید تو آنرا فرع دان) برکنجه قصد ایله زیرا بوسود و زیان
تبعده کلورسن آنی فرع بیل یعنی سفر وسیاحتدن مقصود بالذات برکنز الهی
وخزینهٔ ربانی اولان ولی کاملی طلب ایلك وآنی بولمقدر سائر سود وزیانه اعتبار
یوقدر که اول بالتبع انسانه کلور وانسان بونلردن خالی اولمز نته کم بومعنایی تفهیم
ایچون تمثیل طریقیله بو بیتلری بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه کاردقصد کندم
باشدش * کاه خوداندر تبع می آیدش) مثلا هرشول کمسه که زراعت ایلر آکا
قصد یعنی مقصود کندم اولور صمان خود تبعیتده آکا کلور و بالتبع حاصل اولور
﴿ مثنوی ﴾ که بکاری بر نیاید کندمی * مردمی جو مردمی جو مردمی)
اکر صمان زراعت ایلرسن کندم حاصل اولمز برمردم طلب ایله یعنی انسان لعین
منزلهسنده اولان ولی کامل کندم کبیدر وسائر خیرات وحسنات سکا بالتبع حاصل
اولور اما جمیع خیرات وحسنات شرعی کاه کبیدر هربار که اول مردم دیدهکی
اولان انسان کاملی بولهسن سائرخیرات وحسناتی اله کتورسك ومقصود بالذات
اولان انسان کاملی اله کتورمهسك لب ومغز اولان معنادن خالی اولمش اولورسن

پس لازم اولدیکه مردم ایسک برمردم طلب ایله برمردم طلب ایله تاانك واسطه سیله حقیقت حالی کوره سن ومقصوده واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ قصد کعبه کن چو وقت حج بود * چون که رفتی مکه هم دیده شود) چونکه حج وقتی اوله کعبه قصدن ایله چونکه کعبه قصدنه کندك مکه دخی کورلمش اولورمکه کعبه اولان شهرك اسمیدر یعنی مقصود بالذات زیارت کعبه در شهر مکه یی کورمك ثواب حجدن محروم قالمقدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد در معراج دید دوست بود * درتبع عرش وملائك هم نمود) مثلا معراجده مقصود دوستی کورمك ایدی تبعده عرش وملائك هم اکا کورندی

﴿ حکایت مرید که خانهٔ نوساخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ نوساخت روزی نومرید * پیر آمد خانهٔ اورا بدید) بریکی مرید برکوز بریکی اودوزدی شیخی کلدی آنك خانه سنی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت شیخ آن نو مرید خویش را * امتحان کرد آن نکو اندیش را) شیخ کندینك اول یکی مریدینه دیدی اول ابو فکر ایدیجی یی امتحان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ روزن از بهر چه کردی ای رفیق * کفت تانوراندر آیدزین طریق) ای رفیق بوخانه ده روزنی نه دن اوتری ایلدك مرید شیخنه ایتدی تابوطریقدن خانه نك ایچنه نور کله ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن فرعست این باید نیاز * تا ازین ره بشنوی بانك نماز) شیخ اول مریده ایتدی اول فرعدر احتیاج ومقصود اولدرکه جملهٔ طاعاتدن اولی اولان برعملی اختیار ایلیه سن ساٸری بالتبع حاصل اولور وبوکرك تابو یولدن نماز صداسنی یعنی اذانی استماع ایلیه سن بوندن مقصود اولدرکه جملهٔ طاعاتدن اولی اولان ولی کاملك صحبت وخدمتیدر همانکه آنی بوله سن ساٸری اکا طفیل اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابیابد خضروقت خود کسی * بایزید اندر سفر جستی بسی) بایزید حضرتلری سفرده چوق طلب ایلردی تاکندی وقتنك خضری رکسه بوله ﴿ مثنوی ﴾ دیدپیری باقدی همچون هلال * دید دروی فرو کفتار رجال) عاقبت هلال کبی خیده اولمش قدله برپیر کوردی اول پیرده بایزید حضرتلری رجالك قوت وکفتارنی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ دیده نابینا ودل چون آفتاب * همچو پیلی دیده هندستان بخواب) اول پیرك دیده سی نابینا وقلبی آفتاب کبی ایدی برپیل کبی هندستانی خوابده کورمش یعنی پیل کوزن یوموب هندستانی واقعه ده کوردیکی کبی اول پیرك دخی اکرچه ظاهرا کوزی کورمزدی ولکن باطنا هندستان حقیقتی کورمش وعالم جبروت ولاهوتی مشاهده قیلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم بسته خفته بیند صد طرب * چون کشاید آن نبیند ای عجب) کوزنی باغلمش ویومش

خفتـه يوز طرب كورر چونكم چشمنى آچـه اى عجب اول طرب وذوق كورمز ﴿ مثنوى ﴾ پس عجب درخواب روشن مى شود * دل درون خواب روزن مى شود) عالم خوابده چوق عجب نسنه روشن وآشكاره اولور عالم خوابده دل عالم مثاله روزن اولور وعالم مثالده اولان عجائب وغرائبنى باطن كوزى دل روزنه سندن كورر ﴿ مثنوى ﴾ آنكه بيدارست وبيند خواب خوش * عارفست اوخاك اودر ديده كش) اول كمسه كه بيدار در ولطيف خواب كورر يعنى بيدارلغى حالنده عالم غيبك احوال شريفه سنى مشاهده قيلور اول كمسه عارف باللّه در آنك خاك پاينى مانند كحل كوزينه چك ﴿ مثنوى ﴾ پيش او بنشست مى پرسيد حال * يافتش درويش وهم صاحب عيال) حضرت بايزيد قدس سره العزيز اول پيرك اوكنده اوتوردى وحالنى صوردى اول پيرى بايزيد فقير وهم صاحب عيال بولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت عزم توكجا اى بايزيد * رخت غربت راكجاخواهى كشيد) اول پير بايزيد حضرتلرينه ايتدى سنك عزمك قنده در غربت اسبابنى قنده چكمك ايسترسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت قصد كعبه دارم از پكه * كفت هين باخودچه دارى زادره) بايزيد ايتدى اركندن كعبه قصدن طوترم پير بايزيده ايتدى آكاه اول يول آزغنى كند كالده نه طوترسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت دارم از درم نقره دويست * نك ببسته سخت بركوشه رديست) حضرت بايزيد درم دن ايكى يوزنقره طوترم ديدى ايشته ردامك كوشه سنده محكم بغلنمشدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت طوفى كن بكردم هفت بار * وين نكوتراز طواف حج شمار) پير بايزيده ايتدى بنم چورمى يدى كره طواف ايله وبونى حج طوافندن ايورك صاى ﴿ مثنوى ﴾ وآن درمها پيش من نه اى جواد * دانكه حج كردى وحاصل شدمراد) اى سخى اول درملرى بنم اوكمده قو بيل كه حج ايلدك ومرادك حاصل اولدى ﴿ مثنوى ﴾ عمره كردى عمر باقى يافتى * صاف كشتى برصفا بشتافتى) عمره مطلقا لغتده زيارت ايتمكه ديرلر وشريعتده بيت الحرامى طواف ايله زيارت ايلمكه ديرلر شروط مخصوصه بودركه ميقاتده ابتدا قيلنه ومحرم اوله وطواف ايده باش قزيده وياخود صاچن قرقه عند ابى حنيفه سنت وعند الشافعى زيارت بيت الحرام ايتمكدر على شروط مخصوصة وفضيلة عمره ده احاديث شريفه چوق واقع اولمشدر جمله دن بو حديثله اكتفا اولندى (عن ابى هريرة رضى اللّه عنه قال قال عليه السلام العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما من الذنوب والخطايا) پس زيارت بيت اللّه الحرام كفارة الذنوب واثام اولديغى مظهر خالق انام اولان اولياى كرامى زيارت ايلمك مظهر ذنوب واثام اولمق بطريق الاولى ولهـذا اول شيخ رشيد حضرت بايزيده بيورديلركه

ای بایزید عمره ایلدك یعنی زیارت بیت الله وعرش الله قیلدك وعمر باقی بولدك صاف اولدك ذنوب وآثام معنویه دن وصفای حقیقیه یه سرعت قیلدك یعنی حج وعمره یی ادا ایدوب مروه وصفاده سعی ایلدك طوت زیرا بنی طواف ایلمك مناسك حجك جمیعسنی بی قصور ادا ایلمك کبیدر بلکه اندن مقبول وثواب بودر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن حق که جانت دیده است * که مرا بر بیت خود بگزیده است) یا بایزید اول حقك حقیچونکه سنك جانك آنی کورمش ومشاهده قیلمشدر که تحقیقا بنی کندی بیت الله الحرامی اوزره گزیده ایلمشدر (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) اینیله ودخی (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة) آیتیله ودخی (ولقد کرمنا بنی آدم) ودخی (وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا) آیتلریله انبیا واولیانك کعبهٔ مکرمه اوزره ومفضلنه استشهاد اولنمشدر ودخی (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثیله ودخی (المؤمن اشرف علی الله من الکعبة) خبریله شرفیتنه استدلال قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کعبه هرچندی که خانهٔ بر اوست * خلقت من نیز خانهٔ سر اوست) کعبه هرچند که اول اللهك خانهٔ بری در اما بنم خلقتم دخی اول خدانك عشق وسری خانه سیدر یعنی بنم خلقت وجودم دست الهیله بنا اولنمش خانهٔ سر یدر اول بنیاد خلیل آزرو بنم دلم نظرگاه جلیل اکبردر ﴿ مثنوی ﴾ تابکرد آن خانه را در وی نرفت * واندرین خانه بجز آن حی نرفت) تا که حضرت باری اول کعبه یی بنیاد ایلدی اکا کیرمدی و بو خانه نك ایچنه اول حیدن غیری کمسه کیرمدی یعنی تا خانهٔ کعبه یی بنا ایلدلدن بری حضرت حق اکا کیرمدی امابنم خانهٔ قلبمه اول حی مطلقدن غیری کیرمدی وانك اسما وصفاتندن ماعدا ظهور ایتمدی ولهذا قال فی الحدیث القدسی (ماوسعنی ارضی ولاسمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی الورع ﴿ مثنوی ﴾ چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ * گرد کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ) ای بایزید چونکم بنی کوردك همان خدایی کورمش سن صدق کعبه سنك اطرافنی دور ایلمش سن یعنی (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثنك مصداقنجه حق تعالی آدم حقیقی اولان انبیا واولیاسنی کندی اسما وصفاتی اوزره خلق ایلمشدر و بونلر جناب خدانك ذات وصفاتنك آیینه سیدر و بونلرده ظهور ایلین اوصاف وعلوم حضرت حقكدر پس بونلره اطاعت قیلق اللهه اطاعت قیلمق و بونلری کورمك اللهی کورمك کبیدر (ولهذا قال علیه السلام من رآنی فقد رأی الحق ﴿ مثنوی ﴾ خدمت من طاعت وحمد خداست * تا نپنداری که حق از من جداست) بنم خدمتم حضرت خدانك طاعتی وحمدیدر تا ظن ایلمیه سنکه حق بندن جدادر نته کم بو آیت کریمه دلالت ایلر (والله معکم اینما کنتم) ﴿ مثنوی ﴾ چشم نیکو باز کن درمن نگر * تا ببینی

نورحق اندر بشر) چشمکی ابو آچ بکا نظر ایله تابشرده حقك نورنی کوره سن
﴿ مثنوی ﴾ بایزیدآن نکتهارا هوش داشت * همچوزر ین حلقه اش در کوش
داشت) بایزید اول نکتهلره عقل وهوش طوتدی اول پیرك بونکته لرنی زرین
حلقهلرکبی قولغنده طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ آمد ازوی بایزید اندر مزید * منتهی
درمنتهی آخررسید) بایزید اول پیرك اول ارشادندن زیاده لکه کلدی منتهی
درمنتهی آخر رسید منتهی که مراد بایزیدر منتهی وغایته ایرشدی یعنی منتهی
اولان بایزید برنهایت وغایته یتشدیکه آنك وراسنده انتها وغایت یوغدی

﴿ دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری آن شخص کستاخی بوده است دردعا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون پیمبر دیدآن بیمار را * خوش نوازش کرد یارغار را) چونکم
حضرت رسول اول بیماری کوردی یارغارنی خوش نوازش ایلدی واطفله
خاطرین صوردی اول صحابیه یارغار تعبیر اولنمسی آنك حضرت پیغمبره شدت
ملازمتندن وکثرت مصاحبتندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زنده شد اوچون
پیمبررا بدید * کو بیا آن دم مرورا آفرید) اوصحابی چونکم پیغمبر حضرتلرنی
کوردی زنده اولدی برمرتبه اول حضرت اکا حیات بخش اولدیکه دیدککه
اولدم آنی یارتدی وایجاد ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت بیماری مرا این بخت
داد * کامداین سلطان برمن بامداد) اول خسته اولان صحابی ایتدی بیمارلك
بکابو بخت وطالعی ویردیکه بوسلطان صباح بنم قتمه کلدی ﴿ مثنوی ﴾
تامرا صحت رسید وعافیت * ازقدوم این شه بی حاشیت) حتی بکا صحت وعافیت
ایرشدی بوحاشیه سز شاهك قدومندن یعنی بوکنارسز حدوغایتسز پادشاهك
کلمسندن بکا صحت وعافیت یتشدی بی حاشیت بی کنار دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾
ای خجسته رنج وبیماری وتب * ای مبارك دردو بیداری شب) ای سعادتلو رنج
وبیمارلك وایسته ای مبارك درد وشب بیدارلغی ﴿ مثنوی ﴾ نك مرادر
پیری ازلطف وکرم * حق چنین رنجوری داد وسقم) ایشته بکاپیرلکده لطف
وکرمندن حق تعالی بونك کبی خسته لك ومرض ویردی ﴿ مثنوی ﴾
درد پشتم داد تامن هم زخواب * برجهم هرنیمشب لابدشتاب) حق تعالی بکا
آرقه اغریسی دخی ویردی تابن خوابدن هرنصف الليلده سرعتله البته قالقم
﴿ مثنوی ﴾ تانخسبم جمله شب چون کاومیش * دردها بخشید حق ازلطف
خویش) تاجمله کیجهده کاومیش کبی اویومیم حضرت حق کندی لطفندن
دردلر بغشلادی ﴿ مثنوی ﴾ زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد *
دوزخ ازتهدید من خاموش کرد) بوشکستهلکدن اول شاهلرك رحمی جوش
ایلدی دوزخی بکا تردید وتخویف ایلمکدن خاموش ایلدی شاهان دیوجمله

ایراد اولنمسی تعظیمدن اوتری اولور و یاخود حضرت خدا وانبیا مراد اولنسه دخی جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ رنج گنج آمد که رحمتها دروست * مغز تازه شد چو بخراشید پوست) رنج معنی گنج کلدی که انده رحمتلر واردر مغز تازه اولدی چونکم پوست طرملندی یعنی فی المثل بادامك و یاخود فستقك قشری مغزی کامل اولدقده نصکره خراشیده وشکسته اولسه انك مغزی لطیف اولور کذلك انسانك دخی جسدی خراشیده اولسه وخسته لك اصابت قیلسه قلبی وروحی تازه اولور وقوت بولور ولکن بومعنی اکثر انسانه کوره اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر موضع تاریك وسرد * صبر کردن برغم وسستی ودرد) ای برادر قراکو وصووق موضع غم اوزره وسستلك اوزره ودرد اوزره صبر ایلمکه مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ حیوان وجام مستیست * کان بلندیها همه در پستیست) آب حیوان چشمه‌سی ومستلکك جامیدر یعنی ای برا در موضع تاریکده اولمق وسردیرده اقامت قیلمق وغم ودرداوزره وسستلك والم اوزره صابر اولمق فی الحقیقه ندر دیرسك آب حیوان چشمه‌سی ومست الهی اولمك جامیدر زیراکه اول معنوی اولان بلندلکلر دوکلی پستلکده در ﴿ مثنوی ﴾ آن بهاران مضمرست اندر خزان * در بهارست آن خزان مگریز ازان) اول بهارلر فی المثل خزان ایچره مضمردر اول خزان بهارده در آندن قاچمه زیرا بهار خزانسز اولمز پس لطف قهر ایچره وکذلك قهر دخی لطف ایچره مضمر لطف ایستین قهردن قاچمز و بهار ایستین خزانك سردلکنه تحمل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ همره غم باش و با وحشت بساز * می طلب درمرك خود عمر دراز) غمه همراه اول وحشتله دوزل کندی مونده عمر دراز طلب ایله یعنی غمه همراه اول وریاضت ووحشتله انسیت قیل وکندی نفسکك حظنی وهواسنی اولدرمکده عمر ابدی وحیات سرمدی طلب ایله که (ما الحیاة الا فی الموت) دیدکاری بومعنایه دلالت ایلر (وما الحیاة الا فی الظلمة) قولی بوسردن خبردار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست * مشنوش چون کار او ضد آمدست) اول نسنه‌یی که سنك نفسك دیرکه بوییدر یعنی بو بلا وغم اولان محل زشت وقبیحدر دیرآنك سوزنی استماع ایلمه چونکم اول نفسك کاری ضد کلدی وروح وعقله مخالف اولدی بوابیاتده نکات خفیه واردر کاهی نفس آدمی کارصلاحه و بیلدیکندن قالسامغه میل ایتدیرر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ تو خلافش کن که از پیغامبران * اینچنین آمد وصیت درجهان) سن نفسکه خلاف ایله زیراکه پیغمبرلردن جهانده وصیت بو یله کلدی وهر بری امته بوکونه نصیحت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مشورت درکارها واجب شود * تاپشیمانی در آخر کم بود) مشورت ایلمك کارلرده واجب اولور تا عاقبت پشیمانلق اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ حیلها کردند بسیار انبیا *

تا که کردان شد بدین سنك آسیا) انبیاء عظام علیهم السلام چوق حیله لر وتدبیرلر ایلدیلر تابونلرك حیله وتدبیری سببیله ذکر من طاشی دونیجی اولدی سنك آسیانك کردان اولمسندن مراد شرعك ثابت اولمسی وخلقك منتظم الاحوال اولمسندن کنایه در ﴿ مثنوی ﴾ نفس می خواهد که تا ویران کند * خلق راکمراه وسر کردان کند) نفس اماره ایستر که تا اول آسیایی ویران وخراب ایده خلقی کمراه وسرکردان ایده پس عاقل ایله مشاوره ایلمك لازم اولور که نفسك مکر وحیله سنی بیله سن واندن حذر قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت امت مشورت با که کنیم * انبیا کفتنده با عقل امام) امت پیغمبرلره دیدیلر مشورتی کیمکله ایلیلم انبیا آنلره دیدیلر امام ومقتدا اولان عقلا ایلك ﴿ مثنوی ﴾ کفت کر کودك درآید یازنی * کونداردعقل ورای روشنی) امتدن هر بری کندینك پیغمبرینه ایتدی اکر کودك کله و یاخود برزن کله که اول طفل وزن برروشن وقوی عقل طوتمزیعنی بونلرله دخی مشورت ایلیلم می دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت باو مشورت کن وانچه کفت * تو خلاف آن کن ودر ره افت) نبی امته ایتدی طفل وزنله مشورت ایله واول نسنه یی که طفل وزن دیدی سن انك خلافنی ایله و یوله دوش ﴿ مثنوی ﴾ نفس خودرا زن شناس اززن بتر * زانکه زن جزویست نفست کل شر) کندی نفسکی زن بیلکه زندن بدتر آکاه زیراکه زن برجزودر اما سنك نفسك شر کلیدر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت بانفس خود کرمی کنی * هرچه کوید کن خلاف آن دنی) کندی نفسکله اکر مشورت ایلر ایسك هرنه دیرسه اول دنینك خلافنی ایله ﴿ مثنوی ﴾ کر نماز وروزه می فرمایدت * نفس مکارست مکری زایدت) فرضا اکر سکا نفس نماز وروزه بیوره نفس مکاردر وسکا برمکر طوغورر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت با نفس خویش اندر فعال * هرچه کوید عکس آن باشد کمال) افعال واحوالده کندی نفسکله مشورت هرنه دیرسه کمال اصل انك عکسیدر ﴿ مثنوی ﴾ برنیایی باوی واستیز او * رو بریاری بکیر آوزاو) نفسه وآنك عنادنه مقابل کلهمزسن وقادر اوله مزسن بریارك قتنه کت انك مزاج وسیرتنی طوت ﴿ مثنوی ﴾ عقل قوت کیرد ازعقل دکر * نیشکر کامل شود از نیشکر) عقل برغیر عقلدن قوت طوتر نیشکر نیشکردن کامل اولور زیراشی مقارننك حکمنی اخذ ایدر ﴿ مثنوی ﴾ من زمکر نفس دیدم چیزها * کو برداز سحر خود تمیزها) بن نفسك مکرندن نسنه لر کوردم که اول شی کندی سحرندن تمیزلر ایلتور یعنی حضرت مولانا بیوررلر که بن نفسك مکرندن شول شیلری مشاهده قیلدم که اول نفس سحر ومکرندن خلقك تمیزلرنی ازاله ایدر ﴿ مثنوی ﴾ وعدها بدهد ترا تازه بدست *

کوهزاران بارانهارا شکست) سنك الیکه تازه بر وعده و یر که نیجه یوز بیك کره انلری صیدی یعنی نفس هر نفسده سکا نیجه تازه وز وعدهلر و یرر لکن آنك بر ینه وفا اتمیوب نیجه کره انلری قرمشدر ﴿ مثنوی ﴾ عمر اکر صد سال خود مهلت دهد * اوت هرروزی بهانهٔ نونهد) عمر اکر یوز بیل مهلت و یره نفس سکا هر برکون بر یکی بهانه قور یعنی سنك عمرك هرنه قدر اوزون اولسه نهایت بولور لکن نفسك حیله وخدعه سنه نهایت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرم کوید وعدهای سردرا * جادوی مردی ببندد مردرا) نفس سرد ودروغ وعدهلری کرم وصادق دیر نفس برمرد جادودرکه مردی بغلر یعنی برقوی ساحردر که مردلری ز بون ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین بیا * که نروید بی تواز شوره کیا) چونکم نفس امارهٔ بالسوئك بعض حیله وفسادنی تحریر بیور دیلرسه وآنك صلاح وسدادی برمرشدك تربیه وارشادنه موقوف اولدیسه بناء علی هذا زمان شریفلرنده اولان شیخ حسام الدین چلبی یه خطاب وزمان آخرده اولان آنك قائم مقاملرینه اشارت باصواب بیوروب دیرلرکه ای حقك ضیاسی اولان حسام الدین کل زیرا سنسزاشوره یرده اوت بتمز یعنی سن سز وسنك تربیك سز بتمز وحاصل اولمز شوره یرکبی ناقابل اولان کسهلردن کیاه صلاح وفلاح ﴿ مثنوی ﴾ ازفلك آو یخته شد پردهٔ * از پی نفرین دل آزردهٔ) فلکدن پرده آصلمش اولدی برقلبی رنجیده وآزرده نك نفرین وبد دعاسندن اوتری یعنی نفس اماره صاحبلرینك مابیننه فلکدن بر پرده وسد او یخته اولدی برقلبی آزرده اولمش ولینك نفرین وکوکلدن تبعید وتنفیرندن اوتری بوقلوب خلقك هدایتدن نفرتی ونفوس ناسك ضلالت وغوایته میل ومحبتی قضادندر بوقضایه هم ﴿ مثنوی ﴾ این قضارا هم قضاداند علاج * عقل خلقان در قضا کیجست کیج) بوقضایه ینه قضاءعلاج بیلور خلق عالمك عقلی قضای الهیده ابله وکیجدر یعنی خلق عالم قضاء الهی یی کندیلردن دفع ایتمکه قادر دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ اژدها کشتست آن مارسیاه * آنکه کرمی بود افتاده براه) اول سیاه مار اژدرها اولمشدر اول نفس که یوله دوشمش برکرم ایدی یعنی اول نفس که کرم کبی راهده افتاده وضعیف وبیچاره ایدی اژدرها اولدی وقوت بولدی اول مار سیاه ﴿ مثنوی ﴾ اژدها ومار اندر دست تو * شد عصای جان موسی مست تو) اژدرها ومارسنك الکده عصا اولدی ای حسام الدین حضرت موسانك روح شریفی سنك مست ومحبك اولدی یعنی اژدرها ومارکبی اولان نفس امارهسنك دست همت ولایتکده عصا کبی مسخر اولدی وموسانك جانی سنك مست وحیرانکدر ﴿ مثنوی ﴾

حکم خذها لاتخف دادت خدا * تابدستت اژدها کردد عصا) سورهٔ طه‌ده اولان آیته اشارتدر اولی بودر (وماتلك بیمینك یاموسی) اول زمانده که حضرت موسی مشاهدهٔ انوار خدا قیلوب کمال هیبت ودهشتندن وجودلرینه وحشت عارض اولدقده ازالهٔ وحشت وحصولی موانست ایچون مکالمه‌یه اغاز ایدوب بیوردیلرکه نه‌شی در صاغ الکده اولان ای موسی (قال هی عصای) جواب ویروب دیدیکه بو بنم عصامدر (اتوکأ علیها) بن بو عصایه اتکا ایده‌رم وطیانورم (واهش بها) ای اخبط یعنی دوشوروروم وسلکه رم بو عصایله (علی غنمی) قویونلرم اوزره (ولی فیها) دخی بنم ایچون واردر بو عصاده (مآرب اخری) حوایج اخری واردر (قال القها یاموسی) جناب حق دیدیکم القا ایله اول عصایی ای موسی (فالقاها) پس القا ایلدی وار دنه اتدی (فاذا هی حیة تسعی) پس ناکاه اول عصا بر حیه اولدیکه هرجانبه سعی ایلر وحجر وشجر ومدر وجانوردن هر نیه راست کلدیسه بلع واکل ایدوب برلقمه قیلدی پس بوحالی حضرت موسی مشاهده قیلدقده فرار ن فرار تبدیل ایدوب بغایت خوفناك اولدی (قال) حق تعالی دیدیکه (خذها) اول حیه یی طوت (ولا تخف) قورقمه (سنعیدها) بز اول حیه یی اعاده ایدرز (سیرتها الاولی) اولکی هیأتنه که عصادر پس حضرت موسی بحکم الهی اول اژدری طوتدقده ینه عصا اولوب قابی آرام ایلدی معنی بیت خدای تعالی سکا لاتخف حکمنی ویردی تاسنك الکده اژدرها عصا اوله یعنی ای وقتنك موساسی اولان حسام الدین خدای متعال خذها ولاتخف انك انت الاعلی) آیتنك مفهومنی وحکمنی سکا دخی ویردی تاکه سنك دست ارشادو تربیکده اژدرهای نفس عصا کبی اوله ودست امر وارادتکه طاعت وانقیاد قیله ﴿ مثنوی ﴾ هین یدبیضا نما ای پادشاه * صبح نو بکشا زشبهای سیاه) اگاه اول ای پادشاه یدبیضایی کوستر سیاه ونیره شیلر دن یکی صبح آچ یعنی اگاه اول ای پادشاه طریقت یدبیضای علم ومعرفتك کوستر ایالیٔ پرظلمت کبی اولان نفوس معصیت مشحونه دن صبح جدید هدایت وطاعتی فتح ایله ﴿ مثنوی ﴾ دوزخی افروخت بروی دم فسون * ای دم توازدم دریا فزون) بر دوزخ شعله لندی وظاهر اولدی آنك اوزرینه افسون اوقور ای شیخ حسام الدین که سنك دمك ونفسك دریانك دم ونفسندن زیاده‌در یعنی دوزخ نفوس اهل ضلال افروخته وپراشتعال اولدی انك اوزرینه افسون اوقور یعنی دعای خیر ایله نفس ایله تاغضب وطغیانلری سوینه ای سنك نفسك نفس دریادن افضلدر که انك کنارنده اکر آتش محسوسه اولسه اول دریا نفس آلوب ویردکچه یعنی جرومد ایلدکچه آنی اطفا ایلر اماسن دم سعادت توأمکله آتش معقولهٔ

نفسانیه‌یی سوندررسن پس سنك دمك انك دمندن افضل وافزوندر
﴿مثنوی﴾ بحر مکارست بنموده کفی * دوزخست از مکر بنموده تفی) ای حسام الدین
بو نفس اماره فی المثل زیاده مکر ایدیجی دریادر لکن سکا بر کف کورنمشدر یا خود
بر کف کوسترمشدر نفس دوزخ دره کرندن بر حرارت کوسترمشدر ﴿مثنوی﴾
زآن نماید مختصر در چشم تو * تا ز بون بینیش جنبد خشم تو) اول سببدن نفس
سنك چشمکه مختصر وحقیر کورینور تا نفسی زبون کوره‌سن سنك غضب وغیرتك
حرکت ایده اکر نفسی کما ینبغی مشاهده ایلسه‌ك انکله مقابله ومقاتله ایلمکدن
مأیوس اولوردك ﴿مثنوی﴾ هم چنانکه لشکر انبوه بود * مر پیمبر را بچشم
اندك نمود) آنجاینکه وافر لشکر ایدی تحقیقا پیغمبرك مبارك کوزنه آز کوروندی
﴿مثنوی﴾ تا بر ایشان زد پیمبر بی خطر * ورفزون دیدی ازان کردی حذر)
تا که پیغمبر حضرتلری اول کفارك اوزرینه کندی بی اوردی بی خطر واکر
حضرت رسول علیه السلام کفار عسکرنی زیاده کوریدی اول عسکردن حذر
ایلردی (کما اخبر الله تعالی فی سورة الانفال قال الله تعالی اذ یریکهم الله فی منامك
قلیلا ولو اراکهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر ولکن الله سلم انه علیم بذات
الصدور) یعنی ذکر ایله یا محمد شول وقتی الله تعالی منامکده سکا کوستردی بو کفار
عسکرنی قلیل تا اصحابکه خبر ویره‌سن واعدا اوزرینه آنلر شجیع اوله‌لر اکر بونلری
سکا کثیر کوستریدی یا محمد اصحابکله قورقیدیکز وامر قتالده تنازع قیلیدکز
وبین الثبات والفرار مختلف اولیدکز ولکن الله تعالی فشل وتنازعدن سزه
سلامت انعام ایلدی تحقیقا اول الله علیم در صدورده اولان احواله (واذ یریکموهم
اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا) ودخی ذکر ایلك ای اصحاب رسول شول وقتی که
سزه کوستردی الله تعالی عساکر کفاری انلره ملاقات وقتنده کوزلریکزده قلیل
اولدقلری حالده حتی ابن مسعود یاننده اولان کمسه‌یه دیدیکه (اتراهم سبعین
قال اراهم مائة (ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا) وسزی دخی
قلیل ایلر اول کفارك کوزلرنده حتی کفار دخی دیدیلر ان محمدا مع اصحابه اکلة
جزور الله قضا ایلمکدن اوتری شول امر یکه ایشلنمسی لایق اولمش ایدی بو اعدانك
آز کورنمسی اللهك عنایت ایلدیکی کمسه‌یه نعمت واللهك عتابت قیلدیغی قومه نقمتدر
﴿مثنوی﴾ آن عنایت بود واهل آن بدی * احدا ورنه تو بد دل می‌شدی)
اول کفار اوزره غالب ومظفر اولمق وانلری قلیل کورمك عنایت الهی اولدی سن
انك اهلی اولدك ای احمد یوخسه سن بددل اولوردك یعنی جبان القلب اولوب کفار
عسکرندن خوف وحذر قیلوردك ﴿مثنوی﴾ کم نمود او را واصحاب ورا *
آن جهاد ظاهر و باطن خدا) حضرت رسوله وانك اصحابنه خدای تعالی

اول ظاهر و باطن اولان جهادی اکسك کوستردی یعنی سهل و یسیر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ تا میسر کرد یسری رابرو * تازعسری اوبکر دانیدرو) تاکم حضرت حق یسری یی آکا میسر ایلدی حتی اول پیغمبر یوزنی عسربدن دوندردی یعنی حق تعالی حضرتلری یسیروآسان اولان ظاهر و باطن کارنی اول رسوله میسر ایلدی تاکم اول حضرت هر عسرت ومشقتدن یوز دوندردی و حقك اکا آسان ایلدیکنی قبول قیلدی بعض نسخده مصراع ثانیده بکردانیدر یرینه نون نافیه ایله نکردانید واقع اولمشدر بو نسخده اوزره معنی حق تعالی اول پیغمبره یسرایی میسر ایلدی حتی اول حضرت عسرندن یوزنی دوندرمدی دیمك اولور لکن اولکیسی اولی او لور زیرا یسری دن مراد (فسنیسره للیسری) آینده اولان یسری اولور وعسری دن مراد دخی (فسنیسره للعسری) آینده اولان عسری او لور پس اول حضرتك بوکونه عسری دن اعراض ایلمسی حق تعالینك اکا یسری یی میسر ایتمسیله اولور اما اکر عسری دن مراد دینده اولان عسرت ومشقت اولورسه وجه ثانی دخی جائز و صحیح اولور ﴿ مثنوی ﴾ کم نمودن مرورا پیروز بود * که حقش یار وطریق آموز بود) از کورنمك تحقیقا اول رسوله ظفر اولدی زیرا حق تعالی اول حضرته یار وطریق آموز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه حق پشتش نباشد ازظفر * وای اکر کربه ش نماید شیر نر) ای کسه که ظفر ونصرتده حق تعالی اکا آرقه اولمیه ومعاونت قیلمیه وای اکر شیر نر آکا کربه کورنه ﴿ مثنوی ﴾ وای اکر صدرا یکی بیند زد ور * تا بچالش اندر آید از غرور) وای اکر ایراقدن یوزی بر کوره تا غرورندن چالش وجنکه کله ﴿ مثنوی ﴾ زان نماید ذوالفقاری خر به * زان نماید شیر نرچون کربه) اول سببدن بر ذوالفقار برحربه کور ینور اول سببدن ارسلان بر کربه کبی کورینور ﴿ مثنوی ﴾ تادلیر اندر فتداحق بجنك * واندر آرد شان بدین حیلت بجنك) تا احق دلیر وبی باك اولوب جنکه دوشه وحضرت حق انلری بو حیله ایله الله کتوره ﴿ مثنوی ﴾ تا بپای خویش باشد آمده * آن فلبوان جانب آتشکده) تا کندی آیاغی ایله کلمش اوله لر اول آبلهلر آتش محلی جانبنه تاکم پروانه کبی کندیلری آتشه اوره لر ﴿ مثنوی ﴾ کاه برکی می نماید تانوزود * پف کنی کا زا برانی از وجود) حق تعالی صمانی سکا برك کوستریا خود صمان سکا بر یپراق کور ینورتاسن فوری اوفورهسن آنی وجوددن سورهسن ﴿ مثنوی ﴾ هین که آن که کوهها برکنده است * زوجهان کریان واودرخنده است) آکاه اولکه اول کاه طاغلری قوپرمشدر جهان اندن کریان ونالاندر واوسرور وخنده ده در کاهدن مراد انبیاعلیهم السلام واولیا قدس الله اسرارهم حضراتنك صورت بشریه لری اولور ﴿ مثنوی ﴾

می نماید تابکعب این آب جو * صد چو عوج بن عنق شد غرق او) عوج بن عنق براوزون کسـه ایدی که قامتی اوچ بیك التی یوز اوتوز اوچ ذراع ایدی وعمری اوچ بیك التی یوز یل ایدی وطوفانده آب جمیع بلند طاغلر دن یوقارو چیقدی عوجك دیزندن تجاوز ایلمدی عاقبت حضرت موسی علیه السلامك النده هلاك اولدی عوج برطاشی قالدردیکه موسی علیه السلامك عسکرنی جمیعا اول طاشك التده هلاك ایلیه اول طاشی ایکی الیله باشی اوزره طوتوب کیدرکن حضرت خدا هدهدی کوندردی که اول طاشی دلدی تاکه بوینی اوزره دوشدی عوج مصروع و بی هوش اولدی حضرت موسی علیه السلام اول حالده کلوب آنی هلاك ایلدی انك مادرنك آدی عنق در و پدرنك نامی عاج در و بعض تواریخده بویله نقـل اولنور که دریالر آنك طو پغنه چیقاردی و بالقلری الیله اولیوب کونشك حرارتندن پخته ایدوب یردی چون برشهره غضب ایلسه تشرشر ایدردی واول شهری سیله غرق ایلردی موسی علیه السلامه اندن شکایت ایلدیلر پس موسی علیه السـلام آنی بولوب ایمانه دعوت قیلوب امتناع ایلدکده موسی علیه السلام آنی قتلله تخویف ایلدی عوج بن عنق کلوب حضرت موسی علیـه السلامی تحقیر ایلدی و سن بنی بوقدر قد وقامتـله نیجه قتل ایلرسن دیو سو یلدی درحال حضرت موسی علیـه السلام عصابی حواله قیلوب عصا تاآنك بو یی قدر دراز اولوب و باشنـه اوروب ایکی شق قیلوب هلاك ایلدی پس بو مضمونه اشارت ایدوب بیورر لر که بوجو یك آبی کعبه دکین کورینور امانیجه عوج بن عنق اول ابك غرقیدر یعنی انبیا علیهم السلام واولیاء عظامك وجودی طو پغـه دك برآز اجق صو کبی کورینور امانیجه یوزبیك عوج بن عنق کبی کسه لری غرق وهلاك ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾
می نماید موج خونش تل مشك * می نماید قعر در یاخاك خشـك) خون موجی اول کسـه یه مشك دپه سی کورینور دریانك قعری اکا قوری خاك کورینور یعنی انبیا واولیانك عداوتیکه فی المثل خون موجی کبیـدر صورت بین اولان کسـه یه تل مشـك کبی کورینور و بونلرك باطنی دریای الهی ایکن احمقـه خاك خشـك کورینور پس فرعون کبی انلر جانبنـه جرأت وجسارت ایلدکلرنده آب قهر ایله هلاك اولمق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ خشك دید آن بحررا فرعون کور * تادرورد انداز سرمردی وزور) مثلا کور فرعون اول دریابی قوری کوردی تا مردلك وقوت جهتندن اول دریایه سوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون درآید در تك دریابود * دیدهٔ فرعون کی بینا بود) چونکم دریایه کله دریانك دیبنده اولور یعنی چونکم بر فرعون سیرت دریای حقیقت اولان کسه جانبنه سورسـه و بی ادبلك ایدوب آنی پامال ایلمکه جرأت قیلسـه دریای قهرك دیبنده اولور فرعونك کوزی چون

بينا اولور يعنى فرعون سيرت اولان اهل نفسك ديده سى حقيقت حالى كوريجى اولمز بلكه معكوس كوريجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ ديده بينا ازلقاى حق شود * حق بكجا همراز هر احمق شود) چشم حقك لقا وجمالندن بينا اولور حضرت حق هر احمقك قنده همرازى وقرينى اولور يعنى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ قند بيند خود بودز هرقتول * راه بيند خود بود آن بانك غول) احمق وصورت بين برنسنه يى قند كورر فى الحقيقه اوخود زهرقتولدر يول كورر خود فى الحقيقه اول يول زعم ايلديكى غول آوازى وشيطان صداسيدر لكن آنى بيلميوب طريق زعم ايلر ﴿ مثنوى ﴾ اى فلك درفتنهٔ آخر زمان * تيزمى كردى بده آخر امان) بو بيتك مابعدنده اولان ابياتله ماقبلنه مناسبتى طريق فلسفيه يى كنديه راه اتخاذ ايدوب وفلكى عنصريانده حاكم وفعال وقديم بى زوال دينلر يولنه كيدوب انلرك علمنه اعتقاد وفلكدن استمداد ايلين كسه لره تعريض وتهكم طريقيله واقع اولمشدر زيرا عارف اسرار حقيقت اولان كسه لر فاعل حقيقيدن غيرى يى كورمز وآندن غيرى يه حكم و يرمز واستمداد دخى قيلمز بلكه غيرى كورنلرى وفلكدن استمداد قيلانلرى طريق توحيده وفاعل حقيقى مشاهده سنه ارشاد قيلمق شانلرندندر نهايت مافى الباب بوكونه كلماتى اسلوب حكيم ديرلر امحاض پند ونصح ودفع نفرت ووحشت ايچون كنديلرينى بوسمته سالك اولنلر مابينه ادخال ايدوب بو اسلوب ايله انلره تعريض مراد ايدرلر (ومالى لا اعبد الذى فطرنى واليه ترجعون) قبيلندن اولور بيوررلر كه اى فلك آخر زمانك فتنه و بلياتنده تيز دونرسن آخر بر زمان امان وير ﴿ مثنوى ﴾ خنجر تيزى تواندر قصدما * نيش زهر آلودهٔ درقصدما) بزم قصديمزه سن كسكين خنجرسن بزم قصدمزه زهر بولشمش نيش سن ﴿ مثنوى ﴾ اى فلك ازرحم حق آموز رحم * بردل موران مزن چون مارزخم) اى فلك حقك رحمتندن مرحمت اوكرن مورلرك كوكلى اوزره ماركبى زخم اورمه يعنى موركبى ضعيف اولان اهل ناسوتك قلبى اوزره ماركبى زخم اورمه ﴿ مثنوى ﴾ حق آنكه چرخهٔ چرخ ترا * كرد كردان برفراز اين سرا) اول الله حقيچونكه سنك چرخك چرخه سنى بوسرايك اوستنده دونيجى ايلدى يعنى اول واجب الوجود اولان الله حقيچونكه سنك چرخك چرخه ودولابنى كردان ايلدى بوسراى دنيانك اوزرنده ﴿ مثنوى ﴾ كه دكركون كردى ورحمت كنى * پيش ازانكه بيخ ما بركنى) كه برغيرى وجهله دونه سن ومرحمت ايليه سن اندن اول كه بزم اصل و بيخمزى بودنيادن قوپره سن يعنى بزى هلاك ايتمزدن اول بزه ترحم ايله ﴿ مثنوى ﴾ حق انكه دايكى كردى نخست * تا نهال ماز آب وخاك رست) آنك حقيچون اولسون كه ابتدا بزم جسممزه

مربی ودایه‌لك ایلدك حتی بزم نهال جسدمز آب وخاكدن بتدی وسنك واسطه‌كاه
كماله یتدی ❊ مثنوی ❊ حق آن شه كه تراصاف آفرید * كرد چندان
مشعله در تو پدید) اول شاه حقیچونكه سنی صاف خلق ایلدی سنده اولقدر مشعله
پیدا ایتدی یعنی اول پادشاهك حقیچونكه سنی غل وغشدن وتوالد وتناسلدن واكل
وشرب وكثافتدن صاف یراتدی و بوقدر مشاعل نجومی ومصابیح كواكب
دری سنده پیدا ایتدی نته‌كم كلامنده بزه خبر ویردی (انا زینا السماء الدنیا بزینة
الكواكب) وقال ایضا (ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما
للشیاطین ❊ مثنوی ❊ آنچنان معمور و باقی داشتت * تاكه دهری ازازل
پنداشتت) آنچلین معمور و باقی طوتدی ای فلك جناب حق سنی تاكم دهری سنی
ازلدن صاندی یعنی دهری اولنلر سنی ازلی ظن ایلیوب قدمكه ذاهب اولدیلر
ودائمة الصور وثابتة الاجرام دیمكله تعریف قیلدیلر نته‌كم التنجی جلدده (منكری
این واكه شمس كورت) بیتنده بو بحثی هیاكادن نقل ایلدك و بوجلدده دخی مناسبتله
ذكر ایلدك پس علماء دهریه و قدم افلاكه ذاهب اولان حكماء عقلیه‌نك توبیخ
وتعریضنده شروع ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ شكر دانستیم آغاز ترا *
انبیا كفتند آن رازترا) خدایه شكر اولسونكه سنك ابتداكی بیلدك سنك اول رازكی
انبیا علیهم السلام دیدیلر سنك احوالك بزه ظاهر اولدی یعنی شكر وسپاس
اول قائم بالذات اولان واجب الوجوده كه بیلدك ای فلك سنك ابتدای خلقتكی
زیرا انبیای عظام علیهم السلام دیدیلر اول سنك رازكی ❊ مثنوی ❊
آدمی داند كه خانه حادثست * عنكبوتی نی كه در وی عابثست) آدم حقیقی
اولان انبیا واولیا بیلور كه خانهٔ عالم حادثدر شول عنكبوت بیلمز كه اول خانه‌ده بازی
ایدیجیدر یعنی عناكب عقول جزویه بیلمز كه اول خانه عالمده عبث و بیهوده
قیلیجی وافكار فاسده پرده‌لرین اوریجیدر ❊ مثنوی ❊ پشه كی داند كه
این باغ از كیست * كو بهاران زاد ومرگش در دیست) سیوری سنك قچن
بیلور كه بوعالم قچندندر ونه زماندن پیدا اولمشدر یاخود معنی پشه قچن بیلور كه
بوعالم كیمدندر زیرا اول پشه بهارده طوغدی وانك موت وهلاكی قیشده‌در عقول
دهریه وفلاسفه پشه كبیدر ❊ مثنوی ❊ كرم كاندر چوب زاید سست
حال * كی بداند چوب راوقت نهال) كرم كه چوب ایچره طوغر سست حال
اولدیغی حالده اول كرم قچن بیلور آغاجك نهال وقتنی ❊ مثنوی ❊
ور بداند كرم ازماهیتش * عقل باشد كرم باشد صورتش) فرضا اكر كرم اول
نهال ودرختك ماهیت وحقیقتندن بیله اول كرم حقیقتده عقلدر انك صورتی
كرمدر یعنی اكر كرم آغاجك ماهیتنی بیله‌جك اولورسه اول صورتا كرم ومعناسی

صرف عقل اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقـل خودرامی نماید رنكها * چون پری دورست ازان فرسنكها * از ملك بالاست چه جای پری * تومكس پری بپستی می پری * كرچه عقلت سوی بالا می پرد * مرغ تقلیـدت بپستی می چرد) اول صورتا كرم ومعنی صرف عقل وعلم اولان اولیا وعرفا هر بری كندی عقلنه افكار وخیالدن وتصورات قیل وقالدن رنكلر كوسترلر لكن پری كبی اول رنكلردن فرسخلر ایراقدر یعنی پری كبی دوردر اول الوان و الواندن اعراض قیلقده نه پر ینك پر یدر كه الوان واشكالدن اعراض قیلقده اول پری كبی اوله كه اولیای بشر اولیای ملائكه دن كذلك انبیای بشر انبیای ملائكه دن برتر و بهتر اولدیغنه اهـل سنت والجماعت اتفاق ایتمشلردر ای عقل جزوی صاحبی وطریق فلسفه نك ذاهبی سن مكس قنـادلوسن كه آلچقلغه اوچرسن اكرچه سنك عقلك جانب بالایه وعالم اعلا جانبنـه پرواز ایلر لكن سنـك تقلیدك قوشی پستلكده اوتلر واسفلدن صو ایچر ﴿ مثنوی ﴾ عـلم تقلیدی وبال جان ماست * عار یه است وما نشسته كان ماست) تقلیـد برآخرك قولنی وفعلنی وعلمنی كردن عقل وجانه قلاده كبی لازم قیلمقدر انلرك حقیقتنه شعور اولمقسز بوكونه عـلم مقلدك و جودنده عار یتیـدر ومحقق اولنلرك جاننك و بالیدر زیرا مانشسته در یعنی بو علم تقلیدی مكتوب اولان كتابلردن لازم كلسه صویله یوغش وصحف وكتبدن زائل اولمش وعـلم تحقیق بویله دكلدر یعنی مانشسته در بفتح النون وضم الشین نشسته اسم مفعول منفیدر یونمامش معناسنه یعنی علم تحقیق صویله یونمز وعالمك وجودندن منفك اولمز زیرا صفت ذاتیه سیدر اما مقلدك علمی كندی یه صفت اولمامشدر بلكه اول علمی وقولی كتب وصحفدن اوكرنمش وحفظ قیلمشدر پس آنك علمی كتب وصحفدن صویله یونن وزائل اولان علمدر وصحیفهٔ خاطرنده ولوح قوت حافظه سنده منقش اولان دخی آب نسیان وغفلتله ویاخود آب موت ایله یونور وزائل اولور اما صفت ضروریه و موهبت الهیه اولان علم صاحبـدن هیچ بروجهله یونمز وزائل دخی اولمز پس بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر كه علم تقلیدی بزكم محققان دین محمدز جانمزك و بالیدر ومقلدده بوعلم ملك دكل عار یتیـدر ودخی كتابلردن صویله یونمشـدر صویله یونمامش بزم كانمزدر كه اول علم تحقیقیدر ماصو معناسه اولسه بلكه موصوفیـه اولوب علمدن عبارت اولسه دخی معنی صحیح اولور یعنی شول علمكه نشسـته در بزم كانمز اولدر واول علمكه شسـته در بزم جانمزك وبالی اولدر دیمـك اولور بویله دیمك دخی جائز اولور كه علم تقلیدی بزم جانمزك و بالی ونقصـانیدر ای مقلد اولان كمسه لر زیرا عار یتیدر و بز اوتورمشز بویله دیوكه بزم آن وملكمز در یعنی كندیلرینی میـان مقلدینه ادخال ایتمكله بزدیملری آنلره المحاض نصح وتعریض

مراد ایدرلر بو تقدیرجه (ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) شمانشسته آید قبیلندن اولور وتقدیر کلام علم تقلیدی و بال جان شماست زیرا عاریتست شمانشسته آید کران علم آن ماست حال آنکه اوان شمانیست دیمك اولور پس بو علم تقلیدندن وعقل جزوئیدن دیوانه اولمق وطریق ملامتی اختیار قیلمق جانبنه ترغیب وتحریض ایدرلر عقل جزوئیدن دیوانه اولق کرك دیوانه لکه ال اورمق کرك ﴿ مثنوی ﴾ زین خرد جاهل همی باید شدن * دست در دیوانکی باید زدن) بو عقلدن هرنسنه بی جاهل اولمق کرك دیوانه لکه ال اورمق کرك ﴿ مثنوی ﴾ هرچه بینی سود خود زان می کریز * زهر نوش وآب حیوا را بریز) هرنسنه یی که کندیکه دنیوی ونفسانی سود وفائده کوره سن اندن قاچ زهر ایچ وآب حیاتی دوك یعنی نفسکی وهواسنی قاتل اولان طاعات وریاضاتی قبول ایله ونفسکه حیات ویرن کارلری ازاله قیل ﴿ مثنوی ﴾ هرچه بستاید ترا دشنام ده * سود وسرمایه بمفلس وام ده) هرکیمکه سنی مدح ایده سن اکا دشنام ویر یعنی هرکیمکه سنی بالمواجهه مدح ایلرسه اکا بحضور اولوب قدح ایله زیرا مدح اهل نفس اوانه مضردر (ولهذا قال علیه السلام لرجل مدح رجلا آخر قطعت عنق اخیك بلاسکین (وقال علیه السلام احثوا علی وجوه المدا حین التراب) سود وسرمایه کی افلاسه قرض ویرمفلس بونده افلاس معناسنه اولمق روشندر که افلاسدن مراد فقر اولور یعنی سود وسرمایه کی فقر وزهدی اختیار ایله دیمك اولور مفلس فقیر معناسنه اولوب سود وسرمایه کی فقیر اولنلره بذل ایله دیمك جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ ایمنی بکذار وجای خوف باش * بکذر از ناموس رسوا باش وفاش) ایمنلکی قو وخوف یری اول عرض وناموسدن کچ واشکاره رسوای اول زیرا شهرتدن آفت وعرض وناموس صاحبی اولمقده نیجه مخافت واردر ولهذا ملامیه طائفه سی بو عرض وناموسدن کچوب شراب اخلاصی ایچوب بو کونه آفتلردن بری اولمشلردر وحضرت خداوندکار قدس الله اسراره بو ابیات شریفه وکلمات طیبه ایله طریق ملامته ترغیب قیلمشلردر زیرا طریق ملامیه ده منافع دینیه بی نهایتدر جمله دن بری اسقاط جاه ومنزلت وحفظ اخلاص ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ آزمودم عقل دوراندیش را * بعد ازین دیوانه سازم خویش را) دوراندیش اولان عقلی بن صنه دم شمدنصکره کندیمی دیوانه دوزرم عقل دوراندیشدن مراد طول امل صاحبی اولان عقل معاشدر پس حضرت مولانا بیورر لرکه بن امل صاحبی اولان عقل معاشی تجربه وامتحان ایلدمکه اصلا انك دینه وطریقته لایق براندیشه وفکری یوق پس بعد هذا کندیمی اول عقلدن دیوانه دوزرم که عقل معاد صاحبلرینك شانی بودرکه

خلقك مبتلا اولديغى عقل معاشى ترك ايدەلر وجنون يوانه كيدەلر اكرچه بوجنون عقل معاش صاحبلرينه نسبت جنوندر واكن عقل معاد صاحبلرينه نسبت عين فنوندر

﴿ عذر كفتن دلقك باسيد اجل كه چرا فاحشه را نكاح كردى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت با دلقك شبى سيد اجل * قحبه را خواستى تواز عجل) دلقكه سيد اجل بركيجه ديدى سيد اجل ترمدملكيدر ودلقك انك نديمىدر مكركه دلقك برفاحشه يى نكاح ايلمش وسيد اجل دخى بركيجه اكا بوكونه سويلمش كه عجله دن برقحبه يى سن مراد ايلدك واختيار قيلدك ﴿ مثنوى ﴾ بامن اين را بازمى بايست كفت * تا يكى مستور كرديمت جفت) بكا بونى اشكاره ديمك كرك ايدى تا سكا برمستوره يى جفت ايديدك ﴿ مثنوى ﴾ كفت نه مستور صالح خواستم * قحبه كشتند وزغم تن كاستم) دلقك ايتدى بوندن مقدم طقوز مستوره صالح خاتون ايستدم واختيار ايلدم جميعا قحبه اولديلر وغمدن تنم اكسلدى تنمى غمدن اكسلتدم ديمك دخى معتادر ﴿ مثنوى ﴾ خواستم اين قحبه را بى معرفت * تا ببينم چون شود اين عاقبت) بوقحبه يى معرفتسز ايستدم والدم تاكوره يم عاقبت نيجه اولور پس بو قصه دن حصه بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عقل را من آزمودم هم بسى * زين سپس جويم جنون را مغرسى) حضرت خداوندكار بيوررلر دلقك خواتين مستوره يى امتحان ايليوب فاحشه چيقديغى كبى بندخى عقل معاشى هم چوقلق صنه دم عند التحقيق فاحشه ومذموم بولدم بوندنصكره جنونه برمغرس ايسترم عقل معاشدن ديوانه اولمغه محل غراست ايسترمكه جنون دكلرنى ديكم كه تجنن دخى نوعا تفنن درنته كم بنى اسرائيل زماننده برعاقل مجنون نما تجنن ايدوب ومجنونلر طريقنه كيدوب ديوانه لكى كنديه پرده قيلوب بوحال الله عيون ناسدن تستر قيلمشلردى (قال ابو الليث فى بستان العارفين مطابقا لهذا المحل روى فى الحديث ان رجلا من بنى اسرائيل قال لا اتزوج حتى اتشاور مع عاقل فعزم على ان اول من لقيه غدا يشاوره ويعمل برأيه فلما اصبح وخرج من منزله لقى مجنونا راكبا على قصبة فاغتم لذلك ولم يجد بدا من وفاء عهده فتقدم اليه فقال له المجنون احذر فرسى كيلا يضربك فقال له الرجل احبس فرسك حتى اسئلك عن شئ فوقف وقال الرجل انى اريد ان اتزوج فكيف اتزوج قال النساء ثلاثة واحدة لك و واحدة عليك وواحدة لا لك ولا عليك ثم قال احذر الفرس كيلا يضربك ومضى فقال الرجل ياهذا احبس فرسك فحبسها ودنى منه فقال فسره لى انى لم افهم مقالتك قال اما التى لك فهى بكر ومحبتها لك ولا تعرف احدا غيرك واما التى عليك فهى المرأة ذات ولد تأكل مالك وتبكى على الزوج الاول واما التى لا لك ولا عليك فالمرأة التى لا ولد لها فان كنت لها خيرا من الاول فهى لك والا فهى

عليك فقال الرجل ويحك كلامك كلام العاقلين وعملك عمل المجانين قال ياهذا ان بني اسرائيل ارادوا ان يجعلوني قاضيا فابيت فالحوا على حتى جعلت نفسي مجنونا فنجوت منهم) بو تقدير جه مثنوى شريفده اولان بو بيان بو حديث شريفك معناسى اولور ننه كم بيورلر

﴿ بحيلت درسخن آوردن سائل آن بزركرا كه خودرا ديوانه ساخته بود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن يكى مى كفت خواهم عاقلى * مشورت آرم بدودر مشكلى) اول كمسنه ايتدى برعاقل ايسترم برمشكلده اكا مشورت كتورم ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى كفتش كه اندر شهرما * نيست عاقل جزكه آن مجنون نما) اول بركمسنه اكا ايتديكه بزم شهرمزده عاقل يوقدر اول مجنون نمادن غيرى يعنى كندوبى خلقه شول مجنون كوسترن كمسنه دن غيرى برعاقل وعالم يوقدر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ برنى كشته سواره نك فلان * مى دواند درميان كودكان) برقامش اوزره سوار اولمش ايشته فلان اطفال ميانده يلدرر ﴿ مثنوى ﴾ صاحب رأ يست وآتش پاره * آسمان قدرست واختر پاره) اكرچه ظاهرده ديوانه درلكن باطنا صاحب رأى و برآتش پاره در آسمان قدردر و براختر پاره در يعنى شول عاقل ومجنون نما صاحب رأيدر وذكا وكياستده كويا برآتش پاره در يعنى زياده تيزفهم در وقدرى آسمان كبى بلنددر واخترياغدير يجيدر يعنى هر برعلم ومعرفت كه آسمان دلده نجوم كبيدر پس اول علوم ومعارفى برعالم اضائهٔ ظلمات قلوب ناس ايچون لسانه كتوروب اظهار ايلسه كويا كه اختر ياغدريجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ فراو كرو بيانرا جان شدست * اودرين ديوانكى پنهان شدست) انك رونق ونورانيتى كروبيلره حيات وجان اولمشدر كروبيان جبروت ملكلرينه ديرلر كه اللهك مقرب ملكلريدر اول كمسنه بو ديوانه لكده پنهان ومستور اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ ليك هرديوانه راجان نشمرى * سرمنه كوساله راچون سامرى) لكن بوكا قياس ايدوب هرديوانه يى جان صايمه سن سامرى كبى كوساله يه باش قومه يعنى سامرى وآنك توابعى مجرد برقورى صداسى اولان كوساله جسدنه باش قويوب آنى معبودومخدوم اتخاذ ايلدكلرى كبى سندخى هرسفيه وديونه يكه مانند كوساله انجق آنك برصداسى واردر واسرار علومدن ومجذوب الهى اولمقدن برى وتهيدر اكا باش قومه وخدمت وتعظيم قيلمه كوساله جسدندن انسانه نيجه فائده ومنفعت حاصل اولمزسه مجذوب الهى اولمين وليدن دخى اصلا فائده ومنفعت حاصل اولمز بلكه نيجه مضرت وشآمت ونكبت حاصل اولمق مقرر در ﴿ مثنوى ﴾ چون ولى آشكاره باتو كفت * صد هزاران غيب واسرار نهفت) بو بيت ولى خدانك مع شهرته خلقه نيجه معانى واسرار سويلركن

مخفی ومستور اولمسنی اشعار ایلر یعنی چونکم آشکاره سکا بر ولی نیجه بوز بیك غیبی واسراری دیسه ﴿ مثنوی ﴾ مرترا آن فهم وآن دانش نبود * واندانستی بو سرکین راز عود) تحقیقا سکا اول فهم واول دانش اولمدی سن سرکینی عوددن کبرو بیلمدك یعنی مادامکه سکا آنك اسرارنی بیلمکه وکفتارنی فهم ایلمکه لایق اول فهم ودانش اولمیسه سن ابو بی کتودن بیلزسن ولی بی دلیدن فرق قیلمزسن ﴿مثنوی﴾ ازجنون خودراولی چون پرده ساخت * مر ورا ای کورکی خواهی شناخت) ولی خدا کندیسنه چونکم جنوندن پرده دوزدی تحقیقا آنی ای کور نجون آکلیسرسن یعنی بر ولی سکا آشکاره اسرار غیبی وکفتار لاریبی سویلسه وکندینك ولی اولدیغنی نیجه حالتله سکا تعریف ایلسه مادامکه سنده آنك ذاتنی واسرارنی بیلمکه لایق فهم ودانش اولمدقجه سن آنی بیله مزسن چونکم اول ولی خدا دیوانه لکدن کندی یه نیجه پرده دوزه نجنق ایدوب تستر قبله پس ای کور دل آنی نیجه آکارسن ونه وجهله انك اسرارنی وکفتارنی فهم ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرترا بازست آن دیده یقین * زیر هر سنکی یکی سرهنك بین) اکرسنك اول یقین چشمك آچق ایسه هر بر سنكك التنده بر سرهنك کور یعنی دیده باطن سکا مفتوح اولورسه هر پرده بر ولی کوررسن وهر پرده آلتنده بر مقرب الهی مشاهده قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ پیش آن چشمی که باز ورهبرست * هر کلیمی را کلیمی در برست) اول بر کوزك قتنده که مفتوح ودلیلدر هر بر کلیم ایچون بر کلیم واردر اولکیسی فتح کافله وثانیسی کسر کافله و بر عکس اوقنمق دخی جائزدر اولکی تقدیر اوزره معنی هر موسی مشرب اولان بر کلیم خدانك اکننده بر کلیم وار در زیرا کهنه لباس کیمك مقربان خدانك شاننده در وایکنجی تقدیر اوزره معنی هر بر کلیم و پلاس ایچون بر کلیم مشرب کمسه انك اوزرنده وباقتنده در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر ولی راهم ولی شهره کند * هر کرا او خواست بابهره کند) هر ولی بی ینه ولی مشهور ایلر هر کیمی ایسترسه اول ولی بهره لو ایلر یعنی کندینك سرندن وآشنا لغندن بهره دار قیلر ﴿ مثنوی ﴾ کس نداناندازخرداوراشناخت *چون که اومرخویش را دیوانه ساخت) کمسه عقل جهتندن اول ولی بی اکلمق وفهم ایلمك بیلمز چونکم اول ولی استتار ایچون کندیسنی دیوانه دوزه ﴿ مثنوی ﴾ چون بدزدد دزد بینایی زکور * هیچ یابد دزدرا اودز عبور) چونکم بر بینا خرسز کوردن بر شیء اوغورلیه کور اول بینا دزدی صبور ده بولورمی ودزد کیم ایدیکنی بیلورمی ﴿ مثنوی ﴾ کورنشناسد که دزداو که بود * کرچه خود بروی زند دزدعنود) کور اکلمزکه آنك دزدی کیم ایدی اکرچه دزد عنود کندیسنی کوره اورر سه یعنی اکا

مقارنت ومصاحبت قیلورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ چون کزد سك کور صاحب ژنده را *
کی شناسد آن سك درنده را) صاحب ژنده اولان کوری یعنی اسکی لباس
کیێ اعمایی چونکم کلب ایصره اول کور بر تیجی کابی فچن فهم ایلر ونیجه بیلور

﴿ حمله بردن سك بر کور کدا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك سکی در کوی بر کوری کدا * حمله می آورد چون شیر وغا)
برکلب محلده بر کدا کور اوزره جنك ارسلانی کبی حمله کتوردی ﴿ مثنوی ﴾
سك کند آهنك درویشان بخشم * در کشد مه خاك درویشان بچشم) قال
فی حیاة الحیوان ومن عجیب طباع الکلب انه یکرم اهل الوجاهة واجل الناس
ولاینبح علی احد منهم وینبح علی افقر الناس ورثیث اللباس) پس بو مضمون
اوزره بیورر لر کلب درویشلره خشمله قصد وحمله ایلر حال بو که ماه انلرك خاك
پاینی سرمه کبی کوزینه چکر مراد انلرك رفعت شانی وعلو مرتبه سنی اشعار در
﴿ مثنوی ﴾ کور عاجز شد زبانك و بیم سك * اندر آمد کور در تعظیم سك)
کور عاجز اولدی کلبك بانکندن وکلبك خوفندن کور کلبك تعظیمنه کلدی واکا
مدارا ایلمکه شروع ایلدی بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای امیر صید وای شیر
شکار * دست دست تست دست ازمن بدار) که ای صیدك امیری وای شکارك
ارسلانی ال سنك الکدر یعنی قوت سنك قوتکدر بندن الك کیرو طوت
﴿ مثنوی ﴾ کز ضرورت دم خررا آن حکیم * کرد تعظیم ولقب دادش
کریم) بو بیت دخی مابعدنده اولان بیتلر شریر ولئیم اولان کمسه لره حسن معامله
و مدارا ایتمکی تعلیم ایلر (کما قال علیه السلام مداراة الناس صدقة وقال علیه
السلام امرت بمداراة الناس کما امرت باداء الفرائض) ومداراتك معناسنی ابو دردا
رضی الله عنه حضرتلری بیورمشلر که (انا لنبش فی وجوه اقوام وقلوبنا لتقلیهم)
یعنی تحقیقا بز بعض قومك یوزلرینه کوللردك وحال بو که قلبلریمز آنلره بغض
ایلردی وحق تبارك وتعالی آذی وشرنی مدارا ایله دفع ایلین عبادنی کلامنده مدح
ایلیوب بیورر لر (و یدرؤن بالحسنة السیئة) قال ابن عباس فی تفسیره ای یدفعون
السیئة بحسن المعاملة والمداراة) وحاصل معنای مداراة دفع مضرة عدو ایلمکدر
اکا ظاهرا تعظیم وتلیین کلام ایتمکله اما اهل حق اولنلر بری برینه مدارا ایتمك
حرامدر زیرا اهل حقك مضرت وشرتندن خوف اولنمز معنی بیت ز براضرورتدن
حمارك قویرغنه اول حکیم تعظیم ایلدی واکا کریم دیو لقب ویردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت اوهم ازضرورت کای اسد * از چومن لاغر شکارت چه
رسد) اول کور فقیرهم ضرورتندن بویله دیدیکه ای اسد بنجلاین لاغر شکاردن
سکا نه ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ کورمی کیرند یارانت بکوه * کورمی کیری تودر کوی

ای ستوه) سنك يارانك طاغده بيابان اشكى طوترلرسن ای چابك وچالاك محله ده كور طوترسن بعض نسخه ده بو بيت بويله واقع اولمشدر * كورمی كيرند يارانت بدشت * كورمی كيری تودر كوی اين بدست * معنی سنك جنسك كلاب صحراده حمار وحشی صيد ايدرلر محله ده سن كور طوترسن بو بدحالت وقبيح خصلتدر ﴿ مثنوی ﴾ كورمی جويند يارانت بصيد * كورمی جويی تودر كوچه بكيد) سنك يارانك صيد ايتكه حمار وحشی ايسترلرسن كوچه ده مكروكيدله كور ايسترسن ﴿ مثنوی ﴾ آن سك عالم شكار كورگرد * وين سك بی مايه قصد كوركرد) اول عالم كلب بيابانده حمار وحشی شكار ايلدی و بو جاهل وغير معلم اولان بی مايه كلب اعمايه قصد ايلدی بوجهله تحصيل علم ايلين نفسله جاهل و بی مايه اولان نفسك حسب حاليدر كه تحصيل علم ايليوب معلم ومؤدب اولان نفس صيد حلال ايلر وجاهل و بی مايه اولان نفس فقير وضعيف اولنلری كلب عقور كبی رنجيده ايليوب صيد حلالدن بری اولوب آنكله و بونكله منازعه وجدل قيلور ﴿ مثنوی ﴾ علم چون آموخت سك رست از ضلال * می كند در بيشها صيد حلال) سك چونكم علم اوكرندی ضلال وكمراهلقدن قورتلدی ميشه لرده حلال شكار ايلر ﴿ مثنوی ﴾ سك چو عالم كشت شد چالاك زحف * سك چو عارف كشت شد زاصحاب كهف) سك چونكم عالم ومعلم اولدی زحفك چالاكی اولدی يعنی عدوايله حرب وقتال ايلمكده چست وچالاك اولدی زحف دشمنله مقابله ومحاربه ايلمك معناسنه در سك چونكه عارف اولدی اصحاب كهفدن اولدی يعنی نفس اماره كه كسب حلال ايلمك علمده وسائر معاملات علمنده ترقی ايليوب تحصيل معرفت قيلسه وعارف بالله اولسه عرفادن اولور وخلقدن ممتاز اولان اصحاب كهف مرتبه سن بولور ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سك شناساشد كه ميرصيد كيست * ای خدا آن نور اشناسنده چيست) سك فهم ايدیجی اولدی كه ميرصيد كيمدر ای خدای تعالی اول فهم ايدیجی نور وياخود معنی اول نور فهم ايدیجی ندر يعنی سك كه معلم اوله صيدك اميرنی وكنديسنك صاحبنی بيلور وفهم قيلور ای خدا اوبيليجی وفهم ايدیجی نورنه نوردركه اول هر كسك وجودنده بولنمز ﴿ مثنوی ﴾ كور نشناسدنه از بی چشميست * بلكه اين زانست كزجهلست مست) كور اكلمز اول ناشناسلك كوزسزلكندن دكلدر بلكه بو شناسلك اول جهتندركه جهلدن مستدر يعنی بعض كورلرك امير عالم كيمدر بيلديكی وكنديسنك صاحبی نه كسه در آكاه اولمديغی مجرد بی چشم لكندن دكلدر بلكه جهل وغفلتدن سرخوش اولديغندندر ونفسنك مرادنه اشتغال قيلديغندندر ﴿ مثنوی ﴾ نيست خود بی چشم تر كور از زمين * اين زمين از فضل حق

﴿ شد ﴾

شد خصم بين) زميندن چشم سرزك كورخود بوقدر مع هذا بوزمين فضل حقدن خصم وعدوبي كوريجي اولدى ﴿ مثنوى ﴾ نور موسى ديد وموسى رانواخت * خسف قارون كرد وقارونرا شناخت) زمين حضرت موسى عليه السلامك نورنى كوردى وحضرت موسايى اوخشادى قارونى خسف ايلدى وقارونى آكلادى ﴿ مثنوى ﴾ رجف كرداندر هلاك هر دعى * فهم كرداز حق كه ياارض ابلعى) سورهٔ هودده اولان آيت كريمه يه اشارتدر شول زمانده كه قوم نوح غرق اولوب امر الهى نافذ اولدقده جناب حقدن ارض وسمايه خطاب اولنوب (وقيل ياارض ابلعى ماءك) دينلديكه ياارض صويكى يوت بلع نشفدن وقلع امساكدن عبارتدر يعنى نشف ايله صويكى (وياسماء اقلعى) واى آسمان امساك ايله سنده باران بى حسابى (وغيض الماء) اى نقص وقل غاض الماء ديرلرچون ناقص اولسه (وقضى الامر) وحكم الهى قضا اولندى وامر الهى نافذ وكافرلر هلاك ونوح نبى عليه السلام نجات بولدى وشاد وطربناك اولدى (واستوت) سفينه مستقر ومستوى اولدى يوم عاشوراده (على الجودى) موصلده بر طاغ اوزره (وقيل بعدا) حق جانبندن دينلدى هلاكلك اولسون (للقوم الظالمين) ظالم اولان قوم ايچون بعد بوراده هلاك معناسنه در استعاره ودعاء عليه در و بوآيت كريمه ده اولقدر بلاغت وفصاحت واردركه بلغاى عرب وعرباوفصحاى اهل معنى بونك حسن نظمنده وعذوبت لفظنده كمال مرتبه تحقيق وتدقيقلر ايتمشلردر ومع هذا در يادن برقطره وشمس انوردن برذره در پس حضرت مولانا قدس سره العزيز بوآيت كريمه ايله جميع اشيانك خالق بى چونى ادراكنه استشهاد بيورورلر نته كم جناب عزت اولوا العلم وذوى العقوله ندا ايلديكى كبى اجرام سماويه وكرهٔ ارضه ندا ايدوب (ياسماء اقلعى و ياارض ابلعى) ديدى و بونلر دخى امتثال واطاعت ايدوب صولرينى نشف وامساك ايلديلر پس معلوم اولديكه اجرام سماويه وعناصر اربعه وموالید ثلاثه وسائر اشيا جميعا خالقلرينك امرلرينه مطيع وموجدلرينه عارفلردر بخلاف المعتزلة والفلاسفة وشيخ اكبر قدس سره العزيز حضرتلرى دخى فصوصده بومعنايه اشارت ايدوب بيورورلر (بيت) وذوالحسن بعد النبث فالكل عارف * بالخلاقه كشفا وايضاح برهان * بذا قال سهل والمحقق مثلنا * لاناواياه بمنزل احسان) معنیٔ بيت هرحرامزاده وعاصينك هلاكنده زمين دترر دى وزلزله ايلدى حق تعالى دن (ياارض ابلعى) خطابنى وامرنى فهم ايلدى پس حق تعالى اكا هرنه يى بلع ايله ديدى ايسه آنى بلع ايليوب دروننه چكدى ﴿ مثنوى ﴾ آب و باد وخاك ونارباشرر * بى خبربامارباحق با خبر) آب و باد وخاك ونار باشرر يعنى عناصر اربعه

زه نسبتله بی خبرلر وحضرت حقه نسبتله باخبرلر در ❊ مثنوی ❊ مابعکس آن
زغیر حق خبیر * بی خبراز حق وازچندین نذیر) یزاول عناصرار بعه نك عکسی ایله
حقدن غیریدن خبیر زحضرت حقدن و بوقدر نذیردن بی خبرز ❊ مثنوی ❊
لاجرم اشفقن منها جمله شان * کند شدزامیز حیوان جمله شان) لاجرم بونلرك
جمله سی یعنی افلاك وعناصر وجبال بوجمله کندیلره عرض اولنان امانتدن
اشفاق ایلدیلر وآنی حامل اولمقدن خائف اولوب اعراض قیلدیلر انلرك جمله
وسعی حیوانك اختلاطندن کند اولدی یعنی سموات وارض وجبال امانتی قبول
ایتمیوب تکلیفدن وحیاتدن فرار ایلدیلر تاحقدن غافل اولمیه لر وغفلت وجهالت
مقابله سنده سوء جزا بولمیه لر بو آیتك تفسیری و بومحله مطابق اولان کلمات جلد
اولده داستان پیرچنکی بیانندن آشغی مرور ایتدی ❊ مثنوی ❊ کفت
بیزاریم جمله زین حیات * کوبود باخلق حی باحق موات) سموات وارضك
وسائر اشیانك جمله سی بز بوحیاتدن بیزارز دیدیلرکه خلقله زنده وحقله مرده
اوله وفی الحقیقه انسانك اکثری حق جانبندن اولمش وخلقله دیری اولمشدر
❊ مثنوی ❊ چون بماند از خلق کردد او یتیم * انس حق را اقلب می باید
سلیم) چونکه خلقدن قالدی اول کمسه یتیم اولور حضرت حقك انس
وآشنالغنه قلب سلیم کرکدر بوخود خلقه انسبت ایتمکله میسر اولمز ❊ مثنوی ❊
چون زکوری دزددزد کالهٔ * می کندآن کور عمیا نالهٔ) چونکه دزد بر کوردن
بر متاع اوغورلیه اول کور علی العمیا ناله ایلر ❊ مثنوی ❊ تانکوید دزد دای کور
آن منم * که بدزدیدم که دزد پرفنم) مادامکه دزد کوره دیمیه که اوبنم که
سندن متاع اوغورلدمکه زیاده پرفن ومکار دزدم ❊ مثنوی ❊ کی شناسد
کور دزد خویش را * چون ندارد نور چشم وآن ضیا) کور کندینك دزدنی
قچن آکلر چونکه کور چشمك نورنی واول ضیایی طوتمز ❊ مثنوی ❊ چون
بکوید هم بکیر اورا تو سخت * تابکوید او علامتهای رخت) چونکم دزد بن
دزدم دیه وسارق اولدیغنه اقرار ایلیه ای کوردل هم سن آنی طوت ومحکم اخذ
ایت تادزد اوغورلادیغی متاع اسبابك نشانلرنی دیه یعنی نفس وشیطان دزدی
چونکم هر بری لسان حالله سکا بن دزدم دیه سن ای کوردل انلری محکم اخذایت
تاکم سنك خانهٔ قلبکدن استراقه ایلدکلری متاعك علایم وآثارن سکا سویلیه لر
اکر انلری محکم عصر ایلرسك دزدلکلرینه کمالیله اقرار ایدوب اخذ ایلدکلری
متاعی سکا کبر وادا ایلرلر ❊ مثنوی ❊ پس جهاد اکبر آمد عصر دزد *
تابکوید که چه دزدید وچه برد) پس دزدی صیقمق جهاد اکبر کلدی تاکه دیه
نه اوغورلادی ونه ایلتدی یعنی نفس وشیطانی مؤاخذه ایدوب انلره سیاست قیلمق

اکبر جهاد وافضل جهاد کلدی پس مجاهده ایلیوب انلره سیاست قبل ناهر بری
سویلیه سندن نه اوغورلادی ونه شیٔ آلدی ﴿ مثنوی ﴾ اولادزد بدکحل دیدهات *
چون ستانی بازیابی تبصرت) اولاسنت چشم باطنکك کحل نورنی اوغورلادی چونکم
چشمکك کحل ونورنی نفس وشیطاندن الەسن کیرو تبصرت و بصیرت بو اورسن
بوخصوص ایسه سعی ومجاهده ایله حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کالهٔ
حکمت که کم کردهٔ دلست * پیش اهل دل یقین آن حاصلست) حکمت متاعیکه
کوکلك ضایع ایلمشدر اهل دلك قتنده شکسز اوحاصلدر زیرا اهل دلك خانهٔ
قلبندن اول متاع حکمتی نفس وشیطان دزدلری استراقه قیلمشدر واول متاع
ضایع انلردن اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کور دل باجان وباسمع و بصر * می ندانند
دزد شیطان ازاثر) کوردل اولان کمسه جانله وسمع و بصرله یعنی شوصفتلرله که
شیطان دزدنی اثرندن بیلمز واثرندن موثرنه استدلال قیلمز زیرا بصیرتی کوزی کور
اولدیغندن خانهٔ دروندن نه ضایع اولوب نه کتدیکنی ادراك ایلمز ﴿ مثنوی ﴾
زاهل دل جوازجمادازامجو * که جماد آمد خلایق پیش او) آنی اهل دلدن ایسته
جمادن ایستمه زیرا خلایق اهل دل قتنده جماد کلدی یعنی دزد نفسی ودزد
شیطانی بیلمکی وانلرك سرقه ایلدیکی متاعه آکاه اولمغی اصحاب دلدن صور
جمادات منزلەسنده اولان وحجرلایفهم مرتبەسنده قلان خلایقدن آنی صورمه که
آنلر بومعنادن غافللر و بوعلمدن جاهللردر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت جوینده
آمد پیش او * کای زاب کودك شده رازی بکو) مشورت طلب ایدیجی مرد اول
عاقل مجنون نمانك اونه کلدی بویله دیوکه ای طفلك پدری اولمش برراز سویله
وای کودکار باباسی بکا برنقل ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت روزین حلقه کین
در بازنیست * بازکردامروزروزرازنیست) اول دیوانه شکلنده اولان صاحب دل
آکا ایتدی یوری بوحلقه دن زیرا بوقپومفتوح دکلدر کیرو دون بوکون راز کونی
دکلدر یعنی سرورازدن سؤال ایله که بوکون سرو رازك ظهوری کونی دکلدر
بلکه (یوم تبلی السرائر) لحواسنجه سرو رازك ظهوری کونی یارین در دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کرمکان راه بدی در لامکان * همچوشیخان بودمی من بردکان)
اکر مکانك لامکانه یولی اولیدی یعنی بوعالم صورتك معنی جانبنه طریقی اولیدی
واهل صورت صورت قیدنده ایکن اول طریقله عالم معنادن وشهر لامکاندن
رائحه بولیدی ورازطویدی سائرشیخلرکبی بندخی دکان اوزره اواوردم و برصورتی
آلت کسب ایلیوب آنلرکبی تعمیر صورت ایلکه اشتغال قیلوردم لکن بومکان
وصورتك لامکان جانبنه یولی یوقدر پس لامکاندن رازطویمقدین کمسه مکان وصورتی
بنم کبی خراب ایلك لازمدر دیدی

﴿ خواندن محتسب مست خراب افتاده را بزندان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ محتسب در نیمشب جایی رسید * در بن دیوار مستی خفته دید)
محتسب نصف اللیلده بر یره ایرشدی دیوارد یبنده یاتمش بر مستی کوردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت هی مستی چه خورد ستی بکو * کفت ازین خوردم که
هست اندر سبو) محتسب مسته ایتدی هی کمسه صحیح مست سن دی نه ایچدك
مست محتسبه ایتدی بوندن ایچدمکه دستیده واردر ﴿ مثنوی ﴾ کفتش
آخر در سبو واکو که چیست * کفت ازانکه خورده ام کفت این خفیست) محتسب
مسته ایتدی آخر آشکاره دیکه سبوده نه در مست جواب و یروب ایتدی اول
نسنه دندر که ایچمشم محتسب ایتدی بو سوز خفیدر آشکاره سویله ﴿ مثنوی ﴾
کفت ازانکه خورده آن چیست آن * کفت آن کاندر سبو مخفیست آن) محتسب
مسته ایتدی اول نسنه یکه ایچمشسن اونه در مست محتسب ایتدی او در که
اوسبوده مخفیدر ﴿ مثنوی ﴾ دور می شد این سؤال واین جواب * ماند
چون خر محتسب اندر خلاب) بو سؤال و بو جواب دور اولدی یعنی بو سؤال
و بو جواب بری برینه متوقف اولوب مسئلهٔ دور یه دن اولدی محتسبه خرکبی باچق
ایچره قالدی و مستك بو کونه رموزندن متحیر او اوب ورطهٔ اندیشه یه باندی
﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا محتسب هین آه کن * مست هوهو کرد هنکام سخن)
محتسب مسته ایتدی آکاه اول آه ایله تانفسکدن نه ایچدیکك معلوم اوله مست سوز
وقتی آه یرینه هوهو دیدی محتسب نهی منکر ایلین کمسه یه دیرلر (کما قال فی الصحاح
احتسبت علیه کذا) دیرلر (اذا انکرته علیه) پس امر معروف ونهی منکر ایلین
برکمسه مستلردن برینه دیدی مراد علی طریق الکنایة مست الهی اولنلردر
ظاهرده اولان منکرلر انلری مستلکندن وسرخوشلغندن باعث اولان شیئدن
سؤال وتفتیش ایلسه لردی انلر بو مستك جوابی کبی جواب ویررلر اکر دیسه لر که
ندن مست سن دیرلر وجودیمز دستیسنده اولندن اکر دیسه لر اول دستیده اولان
نه در دیرلر بزی مست قیلنلر در مراد تعبیره صیغمز وسنك فهمك آنی انکار که
(من لم یذق لم یدر) دردیمکی اشعار ایلر آخر اول منکر اول مسته دیدیکه آه ایله که
نفسکدن رایحهٔ خر کلورمی کورم مست سخن وقتنده هوهو دیدی زیرا هوهویت
مطلقهٔ الهیه دن کنایه در فحیٔ اسرار هویتله برکمسه نك درونی طولسه (کل اناء
یترشح بما فیه) خواهنجه وقت کلامده دخی آنك دهاندن هویته متعلق اولان
کلام صدور ایلر وآه ووآه غم والمدن حاصل اولور پس مستان الهی حین
وصلتده ومشاهدهٔ محبوب سبیله محضار فاهینده دررلر پس مستغرق شادی اولندن
آه صدور ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت کفتم آه کن هوهی کنی * کفت من شاد

ونوازغم مخنی) محتسب مسته ایتدی سکا آه ایله دیدم سن هو ایلرسن مست محتسبه ایتدی بن شادم سن غمدن مختبسن یعنی ایکی قات سن بعض نسخه‌ده مخنی برینه دم‌زنی واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی بن وصالدن شاد ومسرورم انکیچون هو هو دیرم سن هجران وغمدن دم اورر سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آه‌ازدرد وغم وبیدادیست * هوی هوی میخوران ازشادیست) آه درد وغمدن والم وسزاراقدندر می نوش ایدیجیلرك هوی هوی ذوق وشادیدندر ﴿ مثنوی ﴾ محتسب کفت این ندانم خیز خیز * معرفت مزاش بکذاراین ستیز) محتسب مسته ایتدی بونی بیلمزم قالق قالق معرفت بونمه یعنی سویله و بوعناد وستیزی ترك ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت روتواز کجامن از کجا * کفت مستی خیز تازندان بیا) مست محتسبه ایتدی یور یسن قندن بن قندن یعنی مابینمزده هیچ مناسبت یوقدر محتسب مسته ایتدی سن مستسن قالق تا زندانه کل ﴿ مثنوی ﴾ کفت مست ای محتسب بکذارورو * از برهنه کی توان بردن کرو) مست ایتدی ای محتسب بنی قوو کندی مصلحتکه کیت عریاندن کروو فائده چقن ایلمتك ممکن اولور یعنی برهنه‌دن رهن وفائده آلمق قابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرمرا خود قوت رفتن بدی * خانهٔ خودرفتمی وین کی شدی) اکر بکا خود کتمك قوتی اولیدی کندی خانه‌مه کیدردم بوچقن اولوردی یعنی بو یولده قالوب سکا ملاقات واقع اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ من اکر باعقل وباامکانمی * همچو شیخان برسر دکانمی) بن اکر عقلله وامکانله اولیدم شیخلر ومرشدلر کبی دکانده اولوردم یعنی اول مست وهشیار اولان کسه دیرکه اکر بن عقلله وامکان وقدرتله اولیدم و بونلرله انسیت قیلیدم سائر عقل مرتبه‌سنده اولان شیخلر کبی دکان ارشاد ودعوت ناس اوزره اولوردم وخلق عالمله تقیدقیلوردم لکن بن اول عقل وامکان مرتبه‌سندن خلاص اولوب مرتبهٔ فقر وفناده محواولدم دیدی

﴿ دوم باردر سخن کشیدن سائل آن بزرك راتا حال اومعلوم تر کردد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت آن طالب که آخر یکنفس * ای سواره برنی این سوران فرس) اول طالب اول دیوانه شکلنده اولان ولی وعاقله ایتدی آخر بردم ای قامش اوزره سوار اولمش فرسکی بوجانبه سور ﴿ مثنوی ﴾ راند سوی او که هین زوتر بکو * کاسب من بس توسنست وتند خو) اول عاقل ومجنون نما سائل طرفنه سوردی بویله که آکاه اول تیزرك سویله زیرابنم فرسم زیاده توسن وتند خودر بوسوزلر اول مست هشیاردن رموزدراکرچه ظاهرا خلط کلام ایلمك کبیدر ومرادی کندینك سوار اولدیغی اسب روحی سرکش وقوی اولمسنی اشعاردر ﴿ مثنوی ﴾ الکد برتونکوید زودباش *

ازچه می پرسی بکو پیدا وفاش) تیز اول تابنم فرسم سکا دیمه اورمیه مقصود
بنم فرس روحم سکارد وطرد دیمه سنی اورمیه دیمکدرنه سؤال ایلرسك آنی آشکاره
بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ اومجال را زدل کفتن ندید * زو برون شو کرد
ودرلاغش کشید) اول سائل قلبنك رازنی دیمکه مجال کورمدی وفرصت بولمدی
فوری برون شو ایلدی وآنی لاغه چکدی زو بونده زوددن مخففدر برون شو کرد
بحسب اللفظ طشره اولمق ایتدی دیمکدر اما قورتلمق وخلاص اولمق معنالرنده
استعمال اولنور بونده دخی مراد بودر یعنی اول سائل علی الفور قورتلمق ایتدی
وکندوبی درحال خلاص اولمق ایچون اول مجنون نمایی لاغه چکدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت میخواهم درین کوچه زنی * کیست لایق از برای چون
منی) سائل لاغ طریقیله ایتدی بو محله ده برخاتون ایسترم که نکاحله آنی آلم بربنجلایندن
اوزری لایق کیمدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت سه کونه زنند اندر جهان * آن دو رنج
واین یکی کنج روان) اول دیوانه شکل اولان عاقل ایتدی جهانده عورتلر
اوچ نوعدر اول ایکیسی رنج ودرددر و بو بریسی کنج رواندر ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی را چون بخواهی کل تراست * وان دکر نیمی ترا نیمی جداست) اول برنوعی
چونکم ایسته سن کلی سنکچوندر واول برنوع نصفی سنکچون ونصفی جدادر که
سندن غیری ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ وان سوم هیچ اوترا نبود بدان * این شنودی
دور شو رفتم روان) واول اوچنجی نوع هیچ اوسنکچون اولمز بیل بو تحقیق
و بیانی اشتدك قچمدن دور اولکه بن فوری کیتدم ﴿ مثنوی ﴾ تاترا اسبم
نپراند لکد * که بیفتی برنخیزی تا ابد) تابنم آتم سکا لکد سرپمیه یعنی دپمه اورمیه که
دوشرسن تاابدی قالقمزسن و بو سوزدخی رموزدر مراد تابنم اسب روحم سکا
قهر وغضب دپمه سنی اورمیه اگر روحم سکا اینجوب رد وطرد دپمه لرین اوررسه تاابد
قالقمزسن وصحت وسلامت بولیوب فلاح بولمزسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
شیخ راند اندر میان کودکان * بانك زد بارد کر اورا جوان) شیخ چونکم
بوسوزلری سویلدی فرسنی اطفالك آراسنه سوردی جوان تکرار اول بزرکه بانك
اوردی ﴿ مثنوی ﴾ که بیا آخر بکو تفسیر این * این زنان سه نوع کفتی
برکزین) که کل آخر بونك تفسیرنی دی بوزنلری اوچ دوراو دیدك تمیز ایدوب
کزیده قیل ﴿ مثنوی ﴾ راند سوی او وکفتش بکر خاص * کل ترا باشد زغم
یابی خلاص) بزرك فرسنی سائلك جانبنه سوردی وآکا دیدیکه بکر قیز خاصة
کلی سنکچون اولور غمدن خلاص بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ وانکه نیمی آن تو بیوه
بود * وانکه هیچست آن عیال باولد) واول عورتکه نصفی سنکچون اوله بیوه زندر یعنی
طول عورتدر واول عورتکه هیچدر او عیال باولدر عیال باولددن مراد بونده شول

عورتدر که اولکی ارندن اولادی اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون زشوی اولش
کودك برد * مهر کل خاطرش آن سو رود) چونکه اولکی ارندن اول عورتك
فرزندی اوله اول عورتك خاطرینك جمیع محبتی اول جانبه کیدر ﴿ مثنوی ﴾
دور شونا اسب تند ازدلکد * سم اسب توسنم بر تو رسد) ایراغ اول تاآتم دپه
ایمه یوخسه بنم سرکش وحرون آتمك طپنغی سکا ایرشور ﴿ مثنوی ﴾
های هوی کرد شیخ و باز راند * کودکانرا بازسوی خویش خواند) شیخ چونکم
سوزنی تمام ایلدی دیوانه لك طریقنه شروع ایدوب برهای وهوی ایلدی وتکرار
آتنی اورادن سوردی اطفالی کبرو کندی جانبنه اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ بازبانکش
کردآن سائل بیا * یك سؤالم ماند ای شاه کیا) سائل کل دیو تکرار اول اوایه
چاغردی ای اوشاه برسؤالم دخی قالدی ﴿ مثنوی ﴾ بازراند این سو بکو
زوترچه بود * که زمیدان آن بچه کویم ربود) آتنی کبرو بوجانبه سوردی اول
طالبه ایتدی تیز ك اول سؤالك نه ایدیکه اول طفل میداندن بنم طوپومی
قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه باچنین عقل وادب * این چه شیدست این
چه فعلست ای عجب) سائل اول عاقل وفاضله ایتدی ای شاه بونك کبی عاقل وادبله
ای عجب بونه شید القدر بونه فعل وندار کدر ﴿ مثنوی ﴾ تووراى عقل کلی
در بیان * آفتابی درجنون چونی نهان) بیانده سن عقل کلك ورانده سن
عقل ومعرفت فلکنك آفتابی سن جنونده نیچون نهان ومستورسن ﴿ مثنوی ﴾
کفت این اوباش رأیی می زنند * تادرین شهر خودم قاضی کنند) نی سوار سائله
ایتدی بواوباش یعنی بوخلق بر رأی اورر لر تاکندی شهرمده بنی قاضی ایلیه لر
یاخود کندی شهرلرنده بنی قاضی ایلیه لر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دفع می
کفتم مراکفتند نی * نیست چون تو عالمی صاحب فنی) دفع دیدم وقاضی
اولمغی قبول ایلمدم یکایوق دیدیلر وبنم عدم قبولمی نفی ایدوب دیدیلر که سنجلاین
برعالم برصاحب فن یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ باوجود تو حرامست وخبیث * که کم
ازتودر قضا کوید حدیث) وجودکله بیله حرام وخبیثدر که علم وفضلده سندن
ناقص ودون اولان کسه قضا وحکومتده سوز سویلیه ﴿ مثنوی ﴾
درشریعت نیست دستوری که ما * کمتراز توشه کنیم و پیشوا) شریعتده
بردستور یوقدر که بزسن شاهدن ناقصری حاکم ومقتدا ایلیه وز ﴿ مثنوی ﴾
زین ضرورت کیج ودیوانه شدم * لیك در باطن همانم که بدم) بوضرورتدن
احمق ودیوانه اولدم لکن باطنده همان اویلیم که ایدم یعنی دیوانه لك همان بنم
ظاهرمده در یوخسه باطنم همان کااول نیجه عاقل وعالم ایسه ینه اویله در
﴿ مثنوی ﴾ عقل من کنجست ومن ویرانه ام * کنج اکر پیدا کنم دیوانه ام)

بنم عقلم کنجـدر وبن ویرانه ام اکر کنجی آشکاره ایدم دیوانه‌ام که آنك عـدو ورهزنی چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ اوست دیوانه که دیوانه نشـد * این عسس رادید ودرخانه نشد) حقیقتده دیوانه اول کسه‌در که دیوانه اولمدی یعنی عقل جزوی قیـدندن قور تلمدن کندو بی شهرت ونباهت ایچون خلقـه عاقل وعالم کوستردی وعسسی کوردی وخانه‌یه کیتمدی عسسدن مراد خلق وانام وعوام کالهوام درعاقل اولان اولدر که بونلردن عسسدن قاچـدیغی کبی قاچـه وعزلت اختیار ایدوب اختفا ایده قنده قالدیکه بونلره قاضی وحاکم اولمق سمتنه کیده ﴿ مثنوی ﴾ دانش من جوهر آمـدنی عرض * این بهایی نیست بهر هرغرض) بنم علمم جوهر کلدی عرض کلمدی بو بهایی اولان علم یعنی ذی قیمت وبهالو اولان علمم هرغرضـدن اوتری دکلدر بلکه لله وفی الله در بهایـده یانسبت ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ کان قندم نیستان شکرم * هم زمن می روید ومن می خوردم) قندك معدنی یم شکرك نیستانی یم هم بندن بتروهم بن یرم یعنی قند علمك معدنی یم وشکر معرفتك محل ومنبتی یم هم علم حقیقی واسرارلدنی بندن حاصـل اولوروهم بن اندن ذوق وغـدا بولورم ﴿ مثنوی ﴾ عـلم تقلیدی وتعلیمیست آن * کز نفور مستمع دارد فغان) علم تقلیـدی وعـلم تعلیمیدر اول علم که آنك صاحبی مستمعك نفورندن غدا بولور وفغان طوترولکن علم تحقیق صاحبلری آنلردر که کندی علملرینـه اکر برمشـتری بولمسـه‌لر اصـلا غمناك اولمزلر وعلملرندن نفرت قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ چون پی دانه نه بهر روشنیست * همچو طـالب عـلم دنیای دنیست) عـلم چونکم دانه وحظ نفسدن اوتری اوله روشـنی دلدن اوتری اولمیـه دنی دنیانك علمك طالبی کبیـدر زیرا طالب علم دینك مقصودی چونکم دنیا اوله دنیای دنینك صنعت وعلمی طالب اولان کسه‌یه معنی مشابه ومساوی اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ طالب علمست بهر عام وخاص * نی که تا یابد ازین عالم خلاص) زیرا خاص وعامدن اوتری علم طلب ایدیجیدر اندن اوتری طلب ایلمز که تا بو عالمدن نجات وخـلاص بوله ﴿ مثنوی ﴾ همچو موشی هرطرف سوراخ کرد * چونکه نورش راند ازدر کفت رد) شول موش کبی که هرطرفی سوراخ ایلدی چونکه علمك نوری اول موش مشابه‌سنـده اولنی قپودن سوردی اکا ایراغ اول دیدی یعنی اول کسه که علم تقلیدی صاحبیدر طالب علمدر عوام وخواصدن اوتری روشنایی جان وجنان ایچون وبو عالمدن خلاص اولمق ایچون طالب علم دکلدر بو کونه عالم شول موش کبیدر که زمینده هرجانبه بحث ایدوب سوراخ ایلدی چونکم اول علم دنیادن اوتری تحصیل ایدن کسه‌یی عالم نورانیدن سوره واکا بو مرتبه‌دن صاول ودور اول دیه اول عالم موش کبی بو عالم خاکدانده بحث

ایدوب سوراخ ایلرو کندوبی عالم نورانی یه واصل قیله مزدیـك اولور
بردبونده صاول وایراغ اول دیمك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه سوی
دشت نورش ره نبود * هم دران ظلمات جهدی می نمود) چونکم اول عالم صحرا
ونور جانبنه یول بولمدی هم اول ظلماتده برجد وجهد کوستردی یعنی چونکم
صحرای حقیقت ونور احدیت جانبنه اول موش کبی اولان عالم یول بولدی زیرا انك
خلقتنده نوره لیاقت وصحراسیرنده نصیب ولذت یوقدر هم اول ظلمات عالم جسدده
وزیرخاك بدنده جد وکوشش کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ کر خدایش پردهد
پرخرد * برهد از موشی وچون مرغان پرد) خدای تعالی اکر پرخردی اکا
پروبره موشلقدن قورتلور ومرغلر کبی پروازاورر یعنی اکر خدای تعالی بوکونه
عالمه عقل پرنی پرورسه موشلك صفتندن نجات بولوب بحر ومرغان الهی کبی
اوج عالم اعلاده اوچر ﴿ مثنوی ﴾ ورنجوید پر بماند زیر خاك * نا امید
ازرفتن راه سماك) اکر خدای تعالیدن پرخرد ومعرفت ایستمزسه زیر خاك بدنده
سماك یولنه کتمکدن نا امید قالور یعنی راه عالم بالایی ومرتبهٔ اعلایی سیر ایتمکدن
مأیوس اولور ﴿ مثنوی ﴾ علم کفتاری که آن بیجان بود * عاشق روی
خریداران بود) کفتاره منسوب اولان علم که او بی جان اوله مشتریلرك یوزینه عاشق
اولور جاندن مراد بونده اخلاصدر یعنی شول قیل وقاله منسوب اولان علمکه
لوجه الله اولمیه اول علم بی روح اولور انك شانندندر که مستمعین وطالبینك عاشقی
اولور اما لوجه الله حاصل اولان علم تحقیق بویله دکلدر که اکر آکا مشتری
اولورسه آکا افاده ایلر واکر مشتری اولمزسه فبها ونعمت دیوب کندی علمنك
ذوقندن ولذتندن جدا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کرچه باشد وقت بحث علم زفت *
چون خریدارش نباشد مرد ورفت) اکرچه علم کفتاری صاحبی علم بحثنك
وقتنده قوی ومحکم اولور لکن چونکه آنك خریدار وطالبی اولمیه اولدی وکتدی
زفت بونده قوی معناسنه استعاره اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مشتری من خدایست
اومرا * می کشد بالا که الله اشترا) بنم مشتری وطالبم حضرت خدادر وخدا
بنی عالم بالایه چکر که بیورر الله اشتری یعنی اول قاضیلقدن فرار ایدن وتجنن وتستر
سمتنه کیدن کسه اولمك ایستین کسه یه دیدیکم بنم مشتریم خواص وعوام دکلدر
بلکه بنم مشتریم خدای رب الانامدر اول خدابنی عالم بالایه وجنت اعلایه چکر که
بیوردی (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) یعنی الله تعالی
مؤمن قوللرندن اشترا ایلر کندی بولنده فدا اولان نفسلرنی وبذل اولان ماللرنی
بونك مقابله سنده جنتی بونلره ثمن ویرمکله ﴿ مثنوی ﴾ خونبهای من جمال
ذوالجلال * خونبهای خود خورم کسب حلال) پس ای اخی بنم حق بولنده

بذل ایلدیکم نفسك خون بهاسی جمال ذوالجلالدر (کما قال فی الحدیث القدسی
من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن کانت دیته علی فانا دیته) پس بنم
خونبهام ذوالجلالك جمالیدر کندی خونبهامی بیرم یعنی اول لطف جمال الهی که
برمعنوی ذوقدر آنی غدا ایلرم که کسب حلالدر که راه حقده جانمی بذل ایتمکلك
مقابله سنده حضرت حق اول تجلیٔ جمالیه بی بککا عوض وثمن ویردی
(مثنوی) این خریداران مفلس را بهل * چه خریداری کند یك مشت كل)
سن دخی ای اخی بو مفلس مشتریلری قوو ترك ایله بر آوچ بالچق نه مشتریلك ایلریعنی
نه صاتون المغه قادر اولور که انلری علم وعملکه مشتری قیله سن پس حضرت خدایی
مشتری ایدنمك کرککه سودفراوان وکنج بی پایان میسر اوله (مثنوی) كل مخور كل
رامخر كل رامجو * زانکه كل خوارست دائم زردرو) بالچق ییمه بالچق آلمه وبالچق طلب قیلمه
زیرا طین خوار اولان کمسه دائما زردرودر وکأن قتل نفسنه معاونت جودر (کما قال
صلی الله تعالی علیه وسلم من اکل الطین فکأنما اعان علی قتل نفسه رواه الطبری
عن سلمان الفارسی) پس كل ییمه یعنی کلدن حاصل اولان ماکولات وبدنه متعلق
اولان مطعوماتی غدا ایله (مثنوی) دل بخور تادائما باشی جوان *
از تجلی چهره ات چون ارغوان) دل یی یعنی دلدن حاصل اولان اذواق واشواقی
روحکه غدا ایله تادائما تازه یکت اوله سن وتجلیٔ الهیه دن سنك یوزك ارغوان کبی
اوله یعنی چهرهٔ روحك ارغوان کبی اوله (مثنوی) یارب این بخشش نه
حد کارماست * لطف تو لطف خفی راخود سزاست) یارب بو خریداران
مفلسی ترك قیلمق وعلم وعملمز متاعنه سنك کبی غنی پادشاه مشتری اولمق وچهرهٔ
روحمز تجلیٔ جمالکله لطافت وملاحت بولمق بزم کارمز حدی دکلدر سنك لطف
ظاهرك خود لطف خفی ایچون اولمغه لایقدر (عند العارفین الله تبارك وتعالی
ذواللطف الجلی والخفی) دیمکله توصیف اولنور ولطف جلی اولدر که کار وعمل
مقابله سنده اوله وحین رجاده عقل آنك حصولنه امیدوار اوله وجزم واعتقاد
قیله که (ان الله لایضیع اجر المحسنین) فحواسنجه و(هل جزاء الاحسان الا الاحسان)
مقتضاسنجه حسن عمل لطف حقی مقتضی اولور واعمال حسنه مقابله سنده اولان
لطفه لطف جلی دینور اما لطف خفی بونك عکسیدر یعنی اعمال حسنه مقابله سنده
اولمز وعقل آنك حصولنی من بعد رجا قیلمز واول لطفك ظهوری خاطرنه دخی کلمز
بلکه قهر وغضب محلنده وکمال یأس وقنوط حالنده حاصل اولان لطفدر پس
بو مقدمه معلومك اولدیسه معنای بیت اولدر که یارب بو ذکر اولان بخشش بزم
کار بمزك حدی دکلدر سنك جملهٔ لطف ظاهرك خود عند التحقیق لطف خفی
اولمغه لایق وسزادر یاخود بو معنی دخی جائزدر که سنك مطلقا لطفك لطف خفی اولمغه

نفسـه كندى لايقـدر برآخر شئ واسطه سيله دكل ديمك اولور ومصراع ثانى شعرانك سهل الممتنع ديدكلرى اصطلاحك مظهريدر زيرا اكرچه لفظا سهل وآساندر ولكن معنى خيلى ممتنع البياندر ﴿ مثنوى ﴾ دست كيرازدست ماما را بخر * پرده رابر دار و پردهٔ مامدر) المزى طوت بزى بزم المزدن آل يعنى نفسمز النـدن خلاص ايله سـنك مشـاهده كه حجاب ومانع اولان پرده‌يى رفع ايله و بزم پرده مزى يرتمه و بزى رسواى قيلمه ﴿ مثنوى ﴾ بازخرمارا ازين نفس پليد * كاردش تا استخوان مارسيد) بو پليد وسركش نفسدن بزى صاتون آل زيرا نفسـك كاردى تابزم استخوانمزه ايرشـدى يعـنى انك ظلمى بزم جانمزه يتـدى ﴿ مثنوى ﴾ ازچوما بيچاركان اين بند سخت * كى كشايد اى شه‌بى تاج وتخت) بزجلين بيچاره لردن بو محكم ومشكل بنـدى كيم آچر اى تاج وتختسز پادشاه ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين قفل كرانرا اى ودود * كى تواند جزكه فضـل توكشود) بوبجلين ثقيل ومشكل كليدى اى ودود سنك فضل واحسانكدن غيرى آچمغه كيم قادراولور ﴿ مثنوى ﴾ مازخود سوى توكردانيم سر * چون تويى ازمابما نزديكتر) بز كنديمزدن اعراض ايدوب باشمزى سنـك جانبكـه دوندررزچونكم سن بزدن بزه يقينز كسن پس سكا توجه ايلمك اوليدر ﴿ مثنوى ﴾ اين دعاهم بخشش تعليم تست * كرنه‌دركلخن كلستان ازچه رست) بودعا ومناجات دخى سنك احسانك وتعليمكدر بوخسه كلخنده كلستان نه‌دن بتدى يعـنى نفوس انسانيـه‌دن اكر سنـك هدايت وتوفيقك اولميـدى دعا وثنا كللرى نه‌دن حاصل اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ درميان خون وروده فهم وعقـل * جز زاكرام تونتوان كرد نقل) خونله روده ايچره يعنى قان ايله بغرسق ما بيننده فهم وعقلى سنك احسانك واكرامكدن غيرى نقل ايلمكه وقومغه بركسه قادر دكلدر ياخود معنى خون وروده ميانده بوفهم وعقلى عالم معنادن سنك اكرامكدن غيريسى نقل ايتمكه قادر دكلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ازدو پاره پيه اين نورروان * موج نورش مى زند برآسمـان) بوروان وجارى نوركه ايكى پاره پيه دندر وآنك نورنك موجى آسمان اوزره اورريعنى آسمانده اولان نجوم وكواكبى كوردمابينده بوقدر بعد مسافه وارايكن بيله ﴿ مثنوى ﴾ كوشت پاره كه زبان آمدازو * مى رود سيـلاب حكمت همچو جو) ات پارهٔ سى كه زبان كلدى اندن حكمت سيلابى جوكبى كيدريعنى كوشت پاره او لان لسانندن ينابيع معارف وحكم چايلركبى جارى اولور ﴿ مثنوى ﴾ سوى سوراخى كه نامش كوشهاست * تاباغ جان كه ميوه‌ش هوشهاست) شول بردلك جانبنه كه آنك نامى كوشلردر جان باغنه دك كه اول جان باغنـك ميوه‌سى هوشـلردر ﴿ مثنوى ﴾ شاهراه باغ

جانها شرع اوست * باغ و بستانهای عالم فرع اوست * اصل وسرچشمهٔ خوشی آنست وآن * زود تجری تحتها الانهار خوان) جانلر باغنك شاهراهی اول جان باغنك میوه‌سی اولان هوشلرك شرعیدر و باغ بساتین عالم ظاهر جمیعا اول هوشلرك فرعیدر زیرا نظر حقیقت بیله نظر اولنسه بوجمله حدایق و بساتین عالم تدبیر عقولله ظهوره کلور وکائن بولور بوجهتدن عقول اصل و باغ وبستان عالم فرع اولور جمله خوشلغك اصلی وسرچشمه‌سی من حیث الحقیقه اول هوشلردر زیرا خوشلق ایکی قسمدن خالی دکلدر برقسمی معنوی و برقسمی صوری معنوی اولان خوشلق مثلا علوم ومعارف الهیه وحظوظ واذواق روحانیه در غایت ما فی الباب بوجمله معنوی اولان خوشلغك اصلی عقلدر که منتهی اولور وهیچ برنوع خوشلق یوقدر که عقل کل انك اصلی اولیه وسائر عقول ماننده جداول وانهار اول بحرخوشیدن آلوب هر بومرتبه‌یه اساله واجرا ایدرلر وصوری اولان خوشلغی دخی عقل معاش نصیبی مقداری مراتب کونیه‌دن الوب صاحبنه ایصال ایدر پس اصل وسرچشمهٔ خوشی اول هوشلر اولور وعلی الفور تجری تحتها الانهار آیتن اوقو که مفهوم باطنیسی بومعنایه اشارت قیلور وبوکونه آیت کریمه قرآن عظیمده چوق واقع اولمشدر جمله‌دن بری (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار) پس بو محله مناسب اولان معنای باطنیسی بو اولور که تحقیقا شول کسه‌لرکه وحدت حقه علی طریق المشاهده تصدیق ایلدیلر وصالحه وخالصه اولان عملری ایشلدیلر انلر ایچون شول جنات عقول واردر که اول جنات عقولك تحت احکامندن انهار واذواق خوشی جاریه اولوردیمك اولور

﴿ تتمهٔ نصیحت رسول علیه السلام بیمار را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر مر ان بیماررا * چون عیادت کرد یارزاررا) پیغمبر علیه السلام اول خسته‌یه ایتدی زار و بیمار یارنی چونکه عیادت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ که مکر نوعی دعایی کرده‌ٔ * از جهالت زهربایی خورده‌ٔ) که وار ایسه برنوع دعا ایله مشسن جهالتدن برزهر یامش سن ﴿ مثنوی ﴾ یادآورچه دعا می کفته‌ٔ * چون زمکر نفس می آشفته‌ٔ) تذکر ایله کندی حقده نه دعا ایلمشسن چونکه نفسك مکرندن پریشان اولمش سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت یادم نیست لاهمتی * دار بامن یادم آید ساعتی) اول مریض حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلمه ایتدی خاطرمده یوقدر الا بکا همت طوت برساعتده خاطرمه کله ﴿ مثنوی ﴾ از حضورنور بخش مصطفا * پیش خاطر آمداورآن دعا) حضرت مصطفی علیه السلامك نور بخش اولان حضورندن اول ایلدیکی دعا آنك خاطرینه اوکنه کلدی روشنکده اولان یعنی محل روشنایی

ومعدن نور الهی اولان پیغمبر علیه السلامك همتیله اول ضایع اولمش اثك خاطرینك اوكنه كلدی ﴿ مثنوی ﴾ تافت زان رو زن كه ازدل تادلست * روشنی كه فرق حق و باطلست) اول روزندن یلدرادی و پرتو صالدی كه كوكلدن كوكله یول واردر پر روشنلك كه حق و باطلی فرق ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت اینك یادم آمد ای رسول * آن دعا كه كفته ام من بوالفضول) اول صحابی ایتدی ای رسول خدا ایشته خاطرمه كلدی اول دعا كه آنی بن بوالفضول دیمشیم ﴿ مثنوی ﴾ چون كرفتار كناهان می شدم * غرقه كشته دست وپایی می زدم) چونكه كناهه كرفتار واسیر كلدم دریای عصیانه غرق اولمش اولدیغم حالده پردست و پا اوردم ﴿ مثنوی ﴾ از تو تهدید ووعیدی می رسید * مجرمانرا ازعذاب بس شدید) سندن پروعید وتهدید ایرشدی وعصاة ومجرملره زیاده شدید اولان عذابدن ﴿ مثنوی ﴾ مضطرب می كشتم وچاره نبود * بند محكم بود وقفل ناكشود) مضطرب اولدم وچاره ودرمان اولمدی زیرا بند محكم ایدی وآچلمز كلید ایدی یعنی بند آخرت محكم وقفل معنوی مفتوح دكل ایدی ﴿ مثنوی ﴾ نی مقام صبرونی راه كریز * نی امید توبه نی جای ستیز) نه صبر مقامی ونه قاچاجق یول ونه توبه امیدی واردرونه عنادیری چونكم بوحالتی مشاهده قیلدم وكندیمی كویا آخرتده بولوب شویله كوردمكه صبره محل یوق وقاچمغه دخی یر یوق وتوبه ایلمكه دخی امید یوق وعناده دخی محال یوق ﴿ مثنوی ﴾ من چو هاروت وچوماروت ازحزن * آه می كردم كه ای خلاق من) پس بندخی حزندن هاروتله ماروت كبی آه ایلدم بویله دیو كه ای بنم خلاقم

﴿ ذكر دشواری عذاب آخرت وسختی آن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از خطر هاروت وماروت آشكار * چاه بابل رابكردند اختیار) آخرت عذابنك خوف وخطرندن آخرت عذابنی دنیا عذابنك اوزرینه ایثار ایدوب بودنیاده معذب اولمغه آشكاره بابل چاهنی اختیار ایلدیلر ودنیا عذابنی آخرت عذابنك اوزرینه ایثار ایدوب بودنیاده معذب اولمغه راضی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تاعذاب آخرت اینجا كشند * كربزند وعاقل وساحر وشند) تا آخرتك عذابنی بونده چكه لر حال آنكه اول ایكی ملك قویلر وعاقلر وساحروشلردر منقولدر كه بوایكی ملك چاه بابل ایچره باشلری آشغی آصلمشلرو بوكونه عذابه كرفتار اولمشلر ﴿ مثنوی ﴾ نیك كردندو بجای خویش بود * سهل تر باشد زآتش رنج دود) بوملكلر بوایشی ایو ایلدیلر كندی محلنده وتمام یرنده ایدی زیرا آتش عذابندن توتونك رنجی سهلدر یعنی آخرت عذابنده دنیا عذابنك رنجی آسانر كدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حدندارد وصف رنج آن جهان *

سهل باشد رنج دنیا پیش آن) اول جهانك عذابنك وصفی حد ونهایت طوتمز دنیانك عذابی آخرت عذابنك قتنده سهل وآساندر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك انكو جهادی میكند * بر بدن زجری ودادی میكند) ای سعادتا اول بركسه كه او برجهاد ایله بدنی اوزره برزجر و برداد ایلر یعنی اكا ریاضت و یروب آنی اخلاق ذمیمه‌دن وافعال ردیه‌دن پاك وطاهر قیله ﴿ مثنوی ﴾ تازرنج آن جهانی وارهد * برخود این رنج عبادت مینهد) تااول جهانه منسوب اولان عذابدن قورتله كندی اوزرینه بوعبادت وطاعت زحمتنی قویه وداعما نیك وصالح اولانلره اویه ﴿ مثنوی ﴾ من همی كفتم كه یارب آن عذاب * هم درین عالم بران برمن شتاب) اول مریض حالنده بوكونه حكایت ایدوب ایتدی بن دیدم كه یار بی اول عذابی هم بوعالمده بنم اوزریمه سرعتله سور یعنی آخرتده ایده‌جكك عذابی الآن بو دنیاده بی تأخیر بكا حواله ایله دیدم ﴿ مثنوی ﴾ تادران عالم فراغت باشدم * درچنین درخواست حلقه می‌زدم) تااول عالمده بكا فراغت وحضور اوله بونجلین طلبده وسؤالده حلقه اوردم وباب حقی دق قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین رنجوری پیدام شد * جان من ازرنج بی‌آرام شد) اول سؤال وطلبدنصكره بكا بونك كبی برمرض پیدا اولدی بنم جانم الآن رنجدن بی صبر و بی آرام اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مانده‌ام ازذكر وازاوراد خود * بیخبر كشتم زخویش ونیك وبد) كندی ذكرمدن واورادمدن قالمشم كندمدن وظایف طاعاتی واذكار واوراد ومناجاتی ادا ایلكدن عاجز اولمشم كندمدن ونیك وبدن بی خبر اولدم ﴿ مثنوی ﴾ كرنمی دیدم كنون من روی تو * ای خجسته وی مبارك بوی تو) اكرشمدی بن سنك مبارك یوزكی كورمیدم ای خجسته وای مبارك كدر سنك بویكه رایحهٔ لطیفه‌ك خسته‌لره صحت ولقای شریفك ضعیف اولانلره قوت وقدرت و یرمسی مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ می شدم از بند من یكبارگی * كردیم شاهانه این غمخوارگی) بن بندوجوددن بالكلیه كیدردم بوغم خواره‌لكی بكا شاهانه ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ كفت هی هی این دعا دیكر مكن * برمكن توخویش را ازبیخ و بن) حضرت رسول علیه السلام ایتدی غافل اولمه كیره بو دعای ایلمه‌سن كندیكی بیخ و بنكدن قوپرمه ﴿ مثنوی ﴾ توچه طاقت داری ای مور نژند * كه نهد برتوچنان كوه بلند) ای ضعیف وعاجز مورسن نه طاقت طوترسن كه حضرت حق سنك اوزرینه آنك كبی بلند طاغی قویه یعنی عظیم اولان عذاب وقهر كوهنی سنك اوزریكه وضع ایلیه سنك كبی ضعیفك اكا نیجه طاقتی اولور ﴿ مثنوی ﴾ كفت توبه كردم ای سلطان كه من * از سرجلدی نلافم هیچ فن) اول مریض حضرت رسول علیه السلامه ایتدی

ای بنم سلطانم تو به ایلدم جلادت وجرأت طرفندن هیچ فن لافن ایلیم واظهار تجلد قیلیم زیرا محبوبلر قتنده مقبول اولان عاجزالقدر واعدا قتنده لازم کلان تجلد وتصبردر (ولهذا قال ابن الفارض (بیت) ویحسن اظهار التجلد للعدی * ویقبح غیر العجز عند الاحبتی ﴿ مثنوی ﴾ این جهان تیهست وتوموسی وما * ازکنه درتیه مانده مبتلا) یارسول الله فی المثل بوجهان صحرای تیه کبیدر وسن موسی کبی سن وبزکناه اجلندن تیه ده مبتلا قالمش وجهان حبسنه اسیر اولمشز

﴿ ذکر حال قوم موسی علیه السلام وپشیمانی ایشان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم موسی راه می پیموده آند * آخر اندر کام اول بوده اند) حضرت موسی علیه السلامك قومی یول اولجمشلردر آخر اولکی ادیمده اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ سالهاره می رویم ودر اخیر * همچنان در اول منزل اسیر) نیجه ییللر یوله کیدرز وعاقبتنده انجلاین اول منزلده اسیرز یعنی بنی اسرائیل هرکون کیدوب وصباح کندیلری ینه منزل اولده بولدقلری کبی بزدخی راه خدایه اکرچه کیدرز ولکن کندیمزی ینه منزل اولده اسیر کوررز ﴿ مثنوی ﴾ کر دل موسی زما راضی بدی * اخر این رههم بپایان آمدی) اکر حضرت موسانك کوکلی بزدن راضی اولیدی تیهك راهی وکناری پیدا اولوردی موسی علیه السلامدن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدر زیرا اول صحابی چونکم کندو یی قوم موسایه وراه حق صحرای تیهه وحضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمی حضرت موسی علیه السلامه تشبیه ایلدی پس کندینك حسب حالنی بواسلوب اوزره نقل ایلدی بالمواجهه حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلامه خطاب ایلکدن وسن بزدن راضی دکلسن دیو سو یلکدن تأدب ایلمسنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ور بکل بیزار بودی اوزما * کی رسیدی هیچ مان خوان ازسما) واکر حضرت موسی بزدن تمام بیزار اولیدی بزه آسماندن نعمت وخوان هرکز نجون ایرشیدی یعنی هیچ ایرشمزدی ﴿ مثنوی ﴾ کی زسنکی چشمها جوشان شدی * دربیابان مان امان جان شدی) وطاشدن نجون چشمه لر جوشان وروان اولوردی وبیابانده بزم جانمزه نجون امان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ بل بجای خوان خود آتش آمدی * اندرین منزل لهب درماز دی) بلکه خوان ومائده یرینه آسماندن آتش کلوردی بومنزلده بزم اوزرمزه یالك ووردی ویاقوب احراق قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون دودل شد موسی اندر کار ما * کاه خصم ماست کاهی یارما) چونکه حضرت موسی علیه السلام بزم ایشمزده ایکی کوکلی اولدی کاه بزم خصممز کاهی بزم یارمز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خشمش آتش می زند

دررخت ما * حلم اورد میکند تیر بلا) انك خشمی بزم رخت واسبابمزه آتش اورر انك حلم ولطفی بزدن قضا و بلا تیرنی رد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کی بود که حلم کرد د خشم تیز * هست این نادر ز لطفت ای عزیز) اول اصحابدن بیمار اولان کسنه چونکم بو جهانی تیهه وحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمی حضرت موسایه تشبیه وکندینك بو جهانه مبتلا اولمسنی موسی قومنك تیه ده قالمسنه تشبیه ایدوب و بونلرك تیه ده قالمسی انلره موسانك عدم رضاسندن وخشم وغضب قلمسندندر و بونلره مائده کلمسی وحجردن آب روان اولمسی حضرت موسی علیه السلامك حلم وزیاده مرحمتی بلانی دفع قلمسندندر دیدکدنصکره حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه وسلمك کمال فضیلتنه وزیاده حسن سیرتنه اشارت ایدوب بیوررلر که یا رسول الله نچون ممکن اولور که خشم دخی عین حلم اوله بو خشم وقهر عین مهر اولمق سنك لطفکدن نادر دکلدر ای عزیز الوجود اولان سلطان حقیقتکه سنك مشرب سعادتکه محضا حلم ومرحمت غالب اولدیغنه بناء حضرت حق تعالی کفار ومنافقینه غلظت وشدته وترك ملایمت وملاینته امر ایدوب بیوردیکه (یاایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم) وحضرت موسی علیه السلامك مشربلرینه عنف وغضب غالب اولدیغنه بناء انلری حق تبارك (اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا) دیو ملایمت وملاینت ایتمکه امر ایلدی پس حضرت رسالتپناهی صلی الله تعالی علیه وسلمك خشمی خشم رحمانیه ایدی وخشمی عین حلمدن حاصل اولمشیدی بواجلدن (کی بود که حلم کرددخشم تیز) دیدی وحضرت موسایی اول حضرت حضورنده علی طریق التمثیل ایراد ایلملرینك عذرینه شروع ایدوب دیرلرکه ﴿ مثنوی ﴾ مدح حاضر وحشتست از بهراین * نام موسی می برم قاصد چنین) حاضر مدح وحشتدر بوندن اوتری قصد ایله بونجلاین موسانك نامنی ایلتورم یعنی مدح حاضر شرعا وحشتدر ورو بروستایش ایتمك عندالادبا ادبه مخالفتدر بواجلدن نام موسایی قصدا بونك کبی ذکر ایلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه موسی کی رواد آرد که من * پیش تو یاد آورم از هیچ تن) واکر مراد بو اولمیدی وموسانك ذکری اولیدی حضرت موسی نچون روا طوتردیکه بن سنك کبی سلطان انبیانك قتنده یاد ایلیم هیچ تندن یعنی ناموجود اولان کسه دن که اول حضرت سنك شرفك کوروب وامتکدن اولمغی رجا ایدوب (اللهم اجعلنی من امة محمد) دیمشدر ﴿ مثنوی ﴾ عهد ما بشکست صدبار وهزار * عهد تو چون کوه ثابت برقرار) بزم عهدمز یوز کره و بیك کره صندی سنك عهدك طاغ کبی ثابت و برقراردر ﴿ مثنوی ﴾ عهد ما کاه و بهر بادی زبون * عهد تو کوه وزصد کههم فزون) بزم عهدمز

فی المثل کاهدر وهر باددن زبوندر سنك عهدك طاغ و یوز طاغدن دخی زیاده راسخدر یعنی ای منبع حکمت ومعدن رسالت سنك عهدك کوه کبی ثابتدر و بزم عهدیمز کاه کبی بی قرار وهر هوای نفسانیه ایله زبون و بی مقداردر

﴿ مثنوی ﴾ حق آن قدرتکه برتلوین ما * رحمتی کن ای امیراونها) اول قدرت وتمکین حقیچون که وجود شریفك آنك مظهریدر بزم تلونیمز وعدم تمکینمز اوزره شفقت ومرحمت ایله ای الوان واشکالك امیری وای فلك رسالتك ماه منیری الواندن مراد اشیادر وحضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم جمیع اشیانك امیری وسیدیدر ﴿ مثنوی ﴾ خویش رادیدیم ورسوایی خویش * امتحان ما مکن ای شاه بیش) کندیمزی وکندی رسوایلغمزی کوردك ای شاه آرتق بزی امتحان ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ تافضیحتهای دیکررا نهان * کرده باشی ای کریم مستعان) ای مستعان اولان کریم بزم غیر فضیحتلریمزی نهان ایلمش اوله سن اکر بزی امتحان ایده جك اولورسك اول فضیحتلریمز دخی ظهوره کلوب دخی رسوای اولورز حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلامه دخی کریم ومستعان دیمك صحیح اولور ﴿ مثنوی ﴾ بیحدی تودر جمال ودرکمال * درکژی مابیحدیم ودرضلال) جمال وکمالده سن بی حد و بی غایتسن بز اکریلکده وضلالتده بی حد و بی نهایتز ﴿ مثنوی ﴾ بیحدیٔ خویش بکمار ای کریم * برکژیٔ بی حد مشتی لئیم) کندی بی حدلغکی و بی غایت اولان لطف وکرمکی ای کریم براوج لئیم کمسه لرك بی حد اولان اکریلکی اوزره حواله ایله ﴿ مثنوی ﴾ هین که از تقطیع ما یك تار ماند * مصر بودیم ویکی دیوار ماند) آکاه اول که بزم تقطیعمزدن بر تار قالدی وجودده مصر ایدك و بر دیوار قالدی تقطیع ثیابدن بر نوعدر صارغه وطولاغه دخی دیرلر یعنی دیدیکه ای رسول خدا وای نبی مجتبی آکاه اولکه بزم عمریمز بزندن بر تل قالدی وعمر نهایت بولدی بز شهر کبی معمور ایدك بر دیوار قالدی ﴿ مثنوی ﴾ البقیه البقیه ای خدیو * تا نکردد شاد کلی جان دیو) شول بقیه یی شول بقیه یی تعمیر وتربیه وحفظ ایله ای خدیو تاکم شیطانك جانی بالکلیه شاد اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ بهر مانی بهر آن لطف نخست * که تو کردی کرها را باز جست) بزدن اوتری دکل بلکه اهل نخست وقدیم لطفدن اوتریکه سن کمراهلری اول اطفله کیرو طلب ایلك ایلدك یعنی طریق مستقیمدن دور اولانلره هدایت ایلدك پس مظهردن ظاهره یعنی خلیفه دن مستخلفه انتقال ایدوب حضرت حقه مناسب اولان مناجاته شروع ایدوب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ چون نمودی قدرتت بنمای رحم * ای نهاده رحمها در شحم ولحم) چونکم قدرتکی کوستردك رحم کوستر ای لحم وشحم ایچنده رحملر قومش سلطان یعنی الهی

چونكم كمال قدرت وقوتك رسولكدن كرستردك رحم كوستر اى لحم وشحمه
محل اولاد قيلان و ياخود مرحمت وشفقتلر قوين پادشاه ديدى ﴿ مثنوى ﴾
اين دعا كرخشم افزايد ترا * تودعا تعليم فرما مهترا) بو دعاكه بز ديرز اكر سكا
غضب زياده ايلرسه اى بزركوارسن دعا تعليم بيور ﴿ مثنوى ﴾ آنچنان
كادم بيفتا داز بهشت * رجعتش دادى كه رست ازدیو زشت) انجلاين كه آدم
عليه السلام حضرتلرى جنتدن دوشدى اكا رجعت ويردك يعنى توبه وانابت
ميسر قيلدككه زشت شيطاندن قورتلدى (فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه)
مواسنجه آدم عليه السلام دنيايه كلدكدنصكره حضرت حقه رجوع قيلوب
مكرديودن خلاص اولدى ﴿ مثنوى ﴾ ديوكه بود كوزا دم بكذرد *
برچنين نطعى ازو بازى برد) شيطان كيمدركه اوآدمدن بجه واندن غالبقدر
اوله بونجلاين برنطع اوزره حضرت آدمدن ايلرواويون ايلته يعنى صنعت وعملده
آنك اوزرينه غالب اوله نطع بساطه ديرلر بونده شطرنج اوينايجق يزدر
﴿ مثنوى ﴾ در حقيقت نفع آدم شد همه * لعنت حاسد شده آن دمدمه)
شيطانك اغواواضلالى حقيقتده آدمه نفع اولدى دوكلى اول دمدمه واول مكر
وحيله سنه حاسده لعنت اولشدر يعنى شيطانك آدم حقنده ايلديكى حيله وخدعه
سنه كنديك لعنتنه سبب اولوب دركاه حقدن ملعون اولسنه باعث اولدى
﴿ مثنوى ﴾ بازئ ديد ودوصد بازى نديد * پس ستون خانهٔ خودرا بريد)
اول ابليس برتلبيس براويونى كوردى وايكى يوزاويونى كورمدى يعنى حضرت
آدمى جنتدن اخراج ايلك خصوصنده اكرچه برلعب ايلدى لكن كنديك مات
اولمسى حقنده واقع اولان نيجه بازيلرى مشاهده قيلمدى پس فى الحقيقه كندى
خانه سنك ديركنى كسدى وكندى اليله كندينك بنيادنى يقدى ﴿ مثنوى ﴾
آتشى زدشب بكشت ديكران * باد آتش رابكشت اوبران) مثلا بركسه كيجه
غيريلرك مزرعه سنه برآتش اوردى كه آنى ياقوب خراب ايده باد آتشى انك
كشتنه ايلتيجى اولدى برانده با مفتوحدركه بردن افعلندن صفت مشبهه در ايلتيجى
معناسنه باء فارسيله پران اوچوريجى معناسنه اولسه دخى جائزدر ﴿ مثنوى ﴾
چشم بندى بود لعنت ديورا * تازيان خصم ديدآن ريورا) لعنت خدا شيطانه
برچشم بند اولدى تا اول مكر وحيله يى خصمه زيان كوردى ﴿ مثنوى ﴾
هم زيان حال اوشدر يواو * خودتوكويى بودآدم ديواو) وبودخى نسخه در
كويى آدم بود ديو ديواو شيطانك مكر وحيله سى هم ينه كندى حالنه زيان
اولدى خودسن ديدك آدم عليه السلام اول ابليسك ديوى اولدى يعنى چونكم
اول ديوك مكر وضررى آدمه نفع وهدايت اولدى واول ابليسك جانه ضرر

وخسارت قیلدی پس سن دیدکه آدم علیه السلام انك دیوی اولدی وآنی قهرولعنته مظهر قیلدی ونسخهٔ ثانی اوزره معنی سن دیدککه آدم علیه السلام اول دیوك دیوی اولدی اگر اضافت معناسی مراد اولورسه ضمیره مضاف اولان دیو مصدر معناسنه در تقدیر معنی آدم علیه السلام آنك دیولکنك دیوی وسبب ضلالی اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لعنت این باشد که کژبینش کند * حاسد وخود بین وپرکینش کند) لعنت اولدرکه برکسه یی کژ بین ایلیه وحاسد وخودبین وپرکین ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تابداند که هرانکو کرد بد * عاقبت باز اید وبروی زند) حتی اول ملعون اولان کسنه آخر الامر بیله که هر شول کسه که بدلك ایلدی عاقبت کیرو کلورواول بد فعل اوانه اور ور بعض نسخه ده تابداند یرینه نوله تانداند واقع اولمشدر یعنی تا غفلت وغرورندن بیلمزکه هراول کسه که غیره ضرر ایلدی عاقبت اول ضرر دونروا کا اورر (کما قال الله تعالی (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) وقال ایضا (ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها ﴿ مثنوی ﴾ جمله فرزین بندها بیند بعکس * مات بروی کرد د ونقصان ووکس) جمله فرزین بندلری عکسله کوررمات ونقصان ووکس انك اوزرینه اولور یعنی ملعون ومطرود اولان کسه جمیعا بساط شطرنج کونده اولان قضانك فرزین بند اویونلرینی برعکس کورر یعنی کندی یه قوت ومنفعت وخصمه نکبت ومضرت بیلورپس مات وهلاك انك اوزرینه رجوع ایلر ونقصان وخسران اکا اولور وکس فلان فی تجارته دیرلر وخسران معناسن ویررلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اوکرهیچ بیند خویش را * مهلك وناسور بیند ریش را * درد خیزد زین چنین دیدن درون * درد او را ازحجاب آرد برون) بو بیتلر سؤال مقدره جواب واقع اولور کأن دیمك لازم کلدیکه ملعون ومطرود اولان کسه یه هدایت ومنفعت نه جهتدندر بیوررلر اول جهتدنکه اکر اول ملعون اولان کسه کندو یی هیچ کورسه وبی وجود وناچیز عدایلسه ریش نفسانیه ومرض قلبیه سنی مهلك وناسور کورردی یعنی صحت بولمش وزائل اولمش کورمزدی جواب شرط بو مصراعدر درونی بویله کور مکلکدن یعنی صحت بولمش وامراض نفسانیه دخی زائل اولمش وروح کماله ایرمش کورمکدن درد قالقار وصحت نفسه واصلاح قلبه طلب حاصل اولور درد درون وعشق بی چون آنی حجابدن طشره کتورر ودرکاه الهی یه ایرشدررر یعنی درد وطلب ایسه اول مریض معنوی اولان وحرمان وخذلانده قلان کسه یی حجاب انانیتدن وپردهٔ کبر ونخوتدن طشره کتورر وصحت وصفوت مرتبه سنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ تانکیرد مادر ازادردزه * طفل درزادن نیابد هیچ ره * این امانت در دل ودل حامله ست *

این نصیحتها مثال قابله ست) مادامکه ما درلری اوغلان بوروسی طوتمیه طفل طوغمقلقده هیچ یول بولمز بوامانت قلبده‌در وقلب اکا حامله در بونصیحتلرابه کیبدر یعنی بوامانت الهیه دخی دلده‌در که مراد یا اخلاص و یا ایماندر و یا عرفان وایقاندر و یا محبته حضرت رحماندر که دل بونلره حامله در ومرشدك بونصایح ومواعظی قابله کیبیدر ﴿ مثنوی ﴾ قابله کوید که زن را درد نیست * درد باید درد کودك راره ست) نچن قابله اولنلرزن حامله ده درد واضطراب کورمسه لر دیرلر که زنك دردی یوقدر درد واضطراب کرکدر که درد کودکه یولدر کذلك پند ونصیحت صاحبلری برکسه ده درد واضطراب کورمسه لر دیرلر که بو بار امانتی حامله اولان نفسك درد وطلبی یوقدر پس درد واضطراب کرکدر که اضطراب قلبی ولد معنوینك تولدنه یولدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او بی درد باشد رهزنست * زانکه بی دردی اناالحق کفتنست) اول کمسه که بی درد اوله رهزن طریقدر زیرا که دردسزلك انا الحق دیمکدر یعنی شول کمسه که درونده بطننده تخلیص روح ایچون درد واداء امانت الهیه ایچون اضطراب اولمسه بلکه قلبی بوخصوصده ساکن و بی اضطراب اولسه قطاع طریق انبیا واولیادر زیرا بوخصوص ایچون درونده درد واضطراب اولمق فرعون کبی اناالحق واناربکم الاعلی دیمکلکدر نعوذبالله یعنی امانت الهیه بی ظهوره کتورمکده وامر اولنی یرینه ومحلنه یتورمکده برکسه نك که اضطراب درونی اولمیه استغنادن وعدم احتیاجدن عبارت اولور و بن حق و ثابت بنفسه اولدم وعبودیت واحتیاجی ترك قیلدم دیمك معناسنی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آن انا بی وقت کفتن لعنتست * آن انادر وقت کفتن رحمتست) اول بنلکی وقتسز دیمك یعنی نفسانیت حالنده قائل اولمق و یا انانیتله اتصاف قبلق اللهدن لعنتدر اول اناالحق وقتنده دیمك رحمتدرو بواناالحق دیمنك وقتی اولور که نچن سالك خدمت نوافل واداء فرائضله طریق حقده سالك اولسه ومصقله ذکراللهله قلبه جلا ویرسه حتی جمله کدورات نفسانیه‌دن واخلاق حیوانیه دن نجات بولسه واوصاف الهیه ووجود حقانیه انده ظهوره کلسه اول وقتده بووجود حقانیدن تعبیرایلیوب اناالحق دیسه رحمتدر زیرا بو انا بی دین وجود مجازی دکلدر وجود حقیقتدر ﴿ مثنوی ﴾ آن انا منصور رحمت شد یقین * آن انا فرعون لعنت شد یقین) اول اناالحق سوزی شکسز منصوره رحمت اولدی اول انا فرعونه لعنت اولدی یعنی حسین منصور قدس الله سره العزیز حضرتلرینك انا دیمسی یقینا رحمت اولدیکه اتفاق مشایخ بونك اوزرینه‌در واول فرعونك انادیمسی لعنت اولدیکه آنك انانیتی نفسانیت جهتندن اولدیغیچوندر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم هرمرغ بی

هنكام را * سر بريدن واجبست اعلام را) لاجرم هر وقتسز مرغك باشنى كسمك واجبدر ضرر وقبا حتنى اعلام ايتمك ايچون * مثنوى * سر بريدن چيست كشتن نفس را * درجهاد وترك كفتن نفس را) باش كسمك نه در نفسى ديه‌لمكدر جهاد ده ونفسى ترك ايلمكدر يعنى مرغ نفسك باشن كسمكلك ندر نفسى طريق حقده اولدر مكلكدر وحظ وهواسنى كيدر مكلكدر پس نفسى اولدرمك اوصاف خبيثه سن كيدرمكدر * مثنوى * آنچنانكه نيش كژدم بركنى * تاكه يابد اوز كشتن ايمنى) انجلين كه عقربك نيشنى قوپرسن تاكم اول عقرب اولمكدن ايمنلك وخلاص بوله * مثنوى * بركنى دندان پرزهرى زمار * تارهد مار از بلاى سنكسار) ماردن زهرله پر ديشنى قوپرسن تاكم اول يلان طاشلنمق بلاسندن قورتلور * مثنوى * هيچ نكشد نفس راجز ظل پير * دامن آن نفس كش را سخت كير) نفس اماره‌يى پيرك سايه‌سندن غيرى هيچ نسنه ديه‌لمز سايه‌سندن مراد آنك ارشادى وتربيتيدر اول نفس اماره‌يى قتل ايديجينك دامننى محكم طوت * مثنوى * چون بكيرى سخت آن توفيق هوست * درتوهرقوت كه آيد جذب اوست) چونكم اول پيرك دامن مباركن محكم طوته سن اول دامن پيره تمسك ايتمك توفيق هودر يعنى آنك ذيل امر وارادتنه تشبث قيلمق حق تعالينك هدايتى وتوفيقيدر سكا هرقوت وحالت كه كلور اول پيرك جذبيدر وياخود اول هو يله مسمى اولان خدانك جذب وعنايتيدر * مثنوى * مارميت اذرميت راست دان * هرچه كاردجان بودازجان جان) مارميت اذرميت آيتنى راست بيل هرنه‌يى كه جان كتورر اول جانك جانندندر يعنى سكا پيرجانبندن هرنه قدر قوت وقدرت كلورسه اول اللهك جذبندن وسكا عنايتندندر لكن پيرك وجودى واسطه سيله كه اول آلت حق اولمشدر (مارميت اذرميت) مفهوم شريفنى سن پيرلر حقنده همه راست ودرست بيل زيرا هرنه‌يى كه ولى خدانك جانى كتورسه اول حضرت حقندندر ورامى وفاعل فى الحقيقه جناب الهيدر لكن شيخك وجودى اول قوت وقدرته برآلتدر * مثنوى * دست كيرنده‌و يست‌و بردبار * دمبدم آن دم ازوواميددار) دست كيرنده ومرشد وهدايت كننده من حيث الحقيقه اول جان جان وحضرت يزداندر وحليم وكريم دخى اول سبحاندر نفس بنفس دائما لاينقطع اول دمى يعنى اول فيض سعادت توأمى آندن اميد طوت * مثنوى * نيست غم كرديربى اوماندهٔ * ديركيرو سخت كيرش خواندهٔ * دير كيرد سخت كيردرحتش * يك دمت غائب ندارد حضرتش) غم دكلدر اكر آنسز كيچ قالش ايسك اول خدايى كيچ طوتيجى اوقومشسن يعنى غم يوقدر اكر چوق زمان اوفيض مرحمت توأمسز

قالدكده زيرا دير كبرو سختكير معناسنى آيت وحديثدن اوقودك (كما قال الله تعالى ان بطش ربك لشديد) وقال عليه السلام ان الله ليملى للظالم فاذا اخذه لم يفلته) پس رحمت الهيه غضب اوزره سبقت قيلمش وكرم وفضلى قهر وجلالندن زياده اولمشدر پس مفضول ومسبوقده شان شريفى دير كير وسختكيرلك اولمجق فاضل وسابق اولان صفتلرنده دخى ديركير اولمق بطريق الاولى وطرفينده بيله تأخير وتراخى امهالدر يوخسه اهمال دكلدر پس اول جان جانك رحمتى دخى اكرچه دير طوتر لكن محكم طوتر بردم سنى كنديدن غائب طوتمز اول جان جانك حضرتى و باآنك رحمتك حضرتى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورتو خواهى شرح اين وصل وولا * ازسر انديشه ميخوان والضحى) اكر سن شو وصلتك شرحن ومحبتك توضيحن ايسترسك انديشه وتدبير طرفندن سوره والضحى يى اوقو كه حق تعالى قولنى كنديدن قطع ايلمز وعبدنه بغض وعداوت قيلمز نته كم نيجه مدت حضرت رسالتپناه صلى الله تعالى عليه وسلمدن دخى منقطع اولوب حتى بومرتبه تأخير ايلديكه اول حضرت محزون وكفار بغايت مسرور اولوب ديديلر كه (ان محمدا ودعه ربه) پس حق تعالى حضرتلرى ضحى وليله قسم ايدوب بيوردى يا محمد ضحى وليل حقيچون ربك سنى كنديدن قطع ايلدى ودخى سكا بغض وعداوت قيلدى بوسوره نك تفسيرى مفصل ومشروح بوجلدك ديباجه سنه قريب (والضحى نور ضمير مصطفى) بيتنده مرور ايلدى اكر سؤال اولنورسه كه بوسوره شريفده اولان (ماودعك ربك وماقلى) اول حضرته مخصوصدر سائر عباده بونكله نيجه استشهاد اولنور الجواب نعم ورودى اول حضرته مخصوصدر ولكن سائر عباده حكمى ومفهومى جميع مؤمنينه بقدر استعداداتهم عامدر كه حق تعالى مؤمنلرى كندى حضور عزتندن بردم قطع ايتمز وغائب طوتمز ولكن تأخير رحمت لحكمة در وقتنده مرهوندر ساعتنده ظهور ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ورتو كويى هم بديها ازو يست * ليك آن نقصان فضل او كيست * آن بدى داد آن كمال اوست هم * من مثالى كويمت اى محتشم) وكر سن ديرايسك ضررلر وقباحتلر دخى خدادندر نعم جمله قبايح وشرور برمصداق (قل كل من عندالله) (والله خالق كل شئ) اندندر وجمله نك خالقى اولدر ولكن بوقبايح وشرورك اندن اولمسى آنك فضل وكماله چه نقصان ويرر اول قباحتى ويرمك هم اول خدانك كمالى ليدر يعنى اول بدوز شئى دخى خالق اولمق آنك كمال صنع وحكمتنه دلالت ايلر بوخصوصى سكا تفهيم ايچون اى محتشم بن برمثال ديه يم تا حقيقت حال سنك معلومك اوله ﴿ مثنوى ﴾ كرد نقاشى دو كونه نقشها * نقشهاى صاف ونقش بى صفا) مثلا برنقاش ايكى درلو نقشلر ايلدى صافى نقشلر

بی صفا نقشلر یعنی برنوع صافی وملیح نقشلر و برنوع دخی منکدر وقبیح نقشلر ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ نقش یوسف کرد وحور خوش سرشت * نقش عفریتان
وابلیسان زشت) یوسف نقشنی وخوش سرشت اولان حوری نقشنی ایلدی
زشت عفریتلر وزشت ابلیسلر نقشنی دخی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هردو کونه
نقش استادیٔ اوست * زشتیٔ اونیست آن رادیٔ اوست) هر ایکی کونه نقش
آنک استادلغیدر استاد لغنک شاهدیدر اول استادک زشتلکی دکلدر اول بدنقش
دخی نقاشک جوادلغی وکریملکیدر ﴿ مثنوی ﴾ زشت رادر غایت زشتیٔ
کند * جمله زشتیها بکردش برتند) زشتی زشتلکک غایتنده ایلر جمله زشتلکلر
اول زشتنک اطرافنه طولنور ﴿ مثنوی ﴾ تاکمال دانشش پیدا شود * منکر
استادیش رسوا شود) تاآنک علمنک کمالی ظاهر اوله انک استادلغنه منکر اولان
رسوای اوله ﴿ مثنوی ﴾ ور نداند زشت کردن ناقصست * زین سبب
خلاق کبر و مخلصست) واکر نقاش زشت نقش ایلمک بیلمیه ناقصدر بو سببدن
جناب حق کبرک ومخلصک خلاقیدر یعنی مؤمنی وکافری خلق ایدیجی اولدر
مع هذا کافری وکفری خلق ایلدیکندن آنک شاننه نقصان لازم کلمز ﴿ مثنوی ﴾
پس ازین رو کفر وایمان شاهدند * برخداوندیش هردوساجدند) پس
بو جهتدن کفر ایمان شاهدلردر کفر وایمان آنک خداوندلکی اوزره هرایکیسی
ساجدلر وباش قویجیلردر پس بوجهتدن کفر وایمان دخی یعنی اهل کفر واهل ایمان
اول حضرتک خلاقیتنه مسبحلر وشاهدلردر وانک خداوندلکنه هرایکی ساجدلردر
کما قال الله تعالی (وان من شیٔ الا یسبح بحمده) وقال (وله اسلم من فی السموات
والارض طوعا وکرها) وقال (ولله یسجد من فی السموات والارض ﴿ مثنوی ﴾
لیک مؤمن دان که طوعا ساجدست * زانکه جویای رضا وقاصدست) لکن
مؤمن بیل که طوعا سجده ایدیجیدر زیرا مؤمن رضای حقه طالب وقاصددر
﴿ مثنوی ﴾ هست کرها کبرهم یزدان پرست * لیک قصد او مراد دیکرست)
کبر دخی کرها هم یزدان پرستدر لکن کبرک عبادتدن مقصودی برغیری مراددر
یعنی کافرک پرستشدن و بنده لکندن مقصودی رضای خدا دکلدر بلکه اندن
برغیری مقصود نفسانیسی واردر پس کافر ایله مؤمنک مابیننی تمیز ایتمک ایچون
ایلر ولکن امارت حقنده بو بیتلری مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
قلعهٔ سلطان عمارت می کند * لیک دعویٔ امارت می کند) مثلا کافر سلطانک
قلعه سنی عمارت ایلر ولکن امارت دعواسن ایلر یعنی سلطان حقیقتک ملکی اولان
وجود قلعه سنی عبادت وطاعتله معمور ایلر ولکن اول ادعا ایله وجود قلعه سنده
امیرلک وحاکملک دعواسن ایلر وقلعهٔ وجودی کندینک زعم ایلر وکندو بی

وجودنده مستقلا حاکم صانوب دعوای امارت ایلر وقلعهٔ وجودك تعمیروتکمیلنده اولان خدمت وعبودیتی اول معنی کندی نفسنه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کشت باغی تاکه ملك او بود * عاقبت خود قلعه سلطانی شود) قلعه یی عمارت ایلین باغی اولمش تاقلعه آنك ملکی اوله عاقبت خود قلعه سلطانی اولمشدر تاکم وجود مملکتی سلطانه منسوب اولور یعنی عمارت قلعهٔ وجود ایلین کافر حضرت سلطانی حقیقته باغی وعاصی اولمشدر تاکم وجود مملکتی انك ملکی اوله وانده حکومت ایلیوب سلطان حقیقتدن استغناقیله عاقبة الامر خود انك وجودی سلطان اولور وسلطان حقیقت آنی اول کافرك الندن جبرا وکرها الور پس کافرك مثالی بوذکر اولنان کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ مؤمن آن قلعه برای پادشاه * می کند معمور نی از بهر جاه) اما مؤمن اول قلعه یی پادشاه ایچون معمور ایلر جاهدن اوتری دکل یعنی مؤمن اول قلعهٔ وجودی (خالصا لوجه الله وطالبا لمرضات الله) معمور ایلر و بدنی الله ایچون بسلر منصبدن اوتری وحظ نفس ایچون وحیات فانی ایچون قلعهٔ وجودی معمور ایدوب تن پرور اولمز وحکومت وریاست ایچون اکل وشرب قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زشت کویدای شه زشت آفرین * قادر و برخوب و برزشت مهین) زشت حضرت خدایه دیرای زشتی خلق ایدیجی پادشاه خوب اوزره وحقیر اولان زشت اوزره قادرسن پس بنی بویله زشت خلق ایلدك امر سنکدر ﴿ مثنوی ﴾ خوب کویدای شه حسن و بها * پاك کردیم ازعیبها) خوب ایدرای حسن وجمالك شاهی بنی عیبلردن پاك وطاهر ایلدك حکمت سنکدر که کارکده شائبهٔ علت وغرض یوقدر پس سکا هزاران شکر وثنا اولسون

﴿ وصیت کردن پیغامبر علیه السلام مران بیماررا ﴾
﴿ ودعاآموز انیدنش که بر خود بخواستن رنج دعامکن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر مرآن بیماررا * این بکو کای سهل کن دشواررا) حضرت رسول علیه السلام اول بیماره ایتدی بونی دیکه ای خدا دشواری بکا سهل ایله ومشکلی آسان ایله ﴿ مثنوی ﴾ آتنا فی دار دنیانا حسن * آتنا فی دار عقبانا حسن) بزه دار دنیامزده حسنه ویر وبزه دار عقبامزده حسنه ویر بوحدیث شریفه اشارت بیوررلر که امام مسلم حضرتلرندن روایت ایدرلر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اصحابدن برکسه یی عیادت ایلدیلر (فرآه قدصار مثل الفرخ) یعنی آنی کمال ضعفندن قوش یوروسی کبی کوردی (فقال علیه السلام له هل کنت تدعوالله بشیٔ اوتسأله اياه) پس حضرت علیه السلام اکا دیدیکه اللهه برشیئه متعلق دعا ایدر اولدکمی یاآندن برشیٔ ایستر اولدکمی

(قال نعم يارسول الله كنت اقول اللهم ماكنت معاقبني به في الاخرة فعجله لي في الدنيا)
ديد يكه نعم يارسول الله بن دير او لدم اى بنم اللهم اول شيئى ايله كه آخرتده
بنى معاقب اولدك آنى بكا دنياده تعجيل ايله ديدم پس حضرت رسول اكرم
صلى الله تعالى عليه وسلم على طريق التعجب والارشاد قال بيورديلر (سبحان الله
لاطاقة لك بعذاب الله فلا تطيقه ولا تستطيعه) دخى روايت اولنمشدر (افلاقلت
اللهم آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار) يعنى حضرت
رسالتپناه عليه السلام تعجب طريقيله سبحان الله ديوب بيورديلر والله ك عذابنه
سنك ايچون طاقت بوقدر ديديلر پس نيچون ديمدك بويله ديوكه الهى دار دنياده
بزه حسنه ويرودار عقباده دخى بزه حسنه ويروبزى عذاب ناردن حفظ ايله دنياده
حسنه صحت وعافيت وآخرتده حسنه مغفرت وجنتدر ديمشلر بيمارك قصه سى
بوراده تمام اولوب غيريلره دعا ونياز ايلمكى تعليم بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾
راه را بر ماچو بستان كن لطيف * منزل ماخود تو باشى اى شريف) الهى
طريق آخرتى بزه بستان كبى لطيف ايله اى شريف بزم منزلمز خود سن
اوله سن زيرا راهدن مقصود سكا وصولدر بهشته دخول دكل ﴿ مثنوى ﴾
مؤمنان در حشر كويد اى ملك * نى كه دوزخ بودراه مشترك) مؤمنلر قيامتده
ديه لر اى ملك دوزخ مشترك يول دكلى ايدى آخرتده اولان حسنه بى بياندر يعنى
مؤمنلر حشرده ديه لر اى ملائكه دوزخ جميع ناسه مرورده وياخود دخولده طريق
مشترك دكليدركه حق تعالى حضرتلرى اكا داخل اولمقده جمله نك اشتراكنى خبر
ويروب بيورديكه (وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجى الذين
اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا) يعنى سزدن براحد يوقدر اى انسان الاجهنمه
داخلدر ورود دخول معناسنه در (كما قال عليه السلام الورود الدخول لايبقى
برولا فاجر الادخل النار فتكون على المؤمنين بردا وسلاما كما كانت على ابراهيم وتقول
للمؤمن جزيا مؤمن فان نورك اطفأ نارى كذا في المدارك (وقال البيضاوى روى
في الخبر الصحيح عن جابر رضى الله عنه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن الورود فقال عليه السلام اذا دخل اهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض اليس
قد وعدنا ربنا ان نرد النار فيقال لهم قد وردتموها وهى خامدة ﴿ مثنوى ﴾
مؤمن وكافر بروبايد كذار * مانديدم اندرين ره دود ونار) مؤمن وكافر اول
جهنم اوزره كذار ايلمك كرك بعض نسخه ده بايد واقع اولمشدر بوتقديراوزره
معنى مؤمن وكافر انك اوزرينه كذار بولور واندن عبور قيلور بزبوراده تتون وآتش
كورمدك ﴿ مثنوى ﴾ نك بهشت وبارگاه ايمنى * پس كجا بود آن كذار گاه دنى)
ايشته جنت وامنلك باركاهى پس اول دنى وهولناك كذر گاه قنده ايدى ديه لر

﴿ مثنوی ﴾ پس ملك کوید که آن روضهٔ خضر * که فلان جادیده ایداندر کذر) پس ملك مؤمنلره دیه که اول سبز اولان روضه واطیف اولان بستان که فلان یرده کذر محلنده کورمشسز ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ آن بود وسیاستکاه سخت * برشما شد باغ و بستان ودرخت) دوزخ وسخت اولان سیاستکاه اول ایدی لکن سزه اول جای جنت باغ و بستان ودرخت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون شما این نفس دوزخ خوی را * آتشیٔ کبرفتنه جوی را) چونکه سز بو دوزخ خویلو نفسی فتنه جوی اولان کافر آتشی ﴿ مثنوی ﴾ جهد ها کردید وآن شد پرصفا * نارراکشتید از بهر خدا) جهدلر ایلدیکز واول نفس دوزخ خو پرصفا اولدی وجنت کبی لطافت وملاحت بولدی خدادن اوتری آتشی سوندردکز ﴿ مثنوی ﴾ آتش شهوت که شعله می زدی * سبزهٔ تقوی شد ونور هدی) شهوت آتشنی سوندردکز که شعله اوردی وسزك محصولاتکزی احراق قیلوردی پس اول شهوت وغضب آتشنی رضاء اوجه الله اطفا ایلدیکز تقوی سبزه سی وهدایت نوری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آتش خشم ازشماهم حلم شد * ظلمت جهل ازشماهم علم شد) سزدن غضب آتشی هم حلم اولدی سزدن جهل ظلمتی هم علم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آتش حرص ازشما ایثارشد * وآن حسد چون خار بدکلزار شد) حرصك آتشی سزدن ایثار وسخا اولدی واول حسد خارکبی ایدی کلزار اولدی یعنی افعال ردیه واخلاق ذمیمه یی ازاله ایدوب انلك برینه اخلاق حسنه واوصاف حمیده حاصل ایلدیکز ﴿ مثنوی ﴾ چون شما این جمله آتشهای خویش * بهر حق کشتید جمله پیش پیش) چونکه سز بو جمله کندی آتشلریکزی حق تعالینك رضاسندن اوتری جمله سنی مقدم مرك اولدردیکز یعنی دنیاده آنی مقدما ازاله قیلدیکز ﴿ مثنوی ﴾ نفس ناری را چوباغی ساختید * اندر وتخم وفا انداختید) آتش نفسی برباغ کبی دوزدیکرانده وفاتخمنی اکدیکز ﴿ مثنوی ﴾ بلبلان ذکر وتسبیح اندرو * خوش سرایان درچمن برطرف جو) باغ و بستان کبی اولان نفسکزده ذکر وتسبیح بلبللری چمنده جوی کنارنده لطیف ترنم ایدیجیلر در ﴿ مثنوی ﴾ داعیٔ حق را اجابت کرده اید * در جحیم نفس آب آورده اید) حق تعالینك داعیسنه اجابت ایلدیکز واول جانبه ارشاد وهدایت قیلنلرك امرنی قبول قیلدیکز نفس دوزخنه آب کتورمشسز ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ مانیز درحق شما * سبزه کشت وکلشن وبرك ونوا) چونکم اول دنیاده سز نفسکزی اولدردیکز و بوکونه اعمال صالحه ایله قلبکز باغنی مزین ومنور قیلدیکز بزم دوزخمزدخی سزك حقکزده سبز اولدی کلشن وبرك ونوا اولدی

﴿ مثنوی ﴾

مثنوی چیست احسان رامکافات ای پسر * لطف واحسان وثواب معتبر) ای پسر لطف واحسانه جزا ومکافات ندر لطف واحسان ومعتبر ثوابدر (کماقال الله تعالی فی سورة الرحمن (هل جزاء الاحسان الاالاحسان مثنوی نی شما کفتید ماقربانیم * پیش اوصاف بقامافانیم * ماکرقلاش وکر دیوانه‌ایم * مست آن ساقی وآن پیمانه ایم) ملائکه لساننده ویاخود حق جانبندن بونلره روز آخرنده دخی دیه‌لرو پسندیده اولان وصفلرین عدایلیه‌لر حضرت حق بونلره دیه که ای مؤمنلر سز دنیا ده دیمدیکز می که بز قربانیلرز حضرت خدانك اوصافی قننده بزفانی یز یعنی اللهك اوصاف باقیه‌سی حضورنده بز فانیلرز زیرا اگر عاقل واگر دیوانه یز بز اول ساقینك واول پیمانه نك مستی یز یعنی اول ساقیٔ حقیقتك مستی واول پیمانهٔ وحدتك سرخوشی یز پس تیغ امر الهی قربانی وپیش اوصاف ربانیده فانی اولدیغنه واول ساقیٔ حقیقتدن نوش قیلدیغنه اقرار ایلمك دخی خصال حمیده واوصاف پسندیده دندر پس بومناسبتله دنیاده اولان اعمال واحوالك وعشاقدن صدور ایلین افعالك ذکرنه انتقال ایدوب وکندیلرنی دخی جمله ماینته ادخال قیلوب بیوررلر مثنوی برخط وفرمان اوسر می نهیم * جان شیرین راکر وکان می دهیم) بز حضرت خدانك حکم وفرمانی اوزره باش قورزشیرین جانمزی آکارهن وپیشکش ویریرز مثنوی تاخیال دوست در اسرار ماست * چاکری وجان سپاری کارماست) مادامکه دوستك فکر ومحبتی بزم اسرار وقلوبمزده در بنده لك وجان سپارلق بزم ایشیمزدر مثنوی هرکجا شمع بلاافروختند * صدهزاران جان عاشق سوختند) هرقنده که بلاشمعنی شعله لندردیلر اول بلا شمعنه نیجه یوزبیك عاشقك جاننی یاقدیلر مثنوی عاشقانی کزدرون خانه اند * شمع روی یاررا پروانه اند) شول عاشقلرکه خانه‌نك ایچنده درلر یارك شمع رویننك پروانه لریدر یعنی شول عاشقلرکه درون خلوتخانهٔ معشوقدندرلر ومحرمان حرم حقیقتدندرلر انلر شمع روی یاره پروانه درلر مثنوی ای دل انجا روکه باتو روشنند * وز بلاها مر تراچون جوشنند) ای دل اول یره کیت که سنکله روشنلردر یعنی شول اهل صفا جانبنه سیر ایت که انلرسنکله صفا اوزرینه ووفا اوزرینه بی غل وغش معاشرت ایدرلر وبلالردن انلر سکا جوشن کبیدرلر یعنی جوشن برکسه‌یی زخم تیروتیغدن نیجه حفظ ایدرسه انلر دخی سنی بلا وجفالردن اویله حفظ ایدرلر مثنوی برجفاهایت تو اسامی کنند * در میان جان ترا جامی کنند) سنك جفالرك اوزرینه ایلك ایدرلر جان ایچنده سکا یر ایدرلر وسنی جان کبی عزیز طوترلر مثنوی زان میان جان تراجامی کنند * تاترا پر باده چون جامی کنند) اول سببدن میان جانی

سکا ایدرلر یعنی اندن اوتری جانلری ایچنده سنکچون مقام ایدرلر که ناسنی برجام کبی
باده الهیدن پر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ درمیان جان ایشان خانه کیر * درفلك خانه کن
ای بدر منیر) وانلرك میان جاننده خانه طوت یعنی خدمت وعبودیتله کوکللرینه
کیروب برابت ای بدر منیرفلکده خانه طوت یعنی اکر انلرك کوکلنه کیررسك ومیان
جانلرینه داخل او اورسك برمرتبه رفیع القدر وعالیشان او اورسن که بدر منیر
فلکده خانه طوتوب رفیع المرتبه اولدیغی کبی مرتبه ك اندن ارفع اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون عطارد دفتر دل واکنند * تاکه برتو سرها پیدا کنند)
کاتب فلك اولان عطارد یلدزی کبی کوکل دفترنی سکا آچهلر تاکم سکا سرلری
پیدا وآشکار ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش خویشان باش چون آواره * بر مه
کامل زن ارمه پاره) اقربا وتعلقاتك اوکنده بیکانه وآواره کبی اول اکرماه پاره
ایسك کندوکی برکامل ماهه اور یعنی اکر مهپاره ایسك بدر کامله کندوکی مقارن
قیل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزورا ازکل خود پرهیز چیست * بامخالف
این همه آمیز چیست) جزؤك کندی کلندن پرهیزی ندر مخالفه بودوکلی اختلاط
ومصاحبت ندر یعنی سن برکل مرتبه سنده اولان کاملك فی الحقیقه جزؤی ایسك
اندن پرهیز واجتناب قیلرسن ومخالف واضداد اولنلر ایله مختلط اولرسن
﴿ مثنوی ﴾ جنس رابین نوع کشته درروش * غیبها بین عین کشته دررهش)
جنسی کور روشده نوع اولش یعنی کتمکده و برمرتبه دن برمرتبه یه سیر ایتمکده
جنس نوع اولمش کورغیبلری عین اولمش قورتلمقده وخلاص اولمقده روش کسر
واوله ورهش کسر هاایله در روش رفتندن اسم مصدر در ورهش کذلك رهیدن
لفظندن اسم مصدردر پس توضیح معنی اولدرکه چون برجنس برنوعله مختلط
اولسه وانلرك جاننده کیدوب انلرایله الفت وانسیت قیلسه اول جنس اول نوعك
حکمنده اولور وآنلر مرتبه سن بولور مثلا اصحاب کهفك کلبی اصحاب کهفدن
اولدیغی کبی ودخی نبات جنسی حیوان وحیوان جنسی انسان مرتبهلرینی
بولدیغی کبی وغیبلری کور که مرتبهٔ باطندن قورتلوب عالم ظهوره میل ایلمکده
عیان اولمش وشهادت مرتبه سنه کلمش یعنی عالم غیبده اولان اعیانی وارواحی کور که
جنس غیبدن ایکن مرتبهٔ عینه کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تاچوزن عشوه خری
ای بی خرد * از دروغ وعشوه کی یابی مدد) ای عقلسز مادامکه زن کبی عشوه
صاتون آلورسن دروغ وعشوهدن نچون مدد ونفع کوررسن یعنی بوخلق عالمك
عشوه سنی وریشخندنی زن کبی قبول ایلیهسن بونلرك کذبندن وعشوه سندن نچون مدد
بولورسن یعنی بونلرك دروغ وعشوهسندن سکا مدد یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
چاپلوس ولفظ شیرین وفریب * می ستانی می نهی چون زر بجیب) مداحلرك

﴿ چاپلوسنی ﴾

جابلوسنی وخوش آمد ایدیجیلرك شیرین لفظنی و فریبنی آلورسن والتون کبی آنی
جیبکه قورسن وقبول قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ مرترا دشنام وسیلئ شهان * بهتر آید از ثنای گرهان) سکا پادشاهلرك دشنام وسیلهسی کراهلرك مدح
وثناسندن یکرك کلور ﴿ مثنوی ﴾ صفع شاهان خور مخور شهد خسان * تاکسی کردی زاقبال کسان) پادشاهلرك سلهسنی یی خسلرك عسلنی یمه ناکسلرك
اقبالندن برکسه اولهسن یعنی طریقت شاهلری اولان عارفلرك وعزیزلرك
طپانجهسن یی وزخم وجفاسن چك اهل صورت اولان دینلرك شهد وسکرن
یمه تا اول صاحب سعادتلرك اقبال ودولتندن سندخی برکسه اولهسن واهل
سعادت مرتبهسن بولهسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه زیشان خلعت ودولت رسد * درپناه روح جان کردد جسد) زیراکه اول پادشاهان معنویدن دولت وخلعت
یتشور روحك پناه وحمایتنده جسد جان اولور زیراشیء مقارننك حکمن اخذ قیلور
وایولره مصاحبت ومقارنت قیلان ایولر مرتبهسن بولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا
بینی برهنه و بی‌نوا * دانکه او بکریخته ست از اوستا) هرقنده عریان
وقدرتسز کوررسن یعنی برکسهیی هرنه یرده که آج ومحتاج مشاهده قیلورسن
بیل که اوکسه استاددن قاچشدر ﴿ مثنوی ﴾ تاچنان کردد که می خواهد دلش * آن دل کور بد بی حاصلش) استاددن اول بی‌نوا انکیچون قچارتا انجلاین
اوله که کوکلی ایسترآنك بی حاصل اولان بد اولان اول کور کوکلی یعنی استاددن
اول پرنکبت آنکیچون نفرت ایلر که تاکندی کوکلی ایستدیکی کبی اوله اویله کوکل که
کور و بد وبی حاصلدر استادك کندی نفسنده تصرف ایلمسی آکا باروزحمت کلور
﴿ مثنوی ﴾ کرچنان کشتی که استا خواستی * خویش را وخویش را آراستی) اکراول بی‌نوا انجلاین اولیدیکه استاد ایستر یعنی اکر استادك ایستدیکی کبی
اولیدی و کندی مراد نفسن ترك قیلیدی کندیسنی واقرباسنی آراسته ایلردی
واستاد عالم اولوب مقبول اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه از استا کریزد در جهان * اوز دولت می کریزد این بدان) هرشول کسه که استاددن قچار بونی بیل که
اودولتدن قچار ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ آموختی در کسب تن * چنك اندر پیشهٔ دینی بزن) تن کسبنده برصنعت اوکرندك دینده منسوب اولان صنعته ال اور
﴿ مثنوی ﴾ درجهان پوشیده کشتی وغنی * چون برون آیی ازینجا چون کنی)
جهانده لباس ایله پوشیده اولدك ومال الله غنی اولدك چونکم بوجهاندن طشره
کلهسن نیجه ایلرسن واستاد عالمسن که اول جهانده بولباس واموالك فائدهسی
یوقدر بلکه انده دینه منسوب اولان اعمال واحوال واقوالك فائدهسی واردر پس
آنی براهل دین استاددن تعلم ایله ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ آموز کاندر آخرت *

اندر آید دخل کسب مغفرت) برصنعت اوکرنکه آخرتده مغفرت کسبنك دخل ومحصولی کله وسکا واصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ ازجهان شهر یست پر بازار و کسب * تا نپنداریکه کسب ایجاست حسب) اول جهان آخرت پر بازار و پر کسب برشهر در تاصانمیه سنکه کسب انجق بودنیاده در بلکه تجارت عظمی وفوائد کبری اصل آخرت بازارنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی کفت کین کسب جهان * پیش آن کسبست لعب کودکان) حق تعالی ایتدیکه بوجهانك کسبی اول کسب اخرو ینـك قتنده اطفالك لعبیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن طفلی که برطفلی تند * شکل صحبت کن مساسی میکند) اول برطفل کبی که برغیری طفل اوزره حرکت ایلر صحبت وجماع ایدیجی کبی بر مساس ایلرواو برآخرینه یاپشوب مجامعته تشبیه وتقلیـد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کود کان سازند در بازی دکان * سود نبود جز که تعبیر زمان) اطفال لعب بازیده دکان دوزرلر اکرچه بویله ایلرلر زمان کچورمکدن غـیری انلره سود ومنفعت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ شب شوددر خانه آید کرسنه * کود کان رفته بمانده یکتنه) اخشام اولور طفل خانه سنه آچ کلور اطفال جمیعا پراکنـده اولوب هر بریسی خانه سنه کتمش و یالکزوتنها قالمش ﴿ مثنوی ﴾ این جهـان بازی کهست و مرك شب * باز کردی کیسه خالی پر تعب) بوجهـان بازی ولعب بر یدر وموت شبـدر رجوع ایلرسن کیسـه خالی پرمشقت ﴿ مثنوی ﴾ کسب دین عشقست وجذب اندرون * قابلیت نور حق دان ای حرون) بیور مشلر دیکه بو جهـانده اولان کسب لعب کودکان کبیـدر (کماقال الله تعالی (اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وقال ایضا (وماهذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب) پس بو دنیا بی بازیچهٔ اطفـال کبی بیل و بو عالمده کسب دین اصل عشقدر وجذب اندر وند رز یرا عشقسز عمـل وعـلم روحسز جسم کبیـدر حق جانبنه جذب درونسز اولان عبادت وطاعت ثمر بی لذت ورسوم بی حقیقت کبیدر پس اصل کسب دین عشق خدای بیچون واول حضرته جذب درون ثمر دیرایسك عند اهل التحقیق نورحقه قابلیدرای حرون اولان وکسب عشق ایتمکده ثمرد قیلان کسـه کسب عشق ونور حقه قابلیت انوار الهیـه ایله منور اولمقـدن واوصاف ربانیـه ایله اتصـاف قیلمقـدن عبـارتدر ﴿ مثنوی ﴾ کسب فانی خواهدت این نفس خس * چنـد کسب خس کنی بکذار بس) سنك بودنی وسفـلی نفسـك فانی یی کسب ایسترنیجه برخس کسب ایلرسن یتر فراغت ایله ﴿ مثنوی ﴾ نفس خس کرجو یدت کسب شریف * حیله ومکری بودانرا ردیف) اکر سنك خس ودنی نفسك شریف کسب ایستـه بومکروحیـله اکا ردیف اولور یعـنی اکر سنك دنی نفسك امور دینیه دن واعمال

اخرویه‌دن سکا کسب شریف ایلمك سو یلرسه واعمال شرعیه ومرعیه جانبنه سنی ترغیب وتحریض ایلرسه نفس خسك اکا برحیله ومکری ارداف ایلمسی مقرر در نفسم اعمال شریفه کسبنه میل ورغبت قیلدی وصالح اولدی دیو مغرور اولمیه‌سن بلکه آنك مرادنی کمال دقتله بیل که سعی قیله‌سن تاکم آنك مکروحیله‌سی دامندن نجات بوله‌سن والاغراض نفسانیه ایله اولان اعمال شریفه‌نك فائده‌سی یوقدر نته‌کم معاویه رضی الله عنه حضرتلرنی ابلیس نمازه بیدار ایلدی وحضرت معاویه ابلیسك طاعت جانبنه کندویی سوق ایلمسندن ابلیسه اعتماد و حسن اعتقاد ایلیوب آنی عصر ومؤاخذه ایلدی نیجه منازعه ومباحثه‌دنصکره حقیقت حاله وابلیسك مرادینه واقف اولدی نته‌کم بوحکایه‌دن معلومك اولور

بیدار کردن ابلیس معاویه‌را که خیز وقت نمازست

(مثنوی ✻ درخبرآمد که خال مؤمنان ✻ خفته بد درقصر بر بستر ستان) خبرده کلدیکه مؤمنلرك خالی یعنی طایسی قصرنده دوشك اوزره چالقوبن یعنی ارقه سی اوستنه یاتمش ایدی (مثنوی ✻ قصررا ازاندرون دربسته بود ✻ کز زیارتهای مردم خسته بود) قصرك ایچرودن قپوسی بغلنمش ایدی زیرا اول معاویه حضرتلری خلقك زیارتلرندن خسته اولمشدی یعنی کثرت زیارت ناسدن انلرك وجودنه ضعف وفتور کلمشدی (مثنوی ✻ ناکهان مردی ورا بیدار کرد ✻ چشم چون بکشاد پنهان کشت مرد) ناکهان برکمسه آنی خوابدن بیدار ایلدی حضرت معاویه چونکم کوزن آچدی بیدار کننده اولان مرد پنهان اولدی (مثنوی ✻ کفت اندر قصر کس را ره نبود ✻ کیست کین کستاخی وجرأت نمود) حضرت معاویه کندیسنه ایتدی قصر ایچره کمسه‌نك یولی اولمدی کیمدرکه بوکستاخلغی و بوجرأت واقدامی کوستردی (مثنوی ✻ کرد برکشت وطلب کردآن زمان ✻ تابیابد زآن نهان کشته نشان) قصرك اطرافنی اول زمان طواندی وطلب ایلدی تااول مستور ونهان اولمشدن نشان بوله (مثنوی ✻ از پس درمد بری رادید کو ✻ در پس پرده نهان می کرد رو) اومعاویه قپوارد نده برمدبری کوردیکه اوا کثر نسخه‌ده در پس پرده یکی را دید کو واقع اولمشدر پس پرده‌ده برکمسه‌یی کوردیکه اوپرده آلتنده یوزنی نهان ایلدی (مثنوی ✻ کفت هی توکیستی نام توچیست ✻ کفت نامم فاش ابلیس شقیست) حضرت معاویه اکا ایتدی هی سن کیمسن سنك نامك ندر اول کمسه ایتدی بنم نامم فاش وآشکاره ابلیس شقیدر (مثنوی ✻ کفت بیدارم چرا کردی بجد ✻ راست کو بامن مکو برعکس وضد) حضرت معاویه ابلیسه ایتدی بنی نیچون جدله بیدار ایلدك بکا طوغری دی عکس وضد اوزره سویله یعنی ماهو الواقع حقیقت حال هرنه ایسه کتم ایتیوب آنی سویله دیدی

﴿ ازخر افکندن ابلیس معاویه را و روپوش ﴾
﴿ و بهانه کردن وطول مناظرهٔ ایشان ﴾

ابلیس معاویه یی اشکدن دوشرمسنك بیاننده در ازخرافکندن لفظندن مراد اونی غلطه براقق ونار امت اولان یره آتمق ومرتبه سندن حیله ایله دوشرمك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت هنکام نماز آخر رسید * سوی مسجد زودمی بایدود ید) شیطان معاویه یه ایتدی نماز وقتی آخره ایرشدی مسجد طرفنه تیز یلك کرك ﴿ مثنوی ﴾ عجلوا الطاعات قبل الفوت کفت * مصطفی چون درمعنی می‌بسفت) قبل الفوت طاعاته عجله ایلیك دیدی مصطفی علیه الصلوة والسلام حضرتلری چونکم درمعنایی دلدی (کماقال علیه السلام عجلوا صلوة النهار فی یوم غیم (وقال ایضا عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی نی این غرض نبود ترا * که بخیری رهنما باشی مرا) چونکم ابلیس بوسوزی سویلدی معاویه حضرتلری اکا دیدی یوق یوق بوغرض سکا اولمز وسندن خیراته داعی اولمق ظهوره کلمز که بکا برخیره دلیل ورهنما اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دزد آید از نهان در مسکنم * کو یدم که پاسبانی میکنم) مثلا دزد نهاندن بنم مسکنمه کله بن آکا نه ایلرسن دیدکده بکا دیه که بن پاسبانلق ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ من کجا باور کنم آن دزدرا * دزدکی داند ثواب ومزدرا) بن اول دزده قنده اعتقاد ایلرم دزد ثواب ومزدی نجن بیلور

﴿ دوم بار از خرافکندن ابلیس معاویه را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت مااول فرشته بوده ایم * راه طاعت را بجان پیموده ایم) ابلیس حضرت معاویه یه جواب و یروب ایتدی یامعاویه بز اول فرشته اولمشز طاعت یولنی جانله اولچمشز یعنی طریق عبادته بجان ودل سالك اولمشز ﴿ مثنوی ﴾ سالکان راه را محرم بدیم * ساکنان عرش را همدم بدیم) سالکان راه حقه محرم اولدق عرش ساکنلرینه همدم ومصاحب اولدق ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ اول کجا ازدل رود * مهر اول کی زدل بیرون شود) اولکی صنعت وعادت کوکلدن نجن کیدر اولکی محبت کوکلدن نجان طشره کیدر ﴿ مثنوی ﴾ درسفر کر روم بینی یاختن * ازدل توکی رود حب الوطن) مثلا سفر وسیاحتده کر رومی یاختنی کوره سن سنك قلبکدن وطنك محبتی نجن کیدر ﴿ مثنوی ﴾ ماهم از مستان این می بوده ایم * عاشقان درکه وی بوده ایم) بزهم بومیك مستلرندن اولمشز اول اللهك درکاهنك عاشقلرندن اولمشز یعنی شیطان علیه اللعنه صورت صلاحدن کلوب حضرت معاویه یی کلمات مموهه واقاویل

حز وره ایله اضلال سعی ایدوب دیدیکه یاهماو یه بنم صلوة ایچون ایقاظ ایلمه‌دن
نه تعجب ایلرسن بزدخی اول وحدت شرابنك مستلرندنز واول حضرتنك درکاهنك
عاشقلرندنز واول خود فرشته ایدم وراه طاعاتی جان ودلله پیوده قیلدم ابلیسك
ملائکه دن اولمسنده علما اختلاف ایلمشلردر ولکن قول اصح عند الجمهور بودرکه
ابلیس ملائکه دندر زیرا اکر ملائکه دن اولمیه‌دی سجود ایله مأمور اولمزدی وترك
سجده ایتمکله عاصی اولمزدی زیرا (واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس) آیتنده امر بالسجده ملائکه یه مخصوص اولوردی واستثنا صحیح
اولمیوب ابلیس ملائکه زمره‌سندن خارج قالوردی مثلا برپادشاه برشهر خلقنه
ندا ایتدیرسه ودیسه که (امرنا الخاتنین ان یفتحوا دکاکینهم ففتحوا الا الحدادین)
پس حدادلر امره مخالفت ایتمش اولمزلر زیرا تحت امرده داخل دکلدردر ولهذا
کلام عربده غیر جنسدن استثنا ایتمك مستحسن دکلدر صحابۀ کرامدن ابن عباس
وابن مسعود وسعید بن المسیب وبونلردن غیرینك وبعض مفسرینك وابو حسن
اشعرینك مذهبی بودر اما حسن بصرینك ومتکلمیندن ابو اسحاقك مذهبی
بودرکه ابلیس جنسدندر (کما قال الله تعالی فسجدوا الا ابلیس کان من الجن)
وابن عباس وابن مسعوددن روایت اولنور که کان ابلیس من اشراف الملائکة
واکرمهم قبیلة وکان له سلطان سماء الدنیا وسلطان الارض وکان خازنا علی الجنان
ولذا سمی الجن لانه من خزان الجنة) محصل کلام بوخصوصده سوز چوق وقیل
وقاله نهایت یوقدر واصح قول ملائکه دن اولمسیدر * مثنوی * ناف ما برمهر
او ببریده اند * عشق او در جان ما کاریده اند) ودخی بوکونه تسویل وتزویره
شروع ایدوب دیدیکه یاهماو یه بزم کوبکمزی اول خدانك محبتی اوزره کسمشلردر
وبوکنایه‌در برشیئك جبلی واصلی اولمسندن انك عشقنی بزم جانمزه اکمشلردر پس
(لایزول ما بالذات ما بالعرض) کلامی اوزره ذاتی اولان صفتك انفکاکی برشیئدن
نیجه قابل اولور دیدی * مثنوی * روز نیکو دیده ایم از روزکار * آب رحمت
خورده ایم اندر بهار) روزکاردن ایو کون کورمشز یعنی قرب الهیده تنعم بولمشز
بهارده رحمت ایچمشز یعنی جناب حقك تجلی لطفیه وجمالیه‌سنده رحمت صوین
نوش ایتمشز * مثنوی * نی که ما را دست فضلش کاشتست * از عدم ما را نه
او برداشتست) بزی اول اللهك فضلی الی اکمش میدر یعنی بزم وجودیمزی
آنك فضلی الی خلق ایدوب وجوده کتورمشمیدر عدمدن بزی اول الله
قالدرمشمیدر یعنی بزی عدمدن وجوده او کتورمشدر ووجود نعمتن بزه اول عطا
قیلمشدر * مثنوی * ای بسا کزوی نوازش دیده‌ایم * در کلستان رضا کردیده‌ایم)
ای چوق که اندن نوازش واحسان کورمشز رضا کلستاننده طولنمش وسیر ایلمشز

﴿ مثنوی ﴾ برسرمادست رحمت می نهاد * چشمهای لطف ازمامی کشاد *
وقت طفلی ام که بودم شیر جو * کاهوارم راکه جنبانیداو) حضرت حق رحمت
النی بزم باشمز اوزره قودی بزمان لطف چشمه لرین روان ایلدی یعنی اول حضرت
بزم باشمز اوزره رحمت النی قودی ولطف وکرم دیده لرینی وباخود لطف وکرم
پیکارلرینی بزدن آچدی وبابزم جانبزدن خلقنه آچدی دیمك اولور (کماروی عن
ابن عباس رضی الله عنهما قال جعل ابلیس ملك سماء الدنیا وکان یسوس بین الناس
وبین السماء والارض) یعنی سموات وارضك ماببننده اولان مخلوقك امورنی
مالك اولوردی وبونلره حکومت قیلوردی ودخی دیدیکه یامعاویه طفولیتم وقتی
شیر طلب ایدیجی ایدم بنم بشکمی کیم تحریك ایلدی انك قدرت وقوتنی تحریك
ایلدی (قال ابن عباس ان من الملائکة ضربا یتوالدون ویتناسلون یقال لهم
الجن کان ابلیس منهم) بوتقدیر اوزره ابلیسك طفل اولمسی وشیر طلب قیلمسی
حقیقت اوزره اولور اما بوراده برسؤال لازم کلور که بنم کهواره می اول تحریك
ایلدی دیمکدر بونده جواب شافی وکلام وافی اولدرکه مشایخ صوفیه توحید افعال
دیو برمرتبه اثبات ایدرلر وتوحید افعال اولدرکه (قل کل من عندالله) فحواسنجه
(والله خلقکم وما تعملون) مقتضاسنجه ودخی (الله خالق کل شیٔ) معناسنجه
هر شیئك حقیقة خالق وفاعلی اولدر ومجازا مخلوقدر ومعرفت شیطانیه انجق
توحید افعال مرتبه سنه واصل اولمشدر وتوحید ذات وتوحید صفاتدن غافل
وجاهل قالمشدر ولهذا قال (فبما اغویتنی) پس حقیقت حاله وتوحید افعاله نظر
ایدوب حضرت امیره غایت معرفتندن خبر وروب دیرکه یامعاویه کودکلك
وقتنده که شیرخوار ایدم نظر ایله بنم کهواره می اکرچه صورتا والدین وطایم تحریك
ایلدی لکن حقیقة فاعل اولدر ومحرك کهواره فی الحقیقه اولدر زیرا هم نفس
محرکی وهم عین تحریکی خالق اولدر ﴿ مثنوی ﴾ آزکه خوردم شیر غیر
شیراو * که مراپرورد جزتدبیراو) یامعاویه آنك شیرندن غیری شیری کیمدن
ایچدم وغدای روحانیه وجسمانیه بی اندن غیری کیمدن آلدم آنك تدبیرندن غیری
بنی کیم بسلمشدر یعنی کیم بنی تربیه ایلدی آنك تدبیرندن غیری رب العالمین اول
دکلیدر وجمیع عالم خلقنی (شیئا فشیئا وآنا فآنا) تدریجله تربیه قیلان وآنلره
نشو ونما ویرن اول دکلیدر ﴿ مثنوی ﴾ خوی کان باشیر رفت اندر وجود *
کی توان آنرا زمردم واکشود) خو بیکه شیر ایله خلقك وجود وجسدنه کندی
یعنی برخو بیکه شیرمادر ایله وجوده کیده قچن اول خوبی مردمدن کیروآچمغه
برکمسه قادر اولور یعنی اول خوبی خلقدن رفع وازاله ایلمك قچن ممکندرکه
(الخلق الجبلی کالخلق لایتبدل ولایتغیر) دیمشلردر پس بنده دخی اول خوی نیکو

تا آدمه کانجه خودمقرر ایدی پس بعض حوادثله بنـدن نیجه متغیر اولور دیدی ابلیس خوی مادر زادی اصـل وقدیم زعم ایدوب بعده عارض اولان خو بلری حادث قیاس ایلدی خبری یوقکه اول خوی مادر زادی دخی علم اللهده نسبتله حادثدر وابلیس بر مقتضای (ابی واستکبر وکان من الکافرین) ای کان فی علم الله من الکافرین) اصل علم اللهده کافر ومتکبر ایدی بعده سجود آدمه اولان امری استقباح ایتمکله کافرلردن اولدی وکفر و بد خوی انی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر عتابی کرد دریای کرم * بسته کی کردند درهای کرم) دریای کرم که مراد حضرت باری بدر اکر بکا بر عتاب ایلدیسه کرمك قپولری نچون بغلنمش اولورلر یعنی اکر دیرسك که دریای کرم بکا عتاب ایلدی بسته نچون اولور ابواب کرم الهی (ع) که یك دری ببندد هزار بکشاید) دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ اصل نقدش لطف وداد و بخششست * قهر ازوی چون غباری از غشست) اوخدانك اصل نقدی عدل ولطف و بخششدر قهر وغضب اول لطف وکرم اوزره غشدن اولان برغبار کبیدر نته کم نقد اوزره برغبار اولسه نقده ضرر و برمدیکی کبی سابق اولان رحمت وکرمه قهر وغضب غباری مخلوط اولسه ضرر و یرمز زیرا رحمت وکرم (سبقت رحمتی علی غضبی) فحواسنجه سابق وقهر وغضب مسبوقدر پس سابق اصل مسبوق فرع وعرض کبیدر رحمت سابقه ظهور ایلدکده قهر وغضبك تأثیری قالمز ﴿ مثنوی ﴾ از برای لطف عالم راساخت * ذرهارا آفتاب اونواخت) حضرت حق لطف ایچون عالمی دوزدی وجود ذره‌لرنی آنك آفتاب رحمت واسعه‌سنی رعایت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ فرقت از قهرش اکر آبستنست * بهر قدر وصل اودانستنست) فراق وهجران اکرچه اول محبوبك قهرندن حامله درکه بعد ومفارقت نفس الامرده مظهر قهر وغضبدر وقهر وغضبی حاویدر ولکن اول محبوبك وصلتنك قدرنی بیلمکدن اوتریدر طرد ابدی ورد سرمدی اولمقدن اوزری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تادهد جانرا فراقش کوشمال * جان بداند قدر ایام وصال) تا حضرت خدانك فراقی جانه کوشمال وتأدیب و یره اول فراق سببیله جان وصال ایامنك قدرنی بیله ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که حق فرموده است * قصد من از خلق احسان بوده است) رسول علیه السلام ایتدیکه حضرت حق بیورمشدر خلق خلق ایلمکدن بنم مقصودم انلره احسان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آفریدم تازمن سودی کنند * تاز شهدم دست آلودی کنند) خلقی خلق ایلدم تابندن برفائده ایدهلر (کما قال علیه السلام حاکیا عن ربه قال الله تعالی انما خلقت الخلق لیربحوا علی ولم اخلقهم لاربح علیهم) تا بنم شهدمدن دست بولاشدرمق ایدهلر یعنی انلرك جرمن عفو ایدوب رحمم شهدنه

آلوده اوله لر و بندن نیجه احسان وکرملر بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ نی برای انك
من سودی کنم * وز برهنه من قبایی برکنم) خلق انکچون خلق ایلدم که آنلردن
برفائده ایلیم و برهنه دن بن برقبا قوپرم خلق ایلدم ایلدم وحضرت حق آنلردن
منتفع اولق ایچون یاراتدی قیاسی صوبق کبیدر بوایسه ممکن دکلدر پس حق تعالی
خلقدن منتفع اولمز غنی عن العالمیندر بلکه خلق اندن منتفع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾
چند روزی که ز پیشم رانده است * چشم من درروی خویش مانده است)
برقاچ کونکه بنی حضورندن سورمشدر بنم چشمم انك خوب یوزنده قالمشدر
﴿ مثنوی ﴾ کزچنان رو بی چنین قهر ای عجب * هرکسی مشغول کشته در سبب *
من سبب را ننکرم کان حادثست * زانکه حادث حادثی را باعثست * لطف سابق را
نظاره میکنم * هرچه آن حادث دوپاره میکنم) رو بیده لفظ بی نقطتین ایله
قرائت اولنق ونقطهٔ واحده ایله دخی حرف نفی اولمقده جائزدر تقدیر معنی انجلاین
عالی یوزدن بونك کبی قهر ای عجبدر که هر کسه مشغول اولمش سببه یاخود
معنی انجلاین بر یوزدن بونك کبی قهر ای عجبدر که بوکونه عتاب وقهره مظهر
اولمقدن قاچوب بعض عمله اعتماد ایلمش بن سببه نظر قیلمزم زیراکه اول حادثدر
اول سببدنکه هرحادث اولان شی برحادثه باعثدر یعنی بواعمال صالحه و یاافعال
فاسده اسباب حادثه مقوله سیدر واسباب حادثه قدیمده اولان خصلت وخاصیتی
تغییر وتبدیله قادر اولمزکه لایزول ما بالذات ما بالعرض در بلکه برحادث صفته
باعث اولور پس ازلده اولان اکر سعادت ایسه صکره اول ظهور ایدر واکر
شقاوت ایسه بنه اول ظهور ایدر پس اسباب عارضه یه نیچون نظر ایدرم دیمك
اولور (سبقت رحمتی علی غضبی) فحواسنجه سابق اولان لطفه نظر ایلرم
هرنه که اوحادثدر انی ایکی پاره ایلرم یعنی هرنکم صکره دن قهر وغضبدن حادث
وعارض اولدی دو پاره ایلرم که العارض کالمعدومدر پس فلسفه یه باپشوب
ترك سجده ایلدیکنه دخی علت قوروب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ ترك سجده
ازحسد کیرم که بود * این حسد از عشق خیزد نه از جحود) فرض ایده لم که
سجده ترکی حسددن اولدی اول حسد عشقدن صادر اولور انکار وجحوددن
صادر اولمز یعنی سجده یی ترك ایلدیکم طوته لمکه حسددن اولدی بوحسد عشق
ومحبتدن حاصل اولور انکاردن دکل ﴿ مثنوی ﴾ هرحسد از دوستی
خیزد یقین * که شود بادوست غیری همنشین) محقق بودرکه هرحسد دوستلقدن
ظاهر اولورکه برغیری کمسه دوستله همنشین ومصاحب اوله یعنی یقین بودرکه
هرحسد دوستلقدن قوپرکه دوستله غیری کمسه همنشین اوله عاشق ایسترکه
دوستك اول غیره اولان التفات وانعامی کندی یه اوله بوایسه حسد اولور زیرا

حسد محسودك نعمتنى ازاله مراد ايلمكدر پس بوكونه حسد سبب عشق اولور پس بر شيئك سببى كه مقبول اوله مسببى دخى مقبول اولور شيطانك اولا بيوك قباحتى آدمى غير كوردكيدر ثانيا حضرت حقك عشقنى محبت نفسانيه يه قياس ايلديكيدر زيرا اول حضرتك عاشقلرى * بيت * كاشكى سوديكمى سوسه بنم خلق جهان * سوزمز بوكه همان قصهٔ جانان * اولسه دررلر وخلق عالمى بوعشق محبته دعوت ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ هست شرط دوستى غيرت پزى * همچو بعد ازعطسه كفتن ديرزى) دوستلغك شرطى غيرتپزلكدر عطسه دنصكره چوق زمان ديرى اول ديمك دوستلغك شرطى اولديغى كبى يعنى غيرتپزلك دوستلغك شرطى اولدى عربجه (يرحمك الله) ديمك وفارسيجه ديرزى ديمك وتركجه خيراولسون وچوق ياشه ديمك عطسه نك شرطى اولديغى كبى وبعد العطسه يرحمك الله ديمك شرط وواجب اولديغنه بو حديث شريف دلالت ايلركه ابوهريره رضى الله عنه روايت ايدر (قال عليه السلام ان الله يحب العطاس فاذا عطس احدكم وحمد الله كان حقا على كل مسلم سمعه ان يقول له يرحمك الله) پس يرحمك الله ديمك عطسه يه نيجه شرط وواجب اولديسه دوستلغه دخى غيرت بويله شرط وواجب اولدى ديدى نعم عندالاوليا دخى غيرت دوستلغك شرطندندر ولكن بونلرك ديديكى غيرتدن مراد غيرت نفسانيه وشيطانيه دكلدر بلكه غيرت الهيه در و بينهماده تفاوت چوقدر اكر طالب اولنورسه غيرتى درجهٔ غيرتده مفصلا تحرير ايلمشزدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه برنطعش جز اين بازى نبود * كفت بازى كن چه دانم برفزود) چونكه اول انك نطعى اوزره بوبازيدن غيرى يوق ايدى يعنى تقدير وقضايه پاپشوب ديديكه چونكم اول حاكم مطلقك نطع تقديرنده و بساط لوح محفوظنده بنم سجده دن امتناع وآدمدن استكبارمدن غيرى اويون اولمدى وصانع ذوحكمت بنم وجودمده بوكونه خاصه وخصلتدن غيرسنى وضع قيلمدى پس حين امتحانده بكا ديديكه بازى ايله يعنى عمل ايله وهنر ودانشك اجرا ايله بندخى اول بكا ويرديكى خاصه يى اظهار قيلدم وانجق بنده اولنى فاعل اولدم نه بيلورم بنده اولان خاصه اوزره برآخر عملى زياده ايتمكى (كما قال الله تعالى (قل كل يعمل على شاكلته) اى يعمل على عينه الثابتة وخاصيته الازلية ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى بازى كه بدمن باختم * خويشتن رادر بلا انداختم) اول براويون كه وارايدى بن آنى اوينادم كنديمى بلا وفلاكته آتدم ﴿ مثنوى ﴾ دربلا هم مى چشم لذات او * مات اويم مات اويم مات او) كنديمى بلايه آتدمكه بلاده دخى آنك لذتلرنى طاتدم آنك ماتى ام انك ماتى يعنى بلاده اولمقده دخى عاشقلر كبى انك لذاتنى ذائق اولورم كه (كل شئ من المليح مليح) درانك ماتيم ومغلوب ومقهوريم

بنی مات ومستهلك قیلان اولدر غیری دکل ﴿ مثنوی ﴾ چون رهند خویشتن را ای سیره * هیچ کس درشش جهت ازشش دره * جزوشش ازکل شش چون وارهد * خاصه که بیچون مرا اورا اکزنهد) ای برکزیده ومقبول و پسندیده نیجه قورترر کندوبی برکسه بلا توفیق الله بوشش جهات ایچره شش دره دن یعنی شش حس دنکه بشی حواس ظاهره و بری دخی حس باطندر که آکا حس مشترك دیرلر اکرچه حکما قتنده حس باطن بشدر اما اهل سنتدن بعض متکلمین قتنده حس باطن بردر که حس مشترك دیرلر پس معنی کندوبی برکسه بوشش جهات ایچره شش حواسك حکمندن نیجه قورترر دیمك اولورششك کلندن جزؤشش نیجه قورتلور یعنی شش جهاتك جزؤی بوشش حسك کلیسندن ویاخود کلی شش جهاتدن نیجه خلاص اولور علی الخصوص که حضرت بیچون تحقیقا آنی اکری قویه ﴿ مثنوی ﴾ هرکه درشش اودرون انشست * اوش رخاند که خلاق ششست) هر کیمکه جهات سته ده در اول کسه آتشك ایچنده در اول کسه بی قورترر که جهات ستی خلق ایدیجیدر یعنی هرشول کسه که بوشش جهاتده آتش بلا والم ایچره در آنی اول الله تعالی قورترر که خلاق شش جهات وشش حواسدر (کما قال الله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان ﴿ مثنوی ﴾ خود اکر کفرست وکر ایمان او * دست باف حضرتست وآن او) محصل خود اکر کفردر واکر ایماندر اول کفر وایمان اول حضرتك دست بافیدر یعنی ال اورکوسیدر مرادید قدرت وارادتنك عمل وصنعیدر وانك آن وشانیدر دیمك اولور زیرا کفر وایمان انك مخلوقیدر

﴿ باز نفرین کردن معاویه با ابلیس لعین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت امیر اورا که اینها راستست * لیك بخش تو ازینها کاستست) امیر اکا دیدیکه بوسوزلر راستدر لکن بونلردن سنك نصیبك اکسك اولمشدر که اصلا بوسویلدیکك معانی ومعارفدن سکا حظ ونصیب یوقدر یعنی (انظر ما قال ولا تنظر الی من قال) حدیثك فحواسنجه شیطانك من اوله الی آخره بسط ایلدیکی مقدماتك جمله سی شرعا وعقلا مقبوله ومسلمه در ولکن کلمات مزوره ومموهه در ولهذا حضرت معاویه بونلری بالکلیه تسلیم وتصدیق ایدوب اینهارا ستست بیوردی وانك بوکونه معارفنی قبول ایتیوب انك مکر وخدعه سنه نظر قیلوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران را چون من توره زدی * حفره کردی در خزینه آمدی) بنجلاین نیجه یوز بیك کمسه نك سن یولن اوردك چقور ایلدك خزینه یه کلدك یعنی خزینه قبله لغم اوروب دلك دلوب کلدك وآنده اولان

بجواهر وزواهر ايمانى مكر وخديعتله استراقه قيلدك ﴿ مثنوى ﴾ آتش ونفتى
نسوزى چاره نيست * كيست كز دست توجامه ش پاره نيست) آتش ونفتسن
ياقيجهسن چاره يوقدر يعنى سن فى المثل آتش ونفتسن ياقمق سنك شانكدندر
كيمدر كه سنك الكدن انك جامهسى پاره دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ طبعت اى آتش
چو سوزا نيد نيست * تانسوزانى توچيزى چاره نيست) سنك طبعك اى آتش
چونكم ياقمقدر مادامكه سن بركسهيى ياقيه سن چاره يوقدر ﴿ مثنوى ﴾
لعنت اين باشد كه سوزانت كند * اوستاد جمله دزدانت كند) لعنت بو اولور كه
حق تعالى سنى ياقيجى ايلرسنى اول خدا جمله دزدلرك استادى ايلر ﴿ مثنوى ﴾
باخدا كفتى شنيدى رو برو * من چه باشم پيش مكرت اى عدو) رو برو مواجهه
خدا ايله سوزسويلدك واندن سوز ايشتدك (فبما اغويتنى) ديو حضرت حقه
بالمواجهه خطاب ايلدك وحضرت حق دخى سكا (وان عليك لعنتى الى يوم الدين)
ديو خطاب ايليوب آنى ايشتدك اى عدو بن سنك مكرك قتندهنه اولم پس انك معارفنى
صيادك صفيرنه تمثيل ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ معرفتهاى توچون بانك
صفير * بانك مرغانست لكن مرغ كير) سنك معرفتلرك صفير بانكى كبيدر
مرغلرك بانكى كبيدر لكن مرغ صيد ايديجيدر يعنى اى ابليس پرتلبيس سنك
بو كونه معرفتلرك بانك صفير وصداى صياد مرغكير كبيدر بو معارف كه سن
سويلرسن مرغان الهى اولان انبيا عليهم السلام واولياى عظامك بانكيدر ولكن
قوش طوتيجى ومرغ هوشى دام ضلالته آتيجيدر ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران مرغ را
آن ره زدهست * مرغ غره كاشنايى آمدهست) اول بانك صفيريچه بوزبيك
قوشك يولنى اورمشدر مرغ غره ايسه بويله ديو كه برآشنا كلمشدر واول صيادك
بانك صفيرك آشنانك صداسى زعم قيلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ درهوا چون بشنود
بانك صفير * ازهوا ايدشود اينجا اسير) مرغ بيچاره هواده چونكه صفير بانكنى
ايشيدە هوادن كاور بوراده اسير اولور يعنى صيادك صفير چالديغى محلده اسير
اولور ﴿ مثنوى ﴾ قوم نوح ازمكر تو درنوحه اند * دل كباب وسينه شرحه
شرحه اند) اى ابليس پرتلبيس قوم نوح عليه السلام سنك مكركدن نوحه
وفغانده در دللرى كباب وسينهلرى شرحه شرحه در ﴿ مثنوى ﴾ عادرا توباد
دادى در جهان * درفكندى درعذاب واندهان) عاد قومنى جهانده يله سن
ويردك وانلرى ريح صرصرله هلاك اولمق مرتبهسنه سن ابركوردك انلرى عذاب
وغملره سن براقدك ﴿ مثنوى ﴾ ازتو بود آن سنكسار قوم لوط * درسياه آبه
زتو خوردند غوط) لوط پيغمبر عليه السلامك قومنك اول سنكسار اولمسى سندن
اولدى سياه آبه ايچنده سندن غوط يديلر غوط وغوطه صويه طالمق معناسنهدر

﴿ مثنوى ﴾ مغز نمرود از تو آمد پخته * ای هزاران فتنها انگیخته) نمرودك مغزی سندن دوكلمش كلدی ای نجه یوز بیك فتنه‌لری قوپرمش ابلیس

﴿ مثنوى ﴾ عقل فرعون ذكئ فیلسوف * كور شد از تو نیابید او وقوف) ذو حكمت اولان ذكی فرعونك عقلی كور اولدی اوسندن وقوف بولدی

﴿ مثنوى ﴾ بولهب هم از تو نا اهلی شده * بو الحكم هم از تو بوجهلی شده) ابولهب هم سندن برنا اهل اولشدر ابو الحكم هم سندن زیاده ابوجهل اولمشدر

﴿ مثنوى ﴾ ای برین شطرنج بهر یادرا * مات كردی صد هزار اوستادرا) ای ابلیس پرتلبیس بوشطرنج اوزره یاددن اوتری یوز بیك استادی مات ایلمشسن یعنی ای مكر وحیلت شطرنجبازی بوشطرنج كائنات وبساط موجودات اوزره سن آتلق و یاد قیلمق ایچون شریعت و طریقتده منم ذكر نیست دین صد هزار استادی مات ایلدك ﴿ مثنوى ﴾ ای ز فرزین بندهاء مشكلات * سوخته دلهاسیه كشته دلت) ای سنك مشكل اولان فرز بن بندلركدن یعنی موجب مات وهلاك اولان حیل وبازیلركدن كوكللر یانمشدر وسنك دلك انلره حرت ایتمیوب سیاه اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ بحر مكری تو وخلقان قطرهٔ * توچو كوهی و ین سلیمان ذرهٔ) ای ابلیس سن مكر وغدرسن وخلایق سنك مكركه نسبت برقطره دروسن ضلالتده كوه كبی سن و بوسلیم وساده دللر برذرهٔ بیقرار كبیدر

﴿ مثنوى ﴾ كه رهد از مكر تو ای مختصم * غرق طوفانیم الا من عصم) ای خصومت ایدیجی سنك مكركدن كیم قورتلور یاخود معنی نچن سنك مكركدن خلاص اولور بركمسه ای خصومت قیلان جمله‌مز طوفانه غرق ایز مكر شول كمسه غرق طوفان دكلدر كه حفظ الهی ایله معصوم اوله یعنی جمله‌مز غرق طوفان مكر شیطانز الا شول كمسه‌لردكل كه انلر معصوم والله تعالی انلری مكر شیطاندن حفظ قیلدی (كما قال علیه السلام المعصوم من عصمه الله وقال تعالی حاكیا عن لسان نوح (قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم) ﴿ مثنوى ﴾ بس ستارهٔ سعد از تو محترق * بس سپاه وجمع از تو مفترق) چوق سعادت ستاره‌سی سندن محترق اولمشدر چوق سپاه وجمعیت سندن مفترق وپریشان اولمشدر یعنی ای مكار وغدار چوق ستارهٔ سعد سنك مكركدن مغلوب ومحترق وچوق سپاه وجمع سنك خدعكدن پریشان ومفترق دیدی

﴿ باز كفتن ابلیس مر معاویه‌را رضی الله تعالی عنه ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت ابلیسش كشا این عقد را * من محك قلب راونقدرا) ابلیس پرتلبیس حضرت معاویه‌یه ایتدی بوعقد و بندی چوز قلب ونقده بن محكم یعنی ابلیس حضرت معاویه‌یه جوابنده ایتدیكه

یا معاویه بو کرهلری آچ وخیال ووهم مرتبه سندن ایلرو کچ نقد وقلبه بن محکم ونیك وبده میزانم ازلده شقی وفاسق تقدیر اولنانلری اضلال ایلرم روز ازلده سعید تقدیر اولنانلری اضلال ایتمکه قادر دکلم ﴾ مثنوی ﴿ امتحان شیر وکلبم کرد حق * امتحان نقد وقلبم کرد حق) حضرت حق بنی شیر وکلبك امتحانی ایلدی حضرت حق بنی نقد وقلبك امتحانی ایلدی یعنی شیری کلبدن تمیز ایلمکه سبب اولورم ونقدی قلبدن فارق اولورم ﴾ مثنوی ﴿ قلب رامن کی سیه رو کرده ام * صیر فی ام قیمت او کرده ام) قلبی بن نه چون سیه رو ایلشم بن برصراف مکه آکا قیمت ایلشم ﴾ مثنوی ﴿ نیکوانرا رهنمایی میکنم * شاخهای خشك را بر میکنم) ایولره دلالت ورهنمالق ایلرم قوری بوداقلری قوپاریرم یعنی ازلده نیکو اولنلری اضلاله قادر دکلم آنلره معین وظهیر اولورم اما بدبخت وشقی اولنلری اضلال ایدوب هلاك قیلاورم ﴾ مثنوی ﴿ این علفها می نهم از بهر چیست * تا بدید اید که حیوان جنس کیست) بو علفلری که قورمدن اوتریدر تا ظاهر کله که حیوان کیمك جنسیدر یعنی قنغی نوعدن ایدیکی ظهوره کله ﴾ مثنوی ﴿ کرك از آهو چوزاید کودکی * هست در کرکیش وآهو یی شکی) مثلا چونکه قورد آهودن بر یاوری طوغوره اول یاورونك کرکلکنده واهولکنده برشك واردر استفهام معناسی اولمق بونده اولیدر یعنی اول یاورینك کرکلکنده وآهولکنده برشکك وار ایسه ﴾ مثنوی ﴿ تو کیاه واستخوان پیشش بریز * تا کدامین سو کند اوکام تیز) انك اوکنه اوت وکمك دوك نظر ایله تا قنغی طرفه اول یاوری ادیمی تیز ایلر ﴾ مثنوی ﴿ کر بسوی استخوان اید سکست * ور کیا خواهد یقین آهو رکست) اکر یاوری استخوان ایسترسه واستخوان جانبنه کله کلبدر واکر کیاه استیه بی شك آهو طمرلودر یعنی یقین بودر که اصلی آهودر ﴾ مثنوی ﴿ قهر ولطفی جفت شد با همدکر * زاد ازین هر دوجهان خیر وشر) برقهر ولطف بری بریله جفت وجمع اولدی کرك وآهو جمع اولدیغی کبی بوایکیدنکه قهر ولطفدر خیر وشر جهانی طوغدی پس نفسی قهره وشره وروحی لطفه وخیره مظهر قیلدی ﴾ مثنوی ﴿ تو کیاه واستخوانرا عرضه کن * قوت نفس وقوت جانرا عرضه کن) سن کیاه واستخوانی عرض ایله نفسك قوت وغداسنی عرض ایله کیاهدن مراد بونده غدای روحانی واستخواندن مراد غدای نفسانیدر پس برکسه یه سن غدای روحانی عرض ایله وغدای نفسانی دخی عرض ایله ﴾ مثنوی ﴿ کر غدای نفس جوید ابترست * ور غدای روح جوید سرورست) اکر نفسك غداسنی ایسترسه ابتر وبدتردر واکر روحك غداسنی استیه سرور ومهتردر ﴾ مثنوی ﴿

کر کند او خدمت تن هست خر * وررود در بحر جان یابد کهر) اکر اول کمسه تن خدمتن ایده خردر واکر جان در یاسنه کیده کوهر بولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه این دو مختلف خیر وشرند * لیك این هر دوبیك کاراندرند) اکرچه بوایکی مختلف که مقصود بونلردن خیر وشردر لکن معناده بوایکیسی بیله برایشده در یعنی اهل خیر واهل شر بوجمله سی حق تعالینك ارادتنك مظهرلری وانك حکمتنك اسیرلیدرکی طوعا کی کرها حق تعالی یه بریوزدن عبادت ایلمکدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ انبیا طاعات عرضه می کنند * دشمنان شهوات عرضه میکنند) انبیاء علیهم السلام طاعتلر عرض ایلرلر دشمنلر شهوات عرض ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ نیك راچون بد کنم یزدان نیم * داعیم من خالق ایشان نیم * خوب را من زشت سازم رب نه ام * خوب راوزشت را آینه ام) یامعاویه نیکی بن نیجه کم ایلرم یزدان دکلم بن انلری شر وفساد جانبنه دعوت ایدیجی یم انلرك خالقی دکلم یعنی بن انجق بونلری داعی ضلالتم وضلالتك خالقی دکلم خوبی بن زشت ایلر میم یعنی بن خوبی زشت ایلمکه قادر دکلم رب دکلم بلکه خوبه وزشته آینه ام (السعید سعید فی بطن امه) مقتضاسنجه سعید بطن ام الکتابده سعادتله خوبرودر وکذلك (الشقی شقی فی بطن امه) مفزاسنجه شقی بطن ام الکتابده شقاوتله زشترودر و بن بونلره محکم وآینه ام والا بنم المده ضلالت وغوایتدن برشی بوقدر بلکه خالق ضلالت وغوایت الله در نته کم عقیل وابن عدی حضرت ابن عمردن روایت بیوررلر (قال علیه السلام بعثت داعیا ومبلغا ولیس الی من الهدایة شئ وخلق الشیطان مزینا وموسوسا ولیس الیه من الضلالة شئ (کما قال الله تعالی لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء (وقال یضل الله من یشاء و یهدی الیه من اناب ﴿ مثنوی ﴾ سوخت هند وآینه از دردرا * کین سیه رومی نماید مردرا) مثلا هندو دردوغمدن آینه یی یاقدی بوله دیوکه بوآینه مردی سیاه رو کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آینه کناه از من نبود * جرم اورا نه که روی من زدود) آینه لسان حالله هندویه ایتدی کناه بندن اولمدی جرمی آکا قوکه بنم یوزمی پاصدن آچدی ومجلا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اومرا غماز کردو راست کو * تا بکویم زشت کو وخوب کو) اول خدا بنی غماز وطوغری سویلیجی ایلدی تاکم زشت قنی وخوب قنی دیم یعنی آینه وش هرکسك صورت حالن کوسترمك بکا اول خدانك و یرمسیدرتاکم زشت قنغی کمسه در وخوب دخی قنغی کمسه در کوسترم و بنم واسطه مله بونلر ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ من کواهم بر کوازندان کجاست * اهل زندان نیستم یزدان کواست) بن شاهدم شاهده زندان وحبس قنده در یعنی شرعا شاهده حبس وزندان یوقدر زندان وحبسه

لایق دکلم بو خصوصده حضرت خدا شاهددر بو کلامده حقیقته نظرا نوعا غموض واردر اکرچه شیطانك من شاهدم واهل زندان دکلم دیمسی کذبدر دینسه ده جائز اما حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی حقیقت حالی وابلیسك مرتبه سنی ابلیس لساننده بیان بیوررلر اویله اولیجق هرکیم ابلیسه تابع اولور عاصی وکافر اولدیغنه ابلیسك لسان حالی و زبان مرتبتی آنك کفر وعصیاننه شهادت قیلور وکذلك ابلیسه مخالفت ایلینك حالنه دخی ابلیس اصحاب هدایتدن ایدوکنه لسان حالله شاهد اولور اما اهل زندان دکلم دیدیکنده سوز بودر که شیطانك اصلی ناردر پس جهنم آنك اصلی اولور و کندینك اصلی ومقری آکا نسبت زندان اولمز اکر زنداندن مراد دنیا اولورسه خود دنیا مؤمنك زندانی وکفار وشیاطینك جنتیدر حضرت شیخك فصوصده بو معنایه اشارتی واردر اما احترازا لعدم الفهم تحریر اولنمدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا بینم درخت میوه دار * تربیتها می کنم من دایه وار * هرکجا بینم درخت تلخ وخشك * می برم من تا رهد از پشك مشك) بو بیتلر دخی حقیقته حمل اولنسه جائزدر یعنی ابلیس دیرکه هرقنده که میوه‌دار فدان کورم دایه کبی اول فدانه تربیتلر ایلرم زیرا بن باغبان کبی ام یعنی صلاح وسداد میوه‌سن بتورر برکسه‌یی مشاهده قیلم اکا دایه وار تربیه‌لر ایلرم شیطانك اهل صلاحی تربیه ایلمسی ایکی نوع اوزره اولور برنوعی اولدر که شیطان من حیث الحقیقه مرتبه سی حکمیله مربیٔ اهل صلاحدر زیرا هربار که اهل صلاحك اضلالی وافسادنه سعی ایلسه انلر جناب حقه استعاذه واستغفاری واعمال صالحه وحسن کرداری زیاده ایدرلر پس شیطان من حیث الحقیقة والمرتبة درخت میوه‌داره مربی اولور ونوع ثانی (اسلم شیطانی علی یدی فلا یأمرنی الا بالخیر) حدیث شریفنك فحواسنجه شول شیطان ونفسنی مسلمان ایدن وارث حضرت محمد علیه السلام اولنلره دخی شیطانلری تربیه والقای خیر ایتمکدن خالی اولمزلر وکذلك بونك عکسی هرقنده آجی وقوری درخت کورم بن آنی قطع ایلرم تامشك پشکدن قورتله هرنه یرده که ایماندن وعرفاندن خالی ویابس بربدبختی بولم تیغ ضلالات وتبر مکر وخدیعتله آنی قطع ایلرم تاکم نجسدن مشك خلاص اولور یعنی ایو کتودن واهل هدایت اهل غوایتدن قورتلور وفرق وتمیز مرتبه سن بولور ﴿ مثنوی ﴾ خشك کوید باغبانرا کای فتا * مرمرا چه می بری سر بی خطا) خشك اولان درخت باغبانه دیرکه ای جوان خطا وکناهمز تحقیقا بنم باشمی نه کسرسن ﴿ مثنوی ﴾ باغبان کوید خمش ای زشت خو * بس نباشد خشکیٔ توجرم تو) باغبان آکا دیرای زشت خوابسم اول وسکوت قیل سنك جرمك قوری اولمقلغك کفایت قیلمزمی ﴿ مثنوی ﴾ خشك کویدراستم من کژنیم *

توچرابی جرم می بری پیم) خشك باغبانه دیر بن طوغری ام اکری دکلم سن نیچون جرم وخطاسز بنم سکرمی کسرسن یعنی بن خودبو استقامتله قطع اولنمغه لایق دکلم ﴿ مثنوی ﴾ باغبان کوید اکر مسعودئی * کاشکی کژ بودئی تر بودئی) باغبان اول خشك اولان درخته دیر اکر مسعود اولیدك وازلده سعادتلنمش مرتبه سن بولیدك کاشکی اکری اولیدك یاش اولیدك تر اولان درختدن مراد مؤمن ومسلمدر که ایمان واسلامله تر وتازه اولوب ثمرهٔ رضای حق بتورمکه وکندوبی قرب خدایه یتورمکه استعدادی وار در ودرخت خشکدن مراد اهل کفردر که آنك وجودندن رضای رحمانی وقرب سبحانی میوه لری بتمکه آنك قابلیتی یوقدر که مسعود دکلدر بلکه شقی وبدبختدر شیطان بودنیا باغنده فی المثل بر باغبان کبیدر چون ایمان واسلامدن خشك اولان کافرك وجودنی ضلالت تبریله قطع ایلمکه قصد ایلسه کافرك وجودی آکا اسان حالله دیرکه بن خود مستقیم الطبع وکندی مرتبه مده مستوی وراستم پس بنم ظاهرا اعوجاجم یوق ایکن نیچون بنم خراب وهلاك اولمه قصد ایلرسن شیطان دخی اکا اسان حالله دیر که اکر ازلده مسعود اولیدك کاشکی ایمان واسلامله تر وتازه اولیدك واکری اولیدك برکسه نك وجودی ایمان واسلامله تر وتازه اولسه اکا ناراست اولمق وکناه وخطا قیلمق ضرر ویرمز (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدالم یضر ذنبه) و برکسه نك وجودی ایمان واسلامدن خشك وخالی اوله که کندی مرتبه سنده مستوی اولمق وعدالت قیلمق وطبعی ومزاجی مستقیم اولمق اصلا اکا فائده قیلمز والحاصل ایمانسز استقامت وطاعت مفید ونافع اولمز ومع الایمان والاسلام خطا ومعصیت ضرر قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جاذب آب حیاتی کشتئی * اندر آب زندکی آغشتئی) بر حیات آبنی جذب ایدیجی اولوردك زندهلك آبی ایچره قارشمش اولوردك یعنی اکر درخت تازه کبی تر اولیدك آب حیات طاعت ومحبت خدایی جذب ایدیجی اولوردك وآب زندکی که فی الحقیقه علم ومعرفتدر اکا مستغرق اولوردك وثمرات طاعات وحسناتی درخت وجودکدن انبات قیلوردك ﴿ مثنوی ﴾ تخم تو بد بوده است واصل تو * با درخت خوش نبوده وصل تو) سنك تخمك وسنك اصلك بد اولمشدر سنك وصلك لطیف درختله خوش اولمشدر یعنی سنك روحك وسنك تخم وجودك فی الحقیقه یرامز وقبیح اولمشدر مع هذا بودنیایه کلدکدنصکره اهل ایمان واهل اسلامك وجودلرینه درخت خوش کبیدر انلره اولشمدك وانلردن ایمان واسلام خوشلغنی اخذ وجذب ایتمکه میل قیلمدك تا انلر کندی ذاتنده اولان خوشلقدن برمقدارسنك وجودیکه وصل ایلیه لر دی ﴿ مثنوی ﴾ شاخ تلخ ار باخوشی وصلت کند * آن خوشی اندر

نهادش بر زند) آجی آغاج اکر برخوش اغاجله وصلت ایلسه یعنی میوه‌سی آجی اولان آغاجی اکر برمیوه‌سی خوش اولان آغاجله آشلسه‌لر وخوش اولان درختی تلخ اولنه وصـل ایلسه‌لر اول خرشلق آجی بوداغك نهـاد وذاتنده ظاهر اولور کذلك برفاسق برصالحه مقارنت قیلسه واول صالح مقارنت قیلسـه واول صالح دخی کندی باطننده اولان خوشلقدن آکا تعلیم قیلسه وآنی تربیه ایلسه بعنایة الله تعالی آنك صـلاح حالی اکا تأثیر ایلر واول کسـه‌نك وجودنده صلاح وطاعت میوه‌لری ظهوره کلور ❊ مثنوی ❊ کفت امیرای را هزن حجت مکو ❊ مر تراه نیست در من ره مجو) پس حضرت معاویه ابلیسه ایتدی ای رهزن طریق خدا حجت سویله تحقیقا سکا بنم وجودمده یول یوقدر یول ایسته بودخی وجه‌درز تحقیقا سکا یول یوقدر بنم خصوصمده یول ایسته ❊ مثنوی ❊ رهزنی ومن غریب وتاجرم ❊ هرلباسی که آری کی خرم) فی المثل سن رهزن سن و بن غریب وتاجرم هرلباسلری که کتورر سن نیچون صاتون آلورم ❊ مثنوی ❊ کر درخت من مکرداز کافری ❊ تونه رخت کسی رامشتری) کافرلککدن بنم رخت ومتاعمك چوره‌سنه طولنمه فی المثـل برکسـه‌نك رختنه‌سن مشتری دکلسن ❊ مثنوی ❊ مشـتری نبود کسی را راهزن ❊ ورنماید مشـتری مکر ست وفن) حرامی کسـه‌یه مشـتری اولمز واکر کندیسنی مشـتری کوسترسه مکرو حیله‌در ❊ مثنوی ❊ تاچه دارد این حسود اندر کدو ❊ ای خدا فریاد ما راین عدو) بو بیت شیطانك مکرینی تعجب ایلك موقعنده واقع اولمشدر وآنك مکروحیله سندن بی توفیق الهی خلاص میسر اولمدیغی اجلدن خـدای تعالی‌یه دعا ومناجات ایلك محلنـده دیلمشـدر عجب بوحسود قبق ایچنده نه‌طورتر بودشمنـدن ای خدا بزم فریادیمزه ایرش یعنی حسود اولان ابلیس وجودی قبغنده عجبدر که بوقدر مکرلر وحیله‌لر طورای خدای متعال بوعدودن بزم فریادیمزه ایرش وبزه معین وناصر اول تابو دشمندن بزه خـلاص میسر اوله ❊ مثنوی ❊ کریکی فصـلی دکر درمن دمد ❊ درربایداز من این رهزن نمد) اکر بردخی برفصل بکا اوفوره یعنی افسون ایلیـه بورهزن نمدی بنـدن قپارە‌ـن مراد بونده نمد اسلامدر که شعار اسلامدن کنایه اولور یعنی اکر بو ابلیس پرتلبیس برفصل دخی بکا افسون ایلیه بورهزن لباس اسلامی بندن قپار وشعار تقوییدن بنی عریان ایلر دیدی

❊ نالیدن معاویه رضی الله عنه بحضرت حق ❊
❊ تعالی ازمکر ابلیس لعین ونصرت خواستن وی ❊

❊ مثنوی ❊ این حدیثش همچو دودست ای اله ❊ دست کیرارنه کلیم شد سیاه) پس حضرت حقه بوکونه مناجات ایلیوب وعرض حاجات قیلوب دیدی ابلیسك بوسوزی توتون کبیدر ای اله المی طوت یوخسه بنم کلیم سیاه اولدی یعنی دخان

كليم ولباسى سياه ايلديكى كبى شيطانك مكر وخداعى دخى انسانك قلبنى سياه ايلر وعاصى اولوب كمراه اولور سياه كليم اولمق عصيان قيلمقدن كنايه اولور ﴿ مثنوى ﴾ من بحجت بر نيايم با بليس * كوست فتنهٔ هر شريف وهر خسيس) بن حجت وبرهانله ابليسه غالب كله مزم واكا مقابله ومقاومت قيله مزم زيرا كه او ابليس هر شريف وخسيسك فتنه سيدر كه دنى وشريفى مكر يله اضلال ايلمك اكا ميسردر ﴿ مثنوى ﴾ آدمى كو علم الاسما بكست * درتك چون برق اين سك بى تكست) زياده عظيم القدر آدم كه اول آدم علم الاسمانك اميريدر بو كلبك برق كبى اولان حمله سنده بى حيله در يعنى حضرت آدم عليه السلام كه (وعلم آدم الاسماء كلها) آيتنك مصداقنجه علوم اسماء الهيه نك بكيدر بو كلبك برق خاطف كبى اولان حمله وهمزاتنده بى حيله وبى جرأتدر مصراع اولده اولان بك لفظى باء فارسيله اوقنسه دخى جائزدر زيرا پك باء فارسينك فتحه سيله يلوب يورمغه ديرلر بوراده سرعت وچاپكلك معناسنه استعاره اولوب معنى بو يله اولسه اولى اولور ومصراع ثانى يه دخى انسب كلور يعنى زياده عظيم القدر اولان آدم كه علم الاسمانك چست وچاپكيدر بو كلبك برق خاطف كبى اولان حمله سنده ويلمه سنده بى سرعت وبى طاقت درديمك اولور بو آيتك تفسيرى بو جلدك اواخرنه قريب آغازه نورشدن حواس عارف سرخنده كلور واوچنجى جلدده دخى بعض مواضعده تحقيق وتفصيلى انشاء الله تحرير اولنور ﴿ مثنوى ﴾ از بهشت انداختش برروى خاك * چون سمك درشست اوشد از سماك) شيطان آنى جنتدن چيقاروب خاكك يوزى اوزره آتدى سماك جانبندن نزول ايدوب سمك كبى آنك آباغنه كندى يعنى آسمانده ايكن ابليسك مكرى واسطه سيله زمينه هبوط ايدوب آنك دام مكرنه نيجه زمان اسير اولدى ﴿ مثنوى ﴾ نوحهٔ انا ظلمنا مى زدى * نيست دستان وفسونش راحدى) انا ظلمنا فغاننى اوردى اول لعينك حيله وافسوننه برحد ونهايت يوقدر بو آيتك تفسيرى جلد اولده اضافت كردن آدم زلت را باخويش سرخنده مرور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ اندرون هر حديث اوشرست * صد هزاران سحر دروى مضمرست) آنك هر سوزنك ايچنده شر وفساد واردر نيجه يوز بيك سحرانك وجودنده مضمردر ﴿ مثنوى ﴾ مردئ مردان ببندد درنفس * درزن ودرمرد افروزد هوس) فورى ودردم مردلرك مردلكنى باغلر يعنى انلرى مغلوب وزبون ايلر زنده ومردده هوس شعله لنديرر وهوايه قوت وير ر پس خدايه مناجات ايلمكدن رجوع ايليوب اكا بو كونه خطاب وعتاب ايلمكه شروع قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ اى بليس خلق سوز وفتنه جو * برچيم بيدار كردى راست كو) اى فتنه طلب ايديجى خلق ياقيجى ابليس طوغرى دى بنى نه سببدن بيدار ايلدك

باز تقریر ابلیس علیه اللعنة تلبیس خودرا

(مثنوی گفت هر مردی که باشد بدگمان * نشنود او راست را با صد نشان) ابلیس پرتلبیس حضرت معاویه رضی الله عنهه بو کونه جواب ویروب دیدی هر بر مرد که بدگمان اوله اول کمسه راست سوزی یوز نشانله استماع وقبول ایلمز (مثنوی هر درونی که خیال اندیش شد * چون دلیل آری خیالش بیش شد) هر بر درونکه خیال اندیش اولدی چونکم دلیل کتوره سن آنك خیالی زیاده اولدی یعنی هر بارکه کندی سوزنی اثبات ایلمك ایچون آکا بر برهان وحجت ابراز ایلیه سن آنك قلبنك اوهام وخیالاتی زیاده اولور وشك وشبهه یی اول کمسه دخی آرتق قیلور دیدی (مثنوی چون سخن در وی رود علت شود * تیغ غازی دزد را آلت شود) چونکم اول بدگمان وخیال اندیش اولان کمسه یه سوز کیده علت اولور غازینك تیغی دزده آلت اولور وآنی مستحق اولان محله صرف ایتیوب نامحل اولان یره وضع قیلور (مثنوی پس جواب او سکوتست وسکون * هست با ابله سخن گفتن جنون) پس بدگمان اولان کمسه یه جواب سکوت وسکوندر (کما قیل جواب الاحمق السکوت) زیرا ابلهه سوز سویلمك جنوندر (مثنوی توز من با حق چه نالی ای سلیم * تو بنال از شر آن نفس لئیم) ای ساده دل سن بندن حضرت حقه نه ناله ایلرسن سن بو لئیم ودنی نفسك شرندن ایکله (مثنوی تو خوری حلوا ترا دنبل شود * تب بگیرد طبع تو مختل شود) مثلا سن حلوا یرسن بعد زمان سکاچبان اولور سنی سته طوترسنك طبعك مختل اولور (مثنوی بی گنه لعنت کنی ابلیس را * چون نه بینی از خود آن تلبیس را) جرم وگناهسز ابلیسه لعنت ایلرسن اول تلبیسی نیچون کندیکدن کورمزسن کرکدر که آنی کندی نفسکدن کوره سن وشیطانه لعنت وسب ایلمکدن بری اوله سن (کما قال علیه السلام لاتسبوا الشیطان وتعوذوا بالله من شره) رواه ابو هریرة کذا فی الجامع الصغیر (مثنوی نیست از ابلیس از تست ای غوی * که چو روبه سوی دنبه می دوی) ابلیسدن دکل سندندر ای غوی که روبه کبی دنبه جانبنه یلرسن یعنی اول مکر وتلبیسی کندی نفس امارهٔ بالسوئکدن نیچون کورمزسن ابلیسدن دکلدر سنك نفس امارکدندر ای غوی که دلکو کبی جرومشتهی جانبنه کیدرسن ونفس اماره نك مرادنی اختیار ایدرسن پس نیچن بونك سوء جزاسن کوره سن ابلیسه لعنت ایدرسن (مثنوی چون که در سبزه ببینی دنبه را * دام باشد این ندانی تو چرا) چونکه سبزه وچنده دنبه کوره سن آنده طوزاق وارزدرسن بونی نیچون بیلمزسن یعنی چونکم سن سبزه گاه دنیاده دنبه یی کوره سن یعنی مشتهیات نفسانیه دام مکر وقهر اولور

بونی سن نیچون بیلمزسن واول دنیه‌دن نه وجهله احتراز قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾
زان ندانی کت زدانش دور کرد * میل دنیه چشم عقلت کور کرد) اول جهتدن
بیلمزسنکه سنی اول دنیه نك میلی دانشدن دور ایلدی وچشم عقلکی ینشدن کور
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حبك الاشیاء یعمیك یصم * نفسك السودا خبت لاتختصم)
احمد وابو داود وابودردا حضرتلرندن روایت ایدرلر (کماقال علیه السلام
حبك الشیٔ یعمی ویصم) پس شیطان لساننده‌ن حضرت مولانا بیوررلر که ای
معاویه سنك اشیایه محبتك سنی کور ایلر وصاغر ایلر سنك ظلمات شهواتله سیاه
اولان نفسك خباثت ایلدی کمسه‌یه اظهار خصومت قیلمه فی الواقع بویله‌درکه
(ان النفس لامارة بالسوء) مقتضاسنجه اصل معاصی‌یه زیاده امر ایلین نفسدر
وشیطان لازم کلسه انجق برموسوس ومسولدر (ولهذا قال علیه السلام
الحمدلله الذی رد امر الشیطان الی الوسوسة (وقال الله تعالی ان کید الشیطان
کان ضعیفا) اما نفس اماره شیطان کبی دکلدر بلکه اعدای عدودر (کماقال
علیه السلام اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك ﴿ مثنوی ﴾ تو کنه بر من
منه کژ مژ مبین * من زبد بیزارم واز حرص وکین) سن کناهی بکا اسناد ایله
اکری بوکری کورمه بن شر وفساددن وحرص وکیندن بیزارم ﴿ مثنوی ﴾
من بدی کردم پشیمانم هنوز * انتظارم تاشبم آید بروز) بن برقباحت ایلدم وهنوز
پشیمانم منتظرم تابنم شبم روزه کله یعنی امر حقه مخالفت ایتکله وآدمه ترك سجده
قیلمقله بر بدلك ایلدم هنوز اول قباحتدن پشیمانم منتظرمکه بنم بوظلمانی اولان
حالم نورانی اوله حضرت حق کناهمی عفو ایدوب بنی مرحمته قریب قیله
﴿ مثنوی ﴾ متهم کشتم میان خلق من * فعل خود بر من نهد هرمردوزن)
خلق ایچنده بن متهم اولدم هرمردوزن کندی فعلنی بنم اوزریمه قور
﴿ مثنوی ﴾ کرك بیچاره اکرچه کرسنه ست * متهم باشد که اودر طنطنه ست)
مثلا بیچاره قورد اکرچه آجدر متهم اولور بویله دیوکه اول کرك طنطنه ده‌در
یعنی قوتده وطوقلقده در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تو اندز ضعف او راه
رفت * خلق کوید تخمه است ازاوت زفت) بیچاره قورد چونکه ضعیفلکدن
یوله کتمکه قادر اولمز خلق دیرکه قوی وو افر تخمه دریعنی اکلدن امتلایه
ایرشمشدر دیرلر

﴿ باز الحاح کردن معاویه ابلیس را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت غیر راستی نرهاندت * داد سوی راستی می خواندت)
معاویه ابلیسه ایتدی سنی بندن طوغرولقدن غیری قورتارمز عدل سنی طوغرلق
جانبنه اوقور ﴿ مثنوی ﴾ راست کوتا وارهی از چنك من * مکر ننشاند غبار

جنك من) طوغوری سویله تابنم پنجه‌دن قورتله سن بنم جنك وخصومتم غبارنی مکروحیله تسکین ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون دانی دروغ وراست را * ای خیال اندیش پراندیشها) ابلیس معاویه‌یه ایتدی نیجه بیلورسن ونه سبیدن تمییز قیلورسن دروغله راستی ای نیکولرله پراولان خیال فکرایدیجی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر نشانی داده است * قلب ونیکورا محك بنهاده است) معاویه ابلیسه ایتدی حضرت پیغمبر علیه السلام برنشان ویرمش قلب ونیکویه محك ومیزانی قومش بودخی جائزدرکه دینه قلب نیکورابی محك قومشدر یعنی قلب صافی حضرت پیغمبرینك وبدی بیلمکه وکذبی صدقدن فرق ایلمکه محك قومشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفته است الکذب ریب فی القلوب * کفت الصدق طمانین طروب) معاویه شیطانه دیدیکه حضرت پیغمبر علیه السلام بیورمشدرکه کذب قلق واضطرابدر قلوبده ودیدیکه صدق سکوندر وطربله قلبی آسوده قیلیجیدر نته کم ابن عمردن وحسن بصریدن احمد وترمذی بوحدیثی روایت ایدرلر (قال علیه السلام دع ما یریبك الی مالا یریبك فان الصدق طمانین وان الکذب ریب ﴿ مثنوی ﴾ دل نیارامد زکفتار دروغ * آب وروغن هیچ نفروزد فروغ) قلب یلان سوزدن دکلمز ومطمئن اولمز آب وروغن هیچ شعله اندیرمز یعنی آبله روغندن شعله حاصل اولمدیغی کبی کذبله مخلوط اولان صدقدن دخی درونه نور وضیا حاصل اولمز ودرون اندن منور اولوب ظلمات شکوکی دفع قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث راست آرام دلست * راستیها دانهٔ دام دلست) راست سوزده قلبك آرام وسکونی واردر راستلقلر کوکل دامنك دانه‌سیدر یعنی مرغ دانه‌یه صیداولدیغی کبی کوکل دخی صدقه مائل اولوب صیداولور ﴿ مثنوی ﴾ دل مکر رنجور باشد بددهان * که نداند چاشنیٔ این وآن) کوکل مکررنجوراوله اغزی بددرزیرا قوت ذائقه سی مختل اولوب اغزینك دادن بیلمز برمریض اوله که اول کوکل بونك وآنك طعمنی بیلمیه وذوقنی طویمیه یعنی برقلب که اسیر هوا وشهوت اولمغله رنجور اوله وقوت ذائقهٔ عقلیه سی فاسد اوله اول خبیثی پاکدن فرق قیلمز ونیکویی بددن وصدقی دروغدن تمییز ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ چون شود از رنج وعلت دل سلیم * طعم کذب وراست را باشد علیم) چونکه رنج ومرضدن کوکل سلیم اوله یعنی سلامت بوله کذب وصدقك طعمك بیلیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حرص آدم چون سوی کندم فزود * ازدل آدم سلیمی رار بود) حضرت آدمك چونکه بغدای جانبنه حرصی زیاده اولدی آدم حضرتلرینك کوکلندن سلیملکی قاپدی یعنی حرص کندم حضرت آدمك قلب شریفندن سلامتی ازاله ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس دروغ وعشوه ات را کوش کرد * غره کشت وزهر قاتل نوش کرد) پس

سنك دروغ وعشوه كى كوش ايتدى يعنى كذب ومكركى استماع ايتدى وانكله ايش ايتدى مغرور وغافل اولدى وزهر قاتلى نوش ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ كژدم از كندم ندانست آن نفس * ميبر دتميز از مست هوس) حضرت آدم اولدم كژ دمى كندمدن بيلدى ومهرى قهر دن فرق قيلمدى زيرا هوس مستندن تميز اوچار وحريص اولندن حقيقت حالى بيلك وفاسدى صالحدن فرق قيلمق فجر ﴿ مثنوى ﴾ خلق مست آرزواند وهوا * زان پذيراند دستان ترا) خلق عالم آرزو وهوا انك مستلربدر اول سببدن سنك حيله ومكرك قبول ايديجيلردر ﴿ مثنوى ﴾ هركه خودرا ازهواخو بازكرد * چشم خودرا آشناى رازكرد) هر شول كمسه كه كندوبى هوا خويندن كيرو ايلدى كنديك چشمنى راز واسراره آشنا ايلدى پس حرص وهوادن كندوبى خلاص ايلين كمسه حقيقت حاله واقف اولور ونيكوبى بددن وكذبى صدقدن فرق قيلور

﴿ شكايت قاضى از آفت قضا وجواب كفتن نائب اورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ قاضئ بنشاندند ومى كريست * كفت نائب قاضيا كريه زچيست برقاضى بى منصب قضايه نصب ايلديلر اول اغلدى نائب ايتدى اى قاضى كريه ندندر ﴿ مثنوى ﴾ اين نه وقت كريه وفريادتست * وقت شادى ومبارك بادتست) بوزمان سنك كريه وفريادك وقتى دكلدر بلكه سنك شادلكك ومبارك بادك وقتيدريعنى وقت تعزيت دكل بلكه وقت تهنيتدر پس كريه نك سببى ندر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت آه چون حكم راند بيدلى * درميان آن دو عالم جاهلى) قاضى نائبه ايتدى آه بربيدل نيجه حكم سوررر اول ايكى عالمك اورتاسنده برجاهل يعنى قلبنه مالك اولمين وكوكلى كندى النده اولمين وحقيقت حالى بيلمين بركمسه ايكى كندى احوالنه عالم اولان خصمك مابيننده نوجهله اجراى احكام ايلر ﴿ مثنوى ﴾ آن دوخصم از واقعهٔ خود واقفند * قاضئ مسكين چه داندزان دوبند) اول ايكى خصمكه دعوايه كلور وكنديلرينك واقعه سندن واقفلردر مسكين قاضى اول ايكى خصمدن بند وحيله يى نه بيلور ﴿ مثنوى ﴾ جاهلست وغافلست ازحال شان * چون رود در خونشان ومال شان) قاضى انلرك حالندن جاهل وغافلدر آنلرك قاننه وآنلرك مالنه نيجه كيدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت خصمان عالمند وعلتى * جاهلى تواليك شمع ملتى) نائب قاضى يه ايتدى ايكى خصم اكرچه عالملردر ولكن علته منسو بلردر اكرچه سن انلرك احوالنه جاهلسن ولكن ملت اسلامك شمعى سن ونور علمك منبعى سن ﴿ مثنوى ﴾ زانكه توعلت ندارى درميان * آن فراغت هست نور ديدكان) زيراكه سن اورتاده علت وغرض طوتمزسن اول فراغت واول بى علت اولمق كوزلرك نور بدر يعنى

علت وغرض پردهٔ دیدهٔ دل کبیدر و بی غرضلق نور دیدهٔ دادر چونکم سنده بی غرضلق حاصل اوله نور فراستله حقی باطلدن تمیز ایلمکه قادر اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ وان دو عالم را غرض شان کور کرد * علمشان را علت اندر کور کرد) واول ایکی عالمی که مراد ایکی خصمدر انلرك غرضی انلری کور ایلدی علت وطمع آنلرك علمنی قبرده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جهل را بی علتی عالم کند * علم را علت زداها بر کند) جاهلی علتسزلك عالم ایلر علت وغرض علمی قلبلردن قوپرر ﴿ مثنوی ﴾ تا که رشوت نستدی بیننده * چون طمع کردی ضریر و بنده) نائب قاضی به دیدیکه ای قاضی غرض وعلتدن بری وطمع ورشوتدن عاری اول تاکم رشوت آلمیه سن عالم و بیننده سن (چون تو رشوت نستدی) دخی نسخه دریعنی چونکم سن رشوت آلمدك بصیر واهل نظرسن چونکم رشوته طمع ایلدك کور و بنده سن یعنی چونکم طمع ایلیه سن کوردل و بندهٔ نفس سن رشوت الن ملعون وطمع قیلان کور دل وحکمت حقدن مغبون اولمسی مقرردر (کما روی الامام احمد عن ثوبان رضی الله عنه قال علیه السلام لعن الله الراشی والمرتشی والرایش بینهما یمشی وعن انس رضی الله عنه قال علیه السلام الطمع یذهب الحکمة من قلوب العلماء وقال علیه السلام استعیذوا بالله من الطمع فان الطمع یهدی الی الطبع) پس معاویه ابلیسه جواب و یروب ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ از هوا من خوی را وا کرده ام * لقمهای شهوتی کم خورده ام) هوادن بن خوبی جدا ایلمشم شهوته منسوب اولان لقمه لری آز یمشم ﴿ مثنوی ﴾ چاشنی کیر دلم شد بافروغ * راست را داند حقیقت ازدروغ) بنم کوکلم چاشنی کیر بافروغ اولدی یعنی قلبمك قوت ذائقه سی نواجلدن قوت بولدی صدقی کذبدن حقیقة بیلور ونیکو یی بددن فرق قیلور

﴿ باقرار آوردن معاویه ابلیس را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ توچرا بیدار کردی مرمرا * دشمن بیدار یی توای دغا) ای ابلیس تحقیقا سن بنی نیچون بیدار ایلدك حال آنکه سن بیدارلغك دشمنی سن ای حیله باز ﴿ مثنوی ﴾ همچو خشخاشی همه خواب آوری * همچو خمری عقل ودانش رابری) برخشخاش کبی دوکلی اویقو کتورورسن یعنی خشخاش نیجه منوم ایسه سنك دخی مورث نوم وغفلت اولق شانکدندر خمر کبی سن عقل ودانشی ایلتورسن یعنی خمر عقل ودانشی نه کونه ستر ایلیوب ازاله ایلرسه سن دخی انك کبی عقل ودانشی ازاله ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ چار میخت کرده ام هین راست کو * راست را دانم تو حیلتها مجو) سنی چارمیخ ایلمشم آکاه اول طوغری سویله بن طوغری سوزی بیلورم سن حیله لر ایستمه (مثنوی ﴾ من زهر کس آن طلب دارم که او * صاحب آن باشد اندر طبع وخو) بن هرکسدن آنی طلب طوترمکه او طبع وخویده

آنك صاحبي اوله يعني بنم مطاوبم اولان شيئك اول كمسه طبيعتده وخويده بالفعل صاحبي ومالكي اوله ﴿ مثنوى ﴾ من زسر كه مى نجويم سكرى * وزمخنث مى نجويم اشكرى) بن سركه دن سكرلك ايستمزم بن مخنثدن لشكره منسوب طوتمزم يعني لشكر عدادندن عد ايتمزم زيرا آندن جرأت وشجاعت كلمز ﴿ مثنوى ﴾ هم چو كبران من نجويم از بتى * كو بود حق ياخود از حق آيتى) آتش پرستلر كبي بن بر بتدن ايستمزم كه اول بت حق اوله ياحقدن اول بت برنشان اوله اما بوندن اولى واوجه اولان معنى اولدر كه دينه بن كافرلر كبي بربتدن طلب ايلمزم او كمسه كه حق اوله وياخود حقدن برآيت اوله زيرا حقله باطل بريرده جمع اولمز و باطل شرعيدن خاصهٔ حقيقت ظهوره كلمز يعني حضرت معاويه ابليس پرتلبيسه ديديكه اى شيطان هرشيئك بر محلى وار در وهر فنك براهلى وهر برشيئى محلندن غيريدن طلب خيبت وخسرانه سبيدر نته كم بت محل بطلان ايكن كافرلر اندن حق وآيت حق طلب ايلديلر بن كافرلر كبي بتدن حق وآيت حق طلب ايلمزم كه بت حقك موضعى وآيت حقك محلى دكلدر (كما قال سلطان العارفين (بيت) اطلب الدراخى وسط الصدف * واطلب الفن من اصحاب الحرف) حكيم اولدر كه هر شيئى موضعندن طلب قيله پس شيطانكه مظهر ضلالدر اندن ايمان وعرفان طلب ايتمك عين جهل ووبالدر ﴿ مثنوى ﴾ من زسر كين مى نجويم بوى مشك * من در آب جو نجويم خشت خشك) بن سركيندن مسك رايحه سى ايستمزم بن ايرماق صوينك ايچنده قورى كرپچ ايستمزم ﴿ مثنوى ﴾ من ز شيطان اين نجويم كوست غير * كو مرا بيدار كرداند بخير) بن شيطاندن بونى اميد طوتمزم زيرا او غيردر كه شيطان بنى خيره بيدار ايده

﴿ راست كفتن ابليس ضمير خودرا بمعاويه ﴾

ابليس چونكم حضرت معاويه دن بومرتبه ابرام واقدامى كوردى عاقبت الامر ﴿ مثنوى ﴾ از بن دندان بكفتش بهر آن * كردمت بيدار ميدان اى فلان) بن دندانندن اول معاويه يه ديدى يعني بالضرورى عجزندن كوجله اكا ايتدى اندن اوترى اى فلان سنى خوابدن بيدار ايلدم بيل ﴿ مثنوى ﴾ تارسى اندر جماعت درنماز * از پى پيغامبر دولت فراز) تا نمازده جماعته ايريشه سن بلند قدر وعالى دولت پيغمبرك اردندن ﴿ مثنوى ﴾ كرنماز ازوقت رفتى مرترا * اين جهان تاريك كشتى بى ضيا) اكرسنك نمازك وقتندن كيديدى يعني حضرت پيغمبر ايله نماز قيلمغه وجماعته حاضر اولمغه يتشميوب بونماز سندن فوت اولوب قضايه قاليدى بو جهان ضياسز قرا كو اولوردى وسنك باشكه زندان اولوب نيجه زمان قلبك تحيف وتأسفده قالوردى ﴿ مثنوى ﴾ از غبين ودرد رفتى اشكها * ازدو چشم تو مثال مشكها) غبين ودرددن كوز ياشلرى

کیدردی سنك ایکی چشمکدن مشکار کبی ❁ مثنوی ❁ ذوق دارد هر کسی
درطاعتی * لاجرم نشکیبد ازوی ساعتی) هر برکسه برکونه طاعتده ذوق طوتر
لاجرم اندن برساعت صبر ایلمز ❁ مثنوی ❁ آن غبین ودرد بودی صدنماز *
کونماز وکوهر بقی آن نیاز) ویا معاویه اول غبین ودرد بو نماز اولوردی
یعنی اول جماعتله اولان نمازندن فوت اولیدی سنك درونکدن غبین ودرد وآه
سرد ظهوره کلوردی واول غبین ودرد بونمازه معادل اولوردی نمازقنی و اونیازك
فروغی قنی یعنی بونلرك مابینده تفاوت عظیمه ومراتب کثیره واردرکه نمازك ثوابی
سوزدر ونك ثوابنه مماثل اولمزنته کم بوحکایه دن معلوم اولور

❁ فضیلت حسرت خوردن آن مخلص برفوت نماز جماعت ❁

❁ مثنوی ❁ آن یکی میرفت درمسجد درون * مردم ازمسجد همی آمد برون)
اول برکسه مسجد ایچنه کیدی خلق مسجددن طشره کلوردی ❁ مثنوی ❁
کشت پرسان که جماعت راچه بود * که زمسجدمی برون آیندزود) اول کسه
سؤال ایدیجی اولدیکه جماعتده نه اولدیکه مسجددن تیز طشره کلورلر
❁ مثنوی ❁ آن یکی کفتش که پیغامبر نماز * باجماعت کردوشد فارغ زراز)
اول برکسه ایدیکه حضرت پیغمبر علیه السلام نمازی جماعتله ادا ایلدی وراز
ونیازدن فارغ اولدی ❁ مثنوی ❁ توکجا در میروی ای مردخام * چونکه
پیغمبر بدادست السلام) ای مردخام سن قنده کیدرسن چونکم پیغمبر علیه السلام
سلام و برمشدر ونمازدن فارغ اولمشدر ❁ مثنوی ❁ کفت آه ودود ازان آه
شدبرون * آه اومی دادازدل بوی خون) اول کسه چونکم بوسوزی اشتدی دردله
آه ایتدی واول آهدن توتون طشره کندی آنك آهی کوکلندن قان رایحه سنی
وردی ❁ مثنوی ❁ آن یکی از جمع کفت این آه را * تو بمن ده وان نماز
من ترا) جمعدن اول برکسه آکا دیدی بوآهی سن بکا ویروبنم اول نمازم سکا
یعنی حضرت پیغمبرك آردنده جماعتله نماز قیلان طائفه دن بری اول جماعتله
نماز قیلمقدن محروم فلان وآه قیلان کسه یه دیدیکه اول آهی بکا ویروبونم
خلف پیغمبرده جماعتله قیلدیغم نماز سنك اولسون ❁ مثنوی ❁ کفت دادم
آه و پذرفتم نماز * اوستد آن آه رابا صد نیاز) جماعته ارشمین کسه آهی ویردم
سنك نمازکی قبول ایلدم دیدی اول کسه اول آهی یوز نیاز ایله الدی ونیجه شکر
وحمدله قبول قیلدی ❁ مثنوی ❁ شب بخواب اندر بکفتش هاتفی * که خریدی
آب حیوان وشفی) کیجه دو شنده برهاتف اکا دیدیکه ای نمازی ویروب انك
مقابله سنده آب حیوانی وشفایی الدك یعنی اول هاتف اکا بویله دیدیکه ای
آه درون آلان کسه فی الحقیقه آب حیات معنوی الدك وامراض روحیه وقلبیه

شافی اولان ودرمان قیلان عملی اختیار قیلدك ❊ مثنوی ❊ حرمت این اختیار واین دخول ❊ شد نمازجملهٔ خلقان قبول) بو اختیارك و بو دخولك حرمتنه خلقنرك جمیعنك نمازی قبول اولدی

❊ تتمهٔ اقرار ابلیس بمعاویه مکر خودرا ❊

❊ مثنوی ❊ پس عزازیلش بگفت ای میرداد ❊ مکر خود اندرمیان باید نهاد) پس ابلیس حضرت معاویه یه ایتدی ای داد صاحبی اولان امیر کندی مکرکی اورته یه قومق کرك ❊ مثنوی ❊ کر نمازت فوت می شد آن زمان ❊ میزدی ازدرددل آه وفغان) اکر اول زمان سنك نمازك فوت اولیدی کوکلك دردندن آه وفغان اورردك ❊ مثنوی ❊ آن تأسف وان فغان وآن نیاز ❊ در کذشتی ازدوصد ذکر ونماز) اول تأسف واول نیاز ایکیوز ذکر ونمازدن کچردی یعنی ثواب وجزاده ایکیوز ذکر ونمازك ثواب وجزاسندن ایلرو کچردی ❊ مثنوی ❊ من ترا بیدار کردم ازنهیب ❊ تانسوزاند چنان آهی حجاب) بن خوفدن سنی بیدار ایلدم تاکه نمازك فوت اولمغله آه ایلمیه سن تا انجلاین برآه حجابی یاقیه و پرده‌لری رفع ایدووب یقمیه ❊ مثنوی ❊ تاچنان آهی نباشد مرترا ❊ تابدان راهی نباشد مرترا) تاسنك ایچون انجلاین برآه اولمیه تا اول آهه سکا برراه اولمیه وسندن بونك کبی براشرف وافضل عمل ظهوره کلمیه بلکه ادنی اولان عملی ادا ایتمکله افضل واولی اولندن محروم قاله سن وترك افضل ایدوب مفضول وادنانی اختیار ایلیلردن اوله سن دیدی ❊ مثنوی ❊ من حسودم ازحسد کردم چنین ❊ من عدویم کارمن مکرست وکین) بن حسودم حسدمدن بویله ایلدم بن خلق عالمه دشمنم بنم ایشم مکر وکیندر

❊ جواب معاویه ابلیس رابعداز اعتراف وقبول کردن معاویه سخن اورا ❊

❊ مثنوی ❊ کفت اکنون راست کفتی صادقی ❊ ازتواین آید تواین رالایقی) حضرت معاویه ابلیسدن چونکم بوسوزلری اشتدی اکا ایتدی الان طوغری سو یلدك صادقسن سندن بوکلورسن بوکا لایقسن ❊ مثنوی ❊ عنکبوتی تومکس داری شکار ❊ من نیم ای سك مکس زحمت میار) سن عنکبوتسن مکسی شکار طوتارسن ای سك بن مکس دکلم زحمت کتورمه ❊ مثنوی ❊ باز اسپیدم شکارم شه کند ❊ عنکبوتی کی بکرد ما تند) آق طوغانم بنی شاه شکار ایلر برعنکبوت بزم چورمزی نچون طوقور یعنی بزم اطرافزه نه وجهله طوقنور ❊ مثنوی ❊ رومکس میکیر تاتانی هلا ❊ سوی دوغی زن مکسهارا صلا) هله مادامکه قادرسن یوری مکس طوت یاران طرفنه سینکاره برصلا اور یعنی اهل هوا واهل نفس که مکسلر کیدر وسنك حیله وزوبرك دوغ کبیدر پس انلری

كنـدى حيله وتزويرك جانبنه دعوت ايله ﴿ مثنوى ﴾ ور بخوانى تو بسوى انكبين * هم دروغ ودوغ باشد آن يقين) واكر سن بركمسه بى انكبين جانبنه اوقويه‌سن اودخى معناده‌بى شك دروغ ودوغدر ﴿ مثنوى ﴾ تومرا بيدار كردى خواب بود * تونمودى كشتى آن كرداب بود) سن بنى بيدار ايلدك خواب ايدى يعنى سن بنى اكرچه طاعته ايقاظ ايلدك لكن اومعنى عين غفلت وترك طاعت ايلمك ايدى سن كشتى كوستردك اول ورطـه وكرداب ايدى ﴿ مثنوى ﴾ تومرا در خير زان مى خواندى * تومرا ازخير بهتررا ندى) سن بنى اول سببدن خيره دعوت ايلدك تابنى اندن ايورك خيردن سوردك وبنى اولى وافضل اولان عملدن محروم ايلدك

﴿ فوت شدن دزد با وازدا دن آن شخص صاحب ﴾
﴿ خانه‌راكه نزديك آمده بود كه دزدرا در يابدو بكيرد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ اين بدان ماند كه شخصى دزدديد * دروثاق اندر پى اوميدو يد) اى ابليس پرتلبيس بوكا بكزركه بركمسه دزد كوردى خانه‌سنده وآنك آردنجه يلدى تاكم طوته وآنى اله كتوره ﴿ مثنوى ﴾ تادوسـه ميدان دويد اندر پيش * تادر افكند آن تعب اندر خويش) تاصاحب خانه دزدك آردنجه ايكى اوچ ميدان يلدى تااول تعب صاحب خانه‌يى عرق ايچنه راقدى ﴿ مثنوى ﴾ اندران حمله كه نزديك آمدش * تابد واندرجهددر يابدش) اول حمله ده كه صاحب خانه دزده يقين كلدى حتى آكا صيچرايه وآكا ايرشه ﴿ مثنوى ﴾ دزد ديكر بانك كردش كه بيا * تا ببينى اين علامات بلا) بر غيرى دزدصاحب خانه‌يه چاغرديكه كل تا بلانك بوعلا متـلرنى كوره سن ومصيبتك بونشـا نلرينـه اير كوره سن ﴿ مثنوى ﴾ زود باش وباز كردای مردكار * تاببينى حال اينجـا زارزار) تيز اول وكـيرو دون اى ايش ارى تا بوراده حالى زار زار كوره سن ومشكل اولان حقيقت حاله نظر اير كوره سن ﴿ مثنوى ﴾ كفت باشد كان طرف دزدى بود * كر نكردم زود اين برمن رود) صـاحب خانه چونكم بوصدايى ايشتدى وهمه دوشوب كند يسنه ابتدى شايدكه اول طرفده بردزد اوله اكرتيز رجوع ايلميم بو بلا بنم اوزرمه واقـع اولور ﴿ مثنوى ﴾ برزن وفرزند من دستى زند * بستن اين دزد سودم كى كند) برغيرى دزد بنم زن وفرزندمه برال اوره بودزدى بغلق بكا نه فائده ايلر ﴿ مثنوى ﴾ اين مسلمان ازكرم مى خواندم * كر نكردم زود پيش آيد ندم) بو مسلمـا نكه بكا چاغر ربنى كرمندن اوقور اكرفورى خانه طرفنه دونميم بنم اوكومه ندامت كاور ﴿ مثنوى ﴾ برا ميـد شفقت آن نيكخواه * دزدرا بكذاشت باز آمد زرآه) اول نيكخواهك شفقتى

امیدی اوزره دزدی ترك ایلـدی کیرو یوله کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یار
نکو احوال چیست * این فغان وبانك نواز دست کیست) صاحب خانه چاغران
کمسه نك یانینه کلدی وآکا ایتـدی ای ایو یار احوال ندر بوسنك فغانك وفریادك
کیمك الندندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت اینك بین نشان پای دزد * این طرف رفتست
دزد زن بمزد) فریاد ایلین کمسه صاحب خانه یه ایتـدی ایشته اودزدك اباغنك
نشانی کور زنی مزد واجر تله او لان دزد یعنی کیدی دزد بو طرفه کتمشدر
﴿ مثنوی ﴾ نك نشان پای دزدقلتبان * درپی اوروبرین نقش ونشان) ایشته
قلتبان دزدك اباغنك نشانی اول دزدك اردنجه کیت بونقش ونشان سبیله یعنی بونقش
ونشانه تمسك ایلیوب بونك واسطه سیله انك آردنجه سعی ایت دیدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت ای ابله چه می کویی مرا * من کرفته بودم آخر مر ورا) صاحب خانه اول
فریاد ایدن کمسه یه ایتدی ای ابله بکا نه دیرسن آخر بن آنی طوتمش ایدم وآنی اله
کتوروب مراده یتشمشیدم ﴿ مثنوی ﴾ دزدرا از بانك تو بکذاشتم * من تو خررا
آدمی پنـداشتم) سنك بانك وفریاد کدن اوتری دزدی ترك ایتدم بن سن خری آدمی
صـاندم ﴿ مثنوی ﴾ این چه ژاژست وچه هرزه ای فلان * من حقیقت
یافتم چه بود نشان) ای فلان بونه ژاژ درونه هرزه بیهوده سـوز در بن
حقیقتی بولدم نشان نه اولور بومحلده توضیح معنی وبو بیانده تمهید نحوی اولدرکه
دزددن مراد برکمسه نك اسباب وارزاقنی بیلمدین وآکاه اولمدین الان کمسه یه دیرلر
وبو فعلك حقیقتـده مرید وخالقی عند اهل السـنة والجماعة حقدر پس شـول
وقتده که خانهٔ وجود سالك بصیره دزد شیطان داخل اولسه آنی من حیث الحقیقه
اخذ ایتمکه بلروسعی ایلر وشیطان کندینك حقیقتی که اسم مضل ومکر الهیـدر
کندینك حقیقتی جانبنه فرار ایلر پس سالك مجاهده آنك آردنجه کمال سعی وکوشش
رله شـیطانك حقیقتنه یقین ومرتبهٔ الوهیته قرین اولمق صـدنده وحقیقته
نائل اولمق حالنده اسیران عالم صورت وفریفتکان آثار وعلامت اولان وعاظ
ومشایخ اول سالکی ضلالت یولنه کتدی ومقصود بالذاتی ترك ایتدی زعم ایلیوب
واکا فریاد وفغـان برله سـو یلیوب دیرلر که ای مرد کان کندی یرکدن رجوع
قیـل ناکم بو مرتبـه ده حالی کوره سن ومقصـودە ایره سن اول سـالك
بونلرك بوفریاد وفغانندن قوت وا همه غلبه ایلیوب کندی یه دیرکه بلکه انلرك
دعوت ایلدیکی مرتبه ده دخی برآخر دزد اوله اکر رجوع ایتمزسم ضرر وندامت
حاصل اوله دیو وهمندن واول نیکو خواه اولان واعظك شفقت ورحتی امیدیله
دزدك حقیقـتن ترك ایدوب وکلدیکی یره کیرو کیـدوب اول فریاد کننده اولان
وآنی کیرو یه دعوت قیلان کمسـه یه کلوب دیرکه ای یار نیکو احوال ندر وافغـان

وفریادك كیمك الندندر اول دخی دیركه ای قرنداش ایشته سنك عقل وفكرك اوغرلق ایستین كسه نك آیاغنك نشانی آنك یدنه كیت وعلایم وآثارندن استدلال ایت تامقصوده ایره سن ووروی مرادی كوره سن پس اول سالك حقیقت قرین اول آثار ونشان دینه یالسان حاله ویازبان مقاله دیركه ای ابله نه سویلرسن بكا بن خود آنی طوتمشدم وحقیقت مقصوده یتمشدم پس بونه ژاژ وهرزه در ای فلانكه بن حقیقتی بولمش ایكن نشان وآثارندر پس اول صورتده قلان وآیات وعلایمه اسیر اولان مرشد وواعظ دیر كه ﴿ مثنوی ﴾ گفت من ازحق نشانت می دهم * این نشانست ازحقیقت آگهم) فریاد ایدیجی صاحب خانه یه ایتدی بن سكا حقدن نشان ویریرم بن حقیقتدن آكاهم بوآندن نشاندر كذلك رسومدن خبرویرن واعظ وناصح دخی دیر ای مؤمن قرنداش بن سكا حقدن نشان ویریرم و بونشان وآیات خدادر كذب ودروغ دكلدر و بن حقیقتدن آكاهم وعالم آیات وبینات الهم ﴿ مثنوی ﴾ گفت طراری تو یاخود ابلهی * بلكه تو دزدی وزین حال آگهی) صاحب خانه اول كسه یه ایتدی سن طرارسن یاخود ابلهسن بلكه سن دزد سن و بوحالدن آكاهسن طراریان كسن وشق جیب ایلین خرسزه دیرلر یعنی اول سالك راه حقیقت بنده دیركه سن طرار میسن ویاخود ساده دل بی غرض بركسه میسن بلكه سندخی من حیث المعنی برنوع رهزن میسن و بوحالدن آكاه میسن ﴿ مثنوی ﴾ خصم خودرا می كشیدم من كشان * تو رهانیدی وراكاینك نشان) كندی خصمی بن چكرك چكردم سن قورتاردك آنی كه ایشته نشان دیوبنی فریفته ایلدك بوهم وجهدر آنی سن قورتاردك زیرا ایشته نشان دیدك بندخی كرچك ظن ایدوب الداندم یعنی بن كندی عقل وفكرمی آلان خصمی و بكا بنم وارمی آلمقده خصومت قیلان ومجد اولان مقصودمی بن چكمشدم چكمكله سن آنی بندن قورتاردك وترك ایتدردك دیرسن كه ایشته نشان وآثار مقصود كل راه مقصوده كیت واكا كندیكی بوبولدن واصل ایت بن طریقی حقه واقفم وحقك آیات وبیناتنه عارفم ﴿ مثنوی ﴾ تو جهت گومن برونم ازجهات * در وصال آیات كو یا بینات * صنع بیندمرد محجوب از صفات * در صفات آنست كوكم كرد ذات) سن جهتدن سویلرسن بن جهاتدن طشره ام وصالده آیات وبیناتی نی یعنی واصل حق اولنلرو حقیقتی بولنلر اسباب وصورتده قالنلر دو بع هذا نامه ارشاد و نصیحت قیلنلره دیرلر كه ای حقیقتدن غافل اولان وامر معروف ونهی منكر قیلان واعظ سن جهاتدن سویلرسن وعالم صورتدن نقل ایلرسن و بن شش جهاتدن برونم وورای جهات وصورتده یا سكونم مرتبهٔ وصالده آیات وعلایمی نی و بینه لرقنی آیات و بینات دلائل وصالدرو بعد ظهور المدلول دلائله حاجت

قالمز صفاتدن مستور اولان كمسه صنع كورر صفاتده اول كمسه درکه اول كمسه ذاتی کم وضایع ایلشدر يعنى مرد محجوب صفات الهيه دن انجق مصنوعی كورر مثلا بیلور كه الله خالقدر آنك خالقلغی صفتندن مخلوقی كوررو بیلور كه الله صانعدر آنك صانعلكی صفتندن مصنوعی كورر والله قادردر ورزاقدر و بونلردن مقدور ومرزوقی وقدرت ورزقی کورر کذا وکذا وقس على هذا مرتبهٔ صفاتده مطلقا يعنى ذاتله معا اولمدیغی جهتدن اول کیمسه مقید درکه اول ذاتی کم ایلمش و یاوی قیلشدر اما ذاتی صفاتله ظاهر وصفاتی ذاتله قائم كوررسه ومن وجه غیری ومن وجه عینی مشاهده قیلورسه محجوب اولمز بلکه عالم وعارف اولور ولکن واصل ومستغرق دیمز زیرا واصل ومستغرق اولنلر صفات وآیاته نظر قیلمزلر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ واصلان چون غرق ذاتند ای پسر * کی کنند اندر صفات او نظر) ای پسر واصللر چونکه ذاته غریقلردر حضرت خدانك صفاتنه نیجون نظر ایلرلر يعنى نظر ایلمزلر پس اصحاب سلوك قربت الهيه ده درت نوعدن خالی دکللردر برنوعی انجق آیات و بینات وآثار وصفات کورمکده در وذاتی بومشهوده او لان صفاتدن بعيد ودور بیلمکده در بونلره مرد محجوب تعبیر اولنور و برنوعی دخی ذاتی صفاتله ظاهر وصفاتی ذاتله قائم ومن وجه غیری ومن وجه عینی کورمکده در بونلره عالم وعارف تسمیه قیلنور و برنوعی دخی مرتبهٔ احدیت شهودنده مستغرق اولمشلر ومقام جمعه ایرمشلر بونوعه واصل ومستغرق دینور و برنوعی دخی ذاتله صفات مشاهده سنی على طريق الاعتدال جمع الجمعه واصل اولمشلر بونلرك حالت واحده ده کثرت کورملری وحدت کورملرینه مانع وكذلك وحدت كورملرى كثرت كورملرنی رافع اولمز بومقام محمدی وورثان مقام محمد علیه السلامدر بونلره كامل ومکمل دیرلر پس مستغرق فی الله اولنلرك مرتبه سنه كوره وفانی فی الله اولمرك مقامنه مناسب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه اندر قعر جو باشد سرت * کی برنك آب افتد منظرت * ور برنك آب بازایی زقعر * پس پلاسی بستدی دادی توشعر) ای سالك چونکه صو یك دیبنده اوله سك باشك وسن صويه مستغرق اوله سن نیجون سنك نظرك آبك رنکنه وامواجنك اعدادنه واقع اولور بلکه ﴿ اینما تولوا فثم وجه الله) فحواسنجه هرنه یره نظر قیلسك آب حقيقته نظر قیلورسن واکر فرضی صویه مستغرق اولدقدنصکره صو یك رنکنه کیروکلسك قعردن يعنى وحدت مطلقه یه ایردکدنصکره وفنا فی الله مرتبه سن بولدقدنصکره دونك عالم خلقه بلاشهود الحق کیروکلسك واشیایی اندن غیری اعتبار قیلسك بوتقدیر اوزره پس بر پلاسی الدك آنك یرینه شعری ويردك يعنى اسكیمش وفرسوده اولمش فرعی آلوب آصلی ترك ایلدك دیمك اولور

(مثنوی) طاعت عامه گناه خاصگان * وصلت عامه حجاب خاص دان (حسنات الابرار سيئات المقربين) قولنك مصداقنجه عامهٔ ابرار واخيارك طاعتی خاص الخاص اولان مقربينك گناهيدر زيرا عامهٔ ابرار واخيار طاعتی كندی وجودلريله ايدرلر وكنديلردن كوررلر پس وجودك ذنب لايقاس عليه ذنب آخر قولنك مصداقنجه وجودله اولان طاعت عند المقربين نوعا معصيتدر زيرا شرك خفيدن پاك دكلدر پس بو نوع اوزره اولان طاعت خاصگانك گناهيدر وعامهٔ ابرار واخيارك وصلتنی اصالة وخاصة حجاب بيل وياخود خاص اولان بنده نك حجابی بيل كه بونلرك حقه واصلز ديدكاری عين فرقت ومحضا بعد وهجردر زيرا بونلر بويله زعم ايدرلر كه واصل غيری موصول غيری اوله وقول حقه سلوكله مع مغايرته واره واصل اوله وقرب حق بوله چونكه بونلره بعض اسماء الهيه نك تجليسی ظهور ايلسه اول ظهور واسطه سيله مع بقية الوجود كنديلرينی الله ه واصل زعم ايدرلر حال بوكه اعظم حجاب وجود انسانيدر (كما قال الجنيد وجودك اعظم الحجاب بينك وبين الله) تومان اصلا وصال ايتمست وبس

(حكايت وزيركه پادشاه اورا از وزارت معزول كرد ومحتسبی داد)

(مثنوی) مر وزيررا كند شه محتسب * شه عدوی او بود نبود محب) فانی فی الله اولان ومشاهدهٔ وحدت قيلان كيمسه جناب حقك خليفه سی ووزيری كبيدر وخلق حقدن غيری كورنلر واشيايی الله دن بعيد وماسوا ديارلری حيثيتدن امر معروف ونهی منكر قيلنلر محتسب كبيدر چونكه بر پادشاه وزيرنی محتسب ايلسه پادشاه انك دوستی اولز بلكه آنك دشمنی اولور كذلك حضرت حق بر وحدت بين وحقيقت آيين قولنی مرتبه كثرته ومغايرته آتسه واول كيمسه عوام كبی خلق حقدن غيری اولدبغی اوزره اعمالی مطلقا خلقه اسناد ايدوب امر معروف ونهی منكر قيلسه حضرت حق انك محبی دكلدر بلكه انك من وجه عدوسيدركه آنی بعد الكور حوره آتدی ووزير ايكن محتسب ايتدی (ولهذا استعاذ النبی صلی الله عليه وسلم وقال تعليما للامته اعوذ بالله من الحور بعد الكور (مثنوی) هم گناهی كرده باشد آن وزير * بی سبب نبود تغير ناگزير) اول وزيرهم بر گناه ايلمش اولور يعنی مرتبهٔ اسفله مردود اولان وزير مقرب دخی بر نوع گناه ايلمشدر زيرا البته تغير سببسز اولز يعنی ناچار تغير وتبدل نعمت البته بر سببدن لابددر مادامكه قول گناه ايشليه جناب حق انك نعمتنی تغير ايلز (كما قال الله تعالی ان الله لايغير مابقوم حتی يغيروا ما بانفسهم (مثنوی) آنكه اول محتسب بد خود ورا * بخت وروزی آن بدست از ابتدا) اول كيمسه كه اولده محتسب اولدی خود اكا ابتدادن احتساب دولت ونصيب اولمشدر (مثنوی) ليك

آن كاول وزيرشه بدست * محتسب كردن سبب فعل بدست) لكن اول كسه اول پادشاهك وزيرى اولشدر وزارندنصكره آنى محتسب ايلمكه سبب وزيرك قبيح فعليدركه پادشاه اندن اوترى آكا غضب ايدوب حضورندن سورمشدى ﴿ مثنوى ﴾ چون تراشه زآستانه پيش خواند * بازسوى آستانه بازراند) چونكه سنى پادشاه استانه سندن قتنه اوقيه يعنى عالم صورت وكثرتدن حضورينه اوقيه ومقرب قيله پس جمله يوزدن آنكاه آشناق ايليوب اختلاف وغيرزحمتدن نجات بولهسن آشكاره كير وآستانه جانبنه سوره وحضورشريفندن دورايليه يعنى مرتبهٔ اسفله تكرارسنى كيروسوره ﴿ مثنوى ﴾ تويقين مى دان كه جرمى كردهٔ * جبررا ازجهل پيش آوردهٔ) سن يقين وتحقيق بيل كه برجرم وقباحت ايلمش سنكه سنى اول سببدن نظر ودركاهندن سورمشدر جهلكدن جبرى اوككه كتورمش سنكه اول جبر بودر ﴿ مثنوى ﴾ كه مرا روزى وقسمت اين بدست * پس چرادى بودت آن دولت بدست) تقدير الهيده بكانصيب وقسمت بواولمشدر پس دونكى كون دولت اول سنك الكده اولدى يعنى بنم نصيبم وقسمتم ازلده بواولمشدر نيليم عبد عاجزك الندهنه واردر (المقدر كائن) در (وجف القلم بما انت لاق) درو بونلر امثالى دلائل برله دامن جبره تمسك ايلمكدر ﴿ مثنوى ﴾ قسمت خود خود بريدى توزجهل * قسمت خود در افزايد مرد اهل) پس جواب بودركه نيچون اول دولت وكندى قسمتنى جهلكدن سن كندك قطع ايلدك اهل وعاقل كسه كنديسنك قسمتنى زياده ايلر يعنى كندى قسمتكى جاهللكندن كندك كسدك ومرد اهل اولنلر كندى قسمتلرنى روز بروز زياده ايدرلر والله اعلم

﴿ قصهٔ منافقان ومسجد ضرار ساختن ايشان ﴾

﴿ مثنوى ﴾ يك مثال ديكران در كژروى * شايد ار ازنقل قرأن بشنوى) كژرولكده يعنى حيله وتلبيسده برغيرى مثال لايقدر اكر قرأن عظيمك نقلندن استماع ايدهسن يعنى كژرولك خصوصنده مقدما امثلهٔ كثيره مرور ايلمشدى بر مثال آخر دخى كژرولك خصوصنده لايقدر اكر قرأن عظيم الشانك نقلندن استماع ايليهسن وقرأن عظيمك نقل شريفى بوكونه واقع اولمشدركه قال الله تعالى فى سورة التوبة فى حق المنافقين (والذين اتخذوا مسجدا ضرارا وكفرا وتفريقا بين المؤمنين وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل وليحلفن ان اردنا الا الحسنى والله يشهد انهم لكاذبون لاتقم فيه ابدا) روايت اولنوركه بنى عمرو وبنى عوف مسجد قبايى بناايليوب تمام اولدقده حضرت رسول اللهه كلوب اول مسجدده نماز قيلوب تشريف ايتمك ايچون دعوت ايلديلر پس حضرت رسالتپناه صلى الله عليه وسلم اصحابله كلوب انده نماز قيلدقدنصكره بونلرك اخوانى بنى غنم بن عوف بونلره

حسد ایدوب برآخر مسجد بنا ایلدیلر اول نیت اوزره که شامده اولان ابو عامر نام راهبی کتوروب انده امام ایده لر وآنك دیدیکی سمته کیده لر پس بعد التمام حضرت سید انامه دیدیلرکه یارسول الله بنینا مسجدا للعلة والحاجة والليلة الممطرة ونحن نحب ان تصلي مع اصحابك فيه فاخذ النبي عليه السلام ثوبه ليقوم معهم فنزلت هذه الآية پس حضرت حق بونلرك حالنی حبیبنه اعلام ایدوب بیوردیکه بو منافقلردن بعض در شول کسه لرکه بنای مسجدی اتخاذ ایلدیلر مؤمنلره مضاره ایچون ودخی قلبلرنده اضمار ایلدکلری کفری تقویت ایچون ودخی مسجد قباده مجتمع اولان مؤمنلرك مابیننی تفریق ایچون ودخی الله ایله والله رسولیله محاربه ایلین کسه نك انتظاری ایچون وآکا اعداد واحضار ایچون مراد ابوعمرو راهبدرکه قبل بناء المسجد حضرت رسول الله ایله محاربه ومقاتله ایلدی یوم احدده حضرت رسوله رو برو دیدیکه هر قنغی قومکه سنکله مقاتله ایلر البته بن آنلرله معا سنکله محاربه ایلرم دیوب یوم حنینه دك حضرت رسولله محاربه ایلیوب آخر الامر منهزم اولوب شامه قاچوب انده کندی یه رسولك محاربه سی ایچون جیوش تدارك ایدی پس حضرت رسول عليه السلام منافقلره جواب ویروب بیوردیلرکه الان تبوك قضاسنه متوجه اولدق اندن کلدکده نصیب اولورسه مسجدیکزه وارلم پس حضرت رسالت پناه تبوك غزاسندن مدینه یه رجوع بیوردقلرنده تکرار اول منافقلرینه کلوب یارسول الله وعده کریمه یه وفا ایدك دیدکلرنده حضرت رسول عليه السلام بونلرك نفاقنی یوزلرینه اوروب دیدیکه سزك بو مسجددن مرادیکز ضرر امت وتفریق جماعتدر الله تعالی بکا بویله خبر ویردی دیدکلرنده بونلر قسم ایلدیلرکه (ان اردنا الا الحسنى) یعنی بنای مسجددن بز مراد ایلدك الا خصلت حسنی مراد ایلدك که اول صلوة وذکرالله ایچون ومصلی اولنلره توسعه ایچون اولمقدر والله شهادت ایلرکه بونلر یمینلرنده تحقیقا کاذبلردر اول مسجدده نماز قیلمقه قالقمه ایدی بیوردی

﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کژ بازئی درجفت وطاق * با نبی می باختند اهل نفاق * جفت وطاقده بونجلاین برکژبازلق یعنی شیطان معاویه یه کلوب صورت صلاحدن کژبازلق ایلدیکی کبی نفاق اهل دخی حضرت رسولله او بناده لر واول حضرتی تزویر وتلبیس ایله فریفته ایلمکه قصد ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کز برای عز دین احمدی * مسجدی سازیم وبود آن حاسدی) بویله دیدیلرکه احمده منسوب اولان دینك عزت وشرفندن اوتری برمسجد دوزهلم واومرتدلك ودینسزلك ایدی یعنی منافقلرك دین احمدك عزتندن اوتری برمسجد دوزهلم دیملری واول مسجدك بناسنه قصد ایلملری مرتد اولمق ودیندن رجوع ایلمکه قصد ایدی یوخسه

شرف دین ورضای رب العالمین ایچون دکل ایدی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین
کژبازئی می باختند * مسجدی جز مسجد او ساختند * بونجاین اکری براویون
او ینادیلر اول رسولك مسجدندن غیری بر مسجد دوزدیلر ﴿ مثنوی ﴾ فرش
وسقف وقبه اش آراسته * لیك تفریق جماعت خواسته) زمرهٔ منافقین اول
مسجدك فرش وسقفنی وقبه سنی مزین ومهیا ایلمش لکن اول طائفه جماعتك
تفریقنی ایستمش ﴿ مثنوی ﴾ نزد پیغامبر بلابه آمدند * همچو اشتر پیش
اوزانو زدند * اهل نفاق رسول حضرتلرینك قتنه لابه وزاری ایله کلدیلر دوه
کبی انك اوکنده دیزچوکدیلر بویله دیوکه ﴿ مثنوی ﴾ کای رسول
حق برای محسنی * سوی آن مسجد قدم رنجه کنی) ای حق تعالینك رسولی
محسن اولدیغك ایچون اول مسجد جانبنه قدمکی رنجیده ایلیه سن تا که اول مسجد
سنك قدملرکدن مبارك اوله قیامته دك سنك نام شریفك تازه اوله ﴿ مثنوی ﴾
مسجد روز گلست وروز ابر * مسجد روز ضرورت وقت فقر) بالچقلی کونك
و بلوتلی کونك مسجدیدر بو مسجد احتیاج وقتی وضرورت کوننك مسجدیدر
﴿ مثنوی ﴾ تاغریبی یابد آنجا خیر وجا * تافراوان کردد این خدمت سرا)
تا بر غریب بوراده خیر وجای بوله تا بو عبادت خانه فراوان اوله ﴿ مثنوی ﴾
تاشعار دین شود بسیار و پر * زانکه بایاران شود خوش کارمر) تادینك شعاری
وآثاری کثیر و پر اوله زیراکه یار ایله تلخ ایش لطیف وشیرین اولور واصحاب وجماعتله
کلفت طاعته تحمل آسان کلور ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی آن جایکه تشریف ده *
تزکیه ماز کن زما تعریف ده) یا رسول الله اول جایکاهه بر ساعت تشریف
و بر بزی تزکیه ایله بزدن تعریف ویر یعنی بو خصوصده ناسه بزی پاك مدح ایدوب
تعریف ایله و بونلر بو مسجدك بناسندن خالص وصافیلردر دیو سویله ﴿ مثنوی ﴾
مسجد واصحاب مسجدرا نواز * تو مهی ماشب دمی باما بساز) مسجدی ومسجد
صاحبلرنی اوخشه سن ماه منورسن بزشب سیاه بزبزمله دوزل ومقارنت قیل
﴿ مثنوی ﴾ تاشود شب از جمالت همچو روز * ای جمالت آفتاب جان فروز)
تاشب سنك جمالکدن روز کبی اوله ای رسول که سنك جمالك جانی روشن ایدیجی
آفتابدر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا کان سخن ازدل بدی * تامراد آن نفر حاصل
شدی) ای دریغا که اول سوز دلدن اولیدی مجرد لسان طرفندن اولمیدی
تاکم اول طائفه نك مرادی حاصل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ لطف کایدبی دل
وجان در زبان * همچو سبزه تون بود ای دوستان) لطف که دل وجانسز
زبانه کلور یعنی بر الطف واحسانکه جان دلدن مراد اولمیوب بلکه مجرد لسان
طرفندن ظهوره کلور ای دوستلر کلخنك سبزه سی کبیدر ومزبله ده بیتن نبات کبیدر

﴿ مثنوی ﴾ هم زدورش بنکر راندر کذر * خوردن و بور انشاید ای پسر) هم ایراقدن اول سبزه یه نظر ایله وهمسان کچ ای پسر اول عکه وقرقولمغه لایق دکلدر زیرا ناپاکدر ﴿ مثنوی ﴾ سوی لطف بی وفایان هین مرو * کان پل ویران بودنیکو شنو) وفاسزلرك لطفی جانبنه آکاه اول کتمه زیرا اول بیوفالرك اطفی ویران کوپر بدر ایو ایشت و بوسوزی قبول ایت ﴿ مثنوی ﴾ کر قدم راجاهلی بروی زند * بشکند پل وآن قدم رابشکند) اکر قدمنی اول ویران کوپری اوزره اوره کوپری صنز واول قدمی صنز کا اعتماد ایلسه اول منکسر اولوب اول نادانك دخی انکسارنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا لشکر شکسته می شود * از دوسه سست ومخنث می بود) هرقنده که اشکر صنمش اولور ایکی اوچ سست وضعیف القلب مخنث دن اولور ﴿ مثنوی ﴾ در صف آید باسلاح اومرد وار * دل برو بنهند کاینك یارغار) اول مخنث مرد کبی سلاحله جنك صفنه کلور لشکر اینته یارغار دیوانك اوزرینه کوکل قورلر ﴿ مثنوی ﴾ رو بکرداند چو بیند زخم را * رفتن او بشکند پشت ترا) مخنث اولان چونکه زخم کوره یوز دوندرر یعنی اول محاربه وقتنده ادنی برزخم کورسه جنك وقتالدن فرار ایلر مخنثك کتمسی سنك آرقه کی صیر ﴿ مثنوی ﴾ این در ازست وفراوان می شود * وآنچه مقصودست پنهان می شود) بوکا متعلق کلام در ازدر اکر دخی سویلرسم فراوان اولور واول نسنه که مقصوددر پنهان اولور یعنی ماهو المقصود که مسجد ضرار قصه سیدر مختفی اولور وکیرو قالور

﴿ فریفتن منافقان پیغمبر علیه السلام را تا بمسجد ضرارش برند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بر رسول حق فسونها خواندند * رخش دستان وحیل می راندند) اهل نفاق حقك رسولی اوزره افسونلر اوقودیلر مکر وحیله لر رخشنی سور دیلر رخش رستمك آتنك آدیدر بونده مجرد استعاره طریقیله مکروحیله دن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن رسول مهربان ورحم کیش * جز تبسم جز بلی ناورد پیش) اول رحم مذهبلو مهربان رسول تبسمدن غیری و بلی دن غیری ایلرو کتورمدی ﴿ مثنوی ﴾ شکرهای آن جماعت یاد کرد * در اجابت قاصدانرا شاد کرد) اول جماعتك شکرلرنی وسعی وخدمتلرنی یاد ایلدی دعوتلرینه اجابت ایلکده اول مکر وحیله جانبنه قصد ایدیجلری شاد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ می نمودی مکر وایشان پیش او * یك بیك زان سان که اندر شیر مو) انلرك اول مکری جمیعا انك قتنده کورندی انك کبیدنکه یك بیك سود ایچره قیل کورینوردی یعنی سود ایچره سیاه قیل نیجه کورینورسه بر براول اوسلوبدن حضرت پیغمبر علیه السلامه انلرك درونده اولان حیله ومکر بالتمام کورندی ﴿ مثنوی ﴾ موی رانادیده

میکردان لطف * شیر راشاباش می کفت آن ظریف) اول لطیف مو یی کورنمش ایلدی اول ظریف سوده شاباش وتحسین دیدی یعنی اول لطیف اولان پیغمبر اهل نفاقك حیات وخدیعه‌لرندن تعامی ایلیوب انلرك ظاهرده اولان خدمتلرینه تحسین وافرین ایلدی وابو خدمت قیلش سز وکوزل خبر ایلشسز دیو سوویلدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران موی مکر ودمدمه * چشم خوابانید آن دم زآن همه) نیجه یوز بیك مکر ودمدمه مو یی انلردن اوادم مشاهده ایلمش ایکن اوادم دوکلیسندن کوزنی اویوتدی واغماض عین ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ راست میفرمود آن بحر کرم * برشما من ازشما مشفقترم) اول کرم دریاسی کرچك بیوردی بن سزه سزدن مشفقترم نته کم حق تبارك وتعالی سورهٔ احزابده بیورر (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) پیغمبر علیه السلام مؤمنلره کندی نفسلرندن اولی وار حدر وهم نه بیوررسه عین صلاح ومحض فلاحدر ﴿ مثنوی ﴾ من نشسته در کنار آتشی * بافروغ وشعلهٔ بس ناخوشی) بو بیت بوحدیث شریفه اشارتدر که بیوردیلر (قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما مثلی ومثل امتی کرجل استوقدنارا فجعلت الدواب والفراش تقعن فیها وانا آخذ بحجزکم وانتم تقحمون فیها) معنیٔ بیت مثلا بن برعظیم آتشك کنارنده اوتورمشم اول آتش زیاده ناخوش فروغ وشعله ایله ﴿ مثنوی ﴾ همچو پروانه شما ان سودوان * هردودست من شده پروانه ران) سز پروانه کبی اول جانبه یلجی سز بنم هرایکی دستم برپروانه سوریجی اولمشدر یعنی سز پروانه‌لر کبی نار جحیمه سبب اولان شهوت ومعصیته دوشرسز و بن سزی اندن منع ایلیوب قوتریرم پس حصه بیاندن بنه قصه بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بران شد تا روان کردد رسول * غیرت حق بانك زد مشنوز غول) چونکم انك اوزرینه مقرر اولدیکه تا حضرت رسول مسجد ضرار جانبنه راون اوله غولدن سوز ایشتمه دیو غیرت حق بانك اوردی واکاوحی قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کین خبیثان مکر وحیلت کرده اند * جمله مقلوبست آنچه آورده اند) که بوخبیثلر بوخصوصده مکر وحیله ایلمشدر جمله سی مقلوب ومعکوسدر اول نسنه‌یی که کتورمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ قصد ایشان جز سیه رویی نبود * خیردین کی جست ترسا وجهود) انلرك قصدی سیاه رویلقدن غیری اولمدی ترسا وجهود نچون دین خیرنی ایستدی ﴿ مثنوی ﴾ مسجدی برجسر دوزخ ساختند * باخدا نرد دغاها باختند) دوزخك کوپریسی اوزره برمسجد دوزدیلر خدای تعالی ایله مکر وحیله‌لر نردنی اویناديلر ﴿ مثنوی ﴾ قصد شان تفریق اصحاب رسول * فضل حق راکی شناسد هرفضول) بونلرك قصدی رسولك اصحابنی پراکنده ایلمکدر

هرفضول حضرت حقك فضل واحسانني فجن آكار ﴿ مثنوی ﴾ تابحودی
رازشام اینجا کشند * که بوعظ او بحودان سرخوشند) تابر بحودی شامدن
بورایه چکه لر زیرا بحودلر آنك وعظی ایله سرخوش اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾
کفت پیغامبرکه آری ایك ما * پرسرراهیم و برعزم غزا) حضرت رسول
علیه السلام منافقلره ایتدی نعم واره یم لکن بزیوله کتمك هوسی اوزره بزوغزایه
کتمك قصدی اوزره یز ﴿ مثنوی ﴾ زین سفرچون باز کردم انکهان *
سوی آن مسجد روان کردم روان) بوسفردن چونکه کیرودونم اندنصکره اول
مسجد جانبنه روان اولم روان اولم یعنی تحقیق روان اولم دیمك اولور تکرر
تاکید معناسن افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ دفع شان کفت وبسوی غزوتاخت * بادغایان
ازدغاندی بساخت) انلری بواوسلو بله دفع ایلدی وغزا جانبنه چاپدی دغادلره
دغادن برکونه نرد اوینادی یعنی (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم) مقتضاسنجه (ودخی ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم) فحواسنجه
انلرك مكر وخدعه سی مقابله سنده بوکونه مكر وخدعه ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
چون بیامدازغزاباز آمدند * چنك اندر وعدهٔ ماضی زدند) چون رسول
علیه السلام غزادن کلدی منافقلر کیروکلدیلر ماضی اولان وعده یه ال اوردیلر بعض
نسخه ده مصراع ثانی بویله واقع اولمشدر طالب ان وعدهٔ ماضی شدند یعنی اول
سابقده اولان وعده یه طالب اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حقش کای پیمبرفاش کو *
غدررا ورجنك باشد باش کو) حق تعالی اول رسوله دیدی ای پیغمبرفاش سویله وانلرك
مكروغدرنی اظهاروافشاایله واکرجنك وخصومت اولورسه اولسون دی ﴿ مثنوی ﴾
کفت ای قوم دغل هامش کنید * تانکویم رازها تان تن زنید) حضرت رسول
علیه السلام اول طائفه یه ایتدی ای مکاروحیله بازقوم خاموش اولکز بووجه اوزره کنید
شو بد معناسنه اولور کنید ایلیکز معناسنه اولوب معنی بویله اولسه دخی
جائز درای دغل قوم بنی خاموش ایلیکز یعنی بنی سو یلتمیکز تابن سزك رازلریکزی
سویلیم ساکت اولکز ﴿ مثنوی ﴾ چون نشانی چنداز اسرار شان * در
میان آورد بد شد کار شان) چونکه انلرك اسرار ندن برقاچ نشان اورتایه
کتوردی انلرك ایشی قبیح اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قاصدان زد باز کشتند آن
زمان * حاش لله حاش لله دم زنان) اول زمان قاصدلر حضرت رسولدن
رجوع ایلدیلر حاش لله حاش لله دمن اوریجی یعنی بزاللهی مكروغدر ایلمكدن
تنزیه ایلرز بزم بوخصوصده مكریمز یوقدر دیجی اولدقلری حالده کیرو
رجوع ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هر منافق مصحفی زیر بغل * سوی پیغامبر
بیاورد ازدغل) هر منافق بر مصحفی قولتوغی التنده دغل وحیله بازلقدن

پیغمبر حضرتی جانبنه کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ بهر سو کندان که ایمان جنتست * زانکه سو کنـدان کژ نرا جنتست) یمینلردن اوریکه ایمان مبردر زیرا که سو کنـدلر کژلره سنت و عاد تدر سورۂ منافقینـده اولان بوآیت کریمه یه اشارتدر که (اتخذوا ایمانهم جنة) یعنی منافقلر یمینلرینی سپر اتخاذ ایلدیلر قتلدن وسبیدن خوف واحترازایلدکلرندن اوتری (فصدوا عن سبیل الله) دخی بونلر غیریلری منع ایتدیلر حق یولندن (انهم) تحقیقا بو منافقلر (ساء ماکانوا یعملون) نه عجب کم اولدیلر شول شیئلر که ایشلدیلر عملرندن ونفاقلرندن وساء ده تعجب معناسی واردر لبان ابك جمی اولدیغی کبی شبان دخی شابك جمی اولدیغی کبی سو کندان سو کندك جمیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ندارد مرد کژدردین وفا * هر زمانی بشکند سو کندرا) چونکم مرد کژد ینده وفا طوتمزوتا راست اولان سقیم طریق مستقیمه میل ایتمز هر بر زمان عهدنی وآندنی صر ﴿ مثنوی ﴾ راستانرا حاجت سو کند نیست * زانکه ایشانرا دوچشم روشنیست) راست وصادق اولنلره یمینه احتیاج یوقدر زیراکه انلر ایچون ایکی روشن چشم واردر اول روشن اولان کوزلرله حضرت حقی حاضر کورر ونقض عهد ایلکدن وخلاف وعده قیلقدن بری اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ نقض میثاق وعهود ازاحمقیست * حفظ ایمان ووفا کارتقیست) میثاق وعهدلری نقض احمقلقدندر یمینلر ووفایی حفظ ایلك تقینك ایشیدر یمان جمع یمین ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که سوکند شما * راست کیرم یا که سوکند خدا) حضرت پیغمبر علیه السلام ایتدی سزك یمینکزی راست طوتیم یا که خدای تعالی ایلك یمینی که حق تعالی تحقیقا منافقلر کاذبلردر دیوشهادت ایلرو سز هر بریکز صادقلرز دیو سو یلرسز نته کم حق تعالی سورۂ منافقینده بونلرك حالندن خبر ویروب بیوررلر (والله یشهد ان المنافقین لکاذبون) وسورۂ توبه ده (والله یشهد انهم الکاذبون لا تقم فیه ابدا) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ بازسو کند مکرر خورد قوم * مصحف اندر دست وبر لب مهر صوم) منافقلر قومی کیرو مکرر آند ایچدیلر اللرنده مصحف شریف والرلری اوزره صوم مهری اولدیغی حالده ﴿ مثنوی ﴾ که بحق این کلام پاك راست * کان بنای مسجد ازبهر خداست) بوبله دیو که بو صحیح وپاك کلامك حقیچون اول مسجدك بناسی خدادن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ اندر انجا هیچ حیله ومکر نیست * اندر آنجا ذکر وصدق ویار بیست) اول مسجدده هیچ حیله ومکر بوقدر اول مسجدده ذکر وصدق ویار بی دیمکلك واردر دعا تضرع وخلوص وذکر خدا ایلمکلك واردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که اواز خدا * می رسد در کوش من همچون صدا * مهر برکوش شما بنهاد حق * تا باو ز خدا نارد سبق *

نك صريح آواز حق می آيدم * همچو صف ازدردمی پالايدم) حضرت پيغمبر عليه السلام ديديكه ای منافقلر خدای تعالینك اوازی يعنی كلامی بنم قولاغمه يتشور صوت وصدا ايتشديكی كبی اما كلام حقی سز استماع ايده مز سز زيرا حق تعالی سزك سمعكزه ختم قودی تاكم آواز خدايی استماع ايلمكه سبقت ايليه ايشته بكا صراحة وآشكاره آواز خدا كلور وظاهر وآشكاره اولور صافی درددن سوز ديكم كبی آواز خدايی دخی وساوسدن كلام مخلوقدن تميز ايلرم علما كلام خدانك استماعنده اختلاف ايلمشلردر ابومنصور ماتريدی مع توابعه كلام خدا هيچ بروجهله استماع ومسموع اولنمز ديرلر زيرا كلام متكلم اولان اللهك صفتيدر پس انك صفت ازليه سی بوقوت سامعه ايله استماع اولنمز واكثر علما كلام خدا ابر فحوای (يسمعون كلام الله) ومقتضای (حتى يسمع كلام الله) كلام خدا مسموع اولور ديرلر وماتريديه يعنی (يسمعون مادل على كلام الله) ديوتأويل ايدوب جواب ويررلر ودخی (وكلم الله موسى تكليما) آيتنده ماتريديه ديرلركه حق تعالينك حضرت موسايه تكلمی اول وجه اوزره دركه كلام ازليه سنه دلالت ايلين حرف وصوتی خلق ايليوب آنی سمع مبارك حضرت موسايه القا ايلدی وحضرت موسى عليه السلامه اولان كلامك تفسيری بومذهبی تأييد ايلر (قال الله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحی باذنه مايشاء) قال ان معناه ماصح لاحد من البشر ان يكلمه الله الا على ثلثة اوجه اما على طريق الوحی وهو الالهام وهو القذف فی القلب اوالمنام فالاول كما اوحی الله فی بطن ام موسى والثانی كما اوحی الى ابراهيم فی ذبح ولده واما ان يسمع كلامه الذی يخلقه فی بعض الاجرام كما كلم موسى من الشجرة) اما كلام خدا مسموع اولور دينلرك دليلی بودركه امام واحدی وسيطده ديركه (وكلم الله موسى تكليما) ده لفظ تكليم مصدرله مؤكد اولمسی حضرت موسى عليه السلام خدانك كلامنی استماع ايلديكنه دلالت ايلر اكر بوفعل مصدرله مؤكد اولميدی مجازه حمل اولنمق قابل ايدی اما باوجود تأكيد مجازه حمل اولنمز زيرا افعال مجازيه مؤكد اولمز يعنی شجر جانبندن استماع ايلديكی اصوات عين كلام خدادر ديمك اولور وامام فخر رازی ديركه نته كم خدايی بصرله كورمك ممكندر انك كلامنی دخی سمعله ادراك ايلمك قابلدر وامام غزالی احياء علومده ديركه هر شول كسه كه حضرت موسانك دنياده كلام خدايی حرف وصوتله استماع ايلديكنه استبعاد ايليه دی آكا آخرتده دخی كوزله كورلمسنه انكار ايلرميسن پس الله قادردركه كندی كلام ازليه سنی كه حرف وصوت ومشابه كلام مخلوق دكلدر ايستديكی قولنه بيلديكی كبی كيف مايشاء ايشتدره واول قول آنك كلام خدا ايدوكنی فهم ايده والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ هم چنانکه موسی ازسوی دراخت * بانك حق بشنید کای مسعود بخت * ازدرخت انی انا الله می شنید * باکلام انوار می آمد بدید) آنجاین که حضرت موسی درختدن جانبندن حضرت حقك بانکنی ایشتدی بوبله دیوکه ای بختی مسعود وطالعی میمون درختدن (انی انا الله) کلامنی ایشتدك کلام الهی ایله نورلر حضرت موسایه ظاهر کلدی وانواره غرق اولدی سورهٔ قصصده اولان آیته اشارتدر (فلما آتیها) وقتاکم حضرت موسی شعیبدن استیذان ایدوب اهلیله مصر جانبنه توجه ایلیوب طور طرفنه کلدکده حکمت پرورد کار بر له اول کیجه بغایت شب تار وقطرات امطار ایدی پس اشتعال ناره محتاج اولوب بو اضطراب واضطرارده ایکن کوردیکه طور جانبندن بر آتش آشکاره اولدی پس مسارعت ایدوب اول ناره کلدکده (نودی من شاطئ الوادی الایمن) ندا اولندی موسایه وادی ایمنك کنارنده شاطی دره کنارنه دیرلر (فی البقعة المبارکة) اول مکان المبارکده (من الشجرة) عناب آغجندن ویا آغجلردن بر آغجدن (ان یاموسی) ای موسی دیمکلکله (انی انا الله رب العالمین) تحقیقا بن شول اللهم که عالملرك ربیم اولدیکه حضرت موسی بوندایی درختدن کوش ایتدی شراب تجلیٔ جانانی نوش ایدوب بالکلیه کندن فراموش ایتدی امدی ای طالب انوار احدیت سندخی وادیٔ ایمن طریقته کلوب بقعهٔ مبارکهٔ مرشد کاملده درخت وجود شیخ واصلدن صدای انی انا الله وندای لا موجود الا اللهی کوش ایدوب جان ودلك سرخوش وعقل وفکرك مدهوش ایده کورزیرا تجلیٔ حق نشئهٔ نباتیه دن ظاهر اولمق جائز اولیجق نشئهٔ انسانیه دن ظهوری بطریق اولیدر (بیت) (روا باشد انا الله ازدرختی * چرا نبود روا ازنیك بختی ﴿مثنوی ﴾ چون زنوروحی درمی ماندند * باز نوسوکندها می خواندند) چونکه منافقلر وحی الهی نورندن عاجز وزبون قالدیلر کیرو یکی یمینلر اوقودیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا سوکندرا خواند سپر * کی نهد اسپر زکف پیکارکر) چونکه حضرت خدا منافقلر حقنده یمینی سپر اوقور جنك وخصومت ایدیجی سپری النڈن نجین قور ﴿ مثنوی ﴾ باز پیغامبر بتکذیب صریح * قد کذبتم کفت باایشان فصیح) حضرت پیغمبر علیه السلام کیرو تکذیب صریحله انلره فصیح واشکاره تحقیقا سز کذب ایلدیکز دیدی

﴿ اندیشیدن یکی ازصحابه بانکار رسول علیه السلام که چرا ستاری نمی کند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تایکی یاری زیاران رسول * دردلش انکار آمد زان نکول) تا حضرت رسول علیه السلامك یارلرندن بریار اول رجوعدن اول یارك قلبنه انکار کلدی یعنی حضرت رسول علیه السلامك اول صورتی مؤمن اولان طائفه دن

نکول وعدول ایلیوب انلری کذب ونفاقه منسوب ایلدیکنه اول صحابه نك قلبنده
انکار حاصل اولدی بویله دیو * مثنوی * کین چنین پیران با شیب ووقار *
می کند شان این پیمبر شرمسار) که شیب ووقار ایله بونجلین پیرلری بو پیغمبر
انلری شرمسار وخجل ایلر * مثنوی * کو کرم کو ستر پوشی کو حیا *
صد هزاران عیب پوشند انبیا) قنی کرم قنی ستارلق قنی حیا حال انکه انبیاء عظام
علیهم السلام نیجه یوز بیك عیب اورترلر * مثنوی * باز در دل زود
استغفار کرد * تانکردد ز اعتراض اوروی زرد) اول صحابه کبر وقلبنده علی الفور
استغفار ایتدی تا اعتراضدن اول روی زرد وشرمسار اولیه * مثنوی * شومی
یاری اصحاب نفاق * کرد مؤمن را چو ایشان زشت وعاق) اصحاب نفاقك
یاریلغنك وانلرده ادنی مرتبه میل ومعاونتك شوملغی مؤمنی آنلر کبی قبیح وعاصی
ایلدی حصه بودر که شول کسه‌لر که دینسزلره وظالمره ادنی مرتبه میل ومعاونت
ایلیه انلرك خباثتی وشأمتی مائل ومعین اولان مؤمنه سرایت ایدوب زشت وعاصی
اولمسنه ونار قهرك آکا دخی مس قیلمسنه باعث و بادی اولور (کما قال الله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار * مثنوی * باز می زارید کای
علام سر * مر مرا مکذار بر کفران مصر) او صحابی خدای تعالی یه کیوزار یلاك
ایلدی بویله دیو که ای علام سر کفران اوزره بنی مصر قومه وکفر ومعصیتده
ثابت قیلمه تا رسولکه انکار ایلیم * مثنوی * دل بدستم نیست همچون
دید چشم * ورنه دل را سوزمی این دم بخشم) الهی کوکل المده دکلدر کوزمك
کورمسی کبی یعنی کوزمك کورمسی بنم ارادتمده وتصرفمده اولمدیغی کبی کوکلم دخی
مجرد بنم ارادتمده وتصرفمده دکلدر واکر کوکل بنم المده وتصرفمده اولیدی کوکلی
بن خشمله بودم یاقردم وبو معنی دخی جائزدر کوکل المده دکلدر یعنی بنم تصرفمده دکلدر
چشمك کورمسی تصرفمده اولادیغی کبی اکر کوکل دید چشم کبی بنم المده وتصرفمده
اولیدی کوکلی بودم بن خشم وغضبله یاقردم بویله دیمك دخی جائزدر کوکل
المده دکلدر چشمی کورمك کبی یعنی چشمی کورمك المده نیجه دکل ایسه کوکلی
دخی آشکاره کورمك اویله المده دکلدر اکر کوکل کورمك المده اولیدی بودم
کوکلی غضبله یاقردم کما قیل (ع) من بفرمان دلم نی دل بفرمان منست)
* مثنوی * اندرین اندیشه خوابش درربود * مسجد ایشانش پرسر کین
نمود) بوفکرده اول صحابی یی اویقو قاپدی منافقلر مسجدی اکا نجاستله پر کوروندی
* مثنوی * سنکهاش اندر حدث جای تباه * می دمید از سنکها دود سیاه)
آنك طاشلری نجاست ایچره جای خراب کوروندی اول مسجدك طاشلرندن سیاه
توتون ظاهر اولوردی * مثنوی * دود در حلقش شد وحلقش بخست *

از نهیب دود تلخ ازخواب جست) توتون آنك بوغازنه كندی وانك بوغازنی خسته ورنجیده ایتدی آجی دخانك خوف وهیبتندن صچرادی ﴿ مثنوی ﴾
در زمان در رفتا دو میکر بست * کای خدا اینها نشان منکر یست) اول زمانده یوزی اوزره دوشدی واغلدی بویله دیوکه ای خدا بونلر منکرلکك نشانیدر ﴿ مثنوی ﴾ خلم بهتراز چنین حلم ای خدا * كه كند از نور ایمانم جدا) ای خدا بونجلین حلمدن خلم یکر کدر خلم خاء معجمه نك کسریله سومك معناسنه در وحلم حاء مهمله ایله بردبارلغه دیرلر که اول حلم بنی ایمانك نورندن جدا ایده والحاصل حصه بودر که عصاة ومنافقینه حلم ومرحمت ایتمك دینه ضرر ونور ایمانك زوالنه سبب اولدیغی مقرردر اهل ایمانه لازم اولان اولدر که اللهه و پیغمبره عاصی اولان کسه لره حلم ومرحمت ایلیه ورفقت وشفقتله دخی آنلره سوز سویلیه بلکه شدت وغلظت ایلمك آنلر حقنده لازم اولانلردندر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکاوی کوشش اهل مجاز * تو بتو کنده بودهم چون پیاز) اکر اهل مجازك سعی وکوششنی قازه سن صوغان کبی قات قات قوقمشدر یعنی جمیع اهل مجاز مسجد ضراری بنا ایدن منافقین کبیدر اکرسن اهل مجازك سعی وکوششنی قازسك یعنی انلرك احوالنه مطلع اولسك صوغان قابی کبی قات قات قوقمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی از یکدکر بی مغزتر * صادقان را یك زدیکر نغزتر) بونلرك هر بریسی بری برندن بی مغزتردر یعنی بونلرك هر بریسنك فعللری برآخر فعلندن خبیث تر وبی مغز تردر اما صادقان عکسیدر که هر بر فعللری آنلرك آخرندن نغزتر وپسندیده تردر ﴿ مثنوی ﴾ صد کرآن قوم بسته برقبا * بهر هدم مسجد اهل قبا * همچوان اصحاب فیل اندر حبش * کعبهٔ کردند حق آتش زدش) اول قوم منافقین یوز کمر بغلدیلر قبا اوزره یعنی قفتانلری اوزره یوز قوشق قوشندیلر اهل قبانك مسجدینك هدم وتخریبندن اوتری نته کم اول اصحاب فیل حبشده تخریب کعبة الله ایتمك ایچون بر کعبه بنا ایلدیلر حق تعالی اکا آتش اوردی وقومنی دخی هلاك قیلدی بونك حکایه سی جلد اولده شیر حکایه سنده الم ترنك تفسیرنده مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ قصد کعبه ساختند از انتقام * حال شان چون شد فروخوان از کلام) اول طائفه کعبه یه قصد ایلدیلر انتقامدن انلرك حال نیجه اولدی کلام الهیدن اوقو یعنی قرآن عظیمدن (الم ترکیف) سوره سن اوقو که انلرك نیجه اولدیغی سکا روشن وظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾ مر سیه رو یان دین را خود جهیز * نیست الا حیلت ومکر وستیز) دینك سیا هرو یلرینه خود جهاز یعنی نه بیروندارك واسباب یوقدر الا حیله ومکر وعناد وخصومت واردر ﴿ مثنوی ﴾ هر صحابی دیدزان مسجد عیان * واقعه تاشد یقین شان سران * واقعات ار باز کویم یك بیك *

پس یقین کرددصفا براهل شك * لیك میترسم زکشف رازشان * نازنینانند و زید نازشان) هر صحابی اول مسجددن آشکاره واقعه کوردی تااول مسجدك سری انلره یقین اولدی یعنی اصحاب رسول علیه السلامدن هر صحابی عیانااول مسجدك ضرار جهتندن بر واقعه کوردیلر حتی بونلره یقین اولدی اول مسجدك سری وحقیقتی پس بوندنصکره اولان بیت سؤال مقدره جواب اولمق اقتضا ایدر تقدیر کلام انلرك کوردیکی واقعه لری ودخی ما بینلرنده ظهوره کلان وقایع وحوادثی سویلیك کورهلم که بونلرك مابینلرنده ظهوره کلان وقایعك آصلی ندر که جمله دن بری معاویه نك حضرت علی کرم الله وجهه ایله اولان جنکی وحضرت عایشه رضی الله عنهانك حضرت علی ایله اولان جنکی کبی ودخی بعض اصحابك بری بری ایله اولان جنك وجدلی کبی جواب بیوررلر که بونلرك ما بینلرنده جاریه اولان واقعهلرك حقیقتنی اکر کیرو سویلیم بر بر پس یقین اولوردی صفای درون اهل شك اولنلر اوزره یاخود چوق یقین اولوردی معناسنه در اکر پس نقطهٔ واحده ایله قرأت اولورسه بعض نسخهده تایقین کردد دخی واقع اولمشدر یعنی بونلرك واقعهلرینی بك بیك سویلیدم تاکه یقین اولیدی بونلرك صفای درونی اهل شك اوزره ولکن سویلمزم زیرا قورقرم بونلرك رازنی خلقه کشف ایلمکدن زیرا اصحاب رسول علیه السلام ناز نینلردر وانلره ناز یراشور یعنی بونلره ناز ایلمك سائر امت اوزره لایقدر ومؤمن اولنلره بونلره اعزاز واکرام ایلمك لازم وواجبدر (لماری عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم بظهر الکذب حتی ان الرجل لیحلف ولایستحلف ویشهد ولایستشهد الافمن سره بحبوحة الجنة فلیلازم الجماعة) و بر حدیث شریفده دخی امته اصحابی حقنده سوء ظن ایلمکدن ومالا یعنی سویلمکدن اتقا وحذر ایلمکه امر ایدوب بیوررلر (قال علیه السلام الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی لاتتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم احبنی ومن ابغضهم ابغضنی ومن آذاهم آذانی ومن آذانی فقد آذی الله) اکرچه واقعاتدن مراد رؤیا معناسنه اولان واقعهلر اولسه یاخود مسجد حقنده حق جانبندن آنلره اولان اشارت مراد اولسهده جائزدر ولکن بوتقدیرجه معنی تایقین کرددصفا بر اهل شك مصراعنه باخصوصکه (لیك می ترسم زکشف رازشان) مصراعنه ملایم کلمز ومناسب اولمز پس واقعاتدن مراد مابینلرنده ظهوره کلان وقایع وحوادث اولمق مشرب تحقیقه انسبدر

﴿ مثنوی ﴾ شرع بی تقلید میبذرفته اند * بی محك آن نقدرا بکرفته اند) شرع شریفی تقلیدسز قبول ایلمشلردر اول نقدی محك سز دوتمشلردر واخذ ایلمشلردر یعنی اصحاب رسول علیه السلام سائر امت اوزره فضیلتی دخی بودر که بونلر

شرع شریفی بلاتقلید قبول ایلدیلر واول نقد علم نبوتی بی محك اجتهاد وتتبع سز طوتدیلر (کما قال الشیخ السهروردی فی اعلام الهدی اعلم ان میراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بیته بلا تقلید فوجب علیك محبة الجمیع فلاتکن مائلا الی احدی الجهتین دون الاخری فان ذلك هوی ﴿ مثنوی ﴾ حکمت قرأن چوضالهٔ مؤمنست * هر کسی بر ضالهٔ خود موقنست) قرأن عظیمك حکمتی چونکم مؤمنك ضاله سیدر هر برکسه کندینك ضاله سنده موقندر یعنی اول اصحاب جکمت قرأنی واحکام حضرت فرقانی بلا تتبع ولاتفحص طوتدیلر وقبول ایتدیلر امابعد اصحاب الرسول حکمت قرأن مؤمن اولنلرك یتوکی کیبدر ومؤمنلردن هر برکسه کندی ضاله سنه اقرار وایقان ایدیجیدر (کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها) پس مخبر صادق اول ضاله اولان ناقه دن خبر ویرسه مؤمن عاشق کندی مطلوبندن صحیح اولان خبری بیلور وآنك وصولنه در حال توجه واجتهاد قیلور وشتر ضاله اولان شخص بعد التفقد والتفحص ناقهٔ ضاله سن بولدیغی کبی حکمت قرأنیه یتوکنی دخی مؤمن عاشق بارشاد المخبر الصادق بولور وشاد وخندان اولور نته کم بو معنایه کوره شترجوینده اولنی تمثیل ایدوب بیوردرلر .

﴿ قصهٔ آن شخص که اشتر ضالهٔ خودمی جست ومی پرسید ﴾

(﴿ مثنوی ﴾ اشتری کم کردی وجستیش جست * چون بیابی چون ندانی کان تست) براشتری کم وضایع ایلدك واول اشتری جستلکله جست وجو ایلدك چونکم بوله سن نیچون بیلمزسن او سنکدر یعنی ای مؤمن سن اشتر علم وحکمتی کم ایلدك وآنی سن جست وجو ایلرسن جست وچابکلکله چونکم آنی بوله سن نیچون بیلیه سن که اول سنکدر برکسه کندی ملکندی ایکن ضایع اولان شیئ بولدقده بیلك خود شاندر اولکی چون استفهام معناسنه اولمق ضعفدن خالی دکلدر بلکه اولی اولان اولکی اشباع اوله وصکره کی چون استفهام معناسنه اولمق معنایه انسبدر فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ ضاله چه بود ناقهٔ کم کردهٔ * ازکفت بکریخته در پردهٔ) ضاله ندر فی المثل برناقه یی کم وضایع ایلمشسن اول ناقه سنك الکدن قاچشدر سن هنوز حجاب و پرده ده سن ناقه دن مراد حکمت دینیه در که عنقریب معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاروان در بار کردن آمده * اشتر تواز میانه کم شده) کاروان حاضر اولوب یوکلرنی یوکلمکه کلمش اماسنك اشترك اول اور تادن نهان وناپیدا اولمشدر یعنی قافلهٔ اهل سلوك طریق الهیده علم وعمل یوکن مهیا ایدوب مقام حقیقت جانبنه متوجه اولمشلر وسنك علم وعملك اشتری بو اور تادن نهان اولمشدر بلازاد ولاراحلة یوله کیدلمدیکی کبی بلاعلم ولا عمل طریق حقه دخی کیدلمز پس کرکدر که

حكمت اشترين طلب ايدوب آكا سوار اولوب كاراندن دور اولميه سن
﴿ مثنوى ﴾ مى دوى اين سو وان سو خشك لب * كاروان شد دور
ونزديكست شب) بوجانبه واول جانبه خشك لب وپرحرارت يلرسن كاروان
ايراق كتدى وكيجه يقيندر ﴿ مثنوى ﴾ رخت مانده برزمين درراه خوف *
تو پى اشتر دوان كشته بطوف) اسباب براوزره قالمش يولده ايسه خوف وار
سن اشتر ايچون اطرافه دور وطواف ايتمكله يلججى اولمشسن بويله ديو
﴿ مثنوى ﴾ كاى مسلمانان كه ديدست اشترى * جسته بيرون بامداد از آخرى)
كه اى مسلمانلر براشتر كيم كورمشدر صباح وقتنده بر آخوردن طشره
صيچره مش ﴿ مثنوى ﴾ هر كه بركويد نشان ازاشترم * مژدكانى مى دهم چندين
درم) هر كيمكه بنم اشترمدن نشان ديه واشترمى بولى ويره آكا بوقدر درم مشتلق
ويريرم ﴿ مثنوى ﴾ بازمى جويى نشان ازهر كسى * ريش خندت مى كندزين
هرخسى * كاشترى ديدم ميرفت اين طرف * اشترى سرخى بسوى آن علف) كيرو
هر بر كسه دن بر نشان طلب ايلرسن بو ايشدن هر بردنى سكا ريشخند ايلر
يعنى ازوكه مناسب سوزلر سويلر بويله ديو كه كوردك براشترى بوطرفه كتدى
بر زياده سرخ اشتر اول علف جانبنه بوابيات شريفه علوم قرآنيه وحكم فرقانيه
ضاله سندن هر فرقه بلايقين مشرب ومذهبلرى اوزره ظن ورأيلرى مقدارى
مخبر صادق شكلنده مؤمن عاشقه خبر ويروب كنديلرى مقصوده عارف ومفقوده
واقف رنكنده كوسترملرنى اشعار ايلر لكن هر برى فى الحقيقه ياكلش سويلر
كوياكه هر برخس طالبه ريشخند ايدر وآنى فريفته وكنديه شيفته ايتمك
جانبنه كيدر ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى كويد بريده كوش بود * وان دكر كويد
جلش منقوش بود) اول بريسى دير اول اشتريكه بن كوردم قولاغى كسلمش ايدى
واول بريسى دخى ايدر بن اول اشترى كوردم آنك جلى منقوش ايدى
﴿ مثنوى ﴾ آن يكى كويد شتريك چشم بود * وان دكر كويد ز كربى
پشم بود) واول برفرقه دير اول اشتريك چشم ايدى واول بريسى ايدر بن اول
اشترى كوردم او يوزلغندن تويسز ايدى ﴿ مثنوى ﴾ از براى مژدكانى
صد نشان * از كزافه هرخسى كرده بيان) مشتولقدن اوترى يوز نشان
كزافه دن هر برخس بيان ايلمش يعنى ثواب مژدكانيدن اوترى يوز كونه نشانى
كزافه وبى يقينلقدن هرخس ضاله اولان حكمت قرآنيه واسرار فرقانيه دن
بر مقتضاى ظن وقياس تعريف وبيان ايلديلر انجق نيجه ضعيف الذهنى متحير
ومتردد ايدرلر

﴿ متردد شدن دربيان مذهبهاى مخالف و بيرون شود ومخلص يافتن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ انچنانكه هر كسى ازمعرفت * مى كند موصوف غيبى راصفت *
فلسفى از نوع ديكر كرده شرح * باحثى مر كفت اورا كرد جرح) انجلين كه
هر كس معرفت وتعريفده غيبه منسوب اولان خدايى برصفتله موصوف ايلر
يعنى شترجوينده يه ناقهٔ ضالهٔ نى هر كس بوكونه تعريف ايلديكى كبى خدا
جوينده يه دخى شريعت وطريقتده هر بركسه بيلديكى مرتبه موصوف
غيبى ومعروف لاريبى بى توصيف وتعريف ايلر مثلا فلسفى برغيرى نوعدن شرح
ايلمشدر بربحث ايديجى فلسفينك سوزنى جرح ورد ايلمشدر يعنى فلاسفه بر آخر
نوعدن شرح ايدوب ديرلر كه خداى متعال موجب بالذاتدر وديرلر كه اشيا انك
لوازم ذاتيه سندندر وباحثى يعنى متكلم من اهل الاعتزال بونك كفتنى جرح ايلر
وبونلره جواب ويروب سويلر كه بوكونه تعريفدن وجود الهى وجود مقيد اولور
بل هو وجود مطلق ودخى مريد ومختار اولمق لازم كلور (وهو يفعل مايشاء
ويحكم مايريد) ولكن ارادته عين ذاته لاصفة زائدة على الذات ﴿ مثنوى ﴾
وآن دكر در هر دو طعنه ميزند * وان دكر اززرق جانى مى كند * هر يك ازره اين
نشانها زان دهند * تا كمان آيد كه ايشان زان دهند) واول غيريسى هر ايكسنه
دخى طعنه اورر واول بريسى زرق وريادن زياده جان چكيشور يعنى اول برفرقه
كه اهل سنت والجماعه دن اولان متكلميندر فلاسفه يه وباحثه يه طعن اورر
اولا فلاسفة جانبنه ديركه باحثينك قدحى سزك تعريفكز حقنده برنده در حق بودركه
سزك توصيفكزدن بوكونه فساد لازم كلور وباحثى جانبنه دخى طعن ايلركه
بوسزك تعريفكز دخى مقدوح ومذمومدر زيرا بوندن نفى صفات الهيه لازم
كلور (بل هو مريد بارادة زائدة على الذات مغايرة للعلم والقدرة) واول برفرقه دخى
يعنى رياضيه تحصيل علم ومعرفت لازم دكلدر مقصود رياضت نفسدر ديو
بلا معرفة زرق وريادن جان چكشور هر بيرى راه حقدن بونشانلرى انكچون ويررلر
تاظن كله كه انلر اول كويندر يعنى بعض ساده دله كمان كله كه بونلرده اول
حق كوينددر ﴿ مثنوى ﴾ اين حقيقت دان نه حقند اين همه * نه بكلى
كمرهانند اين رمه) بونى حقيقت بيل بوجميعسى حق دكلدر بوجماعت نه جميعا
كمراهلردر يعنى بونى حقيقت بيل ومحقق فهم قيل كه بوجمله سى بونلرك اهل حق
دكلدر وكلبسى دخى كمراه واهل ضلال دكللردر بلكه (ستفترق امتى على ثلاث
وسبعين فرقة كلهم فى النار الاواحدة) حديثنك مقتضاسنجه بوجمله فرق ضالهنك
ايچنده برفرقهٔ ناجيه واردركه انلر اهل حق درلر حال بوكه بوجمله فرق متنوعه نك
ادعالرى وزعملرى بزاهل حقز ديرلر وآيات واحاديث ايله مذهبلرى اوزره استشهاد
ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه بى حق باطلى نايدبديد * قلب را ابله ببوى زرخريد)

زیراکه برباطل حقسز ظاهر کلمز ایله اولنلر قلبی التون امیدیله صاتون الدی یعنی اول اجلدن نکه حقسز مذهب باطل ظهوره کلمز ورونق وشهرت بولمز وصحیح صرف باطل قلبی کمسه آلمز قلب مز وری ساده دل اولنلر ذهب خالص اولمق رایحه سیله آلور ومذهب باطله ذاهب اولان مذهب حقدر دیوذاهب اولور

(مثنوی ﴾ کر نبودی در جهان نقدر وان * قلبهار اخرج کردن کی توان)

اکر جهانده روان ورایج بر نقد اولمیه‌دی قلبلری خرج ایتمکه نه‌ن امکان وقدرت اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ تانباشد راست کی باشد دروغ * آن دروغ ازراست می کیر دفروغ) تا راست اولمیه نه‌ن دروغ اولور یعنی یلان کرچك ایله ظاهر وعیان اولور اول یلان سوز کرچك سوزدن فروغ واعتبار طوتر

﴿ مثنوی ﴾ برامید راست کژرا می خرند * زهر در قندی رو دانکه خورند)

زیرا اکثری راست امیدی اوزره صاتون آلورلر مثلا زهر برقندك ایچنه کیدر اندنصکره یرلر ﴿ مثنوی ﴾ کرنباشد کندم محبوب نوش * چه برد کندم نمایی جو فروش) اکر محبوب نوش وشیرین طعم بغدای اولمیه اربه صاتیجی بغدای کوستریجی نه ایلتور یعنی عملی خلقه لطیف ونیکو کوستروب لکن ضمنا خصلت قبیحه‌سی ظهوره کلان حیله کار ومزور خلقدن نه اخذایلردی چونکه بویله در ﴿ مثنوی ﴾ پس مکو کین جمله دمها باطلند * باطلان بر بوی حق دام دلند) پس دیمه که بوجمله سوزلر باطل ودروغدر باطللر حق امیدی اوزره کوکلك طوزاغیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس مکو جمله خیالست وضلال * بی حقیقت نیست در عالم خیال * حق شب قدر ست در شبها نهان * تاکند جان هر شبی را امتحان) پس سوفسطائیه طائفه سی کبی صقین دیمه که بوجمله فرق مختلفه‌نك مذاهبی خیال وضلالدر زیرا هر برطائفه مذهب آخرك بطلانه برهان وکندی مذهبینك حقیقتنه حجت ابراز قیلمشدر پس هر بری برآخرین ابطال ایدیجك جمله سی باطل وخیال اولمق لازم کلور دیمه که عالمده خیال حقیقتسز دکلدر یعنی حقیقتسز عالمده هیچ خیال یوقدر هر شیئك حقیقتی عند اهل الحق ثابته در وعلم اکا متحققدر خلافا للسو فسطائیه نهایت مافی الباب حق شبلرده نهان ومستور شب قدر در یعنی باطلك مقابلی اولان حق شب قدر کبیدر وباطللر سائر لیالی کبیدر پس حق شرعی باطل شرعینك میاننده نهاندر لیلهٔ قدر سائر لیالینك میاننده نهان اولدیغی کبی ولیلهٔ قدرك اخفا اولنمسنه باعث اولدرکه تاکم جان هر برشبی امتحان ایلیه یعنی هر برشبی شب قدر احتمالی ایله احیا ایلیه (کما قال البیضاوی والداعی الی اخفاء لیلة القدر ان یحیی من یرید هالیالی کثیرة وقال صاحب المدارك ولعل الداعی الی اخفائها ان یحیی من یرید ها لیالی کثیرة طلبا

او اخفتها وهذا كاخفاء الصلوة الوسطى فى الصلوات الخمس والاسم الاعظم فى الاسماء الحسنى وساعة الاجابة فى ساعات الجمعة ورضاه فى الطاعات وغضبه فى المعاصى) كذلك مذهب حق مذاهب مختلفه مابيننده واهل حق اهل ضلال واصحاب دلق مابيننده بويله مخفى و پوشيده در وبو جمله نك اخفاسنه داعى سالك تحرى وطلبده اجتهاد ايلسون ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ نى همه شبها بود قدر اى جوان * نى همه شبها بود خالى ازان) اى جوان جميع شبلر شب قدر دكلدر نه دوكلى كيجه لر اول شب قدردن خالى در ﴿ مثنوى ﴾ درميان دلق پوشان يك فقير * امتحان كن وانكه حقست آن بگير) مثلا دلق پوشلر ميانـنـده برفقير واردر امتحان ايله واول كه اهل حقدر آنى طوت وقبول ايت ﴿ مثنوى ﴾ مؤمن كيس مميز كوكه تا * بازداند خيز كانرا از فتا) كيس مميز مؤمن قنى كه تاخيز كلرى فتادن كيرو بيله (يعنى المؤمن كيس مميز) حديث شريفنك خواصى اوزره مؤمن صاحب كياست واهل تميز واهل فراست كركدر قنى بر كياست صاحبى وتميز وفطنت مالكى مؤمن كه طريقتده مخنث اولنلرى اهل فتوتدن كيرو بيله واهل تقليد واهل ريادن اهل تحقيق واصحاب خلوصى فرق قيله ومابينلرنى مميز اوله ﴿ مثنوى ﴾ كرنه معيوبات باشد در جهان * تاجران باشند جمله ابلهان) اكرجهانده معيوبات اولميدى تاجرلر جمله ابلهلر اولورلردى يعنى اكر بوجهانده معيوب اولان متاعلر وسلعه لر اولميدى تاجرلرك جمله سى ابله اولمق وكالاشناس اولمق لازم كلوردى پس تاجرلرك بريرندن فرقى وكيمى استاد كامل وكيمى ناقص وساده دل اولديغى اول معيوباتك موجود اولديغى واسطه سيله در زيرا هرشول تاجركه كالاشناس وعيب بيندر اول استاد كاملدر وهرشول تاجركه كالانك قيمتن بيلز وبرمتاعك عيبنه واقف اولمز اول ابله وغافلدر ﴿ مثنوى ﴾ پس بود كالاشناسى سخت سهل * چونكه عيبى نيست چه نااهل واهل) پس كالاشناسلق زياده سهل اولوردى چونكم جهانده برعيب يوقدر اهل نه نااهل نه يعنى ايكيسى بيله مساوى اولوردى زيرا اكر عالمده اصلا برمعيوب شى اولميدى اهلنك مابينى فرق اولنمامق لازم كلوردى اهل وناهلك فرقى معيوبك وجودنى غير معيوبدن فرق ايلمكله حاصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورهمه عيبست دانش سودنيست * چون همه چوبست اينجا عودنيست) واكر جهانده دوكلى عيب اوليدى علمك فائده سى اولمزدى چونكه جميعا چوبدر بونده عود يوقدر يعنى علم معيوبى غير معيوبدن ومحجوبى غير محجوبدن فرق وتميز ايلمكدن اوتريدر چونكم جهانده اولان اشيانك جميعسى معيوب اولسه علم نافع ومفيد اولمزدى زيرا آنى فرق وتميز ايلمكه علم لازم كلمزدى مثلا بريرده جميعا چوب اولسه وايچنده عود اولسه عودى

چو بدن فرق ایلمکه علم لازم کلردی * مثنوی * آنکه کوید جمله حقند احمقیست * وآنکه کوید جمله باطل او شقیست) اول کمسه که دیر بو اشیا جمله حقدر اصلا باطل بوقدر زیاده احمقدر واول کمسه که جمله اشیا باطلدردیر اوشقیدر * مثنوی * تاجران انبیا کردند سود * تاجران رنك و بو کورو کبود) انبیا علیهم السلامك تاجرلری فائده ایلدیلر زیرا حقی باطلدن وصالحی فاسددن فرق ایلیوب حق اولنی قبول و باطل اولندن رجوع وعدول ایلدیلر اکر تاجران انبیا لفظنده اضافت صفتنك موصوفه اضافتی قبیلندن اولور سه تاجرلردن مراد انبیا اولور نته کم بو وجه اوزره شرح اولندی واکر صفتنك موصوفنه اضافتی قبیلندن اولمیوب غلام زید قبیلندن اولور سه تأجرلردن مراد اولیا وعلما وصلحا اولور ومعنی انبیایه مضاف اولان اولیا وعلما سود ومنفعت ایلدیلر اما رنك و بونك تاجرلری کور وکبوددر زیرا بودنیا تاجرلری معیوبی غیر معیوبدن فرق ایده میوب وطریق حقه کیده میوب فانی و باطل اولان کارده قالمشلر وآرده قاله جق مال ومتاعه مغرور اولمشلردر بواجلدن آنلره کور وکبود دینلدی * مثنوی * می نماید مار اندر چشم مال * هردو چشم خویش را نیکو بمال) عارف وصاحب بصیرتك کوزنه مال مار کورینور ای محب مال ومتاع کندی ایکی کوزکی ایواوو یعنی ظاهر و باطن کوزکی برخوشجه آچ تاکم سکا دخی حقیقت بین اولان انبیا واولیا کبی مال مار کورنه ومنصب اژدرها مشاهده اولنه (ولهذا قال علیه السلام المال حیة والجاه اضر منها * مثنوی * منکر اندر غبطهٔ این بیع وسود * بنکر اندر خسر فرعون وثمود) بو بیع وسودك غبطه سنه نظر ایله فرعون وثمودك خسران وزیاننه نظر ایله یعنی بودنیا بازارینك بیع وشراسندن حاصل اولان منافع وفوائده غبطه ایله و بونك دولت وعزتنه نظر قیلمه بلکه بودنیا بازارینك کامل خریدارلرندن اولان فرعون وثمودك خسران وخیبتنه نظر قیل که آنلر نه دولتدن محروم اولدیلر ونه مرتبهٔ خسران وخذلانده قالدیلر * مثنوی * اندرین کردون مکرر کن نظر * زانکه حق فرمود ثم ارجع بصر) یعنی (فاعتبروا یااولی الابصار) مقتضاسنجه بو کردونه مکرر نظر ایله زیراکه حق (ثم ارجع البصر) بیوردی بو آیت سوره تبارك ده درتفسیری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلدی

* امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر وشری که درو یست *

* مثنوی * یك نظر قانع مشو زین سقف نور * بارها بنکر ببین هل من فطور * چونکه کفتت کاندرین سقف نکو * بارها بنکر چومرد عیب جو) برنظرله قانع اولمه بوسقف پرنور دن نیجه کره نظر ایله کورکه هیچ کوررمی سن شقوق وعیوبدن

برشیٔ یعنی بونورسقفندن برنظرله قانع اولمه تکرار بتکرار نظرایله کورکه آسمانلرده
یارقلر کوررمیسن کوره مزسین پس بورادن تفکر وتصور ایله که اول خالق
بیچون نیجه قادر پادشاهدر چونکم حضرت حق سکا دیدیکه بوخوب ولطیف
سقفه عیب طلب ایدیجی مردکبی دقتله نیجه کره نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ پس
زمین تیره راداني که چند * دیدن وتمیز باید در پسند * تاپالایم صافهاراز درد *
چند باید عقل مارارنج برد) پس بیلورسنکه تیره زمینه نه قدر نظر وتمیز کرکدر
پسند ومقبول اولمقده بالکز برقات نظرله وآز تمیزله بوزمین تیره معلوم اولمز آسمانه
نظرك مکرر قیلدیغك کبی زمینه دخی کره بعد کره نظر حقیقت بیله باقی تاکم بونك
سر وحکمتی ظهوره کله تا صافلری درددن سوزه وز وتمیز و پاك ایده وز بزم
عقلمزه نه قدر زحمت ایلتمك کرك ومحنت چکمك کرك یعنی صاف اولنلری دردن
وراحتی درددن وخاری وردن تاکم بزسوزه وز وتمیز ایده وز بزم عقل وفکر یمز
چوق رنج ایلتمك کرکدر وریاضت چکمك کرکدر زیرا اوبی کتودن تمیز ایتمکه
چوق عقل وادراك کرکدر وبومرتبه عقل وادراکك حصولی نیجه نیجه ریاضات
چکمکله اولور وبلیات کوناکونه صبرله ظهوره کلور تاکم آفاقده ﴿ مثنوی ﴾
امتحانهای زمستان وخزان * تاب تابستان بهار همچو جان) زمستان وخزانك
تجربه لری تابستانك حرارتی وجان کبی لطیف بهار ﴿ مثنوی ﴾ بادها
وابرها وبرقها * تابدید آرد عوارض فرقها) بادلر وابرلر وبرقلر تاعوارض فرقلر
کتوره یعنی ریاح مختلفه وسحاب متراکمه وبرق لامعه نیچوندر تابدید کتوره وظهوره
کتوره عوارض اولان شیئلر دیه لرین وسرلرین فرق دیه معناسنه اولدیغی وجه
اوزره معنی بودر اکر فرق تمیز معناسنه اولورسه بادلر وآبرلر وبرقلر انکیچوندر
تاکم عوارض وحوادث بری برندن فرقلر وتمیز اولمقلر ظهوره کتوره عوارض
عارضه نك جمعیدر مراد زمیندن ظهوره کلان شیلر درتهکم بو بیت عوارضی
تفسیر اواور ﴿ مثنوی ﴾ تابرون آرد زمین خاك رنك * هرچه اندر جیب
دارد لعل وسنك) تاکم طشره کتوره زمین خاك رنك هرنه کم لعل وسنکدن
جیبنده طوترسه یعنی نیك وبددن واصلح وافسددن درونده مضمر ایلدیسه آنی
ظهوره کتوره ﴿ مثنوی ﴾ هرچه دزدیدست این خاك دژم * از خزانهٔ
حق ودریای کرم) بوعبوس الوجه اولان خاك هرنه‌یی کم اوغورلمشدر حقك
خزینه سندن وکرمی دریاسندن ﴿ مثنوی ﴾ شحنهٔ تقدیر کوید راست کو *
آنچه بردی شرح واده موبمو) شحنهٔ تقدیر الهی لسان حالله راست سویله‌دیر
ای خاك دژم اول نسنه‌یی که ایلتدك واخذ ایتدك کیرومو بموشرح ویر ﴿ مثنوی ﴾
دزد یعنی خاك کوید هیچ هیچ * شحنه اورا در کشددر پیچ پیچ) دزد یعنی خاك

اکا اسان حالله دیرهیچ هیچ برنسنه او غورلمدم تقدیر الهی شحنه سی اول خاکی اشکنجه وعقوبته چکر ﴿ مثنوی ﴾ شحنه گاهش لطف گو ید چون شکر * که برآو یزد کند هرچه بتر) گاه اولور که اول خاکه تقدیر الهی شحنه سی شکر کبی لطف سو یلر یعنی لطافت هوا وملایمت بهارله اکا معامله ایلر گاه اولور که اول خاکی آصار هرنه که اشکنجه دن بدتر وصعب تردر آکا ایلر خاکی آصمه سندن مراد زمیندن غباری رفع ایدوب هواده معلق ایلمسی اولور نته کم شحنه لرك عادتیدر بردزدی سارق اولدیغی شیئه اقرار ایتدیرمك ایسته سه لر اکا گاه ملایمت ایدرلر وگاهی شدت وخشونت سعته کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تا میان قهر ولطف آن خفیها * ظاهر آید زانش خوف ورجا) تاقهر ولطف اورتا سنده اول مستورلر که مراد درون خاکده مستوره اولان اشیادر خوف ورجا آتشندن ظاهر که ﴿ مثنوی ﴾ آن بهاران لطف شحنه کبریاست * وان خزان تهدید وتخویف خداست) اول بهارلر فی المثل شحنه کبریانك لطفیدر واول خزان مثلا خدای تعالینك تهدید وتخویفیدر ﴿ مثنوی ﴾ وان زمستان چارمیخ معنوی * تا توای دزد خفی ظاهر شوی) واول زمستان معنوی چارمیخدر تاسن ای خفی ومستور دزد ظاهر وآشکاره اوله سن چونکم آفاقده اولان زمینك حالی بودر انفسی دخی بوکا کوره قیاس ایله نته کم آفاقك حالنی بیان ایلمکدن انفسك حالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس مجاهد رازمانی بسط دل * یك زمانی قبض ودرد وغش وغل) پس مجاهده برزمان بسط دل برزمان قبض ودرد وغش وغل اولور یعنی آفاقده گاه قبض وگاه بسط وگاه لطف وگاه قهر نیجه ظاهر اولورسه انفسده دخی آنك کبی گاه بسط دل وگاهی قبض دل گاه شادی وگاهی غم وگاه راحت وگاهی صحت وگاهی سقم ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه این آب وگلی کابدان ماست * منکر ودزد ضیای جانها ست) زیراکه بوآب وگل که بزم بدنلرمز در جانلرك ضیا سنك منکر ودزدیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی گرم وسرد ورنج ودرد * برتن ما می نهد ای شیرمرد) حق تعالی حضرتلری گرم وسرد ورنج ودردی بزم تنمز اوزره قور ای شیرمرد ﴿ مثنوی ﴾ خوف وجوع ونقص اموال و بدن * جمله بهر نقد جان ظاهر شدن) قورقو وآجلق ومالك وبدنك اکسلمسی جمیعسی جان نقد نك ظاهر اولمسندن اوتر بدر یعنی عدودن خوف ایتك وآجلق واموال وارزاقك نقصی ودخی بدنك خسته لکله اکسلمسی بوجمله ذکر اولنان ریاضات وامتحانات نقد جانك نقصی ظاهر اولمسندن اوتریدر و بونلره صبر قیلنه وکندینك الله ایچون ایدوکنی بیلوب آکا رجوع قیلنه بشارت عظیمه مقرردر (کما قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین

الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون ﴿ مثنوى ﴾ اين وعيد ووعدها انكيختنست * بهر اين نيك و بدى كانكيختنست) بو وعيدلر ووعده لر قو پرلشدر بونيك و بدن اوتريكه برى برينه قرشمش ﴿ مثنوى ﴾ چون كه حق وباطلى آميختند * نقد وقلب اندر حرمدان ريختند) چونكم حق و باطلى برى برينه قرشديرديلر نقد وقلبى حرمدان ايچره دوكديلر حرمدان حرم برينه ديرلر اندن مراد بوعالم اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس محك ميبايدش بكزيده * در حقايق امتحانها ديده) پس بركزيده محك كرك حقايقده امتحانلر كورمش يعنى اول نقد وقلبك جانبنى تميز ايلمكدن اوترى بركزيده محك لازمدر كه اول محك هر شيئك حقيقتلرنى وماهيتلرنى فرق ايلمكده تمام امتحانلر وتجربه لر كورمش اوله ﴿ مثنوى ﴾ تاشود فاروق اين تزويرها * تابود دستور زين تدبيرها) تابوتزويرلرى زياده فرق ايديجى اوله تابو تدبيرلرك دستورى اوله يعنى اول محك بودنياده اولان تزويراتى فرق قيليجى وحق باطلدن تميز اوليجى اوله تاكم بودين وطريقتده وفرق وتميز مرتبه سنده اولان تدبيرلرك قانونى وقاعده سى اوله اول محكدن مراد عالم ربانى ومرشد حقانى اولان شول شيخ كاملدر كه كندى يه تابع اولان خالصلرى مزور اولان ناقصلردن تميز ايليوب وانلره علم وحكمت شيرين ويردكده آنلر دخى اول مربئ كاملى غيريلردن بركزيده ايدوب آكا تابع وطفيل اوله لر نته كم بومعنايه اشارت ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾

شيرده اى مادر موسى ورا * واندر آب افكن مينديش از بلا * هر كه دررو ز الست آن شير خورد * همچو موسى شيررا تميز كرد) اى موسينك مادرى موسايه سود وير وصويه آت بلا وغرق آبدن انديشه ايلمه يعنى اى مربئ كامل موسى مشرب اولان مريد كه شير علم وحكمتى وير وآنى آب علم ومعرفت ايچره القا ايله وغرق آب اولمقدن وضايع وضال اولمقدن فكر ايلمه هر شول كمسه كه روز الستده اول شيرى ايچدى حضرت موسى كبى شيرى تميز ايلدى يعنى اول مريد كه روز الستده علم وحكمت سودينى برمربئ كاملك روحندن نوش ايلدى بوعالمه كلدكده آنى تميز ايليوب آنك طالبى اولدى واندن غيريدن اعراض قيلدى نته كم حضرت موسى عليه السلام بركره مادرينك سودينى ايچوب اندن مفارقت ايلدكدنصكره سائر مربى ودايه لرك سودين قبول ايلميوب آخر الامر ينه مادرينك سودين قبول ايلدى نته كم بو بيت شريفدن معلوم اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرتو برتميز طفلت مولعى * اين زمان اى ام موسى ارضعى) بوآيت سوره قصصده در (واوحينا الى ام موسى ان ارضعيه) شول زمانده كه موسى عليه السلام طوغدى وفرعونك ذبح اولاد بنى اسرائيلده حكمى غايته

ایردی حضرت موسی علیه السلامك مادر مشفقه سی خوف ایلدیکه ولادت موسی مشهور اوله وفرعونك آدملری کلوب اوی جست وجو ایلدکده حضرت موسایی برتنوره براقشدی پس جناب عزت بیوررلرکه بزوحی ایلدك موسانك آناسنه اول موسایی ارضاع ایله دیمکلکله ای تفسیر ایچوندر (فاذا خفت علیه) پس اکر سن اول موسانك اوزرینه فرعونك قتلندن خوف ایدرسن (فالقیه فی الیم) پس القا ایله آنی دریای نیله (ولا تخافی) وخوف ایتمه که اول ضایع اولمز (ولا تحزنی) (دخی مفارقتنه محزونده اولمه (انا رادوه الیك) تحقیقا بز اول موسایی عن قریب سکا ردایده رز (وجاعلوه من المرسلین) وبزآنی شرف نبوتله مشرف ایدوب زمرهٔ مرسلیندن قیلیجی یز معنیٔ بیت حضرت مولانا مرشد الوقت اولنی مادر موسایه تشبیه ایدوب ومریدلرینی موسایه تمثیل ایدوب اول مرشده خطاب ایدوب دیرلر که اکر سن مریدك طفلنی تمیز ایتمکه مولع وحریص ایسك بوز مانده ای ام السا لکین ودایهٔ طالبین اطفال سلوکی شیر حکمتله پرورش ولبن معرفتدن انلره خورش ویرکه تاسنك شیر حکمتکدن استلذاذ ایدوب غیرینك شیرینه طالب اولمیه‌لر نته کم حضرت موسی والده سندن غیری سنك سودینی قبول ایتمدی وسالکه غیرینك سودندن مراد سائر مربی شکلنده اولان کمسه لرك وجودندن ظهور ایلین ریا وسمعه ایله اولان کلمات وخالص اولمین حالات ونافع اولمین عملیاتدر ﴿ مثنوی ﴾ تانبیند طعم شیر مادرش * تافرو ناید بدایهٔ بدسرش) تاکندی مادرینك طعم ولذتنی کوره تاآنك باشی بد اولان مربی ودایه یه اشغه کلمیه وتنزل قیلمیه

﴿ شرح فائدهٔ حکایت آن شخص شترجوینده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اشتری کم کردهٔ ای معتمد * هر کسی اشتر نشانت میدهد) ای معتمد بر اشتری کم وضایع ایلشسن هر برکسه اشتردن سکا بر نشان ویرر ﴿ مثنوی ﴾ تو نمیدانی که آن اشتر کجاست * لیك دانی که نشانیها خطاست) سن بیلمزسن که اول اشتر قنده در لکن بیلورسن که بو نشانلر خطادر که اهل تقلید سکا اندن مجرد ظن وکمانله خبر ویررلر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه اشتر کم نکرد اوازمری * همچوان کم کرده جوید اشتری) واول کمسه که اشتر ضایع ایلمدی اول کمسه که عناد وتقلید جهتندن اول اشتری ضایع ایلمش کمسه کبی بر اشتر طلب ایلر یعنی بردخی وار که اول تحقیقا دوه سن یتوروب بروجه یقین طالب اشتر اولان کمسه یه تابع اولوب تقلید ایله بودخی اشتر طالبی اولور وآنك کبی کم کرده اولان اشتری طلب قیلور ﴿ مثنوی ﴾ که بلی من هم شتر کم کرده ام * هر که یابد اجرتش آورده ام) آکا سؤال ایدنلره دیر که بلی بندخی شتر ضایع ایلشم هر کیم که اول ضایع اولمش

اشترمی بوله اکا اجرت کتورمشم ﴿ مثنوی ﴾ تادر اشتربا تو انبازی کند *
بهر طمع اشتر این بازی کند) تا اشترده سنکله انبازلق ایده وآنی بوادقده
اندن حصه آله اشتر طمعندن اوتری بواعب وظرافتی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اونشان
کژ نبشناسد ز راست * لیك كفت آن مقلد را عصاست) اول مقلد اکری نشانی
طوغری نشاندن اکلمز ایکن سنك سوزك اول مقلده عصا وقوندر ﴿ مثنوی ﴾
هرچه راکویی خطا بود آن نشان * او بتقلید تو میکوید همان) هرنه یی که اشتر
دن خبرویرنلره اول نشان خطا ایدی دیه سن اول مقلد سکا تقلید ایله همان
آنی دیر لکن دیدیکی کلامك حقیقتنه عالم دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون نشان
راست کو یند و شبیه * پس یقین کردد ترا لاریب فیه) چونکم سکا اشتردن راست
نشان وراسته مشابه نشان دیه لر پس یقین اولور سکا انده شك وریب اولمز ﴿ مثنوی ﴾
آن شفای جان رنجورت شود * رنك روی وصحت وزورت شود) اول راست نشان سنك
رنجور اولان جانکك شفاسی اولور سنك یوزکك رنکی وصحت وزورك اولور
﴿ مثنوی ﴾ چشم توروشن شود پایت دوان * جسم تو جان کردد وجانت روان) سنك
چشمك روشن وسنك پاك یلیجی اولور سنك جسمك جان وجانك حق جانبنه
روان اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بکویی راست کفتی ای امین * این نشانیها
بلاغ آمد مبین * فیه آیات ثقات بینات * این براتی باشد وقدر نجات) حکمت
دین واسرار یقین ناقهٔ ضاله کبیدر که مقدما عالم الستده مؤمنك بالقوه کندی یه
ملك اولمش ایکن وکندی اول اسراری بیلمش ایکن عالم طبیعتده کلك ایله آنی ضایع
قیلدی پس آنك طلبنده جد وسعی ایدوب هرفنگی فرقه دن سؤال ایلسه هرکس
قیاسات عقلیه ودلائل نقلیه ایله اول حکمت ضاله دن نشانلر ویررلر لکن اول مؤمنه
بوظنیات واستدلالاتدن شفای صدر حاصل اولمز وقلبنه اطمئنان کلمز فچون ومرشد
سکا ای طالب مجد ایشته راست نشان دیسه ویاراسته مشابه پس سکا یقین اولور که
اول نشانده شك وکمان یوقدر پس سن اول مرشده دیرسن راست سویلدك
ای امین اسرار یقین بونشانلره منسوب اولان کلمات صحیحه مطلوبه واصل ایدیجی
کلدی ظاهر واشکاره (البلاغ مایتوصل به الی الشیء المطلوب) دردخی آکا دیرسنکه
بونشانلرده وار در علامات عظیمه ومحکمات جسیمه وبراهین باهره بونشان برات
اولور وصال مقصوده ودخی نیران هجراندن خلاصه ونجاته تقدیر اولور یعنی
قدر نجاتك معناسی تقدیر نجات دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نشان چون داد کویی
پیش رو * وقت آهنکست پیش آهنك شو) اول امین چونکم بونشانی ویردی
سن اکا ایلرو یوری دیرسن آهنك وقتیدر پیش آهنك اول یعنی مقصود قصده
ایلمنك وقتیدر پیشوا اول وبنی آکا دلالت قیل ﴿ مثنوی ﴾ پی رویٔ توکنم

﴿ ای ﴾

ای راست کو * بوی بردی زاشترم بنماکه کو) ای راست کوسکا پترو للك وتبعیت ایلیم بنم اشترمدن بوی ایلتدك بكا اشترمی کوسترکه قنی ﴿ مثنوی ﴾ پیش انکس که نه صاحب اشتر یست * کودرین جست شتر بهرمریست) اول کسه نك قتنده که اوصاحب اشتر دکلدرکه اول کیسه که بوضایع اولمش شتر طلبنده ریا وتقلیددن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ زین نشان راست نفزودش یقین * جز زعکس ناقه جوی راستین بوراست) نشاندن آنك قتنده یقین زیاده اولمدی راست اولان ناقه جویك عکسندن غیری یعنی اول راست اولان محققك عکسندن غیری مقلدك وجودنده یقین زیاده اولمدی مکرکه آنك صدقنك اثروپرتوی بوکا منعکس اولوب اثر یقین آنك قلبنده حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بوی برداز جد وکرمیهای او * که کزافه نیست این هیهای او) مقلد اول محققك جد وکرمیلرندن رایحه ایلتدی کندی یه بوبله دیوکه اول طالب اشتراولانك هیهاینی کزافه دکلدر وطلبده بوقدرجد وسعی ایلسنك براصلی واردر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین اشتر نبودش حق ولی * اشترکم کرده است اوهم بلی) اول طلبده صادق ومحقق اولان کسه نك اشترنده اول مقلدك حقی وحصه سی اولمدی ولکن اول هم بلی برا شترکم ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ طمع ناقهٔ غیر روپوشش شده * انچه ازوکم شد فراموشش شده) لکن غیرك ناقه سنك طمعی اول کسه یه حجاب وپرده اولمشدر اول نسنه که اندن کم اولدی آنك فراموشی اولدی یعنی نعم اومقلد هم براشتری ضایع قیلدی لکن اشترنی وضایع قیلدیغنی کمال غفلتندن فراموش ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا این میدود اومیدود * از طمع همدرد صاحب میشود) هرقنده اول طلبده محقق اولان یلربومقلد اولان هم اکا تبعیتله اکا تقلیدا انکله یله یلر طمعندن اشتر صاحبی ایله همدرد ومصاحب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاذبی باصادقی چون شدروان * آن دروغش راستی شدناکهان) برکاذب چونکه برصادقله روان اولدی اول کاذبك دروغی راست اولدی ناکهان یعنی اول صادقك مقارنت ومصاحبتی برکاتیله آنك تقلید ودروغی تحقیق وصدق مرتبه سنه ایردی ﴿ مثنوی ﴾ اندران صحرا که آن اشتر شتافت * اشتر خود نیز آن دیکر بیافت) اول صحراده که اول اشترایودی یعنی شول مرتبه ده که اول محقق وصادق اولان اشتر طالبی اشترنی بولدی وآنك اخذنه سرعت قیلدی اول غیریسی دخی کندی اشترنی بولدی یعنی محققك اشتری بولدیغی مقامده مقلد دخی کندی یتوردیکی وفراموش ایلدیکی دوه بی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدیدش یاد آورد ان خویش * بی طمع شد زاشتران یار وخویش) چونکم مقلد اول صحراده کندینك ضایع اولمش اشترنی کوردی اول زمان خاطرینه کتوردی ومطلوبنی بولدی اول یار

وخصمنك اشترندن طمعه سزا اولدی بعض نسخه ده واو عاطفه سز بار خوايش واقعدر يعنی كندی يارنك اشترندن بی طمع اولدی ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن مقلد شد محقق چون بديد * اشتر خود را كه آنجا می چريد) اول مقلد محقق اولدی چونكه كندينك اشترنی كوردیكه اول صحرا ده او تلار دی يعنی چونكم كندينك مفقود ومقصودنی اول مقامده كوردی مقلد محقق اولدی وتحقيق ويقين مرتبه سنه وصول بولدی ﴿ مثنوی ﴾ اوطلبكار شتر آن لحظه كشت * می نجستش تا نديد اورا بدشت) ومقلد شترك اول لحظه طلبكاری اولدی وتحقيقا اول حينده آنی طلب قيلدی آنی طلب ايلدی تا آنی دشتده كورمدی يعنی اول صحرا ده آنی مشاهده ايلد يكه حقيقةله آنك طالبی اولمدی بلكه آنی كوردكدن ويلد كدنصكره مع التحقيق آنی جست وجو قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد از آن تنها روی آغاز كرد * چشم سوی ناقهٔ خود باز كرد) اندنصكره تنها روايكه آغاز وشروع ايلدی كندينك ناقه سی جانبنه چشم نظرنی آچدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت آن صادق مرا بكذاشتی * تا بكنون پاس من ميداشتی) اول صادق كندی به تقليد ايلين مقلده ديدی بنی ترك ايلدك شمدی يه دكين ای مقلد بنم پاس ورعايتی طوتدك يعنی بوآنه دك بنم آدمی حفظ ايتدك وبكا تابع اولوب راه مقصوده بيله كتدك پس نيچون بنی بوآنده ترك ايتدك ﴿ مثنوی ﴾ كفت تا اكنون فسوسی بوده ام * وز طمع در چاپلوسی بوده ام) مقلد محققه ايتدی بوآنه دك فسوسه منسوب يعنی بيهوده لكه مخصوص اولمشم وطمعدن چاپلوسلكده وسكا تملق ايلمكده اولمشم ﴿ مثنوی ﴾ اين زمان همدرد تو كشتم كه من * در طلب از تو جدا كشتم بتن) اما بوزمانكه مرتبهٔ تحقيقه ايرشدم سنك همدردك اولدمكه بن طلبده جمله سندن جدا اولدم ﴿ مثنوی ﴾ از تو ميدزديدمی وصف شتر * جان من ديد آن خود شد چشم پر) اشترك وصفنی سندن اوغورلدم يعنی سندن استماع ايدوب اوكرندم بنم جانم كندينك آن ومطلوبنی كوردی چشم پر اولدی يعنی غنی القلب اولدم ﴿ مثنوی ﴾ تا نيابيدم نبودم طالبش * مس كنون مغلوب شد زر غالبش * سيئاتم شد همه طاعات شكر * هزل شد فانی وجد اثبات شكر) مادامكه آنی بولمدم اكا طالب اولمدم شمدی مس مغلوب وزر اكا غالب اولدی سيئاتم جميع طاعات اولدی خدايه شكر اولسون هزل وتقليد فانی ومحو اولدی وجد وتحقيق باقی وثابت اولدی خدای تعالی يه شكر اولسون يعنی اول طلب وعلم وحكمت ضاله ده محقق اولانكسه به على طريق التقليد والتشبه تبعيت قيلانكسه بعد وجدان مقصوده ومصادفهٔ مطلوبه ديركه ای عاشق صادق ويار موافق تا بن تقليد له اراديغم تو كبی بولدم اكا طالب اولدم

پس تقلید وتشبه اولان مغلوب اولدی وزر تحقیق ومشاهده اکا غالب کلدی بنم
طالب علم وحکمتده ایلدیکم سیئات همه طاعات اولدی شکر والحمد لله وحقلرنده
(اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات) دین طائفه نك زمرهسندن اولدم وهزلیاتم
محو اولدم وجد ونیکوکارلق ثبات بولدی شکر اول توفیق ایدن معطئ وهابه دیر
﴿ مثنوی ﴾ سیأتم چون وسیلت شد بحق * پس مزن بر سیأتم هیچ دق)
سیأتم چونکم حقه وسیله اولدی وهزل وتقلیدم بنی چونکم جد وتحقیق مرتبهسنه
واصل قیلدی چونکم بویله درپس بنم سیأتم اوزره هیچ طعن ودق اورمه که
(رب معصیة توصل الی رحمة الله) دیدکلری بو معنایه کوره در ﴿ مثنوی ﴾
مر ترا صدق تو طالب کرده بود * مر مرا جد وطلب صدقی کشود) سنی بو خصوصده
سنك صدقك طالب ایلمش ایدی سنك جد وطلبك تحقیق بکا برصدق آچدی
﴿ مثنوی ﴾ صدق تو آورد در جستن ترا * جستنم آورد در صدقی مرا)
سنك صدقك سنی طلبه کتوردی بنم تقلیدله جست وجویم بنی صدقه کتوردی
﴿ مثنوی ﴾ تخم دولت در زمین می کاشتم * سخره وبیکاری پنداشتم)
دولت تخمنی زمینده اکدم بن انی مفت وبیکارلق ظن ایلدم یعنی تخم دولت
وسعادتی طلب یرنده اکدم آنك دولت تخمی اولدیغنه بی خبر اولدیغم حالده
آنی بن اجرت وعوضسز ونفعسز صاندم نتیجه وعاقبتنده بوقدر نفع وفائده وار ایمش
الآن بیلدم واکا واقف اولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن نبد بیکار کسبی بود چست
* هر یکی دانه که کشتم صد برست) اول تقلید ایله اولان طلب وسعیم بیکار
اولمدی بلکه چست وخوش بر کسب وعمل اولدی هر بر دانه که اکدم یوز بتدی
یعنی حین طلبده هرنقدر همت وسعی دانه لرین اکدمسه آنك نتایج واثاری
یوز مرتبه زیاده حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دزد سوی خانهٔ شد زیردست *
چون در آمد دید کان خانهٔ خودست) مثلا بر دز دنهانی برخانه جانبنه
کندی تاندن بعض نسنه اوغورلیه چونکه دزد خانه نك ایچنه کلدی کوردیکه
اول خانه کندینك خانه سیدر یعنی بنم حالم شول دز دك حالنه بکزر که سرقت
اسباب ایتمك ایچون نهانی برخانه یه قصد ایلدی پس کوردیکه اول خانه کندینك
خانه سیدر والدیغی اسباب کندینك اسبابیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرم باش ای سرد تا کرمی
رسد * بادرشتی ساز تا نرمی رسد) ای سرد کرم اول تاسکا کرملك ایرشه خشونت
ومشقتله کیچك تاسکا ملایمت یتشه یعنی ای طالب حکمتده سرد اولان کرم اول وحرارتله
طلب قیل تادرونکه شوق الهی وشوز ربانی یتشه وطالب حکمتده شدت ومشقتله دوزل
وشدایدوریاضته صبر قیل تاکم لطافت روحانی ونعمت حقانی حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾
آن دو اشتر نیست ان یك اشترست * تنك آمد لفظ معنی بس پرست * لفظ در
معنی همیشه نارسان * زا پیمبر کفت قد کل لسان) نفس الامرده اول ذکر اولنان

حكمت نافعه سی ایکی دکلدر که بری محققك و بری مقلدك اوله بلکه حقیقت واحده در والفاظدن ایکی اشتراک منفهم اولدیغی لفظ تنك کلشدر ومعنی زیاده طولودر بحر معنی کوزهٔ لفظه صیغمز بو اجلدن متکلم اولان مرادی اوزره معنایی الفاظله تعبیر قیله مز (لاسیما فی الشعر) لفظ معنایه همیشه نارساندر یعنی لفظ معنایه دائما ایرشمیجیدر که کاهو حقه واصل اوله مز حضرت رسول علیه السلام اول سیدن قد کل لسان دیدی یعنی اول اجلدن پیغمبر علیه السلام بیور دیلر (من عرف الله کل لسانه) زیرا هر نه قدر عبارات الفاظ وکلماتله تعبیر وتقریر قیلسه ینه دریادن برقطره وآفتاب انواردن برذره قدر اولمز نته کم ابن فارض بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر (بیت) فالسن من یدعی بالسن عارف * وقد عبرت کل العبارات کلت ﴿ مثنوی ﴾ نطق اسطرلاب باشد درحساب * چه قدر داند زچرخ وآفتاب * خاصه چرخی کین فلك زو پره ایست * آفتاب آفتا بش ذره ایست) نطق فی المثل حسابده اسطرلاب کبیدر فلك وآفتابدن اسطرلاب نقدر بیلور یعنی اول ربع دائره چرخ وآفتابدن نقدر بیلور آنجق یعنی اوضاع فلکیه یی وارتفاع وانخفاض شمسیه یی بیلدیرر کاهو حقه چرخ وآفتابك علمنی احاطه قیلمز کذلك المنطق لایحیط فلك المعنی خصوصا انك کبی برچرخ که بو فلك آندن بر پره در آفتاب اول چرخك آفتابندن برذره در یعنی علی الخصوص شول برفلك حقیقتی نیجه بیلور ونظر آنی ادراك قیلور که بو فلك محسوس آکا نسبت برپره کبیدر وبونك آفتابی آکا نسبت برذره کبیدر (بیت) ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة * ومن مطالعی نور البسیط کلمعة) دیلر بو چرخ وآفتابه ایرنلر در

﴿ بیان انکه در هر نفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون پدید آمد که آن مسجد نبود * خانهٔ حیلت بدو دام جهود) چون ظاهر کلدیکه اول مسجد ضرار حقیقتده مسجد دکل ایدی حیله ومکر خانه سی ودام جهودی ایدی یعنی جهودلر آنی مسلمانلری آولمق ایچون طوزاق ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس نبی فرمود کازرا برکنند * مطرحهٔ خاشاك وخاکستر کنند) پس حضرت رسول علیه السلام اصحاب عظامدن بعض کمسه یه بیوردیکه اول مسجد ضراری یرندن قلع ایدوب خراب ایده لر خاشاك وخاکسترك طرح اوله جق محلی ایلیه لر (کماروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه دعا مالك بن دخشم ومعن بن عدی وعامر بن السکن ووحشی فقال لهم انطلقوا الی هذا المسجد الظالم اهله واهدموه واحرقوه ففعلوا واتخذوا مکانه کناسة کذا فی البیضاوی وفی المدارك قال فی تفسیر هذه الایة کل مسجد بنی مباهاة اوریاء اوسمعة اولغرض سوی ابتغاء وجه الله او بمال غیر طیب فهو لاحق بمسجد الضرار ﴿ مثنوی ﴾

صاحب مسجد چو مسجد قلب بود * دانها بر دام ریزی نیست جود) مسجد صاحبی مسجدی کبی قلب ایدی ومزور ایدی دام اوزره دانه‌لر یکه دوکرسن جود وکرم دکلدر زیرا اول دانه‌لردن مقصود شکار در اول وقت جود وکرمدر که انده غرض اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کوشت کاند رشست تو ماهیر باست * آنچنان لقمه نه بخشش نی سخاست) کوشت پاره‌سی که سنك اولته کده ماهیر بادر یعنی شول ات پاره‌سیکه آنی ماهی بی صیدوشکار ایتمك ایچون اولته یه قویوب دریایه براغورسن انجلاین لقمه نه احساندر نه سخا در ﴿ مثنوی ﴾ مسجد اهل قبا کان بد جماد * آنچه کفو او نبد راهش نداد * در جمادات اینچنین حیفی نرفت * زد در آن ناکفو میرداد تفت) اهل قبانك مسجدی که اول مسجد جماد ایدی اول نسنه که انك کفو ونظیری دکل ایدی اکا یول ویرمدی یعنی اهل نفاقك مسجدی آنك مثلی دکل ایدی زیرا مسجد قبا لله وفی الله ومسجد ضرار للریاء واضلال عباد الله ایدی پس مسجد قبا آنك ظهورینه یول ویرمدی جماداته بونجلاین بر حیف کتمدی وظلم واقع اولمدی یعنی خالصاً لوجه الله اولان خراب وهلاك اوریا ومکر ایچون اولان بارونق وتابناك واقع اولمدی کورکه اول ناکفوه امیرداد یعنی حضرت رسول باسداد وپررشاد اول مسجده شعله اوردی نته کم بیوردیکه (احرقوه واهدموه واجعلوا مکانه کناسة ﴿ مثنوی ﴾ پس حقایق را که اصل اصلهاست * دانکه انجا فرقها وفصلهاست) پس حقایق ایچونکه اول حقایق اصلارك اصلیدر بیلکه اول حقایقده یعنی اول حقایقك مابیننده فرقلر وفصللر واردر یعنی حقایق انسانیه که (یا ابن آدم خلقتك لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلك) حدیث شریفنك مقتضاسنجه اصل اصول اشیاء اولور زیرا اشیانك خلقتی بالتبع وانسانك خلقتی بالاصاله اولور پس جمادات مابیننده اعلا وادنالق فرقی بولنیجق بلکه اول حقایق انسانیه مابیننده دخی فرقلر وفصللر واردر ﴿ مثنوی ﴾ نه حیاتش چون حیات او بود * نه مماتش چون ممات او بود) نه انك حیاتی آنك حیاتی کبی اولور نه آنك مماتی آنك مماتی کبی اولور یعنی نه اول برکسه نك حیاتی برآخرك حیاتی کبی وکذلك نه مماتی آنك مماتی کبیدر رسل ایله انبیا مابیننده وانبیا ایله اولیا مابیننده وکذلك اولیا ایله صدیقین وصدیقین ایله مؤمنین مابیننده فرق واردر (کما قال عباس ابن عطا ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین وادنی مراتب النبیین اعلی مراتب الصدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب المؤمنین وقس علی هذا سائر الانسان) یعنی مؤمنین ایله کافرین وموافقین ایله منافقین وکاذبین ایله صادقین مابیننده دخی فرق عظیم چوقدر (کما قال الله تعالی فی الفریقین مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون)

وقال تعالى ايضا فی هذا النوعین) وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات) بو ایکی فرقه نك حقنده بیوررلر (وما یستوی البحران هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج) وعالم ایله جاهل حقنده (هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) ومهتدی ایله ضاله حقنده (افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی ام من یمشی سویا علی صراط مستقیم) بیوررلر (فقال فی الصالحین والفاسدین (ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار) محصل انسان ما بینده تفاوت چوقدر و بو خصوصده واقعه اولان آیات واحادیث وکلمات اکابره نهایت یوقدر بوقدر له اکتفا اولندی والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ کور او هرگز چو کور او مدان * خود چه کویم حال فرق آن جهان) آنك قبرنی هرگز آنك قبری کبی بیله یعنی ذکر اولنان فریقینك مقبره لری بیله برابر دکلدر که احوال برزخ دخی متفاوتدر اول جهانك فرقنك حال ووصفنی نه سویلیم که تعبیره قابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بر محك زن کار خود ای مرد کار * تا نسازی مسجد اهل ضرار) ای مرد کار کندی کاری محکه اورتا او اهل ضرار مسجدنی دوزمیه سن یعنی نفاق وریا ایله عمل ایلمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ تو بران مسجد کنان تسخر زدی * چون نظر کردی تو خود زیشان بدی) سن اول مسجد ضرار ایدنجیلره تسخر اوردك یعنی استهزا ایلدك چونکم نظر ایلدك سن خود انلردن ایدك یعنی چونکم سن کندی حالکه امعان نظر له نظر ایلیه سن کندیکی انلردن کورسن سنك حالك بو چار هندیدن بحمد الله بن سویلدم ونمازم فاسد اولدی دین هندینك حالنه بکزرنته کم بیوررلر

﴿ حکایت هندیکه بایار خود جنك می کرد ﴾
﴿ برکاری وخبر نداشت که او هم بدان مبتلاست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چار هندو در یکی مسجد شدند * بهر طاعت راکع وساجد شدند) درت هندو بر مسجده کتدیلر طاعتدن اوتری راکع وساجد اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی بر نیتی تکبیر کرد * در نماز آمد بمسکینی و درد) اول درت هندینك هر بریسی بر نیت اوزره صلواته تکبیر ایلدی مسکنت ودردله نمازه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ موذن آمد زان یکی لفظی بجست * کای موذن بانك کردی وقت هست) مؤذن کلدی واول بر هندیدن بر لفظ صادر اولدی بویله دیو که ای مؤذن بانك ایلدکمی وقتیدر یعنی اذن اوقود کمی ووقت اولدیمی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن هندوی دیکر از نیاز * هی سخن کفتی و باطل شد نماز) اول غیری هندی نیاز وخضوع عندن نماز ایچره تکلم ایلین هندی یه دیدی هی فلان نماز ایچره سوز سویلدك نمازك باطل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن سوم کفت این دوم را کای عمو * چه زنی طعنه بر و خود را بکو)

اول اوچنجی هندی بو ایکنجی هندی یه ایتدیکه اوعمو اول هندی یه نه طعنه اوررسن کندیکه سویله یعنی نمازده سویله دك دیو آکا طعن ایلمه آنی کندیکه سویله و اول طعنی کندیکه ایلیوب نفسکی اصلاح ایله ﴿مثنوی﴾ آن چهارم گفت حمدالله که من * درنیفتادم بچه چون آن سه تن) اول دردنجی هندی ایتدی الحمدلله که بن اوچ کمسه کبی قیو یه دوشمدم یعنی نماز اچنده طعن ایلمدم وغیری یه سوز سویلمدم پس آنلر کبی صلاتم فاسد اولمدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس نماز هرچهاران شد تباه * عیب گویان بیشتر گم کرده راه) پس هردرت هندینك نمازی تباه اولدی بو اجلدن یولی عیب کویلر زیاده رك کم ایلمشــدر یعنی عیب کویلر معیوب اولنلردن زیاده کمراه اولمشلردر زیرا کندی نفسن بکمنك که عجبدر اکبر ذنو بدر ونفســندن غافل اولوب خلقك عیوبنه مشــتغل اولمق دخی اعظم عیوبدر بو اجلدن عیب کویلر معیوبلردن آرتق یوللرین یاوی قیلمشــلردر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنــك جانیكه عیب خویش دید * هرکه عیبی گفت آن برخود خرید) ای سعادتلو شول جانکه کندی عیبن کوردی وهرکمسه که برعیب سویلدی آنی کندی یه الدی و کندی عیبنه مشغول اولدی (کما روی الدیلمی فی فردوس الاخبار عن انس قال قال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وانفق الفضل من ماله وامسـك الفضل من قوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نیم اوز عیبســت آن بدست * وآن دگر نیمش زغیبستان بدست) زیرا انسانك نصفی عیبلق عالمندندر که اول حیوانیت وسفلیتدر ونصفی غیبلق عالمندندر که اول روحانیت وعلویتدر ﴿مثنوی﴾ چونکه برسر مر ترا ده ریش هست * مرهمت برخویش باید کار بست) چونکه سنك باشك اوزره اون یاره واردر مرهمکی کندك اوزره باغلمق کرك یعنی چونکم سنك نفسك باشنده امراض نفســانیه واخلاق حیوانیه دن نیجه امراض معنویه واردر بو مرضلرك مرهمی کندی اوزریکه ‌کرکدر عیب بیلك کارن بغلیه سن وعیب ونقصانك اوزره کیجه وکوندز اغلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ عیب کردن خویش را دا روی اوســت * چون شکسته گشت جای ارحموست) کندوبی عیب ایلمك اول ریشك داروسیدر زیرا چونکه شکسته اولدی کندو بی معیوب وناقص بولدی ارحموا حدیثنك محلی اولدر (کما قال علیه الســلام ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وعالما یلعب به الجهال وکما قال علیه السلام الرجال علی اربعة انواع رجل یدری و یدری انه یدری فهو عالم فاتبعوه ورجل لایدری ولایدری انه لایدری فهو جاهل فاجتنبوه ورجل یدری ولایدری انه یدری فهو نائم فایقظوه ورجل لایدری و یدری انه لایدری فهو عاجز فارحموه ﴿ مثنوی ﴾ گرهمان عیبت نبود ایمن مباش * بو که آن عیب ازتو گردد نیز فاش) اکر اول مؤمن قرنداشکده دیدیکك عیب سنده اولمدیسه ایمن اولمه بلکه احتمالدرکه

اول عیب سندن دخی صوك دمده فاش اوله زیرا حضرت رسول علیه السلام بیورمشلردر كه (من عیراخاه بذنب لم یمت حتی یعمله وقال علیه السلام ایضا لا تظهر الشماتة لاخیك فیرحمه الله و یبتلیك رواهما الترمذی عن ابی هریرة

﴿ مثنوی ﴾ لاتخافوا ازخدا نشنیدهٔ * پس چه خودرا ایمن وخوش دیدهٔ) خدادن لاتخافوا سوزنی اشتمامشسن پس نه سبدن كند یكی ایمن وخوش كورمشسن یعنی اللهدن (لاتخافوا ولاتحزنوا) خطابن اشتمدك پس نیچون ایمن وخوش كوردك كندیكی لاسیما حضرت حق كلامنده (ولا یأمن مكر الله الا القوم الخاسرون) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ سالها ابلیس نیكونام زیست * كشت رسوا بینكه اورا نام چیست) نیجه ییل ابلیس نیكونام دیرلدی عاقبت حسد وكبری سببیله رسوای و بدنام اولدی كور كه آنك نامی ندر

﴿ مثنوی ﴾ درجهان معروف بد علیای او * كشت معروفی بعكس ای وای او) آنك علیاسی جهانده معروف اولدی كه نوردن منبرلر اوزره ملائكه یه وعظ ایدوب رئیس ملائكه اولمسی بین الناس شهرت بولدی معروفلق عكسنه اولدی ای وای ابلیسه یعنی انك نیكو نامله معروف اولمسی برنامقله معروف اولمغه دوندی ﴿ مثنوی ﴾ تانهٔ ایمن تومعروفی مجو * رو بشوی ازخوف پس بنمای رو) مادامكه مكر الهیدن ایمن دكلسن شهرت ومعروفلق ایستمه یعنی مادامكه سن ایمن اولمیه سن (الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) مرتبه سن بولمیه سن شهرت بولق ومشار الیه بالبنان اولمق ایستمه كه حضرت رسول علیه السلام بیورمشلردر (بحسب امرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین اوفی الدنیا الامن عصمه الله) یوزیكی خوفدن یودقدنصكره یوز كوستر یعنی وجه باطنكی آب خوف الهیله یو پس اندنصكره شریعت وطریقتده یوز كوستر ومعروف و مشهورلق ایسته ﴿ مثنوی ﴾ تانه رو یدریش توای خوب من * برد كرساده زنخ طعنه مزن) ای بنم محبوبم مادامكه سنك صقالك بتمیه غیری صقالسزه طعنه اورمه یعنی مادامكه سنك وجه باطنك اوزره لحیهٔ توفیق وعنایت وصورت ذاتكده محاسن صیانت وهدایت بتمیه ای خوب من سن لحیهٔ هدایتدن ولحیهٔ سعادتدن سادهرو اولنلره طعنه اورمه كه سندخی آنلردن بریسی سن بلكه نیكو خصلت وحسن سیرت صاحبی اولادر كه فاذا مروا باللغو مروا كراما) آیت كریمه سنك فحواسنجه اهل لغوه اوغرادقده كریما اوغره یه اهل معصیتدن عبرت آلوب كندی یه انلردن تصفیه وتزكیه ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ این نكر كه مبتلا شد جان او * درچهی افتاد تاشد پندتو) بوكه نظر ایله كه ابلیسك جانی قهر وسیاسته مبتلا اولدی بودخی جائزدر كه او ضمیری ابلیسه عائد اولمیوب ساده زنخ اولان كمسه یه عائد اوله بو تقدیراوزره معنی بوكه نظر ایله كه اول طعن ایلدیكك ساده رویك جانی مبتلا اولدی برقیو یه

دوشدی تامکا پند ونصیحت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تونیفتادی که باشی پنداو * زهراونوشید توخورقنداو) سن اول قیویه دوشمدك كه آنك پندی اولیدك زهری اول ایچدی سن آنك قندن یه والحاصل برمبتلایی کوردکده سن آکا طعن ایله بلکه اندن عبرتپذیر اولوب آنك ایشلدیکن ایشلمه نته کم بومعنایه کوره اشارت ایدوب بیوررلر غزل ایکی کسه یی طوتوب اولدیرمك استدکلرنده اول بری دیدیکه اول برین اولدیر که بن آندن عبرت آلم وزری اخراج قیلم

﴿ قصد کردن غزان بکشتن یك مردی تاآن دیکر بترسد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن غزان ترك خونریز آمدند * بهر یغما بردهی ناکه زدند) غز بضم الغین سمرقند نواحیسنده برنوع ترکاندر یعنی اول قان دوکیجی ترك طائفه سنك غزلری کلدیلر یغما وتاراجدن اوتری ناکاه برکویی اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ دوکس ازاعیان آن ده یافتند * درهلاك آن یکی بشتافتند) اول قریه نك اعیان واشرافندن ایکی کسه بولدیلر اول برینك هلاکنه ایودیلر ﴿ مثنوی ﴾ دست بستندش که قربانش کنند * کفت ای شاهان وارکان بلند) آنك النی باغلدیلر که آنی قربان وقتل ایلیه لر اول کسه آنلره ایتدی ای شاهلر وای عالی ارکان ﴿ مثنوی ﴾ قصد خون من بچه رومی کنید * ازچه آخر تشنه ٔخون منید) بنم خون وهلاکه نه جهتدن قصد ایلر سز آخرنه سببدن بنم خونمه تشنه سز ﴿ مثنوی ﴾ چیست حکمت چه غرض در کشتنم * چون چنین درویشم وعریان تنم) بنی قتل ایلمکده حکمت نه در غرض ومقصود ندر چونکه بویله فقیر وعریان تنم ﴿ مثنوی ﴾ کفت تاهیبت برین یارت زند * تابترسد اووزر پیدا کند) غزطائفه سی ایتدی تاکم بوسنك یارك اوزره بزدن هیبت طوقنه یعنی سنی قتل اتمکله اکا هیبت مستولی اوله تاکم اوقورقه وآلتونی پیدا ایده ﴿ مثنوی ﴾ کفت آخراوزمن مسکین ترست * کفت قاصد کرده است اورازرست) اول بیچاره غزطائفه سنه ایتدی اول بنم یارم آخر بندن فقیررك ومفلسر کدر غزطائفه سی اکا ایتدی مسکین تر اولمغی اوعن قصد ایلمشدر آنك آلتونی واردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون وهمست ما هر دو یکیم * درمقام احتمال ودر شکیم) اول بیچاره غزلره ایتدی چونکم وهمدر بزایکیمز برز یعنی فقیر اولوب آلتون اولمامقده بزم مابینمزده وهم وشك واردر وبزهر ایکیمز مشکوك اولمقده برابرز بوخصوصده احتمال مقامنده وشکده یز ﴿ مثنوی ﴾ خود ورا بکشید اول ای شهان * تابترسم من دهم زررا نشان) ای شاهلر خود اول آنی دپه لیکز تاکم بن قتلدن قورقم مستور اولان زرك نشانینی ویرم بوقصه دن طالبه حصه نه ایدوکنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررر ﴿ مثنوی ﴾ پس کرمهای الهی بین که ما *

آمدیم آخر زمان درانتها) چونکم بویله در پس حق تعالینك کرملرنی کورکه ز انتهاده آخرزمانده کلدك ﴿ مثنوی ﴾ آخرین قرنهـا پیش از قرون * درحدیثست آخرون السابقون) قرنلرك آخری من حیث المعنی جمیع قرنلردن اوکدر نتـه کم حدیث شریفـده در آخرون السابقون (کما قال صلی الله علیه وسلم نحن الاخرون السابقون) پس من حیث المعنی امت محمدك قرنی قرون سالفه دن اسبق اولدیغنه بو بیتلرله تنبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاهلاك قوم نوح وقوم هود * عارض رحمت بجان ما نمود) قوم نوحـك و قوم هودك هلاکی سببیله حضرت حق بزم جانمزه رحمت سحابنی کوستردی عارض سحاب معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کشت ایشانرا که ما ترسیم ازو * ور خود این برعکس بودی وای تو) حضرت حق انلری قتل وهلاك ایلدیکه زآندن قورقاوز واکرخود بوعکس اوزره اولیـدی سکا ویل وواى ایدی یعنی سنی انلرك دورنده کتورسه وآنلری دخی امت محمدك عصرنده کتورسه اول زمان هلاك قیلسه وآنلر سندن عبرتپذیر اولسیدی وای سنك حالکه ایدی اما شکر قیل و بونعمتك قدرنی بیل که سنی بودور رحمتده کتوروب آنلری اول قرنده ظهوره کتوردی

﴿ بیان حال خود پرستان وناشکران در نعمت وجود انبیا واولیا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هرکه زیشـان کفت ازعیب وکناه * وزدل چون سنك وازحال سیاه) مصراع اولده هرکه زیشـان کفت مبتدادر ازعیب وکنـاه خبردر ومصراع ثانی خبر اوزره معطوفدر ومابعدنده اولان سـائر ابیات تاکر پذیرد چیز تو بیتنه کلنجیه دك جمله سی مصراع ثانی اوزره معطوفلردر یعنی انبیا علیهم السلام واولیـای عظامدن هرکیم بوخود پرستلردن سویلـدی بونلرك عیب وکناهندن سو یلدی ودخی طاش کبی اولان کو کلندن ودخی حال سیاهندن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وزسبك داری فرمانهای او * وز فراغت ازغم فردای او) ودخی اول الاهك فرمانلری خفیف وحقیر طوتمقلقدن ودخی انك یارینکی کونك غمندن فراغت قیلمقلقدن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وزهوس وزعشق این دنیای دون * چون زنان مرنفس رابودن زبون) بونلرك حال سیاهندرو هوسدن و بودنیای دونك عشقندن زنلر کبی تحقیق نفسه زبون اولمق ﴿ مثنوی ﴾ وان فراراز نکتهای ناصحان * وآن رمیدن ازلقای صالحان) ودخی ناصحلرك نکتهندن اول فرار قیلمق ودخی صلحانك ملاقاتندن اورکك ونفرت قیلمق ﴿ مثنوی ﴾ بادل وبااهل دل بیکانکی * باشهان تزویرورو به شانکی) دل ایله واهل دل ایله یعنی اهل دل اولان اولیا ایله بیکانه لك ایلمك وپادشاهـان طریقت اولنلره تزویر وروبه شـانه لك ایلمك ﴿ مثنوی ﴾ سیرچشمانرا کدا پنداشتن * ازحسد شان خفیه دشمن داشتن)

سیر چشم اولنلری کدا ظن ایلمك حسددن بونلری مخفی دشمن طوتمق پس حکایه دن
مخاطبه التفات ایدوب خود پرست اولنلره بالمواجهه خطاب بیوررلر ﴿مثنوی﴾
کرپذیرد چیز تو کوبی کداست * ورنه کوبی زرق ومکرست ورباست) ای خود
پرست وخود بین وای طعان بد آیین اکر اولیا واصفیادن اولان کمسه سنك
هر چیزك قبول ایدرلرسه بر حقیر وکدادر دیرسن واکر قبول ایلمزلرسه زرق
ومکر وریادرکه خلق بو استغنا ایله صید ایتمك ایستر دیرسن (کما قال الشافعی
رضی الله عنه (بیت) وما احد من السن الناس سالما * ولوانه ذاك النبی المطهر)
فان کنت سکیتا یقولون ابکم * وان کنت منطیقا یقولون مکثر * وان کنت
صواما وفی اللیل قائما * یقولون زراق یرائی ویمکر ﴿ مثنوی ﴾ کردرا میزد
تو کوبی طامعست * ورنه کوبی درتکبر مولعست) اکر بر ولی خلقله ممتزج ومختلط
اوله سن اکا طمعکار در دیرسن واکر ولی خلقله مختلط ومصاحب اولمیه بلکه خلوت
وعزلت اختیاز ایده سن اکا کبرده زیاده تکبردر کبرندن کسه ایله اختلاطی یوقدر
دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ یا منافق وار عذر آری که من * مانده ام درنفقهٔ فرزند وزن *
نه مرا پروای سر خارید نست * نه مرا پروای دین ورزید نست * ای فلان
مارا بهمت یاددار * تاشویم ازاولیا پایان کار) ای خود پرست ویاوه تاز ومداهن
وحیله باز باشانك وکارك اولکی ذکر اولان صفت ذمیمه اوزره اولیا وصلحا هرنه
حالده اولسه لر مذمت وملامت ایلمکدر ویاخود منافقلر کبی عذر کتورر سنکه بن
قالمشم فرزند وزنك نفقه وکسوه سی قیدنده نه بکا باشمی قاشیمغه قولا یلغم وار
نه بکا دینه سعی ایتمکه طاقت وار ای فلان شیخ بزی برهمتله یادطوت تاپایان کارده
اولیادن اوله لم نته کم منافقلر حضرت علیه السلامه بعد التخلف عن الغزا کلوب
بویله عذر ایلدیلر (کما اخبر الله تعالی فی کلامه عن حالهم وقال (سیقول لك
المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفرلنا یقولون بالسنتهم ما لیس
فی قلوبهم) حضرت رسول علیه السلام حدیبیه دن مکه یه شرفها الله تعالی
معتمر اولدقلری حالده متوجه اولوب قبائل عربدن بعض قبیله یه خبر کوندروب
دیدیکه بوسنه بزه موافقت ومرافقت ایلیك پس بونلرك ضعف عقیده لری
وقریشك مقاتله ومقابله سندن خوفلری اولدقلری اجلدن بونلر دفع تهمت ایچون
اعتذار کاذبه نیت وعزیمت قیلدی حضرت حق جل شانه حبیبنه مقدما خبرویروب
دیدیکه یا محمد بادیه نشین اولان عربلردن مخلف اولان ومکانلرنده قلان جماعت سکا
عنقریب بو سبیل عذر کاذب دیه لر بزی اموالمز واهل وعیالمز مرافقت وموافقتکدن
مشغول قیلدی یارسول الله پس بزم ایچون مغفرت طلب ایله بو تخلف اوزره پس
حق تعالی حضرتلری بونلرك ایلدیکی اعتذار واستغفاری تکذیب ایدوب بیوررکه

بو نلرلسانلریله سویلرلر قلبلرنده اولمیان شیئ پس اکثر خود پرستلر دخی بو منافقلرك صفتیله متصف اولوب وارث حضرت نبی علیه السلام اولنلره قلبلرنده اولمیان اعتذار واستغفاری دللریله سویلرلر وای فلان بزی دعادن اونتمه وکوکلدن طشره طوتمه دیو منافقت ایلرلر العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ این سخن هم نی زدردو سوز کفت * خوابناکی هرزه کفت و باز خفت) بو سوزی دخی دردو سوزدن دیمدی کویا برخوینك هرزه وبی معنی سوز دیدی وکیرو اویودی یعنی اول خود پسندك مشایخه کاوب بزه همت ایله وخیرد عاقیل تاکم پایان کارده اولیا زمره سندن اوله لم دیمسی صدق واخلاصدن دکل ایدی بلکه بی دل وبی جان مجرد طرف لساندن ایدی مثلا بر نائم بر مقدار نومدن بیدار اولوب قتنده اولان کمسه یه برنیجه بی معنی وبیهوده سوزسویلیوب ینه اویودیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ چاره نیست از نفقهٔ عیال * از بن دندان کنم کسب حلال * چه حلال ای کشته از اهل ضلال * غیر خون تو نمی بینم حلال) واول خود پرستك منافق وار اولان صفت قبیحه سندن بری دخی بودر مشایخه مقارنت وقتنده اهل وعیالنی بهانه ایدوب دیرکه سلطانم نفقهٔ عیالدن هیچ چاره یوقدر یعنی عالمك قوتنك کسبنه شر وعدن هیچ برچاره ودرمان یوقدر سزك زیارت وصحبتکزه کلم دیشم دیبندن عیالم ایچون کسب حلال ایلرم یعنی قدرت وقوتم مقداری سعی واهتمام ایدوب حلال کسب ایلرم ای اهل ضلالدن اولمش نه حلال طوترسن سنك خون وهلاککدن غیریسنی حلال کورمزم یعنی نیجه حلال کسب ایلرسن ای اهل ضلالدن اولان بلکه دفع سؤال ورفع سوء حال ایچون یلان سویلرسن سنك خونکدن غیری برشیئکی حلال کورمزم که هرشیئك حرام ایکن وحلال کسبه میلك یوغیکن کذب ونفاق ایدوب کسب حلال وقوت عیال بنی ملاقاتدن مانع اولور دیرسن لاسیما بو کذبی عند المشایخ سویلرسن اکرچه بویله کسه نك قانی ظاهر شرعده حلال دکلدر امافی الحقیقه کذب ونفاقله تسلس قیلان وباطنا حرام خوار اولان کمسه قانی دوکلمکه حلال اولنلر حکمنده وواجب القتل اولنلر مرتبه سنده دردیمك اولور پس بو مقوله کمسه یه چاره کیمدندر دین سائل مقدره جواب طریقیله بوبیتی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ از خدا چاره ستش وازقوت نی * چاره شست از دین واز طاغوت نی) بو مقوله خود پرست اولان منافقه چاره خدادندر قوتدن دکل اکا دیندن چاره واردر وطاغوتدن چاره یوقدر طاغوت شیطانه ونفسه دیرلر وهوادن جمیع مضلاته طاغوتدن دخی تعبیر ایدرلر پس بویله کمسه یه چاره فی الحقیقه عنایت خدا دین مصطفی علیه السلامدن اولور بوخسه قوت ولوت حاصل وحاضر اولمقدن وشیطان ونفس وهوا وهوسنه متابعت قیلمقدن اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ای که

صبرت نیست ازدنیای دون * صبر چون داری زنعم الماهدون) ای کسه که دنی دنیادن سنك صبرك یوقدر نعم الماهدوندن نیجه صبر طوترسن نعم الماهدوندن مردا حضرت باری رتعه کم سورهٔ ذاریاتده بیورررلر که (والسماء بنیناها باید) بز اسمانی بنا ایلدك قوت الوهیت وقدرت ربوبیتله (وانا لموسعون) وتحقیقا بزقادرلرز (من الوسع بمعنی الطاقة والواسع القادر على الانفاق) ویاخود بزموسعز آسمان وزمینی ومابینهماده اولان اشیایی وعباد من اوزره ارزاقی دیمك اوله (والارض فرشناها) دخی بزارضی دوشه دك (فنعم الماهدون) پس نه کوزل ماهد وباسطرز ﴿ مثنوی ﴾ ای که صبرت نیست ازنازونعیم * صبر چون داری زالله کریم) ای کسه که دنیاده نازو نعیمدن سنك صبرك یوقدر نیجه صبرطوترسن کریم اللهدن ﴿ مثنوی ﴾ ای که صبرت نیست از پاك و پلید * صبر چون داری ازان کت آفرید) ای کسه که پاك و پلیددن سنك صبرك یوقدر نیجه صبر طوترسن اول اللهدنکه سنی خلق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کوخلیلی کوبرون آمد زغار * کفت هذا ربی هان کو کردکار) قنی برخلیل که اومغاره دن طشره کلدی چون ستاره یی کوردی بوبنم ربعدر دیدی اما چونکه کوردیکه ستاره وماهتاب وآفتاب باتدی آکاه اول قنی حق تعالی دیدی یعنی قنی برخلیل مشرب کسه که غارطبیعتدن طشره کله وديه که شوبنم ربعدر پس مشارالیهك آفل ایدیکن بیلوب (لااحب الافلین) دیوب قنی کرد کارديه وطلب حقده تك وپو ایلیه تفسیر آیت جلد اولده دیدن خلیفه لیلی رابیاننده وبعض محلده مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم درد و عالم بنکریست * تا نبینم کین دومجلس آن کیست) بن ایکی عالمه نظر والتفات ایلمك ایستمزم مادمکه کورمیم که بو ایکی مجلس کیمك آن وملکیدر یعنی اول خلیل مشرب انلره دیه بن ایستمزم ایکی عالمده کورمیم که بوایکی مجلس یعنی ظاهر وباطنی ویادنیا وآخرت ویاروح وجسد کیمك لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾ بی تماشای صفتهای خدا * کر خورم نان در کلوماند مرا) خدای متعالك صفات علیه سنك مشاهده وتماشا سیسز اکرنان ییم بنم بوغازمده قالور ﴿ مثنوی ﴾ چون کوارد لقمه بی دیدار او * بی تماشای کل وکلزاراو) لقمه آنك دیدار یسز نیجه هضم اولور آنك کل وکلزارنك تماشاسیسز یعنی نیجه سکر لقمه انسان اولنه آنك دیدار ورضاسی ملاحظه ومشاهده سیسز وآنك کل وکلزار اوصاف اسراری تماشا سیسز عاشقان خدا وسالکان راه هدا برلقمه یی ییمزلر الا آنی ذکر والا سنی فکر ایتمکله ورضا سنه وسیله ولقاسنه ذریعه اتمکله وطریق عبادتنه وسبیل معرفتنه کتمکله ییرلر ﴿ مثنوی ﴾ جز برامید خدازین آب وخور * کی خور دیك لحظه

غیرکاووخر) بوآب خوردن خدانك رضا ولقاسی امیدندن غیری فجن بیر برلحظه
یعنی خدانك امید یسز الا اشك وضغر اولنلر (کما قال الله تعالی فی اکل
الکفرة تعریضا الاهل الایمان (یأکلون کما تأکل الانعام والنار مثوی لهم

﴿ مثنوی ﴾ انکه کالانعام یدبل هم اضل * کرچه پرمکرست آن کنده بغل

سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (ولقدذرأنا) تحقیقا زخلق ایلدك (لجهنم)
جهنم ایچون (کثیرا من الجن والانس) جن وانسدن چوق کسه لر یکه
حکم ازلی بونلرك شقاوتنه مقدر اولمشدر (لهم قلوب لایفقهون بها) بونلرك قلبلری
وار درانکله ادراك ایده مزلر کندیلره لازم اولان توحید ومعرفتی وژنکار انکاری
صیقل تصدیق ومعرفتله مرآت قلبلرندن پاك ایدوب طریق مستقیمه کیده مزلر (ولهم
اعین لایبصرون بها) وبونلرك کوزلری وار در آنکله آثار صنع حق وقدرت وقوت
وجود مطلق ابصار ایده مزلر (ولهم آذان لایسمعون بها) وبونلرك قولاقلری
واردر آنکله کلام رحمانی ومواعظ ونصایح قرآنی استماع ایده مزلر (اولئك)
بوکروه اهل ضلالکه همتلرین لذایذ نفسانیه یه مقصور ورغبتلرین حظوظ
وشهوات جسمانیه یه محصور قیلدیلر (کالانعام) بهائم ودواب کبیدررلر زیرا
عمرلرین خوار وخوابه صرف ایدوب حسن المآب ویوم الحسابه لایق ثواب
اکتساب ایده مدیلر (بل هم اضل) بلکه بوکروه ضلالات انجام بهائم وانعامدن
اضل واجهلدر زیراحیوانانه تکلیف واتباع شرع شریف یوقدر وکذلك السؤال
والحساب والعذاب (اولئك هم الغافلون) همان بوجماعت پرضلالتدر غفلتده
کامل اولنلرپس انسان روحانی وجسمانی وعقلانی وشهوانیدر اکرعقلی هواسنه
غالب اولورسه ملائکه دن افضل اولور واکرنفسی عقلنه غالب اولورسه بهائمدن
اضل وارذل اولور (بیت) بهرهٔ ازملکت هست ونصیبی ازدیو * ترك دیوی کن
وبکذر بفضیلت زملك) معنئ بیت اول طائفه که حیوانات کبی اولدی بلکه آنلر
حیواناتدن اضل اولدی یعنی اول کسه که بیمکده وایچمکده وجهل وغفلتده
بهائم صفت اولدی بلکه آنلردن اضل اکرچه پرحیله ومکر در اول قولتوغی

قوقش ﴿ مثنوی ﴾ مکراوصرز براوسرزیرشد * روز کارك بردوزوزش دیرشد) آنك
مکری باشی آشغی واو دخی باشی آشغی اولدی روزکارجغی ایلتدی وآنك
کونی کیج اولدی یعنی زمان جغن ازاله ایتدی وآنك روزی بیکاه اولدی وعمری

ضایع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مکرکاهش کندشدعقلش خرف * عمرشدچیزی ندارد
چون الف) آنك فکرکاهی کند اولدی وانك عقلی خرف اولدی یعنی انك محل فکریکه
دماغدر سست اولدی وعقلی ضعیف اولوب بونادی والحاصل قوت فکریه سنه
فتوز وادراك عقلیه سنه قصور کلدی عمری کتدی حالا که الف کبی برنسنه طوتمز

﴿ مثنوی ﴾ وانکه میکوید درین اندیشه‌ام * آن هم ازدستان آن نفسست هم) اول نسنه یکه دیر بوفکرده ام یعنی دین فکرنده وآخرت فکرنده یم دیراو دخی هم نفسك حیله ومکرندندر زیرا مجردبلا عمل فکر وذکر نفسك حیله ومکرندندر اکر طریقته سلوك واحوال آخرته اشتغال مرادی اولیدی هیچ تأخیر ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ وانکه می کوید غفورست ورحیم * نیست آن جز حیلهٔ نفس لئیم) و اول نسنه‌یی که دیرحق تعالی غفور ورحیمدر یعنی دیرکه اکرچه بنم طاعتم وعبادتم یوقدر لکن حق تعالی غفور ورحیمدر سیأتم حسنات ایلر وخطالریمه مغفرت قیلر اول سوزدنی واثیم نفسك حیله سندن غیری دکلدر (ومایعدهم الشیطان الاغرور) آیت کریمه سنك لحواسنجه بوکونه کسه‌لری شیطان ونفس پرعصیان بلا عمل تسویف وتسویل ایلیوب اللهك رحمته مغرور ایلر پس بوکونه کسه‌لری الزام ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زغم مرده که دست ازنان تهیست * چون غفورست ورحیم این ترس چیست) ای غمدن اولمش که ال ناندن تهیدر چونکه حضرت خدا غفور ورحیمدر بوخوف ندر یعنی امور دنیویه‌ده الك ناندن تهی اولسه ورزقك برمقدار کج کلسه هزارسعی وعمل ایلرسن وعذاب فقردن وجوعدن خائف اولورسن بوخصوصده خدای تعالی غفورورحیمدر دیوب ترك سعی وکسب قیلمزسن اما امور اخرویه‌ده ترك کسب وسعی ایدوب وبطالت یولنه کیدوب وعذاب اخرویه‌دن خائف اولیوب خدای تعالی غفور ورحیمدر دیرسن چونکم خدای تعالی غفور ورحیمدر الك ناندن تهی اولدقده نیچون عذاب فقر وجوعدن ترسان اولورسن پس سنك خدای تعالی غفور ورحیمدر دیوترك عمل اخروی ایلمك نفس لئیمك اغوا وفسادندندر نته‌کم بوحکایه‌ده طبیب اول پیره هرنه دیدی ایسه پیرلکدندر دیوجواب ویردی

﴿ شکایت کفتن پیرمردی بطبیب ازرنجوریها وجواب کفتن طبیب اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیری مرطبیبی راکه من * درز حیرم ازدماغ خویشتن) بر پیر بر طبیبه ایتدیکه بن کندی دماغمدن زحیر ومشقتده‌ام یعنی دماغمه ضعف وفساد کلدیکندن اوتری زیاده المدهیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت از پیریست آن ضعف دماغ * کفت در چشمم زظلمت هست داغ) طبیب اول پیره ایتدی دماغك اول ضعفی پیرلکدندر پیر طبیبه ایتدی بنم چشمم اوزره ظلمتدن داغ واردر یعنی کوزم تیره وخیره‌لنوب عالمی کورمز اولورم ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازپیریست ای شیخ قدیم * کفت پشتم دردمی آید عظیم) طبیب اکا ایتدی ای قدیم وکهنه پیر بودخی پیرلکدندر پیر طبیبه ایتدی ارقه‌مه عظیم درد والم کلور

﴿ مثنوی ﴾ گفت ازپیریست ای شیخ زار * گفت هرچه می خورم نبود گوار) طبیب پیره ایتدی ای نحیف وضعیف پیر بو هم پیرلکدندر پیر ایتدی هرنه ییرسم گوار ومنهضم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ گفت ضعف معده هم ازپیریست * گفت وقت دم مرا آدم گیریست) طبیب پیره ایتدی معده نك ضعفی دخی پیرلکدندر یعنی طعامك هضم اولمسی وضعف معده پیرلکدندر طبیبه پیر ایتدی نفس وقتی بکا نفسم طوتلق واردر یعنی حین تنفسده بنم ضیق نفسم واردر ﴿ مثنوی ﴾ گفت آری انقطاع دم بود * چون رسد پیری دوصد علت شود) طبیب پیره ایتدی بلی انقطاع نفس اولور وبو حالت دخی پیرلکدندر چونکه پیرلك ایریشه ایکی یوز مرض پیدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای احمق برین بردوختی * ازطبیبی توهمین آموختی) پیر طبیبدن چونکه بوسوزلری اشتدی زیاده بی حضور اولوب ایتدی ای احمق بونك اوزرینه دیکلدك یعنی همان برجواب اوزره ثابت قدم اولدك طبیبلکدن سن همان بونیمی اوگرندك ﴿ مثنوی ﴾ ای مدمغ عقلت این دانش نداد * که خدا هر درد را درمان نهاد) ای مدمغ ونادان سنك عقلك سکا بو علمی ویرمدی که خدای تعالی هردرده دنیاده درمان قودی ﴿ مثنوی ﴾ تو خر احمق زاندك مایگی * برزمین ماندی زکوته پایگی) سن احمق خر آزمایه لکدن یعنی علم طبده سرمایه‌ك اولمدیغندن کوته پایه لکدن یر اوزره قالدك ﴿ مثنوی ﴾ پس طبیبش گفت ای عمر توشست * این غضب واین خشم هم ازپیریست) پس طبیب اول پیره جواب ویروب ایتدی ای کمسه سنك عمرك التمشدر بوغضب وبو خشم دخی پیرلکدندر ﴿ مثنوی ﴾ چون همه اوصاف واجزا شد نحیف * خویشتن داری وصبرت شد ضعیف) چونکه جمیع اوصاف واجزا نحیف اولدی سنك کندیکی ضبط ایلمکلك وصبر وتحمل قیلملغك ضعیف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ برنتابد دوسخن زوهی کند * تاب یك جرعه ندارد قی کند) بو مرتبه یه ایرن پیر ایکی سوزه طاقت کتوره مز هی ایلر یعنی بر ایکی سوزه تحمل قیلیوب هی های وفریاد ایلر برجرعه یه طاقت طوتمز قی ایلر یعنی کظمه وهضمه طاقت کتورمیوب در حال درونده اولانی اخراج ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جز مگر پیری که ازحقست مست * در درون او حیات طیبه است * از برون پیرست ودر باطن صبی * خودچه چیزست آن ولی وان نبی) مگر شول پیرلر که حقدن مستدر آنك درونده خوب ولطیف حیات واردر یعنی شول پیرلر که حقدن مست اوله ودرونده حیات طیبه اوله اول طشره دن پیردر وباطنده صبیدر یعنی میل اولنمش ومحبت قیلنمشدر وزن فعیل بمعنی مفعولدر صبی یصبودن در اگر باطنده محبوب ومصبو

اولمیه لردی اول ولی واول نبی خودنه نسنه در یعنی نه شیدر بو ولی ونبی بونلر خود باطنلری محبوب ودرونلری تازه وخوب او لان کسه لردر ﴿ مثنوی ﴾ کرنه پیدا اندیش نیك وبد * چیست باایشان خسازا این حسد) اکر بو انبیای علیهم السلام واولیا عظام نیك وبدك او کنده پیدا اولمیه لردی وهر احدك قتنده بو سعادت وفضیلته شهرت بولمیه لردی آنلره خسلرك بو حسدی ندر حسد خود نعمتك ازاله سنی مراد ایلمکه دیرلر خدا وند نعمت واصحاب فضیلت اولمینلر محسود ناس اولمزلر (ولهذا قال علی کرم الله وجهه (ان الا فاضل بین الناس قدحسد وا * والجاهلون لاهل العلم اعداء ﴿ مثنوی ﴾ ورنمید انند شان علم الیقین * چیست این بغض وحسد سازی و کین * ور بد انندی جزای رستخیز * چون زنندی خویش بر شمشیر تیز) واکر آنلر علم الیقین انبیا واولیانك حالنی بیلرلر ایسه بو بغض وحسد دوزیجیلك و بو کین ندر یعنی اکر خسان دنیا و واماند کان تیه هوا انبیا واولیانك محبوبیتلرین بیلیه لردی ودولت وسعادتلرینه علم الیقین واقف اولمیه لردی ندر آنلره بو بغض وحسد سازاق وکین وعدا وتبازاق بونلر خود انبیا واولیانك فضل وکمالنه دلالت ایلر خسلرك جزای یوم قیامتدن غافل وجاهل اولدقلرینه دلالت ایلر واکر ادانی وخسلر قیامتك جزاسنی بیله لردی کندیلرنی کسکین قیلیجه نیچون اوررلردی یعنی اکر جزای رستخیزی بیله لردی شمشیر تیزه وتیغ قهر غالب وعزیزه نیچون اوررلردی ﴿ مثنوی ﴾ بر تو می خند دمبین اورا چنان * صد قیامت دردرونستش نهان) نبی وولی سنك اوزریکه کولر آنی آنجلاین کورمه زیرا آنك درونده یوز قیامت نهان ومستوردر یعنی بو ولی وصفی اولنلرا کرچه ای حسود وحقود بحسب الظاهر سنك یوزیکه کولرسه سن آنی آنجلاین کورمه یوز قیامت آنك درونده نهاندر قیامت ظاهر اجسادك مقابردن حیات بولوب قائم اولمسیدر قیامت باطن اشیانك حقله قائم اولمسی وکندی مقتضالرندن وتصرف وانانیتلرندن فنا بولمسیدر پس درون اولیا هردم اشیایی فانی کوررلر وحقله باقی وقائم مشاهده قیلورلر و بو نوع نیجه بیك قیامت بونلرك درونده واردر ولی کامل مظهر هویت الهیه در که کوکل منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ وجنت همه اجزای اوست * هرچه اندیشی تواو بالای اوست) بونلرك درونده دوزخ وجنت دوکلی آنك اجزاسیدر واول بو ایکیسنك مابیننده برزخ جامع مرتبه سنده در (وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم) آیتك بونلر معنای باطنیسنك مظهرلریدر هرنه کم سن اندیشه ایلرسن که اول وآینك ذاتی شو کونه در اول آنك وراسنده در زیرا که بونلر بشریتدن فانی وحقله قائمدررلر پس عقول واندیشه نك بونلر فوقنده

اولورلر ﴿مثنوی﴾ هرچه اندیشی پذیرای فناست * آنکه دراندیشه نایدآن
خداست) یعنی هرنکم سن اندیشه ایلرسن فنا قبول ایدیجیدر پس فهم ایله بورمزی
اول نسنه که اندیشه به کلز اول خدا در پس خانهٔ درون اولیاده حقدن غیری
اولمیجق ﴿مثنوی﴾ بردر این خانه گستاخی زچیست * گرهمی دانید کان
درخانه کیست) بوخانه نك قپوسی اوزره بوگستاخ و بی ادبلك ندندر یعنی
جدولی حضورنده ناسك گستاخلغی ندندر اگر بیله لردی خانهٔ درون اولیاده
اولان کیمدر بوگستاخلق انلرك عظم شانه خلقك شعوردی اولمدیغندن ناشی
اولور ﴿مثنوی﴾ ابلهان تعظیم مسجد می کنند * درخرابیٔ اهل دل
جدمی کنند) ابلهلر مسجده تعظیم ایلرلر اهل دلك خرابلغنده سعی ایلرلر یعنی ابله
اولنلر مسجده تعظیم ایدرلر حق تعظیمله واهل قلبك جفاسنه وخرابلغنه جد ایدرلر
حال بوکه حجر ومدردن بنا اولنان مسجد مجازی وعاریتیدر و بوقلوب اولیا مساجد
حقیقی وصوامع اصلی والهیدر ومساجد ظاهره نك تعظیمی حقنده وارده اولان
احادیث شریفه نظر حقیقت ایله نظر اولنسه اول مساجدك حجر وشجر ومدر
بنا سیچون دکلدر بلکه ذکر الهیه محل وتلاوت قرآنه و دعا ومناجات حضرت
رحمنه مقام اولدیغی اعتبار ایله در پس فی الحقیقه محل ذکر الهی ومقام الفاظ
واحکام قرآنی واسرار وانوار ربانی خود قلوب اولیادرتنه کم بومحله مناسب
موعظه کتابلرنده مذکور درکه یزیدك عسکری حضرت امام حسین رضی الله
عنهك اوزرینه خروج ایدوب حضرت امام حسینه وانك اولاد باکرامنه بوقدر
جفالر وازارلر ایلیوب اول حضرتی وانك اولاد باکرامنی قتل ایلدکدنصکره انلردن
بعضیسی کعبهٔ مکرمه نك زیارتنه کلشلر وحرم شریفه داخل اولمشلر مکرکه حرم
شریفده وافر پشه لر وارایمش انلردن بریسی اول پشه لری قتل ایلمش واول بریسی دخی
اتقا وپرهیز کارلق ایدوب اکادیمش که بوحرم شریفده ذی روح اولنی
اولدیرمك جائز دکلدر پس بری بریله مباحثه ایلمشلر مکرکه اول حینده اصحاب
کرامدن براعلم ناس کمسه وارایمش بونلر کل امدی بومسئله یی اول اصحاب
رسولدن سؤال واستفتا ایده لم دیوب انك حضورینه کلشلر ودیمشلر که ای رسولك
برگزیده اولان یاری حرم شریفده قتل بعوضه ایلمك حرام میدر مکرکه اول
صاحب سعادت بونلرك معصیت وقباحتنه عالم ایمش جواب ویروب دیمش که
ای بدبختلر اولاد رسولی واصحاب فحولی قتل ایلمکده اتقا واجتناب ایتمیوب اول
خصوصدن استفتا ایلمدیکز شمدی تعظیم للحرم قتل بعوضه ایتمکده اتقا وپرهیز
کارلق ایدرسز بونه حماقتدر ونه عظیم جهالتدر اتقانك وتعظیمك محلی خود
اصل اول ایدی ﴿مثنوی﴾ آن مجازست این حقیقت ای خران * نیست مسجد

جز درون سر وران) ای خرلر بلکه فهم وادراکده خردن بدترلر اول صوری
اولان مسجد مجاز در وبو قلب اولیا حقیقتده سرورلرك درونندن غیری خود فی
الحقیقه مسجد یوقدر (ولهذا قال الحرقانی مشیرا الی هذا المعنی لو عرفمونی
لسجدتمونی وقال بایزید بسطامی ما اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله ﴿ مثنوی ﴾
مسجدی کان اندرون اولیاست * سجده گاه جمله است انجا خداست) شول
بر مسجد که اولیانك اندرونیدر وقلبیدر جمله نك سجده گاهیدر خدا آنده در
﴿ مثنوی ﴾ تادل مرد خدا نامد بدرد * هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد)
مادامکه خدا دوستنك کوکلی درد وانقباضه کلمدی برقرنی خدای تعالی رسوای
وهلاك ایلمدی بلکه هر قرنك هلاکنه سبب مردان الهینك قلوب رنجیده
اولدیغندن واول قومه بد دعا قیلدیغندن اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد جنك انبیا
میدا شتند * جسم دیدند آدمی پنداشتند) اول طائفه که رسوای هلاك اولدیلر
انبیا ایله جنك ایلمك قصدینی طوتدیلر آنلری جسم کوردیلر و کندیلرکبی آدمی صاندیلر
﴿ مثنوی ﴾ در تو هست اخلاق ان پیشینیان * چون نمی ترسی که تو باشی
همان) اول اول کلان قومك سنده خویلری وار در نیچون قورقمز سنکه
سن او هلاکه ورسوایلغه لایق اولان قومدن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ آن نشانیها
همه چون در تو هست * چون تو زیشانی کجا خواهی برست) اول جمیع
نشانلر چونکه سنده وار درای اولیا واصفیانك منکر وعدوسی چونکم سن آنلردنسن
قنده خلاص ایسترسنکه اول هلاك اولان قومك علایم وآثاری سنك
وجود کده اولدیغنده بو حکایتی ایراد ایدوب بیوررلر تا کم جوحی نامزده اولان
کسه نك سویلدیکی کفتاری کندی خانه سنك حسب حالی بیلوب بوسوزلر بزم خانه مزك
وصفیدر دیو نه وجهله عبرت پذیر اولوب اول سوزلری کندی خانه سنك لایق
بیلدیسه سندخی بو قرون ماضیه وامم مهلکه حقنده نقل اولنان کلماتی کندی
حسب حالك بیلوب آنی خانه ٔ نفسك صفتلری بیل نتهکم بیورر

(قصه ٔ جوحی وان کودك که پیش جنازه ٔ پدر خویش نوحه میکرد

﴿ مثنوی ﴾ کودکی در پیش تابوت پدر * زار می نالید و برمی کوفت سر)
بر کودك پدرینك تابوتی او کنده زار زار اغلدی و باشنی دوکدی بو یله دیو
﴿ مثنوی ﴾ کای پدر آخر کجاات می برند * تا ترا در زیر خاکی آورند) که ای
پدر سنی آخر قنده ایلتورلر تا سنی برخاکك آلتنه کتورهلر ﴿ مثنوی ﴾ می
برندت خانه ٔ تنك وزحیر * نی دروقالی ونی دروی حصیر) سنی تنك وزحیر یعنی
پرالم خانه یه ایلتورلر نه آنده قالی ونه انده حصیر وار ﴿ مثنوی ﴾ نی چراغی
درشب ونی روزنان * نی درو بوی طعام ونی نشان) نه کیجه ده برچراغ ونه کوندز نان

واردر نه‌آنده طعامك رایحه سی ونه طعامك نشانی وار در ﴿ مثنوی ﴾ نی
درش معمورونی بر بام راه * نی یکی همسایه کو باشد پناه) نه اول خانه نك
قپوسی معمور ونه طـامی اوزره یول واردر نه برهمسایه وار که اوسکا پنـاه اوله
﴿ مثنوی ﴾ چشم توکه بوسه کاه خلق بود * چون شود در خانهٔ کور و کبود)
سنـك چشمك که خلقك بوسه کاهی ایدی کور و کبود خانه ده نیجه اولور
﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ بی زینهار وجای تنك * کاندر ونی روی می ماند نه رنك)
اما نسز وچاره سز برخانه در وطـار یردر که اوخانه ده نه یوز ونه رنك قالور
﴿ مثنوی ﴾ زین نسق اوصـاف خانه می شمرد * وزدو دیده اشك خونین می
فشرد) بواسلو بدن خانه نك وصفلرنی صایدی وایکی چشمندن قانلو کوز یاشن
صقدی وصاچدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت جوحی باپدر ای ارجمند * والله این
راخانهٔ مامی برند) بر جوحی چونکم اول ماتمزده دن بو سوزلری اشتـدی پدرینه
ایتدی ای ارجمند والله بونی بزم خانه مزه ایلتورلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت جوحی
راپدر ابله مشو * کفت ای بابانشانیهـا شنو) جوحی یه پدری ایتـدی ابله اولمه
جوحی بدرینه ایتدی ای بابا نشانلری ایشت ﴿ مثنوی ﴾ این نشانیها که کفت
او یك بیك * خانهٔ ماراست بی تز و بروشك) بر بر بو نشـانلر یکه اول باباسی اولان
پسر دیدی بزم خانه مزه ایچوندر تز و بروشکسز یعنی جمیعا سویلدیکی علایم وآثار
بزم خانه مزك حسب حالیدر شبهه سز ﴿ مثنوی ﴾ نی حصیرونی چراغ
ونی طعام * نی درش معمورونی صحن ونه بام) بزم خانه مزده نه حصیرونه چراغ
ونه طعـام وار در نه انك قپوسی ونه آنك حولوسی ونه طـامی معمور در
﴿ مثنوی ﴾ زین نمط دارند برخود صد نشان * لیك کی بینند از طـاغیان)
یعنی بوذکر اولان اسلوب ونوعدن کندیلر اوزره یوز کونه نشـان طوترلر
ولکن طاغی و باغی اولنلر اول نشانلری کندیلر اوزره نجٓن کوررلر یعنی کورمزلر
﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ آن دل که ماند بی ضیا * از شعاع آفتاب کبریا) اول کوكل
خانه سیکه ضیاسز قاله آفتاب کبریانك شعاعندن یعنی اول کوکلك خانه سی که
شعاع آفتاب ذات کبریادن بی ضیا قاله ﴿ مثنوی ﴾ تنك وتار یکست چون
جان جحود * بی نوا از ذوق سلطـان ودود) جحودك جانی کبی تنك وتار یکتردر
سلطان ودودك ذوقندن نصیبسز در یعنی تنك وتاریکتر اول خانهٔ دل جحودلر
جانی کبی زیرا سلطان ودودك ذوقندن بی نوادر ﴿ مثنوی ﴾ نی در ان دل تافت
نور آفتاب * نی کشاد عرصه ونی فتح باب) نه اول قلبه نور آفتاب حقیقت طوغدی
ونونه آکا عرصهٔ معرفت کشاده ونه آکا فتح باب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کور خوشتر
از چنین دل مر ترا آخر از کوردل خود بر ترا) بویله کوکلدن سکا مقبره خوشتردر که

عند العارفين ظلمت جهل وغفلت ظلمت قبر دن اشددر آخر كندى قبر قلبكدن بوقاروكل وخلاص اول نيجه رقبر دل ايچره ظلمت جهل وغفلتده قالورسن وحيات وعقارب اخلاق ذميمه يه مبتلا اولورسن ﴿مثنوى﴾ زنده‌وزنده زاداى شوخ وشنك * دم نمى كيرد ترازين كورتنك) هر مؤمن عالم زنده‌در بو مضمونده آيات واخبار چوق واقع اولمشدر جمله دن برى (اومن كان ميتا فاحييناه) آيتيدر يعنى (اومن كان ميتا بالجهل والكفر فاحييناه بالعلم والايمان) ديمشلر درنته كم هر جاهل وكافر مرده‌در ولذا قال (انك لاتسمع الموتى) وقال ايضا وماانت بمسمع من فى القبور) پس حضرت خداوند كار مؤمن ومؤمن زاده‌لرى زنده‌وزنده‌زاده منزله سنه تنزيل ايدوب آنلره خطابا بيوررلر مؤ من سن ومؤمن زاده سن اى شوخ وشا طردم طوتمزمى سنى بوتنك اولان كوردلدن فى الواقع زنده اولان انسانى برتنك وتاريك يره كيرسه نفسى طوتلور وكاليله متألم ومضطرب اولور اكرسنده دخى علم وايماندن حيات اوليدى بوجهل وغفلتله مملو اولان قبر دلدن خلاصه سعى ايدردك (وارض الله واسعة) جانبنه كيدز دك ديمك اولور ﴿مثنوى﴾ يوسف وقتى وخور شيد سما * زين چه وزندان بر آورونما) زمانك يوسفيسن وآسمانك آفتابيسن بوچاه وزنداندن طشره كل و يوز كوستر

﴿سبب خلاص يونس عليه السلام ازماهى وخلاص روح ازنفس﴾

(﴿مثنوى﴾ يونست در بطن ماهى پخته شد * مخلصش رانيست از تسبيح بد) سنك يونسك باقى قارننده پشمش اولدى انك خلاصنه تسبيحدن غيرى چاره يوقدر يعنى انك خلاصنه تسبيح لازم ولابددرنته كم حضرت يونسك بطن ماهيدن خلاصنه سبب تسبيح اولدى سنك دخى روحك ظلمانى جسددن خلاص بولمغه سبب اولور (﴿مثنوى﴾ كرنبودى اومسبح بطن نون * حبس زندانش شدى تايبعثون) اكر بطن ماهيده يونس عليه السلام تسبيح ايدبجى اوليدى بالغك قارنى آكا قيامته دكين حبس وزندان اولوردى نته كم حق تعالى سورهٔ صا فاتده بيوررر (وان يونس لمن المرسلين) بحقيقا يونس بن متى دخى مرسليندندر حق تعالى آنى اهل نينويه ارسال ايلدى شمدى موصل ديد كلرى شهر در اول قومى آنى تكذيب ايدوب قومنه غضبناك اولوب بلااذن خالق اول قومدن فرار ايلدى نته كم بيوررلر (اذابق) ذكرايله يا محمد يعنى آك يا محمد شول وقتيكه يونس آبق وهارب اولدى قومندن (الى الفلك المشحون) طولمش كمى جانبنه روايت اولنوركه يونس عليه السلام كمى يه سوار اولوب برنيجه ميل كتدكده كمى كردابه كرفتار اولوب ملاحلر ديديلركه سزك مابينكزده عبد آبق وار ايسه اخراج ايدك يونس عليه السلام ايلرو كلوب ديديكه بن عبد آبقم ديديلركه حاشا زيرا سنده آثار حريت وانوار

صلاحیت لمعان ایدر پس تکرار دید بکم بن بنـده گنهکارم (فساهم) فاذا کان کذلك بنهماده مساهمه ومقارعه ایلد یلرسه (فکان من المدحضین) پس یونس مغلوبیندن اولدی دحض لغتده آیاق دیرنمکه دیرلر پس همانکه کندوبی دریایه آتدی (فالتقمه الحوت) پس بربالق فی الحال آنی التقام وابتلاع ایلدی (وهو ملیم) اول یونس کندوبی ملامت ایلدیکی حالده دیردیکه ای نفس اذن خالق اولمدن هارب وآبق اولدك امدی عملکه موافق جزادر تحمل ایله دیوب تسبیح وتهلیل ایدردی (فلولا انه کان من المسبحین) اکر اول یونس بطن ماهیده مسبحیندن وجناب حق مقدسیندن ومذکریندن اولمیدی (للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) قالیدی بطن حوتده یوم قیامته دك بوآیتده اکثار ذکره واشتغال تسبیح وفکره ترغیب وتحریض واردر وحضرت خداوندکار دخی بیوررلر که ای اسیر نفس پرفتن اکر حبس تن وماهی بدندن خلاص اولمق ایسترسك یونس وار تسبیح وتقدیسدن خالی اولمه والا محبوس زندان طبیعت ومسجون قیود بشریت تا بروز قیامت قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ او تسبیح از تن ماهی بجست * چیست تسبیح آیت روز الست) اول یونس علیه السلام تسبیح سببیله تن ماهیدن خلاص اولدی تسبیح حقیقی ندر الست کوننك آیتیدر تسبیح تنزیهه دیرلر پس تنزیه اصلی وحقیقی الست کوننك نشان وعلامتیدر که حضرت حق جل شانه اول کون ارواحه (الست بربکم) دیدی وهرروح استعدادی مقداری بلی دیوب اقرار ایلدی وبواقرار ربلرنی اوصاف کامله ایله بناکی صفات ناقصه دن تنزیه قیلمغی مستلزم اولور پس روز الستك آیتی که صفات ثبوتیه وصفات سلبیه ایله ربکك متصف اولدیغنه اقرار قیلمقدر اول اقرار واول آثار جانك تقدیس وتسبیحی اولور پس اول تسبیح حقیقی هربار که بو عالمده یاده کله ربیسنی آنده تنزیه ایلدیکی مقداری جنان واسانله بونده دخی تنزیه ایلر وبعض کسه یه غفلت ومقتضای طبیعت غلبه ایلدیکی واسطه ایله اول عالمده اولان جانك تسبیح وتقدیسنی فراموش ایلر پس اول کسه یه دریای الهینك ماهیلری اولان جانك تسبیح وتقدیسن بوکوش ایله استماع ایلمك لازم ولابددر تا کم انلرك تقدیس وتسبیحی واسطه سیله غفلت ونسیان برطرف اولوب جانك روز الستده ایلدیکی تسبیح یادنه کله وربیسنی اول تسبیح جانله مسبح اوله (کما قال جناب مولانا مشیرا الی هذا المعنی ﴿ مثنوی ﴾ کرفراموشت شدان تسبیح جان * بشنواین تسبیحهای ماهیان) اول جان تسبیحی اکرسنك فراموشك اولدیسه ماهیلرك بو تسبیحلرنی ایشت یعنی ای روز الستده ایلدیکی اقرار وتسبیحدن بواسطة الجهل والغفلة بی خبر اولان اکرسکا فراموشلق اولدیسه اول جانك ایلدیکی تسبیح بوماهیلرك

تسبیحلر بنی ایشت ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دید الله را اللهیست * هرکه دیدان بحررا اوماهیست) هر کیمسه که اللهی کوردی اللهـه منسو بدر هر کیم اول دریایی کوردی اول کمسه ماهیدر ماهیلردن مراد انبیا واولیادر وانبیا واولیایه ماهی تعبیری نه ملابسه ایله در دیرسك هر کیمسه که اول بحر وحدتی کوردی ودریای حقیقته داخل اولدی اول کمسه عند العرفا ماهئ دریای الهیدر وهرشول کمسه که اللهی بصر بصیرتله کوردی ودیدهٔ سر یرتله مشاهده قیلدی اول کمسه اهل اللهدر یعنی ذات الهیه یی مع جمیع صفاته مظاهر کونیه ده مشاهده قیلان سه‌لره اهل الله دیرلر واللهیلر تعبیر ایدرلر اللهك اهلی بومشاهده نك صاحبلریدر اما انلرکه ابرار واخیاردن کرامات وخوارق عاداته واصل اولان اولیادر انلره اهل کرامت واهل ولایت تعبیر اولنور هراهل کرامت الله اهلی اولمز (فافهم هذا الفرق بینهما ﴿ مثنوی ﴾ این جهان دریاست وتن ماهی وروح * یونس محجوب ازنور صبوح) بوجهان دریادر وتن ماهیدر وروح صبوح نورندن مستور اولان یونسدر یعنی بوجهان مظاهر صفات الهی اولدیغی اعتبار ایله دریا کبیدر وتن ماهی کبیدر وروح ایسه نور صبوح حقیقتدن محجوب ومستور اولمش یونس کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرمسبح باشد ازماهی رهید * ورنه دروی هضم کشت ونابدید) اکرجان مسبح اوله ماهیدن قورتلدی وکرروح تسبیح الهیه یه مشغول اولمیه تن ظلماتنده هضم وناپیدا اولدی یعنی اکر مسبح اولورسه بدن حوتندن خلاص بولدی والا بطن تنده (الی یوم یبعثون) هضم ونابدید اولدی (کماقال الله تعالی فی حق یونس فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) ولازمدرکه اللهی تسبیح قیلمغی برجان دریانك ماهیسندن تعلم ایلیه سن اکرسن ماهیان جانی کورمزم دیرسك ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان جان درین دریا پرند * تونمی بینی بکردت می پرند) جان ماهیلری بودریاده پردر سن کورمزسن آنلر سنك اطرافکده پرواز ایلرلر یعنی ماهیان جان بودریای عالمده طواودرلر سن انلری عدم استعداد کدن ونقصان طلب واجتهادکدن کوره مزسن (تونمی بینی که کوری ای نژند) دخی نسخه درای حالی خراب ومتغیر اولمش کمسه سن کورمزسن زیرا کورسن ﴿ مثنوی ﴾ برتوخودرا می زنندان ماهیان * چشم بکشا تابینی شان عیان) اول ماهیلر کندیلرنی سکا اوررلر چشمکی آچ تاآنلری عیان واشکاره کوره سن یعنی آنلر سنك اطرافکده عقول وارواح پرلر ایله اوچرلر سنك اوزریکه کندیلرینی اوررلر وسنکله صحبت قیلورلر اول ماهیان واللهیان قلبك کوزنی علم ومعرفت سورمه سیله آچ تا انلری عیان کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان راکرنمی بینی بدید * کوش تو تسبیحشان

آخر شنید) ماهیلری اکر آشکاره کوره مز ایسك قولاغك آنلرك تسبیحنی ایشتدی یعنی اکر ماهیان بحر حقیقتی ظاهرا بشخصهم کوره مزسك سنك کوشك ای طالب آخر آنلرك السنهٔ علماده مذکور واوراق کتبده مسطور اولان تقدیس وتسبیحلرین ایشتدی وکلاملرین فهم ایتدی پس اکر شخصلرین دخی کورمك وکندیلرینه بنفسه ایرمك ایسترسك آنلرك طریقنده اولان ریاضات وتکلیفاته صبر ایله تاکم انلری کوره سن ومرتبه ومقاملرینه دخی ایره سن نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صبر کردن جان تسبیحات تست * صبر کن کانست تسبیح درست) طاعات اوزره صبر ایلمك سنك تسبیحلر بکك روحی واسیدر طریق الهیده صبر ایله که تسبیح درست اولدر تسبیح عند اهل التحقیق اوچ قسمه منقسمدر قولی وقلبی وفعلیدر وفی الحقیقه تسبیحك معناسی مسبحك نفسنه عائددر حقه عائد اولمق قابل دکلدر پس تنزیه قولی اولدر که لسانکله حضرت حق شانه لایق اولمین اوصافدن واقوالدن تنزیه ایلیه سن وفی الحقیقه بولسانکی تنزیه ایتمکدر وتنزیه قلبی اولدر که جنانکی عقائد فاسده‌دن تنزیه وجناب حقك شانه لایق اولمین صفتلره اعتقاد ایلمکدن قلبکی تقدیس ایلمکدر وتسبیح فعلی اولدر که جوارح وارکانکی جمیع مناهی ومعاصیدن حبس ایتمك وصراط مستقیمه امر اولندیغك اوزره کیتمکدر پس تسبیح فعلینك معناسی جمیع معاصیدن حبس نفس ایتمك وراه طاعاته کتمك اوبجق صبر ایلمك لسانله وجنانله اولان انوار تسبیحاتك روحی کبیدر وانواع تسبیحات قولیه وقلبیه صبره نسبت جسد وروح کبیدر (ولهذا قال علیه السلام الصبر ضیاء والصلوة نور) حدیث مشهوردر وایمان جسد منزله سنده در صبر آکا سر منزله سنده در * کما قال علیه السلام الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد رواه البیهقی عن علی کرم الله وجهه والدیلمی عن انس رضی الله عنه) صبرك حقنده آیات کریمه واحادیث شریفه‌دن چوق واقع اولمشدر ایرادی ممکن دکلدر برمقدار دخی جلد اولك آخرنده یازلمشدر و الحاصل تسبیح که لسانی وجنانیدر هیچ بر تسبیح بوصبر درجه لرنی طوتمز تسبیح درست فی الحقیقه صبردر ومفتاح فرج دخی بودر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ تسبیحی ندارد آن درج * صبر کن کالصبر مفتاح الفرج) هیچ بر تسبیح اول درجه لری ومرتبه لری طوتمز پس صبرایله زیرا صبر غمدن خلاص بولمغك مفتاحیدر ﴿ مثنوی ﴾ صبر چون پل صراط ان سو بهشت * هست باهر خوب یك لالای زشت) مثلا صبر صراط کوپریسی کبیدر اول جانب بهشت کبیدر هر خوبله برزشت لالاواردر ﴿ مثنوی ﴾ تاز لالامی کریزی وصل نیست * زانکه لالارا زشاهد فصل نیست) مادامکه لالادن نفرت وفرار ایلرسن سکا محبوبدن وصل یوقدر زیرا که لا لایه محبوبدن فصل

ومفارقت

ومفارقت بوقدرتنه كم اعرابیدن بری كندی اشترینی یتوروب وافرجست وجو ایلیوب آنی بولدقدنصكره قسم ایلمش كی ای اشتر اكرسنی بولورسم برآقچه یه بیع ایده یم اتفاق اول حینده اشترن بولش وكاكان طمعدن آنی برآقچه یه صاتمیوب آخر برحیله ایتمش نحیف ونزار برقوزی یی آنك اوستنه قویوب آنی بازاره چیقاروب دیمش كه بوجمل برآقچه یه وبوقوزی اون بیك اقچه یه لكن ایكیسنك بری برندن مفارقتی یوقدر هركیم بوقوزی یی اون بیك آقچه یه آلورسه بودوه یی دخی آنكله معا برآقچه یه آلور عربلردن بری بوسوزی استماع ایلمش (مارخص هذا الجمل اولم یكن معه الحمل) اول اعرابیده آكادیمش) یااخی لم تجدفی العالم محبوبا رخیصا ان تصبر علی بلائه تجدلوصله محیصا * پس بوقول هرمحبوبله بركونه بلا ومشقت اولدیغی خصوصده ضرب مثل اولش صبرله شاهدی دخی بوكاكوره قیاس ایله نه صبر محبوبدن ونه محبوب صبردن مفارقت ایلر هركیم صبری آلور محبوبه واصل اولور (كما قال الله تعالی ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الاالصابرون ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی ذوق صبرای شیشه دل * خاصه صبرا زبهران نقش چكل) سن صبر ذوقنی نه بیلورسن ای قلبی نازك وادنی المدن منكسر ومتغیراولان كسه علی الخصوص صبرایتمك اول چكله مضاف اولان نقش ایچون اوله چكل بر ولایتك اسمیدر كه آنك محبوبی بغایت خوب اولور بوراده مراد حضرت حبیب اكرم صلی الله علیه السلام اولوركه نبوت وولایت مرتبه لرینك محبوبی بلكه حقیقت چكلك نقش خوبیدر وتجلیء صفاتیه ایله متجلی اولدیغی اعتباریله حضرت محبوب حقیقی اولسه دخی قابلدر كه بوجهتدن اكا دخی نقش وصورت اطلاقی علی طریق المجاز جائزاولور ﴿ مثنوی ﴾ مردرا ذوق ازغزا وكروفر * مر مخنث رابودذوق ازذكر) مردك ذوقی غزدن وحمله وشو كسندندر مخنثه ذوق ذكردندر ﴿ مثنوی ﴾ جزذكرنی دین اونی ذكر او * سوی اسفل برد اورا فكر او) آنك دینی وآنك ذكری ذكردن غیری دكلدر آنك فكری آنی اسفل جانبنه ایلتدی یعنی آنك عادتی وذكری فرجنك حكمنده اولقدن غیری دكلدر روزوشب خدمتی وذكر وفكری فرجنه متعلق اولان شیئر ایچون اسیر فرج وكاو اولمقكه سفلیلك اندن عبارتدر اول مخنثك فكری آنی مرتبهٔ اسفله ایلتدی اولیا قتنده مخنث اسیرفرج وكاو اولان كسه لردر ﴿ مثنوی ﴾ كربراید تافلك ازوی مترس * كوبعشق سفل اموزیدد رس) اكرظاهرا اول مخنث فلكدن وفر وكله یعنی عالی قدرو صاحب صدر اولهاندن قوقمه زیراكه اومخنث سفلك عشقنه درس اوكرندی وعلی فرح وكاو سندن اوتری تحصیل ایلدی

﴿ مثنوی ﴾ او بسوی سفل می راند فرس * گرچه سوی علو جنباند جرس
اول مخنث سفل جانبنه آت سورر اگرچه جرسی بلندلك جانبنه دپره دریعنی اگرچه صداسی واداسی عالی مرتبه دندر و بلندلك سمتندن دم اورر لکن قاله اعتبار یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ از علمهای گدایان ترس چیست * کان علمها لقمهٔ نان را رهیست) مثلا دلنجیلرك سنجقلرندن خوف ندر زیرا اول علملر نان وسؤال لقمه سنك بنده سیدر یعنی محتاج وز بو نیدر رهی یاء اصلیه ایله بنده معناسنه اولدیغی اوزره معنی بودر امار هیده یاوحدت ایچون اولوب یعنی که اول علملر لقمهٔ نان ایچون بروسیله در دیمك دخی اولیدر بو معنایی طریق سداددن خارجدر دین معنایه واقف اولیوب بی تأمل سویلشدر

﴿ ترسیدن کودك ازان شخص صاحب جثه وگفتن ﴾
﴿ آن شخص که ای کودك مترس که من نامردم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کنك زفتی کودکی را یافت فرد * زرد شد کودك زبیم قصد مرد) برجسیم مخنث ونامرد برکودکی فرد وتنها بولدی کودك اول مردك قصدی خوفندن زرد روی اولدی یعنی فعل شنیع ایده دیو قورقدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ایمن باش ای زیبای من * که توخواهی بود بربالای من) کنك اول کودکه ایتدی ایمن اول ای بنم زیبام زیراسن بنم اوزرمده اولیسرسن ﴿ مثنوی ﴾ من اگر هولم مخنث دان مرا * همچواشتر برنشین می ران مرا) بن اگر ظاهرا هوالناك وجسیم بنی مخنث بیل مخنث ارشکلنده اوله ولکن عورت کبی فرجی اوله بعضسنك انثالغی غالب اولور ورجولیتی مغلوب اولور بوگونه مخنث عورت حکمنده در پس اومخنث اول کودکه دیدی ای بنم زیبا اولان محبوبم اوزریمه بینبی دوه کبی سور بنده رجولیت وار صانوب خوف ایتمه دیدی پس بوقصه دن حصه بیننه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ صورت مردان ومعنی این چنین * ازبرون آدم درون دیو لعین) مردك صورتی اوومعناسی بونجلاین طشره دن آدمیدر ودرون وسیرت جهتندن دیو لعیندر یعنی برمردك که صورتی مرد شکلنده ور جال هیئتنده اوله ولکن معناسی بو ذکر اولنان مخنث کبی شیطان ونفسك مفعولی ومستعملی اوله انجلاین کمسه طشره دن آدمدر ودروندن دیولعیندر مردان مردك جمعی اولسه دخی جائزدر بوتقدیر اوزره معنی مردلرك صورتی یعنی رجال اللهك شکل وهیئتی ومعناسی بونجلاین اولان طشره دن آدم ودروندن دیولعیندر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن دهل را مانی ای زفت چوعاد * که بروان شاخ رامی کوفت باد) اول طبله بکزرسن ای عاد قومی کبی جسیم وشکلا اولو اولان کمسه که طبل اورره اول شاخی باد اورردی اول دهلدن مراد بعض کمسه لرك طاوق

کومسلری وکوکرجین کومسلری وباغلر باروسی اوزره برطبلی برآغاج اوزره وضع ایدرلر و برچرخ پیدا ایدوب آنك اوجنه وطبلك اوستنه صنعتله برشاخ پاره وضع ایدرلر هر بارکه باد اول چرخی دوندره اول شاخ پاره طبله طوقنوب طبلك صداسی چیقار روبه آنی استماع ایدوب اندن قورقار واورکر پس صورتده مردانه اولان وسیرتده نفس وشیطانه اویان اول طبل تهی کبیدرلر که روبهلر آنی برشیٔ زعم ایلیوب اندن قورقارلر (مثنوی) روبهی اشکار خود را بذ داد * بهر طبلی همچو خیك پر ز باد) روباهلر دن بری اول طبلی کوروب کندی شکارنی یله ویردی بادن پرخیك کبی برطبلدن اوتری (مثنوی) چون ندید اندر دهل اوفربهی * گفت خوکی به از ین خیك تهی) چونکم روبه امعان نظر ایدوب دهله قریب کلدی دهل ایچره فربهلك کورمدی بلکه درونی هوا ایله پر اولمش انجق برقوری تقردی ولقردی کوردی بوخیك تهیدن یعنی درونی خالی طبلدن برخوك یکدر دیدی (مثنوی) روبهان ترسند ز آواز دهل * عاقلش چندان زند که لاتقل) دهلك آوازندن دلکولر قورقارلر وقاچرلر عاقل دهله اولقدر چوب اورر که دیه یعنی دهلدن خوف ایتیوب دهله سن سویله دیو وافر اورر دهلدن مراد شول طبل تهی کبی درونلری بی معنی اولان مدعیلردر که خلقه کندیلر بینی اولو ودرونلرین معنا یله طولو کوسترلرحال بو که باد هوا ایله پر و باد خدا وذوق ومعنادن خالیدررلر روبه طبیعت اولان بی معرفتلر بو نلرك های وهو یندن وصیت وصداسندن قورقارلر الا عاقل وممیز اولنلر بونلره لسانله بلکه لازم کلورسه یدایله چوق اوررلر که سویله که سنك احوالك مقلوبدر

قصهٔ تیراندازی وترسیدن او ازسواری که در بیشه می رفت

(مثنوی) یك سواری باسلاح وبس مهیب * می شد اندر بیشه براسبی نجیب) پرسلاح وزیاده هیبتلو برسوار خوب ولطیف برآت اوزره میشه نك ایچنه کتدی (مثنوی) تیراندازی بحکم اورا بدید * پس زخوف او کمانرا درکشید) استاد حکمیله برتیرانداز آنی کوردی یعنی اول سوار باسلاح وپرمهیبی استاد حکمنجه برتیرانداز کوردی بحکم استاد تقدیرنده درکه کم عرف ناس استاد حکمیله ویا استاد حکمنجه تیراندازدر دیرلر پس تیرانداز اول سوارك خوفندن یاینی چکدی (مثنوی) تا زند تیری سوارش بانك زد * من ضعیفم گرچه زفتستم جسد) تا بر تیر اوره سوار اول تیراندازه چاغردی بن ضعیف وزبونم گرچه بنم جسمم جسیم و بزرکدر (مثنوی) هان وهان منکر تو درزفتی من * که کمم در وقت جنك از پیره زن) آکاه اول آکاه اول سن بنم جسامتمه نظر ایله زیرا جنك وقتنده قری عورتدن ادنی وکمم (مثنوی) گفت رو که نیك گفتی ورنه نیش * بر تو می انداختم

آزرش خویش) تیراند ازسواره ایتدی یور یکه ایودیدك وبنی حسب حالكدن
آگاه ایلدك بو خسته تیر ونیشی سكا كندی خوفدن آتردم پس قصه دن حصه
بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس كسانرا كالت پیكار كشت *
بی رجوایت چنان تیغی بهشت) چوق كمسه لر یكه جنك آلتی دپلادی رجو لیتسز
مشتده انجلین برتیغ وار ایكن یعنی ارلیكی اولین كمسه لرك النده برتیغ ایدی اروار
ایكن اول تیغ وسلاح آنك قتل وهلاكنه سبب اولدی شول جهتدنكه قطاع
طریق اولنلر آنك تیغنه طمع ایدوب آنك اوزرینه كاورلرانده ایسه انلرله جنك ایتمكه
ارلك اولمیوب انك تیغ وسلاحن الندن آلورلر وآنی قتل قیلورلر وياخود اول بی
رجوایت اولان تیغ وسلاحنه اعتماد ایدوب جنكه كاور پس بعض بهادرلر انك
تیغ وسلاحندن خوف ایدوب آنی بر بهادر مرد صانوب اولا آنی اولدررلر
بو جهتلردن چوق كمسه لرك تیغ وسلاحی كندیلرك قتلنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾
گر بپوشی توسلاح رستمان * رفت جانت چون نباشی مرد آن) اكر سن رستملرك
سلاحنی كیه سنك جانك كندی چونكه سن آنك مردی اولمیه سن سلاح رستماندن
مراد اولیانك لباسی وكلا میدر مادام كه ارا اولمیه سن واكا استعداد تحصیل
قیلمیه سن سنك هلاككه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان سپر كن تیغ بكذار
ای پسر * هر كه بی سر بود ازین شه برد سر) ای پسر جانكی سپر ایله تیغی
الكدن قو هر كیمكه باشسز اولدی بو شاهدن باشنی ایلتدی یعنی تیغ مثابه سنده اولان
آلت جنك وجدل هرنه ایسه آنی ترك ایله وجانكی حق جانبندن كلان امر وقضایه
سپر ایلیوب ترك نفس وهوا ایله هر شول كمسه كه بی خود وفانی اولدی شاه حقیقیدن
باش قورتردی وآنك قهرندن نجات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن سلاحت حیله
ومكر توست * هم زتو زاید وهم جان توخست) سنك اول سلاحك سنك
حیله ومكركدن یعنی سلاحدن مراد سنك وجودكدن حاصل اولان حیله ومكر
ونفسانیه كدر هم اول حیله ومكر سندن طوغدی وهم سنك جانكی خسته
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نكردی هیچ سودی زین حیل * ترك حیلت
كن كه پیش آید دول) چونكی بو حیله لر دن هیچ برفائده ایلمدك حیله یی ترك
ایله كه اوككه دولتلر كله ﴿ مثنوی ﴾ چون یكی لحظه نخوردی برزفن * ترك
فن كومی طلب رب المنن) چونكم فن وحیله دن برلحظه بر یمدك فنی ترك ایله رب المننی
طلب ایله حیله ومكردن وفندن مراد حیله ومكره متعلق اولان فنون وناسی
كندی جانبنه میل وتوجه ایتدرمك ایچون اولان علومدر ﴿ مثنوی ﴾
چون مبارك نیست برتو این علوم * خویشتن كولی كن و بكذر زشوم) بو علوم
چونكه سكا مبارك ونافع دكلدر كندیكی بركول وساده دل ایله وشومدن كچ

﴿ یعنی ﴾

يعنی چونکم سنك اوزريکه مبارك دکلدر بوعلوم فلاسفه ومعارف کلامیه کندیکی بوکونه عاومدن ساده دل ابله وشوملقدن خلاص اول ❊ مثنوی ❊ چون ملائك کوی لاعلم لنا ❊ یاالهی غیرما علمتنا) ملائکه کبی (لاعلم لنا) دی یاالهی شول نسنه دن غیریکه سن بزه تعلیم ایلدك یعنی ملائکه کبی دیکه یاالهی بزم علمز بوقدر الاسنك بزه رسولك لسانندن تعلیم ایلدیکك علم دین وار درعلوم فلسفیه وکلامیه دن بزنی تنزیه ایده رز دی پس بوکونه علم وحکمتك شوملغنه مناسب برساده دل اعرابیله برحکیم فیلسوف قصه سنی ایراد ایدوب بیوررلر

❊ قصهٔ اعرابی وریك درچوال کردن وملامت کردن آن فیلسوف اورا ❊

❊ مثنوی ❊ یك عرابی بار کرده اشتری ❊ دو چوال زفت ازدانه پری) براعرابی بر دوه یه بوکلنمش دانه دن پرایکی بیوك چوالی ❊ مثنوی ❊ اونشسته برسر هر دوچوال ❊ یك حدیث انداز کرد اوراسؤال) اعرابی ایکی چوالك باشی اوزره اوتورمش برسوز اتیجی یعنی برصاحب کلام اعرابی یه سؤال ایلدی ❊ مثنوی ❊ ازوطن پرسید واوردش بکفت ❊ واندران پرسش بسی درها بسفت) اعرابی یه وطن ومسکندن صوردی واعرابی مصاحبته کتوردی واول سؤالده فیلسوف چوق درلردلدی یعنی معارف وافره سویلدی ❊ مثنوی ❊ بعد ازان کفتش که این هردوچوال ❊ چیست آکنده بکو مصدوق حال) اندنصکره فیلسوف اعرابی یه ایتدیکه بوهرایکی چوال طولمش ندر حالك مصدوقن سویله یعنی بوایکی چوالك ایچنده نه وارایدوکنی صحیح بیان ایله ❊ مثنوی ❊ کفت اندریك چوالم کندمست ❊ درد کر یکی نه قوت مردمست) اعرابی آکا ایتدی بنم برچوالمده بغدای درو اوبرچوالده صافی قومدرکه خلقك قوت وغداسی دکلدر ❊ مثنوی ❊ کفت توچون بار کردی این رمال ❊ کفت تاتنها نماند این چوال) فیلسوف اعرابی یه ایتدی بوقوملری سن نیچون دوه یه یوك ایلدك اعرابی ایتدی تابوچوال یالکز قالمیه ❊ مثنوی ❊ کفت نیم کندم آن تنك را ❊ درد کر ریز از پی فرهنك را) فیلسوف اکا ایتدی اول تنکك کندمنك نصفنی غیری چوالده دوك کمال وهنردن اوتری ❊ مثنوی ❊ تاسبك کردد چوال وهم شتر ❊ کفت شاباش ای حکیم اهل وحر) تاچوال وهم شتر خفیف اوله اعرابی اکا ایتدی آفرین وتحسین ای اهل وحر اولان حکیم ❊ مثنوی ❊ اینچنین فکرد قیق ورأی خوب ❊ توچنین عریان پیاده درلغوب) بونك کبی فکردقیق ورأی خوبله و بومرتبه عقل وادراك مرغوبله سن بونجلین عریان و پیاده یورغنلقده سن یعنی بونك سببی ندر لغوب زیاده عاجز وبورغون معناسنه در ❊ مثنوی ❊ رحش آمد برحکیم وعزم کرد ❊ کش

براشتر بر نشاندنیك مرد) اعرابی یه حکیم اوزره مرحمت ایلك كلدی وقصد
ایلدی كه آنی اشتر اوزره بندیره اونیك مر دیمنی اعرابی ﴿ مثنوی ﴾ باز کفتش
ای حکیم خوش سخن * شمهٔ از حال خود هم شرح کن) اعرابی حکیمك حقیقت حالن
بیلك ایچون اکا کیرو دیدی ای خوش سوزلی حکیم کندی حالکدن هم بر شمه و شرح
وبیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین عقل وکفایت که تراست * تو وزیری یا شهی بر کوی
راست) بو نجلین عقل و کفایت که سنکدر طوغری دی سن وزیر میسن یا پادشاه میسن
﴿ مثنوی ﴾ کفت این هر دو نیم از عامه ام * بنکر اندر حال واندر جامه ام)
حکیم اعرابی یه ایتدی هر بو ایکیسی یله دکلم عامهٔ ناسدنم بنم حالمه و بنم قفتانمه نظر ایله
﴿ مثنوی ﴾ کفت اشتر چند داری چند کاو * کفت نه این ونه آن ما را مکاو) اعرابی اکا
ایتدی نقدر دوه ونقدر صغر طوترسن حکیم اعرابی یه ایتدی نه بونی ونه آنی طوترم
بزی قازمه یعنی هیچ برنسنه یه مالك دکلم بنم حسب حالمدن بحث ایلمه ﴿ مثنوی ﴾
(کفت رخت چیست باری در دکان * کفت ما را کو دکان وکو مکان) اعرابی
اکا ایتدی باری دکانده سنك اسبابك نه در حکیم اکا ایتدی قنی بزم دکانمز وقنی
بزم مکانمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت پس از نقد پرسم نقد چند * که تو بی تنها رو
ومحبوب پند) اعرابی حکیمه ایتدی پس سکا نقددن صورایم نقدك نه قدر در که
سن تنها یوریجیسن وخوب ولطیف نصیحتلو سن ﴿ مثنوی ﴾ کیمیای
مس عالم با توست * عقل ودانش را کهر تو بر توست) عالم مسنك کیمیاسی سنکله
در سنك عقل ودانشك کوهری قات قاتدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله نیست
یا وجه العرب * در همه ملکم وجوه قوت شب) حکیم اعرابی یه ایتدی ای عربك
وجهی یعنی سیدی وکزیده سی الله حقیچون بو قدر جمیع ملکمده کیجه نك قوتی
وجوهی یعنی بر کیجه نك طعام وغداسنك خرجلغی بنم جمیع ملکمده یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ پا برهنه تن برهنه می دوم * هر که نانی می دهد آنجا روم)
هر جانبه آیاغم چپلاق وتنم چپلاق ایلرم هر شول کمسه که بر اتمك ویره اورایه کیده رم
﴿ مثنوی ﴾ مر مرا زین حکمت وفضل وهنر * نیست حاصل جز خیال
ودرد سر) تحقیقا بکا بو حکمت وفضل وهنردن حاصل وفائده بو قدر خیال
وصداعدن غیری ﴿ مثنوی ﴾ پس عرب کفتش که رو دور از برم * تا نبارد
شومیٔ تو بر سرم) پس اعرابی حکیمه ایتدی بنم قتمدن ایراق کیت تا سنك
شوملغك بنم باشم اوزرینه یاغمیه ﴿ مثنوی ﴾ دور بران حکمت شومت
زمن * نطق تو شومست بر اهل زمن) اول شوم اولان حکمتکی ونا مبارك اولان
ادراك وفطنتکی بندن ایراق ایلت زیراسنك نطق وکلامك زمانه خلقی اوزره

شوم ونا مبـار كدر ﴿مثنوى﴾ يا توآن سور ومن اين سو مى دوم * ورتراره پيش من واپس روم) ياسن اول جانبه كيت بن بو جانبه يله يم واكرسنك يولك ايلرو ايسه بن ارده كيده يم ﴿مثنوى﴾ يك چوالم كندم وديكر زريك * به بود زين حيلهاى مردريك) بر چوالم بغداى واو بريسى قومدن بو آرده قاله سى حيله لردن يكدر ﴿مثنوى﴾ احمقى ام بس مبارك احمقيست * كه دلم بارك وجانم متقيست) بر احمقم زياده مبارك احمقلقدر يعنى اكرچه بن بود انشدن احمقم وسنك بيلديكك علمدن نادان وابلهم لكن بنم احمقلغم وبو علمدن نادانلغم زياده مبـارك كدر زيرا بنم كوكلم ازقله وقنـاعتله دروجانم متقيدر ﴿مثنوى﴾ كرتو خواهى كه شقاوت كم شود * جهد كن تا از تو حكمت كم شود) اى حكيم فلسفى واى عالم دهرى اكر سن ايسترسك كه سندن شقـاوت كم ومحو اوله جهد ايله تا كم سندن بو حكمت طبيعيه كم وناپيدا اوله ﴿مثنوى﴾ حكمتى كز طبع زائد وز خيال * حكمتى بى فيض نور ذوالجلال) زيرا بر حكمت كه طبيعتدن وتصور وتخيلدن طوغر ذوالجلال اولان اللهك نورينك فيضيسز اول بر حكمتدر ﴿مثنوى﴾ حكـمت دنيا فزايد ظن وشك * حكمت دينى بردفوق فلك) حكمت دنيوى ظن وشك آرتر ر حكمت دينى فلك اوزره ايلتور يعـنى دنيايه منـسوب اولان حكم فلسفيه وعلوم كلاميه انسانه ظن وشك زياده ايلر وموجب حق اليقين ومستلزم توحيد رب العـالمين اولمز واو كانت فى زعمهم موجب اليقين ولهذا بزم فقهامز (من طلب الله بالكلام وحده تزندق) ديديلر اما حكمت دينيه كه حقايق قرآنيه يه واقف واحكام واسرار احاديث نبويه يه عارف اولمق وبيلـديككك اوزره عمل قيلمقدر (الحكمة هى تحقيق العلم واتقان العمل) دينلر بو معنايه اشارت ايدرلر ودخى (ومن يؤتى الحكمة فقداوتى خيرا كثيرا) آيتنده اولان خير كثيرى بوذكر اولنان حكمت دينيه دن عبـارت ايدرلر وحكماى الهى وعلماى دين مصطفوى اولنلر قانون وشفـادن تحصيل حكمت قيلنلرى ذم وقدح ايلرلر و بونلر حقنده دين ارسطاليس اوزره در ديو سويلرلر (كما قال عمر بن السهروردى فى كتاب الرشف (نظم) وكم قلت للقوم انتم على * شفا حفرة من كتاب الشفا * فلما استهانوا بتو بيخنا * فزعنا الى الله حتى كفى فاتوا على دين رسطالس * وعشنا على دينا المصطفى * ﴿مثنوى﴾ زوبعان زيرك آخر زمان * برفزوده خويش بر پيشينيان) زوبع زاء معجمه ايله يعنى حقير وحيـله منـد يعنى اخر زمانك زيرك اولان حقير وحيله مندلرى كنديلرينى زياده ايلديلر سلف وزره اصحابك وتابعينك ومشايخ كزينك سويلديكى على سويلديلر واندن تصـانيف كتب ايلديلر كه بو علم كلامك خلافيدر كه اصحـاب جدل بونى مجرد جدال وبحث ايتمك ايچون وضع ايتمشـلر درنعم اهل

سنت والجماعه دن نیجه مشایخ عظام وعلمای کرام بوفنده تصنیف کتب ایلشلر
وخلاف وجدل سمتنده سوز سویلشلر ولکن فی الحقیقه بوذم وقدحه داخل اولمزلر
زیرا بونلرك نیتی تکلم دکلدر بلکه فرق ضاله دن متکلم اولنلره واهل سنته طعن قیلنلره
جواب واظهار طریق باعث اولمشلردر اما حق بودرکه اهل سنت هیئتنده وسمتنده دخی
متکلم مشربنده واهل خلاف وجدل مذهبنده نیجه لر چوقدر و بونلر آنلردرکه مطلق
بو علم کلامی وجدل ومباحثه ومباهات ومجادله وممارات ایچون تحصیل ایدرلر
و نیجه اهل سلوکی و تحت الاطمار مختفی اولان بلوکی تکفیر وتضلیل جانبنه کیدرلر
﴿ مثنوی ﴾ حیله آموزان جگرها سوخته * فعلها ومکرها آموخته) حیله
اوکرنجیلر جگرلر یاقمشلردر فعللر ومکرلر اوکرنمشلردر یعنی بونلر شول حیله آموزلر
درکه فقرا وصلحا ومشایخك جگرلرین یاقدیلر و بونلرك خاطر عاطرلرین سهام
کلاملریله مجروح ایدوب یاقدیلر ومسائل دینیه شکلنده القاء ایلدکلری غرضلرین
تصویر ایدوب وسمت مکابره ومنازعه یه کیدوب بو فنده فعل ومکرلر اوکرنوب
اکرچه نامل رین علما ایتدیلر اما فی الحقیقه دیندن چیقدیلر ﴿ مثنوی ﴾
صبر وایثار وسخای نفس وجود * باد داده کان بود اکسیر سود) صبر وایثاری
وسخای نفسی وجود وکرمی یعنی طاعات وعباداته صبر ایتمکی وایثار وبذل
مالی وسخای نفس وجودی هر بری باد هوایه و یرمشلرکه اول اوله زعملرنده
اکسیر سود بلکه اکسیر (دع قیل وقال وکثرة السؤال) حدیثنك فحواسنجه ترك
قیل وقال وصبر علی الشدائد والنکال وبذل ارزاق واموال ایلمکدر ومجادله
ومکالمه ایلرسه دخی لله وفی الله بی غرض سویلمکدر والا اغراض نفسانیه
اوزره سوز سویلمك ومباهات وممارات ایچون فکر ایلمك دینه متعلق دکلدر مصراع
ثانیده بو معنی دخی جائزدر صبر وایثار وسخای نفسی وجود وکرمی اول طائفه
یله و یرمش حال بوکه اکسیر سود اودر یعنی سود ونافع اولان کیمیا اول صبر
وایثار وسخای نفس وجود وکرم صفتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ فکر آن باشد که
بکشاید رهی * راه آن باشد که پیش آید شهی) فکر اولدرکه بریول آچه راه
اولدرکه آنك اوکنه برشاه کله ﴿ مثنوی ﴾ شاه آن باشد که از خود شه بود *
نی بمخزنها ولشکر شه شود) حقیقتده شاه اول اولورکه کندیسندن شاه اوله خزینه لر
ولشکرلر ایله شاه اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ تابماند شاهئ او سرمدی * همچو
عز ملك دین احمدی) تا آنك پادشاهلغی سرمدی وابدی قاله احمده منسوب
اولان دینك ملکنك عزت وشرفی کبی که کتدکجه شرف وعزتی زیاده
اولمقده درو آنك وارثلری اولان اولیانك عزت وشرفلری دائم وباقیدر لکن هرکسه
آنلرك عزت وشرفنی کورمك میسر اولمزتهکم ابراهیم بن ادهم حضرتلری اکرچه

سلطنت فانیه یی ترك ایلدی اما بر دولت وعزته واصل اولدیكه اول دولت ابدی
آنكه قالدی ونام شر یفی اولیای كرامدن اولدی نته كم بو حكایه دن اول حضرتك
مرتبهٔ عالیلری معلومك اولور

﴿ كرامات ابراهیم بن ادهم برلب دریا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هم ز ابراهیم ادهم آمده ست * كوز راهی برلب بحری
نشست) هم ابراهیم بن ادهم حضرتلرندن كلمشدر یعنی نقل اولمشدر وبین
اهل السلوك وبین الناس شهرت بولمشدر كه اول ابراهیم ابن ادهم حضرتلری
بریولدن لب دریاده اوتوردی یعنی بریولدن جانب دریا كنارنده
قرار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دلق خود می دوخت آن سلطان جان *
یك امیری آمد انجا ناكهان) اول جان سلطانی كندینك دلقنی دیكردی
ناكهان اورایه برامیر كلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن امیر از بنده كان شیخ بود *
شیخ را بشناخت سجده كرد زود) اول امیر مقدما شیخك بنده لرندن
ایدی شیخی اكلدی یعنی انك ابراهیم بن ادهم ایدوكنی فهم ایلدی علی الفور اكا
یوز یره قودی وتعظیم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خیره شد در شیخ واندر دلق او *
شكل دیكر كشت خلق وخلق او) شیخه وآنك دلقنه خیره وحیران اولدی آنك
خلقی وخلقی دیكر شكل اولدی یعنی خویی وذاتی متغیره اولدی ﴿ مثنوی ﴾
كورها كرد آنچنان ملك شكرف * بركزید این فقر بس باریك حرف) اول امیر
كندیسنه بویله دیو كه اول انجلین اولوملكی ترك ایلدی اول فقری اختیار ایلدی
زیاده دقیق حرف یعنی ملك شكرفی ترك ایدوب اول فقری اختیارایلمسی زیاده
دقیق معنادر كه هركسك فهمی آنی ادراك ایلمز حرف طرفه دیرلر بوراده معنی
طرفی مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ ملك هفت اقلیم ضایع میكند * چون كدا
بر دلق سوزن می زند) یدی اقلیم سلطنتنی ترك وضایع ایلر كدا كبی دلق
اوزره سوزن اورر بعض نسخه ده بوبیت دخی بونسخه اوزره واقعدر كه معناسی
بودر اوابراهیم بن ادهم یدی اقلیم پادشاهلغن ترك ایلدی كدا كبی شمدی دلقی
اوزره سوزن اورر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ واقف كشت ازاندیشه اش * شیخ
چون شیرست دلها بیشه اش) شیخ آنك اندیشه وخاطره سندن واقف اولدی
شیخ ارسلان كبیدر وقلوب خلایق آنك بیشه سی كبیدر ارسلان كابنجی بیشه لر
ایچره نیجه كزرسه اولیای خدادخی قلوب خلایق ایچره آنك كبی كزرلر
﴿ مثنوی ﴾ چون رجا وخوف دردلها روان * نیست مخفی بروی اسرار
جهان) شیخ كامل خوف ورجا كبی كوكللرده رواندر جهانك اسراری آنك
قلبی اوزره مخفی دكلدر پس ادب اولدركه ﴿ مثنوی ﴾ دل نكه دار ید ای

بی حاصلان * در حضور حضرت صاحبدلان) ای بی حاصللر قلبکزی حفظ ایلیکز صاحبدللر حضرتلرینك حضورنده ﴿ مثنوی ﴾ پیش اهل تن ادب بر ظاهرست * که خدا ز یشان نهانرا سا ترست) اهل تن قتنده ادب ظاهر اوزره‌در نته‌کم دنیان اکابرینك اوکنه وارقده ادب ظاهره رعایت لازمدر زیرا حضرت خدا اهل ظاهردن نهان واسراری ستر ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش اهل دل ادب بر باطنست * زانکه دلشان بر سرایر فاطنست) اهل دل قتنده ادب باطن اوزره در زیرا که انلرك قلبی سرایر اوزره فاطندر یعنی باطنك اسرارنی ادراك ایدیجی وفهم ایلیجیدر پس لازم اولدیکه بونلرك حضورنده قلبی افکار فاسده وخواطر خبیثه‌دن حفظ ایلیه‌سن (ولهذا قال یعقوب السوسی فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم ویطلعون علی اسرارکم فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق) ﴿ مثنوی ﴾ تو بعکسی پیش کوران بهر جاه * باحضور آیی نشینی پایکاه) سن عکسله سن زیرا کورلر قتنده جاه ومنصبدن اوتری حضور وادبله کلورسن پایکاه وصف نعالده اوتررسن ﴿ مثنوی ﴾ پیش بینایان کنی ترك ادب * نار شهوت راازان کشتی حطب) بینالر قتنده ادبی ترك ایلرسن اول سببدن شهوت آتشنه حطب اولدك ﴿ مثنوی ﴾ چون نداری فطنت نور هدا * بهر کوران رو برا میزن جلا) چونکم زیركاك وهدایت نورنی طوتمزسن کورلردن اوتری یوزیکه جلا اور وانلرك قتنده ادب وخضوعله ال قوشوب طور ﴿ مثنوی ﴾ پیش بینایان حدث برروی مال * ناز میکن باچنین کندیده حال) بینالرك اوکنده حدث ونجاستی یوزیکه سورخدثدن مراد انکار وعداوته متعلق اولان افکار فاسده وخواطر خبیثه در بونجلین قوقمش وخبیث حالاره ناز ایله حال آنکه معقول اولان بونك عکسی ایدی کورلر قتنه واردقده قلبکده انلره نیجه انکار وعداوت حاصل اولیدی که انلر اسراره عالم دکللردر امابینالر قتنه کلدکده وجه‌درونك حدث انکاردن پاك وطاهر اولوب هزار خضوع وآدابله انلرقتنده خدمت وتعظیملر ایلمك کرك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ سوزن زود در دریا فکند * خواست سوزن را باآواز بلند) شیخ درحال النده اولان سوزنی دریایه براقدی اند نصکره آواز بلند ایله سوزنی ایستدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران ماهی اللهی * سوزن زر برلب هر ماهیٔ) نیجه یوز بیك اللهه منسوب ماهیلر هر بر ماهینك اب ودهاننده بر آلتون سوزن وار ﴿ مثنوی ﴾ سر بر آوردند از دریای حق * که بکیرای شیخ سوزنهای حق) حقك دریاسندن باش بوقارو کتور دیلر بوبله دیوکه ای شیخ حقك سکا عطا ایلدیکی سوزنلرنی طوت ﴿ مثنوی ﴾ رو بدو کرد و بکفتش کای امیر * ملك دل به یاچنان ملك حقیر) شیخ قدس الله سره العزیز حضرتلری

اول آمیره توجه ایدوب اكا دیدی ای امیر كوكل پادشاهلغمی یك یا انجلاین برحقیر پادشاهلغمی یك ﴿مثنوی﴾ این نشان ظاهرست این هیچ نیست * تاب باطن درروی بینی تو بیست) بونیكه مشاهده ایلدك بونشان ظاهردر بوهیچ دكلدر یعنی بوكرامت باطنده اولان دولته دلالت ایدیجی برنشان صوریدر بوهیچ برشی دكلدر تاسن باطنه كیده سن سن یكرمی كوررسن یعنی اضعاف مضاعف بوندن زیاده دولت وسلطنتلر مشاهده قیلورسن ﴿مثنوی﴾ سوی شهر از باغ شاخی آورند * باغ وبستانرا كجا آنجا برند) مثلا نمونه ایچون بهار وقتنده باغدن شهره بر بوداق كتوررلر باغ و بستانی شهره قنده ایلتورلر ﴿مثنوی﴾ خاصه باغی كین فلك یك برك اوست * بلكه آن مغزست واین عالم چو پوست) معجزات وخارق عادات باغ الوهیت وروضهٔ حقیقتدن برشاخ وشكوفهٔ كبیدر كه انبیا علیهم السلام واولیای عظام آنی عالم شهادته نمونه ایچون كتوررلر تا اول باغ حقیقته رهنمون اوله ودلالت قیله (كما ان القلیل یدل علی الكثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر الكبیر پس نمونه ایچون كلاندن اصل باغ وبستانك اول نمونه قدر اولمسی و بالكلیه كلمسی لازم كلمز پس باغ صوریده بوقصه متصور اولمیجق علی الخصوص بر باغ معنو یكه بوافلاك تسعه انك بر بركی كبیدر نیجه قابل اولور كه بو كرامات وخارق عادات اول باغ حقیقتك بالكلیه محصولی بواوله و بوندن غیری نیجه یوزبیك ازهار عجیبه واثمار غریبه اولمیه بلكه فی المثل باغ الوهیت مغز كبی و بوعالم ظاهر آكا نسبتله قشر كبیدر ﴿مثنوی﴾ برنمی داری سوی آن باغ كام * بوی افزون جوی وكن دفع زكام) اول باغ جانبنه كام ورفتار طوتمزسن یعنی وصول بولمغه قادر دكلسن رایحه یی زیاده طلب ایله وزكامی دفع ورفع ایله بعض نسخه ده مصراع اول برنمی داری بسوی آن باغ كام واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی انبیا علیهم السلام واولیای كرامك اظهار ایلدكلری علوم ومعارف اول باغ حقیقتك بو یی كبیدر آز رایحه سبیله اول باغ حقیقته آدیم قالدیره مزسك وایلرو كیدوب آیاق آته مزسك رایحه یی افزون ایسته یعنی علوم ومعارف انبیا واولیانی زیاده طلب ایله و برودت هوای نفسانیه دن حاصل اولان ومشام جانی فاسد قیلان زكام معنوی یی وامراض قلبی دفع ایله ﴿مثنوی﴾ تا كه ان بو سوی بستانت كشد * تا نماید مرترا راه رشد) تا كه اول بوی سنی بستان جانبنه چكه تا سكا طوغری یول كوستره یعنی تا كم اول باغ حقیقتك رایحه سی سنك جانكی اول جانبه جاذب اوله و بولایكه رایحهٔ سبحانی ونفحهٔ ربانی سنك عقل وقلبك كوزلرینه نور اوله ﴿مثنوی﴾ چشم نابینات را بینا كند * سینه ات را سینهٔ سینا كند) سنك نابینا اولان كوزكی بینا ایلیه سنك سینه كی محل تجلی اولان سینانك سینه سی ایلیه یعنی اول بوی الهی ونفحهٔ ربانی سنك حقیقتی كورمین وجمال حق مشاهده قیلمین باطن كوزكی كوریجی ایلیه

وسنك قلبكی تجلیکاه اولان طور سینانك صدری قیله که تجلیات الهیه سنك سینهٔ پرسکینکده ظهوره کله پس یعقوب وار بصر بصیرتك کشاده اولوب یوسف حقیقی کوره سن ومعشوق ومحبوبکه ایره سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت یوسف ابن یعقوب نبی * بهر بوالقوا علی وجه ابی) یعقوب نبینك اوغلی یوسف علیهما السلام بوندن اوتری (القوا علی وجه ابی) دیدی سورهٔ یوسفده بوآیته اشارتدر (اذهبوا بقمیصی هذا) حضرت یوسف علیه السلام برادرلرینه دیدیکم ای بنم برادرلرم آلی کیدك شو بنم اهممی ومرویدرکه اول قمیص حضرت خلیلك قمیصی ایدیکم جبرائیل اکا قعر چاهده کیدردمشدی (فالقوه) پس اول پیراهنی القاایلیك (علی وجه ابی) بابامك وجهنه (یأت بصیرا) ای یرجع ویصیر بصیرا یعنی بکابینا کله دیدی (وأتونی باهلکم اجمعین) وبکا کتورك اهلکزی جمیعا پس یهودا نام برادری اول پیراهنی آلوب کنعانه توجه ایلدی (فلما فصلت العیر) وقتاکم کاربان فنای مصردن منفصل اولوب خروج ایتدیسه (قال ابوهم) بابالری یعقوب علیه السلام حضورندن اولان اولادنه دیدیکم (انی لاجد) تحقیقا بن بولورم (ریح یوسف) یوسفك رایحه سن ای اوغللر (اولاان تفندون) اکر سزبنی فنده منسوب قیلمز سکز بنی تصدیق ایدرسز فند بفتحتین پیرلکدن نقصان عقله دیرلر یعنی بونامق وجواب لومحذوفدر تقدیری لولا ان تفندون اصدقتمونی دیمکدر (قالوا) اولاد یعقوب دیدیلر (تالله) الله حقیچون (انك لفی ضلالك القدیم) تحقیقا سن محبت یوسفده همان قدیم اولان حیرتده سن یعنی حیرت قدیمده سن بوقدر زماندنبرو یوسفی فراموش ایتیوب عشقندهٔ جوش وخروش قیلرسن (فلما ان جاء البشیر) وقتاکم اول مژده دهنده وبشارت کننده کلدیسه (القاه) اول پیراهنی القاایلدی (علی وجهه) یعقوب علیه السلامك وجهنه (فارتد بصیرا) پس رجوع ایلدی بصیر اولدیغی حالده یوسف جانبنه پس اولاد واحفادنه توجه ایدوب (قال) دیدیکه (الم اقل لکم) بن سزه دیدمی (انی اعلم من الله) تحقیقا بن بیلورم اللهدن الهامله (مالاتعلمون) سز بیلدیککز شیئ پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بورلر که رایحه نك بصر کشاده قیلماسنی ومخبر محبوب غیبی اولماسنی اشعار ایچون حضرت یوسف بن یعقوب نبی بیوردیلر واخوانه خطاب ایلدیلرکه (اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا) دیوب سپارش قیلدیلر (فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا) خواسنجه بشیر کلوب اول پیراهنی یعقوب علیه السلامك وجهی اوزره القا قیلوب انك رایحه سندن یعقوبك کوزلری آچلوب یوسف علیه السلام جانبنه بصیرا رجوع ایلدی پس سنك دخی یعقوب وارمشام جانك

بوی یوسف حقیقیدن رائحه اله اول رائحه ایله قلبك کوزی کشاده اولوب
محبوب حقیقی طرفنه بصیر اولدیغی حالده رجوع قیلرسن وجمال باکمالی مشاهده
ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بهر این بوکفت احمد در عظات * دائما قرة عینی
فی الصلوت) حضرت رسول علیه السلام وعظلرده بو بویدن اوتری دائما بنم
کوزم نوری نمازده در دیدی بو حدیث شریفه اشارتدر که انس
حضرتلری روایت ایدرلر که پیغمبر علیه السلام بیوررلر (حبب الی من دنیاکم
النساء وطیب الرائحة وقرة عینی فی الصلوة) حبب بیوردی علی بناء المفعول احببت
دیمدی نکته بو در که بو محبت تلقاء نفسلرندن دکل بلکه جناب حقدن
ایدوکنی مشعردر ونسایه محبتی کلك جزؤه محبتی قبیلندندر روحك نفسه وعقلك
عالم طبیعته محبتی کبیدر ونسا ذکر ایدوب مرأه دیمدکلرندن دخی نکته بودرکه
نسا انسأتدن مأخوذدر ونسأة لغتده تأخیره دیرلر ونسایه ده نسا دینلمسی مرتبه ده
ووجودده رجلدن تأخری اولدیغندن اوتریدر نته کم آفاقده طبیعت کل عقل کلدن
متأخردر وبینهماده معاشقه وممایله همان مرتبهٔ انسانده رجالك نسایه محبت ومیلی
کبیدر نته کم مجامعت رجل ونسادن صورت تولد ایتدیکی کبی عقل کل
وطبیعت کلك ارتباط وجمعیتندن دخی صورت عالم که صورتا انسان کبیر ومعنی
انسان صغیردر حاصل اولور عقل کلدن مراد حقیقت محمدیه وطبع کلدن
مراد مبدأ حرکات جمیع موجودات کونیه در پس اول حضرتك حقیقتنك عالم
آفاقده طبیعت که محبتی مقرر اولیجق مرتبهٔ انسانده دخی نسایه محبتی آفاق
وانفسك مطابقتنی مشعردر اما رائحهٔ طیبه دن مراد یا صوری ویا معنوی اوله
روایح صوری معلومدر واما روایح معنوی وروحانی طوالع انوار الهی وفوایح
اسرار سبحانی وتقادیس وتسابیح ملائکهٔ آسمانی واعمال صوالح انسانی
امثالی شیئلردر زیرا رائحه کیفیات وجودیه دن بر کیفیتدر که هوا واسطه سیله
دماغ آنی ادراك ایلدکده روح حیوانی متمتع ومتلذذ اولور پس هرنه که روحه راحت
وعقل وقلبه رفاهیت ویره رائحهٔ معنویه قبیلندن اولور بوتقدیرجه دیمك اولورکه
بکا محبوب اولدی جملهٔ مروح روح اگر ظاهرا واگر باطنا (فما حبب الی رسول الله
الا الطیب من کل شیء) واما صلوتده قرة العین محبوب اولمسی (لان الصلوة مناجات
بین الله وبین العبد المصلی فانه یناجی ربه) پس صلوة سبب مشاهده در ومشاهدهٔ
محبوب قرة عین محب اولدیغی مقرردر وجه آخر بو رائحهٔ الهی ونفحهٔ ربانیدن
اوتری حضرت احمد علیه الصلوة والسلام وعظلرنده بیوردی بنم کوزمك
قره سی یعنی مسرت ونوری دائما صلوتده در پس صلوتده کوزك نور لمعسی
حمد وثنای محبوبدن رائحه کلمه سی ودیدهٔ دل اول حضرتی مشاهده قیلمسندن

حاصل اولور پس حضرت محبوبك رايحه سنى مشام جان صلوتده زياده الديغيچون
واستشمام رايحهٔ محبوب تنوير عينه سبب اولديغيچون قرة عينى فى الصلوة بيورديلر
اكرچه استشمام قوت شامه نك خاصه سيدر ورؤيت قوت باصره نك خاصه سيدر
اما چون برحس جناب حقدن قوت بولسه وغدا آلسه باقى حواسه دخى قوت كلور
واول برحس باقى حواسه واعضا وجوارحه ساقى اولور نته كم بيوررلر ﴿مثنوى﴾ پنج
حس باهمدكر پيوسته اند * زانكه اين هر پنج زاصلى رست اند) پس حس بربريله
اولاشمشدر زيرا بوهر بش بر اصلدن بتمشلردر ﴿مثنوى﴾ قوت يك قوت
باقى شود * مابقى راهريكى باقى شود) اول بشدن برينك قوتى باقينك قوتى اولور
يعنى چونكه بو بش قوتدن بريسى قوت پذير اوله باقى قوتلر اول رقوتدن قوت
بولور مابقى سنه هر بريسى ساقى اولور ﴿مثنوى﴾ ديدن ديده فزايد
عشق را * عشق در ديده فزايد صدق را) كوزك كورمسى كوكلده عشقى زياده
ايلردله اولان عشق ديده دن صدقى زياده ايلر يعنى ديدهٔ دلك محبوبى كورمسى عشق
ومحبتى زياده ايلر زيرا (ليس الخبر كالمعاينة) حديثنك مقتضاسنجه معاينه مرتبه سى
استماع اخبار ايلمك مرتبه سى كبى دكلدر زيرا استماع اخبار محبوب ميل ورغبته باعث
اولور اما مشاهده ومعاينه عشق ومحبتى زياده قيلور وعشق دل كوزده صدقى زياده ايلر
يعنى هر باركه درونده محبت زياده اوله ديده ده صحت مشاهده وصدق معاينه زياده اولور
امابلا عشق ديده نك مشاهده سى صحيح وصادق اولمزديك اولور ﴿مثنوى﴾
صدق بيدارىٔ هرحس مى شود * حسهارا ذوق مونس مى شود) صدق حسك
بيدارلغى اولور حسلره ذوق مونس اولور يعنى ديده نك صدق مشاهده سى وصحت
معاينه سى هرحسك حقله بيدار اولمسنه باعث اولور پس بومعنايى توضيح
ايچون عارفك ابتداى حالده حواسنك حق نوريله منور اولمسنك بيانه شروع
ايدوب بيوررلر

﴿ آغاز منور شدن حواس عارف بنور غيب بين ﴾

بوسرخ شريف غيب كوريجى اولان كوزله عارفك حسلرينك منور اولمسنك بيانيدر
نور غيب بيندن مراد نور الهيدر ﴿مثنوى﴾ چون يكى حس در روش بكشاد بند *
مابقى حسها همه مبدل شوند) چونكه برحس سلوك وروشده بندى چوزدى
باقى حسلر جميعا مبدل اولورلر يعنى چونكم برحس طريق حقه استقامتله سلوك
ايلمكده پردهٔ غفلتى ازاله وقيد طبيعتى فتح ورفع ايليه ونور الهيله منور اوله
غيرى حسلر جميعا اكا تبعيتله مبدل اولوروآنك حكمنى اخذ قيلورلر ﴿مثنوى﴾
چون يكى حس غير محسوسات ديد * كشت غيبى برهمه حسها پديد) چونكه برحس
محسوساتدن غيرى كوردى واسرار مغيباتى مشاهده قيلدى جميع حسلر اوزره
غيبه منسوب اولان نسنه آشكار وظاهر اولدى ﴿مثنوى﴾ چون زجوجست

ازکله‌ٔ کوسفند * پس پیاپی جمله زان سومی جهند) مثلا چونکه سور یدن برقیون جو یدن صحرادی پس جمله کوسفندلر بری برین آردنجه اکا موافقت ایتمکله اول جانبدن صحرارلر مقدم صحرانک کوسفندک طوردیغی یره جمع اولورلر

﴿ مثنوی ﴾ کوسفندان حواست رابران * درچرا ازاخرج المرعی چران)

سنک حواسک کوسفندلرنی سور حواسکی اخرج المرعی دن اولان چراکاهده اوتلات بو بیت لطیف بو سورهٔ شریفه‌یه اشارتدر که (سبح اسم ربک الاعلی) یامحمد رب اعلاکک اسمنی تنزیه ایله تأویلات زایغه‌یه والحاده میل ایتمکدن وياغيري يه اطلاق ايلمكدن ويامطلقا شانته لايق اولمين شيئلردن وياخود سبح ديمك تسبيح ايله صلواتده ديمك اوله يعني سبحان ربي الاعلى دي نته كم حد يثده وارداولمشدر كه بوآيتك نزولنده نصكره پيغمبر عليه السلام بيورديلركه (اجعلوها فی سجودكم) (الذی خلق) اوبله ربک که خلق ایلدی جمیع اشیایی (فسوی) وتعدیل وتسویه ایلدی هرشیئک وجودنی علی مقتضی الحکمة (والذی قدر) دخی اوبله ربک اسمنی تنزیه‌ایله که تقدیر ایلدی هرشیئک ارزاق وآجالنی وذات وصفات وافعالنی وهر نوعک اشخاص واشکالنی (فهدی) وهدایت ایدوب هربرینی بحسب استعدادهم یاطبعا ویااختیارا برکاره توجیه ایدوب الهام وادراک ارزانی قیلدی (والذی اخرج المرعی) دخی آنک اسمنی تنزیه‌ایله که اخراج وانبات ایلدی مرعانک نباتاتنی تادواب وحیوانات تغذی ایدهلر پس علی طریق الاستعارة التخییلیه سالک راه حقه خطاب ایدوب بیوررلرکه ای طالب قرب الهی حواس وادراکاتک قوینلرنی سورچراکاهه وراعی اولوب اللهک اخراج ایلدیکی مرعای حقایقدن انلری اوتلات ﴿ مثنوی ﴾ تادرآنجا سنبل

وریحان چرند * تابکلزار حقایق ره برند) تاکم حواسک کوسفندانی مرعای حقایقده سنبل عرفان وریحان ایقان اوتلایه‌لر تاحقایق کلزارنه یول ایلته‌لر یعنی کلستان اعیان ثابته‌یه وبستان ماهیات اشیایه کندیلرینی واصل ایده‌لر وحقایق کونیه‌یی مشاهده قیله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ هرحست پیغامبر حسها شود *

جمله حسهارا بجنت می کشد) بعده هر برحسک سائرحقایقه واصل اولمین حسلره پیغمبر اوله وجمله حواسی جنت حقیقت جانبنه جذب قیله ﴿ مثنوی ﴾

حسها باحس تو کویندراز * بی حقیقت بی زبان وبی مجاز) غیرحسلرسنک حسکه رازسویلرلر حقیقتسز وزبانسز ومجازسز یعنی جمع حواس وادراکات اناس سنک ادراککه رازسویلیه‌لر وکندی کندی‌یه سرلرنی وحقیقتلرنی تقریرایلیه‌لرولکن لسان مقالله دکل بلکه زبان مقالسز وعند اهل المعانی متعارف اولان حقیقت ومجازسز لسان حالله وبالسان استعداد ایله تعبیر ما فی الضمیر ایلیه‌لر واهل معانی قتنده

لچون بر کلمه ماوضع لهنده استعمال اولنسه حقیقت دیرلر مثلا ید اکر جارحهٔ
مخصوصه ومشهوره ده استعمال اولنسه حقیقت دیرلر واکر نعمت ونصرت
وقدرت وقوت معنالرینه استعمال اولنسه اکا مجاز تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾
کین حقیقت قابل تأویلهاست * وین توهم مایهٔ تخییلهاست) زیرا بو حقیقت
تأویللره قابلدر وبو توهم تخییللرک مایه واصلیدر یعنی بو علمای معانی مابیننده
متعارف اولان حقیقت مذکوره قابل تأویلاندر که باب مجاز واسعدر لا سیما
فی شان الله تعالی اکر توقف اولنمزسه لازم تأویلاندر زیرا یدک شان حقده
حقیقت لغویه سی قابل دکلدر و بو توهم که هذه الحقیقه‌دن حاصل اولور مایهٔ
تخییلاتدر یعنی اکر جناب خدا شاننده واکر اشیا خصوصنده قرآن وحدیثده
متشابهاته متعلق هر نه قدر حقیقت لغویه واقعه اولدیسه حقیقته حمل اولنمقده
فساد معنی توهم اولوب بو حقیقت قابل تأویلات اولدی وبو توهم مایهٔ تمثیلات
وتخییلات اولدی که علماء ظاهر لچون بر محالده حقیقت لغویه اوزره معنی ویرلمکده
صعوبت وفساد کورسلر اول محلی تمثیل وتخییل دیمکله ویاخود مجاز دیو تعبیر
ایتمکله خلاص اولورلر مثلا (لو انزلنا هذا القرآن علی جبل) آیتنده قاضی دیرکه
تمثیل وتخییل (کما مر فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة) ودخی (وان منها لما
یهبط من خشیة الله) آیتده دیرکه الخشیة مجاز عن الانقیاد واما عند اهل الله
بونلر و بونلردن ماعدا اولان جمیع متشابهات وتسبیح جمادات ونباتات قابل
تأویلات ومایهٔ تخییلات دکلدر بلکه قابل تأویل اولان حقیقت لغویه در یوخسه
بین المشایخ متعارف اولان حقیقت عیانیه دکلدر نته کم بو معنایه اشارت ایدوب
بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ آن حقیقت را که باشد از عیان * هیچ تأویلی نگنجد
درمیان) اول حقیقت که عیاندن اوله هیچ بر تأویل میانده صیغمز یعنی معنی
جهتدن اولان حقیقتک میاننده هیچ بر وجهله تأویل صیغمز وتوجیه قابل اولمز
بعض نسخه در میان یرینه در بیان واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی اول بین
المشایخ متعارفه اولان حقیقت که هر شیئک ماهیتدن عبارتدر که اهل مشاهده یه
من جهة المعاینه حاصل اوله هیچ تأویل وتوجیهه صیغمز آنی بیان ایلمکده
وآنی عبارته کتوروب سویلمکده زیرا بونلرک مشاهده ایلدکلری نفس الامرده در
پس نفس الامر تأویل اولمق جائز دکلدر مثلا بونلرک مشاهده سنده سموات وارض
وجبال اوزره عرض امانت حقیقیدر وبونلرک ارتکاب امانتدن اباو اشفاق ایلملری دخی
تخییلی دکلدر بلکه حقیقیدر وکذلک تسبیح جمادات وهبوط حجاره من خشیة
الله مجاز وتخییلی دکلدر بلکه بونلرک مشاهده سنده بلا تأویل بو معنالر حقیقتدر
ولهذا سلف تأویلی جائز کورمیوب حقیقته معتقد اولمشلردر حتی امام ابوحنیفه

رحمة الله عليه بومسئله ده توقف قيلمشلر در ﴿ مثنوى ﴾ چونكه هر حس بندهٔ حس تو شد * مر فلكهـا را نباشد ازتو بد) چونكه هرحس سنك حسك بنده سى اولدى يعنى چونكه هرحس سنك ادراكك بنده سى اوله وسنك ادراك وعرفانك حقيقت بيلك مرتبه سن بوله تحقيق افلاك تسعه ومافيهـانك دخى سنك ادر اككدن بلكه امر وارادتكه امتثالدن مفارقتى اولمز بلكه سن روح وافلاك جسم منزله سنده اولوب سنك عقل وادراكك تدبيراوزره دوران قيلور ولهذا قال ابن الفارض (بيت) ولافلك الا ومن نور باطنى * به ملك يهدى الهـدى بمشيئتى ﴿ مثنوى ﴾ چونكه دعوىٔ رود در ملك پوست * مغز آن كه بود قشر آن اوست) مثلا چونكه بردعوى كتـدى يعـنى واقع اولدى برپوستك ملكيتندن مغز كيمك لايق ايسه قشر دخى انكدر يعنى لب كيمك اولورسه قشر دخى آنكدر ﴿ مثنوى ﴾ چون تنازع در فتد در تنك كاه * دانهٔ آن كيست آن را كن نكاه) چونكه صمانك تنكنده تنازع دوشه يعنى چون تناز واقع اوله برصمان تنكنده دانه كيمك آن وملكيدر آكا نظر ايله يعنى نظر ايله دانه نك صاحبى كيم ايسه صمانك صاحبى دخى اودر ﴿ مثنوى ﴾ پس فلك قشر ست ونور روح مغز * آن بديد ست ان خفى زين رو ملغز) فاذا كان كذلك فلك قشر در روحك نورى مغزدر زيرا بوفلكلر ظاهردر واول نورروح خفى و باطندر بوفلكلر قشر دردیدیکم جهتدن سن طيرنمه ﴿ مثنوى ﴾ جسم ظاهر روح مخفى آمدست * جسم همچون آستين جان همچو دست) جسم ظاهر روح مخفى كلمشدر يعنى هرجسم ظاهر ومحسوس كلمش وروح مخفى اولمشدر مثلا جسم يك كبى وجان ال كبيدر پس ظاهرا روح آكا نسبت مخفى ركدر ﴿ مثنوى ﴾ بازعقل ازروح مخفى تر بود * حس سوى روح زوتر ره برد) وكذلك كيروعقل روحدن مخفيرك اولورزيرا حس روح جانبنه تيزرك يول ايلتور وادراك ايلر ولكن عقله دكل ﴿ مثنوى ﴾ جنبشى بينى بدانى زنده است * اين ندانى كه زعقل آكنده است) مثلا برشخصدت برحركت كورر سن بيلور سنكه زنده درامابونى بيلمز سنكه اول شخص عقلدن پردر و يادكلدر ﴿ مثنوى ﴾ تاكه جنبشهاى موزون سر كنـد * جنبش مس را بدانش زر كند) تاكم اول شخصدن حركات موزونه وافعال معقوله باش ايليه يعنى ظاهر اوله واول شخص مس كبى اولان جنبشى اكسير دانشله التـو ن وميزا ن تدبيرله موزون ايليـه ﴿ مثنوى ﴾ زان مناسب آمدن افعـال دست * فهم آيد مر ترا كه عقل هست) مقدما (جسم همچون آستين جان همچو دست) بيور مشلردى پس بوراده دستدن مراد روح اولور يعنى دست كبى اولان روحك فعللرى منـاسب وموزون كلدككى جهتدن فهم كلور تحقيقا سكاكه اول شخصك عقلى واردر

﴿مثنوى﴾ روح وحى ازعقل پنهان تر بود * زانكه اوغيبست اوزان سربود) روح جسمدن اخفى وعقل روحدن اخفى وكذلك روح وحى عقلدن اخفادر زيرا كه اول روح وحى غيبيدر واول غيب الغيوب وحقيقة الحقايق طرفندندر روح وحيدن مراد وحيه مضاف اولان علمدركه علمه دخى روح اطلاق اولنور (كما قال ابن الاثير الروح يطلق على معان والغالب منها ان المراد بالروح الذى يقوم به الجسد ويكون به الحياة وقد اطلق على القرأن والرحمة وعلى جبرئيل وعلى الوحى والعلم) پس وحى الهيدن حاصل اولان علم دخى حيات قلب اولديغى ايچون روح وحى دينلدى ونفس الامرده بو علم وحى عقلدن اخفا ﴿مثنوى﴾ عقل احمد ازكسى پنهان نشد * روح وحيش مدرك هرجان نشد) نتكم حضرت احمد عليه السلامك عقل شريفى بركسه دن پنهان اولمدى ولكن اول حضرتك روح وحيسى يعنى علم الهيسى هرجانك مدركى ومعلومى اولمدى مكر اكا ايمان كتورنلره ﴿مثنوى﴾ روح وحى رامناسبهاست نيز * درنيابد عقل كان آمد عزيز) پس روح وحى يه وعلم لدنى يه مناسب افعال ومخصوص احكام واحوال واردر روح وحى عقل ادراك ايلمز زيرا روح وحى عزيز كلدى يعنى عقل بو روح وحى يه مناسب اولان افعالى ادراك ايدەمز زيرا كه اول عزيز كلمش وانك ادرا كنده عقل بى تميز اولمشدر ﴿مثنوى﴾ كه جنون بيند كهى حيران شود * زانكه موقوفست تاآوان شود) ولهذا بو علم لدنك صاحبلرنده كاه جنون كورر وكاهى حيران اولور زيرا كه موقوفدر تا اول او اوله يعنى او صاحب عقل صاحب وحى اوله وصاحب وحيك وعلم لدنى اهلنك مرتبه سن بوله تاكم انلرك كارنه واسرارنه مطلع اوله مادامكه صاحب عقل صاحب وحى مرتبه سن بولميه وآنك باطنندن علوم وعرفان استفاده قيلميه آنك وجودنده جنون كورمكدن خالى اولمز وحيران اولمقدن برى كلمز نتهكم حق تعالى نبيمز حقنده سويلين كلامى كافرلر لساندن حكايه بيوررلر (ويقولون انه لمجنون) قال البيضاوى حيرة فى امره يعنى مع علمهم بوقاره ووفور عقله آنك كارنده حيران اولدقلرى ايچون تحقيقا اول محمد مجنوندر ديرلردى

﴿مثنوى﴾ چون مناسبهاى افعال خضر * عقل موسى بود درديدش كدر) روح وحينك دخى مناسبلرى واردر وعقل آنى ادراك ايدەمز زيرا كه اول عزيز تر كلمشدر بيورمشلردى پس او بيتى بو كلامه مثال طريقيله بيوررلر مثلا حضرت خضرك افعالنك مناسبلرى كبى كه حضرت موسانك عقلى انك ادراكنده كدر اولدى و بولندى ﴿مثنوى﴾ نامناسب مى نمود افعال او * پيش موسى چون نبودش حال او) اكا نامناسب كورندى حضرت خضرك افعالى حضرت موسانك حضورنده چونكم آنك حالى اولمدى عقله آنى ادراك قيلمدى ﴿مثنوى﴾

عقل موسی چون شود درغیب بند * عقل موشی خود کیست ای ارجمند) قصه دن حصه عقل موسی علیه السلام چونکم اسرار غیبك ادراکنده بند وقید اوله ای محترم بر موشك عقلی خود کیدرکه حتی آنی ادراك ایلیه علم تقلیدی صاحبلری بوعلم لدنك اسرارنی ادراك ایده مزلر ﴿ مثنوی ﴾ علم تقلیدی بود بهر فروخت * چون بیابد مشتری خوش برفروخت) زیرا علم تقلیدی خلقه بیع وشرادن اوتریدر چونکم علم تقلیدی صاحبی طالب ومشتری بوله خوش ولطیف صاتدی ﴿ مثنوی ﴾ مشتریء علم تحقیق حقست * دائما بازار او بارونقست) اماعلم تحقیقینك مشتریسی حقدر ودائما آنك بازاری اطافت ورونقله در ﴿ مثنوی ﴾ لب بیسته مست دربیع وشرا * مشتری بیحد که الله اشتری) لب بسته خوش ایکن بیع وشراده در مشتری آکا بی حدو بی قیاسدرکه (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) بیورلدی و بونلرك بذل اولان نفس واموالنه وحاصل اولان علوم واعمالنه الله مشتریدر وثمنی جنت آعلادر هرمعلمك کندی یه مناسب طالبی وهرمدرسك علمنه مستعد مشتریسی واردر ﴿ مثنوی ﴾ درس آدم رافرشته مشتری * محرم درسش نه دیوست وپری) نته کم آدم حضرتلرینك درسنه ملائکه مشتریدر آنك درسنك محرمی دیوو پری دکلدرکه اول علمه آنلرك استحقاقی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آدم انبئهم باسما درس کو * شرح ده اسرار حق راموبمو) ای آدم انبئهم باسمائهم درسنی دی حضرت حقك اسرارنی جمیعاشرح ایله تاسنك فضلك ظاهر اولوب ملائکه سندن مستفید اولهلر سورهٔ بقره ده بوآیته اشارت بیوررلر (وعلم آدم الاسماء) یعنی الله تعالی تعلیم ایتدی آدمه اسماء المسمیاتی مضاف الیه تقدیری اوزره (کلها) علویات وسفلیاتدن کل مسمیاتك اسماسنی یعنی انسان وحیوان وجن وشیطان وملائکهٔ زمین وآسمان واسرار کون ومکان ماحصل نهان وعیان مایکون وماکان هرنه ایسه اول الله آدمه اعلام واعلان ایلدی وفی الحقیقه اسما عند العرفا معانی وحقایق اشیادر وفی نفس الامر مسمیات صفات الهیه درکه ظهورات متنوعه نك وجودنه سببدر پس بوالفاظ وحروفدن مرکب اولان اسما اول اسمانك اسما سیدر مثلا (رحمن) اسمی حقك علی وجه العموم رحمتله تجلیسی حذا سنده وضع اولمشدر بوحروفدن مرکب اولان اسم رحمت عامهسی صفتنك اسمیدر پس حق تعالی آدمه کل اسمایی تعلیم بیوردیجق بوحقایق ومعانی بوکلده داخلدر (ثم عرضهم) اندنصکره اصحاب اسمایی عرض ایلدی الله تعالی (علی الملائکة) انجعل فیها دین ملائکه اوزره (فقال) الله تعالی دیدیکه (انبؤنی) بکاخبرویرك ای ملکارم) باسماء هؤلاء) بومسمیاتك اسملرین که حقیقت آدم آنی جامعه وحاویه وخلیقت انسان آنی شامله وطاویه درزیرا

خلافته لايق اولان كمسه نك خصايص وشانندندر كه اعلم اوله زيرا مجرد تسبيح وطاعتله خليفه اولمز طاعت خلق صفتيدر وعلم خلق صفتيدر امدى خليفه مستخلفك صفتيله متصف اولمدقچه خلافته لايق اولمز (ان كنتم صادقين) اكر دعواى استحقاق خلافتده صادق ايسه كز بكا بو مذكور اتدن خبر ويرك (قالوا) ملائكه على طريق الاعتذار والاعتراف ديديلر كه (سبحانك) اى ننزهك عما لا يليق بشأنك (لا علم لنا) بزم علممز يوقدر (الا ما علمتنا) الاسنك بزه تعليم ايلديكك (انك انت العليم) تحقيقا سن شول عالمسن كه خفى اولمز سكا هيچ برخافيه (الحكيم) دخى شول حكيمسن كه هر فعلى مقتضاى حكمت اوزره ايدجيسن پس بو نلر اظهار عجز وقصور ايلدكده برنوردن منبر كتوروب حضرت آدم عليه السلام آكا صعود ايدوب (قال) جناب عزت ديديكه (يا آدم) اى آدم (انبئهم باسمائهم) خبرويرملائكه يه اول اسملرك مسميا تديكه عاجز اولديلر آنك علمنه بونلر پس آدم عليه السلام هر شيئك اسما وصفاتن ومنافع وخواص ذاتن بونلره خبر ويروب تحقيق ايتدى اسماء الهيه دخى بونده داخلدر يعنى اسماء ذاتيه وصفاتيه وافعاليه وجلاليه وجماليه وسلبيه وايجابيه دن دخى بونلره تدقيق ايتدى (فلما انبأهم باسمائهم) وقتاكم آدم عليه السلام ملائكه يه هر شيئك اسما وخواص ومنافع ومضارنى ظاهرا وباطنا حقا وخلقا خبرويرديسه (قال) جناب حق ملكاره ديديكم (الم اقل لكم) بن سزه ديمدممى (انى اعلم غيب السموات والارض واعلم ماتبدون وماكنتم تكتمون) ودخى تحقيقا بن اعلمم سموات اهلنك اسرار وحقايقنه وزمين قومنك خفايا ودقايقنه واعلمم دخى بن بيلورم ماتبدون مابينكزده ابدا واظهار ايلديككز شيلرى وماكنتم تكتمون ودخى شول نسنه يى كه سز آنى كتم واخفا ايلديككز ولهذا حضرت آدمه حق تعالى حضرتلرى جل شانه خطاب ايدوب (قال يا آدم انبئهم باسمائهم) يعنى بو ملكاره اسمادن خبرويرديمكله امر قيلدى وديو و پريئك بو علمه استعدادلرى اولمديغندن آنلرى دخى ملائكه زمره سنه ادخال ايدوب بو نلره دخى خبرويرمدى معلوم اولديكه نااهل اعطاى معارف اعناق خنازيره تقليد جواهر ايتمك كبيدر نتهكم ابن ماجه انس رضى الله عنه حضرتلرندن بو حديثى روايت بيوررلر (قال عليه السلام طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة وواضع العلم عند غير اهله كمقلد الخنازير الذهب واللؤلؤ والجوهر وقال عليه السلام لاتضعوا الدر فى افواه الكلاب وايضا قال عليه السلام لاتعلقوا الجواهر فى اعناق الخنازير فان الحكمة خير من الجواهر ومن كرهها شر من الخنازير ﴿ مثنوى ﴾ انچنان كس راكه كوته بين بود * در تلون غرق وبى تمكين بود) بو ابيات عقل موشى خودكه است اى ارجند بيوردقلرى

کلامه وجه مناسبتی وکوته بینله موشك ما بینده اولان مشابهتی بیان ایلر یعنی
انجلین کسه یه که کوته بین اوله وتلونده مستغرق و بی تمکین اوله ✱ مثنوی ✱ موش
کفتم زانکه درخاکست جاش ✱ خاك باشد موش راجای معاش) موش دیدم زیرا که
خاك بدنده در آنك مقامی پس خاك اول موشك جای ومکان معاش وطعامی ✱ مثنوی ✱
راهها داند ولی در زیر خاك ✱ هر طرف اوخاك را کردست چاك) نعم اول موش
یوللر بیلور اما خاك التنده اولان یوللری بیلور موش هر طرفه خاکی چاك وسوراخ
ایلمشدر یعنی یوللر بیلور وطریق مختلفه یه عالم اولور ولکن زیر خاك بدنده وهر طرفه
بحث ایتمکله اول عالم خاکی چاك ایلدی واول واصل اولدیغی محلدن سوز
سویلدی ✱ مثنوی ✱ نفس موشی نیست الا لقمه رند ✱ قدر حاجت موش را
عقلی دهند) موشه منسوب اولان نفس دکلدر الا لقمه رند در یعنی انجق لقمه اوفقلیجی
ویبیك بجیدر احتیاجی مقداری موشه دخی عقل معاش ویررلر که اولقدر عقلله
کندینك لوازمن تدارك ایتمکله قادر خداوند حکیم هر کسه استعدادی حد مقداری
بر عقل ویرمشدر که برکسه نك عقلی برآخر کسه یه بکزمز عقلك تفاوتنه نقل دخی
شهادت ایلر نته کم ابن سلام حضرت نبی علیه السلامدن سؤال ایلیوب اول حضرت
بر حدیث طویلك آخرنده عرشی بیان ایتمك مناسبتیله بیوردی (قال علیه السلام
ان الملائکة قالت یارب هل خلقت خلقا اعظم من العرش قال تعالی نعم العقل
قالوا ومابلغ قدره قال هیهات لایحاط بعلمه هل لکم علم بعدد الرمال قالوا لا قال فانی
خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمال فمن الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین
ومنهم من اعطی الثلث ومنهم من اعطی الربع ومنهم من اعطی صاعا ومنهم من اعطی
وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلك الی غیر النهایة کذا فی الاحیاء) پس موشك
عقلی بوجمله دن حبه قدر در وآنك زیاده یه استعدادی واحتیاجی دخی بوقدر
✱ مثنوی ✱ زانکه بی حاجت خداوند عزیز ✱ می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز)
زیرا که برکسه یه خداوند عزیز وحکیم بلا حاجة ولا استعداد هیچ برشیء بغشلمز
بلکه هر شیئه حاجت واستعدادی مقداری خلقت وعقل اعطا ایدوب صکره آنی
کندی یه مناسب برکاره هدایت ایلدی (کما قال تعالی عن موسی (قال ربنا الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) ای اعطی کل شیء صورته وشکله الذی یطابقه
ثم هدی الی مایصلحه وقال الله ایضا فی سورة السجدة (الذی احسن کل شیء خلقه)
ای احسن خلق کل شیء موفقا علیه مایستعده ویلیق به علی وفق الحکمة والمصلحة
پس فیض اقدس الهی اولا هر شیئه استعداد واحتیاج بخش ایدوب بعده اول
شیئك استعداد واحتیاجی هرنه قدر ایسه اکا محتاج اولدیغی شیئی اعطا ایدر
✱ مثنوی ✱ کر نبودی حاجت عالم زمین ✱ نافریدی هیچ رب العالمین)

اکر زمینه عالمك وخلق عالمك احتیاجی اولمیدی حق تعالی هیچ زمینی خلق ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ وین زمین مضطرب محتاج کوه * کر نبودی نافریدی پرشکوه) وبو حرکت ایدیجی زمین اکر طاغه احتیاجی اولمیدی حضرت حق طاغی هیبت وعظمت اوزره خلق ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنبودی حاجت افلاك هم * هفت کردون نافریدی ازعدم) اکر افلاکه دخی حاجت اولمیدی حضرت حق عدمدن یدی فلکی خلق ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب وماه واین استار کان * جز بحاجت کی بدید آمد عیان) پس ظاهر آفتاب وماه وبو کواکب حاجتدن غیری ایله نچون آشکاره وظاهر کلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس کمند هستها حاجت بود * قدر حاجت مرد را آلت دهد) پس ظاهر اولدیکه موجودلرك کمندی حاجتدر حضرت خدا مرده احتیاجی مقداری آلت وقدرت ویرر ﴿ مثنوی ﴾ پس بیفزا حاجت ای محتاج زود * تا بجوشد در کرم دریای جود) پس ای محتاج تیز حاجتکی زیاده ایله تاجود وسخا دریاسی کرمده جوش ایده ﴿ مثنوی ﴾ آین کدایان بره وهر مبتلا * حاجت خود می نماید خلق را) بو کدالر یول اوزره وهر مبتلا یعنی یول اوزره سؤال ایدن دلنجیلر وهر مریض خلقه کندینك احتیاج وحاجتنی کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ کوری وشلی وبیماری ودرد * تا ازین حاجت بجنبد رحم مرد) کورلکی والسزلکی وخسته لکی ودردی کوسترر تا بو حاجتدن مردك رحمی حرکت ایده ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کوید نان دهید ای مردمان * که مرا مالست وانبار ست وخوان) هیچ دیرلرمی نان ویریکز ای مردملر که بنم مالم واردر وانبارم وار دروخوان ونعمتم واردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم ننهادست حق در کور موش * زانکه حاجت نیست چشمش بهر نوش) کور صچانده حق تعالی حضرتلری چشم قومشدر زیرا که اکل وشرب ایدن اوتری آکا چشم حاجت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ می تواند زیست بی چشم وبصر * فارغست ازچشم اودر خاك تر) کور موش چشم وبصرسز دیرلمك ممکندر کور موش تروتازه خاك ایچنده چشمدن فارغدر ﴿ مثنوی ﴾ جز بدزدی او برون ناید زخاك * تا کند خالق ازان دزدیش پاك) کور موش دزدلکدن غیری ایله خاکدن طشره کلمز تاکم خالق اول دزدلکدن آنی پاك ایده یعنی دزدلکی ترك ایلمك نیتیله اکر خاکدن طشره کلیدی حق تعالی آنی اول خوی بددن قورتردی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان پریابد و مرغی شود * چون ملائك جانب کردون رود) اندنصکره پربولور وبر مرغ اولوردی ملائکه کبی کردون جانبنه کیدردی ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان در کلشن شکر خدا * او برآرد همچو بلبل صد نوا) هر زمان حضرت خدانك شکری کلشننده بلبل کبی اولور

نواوترنم كتورردى بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كاى رهسانيده مرا ازوصف زشت * اى كننده دوزخى راتوبهشت) كه بنى قبيح وصفدن قورترمش اى دوزخه منسوب اولنى سن اهل بهشت ايدبجيسن ﴿ مثنوى ﴾ دريكى پيهى نهى درروشنى * استخوانى رادهى سمع اى غنى) نور وروشنلكى سن بر پيهه قورءين اى غنى براستخوانه سمع ويرسن يعنى برياغ پاره سنه سن رؤيت قورسن و بر استخوان پاره سنه كمال قدر تكدن اشتمك قورسن ﴿ مثنوى ﴾ چه تعلق آن معانى رابجسم * چه تعلق فهم اشيارا باسم) اول معانينك جسمنه نه تعلق وار واشيانك فهمنك اسمنه نه تعلق وار در يعنى معانينك كه مراد سمع وبصر وسائر ادرا كاتدر جسمنه اصلا تعلق وارتباطى يوقدر وكذلك اشيانى فهم ايلمك اسمه دخى اصلا تعلق يوقدر لكن سنك قدرت كاملك وحكمت بالغه ك معانى يى جسمه وفهم اشيا يى اسمه برمرتبه تعليق ايلمش كه اول معانئ غيبيه جسمده ظاهر اولور وفهم اشيا دخى اسم سببيله منفهم اولور ﴿ مثنوى ﴾ لفظ چون وكرست ومعنى طائرست * جسم جوى وروح آب سائرست) حق تبارك وتعالينك حكمت بالغه وصفت بديعه سنى معانينك ذكر اولنان اشيايه تعلق ايتمسى واسطه سيله ذكر قيلد قلرند نصكره لفظ و معنا يى وكر وطيره وروح و جسمى آب ونهره تشبيه ايدوب وروحك دائما روان وعمرك هردم سيرو كذران قيلمسنه اشارت قيلوب بيوررلر كه مثلا لفظ وكر كبيدر ومعنى مرغ كبيدر جسم جوى كبيدر وروح سائر وجارى آب كبيدر يعنى لفظ فى المثل آشيانه كبيدر وواضع حقيقينك او لفظ مقابله سنده وضع ايلد يكى معنى مرغ آشيانه كبيدر هر مرغ كندى آشيانه سنده ساكن اولديغى كبى هر معنى دخى وضع اولنديغى لفظده اويله ساكن اولمشدر اكرچه كاه كاه وكرماوضع له دن چيقوب هواى استعاره وكنايه وتشبيه ومجازده پرواز ايلر لكن لازم كلدكده ينه ماوضع لهى اولان آشيانه سنه كلوب قرار ايلر پس بوقدرت باهره يى الفاظ ومعانيده مشاهده قيلد كسه جسمله روحه كلهلم جسم ايزماق كبيدر وروح اول جسمده آب روان كبيدر روضهٔ حقيقتدن ظهور ايدوب وبدنك مجراسنه مرور ايدوب ينه اصلنه كيدر وداٸما آنا فانا جريان ايدر ﴿ مثنوى ﴾ اوروانست وتو كويى واقفست * اودوانست وتو كويى عاكفست) اول روح رواندر وسن ديرسن واقفدر واول دواندر سن ديرسن عاكفدر ﴿ مثنوى ﴾ كرنبينى سيرآب ازچاكها * چيست بروى نوبنو خاشاكها) اكر چاكلردن آبك سير وجريانى كورمز ايسك آبك اوزرنده نوبنو خاشاكلر ندر چاكها يرينه خاكها دخى نسخه در يعنى اكر سيراب روحى بدن خاكلرندن كورمزسك ندر اول خاك بدنك اوزره نوبنو خاشاك احوال غريبه وافكار عجيبه ﴿ مثنوى ﴾ هست

خاشاك توصورتهای فكر * نو بنودرمی رسد اشكال بكر) سنك خاشاكك سنك فكركك صورتلر بدر نو بنو بكر شكللر ايرشور يعنى سنك خاشاك صور افكار مختلفه‌ك نو بنو آب روح روان واسطه سيله اشكال بكر سنك قلبكه كاوب يتشور ﴿ مثنوى ﴾ روى آب وجوى فكر اندرروش * نيست بى خاشاك محبوب ووحش) آبك يوزى وفكرك جو يى روش وحركتده خوب وزشت خاشاكسز دكلدر يعنى آب اوستنده اولان خاشاكك بعضسى لطيف و بعضسى قبيح اولديغى كبى آب روحك يوزى وجوى فكرك‌دخى يوزى روشده وكيد شده ايكى كونه خاشاكدن خالى دكلدر برنوعى خوب ومحبوب و برنوعى دخى موحش ومرعوب ومرهوبدر يعنى بعض خواطروافكار محبوبه ومرغوبه كاهى مخوفه ومرعوبه كلمكدن آب روحك يوزى خالى دكلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ قشرها برروى اين آب روان * ازثمار باغ غيبى شد دوان * قشر هارا مغز اندر آب جو * زانكه آب از باغ مى ايد بجو) بوروان وجارى آبك يوزى اوزره قشور باغ غيبينك ثمارندن روان اولدى يعنى بوروح روان صوينك اوزرنده كلان وقلبه اوغرايان قشور خواطر وافكار غيبيه يه منسوب اولان باغ حقيقتك اثمارندن دوان اولدى توضيح معنى بودركه مثلا فهم معنى ايچون حق جل شانه بر پادشاه روح نشين كبى فرض ايله وكنديكى روضهٔ محصوره‌دن خروج ايلين آب روانك كنارنده ساكن بركمسه عد ايله كه مرتبهٔ الوهيت روضه كبى وروح آب روان كبيدر وخواطر وافكار آب روح اوزره قشور اثمار كبيدركه آب روح آنى جريانى واسطه سيله مجراى قلبه كتورر وتجليات واوصاف الهيه باغ غيب‌هويتده حاصل اولمش اثمار كبيدر پس روحك صوينه نظر ايله كوركه قشورخواطر وافكاردن نه‌مقوله فكر وخاطره كتورراكرانبساط وانشراحه متعلق افكار ايسه اسم باسطك اثر وقشريدر واكرهم وغمه متعلق ودرد والمه مناسب خواطر موله ايسه قابض وقاهرثمرلرينك قشر واثرلريدرودخى علم عليم اسمنك وحلم حليم اسمنك وصلاحيت وطاعت هادى اسمنك وضلالت ومعصيت مضل اسمنك اثرلرى وقشرلريدر وقس على هذ اسائر الافكار والاحوال قشرلرك معزنى آبده ايسته زيرا جويه آب باغدن كلور يعنى اثرلرى وقشرلرى كه آب روحك اوزره كوره سين بونلرك لبابنى كه مراد اوصاف الهيه‌در باغ حقيقتده ومرتبهٔ الوهيتده طلب ايله وبوباغ حقيقتك يولى روح روان بولندن اول جانبه كتمكدر وقشور افكار واحوالك لبابنه ومنبعنه يتمكدر يعنى واصل حق اولمق واوصاف باكالنى مشاهده قيلمقدر آب روح باغ حقيقتدن كلوب جوى بدنه اوغرر وبوقدر احوال مختلفه‌يى كتوروب بشه اصلنه كيدر ﴿ مثنوى ﴾ كرنبينى رفتن آب حيات * بنكر اندر جوى اين سيرنبات)

اكرسن حيات صوينك كتمسنى كورمزسك جويده بونباتك سير وحركتنه نظرايله يعنى جوى قلبكه نظرايله كور بو نباتات مختلفه نك سبزنى شول وقتده كه ﴿ مثنوى ﴾ آب چوانبه ترآيد در كذر * زوكنـد قشر صور زوتركذر) كذر وعبورده آب چونكه زياده رك كله يعنى آب روح وفيض فتوح انبه تركله وفراوان اوله كذر ايلمكده اول آبك قوتندن قشور صور وخواطر على الفور كچيجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون بغايت تيز شد اين جوروان * غم نپايد در ضمير عارفان) چونكه بوجوى غايتله تيز روان وجارى اولدى يعنى غايتله تيز اوله بوجوى روان اولمقده وفيض الهى جريان قيلمقده اول زمانده عارفلرك ضميرنده غم اكلمز ﴿ مثنوى ﴾ چون بغايت ممتلى بود وشتـاب * پس نكنجد اندر اوالا كه آب) چونكه جوى آبدن ممتلى و پر اولدى وزياده سرعت وشدتله روان وجارى اولدى پس اول جويده صيغمز الا كه آب صيغار يعنى پر اولان جويده آبدن غيرى برنسنه صيغما ديغى كبى چونكم فيوضات الهيه وآب روحانيه دخى غايتله ممتلى اولدى وكمال ايله جريان وسريانده سرعت قيلدى پس صيغمز اول بدن ايرماغنه الا كه آب روح وصرف فيض وفتوح پس بومرتبه ده اولان اصلا صورى ومعنوى برخبيث شيدن ملوث اولمز وظاهرا وباطنـا نجس قبول قيلمزنته كم بوذكر اولنان شيخ كامك حالندن معلوم اولور وبوحكايه بومرتبه ده اولنلرك كمال صفوتنى ونزاهتنى اظهار قيلور

﴿ طعنه زدن بيكانهٔ در شيخ وجواب كفتن مريدشيخ اورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن يكى يك شيخ راتهمت نهـاد * كو بدست ونيست برراه رشـاد) اول كسـه برشيخه تهمت قودى يعنى متهم ايلدى بويله ديو كه اول شيخ بد در وطوغرى يولده دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ شـارب خمرست وسـالوس وخبيث * مرمريد ازاكجا باشد مغيث) شراب نوش ايدبجيدر ومرايى وخبيثدر تحقيقا مريدلره نيجه مغيث اولور يعنى بومقوله خبيث مريدلرك نيجه فريادنه ايريشور ونوجهله آنلرى ظـاهر قيلور ديدى ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى كفتش ادب را هوش دار * خرد نبود اينچنـين ظن بركبار) اول بريكه مراد شيخك مريديدر اول منكره ديدى ادبى هوش طوت يعنى ادبه عقل طوتوب آنى حفظ ايت كبار اوزره بونك كبى سوء ظن خرداولمز بلكه مشايخه بوكونه سوء ظن ايلمك كبائردن اولور ﴿ مثنوى ﴾ دور ازو ودورازن اوصـاف او * كه زسيلى تيره كردد صاف او) اندن وآنك اوصافندن دور دركه برسيلدن آنك صـافى تيره اوله يعنى آنك ذاتنـدن دخى زياده بعيد دركه آنك پاك وصافى اولان روح وقلبى كناه سيلنـدن متكدر اوله وخطـا ومعصيت آنى بولانديره ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين بهتـان منه براهل حق * كين خيـال تست بركردان ورق) اهل حق اوزره

بونجلين بهتان قومه زيرا بوسوءظن وبهتان سنك خيالكدر ورقى دوندر يعنى ظاهره باقيوب باطنه نظر ايله تاحقيقت حالى كوره سن ﴿ مثنوى ﴾ اين نباشد ور بوداى مرغ خاك * بحر قلزم رازمر دارى چه باك) بو اولمزواكر اولورسه ده اى طپراق قوشى بحر قلزمه نه باك وار در يعنى سنك شارب الخمردر ديو سوء ظن ايلدبكك حالت پاك وصافى اولان عزيزلردن صادر اولمز فرض ايده لم كه شارب الخمر اولق و بعض معاصى وشهواتى اختيار قيلمق بونلرك وجودندن صادر اوله اى پروازه قادر اولميوب زمنده قلان قوش دريای قلزمه نجه مردار دوكمك آنك نه باكى وار در عالمك خمرنى وسائر خبيث شيلرنى دريايه دوكمك بنسه بوجانبندن آبدست آلمق جائز اولور ﴿ مثنوى ﴾ نيست دون القلتين وحوض خرد * كه تواند قطره اش ازاره برد) مذهب شافعيده كه بو صوقلتين مقدارى اوله مردار طوتمز (بموجب اذا بلغ الماء قلتين لا ينجسه شئ) معنى بيت پس شيخ كامك وجودى قلتيندن دون دكلدر وصغير حوضدن دون وناقص دكلدر كه قطره آنى بولادن ايلتمكه قادر اوله پس شيخ كاملك وجودى بونلردن كم اولميجق معصيت وخطا قطره لرى آنى بولادن نجه كيدرر ونوجهله آكا ضرر ويروب وجودنى مردار وخبيث قيلر ﴿ مثنوى ﴾ آتش ابراهيم را نبود زيان * هر كه نمرودست كومى ترس ازان) مثلا آتش ابراهيمه ضرر ايلمز هر كيمكه نمرود در آكا آتشدن قورقسون دى يعنى شهواته متعلقه اولان شيلردن كه مانند آتشدر ابراهيم مشرب اولان كسه يه زيان اولمز هرشول كمسه كه نمرود در دى آكا كه قورق اول مانند آتش اولان شهوات نفسانيه دن ﴿ مثنوى ﴾ نفس نمرودست وعقل وجان خليل * روح در عينست ونفس اندر دليل) اكر نمرود كيدر ديرسك اهل نفس نمرود در واهل عقل وجان خليل دررروح عين ومشاهده ده در ونفس دليلده در يعنى جان مرتبهٔ عينده در غيربت عالمنده دكلدر ونفس غيربت عالمنده دركه دليله محتاجدر ﴿ مثنوى ﴾ اين دليل راه رهر ورا بود * كو بهردم در بيابان كم شود) بو دليل راه حق ايسه اكر عقلى واكر نقلى رهرو اولان كمسنه ايچون اولوركه اول راهرو هردم بيابان كثرت وصورتده كمراه اولور وطريقن باوى قيلور ﴿ مثنوى ﴾ واصلانرانيست جز چشم وچراغ * ازدليل وراه شان باشد فراغ) مقصود ومدلوله واصل اولنلر ايچون بوقدر الاچشم دل وچراغ يقين دليل عقلى ونقليدن وطريقدن انلره فراغ بال حاصل اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كر دليلى كفت آن مرد وصال * كفت بهر فهم اصحاب جدال) نعم فرضا اول وصال مردى اكر بردليل ديدى ايسه اصحاب جدالك فهمندن اوترى ديدى يعنى اول مرد وصال واصل واهل كمال

دلیله متعلق اکر برنسنه سویلسه و یاخود برفعل ایلسه اصحاب جدالك واهل قیل وقالك فهمندن اوتری سویلر یوخسه مجرد کندی آنکاه استدلال ایلکدن اوتری ذکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر طفل نو پدر تی تی کند * کرچه عقلش هندسهٔ کیتی کند) مثلا طفل نودن اوتری باباسی تی تی دیر یعنی اطفالك فهمنه مناسب الفاظ سویلر اکرچه پدر بنك عقلی عالمی هندسه ایلر وعقلاء اولچر ﴿ مثنوی ﴾ کم نکردد فضل استاد ازعلو * کر الف چیزی ندارد کوید او) علو مرتبه سندن استادك فضلی کم اولمز فرضا اکر استاد الفده یوق بانك التنده برنقطه دیسه ﴿ مثنوی ﴾ بهر تعلیم بچهٔ بسته دهن * اززبان خود برون باید شدن) اول بسته دهان اولان مبتدینك تعلیمندن اوتری کندینك بیلدیکی لساندن طشره اولمق کرك ﴿ مثنوی ﴾ در زبان او باید آمدن * تا بیاموزد ز تو او علم وفن) سوزده طفلك زبانته کلمك کرك تا طفل سندن علم وفن اوکرنه (کما قال علیه السلام کلموا الناس علی قدر عقولهم لاعلی قدر عقولکم وقال ایضا نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم ﴿ مثنوی ﴾ پس همه خلقان چو طفلان ویند * لازمست این پیررا در وقت پند) فاذا کان کذلك جمیع خلقان اول شیخ کاملك اطفالی کبیدر پند ونصیحت وقتنده پیره بوحالت لازمدر یعنی بوکونه پیرایچون وقتنده اولادنه کاه قولا وکاهی فعلا هرنه کونه اقتضا ایلرسه استعدادلرینه مناسب پند وارشاد ایلیه تاشیخك اول مریدی شیخك حقنده قبیح ونامعقول سویلیجی اولمغله کفر وکر اهلق ایله آکنده وپر اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت خودرا رومزن برتیغ تیز * هین مکن باشاه وباسلطان ستیز) اول مرید اول بدکوی وبدبخته ایتدی یوری کندیکی کسکن قلیجه اورمه آکاه اول یعنی زینهار پادشاه ایله وسلطان ایله عناد وستیز ایله ﴿ مثنوی ﴾ حوض بادریا اکر پهلو زند * خویش را ازبیخ هستی بر کند) مثلا حوض اکر دریایه پهلو اوره یعنی دریایله مقابله ایلیه کندینك وجودنی کوکندن قوپرر ﴿ مثنوی ﴾ نیست بحری کوکران دارد که تا * تیره کردد اوز مردارشما) شیخ انك کبی دریا دکلدر که اول دریا کنار طوته که تاشیخ سزك مردارکزدن تیره ومکدر اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفررا حدست واندازه بدان * شیخ ونور شیخ رانبود کران) شیخ کاملك مرتبه سنده کفر وعصیان یوقدر بیل فرضی کفر وعصیانه مشابه افعال واقوال دخی صدور ایلسه معنی عین حکمت ومحض اسرار حقیقتدر زیرا کفرك حدواندازه سی واردر بیل که او کتاب وسنتله معلوم ومفهوم اولمشدر اما شیخه وشیخك نورینه کران وپایان اولمز یعنی شیخك حقیقته ونورینه

حد و پایان بوقدر که آنك حقیقتی حق ونوری نور وجود مطلقدر * مثنوی *
پیش بیحد هرچه محدودست لاست * کل شیء غیروجه الله فناست) پس بی حدك
اوکنده هرنه که محدود لادر وهر شیکه اللهك ذاتندن غیریدر که مراد کثرات
اشیادر فنا وهالکدر دائم وباقی انك ذاتیدر وشیخ کامل اولدر که صور
مختلفهٔ اشیا الان آنك چشم شهودنده فانی وهالك اوله واول حقله دائم وباقی
قاله * مثنوی * کفر وایمان نیست انجایی که اوست * زانکه اومغزست
واین دورنك و پوست) پس کفر وایمان بوقدر اول پرده که شیخدر زیراکه شیخ
لب ومغزدر و بوایکی که مقصود کفر وایماندر رنك و پوستدر یعنی شیخك اولدیغی
مقامده کفر وایمان یوقدر اول جهتدنکه اول کامل وجه باقی حکمنده مغزدر
و بوایکیسی اشیا حکمنده رنك و پوستدر زیرا کفر وایمان مخلوقلردر وهر مخلوق فانی
وهالکدر الا اللهك وجه باقیسی دکل * مثنوی * این فناها پردهٔ آن وجه کشت *
چون چراغ خفیه اندر زیر طشت) بو دوکلی فنالر وجمیع اشیا اول وجه باقینك
پرده سی اولدی لکن التنده خفیه و پنهان اولان چراغ کبی یعنی وجه باقی
زیرطشتده چراغ خفیه کبی اولدی اکرچه اول اشیایله محجوب دکلدر ولکن ناظر
اشیا اولنلره نسبت اشیا اکا حجابدر * مثنوی * پس سر این تن حجاب آن سرست *
پیش آن سر این سر تن کافرست) بو تنك باشی اول حقیقت باشنك حجابیدر
واول حقیقت سرینك اوکنده بو تنك سری ساتردر کافر لغتده ساتره دیرلر
ولهذا کیجه یه واکینجی یه کافر دیرلر پس سر تن سر حقیقتی ستر ایلمسی مقرردر
و بو ذات مجازینك ذات حقیقته پرده اولمسی محققدر * مثنوی *
کیست کافر بی خبر ز ایمان شیخ * کیست مرده بی خبر از جان شیخ)
شریعتده کافر وار وطریقتده کافر وارشریعتده کافر اولان اولدر که
اللهه واللهدن کلنه وانبیایه وانبیادن صادر اولنه انکار ایلینلردر وعند اهل
الشرع چون برکسه بحسب الباطن انکار وبحسب الظاهر اقرار ایلسه آکا مؤمن دیرلر
لکن حقیقت بین اولان اصحاب طریقت مجرد آنك قولنه وفعلنه باقوب مؤمن دیمز
بلکه بونلرك قتنده کافر کیمدر بر وارث حضرت نبی اولان شیخك ایماندن غافل
اولندر و آنك ایمانی کبی ایماندن محروم قلاندر وموتی کیمدر فی الحقیقه وشیخك
جانندن بی علم اولندر یعنی شیخ کاملك ووارث فاضلك جانی که عین تجلیٔ رحماندر
هرکیم اول حیات حقیقیه دن بی خبر اوله فی الحقیقه جهل وغفلتله مرده و برودت
هوایله افسرده در * مثنوی * جان نباشد جز خبر در آزمون * هرکرا افزون
خبر جانش فزون) جان حقیقتده تجربه ده خبردن غیری دکلدر یعنی فی الحقیقه
جان اولدر که وقت امتحانده بی خبر اولمز پس هر کیمك که خبری وعلمی خدای متعاله

افزون اوله آنك جانی زياده در ﴿ مثنوی ﴾ جان ما از جان حيوان بيشتر * ازچه زان رو كه فزون دارد خبر) مثلا بزم جانمز حيوانانك جانندن زياده ركدرندن زياده در اول جهتدن كه خدای متعاله علم وخبری زياده طوتر ﴿ مثنوی ﴾ پس فزون ازجان ماجان ملك * كومنزه شد زحس مشترك) پس بزم جانمزدن دخی ملكك جانی افزوندر كه اول ملك منزه ومقدس اولدی حس مشتركدن حس مشترك عند الحكماء حواس خمسهٔ باطنه دن برقوتدر كه حواس خمسهٔ ظاهره نسبت اول برحوض كبيدر كه بو بش حس ظاهرك مجمعیدر كه رؤيا بونكله كور بلور وكذلك رؤياده مبصر ومسموع ومذوق ومشموم وملموس اولان جمله بوقوت واسطه سيله اولور ولهذا بوكه حس مشترك دينور وعند المتكلمين حس مشترك عقلدر كه بر جوهردر كه درتخيل وتفكر وتحفظ وتوهم بونك كاريدر ولهذا بوكا حس مشترك ديديلر پس ملائكه بو حس مشتركدن منزهدر كه بونلر صرف نوردر پس حس مشترك صاحبلرندن بونلر افضل اولور ﴿ مثنوی ﴾ وزملك جان خداوندان دل * باشد افزون تو تحيررا بهل) اما ملائكه دن اهل دلك واصحاب قلوبك جانلری افضل وافزون اولدی سن تحيری قو كه حكما بونك عكسن سويلشلردر آنلرك قوليله سكا حيرت كلسون ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب آدم بود مسجود شان * جان اوافزونترست از بودشان) اول سببدن آدم ملائكه دن افضل اولديغی جهتدن آدم عليه السلام بونلرك مسجودی اولدی زيرا اول آدمك جانی افزونتردر ملائكه نك اولمسندن ووارلغندن نته كم بيضاوی (واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم) آيتنده ديركه والاية تدل على ان آدم افضل من الملائكة المأمورين بالسجود له ﴿ مثنوی ﴾ ورنه بهتر را سجود دون تری * امر كردن هيچ نبود درخوری) اكر آدم ملائكه دن افضل اوليدی بهترك دونتره سجودنی امر ايلمك هيچ لايق اولمزدی بلكه لايق اولان مفضول افضله سجده ايتمكدر ﴿ مثنوی ﴾ كی پسندد عدل ولطف كردكار كه كلی سجده كند در پيش خار) نچن بكنور ومقبول قيلور عدل ولطف حضرت كردكار كه بر كل سجده قيله ومطيع ومنقاد اوله خار اوكنده يعنی آدم كه خليفة اللهدر وملائكه وسائر اشيا رعايا ويرا يادر عدل كردكار وحكمت پروردكار آنی پسند ايلديكه خليفه رعايايه تعظيم وانقياد قيله بلكه عدل اولدركه رعايا خليفه يه تعظيم وانقياد قيله پس بنی آدمدن هركيم خليفة الله اولديسه انلر دخی ملائكه دن افضلدر نته كم (ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية) آيتی دخی بو معنايه دلالت ايلر (ولقد كرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا) آيتنده امام بغوی

دیرکه رسل بشر رسل ملائکه‌دن افضل و کذلك انبیای بشر انبیای ملائکه‌دن واولیای بشر اولیای ملائکه‌دن ومؤمنین بشر مؤمنین ملائکه‌دن افضلدر اما عامهٔ ملائکه عامهٔ بشردن افضلدر ﴿ مثنوی ﴾ جان چو افزون شد کذشت از انتها * شد مطیعش جان جملهٔ چیزها) برجانکه حقدن آکاه وخبیر اولمغله افزون اوله کچدی وعبور ایتدی اول جان انتها وغایتدنکه اول مبلغ ملائکه ومنتهای عقول وادراکدر اول جانه مطیع اولدی جمیع اشیانك جانی وحقایقی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ وماهی وپری وآدمی * زانکه اوبیشست وایشان درکمی) مرغ وماهی وپری وآدمی دخی آنك محکوم ومطیعی اولدی زیرا که اول جان دائما تجلی الهیه واوصاف ربانیه ایله زیاده لکده در وبونلر او لئالر کملکده وفناده‌در ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان سوزن کو دلقش شوند * سوزن تار رشتها تابع بوند) اول افضل وافزون اولان جانك ومنتهادن عبور قیلان روح روانك ماهیلر دلقنك ایکنه جیسی اولورلرنته کم دلقنی من مت ایتمك ایچون ماهیلر دریادن اکا سوزنلر کتوررلر زیرا ایکنه‌لره ایپلکلر تابع اولورلر بومصراع مصراع اوله یا تعلیل ویا تمثیل طریقی اوزره واقع اولمشدر اکرعات اولورسه سوزنلردن مراد اولیا اورشته لردن مراد مخلوق خدا اولور وتقدیر کلام ماهیلرانك سوز نکردانی اولور زیرا آنلر ایکنه‌لر کبیدر ایکنه لره ایپلکلر تابع اولور یاخود معنی ماهیلر آنك سوز نکردلقی اولور لروآکا تبعیت قیلورلرنته کم سوزنلره رشته‌لر تابع اولور دیمك اولور

﴿ بقیهٔ قصهٔ ابراهیم ادهم برلب دریا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون نفاذ امر شیخ آن میر دید * زآمد ماهی شدش وجدی پدید) چونکه اول امیر شیخك امرینك انفاذنی کوردی یعنی چونکم اول امیر ابراهیم ابن ادهم حضرتلرینك اشیایه امرینك نفوذنی کوردی ماهینك کلسندن اول امیره بروجد وحالت ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن ماهی زپیران آکهست * شه تنی را کو لعین درکهست) کندیسنه ایتدی اول ماهی اولیاء اللهدن اکاه وخبر دار درشه اول کمسه یه که درکاه الهینك ملعون ومردودیدر شه بضم الشین تف معناسنه درنته کم ترکیده تحقیر واهانت محلنده توسکاوتو بوحالکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان از پیر آکه مابعید * ماشقی زین دولت وایشان سعید) ماهیلر شیخ کاملدن آکاه وخبردار زبعید وبی خبرز بودولتدن شقی ودور وآنلر سعید ومسرور ﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد ورفت کریان وخراب * کشت دیوانه زعشق فتح باب) اول امیر بوسوزلری دیوب شیخه تعظیما سجده ایلدی واوراد ن کریان وخراب کندی فتح بابك عشقندن دیوانه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس تو ای ناشسته رودرچیستی * درنزاع ودرحسد باکیستی) مرید شیخ لسانندن منکر شیخ اولنه خطابدر فاذا کان

كذلك حال الاولياء كما بين پس سن اى وجه باطنى بونمقدن نه مرتبه ده سن نزاع وحسدده كيمكله سن يعنى كيمه نزاع وحسد ايتمكده سن ﴿ مثنوى ﴾ بادم شيرى تو بازى مى كنى * برملائك تركتازى ميكنى) كوياسن برارسلان قويريغى ايله اوين اويناريسن ملائكه اوزره تركتازلق ايلرسن يعنى ملائكه اوزره حمله قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ بدچه ميكو بى توخير محض را * هين ترفع كم شمرآن خفض را) سن خير محضه بدنه ديرسن يعنى مشايخ عظامك وجود خير محضدر نيچون كم و بدسويلرسن خير محض ايچون بونلر حقنده كم سوز سويلمك عين خفض ومحض دناءتدر اكاه اول ترفع عد ايله سن بوكونه انخفاضى ﴿ مثنوى ﴾ بدچه باشد مس محتاج مهان * شيخ كه بود كيمياى بى كران) فى الحقيقه بدنه اولور حقير اولان محتاج مس اولور كه مراد اصلاح نفس ايتميانلردر وفى الحقيقه شيخ كيم اولور كيمياى بى كران واكسير بى پايان يعنى مكمل انسان ومصلح ومربئ جان وجنان اولور ﴿ مثنوى ﴾ مس اكر از كيميا قابل نبد * كيميا ازمس هركز مس نشد) مس اكر كيميادن آلتون اولمغى قبول ايديجى اولمديسه كيميا مسدن هركز مس اولمدى يعنى مس كبى آلچق وخسيس اولان شيلر كيميادن قابل شرف وكمال اولمديسه كيميا مرتبه سن بولنلر مس كبى دون اولنلردن هركز دون وخسيس اولمزلر ﴿ مثنوى ﴾ بدچه باشد سركشى آتش عمل * شيخ كه بود عين درياى ازل) اصل بدنه اولدى امر خدادن سركش پرزلل وغضوب وآتش عمل اولدى شيخ كيم اولدى درياى ازلك عينى اولدى كه آتش عمل اولمقدن معرى وخلل وزللدن مبرادر ﴿ مثنوى ﴾ دائم آتش را بترسانند از آب * آب كى ترسيد هر كز ز التهاب) دائما آتشى آبدن قورقودرلر آب ايچون خوف ايلر التهابدن يعنى دائما آتش غضب وشهوانى ماء طهور وآب نورله تخويف ايدرلر آب التهاب وشعلدن ايچون قورقدى يعنى منبع آب نور وماء طهور اولان ايچون التهاب نفسانيه واشتغال اوصاف وحيوانيه دن خوف ايلر يعنى ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ دررخ مه عيب بينى ميكنى * در بهشتى خار چينى ميكنى) اى منكر وجه بدر كاملده عيب بينلك ايلرسن و بونلرك قلبى بهشت حقيقيدر كويا بهشت ايچره خارچينلك ايلرسن وكم اوصاف بوقلرسن ﴿ مثنوى ﴾ كر بهشت اندر روى توخار جو * هيچ خار آنجا نيابى غير تو) سن خار طلب ايديجى اكر جنته كيده سن جنتده سندن غيرى خار بولمزسن يعنى اكر فرضى جنت ايچره كيده سن اى خار جو اولان كسه هيچ خار بولمزسن آنده وجود مرادركدن غيرى ﴿ مثنوى ﴾ مى بپوشى آفتابى در كلى * رخنه مى جويى ز بدر كاملى) رمقدار بالحقده عظيم آفتابى ستر وپنهان ايلرسن بربدر كاملدن رخنه ونقصان طلب ايلرسن يعنى اورتمك ايسترسن آفتاب حقيقتى كل انكار مذمتده ورخنه

وخال ابسترسن بدر كامله ﴿ مثنوى ﴾ افتابى كه بتابد در جهان * بهر خفاشى كجا كردد نهان) برآفتاب دين كه جهانده طلوع قيلور برخفا شدن اوترى قنده نهانى ومختفى اولور ﴿ مثنوى ﴾ عيبها از رد پيران عيب شد * غيبها ازرشك ايشان غيب شد) عيبلر پيرلرك ردندن عيب اولدى غيبلر اهل اللهك رشك وغيرتندن غيب وپنهان اولدى يعنى جميع عيوب عقليه وشرعيه خود وارث انبيا اولان پيرلرك ردوقدح ايلمرندن عيب اولدى ووارث حضرت نبى اولان پيرلرين بريكه عند العوام عيب اولان برشيئ فرضى قبول ايلسه اول عيب اولمز بلكه ظاهرى مخالف عقل وشرع و باطنى موافق عقل وشرعدر اكرچه عند العوام كالهوام اول عيب وحرامدر مثلا افعال حضرت نبى عليه السلام كبى وجميع اسرار غيبيه وانواع امورلار بييه اول پيرلرك رشك وغيرتندن غيب ومستور اولدى يعنى وارثان انبيا اولان اوليا خلقك عاشق وطالب اولدقلرى اسرار غيبيه به وانوار الهيه به عارف وخزينه دارلردر باذن الله آنى خلقه اظهار اتمكه قادرلردر ولكن كمال رشك وغيرتلرين نامحرمه اول غيب اولان سرلرى افشا واظهارايليوب انلرك چشمنه غيب اولدى و لهذا عند الاظهار محرم اسرار اولميلر بحسب الجهالة آكا انكار ايدوب عيب قيلدى اكرجله پيران اوعيبه رشك وغيرت ايتميوب آنك حقيقتنى عوامه افشا ايلسه لردى خود اول عيب اولمزدى بلكه جمله آكا اقرار ايدوب راحد انكار قيلمزدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ بارى ازدورى زخدمت يارباش * در ندامت چابك وبركار باش) بارى اكر آنلرك حضورندن دور ايسك آنلره خدمت وتعظيم اتمكله يار ومحب اول آنلرك صحبت بلاقاتلرندن دوراولمق خصوصنده ندامت ايلكده چابك وكار اوزره اول ﴿ مثنوى ﴾ نا ازان راهت نسيمى مى رسد * آب رحمت راچه بندى ازحسد) اول يولدن سكا برابجه بتشه رحمت الهى صوينى انلره حسد ايلكدن نيچون باغلرسن وفيض الهى بى نيچون قطع ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ كرچه دورى دورمى جنبان تودم * حيثما كنتم فولوا وجوهكم) بو آيت سورهٔ بقره ده در (وحيثما كنتم) هرنه يرده كه اوله سز اكر شرقده واكر غربده واكر برده واكر بحرده (فولوا وجوهكم شطره) دوندرك يوزلريكزى مسجد حرم جانبنه معناى بيت اكرچه دور ايسك وقرب حقدن مهجور ايسك اراقدن اوبنياد قوربغكى يعنى اوليا واصفيا جانبنه جابلوس وتملق قيل زيرا حق تعالى وحيثما كنتم فولوا وجوهكم) بيوردى پس اكرچه بو آيت كريمه قبلهٔ صورى حقنده در لكن معناى باطنيسى قبلهٔ حقيقى اولان انبياى كرامه واولياى عظامه دخى متوجه اولك ديمك اشارت اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون خرى در كل فتد ازكام تيز * دمبدم جنبد براى

عزم خيز) مثلا چونكم بر خر بالچغه دوشه كام تيز دن يعنى بلا تد برسر عتله آديم آتمقدن تيز تيز رفتار ايتمكدن قالقمق واورا دن خلاص بولمق قصدنه دمبدم حركت وسعى ايلرپس لايق اولان بودركه سندخى بدن بالچغندن خلاص اولمق ايچون عزيمت وحركت ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ جاى راهموار نكند بهرباش * داند او كه نيست ازجاى معاش) اول كاه دوشن خر يرى هموار ايلز آنده اولمقدن اوترى يعنى اول بالچغى دوز دوب برابر ايلز انده قرار ايلمكدن اوترى زيرا خر بيلور وحس ايلر كه اول كل معيشت وراحت يرى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ حس تو حس خر كمتر بدست * كه دل توزين وحلها برنجست) پس سنك حس وادراكك خرك حسندن ناقصرك اولمشدر زيرا سنك كوكلك بو وحلاردن صيچره مدى وحل بالچغه ديرلر مراد اكل وشربه ومشتهيات نفسانيه يه متعلق اولان شيلر در ﴿ مثنوى ﴾ در وحل تأويل رخصت ميكنى * چون نمى خواهى كزان دل بركنى) وحلده تأويل رخصت ايلرسن چون ايستمزسنكه آندن كوكل قوپره سن يعنى چونكم اكل وشربه ومشتهيات نفسه مبتلا سن بوحالتده تأويل رخصت ايلرسن بو بله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كين رواباشد مرامن مضطرم * حق نكير دعاجزى راازكرم) كه بورا ده رواو جائزدر بكا زيرا بن مضطر وعاجزم حضرت حق كرمندن عاجزلغى طوتمز ومضطر اولنى اخذ ايتمز ﴿ مثنوى ﴾ خود كرفتست وتوچون كفتار كور * اين كرفتى را نبينى ازغرور) حضرت حق سنى خود موأخذه ايلمشدر لكن سن كور كفتار كبى بوموآخذه يى كورمزسن غرور وغفلتكدن ﴿ مثنوى ﴾ مى كوند اين جايكه كفتار نيست * از برين جو يند كاندر غار نيست) كفتار شكار ايتمك استيلر بو يرده كفتار يوقدر ديرلر طشره دن طلب ايلرلر بو بله ديو كه مغاره ده يوقدر بعض نسخه ده جويندپرينه جو يند واقع اولمشدر بونقدير اوزره معنى طشره دن استكه اول غار ايچره دكلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين همى كويند وبندش مى نهند * اوهمى كويندزمن بى آكهند) اول طائفه بونى ديرلر وآكابند قورلر كفتار انلرك كفتارينه اعتماد ايدوب ايدر بونلربنى كورمديلر ﴿ مثنوى ﴾ كرز من آكاه بودى اين عدو * كى ندا كردى كه اين كفتار كو) بودشمن بندن اكر خبردار اوليدى نچون ندا ايلرديكه اول كفتار قنى پس بومكره مغرور اولوب عاقبت دام هلاكه كرفتار اولور

﴿ دعوى كردن آن شخص كه مرا خدا نمى كيرد ﴾
﴿ بكناه وجواب كفتن شعيب عليه السلام اورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن يكى ميگفت درعهد شعيب * كه خدا ازمن بسى ديدست عيب

اول كمسه شعيب پيغمبر عليه السلام زماننده ايتدی كه خدای تعالی بندن
چوق عيب وكناه كورمشدر ﴿ چند ديد ازمن كناه وجرمها * وز كرم
يزدان نمی كيرد مرا) بندن نيجه كره كناه وجرملر كوردی وكرمندن خدا بنی
طوتمز وكناهم سببيله مؤاخذه ايتمز ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی كفت در كوش
شعيب * در جواب اوفصيح ازراه غيب) حق تعالی غيب يولندن فصيح
وآشكاره اول مغرورك جوابنده شعيب پيغمبر عليه السلامك قولغنه ديدی
﴿ مثنوی ﴾ كه بكفتی چند كردم من كناه * وز كرم نكرفت در جرمم اله)
كه ديدك بن وافر كناه ايلدم وكرمندن حضرت اله بنی جرممده اخذ ايتمدی
﴿ مثنوی ﴾ عكس ميكويی ومقلوب ای سفيه * ای رها كرده ره وبكرفته تيه)
ای سفيه عكس ومقلوب سويلرسن ای يولی ترك ايلش وصحرا وبيابانی طوتمش
﴿ مثنوی ﴾ چند چندت كيرم و تو بی خبر * درسلاسل ماندهٔ پا تا بسر)
سنی نه قدرنه قدر مؤاخذه ايلرم وسن بی خبرسن سلسله ده قالمشسن آياقدن باشه
دكين وقيود معنويه يه مقيد اولمشسن باشدن آياغه دكين ﴿ مثنوی ﴾ زنك
تو برتوت ای ديك سياه * كرد سيمای درونت راتباه) ای سياه چولمك سنك قات قات پاسك
سنك باطنك يوزينی تباه وخراب ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ بردلت زنكار برزنكارها * جمع
شد تا كور شدز اسرارها) سنك قلبك اوزره پاسلر اوزره پاس جمع اولدی
تا قلبك سرلردن كور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ كر زند آن دود بر ديك نوی *
آن اثر بنمايدار باشد جوی) مثلا اكر اول تتون بر يكی چولمك اوزره اورسه اول
اثر كورينور فرضا اكر ارپه اوله ﴿ مثنوی ﴾ زانكه هر چيزی بضد
پيد اشود * برسپيدی آن سيه رسوا شود) زيرا كه هر برشئ ضدیله پيدا اولور
برسپيد اوزره اول سياه رسوای اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون سيه شد ديك پس تأثير
دود * بعد ازين بروی كه بيند زود زود) چونكه ديك سياه اولدی پس دودك
تأثيری بوندنصكره يعنی سياه اولدقدنصكره اول چولمك اوزره دودی تيز تيز
كيم كورر يعنی علی الفور دودی كورمكه كمسه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مرد
آهنكر كه اوزنكی بود * دود را باروش همرنكی بود) دمورجی كمسه اوزنكی
اوله دودك آنك يوزيله همرنكلكی اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرد رومی كو كند
آهنكری * رويش ابلق كردد ازدود اوری) اما رومی كمسه كه آهنكرلك ايده آنك
يوزی آبلق اولور دود كتور بجيلكدن ﴿ مثنوی ﴾ پس بداند زود تأثير كناه *
پس بنالد زود كويد ای اله) پس روی قلبی نور توحيد ايله بياض ومنور اولان
كمسه علی الفور كناهك تأثيرندن بيلور پس حضرت خدانك دركاهنه علی

الفور ناله ايلر واى اله واى پادشاه ديو سويلر ﴿مثنوى﴾ چون كند اصرار وبد پيشه كند * خاك اندر چشم انديشه كند) اما معاصى اوزره چونكم اصرار ايليه و بد ايشى كندى يه پيشه وصنعت ايليه انديشه كوزنه خاك ايليه يعنى عقل وفكرى كوزنى كور قيله ﴿ مثنوى ﴾ توبه ننديشد دكر شيرين شود * بردلش آن جرم تابى دين شود) كيرو هر كز توبه فكر ايلمز اول جرم وكناه آنك قلبى اوزره شيرين اولور تا بى دين اولور وعاقبت كافر اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن پشيمانى ويارب رفت ازو * شست برآينه زنك پنج تو) اول كناهدن پشيمان اولمقلق ويارب ديو تضرع قيلمق آندن كندى آينه سى اوزره بش قات پاس اوتوردى يعنى قلبنه زياده پاسلر غالب اولدى ﴿ مثنوى ﴾ آهنش رازنكهـا خوردن كرفت * كوهرش رازنك كم كردن كرفت) اول عاصينك آهن قلبنى زنكار معاصى ييمكلك طوتدى) كما قال عليه السلام ان القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد قالوا وما جلاؤها يارسول الله قال ذكر الله) وآنك كوهر ايمانى پاسلر كم ايلمك طوتدى ﴿ مثنوى ﴾ چون نويسى كاغذ اسپيد بر * آن نوشته خوانده آيد در نظر) چونكه سپيد كاغد اوزره يازه سن اول مسطور اولان نسنه نظرده اوقونمش اولور يعنى قلب بركاغذ سپيد كبيدر چون خط خطايى آنك اوزرينه يازسك اول مرة نظرده اوقونمش اولور وثانيا آنك اوزرينه بردخى يازسك اوقونمسى منفهم اولميوب هر ايكيسى غلط اولور نته كم بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ چون نويسى برسر بنوشته خط * فهم نايد خواندنش كردد غلط) چونكه خطى يازلمش كاغدك باشى اوزره يازه سن فهمه كلمز يعنى فهم اولنمز انك اوقونمسى غلط اولور ﴿ مثنوى ﴾ كان سياهى برسياهى اوفتاد * هردو خط شد كور ومعنى نداد) زيرا اول برسياه خطكه برسياه خط اوزره دوشدى يعنى واقع اولدى هر ايكى خط كور اولدى وبرمعنى ويرمدى ﴿ مثنوى ﴾ درسوم باره نويسى برسرش * پس سيه كردى چوجان كافرش) وكر اوچنجى كره اول خطك باشى اوزره خط يازه سن كافرك جانى كبى اوخطى زياده سيله سيه ايلدك يعنى اكر ثالثا آنك اوزرينه برخط دخى يازسك پس اول كاغد قلبى سياه ايلرسن كافر جانى كبى كما قال عليه السلام ان العبد كلما اذنب ذنبا حصلت فى قلبه نكتة سوداء ان استغفر صقلت وان عاد زادت حتى يسود قلبه وهو الران الذى قال الله تعالى فى كتابه كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون (وقال ايضا فى العصاة والذين كسبوا السيئات جزاء سيئة سيئة مثلها وقال وترهقهم ذلة مالهم من الله من عاصم الى آخر الايه ﴿ مثنوى ﴾ پس چه چاره كر جز پناه چاره كر * نااميدى مس واكسيرش نظر) پس نه چاره

وار در بو كونه سیاه روان اولان كمسه یه چاره كر اولان اللهه رجا والتجادن
غیری رحمت حقدن یأس مس كبیدر وانك كیمیاسی نظر الیهدر ونظر بمعنی
انتظار اولسه ده جائزدر معنی نا امیدلك مسذر وآنك كیمیا ودواسی عبدك رحمت
حقه انتظار یدر كه افضل العبادات انتظار الفرج بیورلمشدر * مثنوی *
نا امید بهابه پیش اونهید * تاز درد بی دوا بیرون جهید) امید سز اكلری آنك
اوكنده قوككز تا دواسز درددن طشره صچرایه سز یعنی خلاص ونجات
بوله سز * مثنوی * چون شعیب این نكتهها با او بكفت * زان دم جان دردل
او كل شكفت) چونكم شعیب علیه السلام اول نكات حقانیه یی اول مغروره دیدی
اول جانه مضاف اولان نفس وكلامدن انك قلبنده كل ایمان وایقان آچلدی ولكن
اول موأخذه نك نشانی طلب قیلدی پس حضرت حق شعیب علیه السلامه
وحی ایدوب خبر و یردی كما روی فی الخبران رجلا فی زمان شعیب قال الهی كم اعصیك
فلا تعاقبنی فاوحی الله الی شعیب قال یا شعیب قل لفلان كم اعاقبه ولكن لا یعلمه
الم اسلب عنه لذة طاعاتی الم آخذ منه حلاوة مناجاتی * مثنوی * جان او بشنید
وحی آسمان * كفت اكر بكرفت ما را كو نشان) انك جانی آسمانك وحینی ایشتدی
اول كمسه ایتدی حضرت حق اكر بزی طوتدی ایسه اكا نشان قنی * مثنوی *
كفت یارب دفع من میكوید او * وان كرفتن را نشان می جوید او) حضرت
شعیب علیه السلام ایتدی یاربی او بنم دفعمی دیر اول مغرور اول مؤاخذه یه
نشان ایستر * مثنوی * كفت ستارم نكویم رازهاش * جز یكی رمز
از برای ابتلاش) حضرت خدا شعیب پیغمبر علیه السلامه ایتدی بن ستار العیوم
آنك رازلرین دیمزم بو رمزدن غیری آنك ابتلاسندن اوتری * مثنوی *
یك نشان آنكه می كیرم ورا * آنكه طاعت دارد وصوم ودعا) آنك بر نشانی
اولدر كه آنی مؤاخذه ایلرم اولكه صومدن ودعادن طاعت طوتر * مثنوی *
از نماز وازز كوة وغیر آن * لیك یك ذره ندارد ذوق جان) ودخی نمازدن
وزكاتدن ودخی آنك غیریسندن یعنی اكرچه آندن بو كونه طاعتلر ظاهر اولور
لكن اول كمسه بر ذره جان ذوقنی طوتمز روشن ولطیف طاعتلر ایلر لكن اول طاعت
وافعالدن بر ذره چاشنی وذوق طوتمز * مثنوی * می كند طاعات وافعال سنی *
لیك یك ذره ندارد چاشنی) آنك طاعتی بحسب الظاهر نغز ولطیفدر ولكن معناسی
نغز دكلدر جوزلر چوقدر وآنده ایچ یوقدر * مثنوی * ذوق باید تادهد طاعات بر *
مغز باید تادهد دانه شجر) ذوق كرك تا طاعاتلر میوه ومحصول ویره مغز كرك تا دانه شجر
ویره ذوقدن مراد اخلاص وحضور قلبدر مادامكه اخلاص وحضور قلب اولمیه
طاعات محصول وثمرات ویرمز نته كم مغز كركدر كه تا دانه شجر ویره * مثنوی *
دانهٔ بی مغز كی كردد نهال * صورت بی جان نباشد جز خیال) ایچ سز دانه قچن

نهـال اولور یعـنی اولمز جانسز صورت خیـالدن غیری اولمز کذلك بلاحضور ولااخلاص او لان اعمال خیـالدن غیری اولمز وثمرات لذاتی ویرمز وقبـول مرتبه سن بولمز

بقیهٔ قصهٔ طعنه زدن آن مردیکانه برشیخ

مثنوی (آن خبیث ازشیخ می لایید ژاژ * کژنکر باشد همیشه عقل کاژ) اول خبیث شیخدن اوتری وافر مهـملات سویلدی لایید اولودی دیمکدر بوراده هرزه سویلدی معناسـنه او لور شاشـینك عقلی دائم کژنکر و کژ فهم اولور مثنوی (که منش دیدم میان مجلسی * اوزتقوی عاریست ومفلسی) که اول شیخی بن برمجلس اورتاسنده کوردم پس اول تقوادن عاری وزیاده مفلسدر مثنوی (ور که باورنیستت خیزامشبان * تا ببینی فسق شیخت راعیان) واکر که سنك بکا تصدیق واعتمادك یوق ایسه بوکیجه قالق تاشیخك فسقنی عیان واشکاره کوره سن مثنوی (شب ببردش برسر یك روزنی * کفت بنکر فسـق وعشرت کردنی) اول منکر مریدی کیجه بر روزنك طرفنه ایلـتدی وایتدی نظر ایله فسق وعشرت ایلدکنه مثنوی (بنکران سالوس روز وفسق شب * روز همچو ن مصطفـاشب بولهب) نظر ایله اول روزده اولا ن ریایه وشبـده او لان فسـقه کوندز مصطفی کبی و کیجه ابولهب کبی مثنوی (روز عبدالله اورا اکشته نام * شب نعوذ بالله اودر دست جام) کوندز آکانام عبدالله اولمش شب نعوذبالله انك افعال قبیحه سند ن الندە جام شراب مثنوی (دید شیشه درکف آن پیرپر * کفت شیخا مرتراهم هست غر) مرید اول پیرك الندهشیشه پی پر کوردی اول مرید شیخنه ایتدی ای شیخ سنکده فریب وغرورك واردر مثنوی (تونمی کفتی که درجام شراب * می بمیزد دیو دروی باشتاب) سن دیمز میدك که شراب جامنـده شیطان ایشرآنده عجله ایله بعض نسخهده بویله واقع اولمشدر دیو می میزدشتابان باشتاب یعنی شیطان ابوه رك عجله ایله آکا ایشر مثنوی (کفت جامرا چنـان پر کرده اند * کاندر واندر نکنجد یك سپند) مرید که شیخك الندە جام می کوروب ای شیخ سنك دخی غرور وحیلتك می واردر دیدکده تعلیم المریده وارشادا لمستفیده معقولی محسوس مرتبه سنده ابراز ایدوب وخمر باطن وجام قاطنی تفهیم ایچون ظهوره کتوروب دیدیکه ای مرید بنم جامی آنجلین مالامال ایمشلردر که اول جامك ایچنه صیغمز براوزرلك دانه سی مثنوی (بنکر اینجا هیچ کنجد ذرهٔ * این سخن را کژشنوده غرهٔ) نظره ایله بوراده هیچ برذره صیغرمی یعنی ای مرید نظر ایله هیچ برذره غیرو سوادن برقطره بوجام محسوسه صیغرمی صیغمز امابوسوزی کژاشتمش سن بو نك سرندن مغرور وغافلسن یعنی اول منکردن

ای مرید بو سوزی اکری ایشتمشسن وانکا مغرورسن ﴿مثنوی﴾ جام ظاهر خمر ظاهر نیست این * دور دار این را ز شیخ غیب بین) بو جام ظاهر خمر ظاهر دکلدر غیب بین شیخدن بونی بعید ومحال طوت یعنی بو ظاهر جام ظاهر شراب دکلدرسن بونی غیب بین واهل دین اولان شیخ صاحب تمکیندن تبعید وتنزیه ایله ﴿مثنوی﴾ جام می هستیء شیخست ای فلیو * کاندر واندر نگنجد بول دیو) جام می شیخك وارلغی ووجود یدر رومی اللهك نوروجود یدر ای عقلی ناقص ابله كه اول نور حقله مالامال اولان وجود جامنه هرکز بول دیو وخدعه ور بو صیغه بلکه مغایرت وسواحکـنده اولان مخلوقات ومکوناتدن برذره داخل اولمز ﴿مثنوی﴾ پرومالامال ازنور حقـست * جام تن بشکست ونور مطلقست) اول شیخك وجودی حقك نورندن پرومالامالدر تن جامی صندی ونور مطلقدر یعنی اول بر جامدر كه نور حقله پرومالامال اولوب طولدی وجام تنی سنك محو وفنا ایله شکست قیلوب عین نور مطلق اولدی جام وجود شیخ برمرتبه لطیف ورقیق اولدیکه خمر نور مطلقه دونوب بری برینه متشابه ومتشاکل اولدی اکر نظر حق بینله نظر ایدسك کویا قدح وجود شیخ واردر خمر الهی یوقدر (ولهذا قال الجنید مناسبا لهذا المحل (نظم) رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاكل الامر * فكانما خمر ولا قدح * وكانما قدح ولا خمر * بو محلده الیق تعبیر واحق تقریر اولدر كه مشایخ عظام واولیای کرام قدس الله ارواحهم بر مقامه واصل اولورلر كه انده اصل جمیع اذواق ولذاتی بولورلر وجمله نفایس وطیباتك حقیقتنی مشاهده قیلورلر وبو ذوق حقانی یه وجود پر جودلری محل ومظهر اولدیغی اعتباریله وجودلرینه جام واول ذوق حقیقته مدام تعبیر ایدرلر و بوملوك تحت الاطمار وسلاطین عالی مقداره حضرت پروردکار برمرتبه قوت واقتدار ویرمشدر كه بر مقتضای حکمت بالغهٔ الهیه اکر ایسترلرسه باذن الله اول امور غیبیه یی وذوق وسرور معنویه یی وبا تعلیم وارشاد ایچون ویاخود معنانك صورت بغلمسنده وسر غیبینك شهادته کلمسنده بر آخر لذات وبر غیری حلاوت ایراث قیلـدیغی ایچون صورته کتورورلر ومرتبهٔ حسه یتوررلر حتی نیجه منکرلرك بو لعبله عقل وادراکن ضایع ایدوب یتوررلرته كه کم شیخ مرقوم ذکر اولان منکر مذمومك عقـل واذعانی یتوردیکی کبی ونیجه مریدلرك دخی ایمان وایقانن احیا ایدوب یتوررلر شیخ مذکور مرید مزبورك ایمان واعتقـادن زیاده ایدوب یتوردیکی کبی ودخی حضرت قضیب البان موصلی کندی معتقدلرندن برینك شبهه سن دفع ایدوب حقیقت حاله واصل ایدوب یتوردیغی کبی فتوحاتده شیخ قضیب البان موصلینك منقبه سنده بو کونه نقل اولنمشدر كه قضیب البانك حجره سنده بعض کمسنه لر کوردیلر كه

اجل نسوان واحسن انساندن محبوب ومحبوبه شكلنده ایكی كسه داخل اولدیلر پس آنلردرحال شیخی انكار ایدوب بعض مجلسده شیخك قدح ومذمتنه شروع قیلدیلر شیخك مرید ومعتقدلرندن بری بونلری دفع ورد قیلدقده بونلر دیدیلر كه بز بویله كوردك نحن نحكم بالظاهر ایسترسك سندخی تجسس ایله تاسكا دخی بوقصه كشف و باهر اوله پس مرید شیخك احوالنی تفحص قیلدی فی الحقیقه كوردیكه ایكی كسه كلوب حجرهٔ شیخه داخل اولدی مرید دخی درعقب دق باب ایلدی شیخ كیمدر دیو سویلدی ومرید دخوله استیذان قیلدی شیخ رضا ویروب مرید ایچری داخل اولوب كوردیكه بردلبر زیبا شیخك یمیننده وبرحسنا ودلربا شمالنده اوتورمشلر شیخ حضرتلری بونلرله گاه معانقه وگاه مكالمه وگاهی تلذذ وتمتع طریقیله معامله ایلرمرید متحیر اولوب دیدیكه ای سلطان حقیقت بونلر فرضی نامحرم اولسه لر ینه بنم جناب ولایت مآبكه انكارم یوقدر كه قصهٔ موسی وخضر مسطور اولمش وبین العلماء شهرت بولمشدر ولكن رجا ایدرمكه بوسردن فتح باب وبو یوزدن كشف نقاب بیوره سز دیدكده شیخ تبسم ایدوب دیدیكه ای فرزند بو یمینده اولان محبوب شكرخند ودلبند بنم عقل وسعادتمندیمك صفتیدر وبو محبوبه وانیسه بنم نفس نفیسه مك هیئتیدر حضرت خدا لذات اخری ونعمت كبری حاصل اولمق ایچون اولیاسنه معقولی مرتبهٔ شهادته ومعنایی عالم صورته كتوروب اول متمثل ومتجسد اولان معنادن لذت صوریه یی تمتع وتلذذ ایدرلر وایسترلرسه اول معانیٔ مصوره ینه مرتبه لرینه كیدرلر پس شیخ قضیب البان اول محبوبی دركنار ایدوب كندی یه ضم ایلدی درحال غائب اولدی وكذلك محبوبه یی دخی سینه سینه آلوب درآغوش ایلدی اول دخی نابدید اولدی پس مرید شیخ بوسرك مشاهده سنده حیران قالدی بوحالت جبریل امینك رسول اكرمه دحیهٔ كلبی وحضرت مریمه بشر سوا شكلنده تمثل وتجسد ایلمسی قبیلندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور خورشیدار بیفتد برحدث * اوهمان نورست نپذیرد خبث) برنوع آخر اوزره اولان كرامته وبركونه حالته دخی اشارت ایدوب بیورورلر بونلر شول خورشید اعظمدر كه اكر بونلرك نوری حدث وخبث اوزره واقع اولسه ینه اول نور در بونلركه من بعد خبیث وملوث اولمزلر وبر بحر بی كراندر كه من كل الوجوه مردار قبول قیلمزلر بر بحره جمیع ام الخبائث اولان خمری دوكسك مردار اولمز پس بحر محیط اولیای كملینك بحر باطننه نسبت برقطره وشمس منیر آنلرك نورینه كوره برذره در پس بونلرك باطنی مردار وخبیث حرامدن وطعامدن نیجه خبیث اولور ونوجهله نجاست قبول قیلور زیرا بونلره طهارت حقیقیه حاصله اولمشدر بشریت اوشبله ملوث اولنلره كوره قیاس ایلمك جائز دكلدر

زیرا بونلرك جمله خوارق عاداتلرندن بری تبدیل اعیان ایلمکدر مثلا نظر اکسیر تاثیرلری مسی زر و زهری تریاق اکبر ایلرنته کم حضرت عمر رضی الله عنهدن روایت اولنور که زمان خلافتلرنده قیصر روم آکا بعض هدایا و پیشکش ارسال ایدوب رسول روم آنی حضور عمر فاروقه ایصال ایلدکده کورد یکه بو جمله نك میاننده مالا مال برشیشه وار سؤال ایلدیکه بوندر رسول دیدیکه برزهر قتولدر که هرکیم برمثقالن ایچرسه ساعتنده وار میوب دنیادن کوچرود شمنه براعباه ایچرسه لر در حال کندیدن کچر پس حضرت عمر رضی الله عنه دیدی که بکا نفسمدن اشد دشمن اولمزد بوب اون وقیه مقدار زهری قالدروب نوش ایتدی رسول بو حالی کوروب کندوبی فراموش ایتدی بعد زمان کوردیکه هیچ فاروقه ضرر کلدی و متغیر دخی اولمدی پس ایمانه کلوب مسلمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ کفت این خودنه جامست ونه می * هین بزیر آ منکر اینکر نوی) پس اول شیخ همام جام ایچره اولان مدامی عسل مصفا ایلیوب منکره خطاب ایلدی و بروجه عتاب بو کونه سوز سویلدی ای منکر بوالمده اولان خودنه جامدرونه میدر اکاه اول آشفه کل ای منکر واول جام ایچره اولانه نظر قیل ﴿ مثنوی ﴾ آمد ودید انکبین خاص بود * کور شد آن دشمن کورو کبود) پس شیخك حضورینه کلدی کوردیکه انکبین خاص ایدی پس کور اولدی اولدی بیهوده وبیمعنی اولان دشمن ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیر آندم مرید خویش را * وبرای من بجوبی ای کیا) که مرا ازبجست مضطر کشته ام * من زرنج زمخمصه بکذشته ام) اولیاء اللهك محرمات ومنهیاتی ارتکاب ایلملری طرق ثلثه دن خالی دکلدر یا تمثیل ویاخود تطهیر وتبدیل طریقی اوزره در کا بینا ویاخود وقت ضرورتده امتثالا لامر الله رخصت شرعیه یی ارتکاب ایتمك اوزره در زیرا عزایله عمل نیجه واجب ومستحب ایسه وقتده رخصت ایله عمل ایلمك اویله واجب ومستحبدر (کماروی عن ابن عمر ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزائمه وعن انس رضی الله عنه ان الله یحب ان تعمل رخصه کما یحب العبد مغفرة ربه) پس حین ضرورتده اولان رخصت شرعیه نك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر اول شیخ کندی مریدینه اول دمده دیدی ومنکره تعریض وسائر انکار قیلنلره مسئلهٔ ضرورتی تعلیم ایلدی وارای اولو مریدیم ایچون شراب نبیذ ایسته زیراکه بنم رنجم واردر وبن بو حالده مضطر اولمشم ونرنج والمده حالت مخمصه دن یعنی شدت جوعدن اوته کچدم ﴿ مثنوی ﴾ در ضرورت هست هر مردار پاك * برسر منکرز لعنت بادخاك) ضرورتده هر مردار پاکدر منکرك باشی اوزره لعنتدن خاك اولسون یعنی برخوای (لضرورات تبیح المحظورات) حین ضرورتده هر مردار وحرام پاك وحلالدر شریعت بعاین منکرك باشنه لعنتدن

خاك اولسون حرامی مضطر اولنلره حضرت كريم ورحيم حلال ايلمشدر وبوكا دلائل چوقدر بوجمله دن قرآن عظيمده حكيم مطلق بيوررلركه (انما حرم عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا اثم عليه) يعنى اى مؤمنلر ربيكز سزلك اوزريكزه حرام ايلمدى الا مردار اولمشى ودم مسفوحى ولحم خنزيرى واصنام ايچون مذبوحه اولوب اوزرينه اسماء اصنام ذكر اولنانى بركسه مضطر اولسه وباغى وطاغى اولمديغى حالده ولذت نفسانيه يه تجاوز قيلمديغى حالده بو حرام اولان شيلرى تناول قيلسه اكا كناه يوقدر بلكه اول دمده بويله ايلمك خيرى چوقدر فرضا بركسه حين ضرورتده رخصت شرعيه يى ارتكاب ايليوب اولسه مردار اولور وميتهٔ جاهليت اوزره اولور مثلا مسائل فقهيه دن برى بودر كه بركسه يمك يركن بوغازينه برلقمه طورسه وآنى مضطر قيلسه اول حينده انك دفعى ايچون صوايستسه وصو بولنمسه ولكن قتنده خمر بولنسه وآنك دفعى ايچون كفايت مقدارى شرب خمر ايلسه آثم اولمز صورت اخرى برقاچ كمسه سفر ايدهلر وبرجانبه كتسهلر بونلرك صولرى اولسه امابا ايچلسه وياد وكلسه بعده بونلرك ماييننده برشريعته عالم كمسه يه زياده عطش غالب اولسه بونلردن صوايستسه وبولنمسه ولكن خمر بولنسه واول عالمك دخى عن قريب آبه وصوله يقينى اولمسه سدرمق مقدارى على قدر الكفايه اول خمردن ايچسه آثم اولمز اكر بعد الشرب بعد خطوات معدوده آبه واصل اولسه ينه توبه قيلمز زيرا اول حينده مأكول ومشروب اولان محرماته حرام ديمز فافهم ولا تغفل فهذه مسائل شرعيه واحكام مرعه ﴿ مثنوى ﴾ كرد خمخانه را مدآن مريد * بهر شيخ ازهرخمى وى چشيد) اول مريد شيخك فرمانى ايله ميخانه نك چوره سنه كلدى شيخك اوتورى او مريد هر بركوبدن شراب طاتدى ﴿ مثنوى ﴾ درهمه خمخانها اومى نديد * كشته بد پرازعسل خم نبيذ) دوكلى ميخانه لرده اول مريد شراب كورمدى شراب ونبيذ ايله پر اولان كوب عسلدن پر اولمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى رندان چه حالست وچه كار * هيچ خمى درنمى بينم عقار) مريد ميخانه ده اولنلره ايتدى اى رندلر نه حالدر ونه ايشدر هيچ بركوبده شراب كورمزم ﴿ مثنوى ﴾ جمله رندان نزدان شيخ آمدند * چشم كريان دست برسرمى زدند) جمله رندلر چونكه بو كرامتى كوردیلر اول شيخك حضورينه كلديلر چشملرى كريه ايدیجى اللرنى باشلرى اوزره اوردیلر ونياز وتضرع ايله بويله ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ درخرابات آمدى شيخ اجل * جمله ميهاازقدومت شد عسل) اى اولولك شيخ ميخانه يه كلدك جمع شرابلرسنك مبارك قدومكدن عسل اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كردهٔ مبدل تو مى راازحدث * جان ما راهم بدل كن ازخبث)

سن شرابی ناپاکلکدن تبدیل ایلمشسن بزم جانمزی دخی خبثدن تبدیل ایله یعنی خباثت نفسانیه ونجاست بشریه وجسمانیه دن بزم روحمزی دخی پاك وطاهر ایله دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرشود عالم پرازخون مال مال * کی خورد بندهٔ خدا الا حلال) یعنی بندکان خدامن بعد حرام یمك احتمالی یوقدر فرضا حرام یمکه یله متوجه اولسه الله تبارك وتعالی آنی تبدیل ایدوب حلال ایلرنته کم اول شیخ کامل حین ضرورنده میخانه مینی ایچمکه متوجه اولوب ومریدی میخانه یه کلوب جمله خملری یوقلیوب جمیع خملری عسل مصفا ایله پراولمش کوردی پس بونلرك برفعلنده هزارکونه حکمت وکرامت مندرجه در ویدکاری حلال اندر حلالدر کورکه رخصت شرعیه یی ارتکاب ایلدیلر برحلال ثانیا حق تعالی آنی صورت حرامده قومیوب عسل مصفایه تبدیل ایلدی ثالثا بوکرامت علیه واسطه سیله میخوارلرك توبه وانابتی ظهوره کلدی پس اکر عالم خوندن مالامال اولسه وحرامله طولسه چن بیربندهٔ خدا حرامی یمز الااول حلال یر یعنی خدای متعال کندی عبد خالصنه اکرعالم دم مسفوحله طولسه ومرادار وحرام ایله مالامال اولسه اول مردار وخرامی پاك وحلال قیلر تابنده سی حلال وطیب وطاهر یمش اولور و بونده برنکین معنی دخی اولدرکه مثلا بندهٔ خدابرعالمه وارسه که اول زمانده هیچ حلال قالمسه اول بندهٔ خداحرامدن قدر کفایه سدرمق ایلر پس حلال یمش اولور و بونك مفهوم مخالفه سندن دخی برلطیف معنی حاصل اولور اول مفهوم اکرعالم حلال ایله مالامال اولسه وهیچ حرام قالمسه بندهٔ خدا اولین اسیرهوا یمزالا ینه حرام یبردیمکدر زیرا جاهل ومخالف هیچ اولمزسه اسراف ایلر پس حلالده اسراف ایلمك حرامدر پس بندهٔ خدا اولان ومالکنك رضاسن طلب قیلان توجهله حرام یبرمن بعد بونلره حرام یمك میسر اولمز (واوکان طعامهم فی صورة الحرام)

﴿ کفتن عایشه رضی الله عنها بامصطفی علیه السلام
که تو بی مصلی بهر جا نماز میکنی چونست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عایشه روزی به پیغمبر بکفت * یارسول الله تو پیدا ونهفت) حضرت عایشه رضی الله عنها برکون حضرت رسول علیه السلام دیدی یارسول الله سن آشکاره ونهان ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا یابی نمازی میکنی * می دود درخانه ناپاك ودنی) هرقنده بوله سن یعنی هر بر موضع که اتفاق دوشه اوراده نماز ادا ایلرسن حالا که خانه نك ایچنه ناپاك ودنی کیدر وخانه نك ایچی یعنی ناپاك وآلوده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه می دانی که هر طفلی پلید * کرد مستعمل بهر جا که رسید) اکرچه بیلورسنکه هر برناپاك وپلید طفل مستعمل وملوث ایلدی هر یره که ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که ازبهر مهان * حق نجس را

پاك كرداند بدان) بو ابيات شريفه الى آخره ماقبلنده اولان ابياتدن (كى خورد مرد خدا الاحلال) بيتنى مؤيد اولور يعنى حضرت رسالتپناه عليه السلام بعض پرده بلا مصلى ولاسجاده نماز قيلرديكه اول يرعدم طهرى موهم اولوردى حضرت عايشه بونك سرندن سؤال ايلدكلرنده جواب باصواب بيورديلركه ياعايشه حق تبارك وتعالى اولولر ايچون يعنى كبار انبيا واوليا ايچون نجس وناپاكلرى پاك ايلر بويله بيل ✵ مثنوى ✵ سجده كاهرا ازان رو لطف حق * پاك كردانيد تاهفتم طبق) اول پليدلرى پاك ايلديكى جهتدن لطف حق بنم دخى سجده كاهمى پاك ايلدى هفتم طبقه يه دك بن ناپاك يرده دخى قيلسم الله آنى پاك ايلر ✵ مثنوى ✵ هان وهان ترك حسد كن باشهان * ورنه ابليسى شوى اندر جهان) پس آكاه اول شاهان حقيقت اولان انبيا عليهم السلامه واولياى عظامه حسدى ترك ايله يوخسه جهاندن برابليس اولورسن قياس النفس على النفس جائز دكلدر ✵ مثنوى ✵ كو اكر زهرى خورد شهدى شود * تو اكر شهدى خورى زهرى بود) زيرا اول فرضا اكر برزهريه صافى عسل اولور يعنى ضرر ايلمزسن اكر صافى برشهديه سن تمام زهر اولور ✵ مثنوى ✵ كو بدل كشت و بدل شد كار او * لطف كشت ونور شد هر نار او) زيرا اول ولى بدل اولدى وآنك كارى دخى بدل اولدى بدل ابدالدن اولان كمسه يه ديرلر انكچون بدل ديديلركه كندى اوصاف بشريه سنى افنا ايدوب اوصاف الهيه يه وانوار ربانيه يه مظهر اولدى جميع كارى دخى اكرنيك واكر بد كااليهه يه بدل اولدى واول عين لطف اولدى وهر نار نفسى محض انور اولدى وبونلرك مردارى لطيف وخبيثى نظيف قيلمرى كندى قدرت بشريه لرى حسبيله دكلدر كه قوت انسانيه به محدوده ومعلومه دربلكه قدرت الهيه واسطه سيله در ✵ مثنوى ✵ قوت حق بود مر بابيله را * ورنه مرغى چون كشد مر پيل را) نته كم قوت حق اولدى ابابيل قوشنه كه اصحاب فيلى هلاك ايلدى يوخسه برضعيف مرغ اوفيلى نيجه هلاك ايلر ✵ مثنوى ✵ لشكرى را مرغ چندى شكست * تابدانى كان صلابت ازحقست) كوركه برعظيم لشكرى برقاچ حقير قوشجغزلر صدى تابيله سنكه اول قوت وقدرت حضرت حقندر ✵ مثنوى ✵ كرترا وسواس آيد زين قبيل * روبخوان توسورهٔ اصحاب فيل) اكرسكا وسوسه كلورسه بوقبيلدن بورى اصحاب فيل سوره سنى اوقو تاسكا مشكل حل اوله وسورهٔ فيلك تفسيرى جلد اولده شبر حكايه سنده مرور ايتدى فليطلب فيها ✵ مثنوى ✵ وركنى باا و مرى وهمسرى * كافرم دان كرتوز يشان سرى) اكراى بشر بتده قلان اول ولى كامله سن عناد وهمسرلك ايليه سن يعنى (ماهذا الا بشر مثلنا)

دیو سو یلیه‌سن کا فریسل بنی اکرسن بوکستا خلق سبیله آنلردن باشی قورره سن یعنی البته باش قورتره مزسن دیمك اولور واکر بو اصحاب سلوك ومعنی ملوك اولان اشتر سیرتلر ای موش طبیعت خصلت حسنه واطافت جبلتلری حسبیله سکا بعض مصلحت ایچون متابعت ومطاوعت دخی قیلسه‌لر صقین مغرور ومعجب اولمه که حضرت پیغمبر علیه السلام (رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره) بیور مشدر وحسن سیرت وکمال ملایمت ومتابعت مؤمنلرك شاننده‌ندر دیو ادا قیلمشدر (کما قال علیه السلام المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد اوان انیخ علی صخرة استناخ) پس بو معنایه مناسب موشله اشترك حکایه‌سنی ایراد ایدوب بیوررلر واشتردن ولی کامل وفاضل مراد اولنور وموشدن کوتاهبین اولان مرد جاهل وغافل مقصود قیلنور

﴿ کشیدن موش مهار اشتر را ومعجب شدن موش در خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ موشکی در کف مهار اشتری * دربود وشد روان او از مری) بر حقیر موش براشترك یولارنی البته قاپدی وعناد وعجبندن موش روان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اشتر از چستی که شد با او روان * موش غره شد که هستم پهلوان) اشتر چست اکدن وطبعنده اولان ملایمت وملایمتندن که موشله روان اولدی موش مغرور اولدی کندی بسنه بو یله دیو که بن پهلوان اولدم ﴿ مثنوی ﴾ برشترزد پرتو اندیشه اش * کفت بنمایم ترا تو باش خوش) موشك اندیشه‌سنك پرتوی اشتره اوردی ومنعکس اولدی اشتر دیدی بن سکا کوستره‌یم سن خوش اول یعنی کندی مقدارکی وبنم مرتبه‌می سکا بیلدره‌یم سن مغرور اول شمدیلك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بیامد بر لب جوی بزرك * کاندر و کشتی زبون بیل سترك) وموش تا برعظیم نهرك کنارنه کلدیکه عظیم وجسیم فیل آنده زبون اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ موش آنجا ایستاد وخشك کشت * کفت اشتر ای رفیق کوه ودشت) موش جوی کنارنده طوردی وخشك اولدی اشتر موشه ایتدی ای بنم کوه ودشت رفیقم ﴿ مثنوی ﴾ این توقف چیست حیرانی چرا * پا بنه مردانه اندر جوی را) بو توقفندر وحیر انلق نیچوندر آیاغیکی مردانه قوجو ایچنه کل خوف ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ تو قلاوزی وپیش آهنك من * در میان ره مباش وتن مزن) سن قلاوزسن وبنم پیش آهنکمسن یولك اورته سنده اولمه وصمت وسکوت قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ کفت این آب شکرف است وعمیق * من همی ترسم زغرقاب ای رفیق) موش اشتره ایتدی بو جوی عظیم ودریك آبدر ای رفیق بن بو آبده غرق اولمقدن قورقرم ﴿ مثنوی ﴾ کفت اشترتا ببینم حد آب * پادر و بنهاد ان اشتر شتاب) اشتر موشه ایتدی

تا آبك حد ومقدارینی كوره یم اولا اشتر اول آبك ایچنه شتابله آیاق قودی ﴿مثنوی﴾ كفت تاز انوست آب ای كور موش * ازچه حیران كشتی ورفتی زهوش) موشه ایتدی ای كور موش آب بنم دیزمه دكین در نه سببدن حیران اولدك وهوشدن كتدك ﴿مثنوی﴾ كفت مورتست ومارا اژدهاست * كزز انوتا بزانوفرقهاست) موش اشتره ایتدی بوآب سكا موردرو بزه اژدرهادرز یرا زانودن زانویه فرقلروار در یعنی اشتر موشه متابعت قیلدقدن صكره موش دخی مغرور ومعجب اولدقدنصكره رصو كنارینه كلوب متحیر اولوب اشتر آنك تحیر وتوقفندن سؤال قیلوب اول دخی كندی یه نسبتله آبك شكرف وعمیق اولمسنه اعتراف ایدوب وایلدكاری كستاخلغنه اعتذار قیلوب واشترك عظم شاننی بیلوب دیدیكه سلطانم سكا نسبتله بوآب یعنی سلوكده اولان ورطات بی حسابدر سكا نسبتله موردر وبزه نسبتله اژدرهادر زیرا كه زانودن زانویه فرق عظیم محققدر وبوخصوصده (وفوق كل ذی علم علیم) كلامی مصدقدر ﴿مثنوی﴾ كرترا تاز انوست ای پرهنر * مر مرا صد كز كذشت ازفرق سر) ای پرهنر اكر بوصوسنك دیزنه دكین ایسه تحقیق بنم باشم اوستنده بوزارشون مقداری كچمشدر ﴿مثنوی﴾ كفت كستاخی مكن باری دكر * تانسوزد جسم وجانت زین شرر) اشتر چونكم موشك بوعجزین كوردی آكا تأدیب ایدوب ایتدی بركره دخی كستاخلق ایله تا بوشردن سنك جسم وجانك یانمیه ﴿مثنوی﴾ تومری با مثل خودموشان بكن * باشترمر موش رانبود سخن) ای موش سن كندك كبی موشلره عناد ومقابله ایله موشك شتر ایله سوزی اولمز ﴿مثنوی﴾ كفت توبه كردم ازبهر خدا * بكذران زین آب مهلك مر مرا) موش اشتردن چونكم بوتوبیخ وتقریعه متعلق اولان سوزی ایشتدی آكا ایتدی توبه ایلدم الله ایچون بوآب مهلكدن بنی كچور پس شتر موشی تأدیب قیلدقدنصكره موش ایلدیكی كناهه وكستاخلغه توبه قیلوب معترف اولدقدنصكره (ماجبل الله ولیا الا علی حسن الخلق والكرم) حدیثك مصداقنجه ﴿مثنوی﴾ رحم آمد مر شتررا كفت هین * برجه وبركودبان من نشین) اشتره مرحمت كلدی ودیدیكه آكاه اول صیچره بنم اور كچم اوزره اوتور ﴿مثنوی﴾ این كذشتن شد مسلم مر مرا * بكذارانم صد هزاران چون ترا) بو كچورمكلك تحقیقا بكا وبنم نوعمه مسلم اولدی صد هزاران سنك كبی كمسه لری بوكونه ورطه لردن كچوریرم پس تعلیم ادبه شروع ایدوب دیدیكه ﴿مثنوی﴾ چون پیمبر نیستی پس رو براه * تا رسی ازچاه روزی سوی جاه) چونكم پیغمبر دكلسن متابعت ایت وآردنجه كیت یوله تاكم چاه طبیعت وجهالتدن قورتلوب بركون منصب متبوعیته ومرتبهٔ مشیخته واصل اوله سن نفسكه نظر قیل ومنصف اول

(مثنوى * نور عيت باش چون سلطان نهٔ * خود مران چون مرد كشتيبان نهٔ)
چونكه سلطان دكلسن رعيت اول كشتى بى كندك سورمه چونكه مرد كشتيبان دكلسن
يعنى اكرسن سلطان طريقت دكل ايسك پرسلطانه رعيت اول محصل نظر ايله
مرد كشتيبان دكلسن دريای حقيقت حا نبنه تنها كندك سورمه بلكه كشتئ
طريقت علمنه عالم پررئيس مدبره متابعت ايله تا باد هوا ايله كشتى بى شكسته قيلمه سن
وكرداب ضلالته مبتلا اولميه سن * مثنوى * چون نهٔ كامل دكان تنها مكير *
دست خوش مى باش تا كردى خمير) چونكم دين وطريقده كامل اولميه سن
تنهاد كان طوتمه يعنى تفرد وتنهارولك ايتمه دست خوش اول يعنى النى نجاسةدن
وخباثتدن پاك وطيب قيل تا خمير ايليه سن دستدن مراد نفس وخميردن
مراد عملدر وتخمير اعمال ايتمكه دست نظيف ونفس شريف لازمدر
* مثنوى * انصتوارا كوش كن خاموش باش * چون زبان حق نكشتى كوش
باش) الله تبارك وتعالى سورهٔ اعرافك آخرنده بيور ديكه (واذا قرئ القرأن
فاستمعوا له وانصتوا لعلكم ترحمون) يعنى شول وقتده كه اى مؤمنلر قرأن اوقنه
سز آنى سامع اولك وسكوت قيلك اللهدن رحمت اولنمغى راجى اولديغكز حالده فقها
ديركه بو آيت مأموم حقندهدر وعند قراءة القرأن انصات صلوات ايچره واجب وخارج
صلواتده مستحبدر پس حضرت مولانا اصحاب طريقتى امام همان اولان مرشده
اقتدا ايلدكارى جهتده مؤتم منزله سنه تنزيل ايدوب وآنك لسانندن ظهوره
كلن (ان الله يقول على لسان عبده) حديث شريفنك فحواسنجه حق كلامى
ايديكنه تنبيه قيلوب ديرلركه اى متعلم ومسترشد مرتبه سنده اولان جناب حقك
انصتوا امرنى قبول ايله وخاموش اول چونكم لسان حق اولمدك وبلا واسطه
وجود مطلقدن سبق آلمدك حقدن سبق آلنلره ومظهر وحى والهام اولنلره قواق
اول وآنلرك كلامنى استماع قيل * مثنوى * وربكويى شكل استفسار كو *
باشهنشاهان تو مسكين وار كو) اصحاب دل ومرد كامل حضورنده اكرسوز
سويلرسك استفسار وسؤال طريقيله سويله لا على طريق المكالمه والمناظرة
والاخبار وشهنشاهان طريقت اولنلره كلامنى مسكين كبى سويله وملوك طريقت
اولنلره تواضع ومسكنت ايله تا كبر وكينله عمل قيلميه سن وسهوت وشهوته مبتلا
اوليمه سن * مثنوى * ابتداى كبر وكين ازشهو تست * راسخى شهوتت
ازعادتست) كبر وكينك ابتداى ظهورى شهوتندر سنك شهوتكك ثبات
واستحكامى عادتكدندر يعنى اوصاف رديه نك خبيث وقبيح اولان صفتلريكه كبر
وكيندر بو ايكى صفات ذميمه نك ابتداسى شهوت نفسانيه در وشهوت نفسك
حظ ايلدكارى نسنه لرده ايكى قسمه منقسمه در برقسمنه شهوت جليه ديرلركه نفسك
محسوس وظاهرده اولان شيلردن حظ آلديغيدر مثلا دراهم ودنانير كثيره وحدايق

وبساتین لطیفه و بدیعه وقصور و بیوت رفیعه ومأکل ومشارب نفیسه وملابس نعیمه ومراتب بهیه ومحاسب ملیحه کبی وبونلر امثالی شیلر درنفس بونلردن حظ آلور وبونلرله متکبر اولور وکچن براهل حق بومشتهیاتدن منع قیلسه بونلره اسیر اولان آکا کین قیلور پس ابتدای کبروکین شهوتدن اولور و برقسمنه دخی شهوت خفیه دیرلر اول نفسك تعظیم ناسدن حظ آلمسی وعلم وعملی اوزره مدح خلقدن لذت بولمسی و بین الناس عزت ور یاست طلب قیلسیدر اصل قورقچق شهوت بودر ولهذا (قال علیه السلام ان اخوف ماخاف علیکم الریاء والشهوة الخفیة) محصل ابتدای کبروکین شهوتندر وشهوتك رسوخ وثبوتی شهوت نفسانیه وحظوظ جسمانیه یه اعتیاد ایلمکدندر چونکم شهوته اعتیاد ایلدك خوی بد محکم اوله سنی آندن کیروچکن کمسه یه خشم کلور شول کمسه اوزره نته کم بیورررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زعادت کشت محکم خوی بد * خشمت آید برکسی کت واکشد) چونکم عادتدن قبیح خویك محکم اولدی خشم کلور شول کمسه اوزره که سنی کیروچکه ﴿ مثنوی ﴾ چون که توکل خوار کشتی هرکه او * واکشد از کل ترا باشد عدو) چونکم کل خوار اولدك هر اول کمسه که کل یمکدن سنی کیروچکه سکا اول کمسه عدو اولور ﴿ مثنوی ﴾ بت پرستان چون که کرد بت تنند * مانعان راه بت دشمنند) بت پرستلر چونکم بتك چوره سنی طولنورلر بت یوانك ما نعلرینه دشمنلردر هر کیمکه انلری بت پرستلکدن منع ایلرسه اکا عداوت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کرد ابلیس خو با سروری * دید آدم را حقیر اوازخری) ابلیس چونکم سرور لکه خوی ایلدی ور یاسته اعتیاد قیلدی حضرت آدم علیه السلامی اول ابلیس خرلغندن خور وحقیر کوردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که به از من سروری دیکر بود * تاکه او مسجود چون من کس شود) که بندن ایو وعالی غیری بر سرور می اولور تاکم اوبنجلاین کمسه نك مسجودی اوله ﴿ مثنوی ﴾ سروری زهرست جزان روح را * کهبود تریاق لانی زابتدا) سرورلك زهردر اول روحدن غیری یه که اول روح ابتدادن تریاق لانی اوله یعنی ازل آزالده محل تریاك اوله تریاکدن مراد کال خلوص وحب الهیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوه اکر پرمار شد باکی مدار * کان بود اندر درون تریا کزار) طاغ اکر پر مار اولدیسه بر باك طوتمه که اول طاغ دروننده تریا کزار اوله مارك اکا ضرری اولمزکذلك ماردن اضراولان جاه وریاست دخی معدن تریاك اولان بندکان حقه ضرر و یرمز ﴿ مثنوی ﴾ سروری چون شدد ماغت راندیم * هرکه بشکست شود خصم قدیم) چونکم سرورلك سنك دماغکه ندیم ومصاحب اولدی هر کیمکه آنی صدی ایسه سنك قدیم دشمنك اولور

یعنی هر کیمکه سنك سرورلککه اعتبار ایتمیوب طبعکه مخالف کلام سویلسه ونفسکی شکست ایلسه سکا دشمن قدیم اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون خلاف خوی توکوید کسی * کینها خیزد ترا با او بسی) چونکم اهل حقدن برکیمسه سنك خوبکك خلافنی سویلسه سنك آکا چوق کینه لرك قالقر واو حق سویلینه دبرسن ﴿ مثنوی ﴾ که مرا از خوی من بر می کند * مر مرا شاکرد وتابع میکند) که بنی فلان کمسه بنم خویمدن قوپاررو بنی شاکرد وتابع ایلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز طالبینه علی طریق الحکایه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشد خوی بد محکم شده * کی فروزد از خلاف آتشکده) قبیح خوی چونکم محکم اولمش اولمیه مخالفتدن آتشکده دن نچون شعله لنور یعنی چونکم اول ریاست جو ومعصیت خو اولان کمسه ده خوی بد محکم شده اولمیدی اهل حقه مخالفتدن آتش محلی اولان نفسی مشتعل اولور میدی وعناد ومخالفت قیلور میدی وخوی بدآمده چونکم سرکش اولمیدی نچون مخالفتدن آنده آتش پارلاردی واهل حق اولان ناصحه عناد ومخالفت قیلردی ﴿ مثنوی ﴾ با مخالف اومدارا پی کند * در دل اوخویش را جا پی کند) بوبیتك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب طریقیله اولور پس برسائل کو یا سؤال ایلرکه بعض کمسه اولور که اهل حق آنك خوینك خلافنی سویلسه وافعال شنیعه سن مذمت ایلسه آکا مخالفت ایلمز وآتشکده نفسی مشتعل اولوب اوزره سوز سویلمز بلکه اهل حقه موافقت ومتابعت ایلرو جرمنه اعتراف ایدوب نعم وبلی دیوب سویلر بیوررلر که بو کونه کمسه دخی اولکی کبی اهل نفسدر زیرا مخالف اولان اهل حقه مدارا ایلر یعنی باطنا بغض وعداوت وظاهرا متابعت وموافقت ایلر وتسلیم ورضایه مناسب سوزلر سویلر تا اول اهل حقك کوکلنده وقلبنده کندی یه یر ایلر الحاصل ریاست جوومعصیت خو اولان اهل نفسك ایکی حالی واردر اکر ناصح مخالف ضعیف وکندی قوی ایسه بی محابا غضبه کلور وخبث درونندن اظهار قیلور واکا آشکاره مخالف اولور واکر ناصح مخالف قوی وکندی ضعیف ایسه مخالفه اومدارا ایلر وآنك قلبنده تسلیمیت وموافقت سببیله یرا لر لکن باطننده آنی سومز واکا میل دخی قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه خوی بد بکشتست استوار * مور شهوت شد زعادت همچو مار) زیرا مدارا ایدن کمسه ده قبیح خوی استوار وپایدار اولمشدر مور کبی ضعیف اولان شهوت عادتدن مار کبی قوی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مار شهوت را بکش در ابتلا * ورنه اینك کشت مارت اژدها) شهوت مارنی ابتلاده ریاضت ومجاهده الله دپله یوخسه همان سنك مارك اژدرها اولدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك هر کس مور بیند

مارخويش * تو زصاحب دل كن استفسار خويش) لكن هركسه كندينك مارني مور كورر زيرا هركسه كندينك عادت وخويي خوب وزيبا كوريور اماسن كنديكي صاحبدل ومرشددن استفسار وتجسس ايله ﴿ مثنوى ﴾ تا نشد زر مس نداند من مسم * تا نشد شه دل نداند مفلسم) مادامكه مس زر اولمدى بن مسم بيلمز مادامكه كوكل شاه اولمدى بن مفلسم بيلمز يعنى مادامكه باقر التون اولميه كندينك باقرلغني بيلمز وبن مس وحقير ايدم ديو اعتراف قيلمز بلكه مس مرتبه سنده كندوبي برجوهر عالى ومرتبۀ سامى صاحبي زعم ايلر اما باقرلق مرتبه سندن تبديل اولوب زر مرتبه سنه واصل اولدى كندينك اول مرتبه ده اولان حقيرلغني بيلور وكذلك مادامكه بر كوكل شاه اولميه كندينك اول حالنده اولان افلاسني بيلمز ومفلسلكى حالنده بن مفلسم ديمز چونكم غناى حقله غنى اوله وافلاس واحتياجدن نجات بوله ومظهر سلطنت الهى اوله آنده نصكره كندينك اول مرتبه ده اولان دونلغني وافلاسني بيلور والحاصل انسان براعلايه واصل اولميجه كندينك مرتبه سنك دونلغني بيلمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خدمت اكسير كن مس وار تو * جور ميكش اى دل ازدلدار تو) سن مس كبى اكسيره خدمت ايله اى دل دلداردن جور چك ﴿ مثنوى ﴾ كيست دلدار اهل دل نيكو بدان * كه چو روز وشب جهانند از جهان) دلدار كيمدر اهل دلدر ايو بيل كه اهل دل روز وشب كبى جهاندن چيقيجيلردر يعنى دلدار كيمدر اهل دل بونى ايو بيل كه روز وشب كبى بونلر جهاندن چيقارلر وكون ومكاندن مفارقت ومباينت قيلورلر يعنى روز وشب برى برندن چيقوب مفارقت قيلديغى كبى بونلر دخى جهاندن اويله چيقارلر ومنسلخ ومنخلع اولورلر والهه بندهلك قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ عيب كم كو بندۀ الله را * متهم كم كن بدزدى شاه را) حضرت خدانك بنده سنك عيبنى سويلمه يعنى الله بنده سنى طامع دنيادر ديمكله وتابع نفس وهوادر ديمكله وياخود بونلر مانندى تعييب وتعيير ايتمكله عيب ايتمه زيرا كون ومكانده آزاد اولان شاه جهان اولور پس شاه اولنلرى دزدلكله از متهم ايله يعنى هيچ متهم ايتمه ولوكان فى صورة الفقر والحقارة زيرا اهل سلوكدن تحت الاطمار چوق ملوك واردر صورتا اشعث واغبر لكن عندالله دعالرى مستجاب ومعتبردر (كما قال عليه السلام رب اغبر اشعث مدفوع بالابواب لواقسم على الله لابره) ممكن اولديغى مرتبه صورت فقراده اولنلره حسن ظن قيلمق وسوء ظندن مجتنب اولمق لازمدر (كما قال عليه السلام اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث قال عليه السلام خطابا لعمر وارشادا لامته اذا ظننت فلا تحقق) نته كم اهل كشفى مقبول خدا اولان بردرويش سعادت كيشى سرقه ايله متهم ايليوب آنلره قلبى

آزرده اولدی وکالیله توبیخ وتقریع ایدوب آنلری صحبت ورضاسی فائده سندن خائب وخاسر قیلدی

﴿ کرامات آن درویش که در کشتی متهم کردند بدزدی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود درویشی درون کشتئ * ساخته ازرخت مردی پشتئ) بردرویش وارایدی برکمینك ایچنده مردلك رختندن بریغن یعنی دپه دوزمش ایدی ومردلك رختندن مراد توکل وتسلیم وخلق کریم اوله و بومعنی دخی جائزدرکه رخت مرده مضاف اولمیه وتقدیر معنی بویله اوله که برکمی ایچره بر درویش وار ایدی و برمرد رختندن واسبابدن پشتی دوزمشدی پشتی ارقه یصدیغی و همزه وحدت ایچـوندر یعنی اول درویش کندیسـنه مردلك رختندن بارقه یصدیغی دوزمشدی وآکا اعتماد واتکا قیلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ یاوه شـد همیان زر اوخفته بود * جمله راجستند واوراهم نمود) کشتیده التون کیسه سی ضایع اولدی واول درویش اویومش ایدی وآندن غافل ایدی کشتیده اولنلرك جمله سن طلب ایلدیلرو بوقلدیلرآنی دخی بربسی کوستردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین فقیر خفته راجو ییم هم * کرد بیدارش زغم صاحب درم) که بواویومش فقیری دخی یوقلیلم صاحب درم غم والمندن فقیری خوابدن بیدار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کاندرین کشتی چرمدان کم شدست * جمله را جستیم نتوانی تورست) التون صاحبی درویشه دیدیکه بوکشتیده همیان زرکم وضایع اولمشدر چرمدان کیسه معناسنه درکشتیده اولنلرك جمیعسنی آرادق و یوقلدق سن قورتلمغه قادر دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ دلق بیرون کن برهنه شوزدلق * تازتو فارغ شود اوهام خلق) دلقی اوسکدن چیقردلقدن عریان اول تاخلقك اوهام وظنونی سندن فارغ اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب مرغلامت راخسان * متهم کردند فرمان دررسان) درویش چونکم بوسوزی ایشتدی رنجیده خاطر اولوب ایتدی یاربی سنك غلامکی خسلرمتهم ایلدیلر فرمان ایرشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بدرد آمد دل درویش ازان* سر برون کردند هرسودر زمان) چونکه درویشك کوکلی اول تهمتدن دردوالمه کلدی فوری هرجانبدن باش چیقاردیلر ﴿ مثنوی ﴾ صـد هزاران ماهی ازدریای ژرف * درد هان هریکی دری شکرف) نیجه یوز بیك ماهی پراولان دریادن هر برینك اغزنده بردر امانه‌در یعنی اول درك تعریفی قابل اولمزوکنهی وصف و بیانه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ هریکی دری خراج ملکتی * کزالهست این ندارد شرکتی) هر بردر برمملکت خراجی ایدی زیرا بودرلر حضرت خداندندر بوبرشرکت طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ درچند انداخت درکشتی وجست * مرهوارا ساخت کرسی ونشست) درویش

ماهیلرك افزندن برقاچ درآلوب کشتینك ایچنه آتدی وکندیسی کشتیدن طشره صچرادی تحقیقا هوا یی کرسی دوز دی وا وتوردی ﴿ مثنوی ﴾ خوش مربع چون شهان بر تخت خویش * اوفراز اوج وکشتی اش به پیش) شاهلر تختنده خوش مربع اوتردیغی کبی درویش اوجك فوقنده هواده وکشتی آنك او کنده ﴿ مثنوی ﴾ کفت روکشتی شمارا حق مرا * تانباشد باشما دزد کدا) درویش هوادن کشتیده اولنلره ایتدی یوری ای اهل کشتی سزه حضرت حق بکا تاکدا دزد سزکاه اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ تاکرا باشد خسارت زین فراق * من خوشم جفت حق وباخلق طاق) بوفراقدن عجب کیمه زیان اولور بن خوشم حضرت حقك جفتی وخلقله طاق اولم یعنی بن حضرت حقله مصاحب وخلقدن مفارق اولدیغم حالده لطیف وخوشم ﴿ مثنوی ﴾ نی مرا او تهمت دزدی نهد * نی مهارم را بغمازی دهد) نه اول خدا بکا دزدلك تهمتنی قورنه بنم یولارمی بر غمازه ویرر ﴿ مثنوی ﴾ بانك کردند اهل کشتی کای همام * ازچه دادندت چنین عالی مقام) کشتی خلقی درویشه چاغردیلر بویله دیوکه ای همام بیان ایله بویله عالی مقامی سکا نه سبدن ویردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت از تهمت نهادن بر فقیر * واز حق آزاری پی چیزی حقیر) چونکه اهل کشتی آنك کرامت علیه سن کوروب اکا دیدیلر که ای همام نه جهتدن سکا بویله عالی مقام ویردیلر اول دخی علی وجه التوبیخ والتقریع بونلرك قباحتنی اولا طاعت منزله سنه تنزیل وثانیا آندن کندو یی تنزیه ایدوب موصل کرامت عظما ومورث خدمت مولا اولان خدمت وطاعتی تبیین قیلوب دیدیکه بوکرامتی فقرایه تهمت قومقدن بولدم وبر حقیر نسنه ایچون حق رنجیده ایدیجیلکدن بولدم (من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) حدیث شریفنك موجبجه ولیبی انجتمك حقی انجتمك اولور وچیز وحقیر ایچون بونلره اهانت ایدن حقله محاربه قیلور اول چیز حقیر دنیا ومافیهادر (کما قال علیه السلام لو کانت الدنیا تزن عندالله جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ماء) بعده قول اولدن تنزیه واضطراب ایدوب دیدیکه ﴿ مثنوی ﴾ حاش لله بل زتعظیم شهان * که نبودم بر فقیران بدکمان) حاش لله آندن بولدم بلکه شاهلرك تعظیمندن که فقیرلره اوزره بدکمان اولمدم یعنی حاش لله بن جناب حق تنزیه ایلرم فقر وصلحایه تهمت ایدنلره کرامت وولایت ویرمکدن بوکرامت عظمی وولایت کبری مشتاقان طریقته تعظیم وخدمت ایلمکدندر که فقیرلر حقنده بن بدکمان اولمدم وبونلره سوء ظن قیلنی مقبول خدا بولدم ﴿ مثنوی ﴾ آن فقیران لطیف خوش نفس * کز پی تعظیم شان آمد عبس) عبس نك تفسیری بوجلدك اواسطنده خرس حکایه سنده

ترك كفتن آن مرد ناصح بيانده مرورايندى يعنى فقرادن مراد مطلق بى زروسيم
اولان كدا دكل بلكـه خوش نفس لطيف فقيرلردركه انلرك تعظيمـندن اوترى
حضرت رسول عليه السلام بروجه تعليم عبس سورهسى كلدى اكر سؤال
اولنورسه عبس سورهسى عبدالله بن ام مكتوب حقنده كلدى جواب اول فقره وارث
اولان اهل حقه هر زمانده معناسى شامل اولور وآنلردخى بو تعظيمده داخل اولدى
﴿ مثنوى ﴾ آن فقيرى بهر پيچاپيچ نيست * بل پى آنكه بجز حق هيچ نيست) يعنى
اول ذكر اولنان وتعظيم قيلنان فقيراق دنيايه طولشمقلقدن اوترى فقيراق دكلدر
بلكه اندن اوترى اولان يوقاق وفقير اقدركه حقدن غيرى هيچ يوقدر وكندى
وجميع اشيانك نظرنده من كل الوجوه فقير وفانيدر بو بو قلغه واصل اولان
وعدميت اصليه سن بولان وليه فقير ديرلر (كما بينا حقيقة الفقر من درجة الفقر
فليطلب فيه ﴿ مثنوى ﴾ متهم چون دارم انهارا كه حق * كرد امين
مخزن هفتم طبق) ودخى ديديكه نيجه متهم طوترم انلريكه حق تبارك وتعالى
يدنجى قات آسمانك مخزننـه امين ايلدى چون سالك بالكليه كنديدن فانى اوله
حقله باقى اولور وجميع كونه تصرف قيلور ومخزن هفتم آسمانه خزينه دار اولور
﴿ مثنوى ﴾ متـهم نفسست نى عقل شريف * متهم حسست نى نور
لطيف) وفى الحقيقه تهمت لايق اولان نفسدر عقل شريف دكلدر متهم حسدر
نور لطيف دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ نفس سوفسطائى آمد مى زنش * كش زدن
سازد نه حجت كفتنش) نفس اماره سوفسطائى كلدى اول نفسى اور يعنى نفس اماره
سوفسطائى طبيعت كلدى آكا شدت ورياضتله اوركه آكا اور مقلق دوزر آنى
دوكمكلك ايله اصلاح ايلر آكا حجت عقليه ونقليه سويلك دكل سوفسطائى فلاسفه دن
اوچ نوع اوزره بر فرقه دركه حقايق اشيايى انكار ايدرلر كما بينا فى الجلد الاول
فى حكاية الوزير فى بيت در خيالاتش چو سوفسطائيم ﴿ مثنوى ﴾
معجزه بيند فروزد آن زمان * بعد ازان كويد خيالى بود آن) نفس سوفسطائيه
كبى معجزات وخوارق عاداتى انبيا واوليادن كورر اول زمان ايمان وانقياد جانبنه
شعله لنور وياالكه نور اندنصكره دير اول معجزه كه بن كوردم بر خيال ايدى
﴿ مثنوى ﴾ در حقيقت بودان ديد عجب * چون مقيم چشم نامد روز وشب)
اكر حقيقت اوليدى اول عجبى كورمك كوزده مقيم اولوردى روز وشب نيچون
چشمده مقيم كلمدى پس جواب ويررلركه ﴿ مثنوى ﴾ آن مقيم چشم پاكان
مى بود * نى قرين چشم حيوان مى شود) اول معجزه پاكلر چشمنك مقيمى اولور
حيوانلرك چشمنك قرينى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ كان عجب زين حس دارد عار
وننك * كى بود طاوس اندر چاه تنك) زيرا اول عجب اولان معجزه بو حواس
ظاهرهده اقامت ايلمدى عار وننك طوتر طاوس طار قيوده چون اولور

وتوطن قیلور * مثنوی * تانکوبی مرمرا سیار کو * من زصد یك کو یم وآن هم چومو) زنهار بکا چوق سویلیجی دیمیه سن زیرا بن بوزدن برنی سویلرم واول برسوزم موی کبی دقیقدر یعنی ناسن بکا صقین دیمیه سن بوخصوصلرده چوق سویلیجی واکثار کلام ایلیجی بن بوزدن برین سویلرم واول دخی قیل کبیدر حد اعتدالدن خارج دکلم وخیر الکلام ماقل ودل مضموننده متجاوز دکلم کلامده ومنامده وطعامده وشرابده شرط اعتدال هرکسك استعدادینه کوره در بوخسه مطلق برحالته مخصوص دکلدر نته کم بومعنایی اشارت ایچون کثیر الکلام طویل المنام اکول طعام اولان صوفینك حکایه سن نظمه کتوروب آنك لساندن هرکسك استعدادینه مناسب اولان اعتدالی بیان بیوررلر

* تشنیع زدن صوفیان بران صوفی که پیش شیخ بسیارمی کوید *

* مثنوی * صوفیان برصوفیٔ شنعه زدند * پیش شیخ خانقاهی آمدند) خانقاهده اولان صوفیلر برصوفی یه شنعه اوردیلر یعنی تشنیع ایلدیلر اول خانقاه شیخنك اوکنه کلدیلر * مثنوی * شیخ راکفتند داد جان ما * توازین صوفی بجو ای پیشوا) صوفیلر شیخه ایتدیلر بزم جانمزك دادنی سن بوصوفیدن ایسته ای پیشوا * مثنوی * کفت آخر چه کله ست ای صوفیان * کفت این صوفی سه خودارد کران) شیخ ایتدی ای صوفیلر آخر شکایتکزندر صوفیلر زمره سی دیدی بوصوفی اوچ ثقیل خوی طوتر * مثنوی * در سخن بسیار کو همچون جرس * درخورش افزون خورد از بیست کس) اولاسوزده بسیار کویدر جرس کبی ثانیا طعامده یکرمی کسه دن زیاده بیر * مثنوی * وربخسبد هست چون اصحاب کهف * صوفیان کردند پیش شیخ زحف) ثالثا اکر اویویه اصحاب کهف کبیدر که نوم طویل صاحبیدر صوفیلر شیخك اوکنده زحف ایلدیلر یعنی بواوچ خصلت صوفیلر طریقتنه زیاده مخالفدر دیوواوله اوردیلر وجنك وغوغا ایلدیلر زحف جنکه وغوغایه دیرلر * مثنوی * شیخ رو اورد سوی آن فقیر * که زهر حالی که هست اوساط کیر * در خبر خیر الامور اوساطها * نافع آمدز اعتدال اخلاطها) شیخ چونکه صوفیلرك بواقدامنی کوردی اول فقیر جانبنه توجه ایلدی ونصیحت طریقیله آکا بویله سو یلدی که هر برحالدن که واردر وسطلری طوت یعنی هر برحالدنکه واقع اولدی وسطلرنی طوت وافراط وتفریطدن حذرایت نته کم دینلمشدر (توسط اذا ماشئت امراً فانه * کلا طرفی قصد الامور ذمیم) وخبرده دخی خیر الامور اوسطها بیورلمشدر زیرا اخلاطلر اعتدالدن نافع کلدی یعنی اخلاط امورمعتدله اولمقدن نافع کلدی وحددندن تجاوز ایتمکله نفع قیلدی نته کم اخلاط بدن انسانی کورمزمیسن * مثنوی * کریکی خلطی فزون شداز عرض * درتن مردم بدید آید مرض) اکر برخلط افزون

اولسه وحددندن تجاوز قیلسه برعارضه جهتندن انسانك تننده مرض ظاهر
کلور و پیدا اولور کذلك امور صوری ومعنوی دخی حد اعتدالدن تجاوز اولنسه
خللدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ برقرین خویش مفزا در صفت * کان فراق
آرد یقین در عاقبت * نطق موسی بد براندازه ولیك * هم فزون آمدز گفت یار نیك)
هر کسك استعدادینه مناسب اولان اعتدالی تأیید ایچون موسی ایله خضرك
احوالنه شروع ایدوب واندن اولا حصه‌نه ایدیکن بیان بیوروب دیرلر که صفت
وخصلتده کندی مصاحبك اوزره زیاده اولمه زیرا اول عاقبتده صحیح فراق
کتورر یعنی اکرچه کندی نفسکده سن استعداد که مناسب کندیکی معتدل
قیلد کسه کندی قرین ومصاحبك اوزره صفتده وکمالده افراط وزیاده ایلمه که
اول افراط وزیاده لك یقینا عاقبتده فراق کتورر وجدالغه سبب اولور حضرت
موسی علیه السلامك خضر علیه السلامه اولان نطق شریفی کندی استعدادینه
کوره اندازه واعتدال اوزره ایدی ولکن هم فزون کلدی یار نیکك کفتك اعتدالندن
﴿ مثنوی ﴾ آن فزونی باخضر آمد شقاق * کفت رو تو مکثری هذا فراق) اول فزونلق
حضرت خضره شقاق وخلاف کلدی حضرت خضر حضرت موسی علیه السلامه
ابتدی یورییسن مکثیر و بسیار کو یسن بو فرا قدر یعنی علی وجه التعریض
(اقتلت نفسا زکیة) دیمك کبی فزون وفضولك خضره شقاق ودخی (اخرقتها
لتغرق اهلها) دیو اعتراض ایلك کبی فزون وفضولق خضره شقاق کلدی
ومساواته مخالفت ایلك کلدی ولهذا خضر علیه السلام اکا دیدی یوری سن مکثیر
سن (هذا فراق بینی وبینك) یعنی شو اعتراض واکثار کلام بنمله سنك ما بینك
آیریجیدر دیدی کو یا حضرت خضر مقدما موسی علیه السلامه (انك لن تستطیع
معی صبرا) دیمکله بنم فعلمه تحمل ایده‌مزسن واعتراض وسؤال ایدوب بکا سویلرسن
وبن اعتراض وسؤال ایستمزم دیو صمت وسکوتی بروجه کنایه تعلیم ایلمشدی
واول حضرت دخی (ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لك امرا) دیمکله
سکونه وعدم انکار واعتراضه راضی وتسلیم اولمشدی پس بعده هر فعلنه
بروجه اعتراض سؤال ایلدیکیچون مکثیر مزله سنه تنزل اولندی وحضرت
موسی علیه السلام ایله خضرك احوالندن شیخله مریدك احوالی مراد قیلندی
پس لسان خضر وقت اولان شیخدن موسی مشرب اولان مریده خطابا آداب
مصاحبتی تعلیم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ موسیا بسیار کویی دورشو *
ورنه بامن کنك باش وکورشو * ورنرفتی وزستیزه شسته * تو بمعنی رفته بکسسته)
خضر وقت اولان شیخ دیر که ای موسی مشرب اولان مرید بسیار کو ومعترض
خوسن صحبتمزدن دور اول والا شرط طریقت بودر که بکا دیلسز وکوزسز اول
کوزك عیب بین اولمسون ولسانك اعتراض قیلمسون واکر کندیکی کور وابکم

كورمز سك وصحبتدن دخی كتمز سك وستيزه وعناد جهتندن صورتا اوتورد كسه سن معنى كندك وفوائد مصاحبتدن منقطع اولدك زيرا شرط بولنميجه مشروط حاصل اولمز شرط تسليم وارادتدر مشروط فوائد صحبتدر لچن تسليم وارادت بولنمسه صحبت صحيحه اولمز واول صحبتدن منفعت ظهوره كلمز ﴿ مثنوى ﴾ چون حدث كردى تو ناكه در نماز * كو بدت سوى طهارت رو بتاز) مثلا چونكم سن ناكاه نماز ده حدث ايلدك وابدستى صدك سكا مفتى وفقيه اولان طهارت جانبنه چاپ وتجديد وضوء ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ ورنرفتى خشك جنبان مى شوى * خود نمازت رفت بنشين اى غوى) واكر طهارت وتوضى ايتمكه كتمزسك بيهوده بيره فورى حركت و بى معنى بيره قعود وقامت قيلجى اولور سن خود نمازك كندى اى ازغون ايسترسك سن اوتور صلوة طهارت اوزره مبتنى اولمشدر كذلك صحبت تسليم وارادت اوزره قرار بولمشدر پس طهارت اولميه صلوة فاسد اولور وارادت اولمرسه صحبت بى معنى وعبث قالور اويله اولمجق ﴿ مثنوى ﴾ رو برانها كه هم جفت تواند *عاشقان ونشنهٔ كفت تواند) وارشول كسه لرك قتنه كه سنكله هم جفت وهم صحبتدر لر وسنك كفت وكويكه عاشق وتشنه دررلر يعنى هم جفت اولنلر سنك عاشقلرك وطالبلر كدر وسنك سوزيكه مشتاق وتشنه دررلر ﴿ مثنوى ﴾ پاسبان برخوابنا كان برفزود * ماهيان راپاسبان حاجت نبود) پاسبان نائملر اوزره ارتدى ماهيلره پاسبان حاجت اولمدى بوهم وجه در اول طريقت وماهيان بحر حقيقت اولان ماهيلرك پاسبانه احتياجى اولمدى واهل فنانك صحبتلرينه داخل اولان وشرط صحبتى ترك ايدوب كنديدن كچمين وفنا شرابن ايچمين ومجرد علم شريعت وطريقتله آنلره پاسبانلق ايلرم منفعتدن خالى دكلم دين كسه لره تعريض طريقيله واقع اولمشدر يعنى اى كندو بى علم شريعت ووعظ ونصيحتله اهل فنايه پاسبان وحافظ اولورم زعم ايدن پاسبان خوابناك اولنلره وغفلتده قلانلره منفعت زياده ايلدى ماهيان بحر حقيقت اولنلره پاسبان حاجت دكلدر آنلر دريای وحدت ايچره عين بيدار واررلردر ﴿ مثنوى ﴾ جامه پوشانرا نظر بركازرست * جان عريانرا تجلى زيورست) جامه كيجيلرك نظرى كازره در اماعريانك جاننه تجلى زيور ولباسدر يعنى انانيت ونفسانيت لقمه سن يدنلر ووجود بشريه جامه سن كينلرك نظرى جامه شوى اولنلره وتطهير قلب ونفس قيلنلره در عريان اولان جانه ولباس وجود دن مجرد قلان روح روانه تجلى الهى زيور در اى وجود وانانيت لباسيله مزين اولان وقيل وقال ومعارضه وجدالدن حظ آلان كسه شرط طريقت ايكيدن خالى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ ياز عريانان بيكسو بازرو *يا چو ايشان فارغ از تنجامه شو) يا عريانلردن

آشکاره برجانبه کیت یا آنلر کبی لباسدن فارغ اول تجامه جامهٔ تن تقدیرنده دریعنی یاوجود لباسندن عاری اولنلردن وشهرت وانانیت کسوه سندن تجردوتبری قیلنلردن برجانبه کیت وآنلری ترك ایت ویاخود آنلر کبی هنکامه وتجامه دن فارغ وآزاده اول زیرا برقومه محبت وآنلرله صحبت ظاهرا وباطنا آنلره مشابهت اقتضا ایدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنمی تانی بکل عریان شوی * جامه کم کن تاره اوسط روی) وکر قادردکل ایسك که بالکلیه عریان اوله سن جامه یی ازایله تااوسط یولنه کیده سن یعنی واکر قادردکل ایسك که بالکلیه معارضه وجدال وقیل وقالدن تجرد قیله سن ومن ومادن عریان اوله سن باری جامهٔ من ومایی ازایله سوز کلشی سویلرسك آز سویله تاکم طریق اوسطه واعتداله کیده سن وبونلردن منافع اخذ ایده سن

﴿ عذر کفتن فقیر با آن شیخ ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس فقیرآن شیخ را احوال کفت * عذر راباان غرامت کردجفت * هرسؤال شیخ راداد اوجواب * چون جوابات خضر خوب وصواب) پس اول فقیر اوشیخه احوالن دیدی یعنی اول مذکور اولان درویش معرفت کیش کندی حسب حالنی اول شیخه نقل ایلدی وعذرنی اول غرامته جفت ایلدی یعنی غرامت کبی واجب الادا اولان جوابه عذرنی جفت ایلدی شیخك هرسؤالنه اول فقیر جواب ویردی حضرت خضرك حضرت موسایه خوب وباصواب اولان جواباتی کبی جوابلر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ ان جوابات سؤالات کلیم * کش خضر بنمود ازرب علیم * کشت مشکلهاش حل وافزون زیاد * ازپی هرمشکلش مفتاح داد) حضرت کلیمك سوالاتنك اول جواباتنی که آنی خضر علیه السلام رب علیم والهام وتعلیم حکیم جهتندن کوستردی اول کلیمك مشکللری حل اولدی وآنکفدن ویاد قیلقدن افزون حل وکشف اولدی زیرا هر برمشکلدن اوتری برمفتاح وجواب کالمصباح ویردی بومعنی دخی جائزدر که وافزون زیاده مصراع ثانی یه مصروف اوله بوتقدیراوزره معنی بویله دیمك اولور که حضرت موسی علیه السلامك مشکللری حل وفتح اولدی وافزون وزیاده هربرمشکلدن اوتری آکا خضر حضرتلری مفتاح ویردی وحضرت موسانك خضره اعتراضاتی وخضرك حضرت موسایه جواباتی کماذکرت فی القرآن تعلیما للطالبین بومحلده ثبت اولندی وقصه سی بودر که حضرت موسی علیه السلام خضره ملاقی اولوب وآکا اتباعه آندن استیذان قیلوب اول دخی اکا (ان تستطیع معی صبرا) دیمکله جواب ویروب حضرت موسی علیه السلام) ستجدنی ان شاء الله صابرا ولااعصی لك امرا) دیوب اطاعتی وعدم مخالفتی مشعر جواب ویردقدنصکره حضرت خضر دیدیکه پس اکراتباع ایلدکسه بندن برشیٔ سؤال ایلمه بن آنی سکا خبرویرمو بیان ایلیم

پس بعد المبايعة بوايكيسى درياجانبنه منطلق اولديلر وبر سفينه طلب قيلديلر حتى
سفينه يه راكب اولديلر پس حضرت خضر النه بالته آلوب سفينه دن برايكى لوحه يى
قوپاروب آنى خرق ايلدى پس حضرت موسى عليه السلام صبر ايده ميوب
(قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا امرا) بوسفينه يى واهلنى غرق
قيلمقدن اوترى مى دلدك والله تحقيقا سن شئ عظيم كتوردك ياخضر پس حضرت
خضر مؤاخذه ايدوب ديديكه ياموسى مقدما بن سكا ديمدمميكه تحقيقا سن بنمله
اولان كاره صبرايده مزسن موسى عليه السلام دخى اعتذاره شروع ايدوب
آكا ديديكه ياخضر بنى مؤاخذه ايتمه اعتراض وسؤال ايلمك خصوصنده اولان
وصيتكى نسيان ايلديكم سببيله اول امرده ناسى اولمق عجب دكلدر پس بوايكيسى
كشتيدن چيقوب برجانبه دخى منطلق اولديلر حتى برغلام پرى پيكره راست
كلديلر پس حضرت خضر انى طوتوب بى جرم وكناه آنى بوغازليوب قتل
قيلدى بوكره حضرت موسانه صبر ايده ميوب (اقتلت نفسا زكية بغير نفس)
ديو اعتراض ايلدى ودخى (لقد جئت شيئا نكرا) ديوانكارى موجب سوز سويلدى
پس حضرت خضر دخى رفض وصيت ايلديكنه عتاب ايدوب (الم اقل لك انك
لن تستطيع معى صبرا) قولنى تكرار ايلدى حضرت موسى عليه السلام بودفعه
ديديكه ياخضر اكر بن سكا بونلردنصكره برشيدن سؤال ايلرسم پس بنى
كندييكه آرتق مصاحب قيلمه بن عذره بالغ اولدم وسكا ايلديكم مخالفته استحيا
ايليوب كنديمدن عذر قيلدم ديدى پس ينه منطلق اولديلر وبرقريه يه كلديلر
بوايكيسى اول قريه نك اهلندن استطعام ايلديلر اهل قريه بونلرى قونقلمدى ابا
واعراض ايلديلر پس اول قريه ده برديوار بولديلركه دوشمكه قريب اولمش پس
حضرت خضر آنى ياعمارت ايتمكله ويابنا ايتمكله وياعماداله آنى قائم قيلدى حتى جدار راست
ومستحكم اولدى پس حضرت موسى عليه السلام اجرتدن صبر قيليوب اخذ
اجرت ايلمكله تعريض طريقيله ديديكه (لوشئت لاتخذت عليه اجرا) پس
حضرت خضر آكا (هذا فراق بينى وبينك) ديدى يعنى شول اعتراض ثالث
وياخود شو وقت سنكله بنم مابينمى فراقه سببدر امدى ياموسى سكا خبر ويريرم
صبره قادر اولمديغك شيدن زيرا بوكوريلن شيلر ظاهرا منكر وباطنا مقبول
ومعتبردر پس جوابه شروع ايدوب (اما السفينة فكانت لمساكين يعملون فى البحر
فادرت ان اعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا) ياموسى اما سفينه برقاچ
مسكينك اولمشديكه اون قرنداش ايديلر بشى برده وبشى بحرده ايشلردى پس بن
اول سفينه يى معيوب قيلمق ايستدم وبونلرك اوكنده وياآرده نده برملك وارايديكم
كل سفينة صالحه يى غصبا اخذ ايلردى پس بوكشتى يى شكست ايلدم تااول

اخذ ایلیه (واما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا فاردنا
ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکاة واقرب رحما) جواب ثانی اما قتل ایلدیکم غلام
آنك باباسی وآناسی مؤمن ومؤمنه لر ایدیلر پس بز خوف ایلدککه بو ایکیسنی آنك سیئه
طغیان کفر بوری یه واول غلامك کفر وشری بو ایکیسنه لاحق اوله ودخی کافرله
مؤمن برخانه ده اجتماع قیله پس بز دیلدککه بو ایکیسنك ربیسی بو ایکیسنه اول
غلامدن خیراوسنی تبدیل ایلیه کفر وذنوبدن طاهر اولدیغی جهتدن وعطف
ومرحمت یوننده اقرب اولنی اکا بدل وعوض ویره دیدی (واما الجدار فکان
لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا فاراد ربك
ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربك وما فعلته عن امری ذلك
تأویل مالم تسطع علیه صبرا) جواب اعتراض ثالث اما اقامت ایلدیکم جدار
ایکی یتیم اوغلانجقلرك ایدی اول شهرده واول جدارك آلتنده بو ایکیسی ایچون
التوندن وکومشدن بر کنز وار ایدی وبو ایکی غلامك باباسی صالح ایدی اول صالح
ایچون بو خدمتی ایلدم پس یاموسی سنك ربك دیلدیکه اول ایکی غلام حلم
وکمال رأیه بالغ اوله لر واستخراج قیله لر خزینه لرنی اللریله ربکدن بونلره رحمت
ایچون ویاخود بو ایکی کنزلرنی استخراج ایده لر ربکدن بونلر مرحوم اولدقلری
حالده دیمك اولور یاموسی بوکور دیکك عجایبی بن کندی رأی واجتهادمدن
ایشلمدم بلکه بامر الله وبارادته ایشلدم شو اجوبۀ ثلاثه درسن انك اوزرینه صبر
ایتمکه قادر اوله مزسك دیدیکم شیئك تأویلی * مثنوی * ازخضر درویش هم میراث
داشت * درجواب شیخ همت رکاشت) اول اوچ خوبی صورتا ثقل ونامعقول وبو اوچ
خصلتك اصلنده ن مسؤل اولان درویش دخی حضرت خضردن میراث
طوتدی وانك قدمنه کتدی (کما قال علیه السلام ان الانبیاء ماورثوا درهما
ولا دینارا وانما ورثوا علما فمن اخذه اخذ بحظ وافر) پس معترض اولان شیخك
جوابنه خضر وارهمت حواله ایلدی وحقیقت حالنه ایدوکن لسانه کتوروب
سویلدی * مثنوی * کفت ره اوسط ارچه حکمتست * لیك اوسط نیز هم
بانسبتست) دیدیکم نعم طریق اوسط دخی هم نسبتله در یعنی بویله بیلمك کرك
هر کس بونده مقتضای شریعت وطریقتدر لکن اوسط دخی هم نسبتله در یعنی
بویله بیلمك کرك هر کس بونده مستویة الاقدام دکلدر بلکه هر کسك استعدادنه
کوره قیاس اولنور * مثنوی * آب جو نسبت باشتر هست کم * لیك باشد موش
راآن همچو یم) مثلا ایرماغك صویی اشتره نسبت اندك وکمدر لکن ایرماغك صویی
موشه نسبت دریا کبیدر پس اشترك حد اعتدالی استعدادنه کوره وموشك دخی
اعتدالی کندی یه کوره قیاس اولنور * مثنوی * هر کرا باشد وظیفه چارنان *

دوخوردیاسه خور دهست اوسط آن) وفی المثل هر کیمك كه غداووظیفه سی درت
اتمك اولسه ایکی نان یسه یااوچ نان یسه اول اوسطدر ﴿ مثنوی ﴾
ورخورده رچاردوراز اوسطست * اواسیر حرص مانند بطست) امادرت نانی
جیمایه اولزمان اوسطدن دوردراول اسیر حرص وآزاولقده مانند بط وموردر
﴿ مثنوی ﴾ هركه اورا اشتهاده نان بود * شش خورد میدان كه اوسط
آن بود) هر کیمکه آنك اشتهاسی اون نان اوله التی یرسه بیلکه اول اوسط اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون مرا پنجاه نان هست اشتهی * مرتراشش کرده هم دستیم
نی) چونکم بنم اللی اتمك ییمکه اشتهام واردر وسکاالتی کرده ییمکه سن بنمله
همدست دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ توبده رکعت نمازانی ملول * من بپانصد درنیایم
درنحول)سن اون رکعت نماز قیلمقله ملول کلورسن وزبون اولورسن بن بشیوز
رکعت قیلمقدن نحول اولمزم یعنی بوجغه کیرمزم وترك خدمت قیلمزم دیمکدن
کنایه درنحول یرنه نحول دخی نسخه در بوتقدیر اوزره معنی بن بشیوز رکعتله
عجز ونحوله کلمزم یعنی زبون ولاغر اولمزم ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی تاکعبه حافی می
رود * وین یکی تامسجد ازخود می‌شود) اول برکسه کعبه یه دلك آیاغی چپلاق
کیدر بو بریسی خانه سندن مسجده دکن کند یسندن کیدر ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی درپا کبازی جان بداد * وین یکی جان کند تایك نان بداد) اول برکسه
عاشقلقده وبذل وایثارده جان ویردی و بو برکسه جان چکشدی تابرنان ویردی
یعنی اول بری تابراتمك ویرنجه جان قوپرد واولمك حالنه کلور پس راه اوسط
بوجمله نك استعدادنه کوره قیاس اولنور یوخسه جمله یه برابر قیاس اولنمز
﴿ مثنوی ﴾ این وسط دربانهایت میرود * کین مرانرااول وآخر بود) بووسط نهایتله
اولنده کیدریعنی وسط متناهی یه نسبت قیاس اولنمق ممکندر زیراآنك اول وآخری
اولور غیرمتناهی اولنده اوسط ووسط ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اول وآخربباید
تادرآن * درتصور کنجد اوسط یامیان) اول وآخر کرك تاآنده اوسط یامیان
تصوره صیغه زیرااول وآخرموجوداولق کرك تاكه اوسط ومیان تصور اولنمق
ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ بی نهایت چون ندارد دوطرف * کی بود اورامیانه
منصرف) نهایتسز اولان نسنه چونکه ایکی طرف طوتمیه واولی واخری
اولمیه یعنی بی نهایت انبیاعلیهم السلام واولیای عظامك باطنلریدر چونکم ایکی
طرف طوتمز نچن اوبی نهایته میانه یعنی اوسط منصرف اولور یعنی نچن اول
بی نهایته حداعتدال صرف اولنور وافراط وتفریط تصور قیلنور ﴿ مثنوی ﴾
اول وآخر نشانش کس نداد * کفت لوکان له البحر مداد) سورهٔ کهفك آخرینه
اشارتدر (قل لوکان البحرمداد) دی یامحمد اکر بحر محیط مرکب اولسه (لکلمات

بنم ربمك معانى وكلماتنك تحرير وكتابتى ايچون (لنفد البحر) تحقيقا بحر محوو فانى اوليدى زيرا جسمدر وهر جسم متناهيدر (قبل ان تنفد كلمات ربى) ربمك كلماتى متناهى اولمزدن اول زيرا كلمات الله غير متناهيدر پس مداد متناهى اولمزدن اول علوم نامتناهينك كتابتى ممكن اولمز (ولو جئنا بمثله مددا) اى ولو جئنا بقدرتنا الباهرة عونا وزيادا يعنى اكرچه بز كنور سكده اودرياى محيط مثلى مددوزياده معاونت كتورسكده ينه كلمات الله متناهى اولمز زيرا مجموع متناهين دخى متناهيدر بلكه تحت وجوده داخل اولان اجسام مقوله سى هرنه ايسه متناهيدر پس بو آيتك سبب نزولى بو اولديكه يهوديلر ديديلر كه كتابلرده بر محلده (وما اوتيتم من العلم الا قليلا) بيورر وبر محلده دخى (ومن يؤتى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا) بيورر پس تناقضدر توفيق نيجه اولور ديدكلرنده بو آيت نازل اولديكه علم الهيه نسبت علم انسان قليلدر ديمك اولور معناى بيت اول وآخرده مرتبهٔ حقيقته واصل اولان وليك نشانى واحوال بى پايانى بركمسه شرح ويرهمز زيرا بونلر صفت حقله متصف اولمشلردر واوصاف حق ايسه غير متناهيدر انبيا واوليا كلمات اللهٔ دراول جهتدنكه كن امريله ظاهر اولمشدر اكرچه جميع موجودات دخى بو امرده داخل وجمله سى بو حيثيتدن كلمات الله درلكن انبيا واوليا علت غائيهٔ موجودات ومكوناتدرلر پس بونلرك باطنلرى صفت حقله متصف ومتخلق اولمجق بونلرك درونده اولان معلوماتك واسرار واوصاف وحكمتك كلماتنى اغصان واشجار واقلام وبحار وزخار مركب اولسه الى يوم القيام تحرير اولنسه نهايت وانجام بولميه ايدى ﴿ مثنوى ﴾ هفت درياكر شود كلى مداد * نيست مر پايان شدن را هيچ اميد) يدى دريا اكرچه جيعا مركب اوله منتهى اولمسنه هيچ اميد وامكان يوقدر يعنى هفت دريا اكر مداد اولسه بو اوليانك قلبنده اولان علمك پايانه هيچ اميد يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ باغ وبيشه كرشود يكسر قلم * زين سخن هركز نكردد بيش وكم) وكذلك باغ وبيشه اكر جيعا قلم اوله بو انبيا واوليانك باطننده اولان سخن حقدن هركز بيش وكم اولمز ﴿ مثنوى ﴾ آن همه حبر وقلم فانى شود * وين حديث بى عدد باقى بود) اول دوكلى مركب وقلم فانى اولور كه متناهيدر وبو انبيا واوليانك باطننده اولان حديث بى شمار ينه باقى اولور كه غير متناهيدر (كما قال الله تعالى فى سورة لقمان فى حق كلماته (ولو ان ما فى الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر مانفدت كلمات الله) پس بو محله كلنجيه دك اعتراض اوله جوابدركه اول بسيار كو واكثار خواولمقدر نفس الامرده بو علمدن برولى هرنقدر سويلسه دريادن برقطره وكونشدن برذره كبيدر پس مكثر اولمز بعده اعتراض ثانى يه جواب ويروب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ حالت من خواب راماند كهى * خواب

بنـدارد مرا زاكرهی) ظاهرده كاهی بنم حالتم خوابه بكزر اول حالتی بكراه
خواب ظن ايلريعنی ای شيخ بكا كاه برحالت و برراحت پيـدا اولوركه غلبهٔ
نومله مستلقی اولوب ميتلركبی بندخی ياتورم و بوجهاندن كوز يوموب عالم حقيقته
ديدهٔ بصيرتی كشاده قيلورم بنم بوحالتم كاهی خوابه مشابه اولور وحقيقت حاله
واقف وعالم اولمقدن كراه اولنلر تحقيقا بوحالتی نوم دائم زعم ايلرلر وربخسبدهست
چون اصحـاب كهف ديو سوزسويلرلر بوكونه حالت اوليادن بعضـسنه چوق
واقع اولور نته كم ابن فارض حضرتلرينك منقبه سـنده اوائل ديوانـنده بو يله
مسطوردركه (قال ولدابن الفارض حاكيا عن حال ابيه وتارة يكون الشيخ رضی الله
عنه مستلقيا على ظهره كالنائم و يمر عليه عشرة ايام متواصلة وتارة اقل من ذلك
وتارة اكثر وهو على هذه الحالة لايأكل ولا يشرب ولايتكلم ولايتحرك فهو كما قال
(بيت) ترى المحبين صرعى فى ديارهم * كفتية الكهف لايدرون مالبثوا * والله
لوحلف العشـاق انهم * صرعى من الحب اوموتى لما حنثوا * ثم يستفيق من هذه
الحـالة و يكون كما كان * مثنوی * چشم من خفته دلم بيداردان * شـكل
بيكار مرا بركاردان) ای شيخ اكرچه ظاهرده بنم چشمم او يومشدر اما بنم قلبمی
بيدار بيل بنم صورتما كار وعملسز شكل وجسـديمی كار وعمل اوزره بيل يعنی بنم
بيكار ومعطل اولديغم شكلی سن عين بركار و برتحصيل بيل همان عمل بدن دكلدر
بلكه عمل قلب عمل بدندن افضل واشرفدر (ولهذا قال عليه السـلام لاعبادة
كالتفكر قال البيضـاوی لانه المخصـوص بالقلب * مثنوی * كفت پيغمبركه
عينای تنام * لاينام قلبی عن رب الانام) حضرت رسول عليه السلام ايتديكه
بنم چشملرم او يورلكن بنم قلبم رب الانامدن او يومز بوحديث شريفه اشارتدركه
امام بخـاری حضرت عايشه رضی الله عنهادن روايت ايدرلر حضرت عايشـه
حكايه ايدرلركه حضرت رسول عليه السلام قبل اداء الوتر نائم اولوب بعده قالقوب
بلا توضی نمازه شروع قيلدی بن ديدم يارسول الله نمت حتى نفخت بفمك فقـال
صلى الله عليه وسلم ان عينای تنامان ولاينام قلبی) يعنی بنم ايكی كوزم بحسب الظاهر
او يورلرحال بوكه بنم قلبم رب العـالميندن غافل دكلدر پس اول صوفی دخی كنديـنك
نو منه وقلبنك ايقـاظنه بوحديثله استشـهاد ايلدی زيرا عنـد اهل التحقيق
بوخصلت وحالت حضرت رسول عليه السلامه مخصوصه اولمسنه دليل يوقدر
بلكه على طريق الوراثة اوليـايه دخی ميسردر * مثنوی * چشم تو بيدار
ودل خفته بخواب * چشم من خفته دلم درفتح باب) ای طاعن ومعترض اولان
سنك كوزك بيدار وقلبك خواب غفلتله خفته در و بنم كوزم ويا جسم ظـاهرا
او يومشـدر اما بنم كوكلم فتح بابده در * مثـنوی * مردلم را پنج حس

دیکرست * حس دل اهرد وعالم منظرست) تحقیقا قلبده پنج حواس دخی واردر بوحواس ظاهره‌دن غیری که اول قوت متخیله وقوت متفکره وقوت متوهمه وقوت حافظه وحس مشترکدر کوکل حسنك هر ایکی عالم یعنی ظاهر و باطن منظریدر ﴿ مثنوی ﴾ توز ضعف خود مکن درمن نکاه * بر توشب برمن همان شب چاشتکاه) سن کندی ضعف وعقلکدن بکا نظر ایله زیرا قیاس نفس علی النفس جائزدکلدر برنفسك حالی برنفسه بکزه‌مز مثلا شب سنك اوزریکه شبدرهم اول شب بنم اوزریمه چاشتکاه وصبح دستکاهدر ﴿ مثنوی ﴾ بر توزندان برمن آن زندان چو باغ * عین مشغولی مرا کشته فراغ) زندان سکا زنداندرکه انده مضطرب اولوب پریشان خاطر اولورسن اول زندان بکا باغ کبیدر زیرا آنده جمال الهی ایله مسرور وآسوده‌یم یعنی سنك اوزریکه شب ظلمانی ونوم جسمانی زنداندر و بکا اول باغ وجناندر عین مشغوللق بکا فراغ اولمشدر یعنی مرتبهٔ ولایته ایرنلر سائر بشر کبی دکلدر بلکه سائر بشرك عکسی دینلسه جائزدر زیرا بونلر صورتا نائم ومعنی بیدار وصورتا مشغول و برکار ومعنی فارغ و بیکارلردر ﴿ مثنوی ﴾ پای تودر کل مرا کل کشته کل * مر ترا ماتم مرا سور ودهل) سنك آیاغك بدن بالچغنده واکل وشرب آب وکلنده قالمشدر و بکا اول آب وکل عین کل روحانی وکلستان آثار واسرار ربانی اولمشدر تحقیقا سکا بوآب وکل عالمی ماتمدر بلا شهود محبوب وبکا سور ودهلدر مع مشاهدة المحبوب ﴿ مثنوی ﴾ درزمینم باتوساکن درمحل * می دوم برچرخ هفتم چون زحل) نعم صورتا زمینده سنکله بر محلده ساکن وقرار ایدیجیم من حیث المعنی زحل یلدزی کبی فلك سابع اوزره یلرم ﴿ مثنوی ﴾ همنشینت من نیم سایهٔ منست * برتراز اندیشها پایهٔ منست) همنشین وجلیسك من حیث الحقیقه بن دکلم بلکه بنم سایه‌مدر یعنی جسددر که روحه نسبتله سایه کبیدر بنم پایه وقدمم اندیشه‌لردن عالیدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه من زاندیشها بکذشته ام * خارج اندیشه پویان کشته ام) زیراکه بن اندیشه‌لر عالمندن ایلرو کچمشم اندیشه‌نك خارجندن یلجی اولمشم یعنی عالم حقیقت ومرتبهٔ الوهیتده پویان اولوب اوچمشم ﴿ مثنوی ﴾ حاکم اندیشه ام محکوم نی * زانکه بنا حاکم آمد بربنی) روی حقیقتی کورنلر ومرتبهٔ ولایته ایرنلر کندیلردن فانی وحقله باقی اولدقدنصکره آنلرده عقول واندیشه‌نك تصرفی اولمز وافکار وعقول حکم قیلمز بلکه بونلرك حقیقتی عقول واندیشه‌یه حاکمدر ولهذا اول صوفی ولی لساندن بیوررلردیرلر که بن اندیشه‌نك حاکمی‌ام من حیث الحقیقه محکوم واسیری دکلم شول اجلدنکه بنا بنا اوزره حاکم کلدی پس نظر قیلسك جمیع موجودات صوری واکر معنوی بنای حقدر پس جمیع بنای حق حقله قائم وباقی

اولان خليفهٔ حقك محكومی اولور وولیٔ خدابنای اشياده باذن الله تصرف قيلور
پس من هذه الحيثية بونلر حاكم انديشه وعقول ومتصرف مخلوق ذلولدر لر
﴿ مثنوی ﴾ جمله خلقان سخرهٔ انديشه اند * زان سبب خسته دل وغم
پيشه اند) اما جمله خلقلر انديشه لرينك مغلوبی اولمشلردر اول سببدن خسته دللر
وغم پيشه لردر اكر ديرسك كه سنی دخی كوروروز كه عندالامتحان اسير عقل وانديشه
و بعض زمانده خسته دل وغم پيشه سن جواب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قاصدا
خودرا بانديشه دهم * چون بخواهم ازميان شان برجهم) قاصدا كنديمی
انديشه يه و يريرم و برای استتار سر عقول وافكار اولورم تامحكوم انديشه اولنلر
بنی كنديلر كبی قياس ايده لر چونكم بن استيم بوغم پيشه اولنلرك ومحكوم انديشه
قالنلرك ميانندن صيچره رم واوج معناده پرواز ايلرم آنلر كبی دائما كرفتار دام انديشه
دكلم ﴿ مثنوی ﴾ من چو مرغ اوجم انديشه مكس * كی بود برمن مكس
را دست رس) بن مرغ اوج كبی ام وانديشه وافكار مكس كبيدر مكسك بنم
اوزريمه چقن غلبه سی والی ايرشمسی اولور يعنی مكس كبی اولان انديشه وهوشك
چقن بنم اوزريمه دسترسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ قاصدا زير آيم ازاوج بلند *
تاشكسته پايكان برمن تنند) اوج بلندن ومرتبهٔ سعادتمندن قصدا آشغه كلورم
ومرتبهٔ بشريته تنزل قيلورم تاشكسته پايكان طريقت وخسته دلان عالم صورت
بكا طونه لر وكنديلره جنس وآشكاره آشنا كوروب بحر درونمدن صولنه لر وهر نبی
وولينك خود بشريته كلمری عباداللهه عين نعمت وناسك فهم ايلديكی مرتبه ده
اولملری ناسه محض الطف ورأفتدر زيراقوت بشريه نك حقيقت انبيا واوليايی كورمكه
بلكه ملائكه يی كورمكه طاقتی يوقدر ولهذا قال الله تعالی (ولوجعلناه ملكا
لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم مايلبسون) وبومحله مناسب خلافتده تفصيل اولنمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون ملالم كيرد ازسفلی صفات * برپرم همچون طيور الصافات)
سورة الملكده (اولم يروا) ای محمد كورمزلرمی و نظر ايتمزلرمی بو كفار مكذبان
(الی الطير فوقهم صافات) اوزرلرنده اولان قوشلره كه جوسماده عند الطيران
اجنحه لرنی بسط ايدر (و يقبضن) ودخی قبض وضم ايدرلر اجنحه لرنی كنديلره
حينا فحينا استظهارا للطيران (مايمسكهن الا الرحمن) پس انلری عند القبض
والبسط حفظ وامساك ايلمز الا اول رحمن كه مرحمتی علی كل شیٔ واسع وشاملدر
وكذلك جميع اشيايی حفظ وامساك ايلين اول رحمندر (انه بكل شیٔ بصير) تحقيقا
اول رحمن كيفيات ابداع مبدعاته بصير وتدبيرات واحوال مصنوعاته عليمدر
معنای بيت چونكم بنی ملال طوته بوعالم سفلی صفاتدن يعنی عالم طبيعت ومرتبهٔ
بشريتدن پرواز ايدوب اوچرم اوج اعلايه وجو سمای معنايه طيور صافات كبی

﴿مثنوی﴾ پرمن رستست هم ازذات خويش * برنچفسانم دو پر من باسرش *
جعفر طيار راپرجاريه است *جعفر طرار راپرعاريه است) طيور صافات كبى
عالم حقيقتده اوچرم دېمشدى اول مناسبتله ديركه بنم پرلرم شول مجاز وعاريتى
اولان اجنحهٔ مكر وحيل وزور وپرودغل دكلدر كه وابستهٔ دز بلكه بنم پرم پرستة در
بنم قنادم هم كندى ذاتمدن بتمشدر كه اول علم تحقيق وذوق وشوق توفيقيدر
بن چربشله كنديمه ايكى قناد ياپشدرمزم كه اول قوت علميه وقوت عمليه در
(كما ان اهل التقليد واصحاب التزوير يربطون على انفسهم علوما عقلية ونقلية
يباهون بها العلماء ويمارون بها السفهاء ويصرفون وجوه الناس اليهم
كذوى الجنا حين يظنون طيورا الهية وليسوا كذلك) جعفر طيارك قنادى جاريه
ودائمدر جعفر طرارك قنادى عاريه وعاريضيدر محققين وصادقين جعفر طيار
كبيدر ومقلدين ومزورين جعفر طرار كبيدر جعفر طيارك پرى جاريه وبنفسه
طائردر جعفر طيار حضرت علينك برادر بزركوارلريدر اندن اون ياش زياده
واسلامه آندن اول آماده اولمشلردر وحضرت نبى عليه السلام اول حضرتك
حقنده ياجعفر انت اشبه بى خلقا وخلقا بيورمشلردر حتى بو بشارتك مسرتندن اول
حضرت قالقوب اول حينده رقص قلمشلردر وحضرت عليدن بوكونه روايت
اولنور كه بيوررلر بركون بن حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلمك حضورنده
ايدم نمازقيلمغه متوجه اولديلر اول حينده بابام ابو طالب كلدى وحضرت نبى عليه السلام
آنى صلاته ترغيب ايدوب ديديكه ياعمى توليدى بكا اويدك ونماز قليدك ابوطالب
ديديكه (ياابن اخى علمت انك على حق ولكن استحى من العرب) پس جعفره متوجه اولوب
ديديكه ياجعفر سن ابن عمكك جناحى قنده نماز قيل پس جعفر حضرت رسولك يانندە
نماز قيلوب تمام ايلدكدنصكره حضرت نبى عليه السلام اكا التفات ايدوب
بيورديلركه (الا ابشرك ياجعفر ان الله تعالى اعطى لك جناحين من نور لتطير بهما فى الجنة)
ولهذا اول حضرته ذوالجناحين دينلدى وطيار دخى تسميه اولندى ومنقبه لرنده بودخى
منقولدر احيانا هواده طيران وطيور كبى سماده سيران ايدرلردى وبعض قولده
اول حضرت روم ديارنده شهيد اولدقده لطف حقله آكا ايكى يشل قناد ظاهر
اولوب عالم علوى جانبنه پرواز ايلمشلر بواجلدن اكا جعفر طيار ديو سويلشلردر
والله اعلم اما جعفر طرار معين بركمسه اولمق احتماليده واردر لكن معلوم ومشهور
دكلدر كه نه كونه كمسه در بلكه هرمكار وغدار اولان كمسه لر مراد اوله كه انلرك
جناحين علم وعملرى كنديلره ملك اولميه بلكه عاريتى اوله وخلقه نمايش ايچون
كنديه مربوط قيله ﴿مثنوى﴾ نزد انكه لم يذق دعوى بست اين *
نزد سكان افق معنيست اين) اول كمسه نك قتنده كه بولذتدن طاتمدى و بومعنادن
ذوق ايتمدى بوسوزلر دعويدر كه بونى ادعايه حمل ايلر اما افق ساكنلرينك قتنده

بومعنای صحیحدر یعنی سکان افق معنی وقاعدان تتق سرا پردهٔ خدا اولنلر قتنده بو سوزلر عین معنادر ﴿ مثنوی ﴾ لاف دعوی باشد این پیش غراب * دیك تی و پریکی پیش ذباب) غراب کبی اولان اصحاب صورتك اوکنده بومعنی لاف ودعوی اولدی سکك قتنده بوش وطلوچولك برابردر یا کرکسه تهی وکر کسه طلو ذباب چولمکی قالدر مغه وفرق قیلمغه قادر دکلدر منکر قتنده دخی ولی ومرایی برابردر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه درتومی شود لقمه کهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور) اکول وشروب اولدیغی صفت اوزره اعتراضه جواب ثالثدر کثرت اکل وشرب ك مذموم اولمسی وانسانی حیوان صفت قیلمسی ومبتلای کسل وکثافت ایلمسی ایچوندر چونکم لقمه سنده کهر اوله وسنی طاعت وعبادت حقه چابك وچالاك قیله فارغ اوله اولقدر که قادرسن یی زیرا اندن سکا ضرر یوقدر لکن نفعی چوقدر تن مزن چندانکه می خواهی بخو ردخی نسخهدر یعنی طورمه واپسم اوتورمه اولقدر که ایسترسك یی مشایخ عظامك برندن نقل اولنور که اکل وشرب له مقیدا یمش بعض احبا واصدقاسی رنکنده اولنلر آنك اکول وشروب اولدیغنه باطنا تعریض ایلمشلر وبری بری مابیننده بوشیخك اکلی انبیا علیهم السلام واولیای عظام اکلنه اویمز دیوب سویلمشلر شیخ بونلرك ضمیرنه واقف اولوب بر لکن ایستیوب بونلرك سوء ظننی دفع ایچون لکن ایچره قی ایلدی لکن پردر اولدی نته کم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ روزی بهر دفع سوء ظن * درلکن قی کرد پردر شد لکن) سوء ظنی دفع ایتمکدن اوتری شیخ برکون لکنك ایچنه قی ایلدی لکن پردراولدی ﴿ مثنوی ﴾ کوهر معقول رامحسوس کرد * پیر بینا بهر کم عقلیٔ مرد) کوهر معقولی محسوس ایلدی پیر بینا مردك کم عقل اولدیغندن اوتری آنك کاروعملنه طعن ودق قیلدقلرندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ چونکه درمعده شود پاکت پلید * قفل نه برحلق وپنهان کن کلید) چونکم معدهده سنك پاك وحلال اولان اقمك پلید اوله یعنی لقمه مع هذا طیب وحلال ایکن کثافت وثقلت برله معدهیی ملوث وخباثت وکدورت درونه باعث اوله حلق ودهانكه قفل قو ومفتاحن پنهان ایله تاکم آکل اولمیهسن ومأکولات طیبه یی مردار قیلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ هر که دروی لقمه شدنور جلال * هرچه خواهد تاخورداورا حلال) هرشول کیمسهده که لقمه نور جلال اوله وحسن خصال ولطف فعالی زیاده قیله هرنه ایسترسه که یه اکا حلالدر اکثرمشایخ محققین لقمه یه ولقمه یی یینه نظر ایتمشلر بلکه لقمه خوارك کار وکردارنه باقمشلر اکر کار وکرداری طاعت خدا ورضای حق ایچون ایسه لقمه حرام دکلدر واکلده اسراف یوقدر دیمشلرز یرا حرام لقمهدن واسراف اوزره

بنی طعامدن طاعت حقه میل ورغبت حاصل اولمزدیمشلر واکرآکل اولانک کاری طاعت خدا اولمزسه ورضای حق ایچون اکل قیلمز البته اول لقمه ده شائبهٔ حرام مقرردر ولوکان فی زعم الآکل حلالا زیرا مبدأ معاصی وآثام لقمهٔ حرامدر طعام حلالدن عصیانه میل طوغمز دیرلر پس کثرت اکل وشربك منهی اولمسی کثافت ومعصیته سبب اولدیغنه بناء در یوخسه مجرد کثرت اکل وشرب مذمومه دکلدر لاسیما نورجلال وحسن خصال اوله پس نزدانکه لم یذق دعویست این نزدسکان افق معنیست این بیور دقلری بیت شریفدن حاصل اولان وهم وشبهه یی دفع ایچون تکرار بو معنایی مؤید اولان کلامه رجوع ایدوب تفهیم ایچون بعض ضرب امثاله شروع ایدوب بیوررلر

﴿ بیان دعوی که عین آن دعوی کواه صدق خویشت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کر تو هستی آشنای جان من * نیست دعوی کفت معنی لان من) ای بوسوزلری دعوی زعم ایلین کیمسه اکر سن بنم جانمك آشناسی ایسك بنم معنی لان اولان کفتم دعوی دکلدر بلکه عین دعوی نفس دعوینك کواهیدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم نیمشب پیش توم * هین مترس ازشب که من خویش توم) مثلا اکر نصف اللیلده وظلمت شبده سنك قتنده یم دیم آکاه اول شبدن خوف ایلمه که بن سنك قریب واشناك ام ﴿ مثنوی ﴾ این دودعوی پیش تومعنی بود * چون شناسی بانك خویشاوند خود) بوایکی دعوا سنك قتکده دعوای معنادر چونکه کندی خصمك بانك وآوازنی آکلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ پیشی وخویشی دودعوی بودایك * هردومعنی بودپیش فهم نیك) بیشلك وخویشلك ایکی دعوی اولدی یعنی سنك اوکنده یم وسنك خصمکم دیمك ایکی دعوی اولدی ولکن هرایکیسی خوب واطیف فهمك قتنده معنی اولدی ونفس دعوی کندینك صحت وصدقنه شهادت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ قرب آوازش کواهی میدهد * کین دم ازنزدیك یاری میجهد) آوازك قربی آکا طانقلق ویرر زیراکه بودم وآواز بر یارك قتنده حاصل اولور پس آنك آوازنك قربی اول یارسنك حضورکده اولدیغنه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لذت آواز خویشاوندنیز * شد کواه برصدق آن خویش عزیز) خصمك آوازنك لذتی دخی ای عزیز اول خصمك صدقی اوزره شاهد اولدی زیرا آشنا واقربانك آوازی اجنبی و بیکانه نك آوازندن فهم وعقلی اولان کیمسه نك قتنده تمیز اولنمش وفرق قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ باز بی الهام احمق کوز جهل * می نداند بانك بیکانه زاهل) کیرو الهامسز احمقکه اول احمق جهلندن بیکانه نك بانك وآوازنی اهلنك بانك وآوازندن بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ پیش اودعوی بود کفتار او * جهل اوشد مایهٔ انکاراو) آنك

قتنده آنك سوزی دعوادر آنك جهلی آنك انكارینك سبب ومایه‌سی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ پیش زیرك كاندرونش نورهاست * عین این آواز معنی بود راست) زیرك قتنده كه آنك باطن ودرونده انوار الهیه دن نورلر واردر بو آواز عینیله راست وصحیح معنی او ادی ﴿ مثنوی ﴾ یا بتازی كفت یك تازی زبان * كه همی دانم زبان تازیان) مثل آخر یا لسان عربی بیلور بركسه لسان عربی ایله دیدیكه عرب طائفه سنك لسانی بیلورم مثلا انا اعرف لسان العرب دیسه ودخی لسان عربی بیلدیكه دلیل بعض لغات وكلمات عربی سویلسه ﴿ مثنوی ﴾ عین تازی كفتنش معنی بود * كرچه تازی كفتنش دعوی بود) آنك عین عربی سویلسی معنادر وصدق دعواسنه دلیل وكواهدر اكرچه آنك عربجه بن تازی بیلورم دیمسی دعوی اولور لكن عین دعوی كندی نفسنك صدقنه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ یا نویسد كاتبی بر كاغدی * كاتب وخط خوانم ومن ابجدی) مثال آخر یا بر كاتب بر كاغد اوزره یازسه كاتبم وخط خوانم وبر اولویم ﴿ مثنوی ﴾ این نوشته كرچه خود دعوی بود * هم نوشته شاهد معنی بود) بو ورق اوزره یازلمش اكرچه خود دعوی اولور هم یازلمش معنانك شاهدی اولور زیرا كاتبم دیدیكی كتابتدن معلوم اولور وخط خوانم دیدیكی دخی آنك خطندن ظهوره كلور وابجد اولمسنه دخی حسن خطی ونظم كلامی دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ یا بكوید صوفیٔ دیدی تودوش * درمیان خواب سجاده بدوش) عین دعوی كندی نفسكی مصدق اولمسنه برمثال دخی اولدركه یاخود بر صوفی سكا كله وسویلیه كه سن كوزدك دون خواب ایچره سجاده سی اوموزنده بركسه یی بوهم وجه دریا بركسه سكا دیسه كه سن دون كیجه دوشكده اوموزنده سجاده وار صوفی كوردك ﴿ مثنوی ﴾ من بدم آن وانچه كفتم خواب در * با تو اندر خواب در شرح نظر) بن ایدم اول واول نسنه یكه دیدم خوابده سكا خواب ایچنده شرح نظر وفتح بصر جهتندن ﴿ مثنوی ﴾ كوش كن چون حلقه اندر كوش كن * آن سخن را پیشوای هوش كن) آنی كوش ایله وحلقهٔ زرین كبی قولاغكده ایله اول سوزی هوشكه پیشوا قیل ﴿ مثنوی ﴾ چون ترا یاد آید آن خواب این سخن * معجزه نو باشد وزر كهن) چونكه اول دوش سنك یاد وخاطركه كله بو سوز سكا یكی معجزه واسكی آلتون اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرچه دعوی می نماید این ولی * جان صاحب واقعه كوید بلی) اكرچه دعوی كورنور بو ولكن صاحب واقعه نك جانی بو كا اقرار ایله بلی دیر ﴿ مثنوی ﴾ پس چو حكمت ضالهٔ مؤمن بود * آن زهر كه بشنود موقن بود) پس چونكه حكمت مؤمنك ضاله سیدر حكمتی هر كیمدنكه استماع ایده موقن واعتقاد ایدیجی اولور یعنی (الحكمة ضالة المؤمن

فحيث وجدها فهواحق بها) حكمت ومعرفت مؤمنك يتور ديكيدرانى هرقنغى
كشيدن كه استماع ايليه بلاشبهه موقن اولور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه خودرا
پيش او يابد فقط * چون بودشك چون كند خودرا غلط) چونكم مؤمن كندويى
اول ضاله سنك اوكنده حاضر بوله مطلقا وقطعا نيجه شك اولور آكا ونه حالله
كندويى غلط ايلر بركسه يتوكنى برآخردن بعينه استماع ايلسه بيله شك ايدوب غلط
ايلرفكيف ضاله سنك حضورنده حاضراوله نوجهله شك وغلط ايلرسن ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ تشنهٔ راچون بكويى تو شتاب * درقدح آبست بستان زودآب)
مثلا برتشنه يه سن چونكم ايو ديه سن قدحده آب واردر اول آبى فورى آلوب تشنه لكى
دفع ايله ﴿ مثنوى ﴾ هيچ كويد تشنه كين دعويست زو * ازبرم اى مدعى مهجورشو)
هيچ تشنه دير ميكه بوسوز دعوا در يورى بنم قتمدن اى مدعى دور ومهجور اول
﴿ مثنوى ﴾ ياكواه وحجتى بنما كه اين * جنس آبست وازان ماء معين) يابرشاهد وحجت
كوستر كه بو آب جنسيدر واول ماء معيند نميدر ﴿ مثنوى ﴾ يابطفل شيرمادر بانك زد *
كه بيا من مادرم هان اى ولد) ياخود سود امر طفله مادرى بانك اوزدى بويله
ديو كه كل بن مادركم آكاه اول اى ولد ﴿ مثنوى ﴾ طفل كويد مادرا حجت
بيار * تاكه باشيرت بكيرم من قرار) طفل دير مى اى مادر بوخصوصده حجت ودليل
كتوركه سنك سودك اوزره بن قرار طوتم وسندن فرار ايليم ﴿ مثنوى ﴾
دردل هرامتى كزحق مزه ست * روى وآواز پيمبر معجزه ست) هر برامتك قلبنده كه
حضرت حقدن ذوق ولذت واردر پيغمبرك يوزى وآوازى معجزه در
﴿ مثنوى ﴾ چون پيغمبر ازبرون بانكى زند * جان امت ازدرون سجده كند)
چونكم پيغمبر عليه السلام طشره دن بربانك اوره واسلامه دعوت ايده امتك جانى
دروندن سجده ايلر ومطيع اولور وآكا انقياد قيلور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه جنس
بانك او اندر جهان * ازكسى نشنيده باشد كوش جان * آن غريب ازذوق آواز
غريب * اززبان حق شنودانى قريب) زيراكه اول پيغمبرك كلامنك جنسنى
بوجهان ايچره بركسه دن اشتمشدى جان قولغى اول غريب وعجيب وبديع اولان
آوازك ذوقندن حق لساندن (انى قريب) مفهومنى اشتدى (كما قال الله تعالى
(واذاسألك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذادعانى) توضيح معنى
هركسه يه الله تعالى حبل وريدندن وعقل وقلبندن اقرب بدر ولكن هركس بوقربك
حقيقتنه واصل اولمدقلرى جهتدن كنديلرى حقدن بعيد ظن ايدرلر وبوقربك كماليله
حقيقتنه واصل اولنلر انبيا عليهم السلام بعده اولياى عظامدر ولهذا خليفه
مستخلفك عينيدرديرلر وبرفحواى (ان الله يقول على لسان عبده) حق برنبينك
وياخود بروليك لساندن عبادنه حق سويلسه اول قرب حقيقيدن غريب اولان
امتك جانى اول آواز عجيب الشانك ذوقندن زبان حقدن كه اول زبان انبيا

واولیادر که بونلرك لسانی حق منزله سنده در (انی قریب) دیدیکی کلامك صدق معناسنی اشتدی وحقك آنلره کمال قربنی بیلدی پس ایمان واقرار قیلدی وبونلرك قربی واسطه سیله کندیده اولان قربی دخی بیلدی وبولدی (وهو معکم) سرنه آکاه اولدی

سجده کردن یحیی علیه السلام درشکم مادر عیسی علیه السلام

(مثنوی * مادر یحیی بمریم درنهفت * پیشتر ازوضع حمل خویش گفت) یحیی پیغمبر علیه السلامك مادری تنهاده مریمه کندینك وضع حملندن اولرك دیدی (مثنوی * که یقین دیدم درون تو شهیست * کاو اولو العزم ورسول آکهیست) که یقین کوردم سنك درونکده برشاه واردر که اولو العزمدر وزیاده آکاه رسولدر رسلدن اولوالعزم اول کمسه لردر که حقدن اکا کتاب نازل اوله وکندینك مستقلا شرعی اوله شرعنه ناسی دعوت قیله پس عیسی علیه السلام اولوالعزمدر وحضرت یحیی علیه السلام نبی صالحدر شرع موسی علیه السلام اوزره (مثنوی * چون برابر اوفتادم باتومن * کرد سجده حمل من اندر زمن) چونکه بن سنك برابر ومقابله که واقع اولدم بنم حملم درحال سنك جانبکه سجده ایلدی ذوالفطن دخی نسخه‌در یعنی زیرکلک صاحبی دیمکدر (مثنوی * این جنین مرآن جنین را سجده کرد * کزسجودش درتنم افتاد درد) بوقرنمده اولان جنین اول قرنکده اولان جنینه سجده ایلدیکه بنم حملمك سجودندن بنم تنمه درد والم واقع اولدی (مثنوی * گفت مریم من درون خویش هم * سجده دیدم ازین طفل شکم) مریم یحیی پیغمبرك مادرنه ایتدی بندخی کندی درونمده هم بوشکمده اولان طفلدن برسجده کوردم

اشکال آوردن بربن قصه

(مثنوی * ابلهان کویند کین افسانه را * خط بکش زیرا دروغست وخطا) ابلهلر ایدرلر بوقصه یه خط چك زیرا کذب وخطادر یعنی ساده دل اولنلردن بعض کمسه لر دیرلر بوقصه غیرواقعدر (مثنوی * زانکه مریم وقت وضع حمل خویش * بود ازبیگانه دوروهم زخویش) زیرا حضرت مریم کندینك حملنك وضعی وقتنده اجنبیدن وخصمدن یعنی جمیع خلقدن دور وبعید ایدی (مثنوی * ازبرون شهران شیرین فسون * تانشد فارغ نیامد خود درون) شهرك طشره سنده اول شیرین فسون مادام که فارغ اولمدی شهرك ایچنه کلدی مریم چونکه حضرت عیسی علیه السلامی طوغردی اندنصکره حضرت عیسی علیه السلامی قوجاغنده طوتدی وقوم وقبیله سی قتنه ایلتدی (مثنوی * مادر یحیی کجادیدش که تا * کوید اورا این سخن درماجرا) یحیی پیغمبر علیه السلامك مادری مریمی قنده کوردیکه تا مصاحبتده بوسوزی مریمه دیه (جواب اشکال (مثنوی * این بداند کانکه اهل خاطرست * غائب آفاق اورا حاضرست)

بونی بیلور اول کمسه که اهل خاطر واهل الهامدر آفاقك غائبی آکاحاضر درقلبی
معدن الهـام الهی وخواطرر بانی اولان کمسه لره غائب حاضر دروبعید وقریب
برابردر ﴿ مثنوی ﴾ پیش مریم حاضر آیددر نظر * مادر یحیی که دورست
ازبصر) مریم قتنده نظرده حاضر کلور یحیی پیغمبرك مادری که بحسب الظاهر
بصردن دوردر ﴿ مثنوی ﴾ دیدهـا بسته ببیند دوست را * چون مشبك
کرده باشد پوست را) دوستی ماسوادن بسته وفارغ اولان چشم کورر چونکم
اول کوزك صاحبی پوستی مشبك ایلمش اوله پوستدن مراد وجود جسمانیدر
وآنی مشبك ایلمکدن مراد مانع انوار الهی اولان اوصاف نفسانیه یی جابجا ازاله
ایدوب خانهٔ قلبنه اول روزنه لردن انوار الهی والهـام ربانی دخول ایلمکدر
﴿ مثنوی ﴾ ورندیدش ازبرون نی ازدرون * ازحکایت کیر معنی ای زبون *
نه چنانکه افسانها بشنیده بود * همچوشین برنقش آن چفسیده بود) اکر مادر یحیی
قرنداشی مریمی طشره دن کورمدیسه ودرون عالمندن دخی مکالمه قیلدیسه
حکایه دن معنی طوت ای زبونکه قصه دن مراد حصه درانجلین دکل که
یعنی اول کمسه کبی اولمه که افسانه لری اشتمش ایدی وحرف شین کلمهٔ نقش اوزره
یاپشدیغی کبی اول کمسه لر دخی اول حکایه نك نقش وصورتنه یاپشمش اولدی
﴿ مثنوی ﴾ تا همی کفت آن کلیلهٔ بی زبان * چون سخن نوشدز دمنه بی
بیان) کلیله بردلکو نك اسمیدر دمنه دخی بردلکونك نامیدر پس دابشلیم حکیم
بوایکیسنك لسان حالندن ظهور ایلین احوالی یزوب وسائر وحوش وطیورك السنهٔ
احوالندن جاریه اولان احوالی وآثاری سمط تحریره دیزوب جمله سن بر کتاب
عجیب دوزوب آنك رکن اعظمی کلیله ودمنه حکایه سی اولدیغنه بناء آکا کلیله
ودمنه دیونام ویرمشدر فارسیده انوار سهیلی ترکیده همایونامه آنك ترجمه سیدر
پس معنی تاکم دیردی اول کلیلهٔ بی زبان دمنه یه ودمنهٔ بی بیاندن نوجهله سوز
اشیدردی تفکر ایله بوایکیسنك بری برینه مکالمه سنه لسان حال دیرلر که عند العرفا
اول انطق من لسان المقالدر عارف وعالم اولنلر حیواناتك حالندن بوکونه حصه
آلوب آنی صورت قصه یه کتوروب تنبیه غافلین وایقاظ نائمین ایچون آنی نقل ایدرلر
﴿ مثنوی ﴾ ور بدانستند لحن همدکر * فهم آن چون کرد بی نطق بشر)
والثن سلم بوحیوانات اکر بری برینك لحن وصوتنی بیلدیلرسه آنك الحـانی واصواتنی
بلا نطق بشر نه کونه فهم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان شیر وکاو آن دمنه
چون * شد رسول وخواند برهردو فسون) شیرله شتربه دیدکلری کاو لك بیننده
اول دمنه دیدکاری روبه نیجه رسول اولدی وبوایکیسنه نه کونه افسون اوقودی
﴿ مثنوی ﴾ چون وزیر شیر شد کاو نبیل * چون زعکس ماه ترسان کشت پیل)

﴿ واول ﴾

واول کاونبیل اسدك نیجه وزیری اولدی وفیلر صویك ایچنده اولان ماهك عکسندن نیجه خوف ایلدی کما ذکر هذه القصه فی الجلد الثالث (مثنوی) این کلیله ودمنه جمله فترا یست * ورنه کی بازاغ لکلك رامریست) بوکلیله ودمنه جمله افترا ودروغدر یعنی بوکلیله ودمنه نك جمله صور وحکایاتی خود افترا در که فی الحقیقه آفا قده بو اولمش دکلدر واکر افترا اولمسیدی زاغله لکلکك نچون جنك وخصومتی واردر یعنی لکلکك زاغه عناد وستیزه لکی نچون حقیقة متصوراولوردی همان قصه دن حصه آلمق وحکایه دن منفعت بولمق وآنکله اصلاح نفس قیلمقدر کرك صورت حکایه صحیح اولسون وکرك اولمسون (مثنوی) ای برادر قصه چون پیمانه است * معنی اندروی مثال دانه است) ای برادر قصه پیمانه کبیدر قصه ایچنده معنی پیمانه ایچنده اولان دانه کبیدر (مثنوی) دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل * ننکرد پیمانه را کر کشت نقل) صاحب عقل اولان کمسه دانه کبی مقبول اولان معنایی طوتر پیمانه یه نظر والتفات ایلمز اکر پیمانه نقل ورفع اولدیسه (مثنوی) ماجرای بلبل وکل کوش دار * کرچه کفتی نیست آنجا آشکار) بلبل وکلك ماجراسنه قولاق طوت اکرچه بلبل وکلده پرسوز آشکاره دکل یعنی بلبل ایله کلك مابیننده معنوی حالله نیجه مکالمه واقع اولور حال بوکه آصلا نطقدن اثر یوقدر لکن اهل حال اولان بونی انلرك وجودلرندن فهم قیلورلر

{ سخن کفتن بزبان حال وفهم کردن آن }

(مثنوی) ماجرای شمع باپروانه نیز * بشنوی معنی کزین کن ای عزیز) پروانه ایله شمعك قصه سنی دخی ای عزیز ایشت ومعنای کزین اختیار ایله (مثنوی) کرچه کفتی نیست سر کفت هست * هین ببالا پر مپر چون جغد پست) اکرچه بونلر مابیننده بحسب الظاهر پرسوز یوقدر ولکن سوزك سری ومعناسی وار درآکاه اول بو کسکه اوج یایقوش کبی آلچغه اوچه یعنی معنی جانبنه پرواز ایدوب سفلی اولان لفظ وصورت جانبنه میل ایتمه (مثنوی) کفت در شطرنج کین خانهٔ رخست * کفت خانه از کجا آمد بدست * خانه رابخرید یا میراث یافت * فرح انکس کوسر معنی شتافت) یعنی برشطرنج باز دیکه شطرنجده بوخانه رخ خانه سیدر برلعب شطرنجه واقف اولمین ابله دخی بوخانهٔ حقیقی زعم ایدوب اکادیدیکه خانه رخك النه قندن کلدی اورخ صاتونمی آلدی ویامیراثمی بولدی همان برای قیام قرینه جواب محذوفدر یعنی نه آلدی ونه میراث بولدی فرح وسعادت اولکمسه که اومعنی جانبنه ایودی (مثنوی) کفت نحوی زید عمرا قد ضرب * کفت چونش کرد بی جرمی ادب) اکثر اعرابی لغت عربه عالمدر کندی لسانی اولدیغنه بناء اما اصطلاحات نحویه یه جاهلدر نچون قواعد نحویه دن اصلاح الفاظ ایچون برترکیبی متعلمه فاعل ومفعولی تعلیم ایچون

بو وجه ضرب مثل ذکر اولنسه اعرابه واقف اولمین اعرابی آنی لغت معناسنه حمل ایدر ومعنیٔ حقیقیسی جانبنه کیدر نته‌کم بر نحوی دیدی زید عمراقد ضرب وبوتر کیبدن اول نحوی زید لفظا مرفوع مبتدا وعمرا لفظا منصوب مقدم مفعولیدر ضربنک وضرب مع ما عمل فیه جمله سی جملهٔ فعلیه اعرابدن محلا مرفوع خبریدر مبتدانک شو معنا یی دیلدی واغت معناسنه عارف وبو اصطلاحه غیر واقف اولان کسه لردن بری آکا دیدیکم نیچون اول عمروه بی جرم زید اوردی وتأدیب قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ عمرو را جرمش چه بدکان زید خام * بی کناه اورا بزد همچون غلام) اول عمروک جرم وکناهی نه ایدی که اول ناپخته وبی انصاف زید کناه سز آنی غلامی کبی اوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت این پیمانهٔ معنی بود * کندمی بستان که پیمانه ست رد) نحوی آکا ایتدی که بوترکیب معنی اوچلکی اولدی سن بغدایی آل زیرا پیمانه رد اولمشدر که معنای لغویسی بو محلده مراد دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ زید وعمرو از بهر اعرابست وساز * کردروغست آن تو بااعراب ساز) بلکه زید وعمرو اعرابدن اوتری دوزلمشدر اکرچه دروغدر سن اعرابله دوزل ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی من آن ندانم عمرو را * زید چون زدبی کناه وبی خطا) اول جاهل بنه دیدیکم یوق بو یله دکل بن آنی بیلرم محصل عمروی زید نیچون بی کناه وبی خطا اوردی بکا شو لفظندن مستفاد اولان معنیدن سویله ﴿ مثنوی ﴾ کفت از ناچار ولاغی بر کشود * عمرو یك واوی فزون دزدیده بود) آخر الامر نحوی ناچاردن دیدی وبر لاغ ولطیفه آچدی یعنی ناچار بر لاغ آچوب وکندی بیلدیکی مرتبه دن کچوب اول جاهله دیدیکه عمرو بر زیاده واو اوغرلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ زید واقف کشت دزدش را بزد * چون که ازحد برد حدش می سزد) زید بو حاله واقف اولدی کندینك دزدینه کوتك اوردی چونکه عمرو حددن الدی یعنی حدشرعیدن تجاوز ایلدی سرقه سببیله عمروه حد لایق اولور پس زید عمروی جرم وکناهی سببیله تأدیب ایتمش اولور اول خبیث بوکز معنایی فهم ایدوب قبول ایلدم دیدی

﴿ پذیرآمدن سخن باطل در دل باطلان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت اینك راست پذرفتم بجان * کژ نماید راست در پیش کژان) اول ابله نحودن چونکم بو سوزی اشتدی اکا ایتدی ایشته جانله بونی قبول ایتدم اول نادانه ندن بو حالت عجب دکلدر زیرا اکریلر قتنده طوغری اکری کورینور واکری دخی طوغری کورینور ﴿ مثنوی ﴾ کربکویی احولی را مه یکیست * کویدت این دوست دروحدت شکیست) مثلا اکر بر احوله ماه بردر دیه سن احول سکادر بو ایکیدر بر اولمقده شك واردر ﴿ مثنوی ﴾ وربر وخندد کسی کو یدوست *

راست داردان سزای بدخوست) واکر بر کمسه تمسخر طریقیله احول اوزره کوله وماه ایکیدر دیه احول بو کذبی راست طوتر بو کونه خصلات قبیحه خوی اولان کمسه نك لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾ بر دروغان جمع می آید دروغ * الخبیثات الخبیثین زدفروغ) عین کذب اولنلر اوزره کذب جمع کاور و صحیح اولور زیرا خبیث اولان نفسلر ایچون خبیثلر فروغ ونور اوردی یعنی خبیث اولان شیلر خبیثه اولان نفسلره صف اوذوق وبردی دیك اولور (کما قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) بو آیت کریمه نك ورودی خاصدر که حضرت عایشه رضی الله عنهانك براءتی حقنده در ولکن حکمی عامدر ولهذا علما ومفسرین دیمشلردر بو آیت مثل مجراسنه اجرا اولنور پس مشایخ کرام بونی اکثر مثل موقعنده ایراد ایلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ دل فراخانرا بود دست فراخ * چشم کورانرا عثار سنکلاخ) دل فراخ اولنلر ایچون وسعت یدوار درکه (الطیبات للطیبین) در وکور کوزلر ایچون سر نکون اولق وآیغی قایمق واردر سنکستانده که (الخبیثات للخبیثین) در

﴿ دربیان جستن پادشاهی آن درخت که هر که میوه ان درخت خورد نمیرد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت دانایی برای داستان * که درختی هست در هندوستان) بر دانا داستان ایچون دیدیکه هندوستانده بر درخت وار در ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی کز میوه او خورد و برد * نی شود او پیر نی هر کز بمرد) هر بر کمسه که آنك میوه سندن یدی والتدی اول کمسه نه پیر اولور ونه هرکز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی این شنید از صادقی * بر درخت ومیوه اش شد عاشقی) بر پادشاه بر صادق القولدن بو سوزی ایشتدی درخته وآنك میوه سنه زیاده عاشق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قاصدی دانا ز دیوان ادب * سوی هندستان روان کرد از طلب) دیوانندن بر دانا قاصدی یعنی عالم وعاقل بر رسول طلبدن اوتری هندستان جانبنه روان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ سالها می کشت آن قاصد ازو * کرد هندستان برای جست وجو) اول قاصددن اوتری نیجه یللر هندستانك اطرافنی دور ایلدی اول درختی جست وجو ایچون ﴿ مثنوی ﴾ شهر شهر از بهر این مطلوب کشت * نی جزیره ماند ونی کوه ونه دشت) اول قاصد بو مطلوبدن اوتری هندستانده شهر شهر کزدی وطولاندی اول قاصد دور وکشت ایلدك نه جزیره قالدی ونه طاغ ونه صحرا قالدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا پرسید کردش ریشخند * کین که جوید جز مکر مجنون بند) اول درختی هر کیمه صوردی ایسه آکا ریشخند ایلدی و بویله دیو سویلدی که بو درختی غیر کیم ایستر مکر مجنون بند ایستر ﴿ مثنوی ﴾ بس کسان صفعش زدند اندر مزاح * بس کسان کفتند ای صاحب فلاح) چوق

كسه لر لاغ واطيفه ده آكا سيلى اوردیلر وچوق كسه لر بر سبيل تهكم ديديلر اى صاحب فلاح ﴿ مثنوى ﴾ جست وجوى چون تو زیرك سينه صاف * كى تهى باشد بجاباشد كزاف) سنجاين سينه صاف زيركك طلبى هيچ خالى اولور هيچ كزاف و بيهوده اولور ﴿ مثنوى ﴾ وين مرا عانش يكى صفعى دكر * وين زصفع آشكارا سخت تر) اول قاصده بومراعات وغيرى صفعدر يعنى خلقك بعضيسنك بوكونه رعايتلرى اكابر آخر طبنجه ايدى وبو صفع آشكاره صفعدن شديدر كدر ﴿ مثنوى ﴾ مى ستودندش بتسخر اى بزرك * درفلانجا بد درختى بس سترك) آنى تمسخر واستهزا ايله مدح ايلديلر بويله ديو كه اى بزرك فلان يرده ز باده عظيم بردرخت واردر ﴿ مثنوى ﴾ درفلان بيشه درختى هست سبز * بس بلند وپهن وهرشاخيش كبز) فلان بيشه ده سبز بردرخت واردر زياده بلند وجسيم وآنك هر شاخى بزرك وعظيم در ﴿ مثنوى ﴾ قاصد شه بسته در جستن كمر * مى شنيداز هركسى نوعى خبر) پادشاهك قاصدى درختك طالبنه كمر باغلمش هر بر كيمسه دن بردورلى خبرايشتدى ﴿ مثنوى ﴾ پس سياحت كرد آنجا سالها * مى فرستادش شهنشه مالها) پس نيجه يللر اوراده سفروسياحت ايلدى پادشاه اكاماللر كوندردى ﴿ مثنوى ﴾ چون بسى ديداندر آن غربت تعب * عاجزآمد آخرالامر ازطلب) قاصد چونكه اول غربتده زياده چوق تعب ومشقت كوردى آخر الامر طلبدن عاجز كلدى ﴿ مثنوى ﴾ هيچ از مقصود اثر پيدا نشد * زآن غرض غير خبر پيدا نشد) مقصودندن هيچ اثر پيدا اولمدى اول غرضدن خبردن غيرى پيدا اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ رشتهٔ اميد او بكسسته شد * جستهٔ اوعاقبت ناجسته شد) آنك اميدى رشته سى مقطوع اولدى آنك مطلوب ومقصودى عاقبت ناجسته ونابيدا اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كرد عزم باز كشتن سوى شاه * اشك مى بار يدوى بريدراه) قاصد شاه جانبنه كيرودونمك عزمن ايلدى كوزياشن ياغدرردى وقطع مسافه ايلردى

﴿ شرح كردن شيخ سرآن درخت را باآن طالب مقلد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بود شيخى عالم وقطبى كريم * اندران منزل كه آيس شد نديم) زياده عالم وتمام قطب برشيخ كريم وارايدى اول منزلده كه نديم آيس ونوميد اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت من نوميد پيش اوروم * زاستان او براه اندر شوم) قاصد كنديسنه ايتدى بن نوميد اولمش كيمسه شيخك حضورينه كيده يم آنك آستانندن يوله كيده يم ﴿ مثنوى ﴾ تا دعاى او بود همراه من * چون كه نوميدم من از دلخواه من) تاآنك دعاسى بنم همراهم اوله چونكم كندى دلخواهمدن نوميدم يعنى كندى مطلوب ومقصودمدن چونكم مأيوس ومقنوطم بارى اول

عزیزه وارەیم وآنك خیر دعاسن الوب بەدەآنك آستانەسندن یولەروان اولەیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رفت پیش شیخ با چشم پر آب * اشك می بارید ما نند سحاب) اول قاصد چشم پرآبله شیخك اوکنه کتدی سحاب کبی کوز یاشنی یاغدردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت شیخا وقت رحم ورقتست * نا امیدم وقت لطف این ساعتست) قاصد شیخه ایتدی ای شیخ رحم ورقتك وقتیدر مطوبمدن نا امیدم لطفك وقتی بوساعتدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت واکو کز چه نومیدیستت * چیست مطلوب تو رو باچیستت) شیخ قاصده ایتدی آشکاره دیکه سنك نومید لکك ندندر سنك مطلوبك ندر سنك روی وتوجهك نەدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت شاهنشاه کردم اختیار * از برای جستن یك شاخسار) قاصد شیخه ایتدی شاهنشاه بنی اختیار ایلدی بردرختی طلب ایلمکدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ که درختی هست نادر در جهات * میوهٔ او مایهٔ آب حیات) جهانده نادر وعجیب بردرخت واردر اول درختك میوه سی آب حیاتك مایه سیدر که آب حیات نیجه سبب حیات ایسه بومیوه دخی سرمایهٔ حیاتدر ﴿ مثنوی ﴾ سالها جستم ندیدم یك نشان * جز که طنز وتسخر این سرخوشان) نیجه یللر آنی طلب ایلدم آندن برنشان کورمدمکه بوسر خوشلرك طنز وتمسخرندن غیری ﴿ مثنوی ﴾ شیخ خندید و بکفتش ای سلیم * آن درخت علم باشد در علیم) اول شجرهٔ ثمرهٔ حیاتك اسم ورسمنه فریفته اولان کسه یه شیخ عارف کولوب اکا دیدیکه ای ساده دل اول درخت علم اولدی علیم اولان کسه نك باغ وجودنده که ﴿ مثنوی ﴾ بس بلند وبس شکرف و بس بسیط * آب حیوانی ز دریای محیط) اول علم درختی زیاده بلند وچوق اولو ودخی بسیط و پهنا در نه درخت بلکه دریای محیط الهیەدن آب حیاتدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بصورت رفتهٔ ای بیخبر * زان زشاخ معنئ بی بار و بر) سن ایسك صورت درخته کتدك ای بیخبر اول سیبدن که شاخ معنیدن بی بار و برسن اول شاخ معنا وشجرهٔ جنت اعلا عالمك وجودمیوه داریدر نته کم بوحدیث شریف بومعنایه دلیل ورهنمادر (عن ثوبان رضی الله عنه قال قال علیه السلام اذالقیتم شجرة من اشجار الجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوا من اثمارها قالوا وکیف یمکن هذا فی دار الدنیا یارسول الله قال علیه السلام اذا لقیتم عالما فکانما لقیتم شجرة من اشجار الجنة ﴿ مثنوی ﴾ که درختش نام شد کاه آفتاب * کاه بحرش نام کشت وکه سحاب) علمك نامی درخت کاهی آفتاب اولدی علمك نامی کاه دریا وکاهی سحاب اولدی یعنی مسمی بردر ولکن هرکس آکا مناسب برکونه اسم اطلاق ایدرلر مثلا کاه اول علمه درخت نام اولدی مثمر معانی ومعارف نفیسه اولدیغی اعتبارله وکاه آکا افتاب دینلدی منور قلوب اندیسه اولدیغی اعتباره وکاه آکا دریا دیدیلر

محيط حقايق اشيا اولديغى ملابسه ايله وكاه سحاب ديديلر مطر قطرات مسائل روحانى وجسمانى اولديغى وسائل ايله ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى كش صد هزار اثارها ست * كمترين آثار او عمر بقاست) محصل اول برمسمادر كه آنك صد هزار آثارى واردر آنك كمترين آثارى عمر بقادر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه فردست اواثر دارد هزار * آن يكى رانام شايد بى شمار) اكرچه اول فرد وواحددر من حيث المسمى ولكن هزار كونه آثار وخواص وكردار طوتر اول بريكه آثارى فراوان اوله بى شمار وبى عدد نام كرك يعنى اول برذاته بى شمار اسما ايله تسميه قيلق لايق وجائزدر * بيت * عبارا تناشتى وحسنك واحد * وكل الى ذاك الجمال يشير * دين بو معنايه فائز وحائزدر شخص واحده اسامئ كثيره ايله تسميه قيلنمق صحيح اولديغنه ضرب مثل طريقيله برقاج ابيات بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ درحق ديكر بود قهر وعدو * درحق ديكر بود لطف ونكو) مثلا اول بركيمسه حقنده قهر وعدو اولور بر غيرى كمسه نك حقنده لطف وخوب اولور ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران نام اويك آدمى * صاحب هر وصفش از وصفى عمى) برشخصك صد هزاران نامى واردر واو ذاتى بر آدميدر آنك هر وصفنك صاحبى بر وصفدن اعمادر يعنى هر وصفنى كماينبغى بيلكه قادر دكلدر بلكه اكثر اوصافنه عالم ايسه بعض اوصافندن غافلدر ﴿ مثنوى ﴾ هركه اندر نام پيچد كين ثقه ست * همچو تو نوميد واندر تفرقه ست) هرشول كيمسه كه نامه طولشدى بويله ديو كه بو نام ثقه ومحكم دراى جوينده درخت حيات سنك كبى نااميددر وتفرقه درز يرا نامدن حقيقت ذوقى ظاهر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ توچه برچفسى برين نام درخت * تا بمانى تلخ كام وشور بخت) بو درختك نامى اوزره سن نه تعلق وتشبث ايلرسن تا كم تلخ كام وشور بخت قالورسن يعنى بى لذت وبى سعادت اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ دركذر از نام وبنكر در صفات * تا صفاتت ره نمايد سوى ذات * اختلاف خلق از نام اوفتاد * چون بمعنى رفت آرام اوفتاد) ذات واحده يه صفات مختلفه واسطه سيله اسامئ كثيره اطلاق ايدرلر منشأ اختلافاته اسامئ اختلافات صفات اولور وآثار وافعال مختلفه دن عند المستداين صفات مختلفه يه شعور قابل اولور وكثرت اسما وصفات قادح وحدت ذات اولمز ولكن ناقص المعرفه اولنلره واسما وصفاته نظر قيلنلره حجاب اولور وانلرى اسامئ كثيره ايله مسمى اولان ذات واحده دن كيرو قيلور نته كم ارباب متفرقه صاحبلرى اولان كفره رسول عليه السلامك اله واحده دعوت ايلديكى حينده ديديلر (اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشئ عجاب) پس حضرت مولانا قدس سره طالب توحيد الهى اولنلره خطاب ايدوب بيوررلركه نامدن كچ وصفاته نظر ايله تا صفات ذات جانبنه سكا يول كوستره يعنى اسامئ مختلفه دن كچ وصفات متنوعه يه نظر آچ كه

هر براسم بر صفات مقابله سنده وضع اولنمشدر تا اول صفات متكثره سكا بول كوستره ذات موصوفه جانبنه تا صفات مختلفه ايله متجليه و افعال متنوعه ايله ظاهره اولان ذات واحده يى مشاهده قيله سن وشبهات وشكوكدن برى اوله سن خلقك اختلافى نامدن دوشدى چونكه معنايه كتدى آرام واقع اولدى يعنى بو خلقك جناب حق خصوصنده اولان اختلافى اساميدن واقع اولدى چونكم بونلر معنايه ذاهب اولدى ومعنى نه ايديكن بيلدى وحقيقتى بولدى آرام وسكون حاصل اولدى و بو معنانك بحسب اللغات اصطلاحات مختلفه او لمسنه دخى اشارت قيلوب او معنايى توضيح ايچون اول چهار كسه نك برى بريله اولان نزاعنى حكايه ايدوب بيورر لر

﴿ منازعت چهار كس جهت انكور كه هر يكى بنام ديكر فهم كرده بودند انكور را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چار كس را داد مردى يك درم * آن يكى كفت اين بانكورى دهم) بر آدم درت كسه يه بر اقچه ويردى اول بر كسه مرد عجمى ايدى ايتدى بو اقچه يى انكوره ويره يم ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى ديكر عرب بد كفت لا * من عنب خواهم نه انكور اى دغا) اول برغيرسى عرب ايدى ايتدى لا اى حيله باز بن عنب ايسترم انكور ايسترم ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى تركى بد و كفت اين بنم * من نمى خواهم عنب خواهم اوزم) اول بريسى ترك ايدى و ايتدى بو بنم قيل وقالى ترك ايله اوزوم ايستر ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى رومى بكفت اين قيل را * ترك كن خواهيم استافيل را) اول بريسى رومى ايدى ديدى بو كلامكى ترك ايله يعنى سنك ديديكك اولمز بن استافيل ايسترم ﴿ مثنوى ﴾ در تنازع آن نفر جنكى شدند * كه ز سر نامها غافل بدند) اول طائفه تنازع ومخالفتده بر بريله جنك ايديجى اولديلر زيرا اول ناملرك سر وحقيقتدن غافل ايديلر ﴿ مثنوى ﴾ مشت بر هم ميزدند از ابلهى * پر بدند از جهل واز دانش تهى) ابله لكلرندن بر برينه مشت اورديلر زيرا اول طائفه جهلدن پر وعلمدن خالى ايديلر ﴿ مثنوى ﴾ صاحب سرى عزيزى صد زبان * كر بدى آنجا بدادى صلحشان) چوق دل بيلور بر عزيز و بر صاحب سر اكر اوراده اوليدى آنلره صلح ويردى ﴿ مثنوى ﴾ پس بكفتى او كه من زين يك درم * آرزوى جملتانرا مى دهم) پس اول صاحب سر اولان عزيز ديرديكه بن بو بر اقچه دن سزك جميعكزك آرزوسنى ويره يم ﴿ مثنوى ﴾ چونكه بسپار يد دل را بى دغل * اين درمشان ميكند چندين عمل) جونكه قلبكزى حيله وخدعه سز صدقله بكا تسليم ايليه سز سزك بو درمكز بو قدر عمل ايلر ﴿ مثنوى ﴾ يك درمشان مى شود چار المراد * چار دشمن مى شود يك ز اتحاد) سزك بو درمكز درت مراد اولور يعنى درت مراد حاصل اولور ودرت دشمن اتحاد ومحبتدن بر اولور زيرا بو درت كسه نك منازعه سى عالم اولدقلرندن نزاع لفظى ايدى جونكم بر اهل دل بونلرك مرادنى ظهوره كتورسه ايدى

بونلر متحد اولوب جدال وخصومتلری زائل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ (کفت
هر یکتان دهد جنك وفراق * کفت من آرد شمارا اتفاق) هر بریکزك سوزی
سزه جنك وفراق ویرر بنم سوزم سزه اتفاق واتحاد کتورر ﴿ مثنوی ﴾ (
پس شما خاموش باشید انصتوا * تاز بانتان من شوم در کفت وکو) سورهٔ اعرافك
آخرنده اولان آیته اشارتدر (واذا قرئ القرآن فاستمعوا) سبب نزولی بودرکه
انصاردن برکسه رسول الله صلی الله علیه وسلمك ارد نده نماز قیلوب هرنه که اول
حضرت قرأت بیوردیلرسه اول دخی قرأت ایلدکده بو آیت کریمه نازل اولدی
اول وقتده که قرآن قرأت اولنه پس استماع ایدك استماع تحقیق وقبولله (له)
انی (وانصتوا) دخی ساکت وخاموش اولوك (لعلکم ترحمون) تا فائز اوله سز
اول مرحمته که اقصای مقاصددر ظاهر نظم شریف وجوب استماع وانصاته
دلالت ایدر حین قرأت قرآنده لکن عامهٔ علما متفقلردر که خارج صلواتده
مستحباتدندر معنای بیت یعنی بر صاحب اسرار نهان وعزیز صمت زبان اولیدی
اصحاب نزاع وارباب جداله صلح وجواب وبریدی ودیدیکه درهم قلبکز بکا تسلیم
قیلك بعده سز خاموش وساکت اولکزکه مقتدی ومؤتم حقنده انصتوا بیورلدی
پس قبلهٔ حقیقته متوجه اولان امامه اقتدا قیلان مریدلر ایچون دخی سکوت
واجب اولدی تاکم سزك زبانکز بن اولم کفت وکو وجست وجوده ﴿ مثنوی ﴾
(کر سخنتان می نماید یك نمط * در اثر مایهٔ نزاعست وسخط) وحدت مطلقه دن
بی علم اولنلر وتفرقه ده قالنلر کاه اولور که کلاملرین بر نمط و بر قاعده و وتیرهٔ واحده
اوزره سویلرلر ونزاع وجدالدن حذر ایلرلر مع هذا ینه مورث تفرقه وموجب
اختلاف وتغطیه در پس تنبیها لهذا بیوررلر ومرتبهٔ تفرقه ده قالنلره خطاب
قیلورلر ای صاحب تفرقه اکرچه سزك سوز یکز سیزه کوزل بلا اختلاف
بر اسلوب اوزره کورینور لکن اثرده مایهٔ نزاع وسخطدر زیرا اول کلامك نمط
واحد اوزره اعتدال بولمسی وکرم اولمسی حقیقی دکل عاریتیدر ﴿ مثنوی ﴾
(کرمیٔ عاریتی ندهد اثر * کرمیٔ خاصیتی دارد هنر) عارضی وعاریتی اولان حرارت
اثر ویرمز خاصیته منسوب اولان کرمیت هنر طوتر یعنی ذاتی وخاصیتی حرارت
هنر واثر طوتر ﴿ مثنوی ﴾ سرکه راکر کرم کردی زآتش آن * چون خوری
سردی فزاید بیکمان) مثلا سرکه نککه طبعی بارددر اکر آتشدن آنی کرم
طوتسك یعنی سرکه یی اکر آتشدن کرم ایلدك ایسه بو هم وجه در سرکه یی اکرچه
آتشدن کرم ایلدك چونکم آتش سببیله کرم اولمش سرکه یی ییه سن یعنی ایچه سن
شك وکمانسز اول سرکه برودت زیاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آن کرمیٔ
او دهلیزیست * طبع اصلش سردیست وتیزیست) زیرا سرکه نك اول حرارتی

﴿ دهلیزیدر ﴾

دهليزيدريعني طشره يه منسوبدر ایچريدن دكلدر آنك اصلی وطبعی برودت وحدتدر
زيرا كه سركه نك طبيعتی بارد وحدت اوزره در ❊ مثنوی ❊ ور بود يخ بسته دوشاب
ای پسر ❊ چون خوری كرمی فزايد در جكر) بكمز كه بالطبع حاردر اكر بوزلنمش
اولسه وبرودت اكا تأثير قيلسه ای پسر چونكه يه سن جكرده حرارت زياده ايلر پس
اصحاب توحيدك اختلا فی موجب اتحاد وارباب تفرقه نك صلح وسدادی فی الحقيقه
مورث تفرقه وتضـاد قيلور ❊ مثنوی ❊ پس ريای شيخ به زاخلاص ما ❊
كز بصيرت باشد آن وين ازعمی) پس شيخك ظاهر رياسی بزم اخلاصمزدن يكدر
زيرا شيخك رياسی بصـيرتندر و بوم يد مبتد يلرك اخلا صی عمی وتقليددندر
يعنی شيخ عارف باللهك رياسی مريد مقامنده اولنلرك اخلاصندن يكدر كما قال الجنيد
رياء العـارفين خير من اخلاص المريدين) اول اجلـدن خيرايدر كه شيخك رياسی
بصيرتدن ومريدك اخلاصی عمی وعدم معرفتدن حاصل اولور پس عن علم اولان
رياء عن جهل اولان اخلاصدن نيجه وجوهله خيرليدر ❊ مثنوی ❊ ازحديث
شيخ جمعيت رسد ❊ تفرقه آردد م اهل حسد) زيرا شيخك سوزندن جمعيت ايريشور
اهل حسدك سوزی قلبه تفرقه و پراكنده لك كتورر ❊ مثنوی ❊ چون
سليمان كزسوی حضرت بتاخت ❊ كوزبان جمله مرغانرا شناخت) چونكم سليمان
پيغمبر عليه السلام خداجانبندن چابدی يعنی حضرت حق طرفندن دعوت خلق
ايچون كوندرلدی كه اوسليمـان عليه السـلا م جمله قوشلرديلنی فهم ايلـدی
❊ مثنوی ❊ درزمان عدلش آهو باپلنك ❊ انس بكرفت و برون آمدزجنك)
انك عدلی زمانـنـده آهو قپلانله انس طوتدی وجنـكدن طشره كلدی
❊ مثنوی ❊ شدكبوتر ايمن ازچنكال باز ❊ كوسفـند ازكرك ناورد احتراز)
كبوتر بازك چنكالنـدن ايمن اولدی قيـون قورددن احترازوخوف كتورمدی
❊ مثنوی ❊ اوميانجی شدميان دشمنـان ❊ اتحادی شدميان پرزنان) اوسليمان
عليه السلام دشمنلراورتاسنده ميانجی اولدی و پر پرنه عد واولنلرك مابيننی اصلاح
قيلدی پرزنلر اورتاسنـده تمام اتحاد اولدی يعـنی طيور مابيننده آنك اصلاحی
سببيله الفت وانسـيت ظهوره كلدی ❊ مثنوی ❊ توچو موری بهردانه
می دوی ❊ هين سليمـان جوچه می باشی غوی) سن برمور كبی دانه دن اوتری
يلرسن آكاه اول سليمـان نی طلـب الله نه غوی اولورسن ❊ مثنوی ❊ دانه
جوراد انه اش دامی شود ❊ وان سليمان جوی راهردوبود) دانه طالب ايديجی به دانه
آكا بر دام اولور واول سليمان طلب ايديجی به ايكيسی بيله اولور يعنی غدای نفسی
طالب اولنه اول غدا اكا دام اولور وانك طالبی انك مكر وضرری قيدنده قالور
ولكن سليمان حقيقی طالبی اولنه هم مطلوبی اولان سليمان حقيقی وهم غدای جسمانی

وروحانی حاصل اولور ﴿مثنوی﴾ مرغ جانهار ادر بن آخرزمان * نیستشان ازهمه کر یکدم امان) جانلر مرغنه بوآخر زمانده بری برندن آنلره بردم امان یوقدر یعنی خلق عالم غدای نفسانیدن اوتری بربرله جنك وخصومتده در و بری برلندن امین دکللردر ﴿مثنوی﴾ هم سلیمان هست اندر دورما) کود هد صلح ونماند جورما) بزم دور مزده هم سلیمان وار در زیرا هرعصرده اولان شیخ کامل وقتنك سلیمانیدر که اووقتنك سلیمانی صلح و یرر و بزم جور یمز قالمز ﴿مثنوی﴾ قول ان من امةرا یاد کیر * تابلا وخلا فیها نذیر) قرآن عظیمده (وان من امة) قولنی یادطوت الاوخلافیهانذیره د کین سورهٔ ملائکه ده اولان آیته اشارتدر (انا ارسلناك بالحق) یامحمد بزسنی ارسال ایلدك دین حقله کهاسلام دینیدر ویاخودملتبسابالحق (بشیرا) بشارت ایدیجی اولدیغك حالده طالب ایدنلره (ونذیرا) وتخویف ایلدیکك حالده معصیت قیلنلره (وان من امة) امم سالفه دن هیچ برکروه یوقدر (الاخلافیهانذیر) الا اول امتده برنذیر کچمشدر (ولکل قوم هاد) مقتضاسنجه الان بنه هرقرنده برنذیر وهادیکه وارث نبوی مقرردر ﴿مثنوی﴾ کفت خالی خود نبود ست امتی * ازخلیفهٔ حق وصاحب همتی) حق تعالی حضرتلری ایتدی هیچ برامت خالی اولمشدر حضرت حقك خلیفه سندن و برصاحب همتدن ﴿مثنوی﴾ مرغ جانهارا چنان یکدل کند * کز صفاشان بیغش وبی غل کند) هر زمانك سلیمانی کندی زماننده اولان جانلر مرغنی آنجلین متحد ومتفق ایلرکه صفادن جانلر مرغنی غشسز وغلسز ایلر یعنی غل وغشدن پاك ایدوب زیاده صفایه ایرشدیرر برمرتبه ده که ﴿مثنوی﴾ مشفقان کردند همچون والده * مسلمون را کفت نفس واحده) مادر کبی بری برینه شفقت ایدیجی اولورلر حضرت نبی علیه السلام مسلمانلره نفس واحده دیدی یعنی حضرت نبی علیه السلام مسلمانلر ایچون (المسلمون کنفس واحدة) دیدی ﴿مثنوی﴾ نفس واحد از رسول حق شدند * ورنه هریك دشمن مطلق بدند) ومسلمانلر رسول علیه السلام حقنده نفس واحد اولدیلر یوخسه هر بری آخر ینه دشمن مطلق ایدیلر نته کم بوقصه دن روشن وظاهر اولور

﴿ برخاستن مخالفت وعداوت ازمیان انصار ببرکات رسول علیه السلام ﴾

﴿مثنوی﴾ دوقبیله کاوس وخزرج نام داشت * یك زدیکر جان خون آشام داشت) ایکی قبیله که اوس وخزرج نام طوتردی یعنی برقبیله یه خزرج و برینه اوس دیرلردی بری برندن قان نوش ایدیجی جان طوتردی یعنی قدیم الایامدن بری برینك قانن ایچمکه جان طوترلردی ﴿مثنوی﴾ کینهای کهنه شان ازمصطفا *

محو شد در نور اسلام وصفا) انلرك قديم عداوت وكينه لرى رسول عليه السلام
سببندن اسلام وصفانورندن محو اولدى يعنى بونلرك كهنه اولان كينه لرى حضرت
مصطفى صلى الله عليه وسلمك ارشاد وهدايتندن نور اسلام وصفاى ايمان ايله محو اولدى
وهربرى اخوه مرتبه سنى بولدى نتهكم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اولا اخوان شدند آن
دشمنان * همچو اعداد عنب در بوستان * وزدم المؤمنون اخوه بپند * در شكستند
وتن واحد شدند) اولا اول دشمنلر برى بريله اخوان اولديلر بوستانده اولان عنبك
اعدادى كبى يعنى بوستانده اولان وعنقود واحده اوزره اجتماع قيلان اعداد
عنب كبى اول برى برينه اعدا اولنلر اولا اخوان اولديلر وثانيا (انما المؤمنون اخوة)
دمندن اولان پند سببيله صندیلر وتعين وانانيتلرين فنا قيلديلر وتن واحد اولديلر
نته كم الله تبارك وتعالى بعد الايمان والاتحاد بونلرك نعمت اتحادنى ياد ايلمك ايچون
وغيرى مؤمنلره ارشاد قيلق ايچون امر ايدوب سوره آل عمرانده بيوررلركه
(واذكروا نعمت الله عليكم) كه اونعمتك جمله سندن برى اتحاد واخوت
وزوال بغض وعداوته مؤدى اولان اسلامه سزى هدايت ايلمكدر (اذكنتم
اعداء) زيرا سز زمان جاهليتده برى بريكزه اعدا واضداد ايديكز (فالف بين
قلوبكم) پس الله تعالى سزك قلوبكزى اليف وانيس قيلدى برى برينه اسلام
وارشاد سيد الانام صلى الله عليه وسلم سببيله (فاصبحتم بنعمته اخوانا) پس سز
اول اللهك نعمتيله اخوة فى الله اوزره مجتمعين ومتحابين اولديكز و بنيان مرصوص
مرتبه سن بولديكزكه المؤمنون كالبنيان المرصوص در ﴿ مثنوى ﴾ صورت
انكورها اخوان بود * چون فشردى شيرهٔ واحد شود) اوزوملرك صورتى
برى برينه اخوان اولور كه جمله سى بك رنك ويك دلدر يعنى صورت اسلام
وايمانده اولنلر برى برلرينه اخوان اولورلر زيرا يك رنك و بك دللردر ولكن اعداد
وتعيناتدن خالى دكللردر چونكه صقدك برشيره اولور يعنى چونكم بونلرك مقتضى
اعداد اولان جسدلرنى صقسك وشكسته قلسك بونلرك درونك روحانيتى وايمان
ومعرفتى برشيره اولور يعنى تفرقه اولميوب يك جنس ويك رنكلك مرتبه سن بولورلر
﴿ مثنوى ﴾ غوره بانكور ضد اند ليك * چونكه غوره پخته شد شد يارنيك)
غوره وانكور برى بريله ضدلردر اما چونكه غوره پخته وانكور اولدى ايو يار اولدى
زيرا جنسيت حاصل قيلدى يعنى كافر وفاسق غوره كبيدرلر اگرچه مؤمنله
براصلدن حاصلدر اما برى برينه ضدلردر ولكن چونكم غوره پخته اوله يعنى كافر
وفاسق مؤمن مرتبه سن بوله ضديت برطرف اولوب مؤمنله يارنيك اولور بوغوره
مرتبه سنده اولان كمسه لره حضرت رسول عليه السلام اخوان اولمغى وايمان
اوزره اتحاد قيلمغى امر ايدوب وندا بر وتبا غضدن نهى قيلوب بيورردلركه

(ولاتباغضوا ولاتحاسدوا ولاتدابروا وكونوا عباداللّه اخوانا) ❊ مثنوى ❊
غورهٔ كوسنك بست وخام ماند ❊ در ازل حق كافر اصليش خواند) برغوره كه
طاش كبى قتى اولدى وخام قالدى يعنى اول كسه لر كه غورهٔ سنك بسته كبى خام
قالديلر غورهٔ سنك بسته من بعد اوزوم اولمين ولذت بولمين غوره يه ديرلر حق تعالى
بوكونه كسه لره ازلده كافر اصلى اوقودى كه دنياده سائر مؤمنلر كبى تربيهٔ انبيا
واوليا ايله اصلاح اولمز وايمان واسلامدن لذت بولمز ❊ مثنوى ❊ نى اخى نى
نفس واحد باشد او ❊ درشقاوت نحس ملحد باشد او) يعنى كافر اصلى نه برادر
نه نفس واحد اولور كفر وشقاوتده اول كيمسه نحس وملحد اولور وخام ونابخته قالور
العياذ باللّه ❊ مثنوى ❊ كر بكويم انچه اودارد نهان ❊ فتنهٔ افهام خيزد در جهان)
اكر سو بليم اول نسنه يى كه اول كافر اصلى نهانده طوتر جهانده افهام وعقوله
فتنه قالقر وبعض كيمسه نك ناقص المعرفة اولديغندن ضلالتنه ويأس وفتورينه
سبب اولور ❊ مثنوى ❊ سر كبر كورنامذكور به ❊ دود دوزخ ازارم مستور به)
كور كبرك سر ورازى نامذكور اولمق يكدر دوزخك توتنى باغ ارمدن دور ومستور
اولمق يكدر بعض نسخه ده ارم برينه نظر واقعدر ❊ مثنوى ❊ غورهاى
نيك كايشان قابلند ❊ ازدم اهل دل آخر يكدلند) ايو غوره لر كه آنلر انكور اولمغه
قابللردر اهل دلك نفسندن آخر يكدللردر ❊ مثنوى ❊ سوى انكورى همى
رانند تيز ❊ تادوبى برخيزد وكين وستيز) انكور لغه قابل اولان غوره لر انكورلق
جانبنه تيز سوررلر وپخته اولوب كاله ايرمكه ايورلر تاكم ايكيلك وكين وعناد قالقه
وبونلر بو اوصاف ذميمه دن پاك اوله لر ❊ مثنوى ❊ پس در انكورى همى درند
پوست ❊ تايكى كردند وحدت وصف اوست ❊ دوست دشمن كردد ايراهم دوست ❊
هيچ يك باخويش جنكى درنبست) پس انكورلق مرتبه سنده يعنى ايمان واسلام
مقامنده پوستى يرتارلر يعنى كمى موت اضطرار يله وكمى موت اختيار يله صورت
ظاهره لرين ووجود بشريه لرين فنا ايدرلر تاجميع انكورلر شيره اولوب براوله لركه
برلكك وصفى وحدتدر يعنى وجود بشريه لرين فنا قيلدقدنصكره حتى نورواحد
اولورلر ووحدت مرتبه سن بولورلر وحدت انلرك صفت ذاتيه سى اولور اما اول
كسه كه وحدت مرتبه سن بولمدى دوست اكا دشمن اولور زيراهم اول كسه ايكيدر
هيچ بركنديسيله برجنك بغلمدى زيرا جنك ايكيده اولور برده اولمز يعنى دوستى غير
كورمك سببيله هيچ بركسه كنديسيله جنك ايلمدى پس صاحب وحدت اولنلر
واتحاد حقيقى مرتبه سن بولنلر خلق من حيث الحقيقه غيرى كوروب آنلرله
اغراض نفسانيه دن اوترى جنك طوتمز بلكه جنكلرى للّه اولور كه كندى
اجزالرى كبى اولان خلقى وحدت حقه واتحاده دعوت ايدرلر ❊ مثنوى ❊

آفرین بر عشق کل اوستاد * صد هزاران ذره را داد اتحاد) آفرین وصد هزار
تحسین استاد کامل عشق اوزره یعنی استاد کامل عشق اوزره که اول حضرت سید
انبیادر که جمله استاد اولان انبیا واولیانک کلی منزله سنده در اکرچه ترکیب استادک
جیمسنک عشق اوزره دیمک معناسنی افاده ایلر ولکن اولکی معنی بوندن اولیدر یعنی
اول استاد کامل وافضل رسلک عشق اوزره آفرین اولسونکه صد هزاران ذره‌لره
اتحاد ویردی ووحدت مرتبه سنه ایرکوردی وعشق یعنی معشوق اولسه ومراد
حضرت حق اولسه دخی الطف اولور وکلی استادک معشوقی اولدر وارواحه
فی الحقیقه اتحاد ویرمک انک شانیدر * مثنوی * همچو خاک مفترق در ره
گذر * یک سبو شان کرد دست کوزه کر) نیجه جک یوللرده خاک مفترق کبی ایدیلر
اول کوزه کرک باطنی الی بو جمله یی برسبو ایلدی وبو اتحاددن مراد اولان اتحاد
ارواحدر * مثنوی * کاتحاد جسمهای آب وطین * هست ناقص جان نمیماند
بدین) زیرا آب وکلدن نشوونما بولان جسملرک اتحادی صورت ظاهره‌ده ناقصدر
جانک اتحادی بوکه بکزمز یعنی اتحادی اجسامکه آب وکلدن حاصله درناقص
وابتر اولدی جان اتحادی بو اتحاد صوری یه بکزمز * مثنوی * کر نظایر
کویم اینجا در مثال * فهم را ترسم که آرد اختلال) اکر بو محلده اتحاد ارواح
ایچون نظایر سویلرسم شالده قورقرمکه فهم خلقه اختلال کتوره پس بوقدرله
اکتفا اولندی * مثنوی * هم سلیمان هست اکنون لیک ما * از نشاط دور
بینی درعما) شمدی سلیمان دخی واردر لکن بز دور بینلک سروردن عماده یز
نته کم مشهور مثلدر چراغک دیبی قرانلق اولور دیرلر * مثنوی * دور بینی
کور دارد مردرا * همچو خفته در سرا کور از سرا) دور بینلک کشی یی کور
طوتر زیرا بعیده نظر ایلمکدن قریبی کورمز سرایده اویومش کمسه سرایدن کور
اولدیغی کبی زیرا خوابده ایکن چشمی کشاده دکل که سرایی کورمکه قادر اوله
* مثنوی * مولعیم اندر سخنهای دقیق * در کرهها باز کردن ماعشیق) بو بیت
اسلوب حکیم قاعده سی اوزره کندیلرینی امحاض نصح ایچون کلمات دقیقه دیمکه
سعی ایدنلرک ومشکلات تعمیقه فتحنه عقلی کیدنلرک میانه ادخال ایدوب علی طریق
التعریض بیورورلر که سلیمان وقت وخلیفه حقدن بزنیجه اکاه اولورز وآنی نوجهله بیلورز
ونه کونه بولورز که دور بینلک وتدقیق وتعمیق نشاطندن عماده یز الفاظ وعبارانده دور
بینلک مشاهده دقیق سوزلر اولیادن کورطوترمردی اوایچره خفته اولان اودن کور
اولدیغی کبی بز دقیق سوزلره حریص ایز عقده‌لر آچغه بز عاشقز یعنی بز مولعز دقیق سوزلر
سویلمکده وعقده‌لر فتحنده ومشکلر آچغه عاشقز پس معشوق حقیقی بی نیجه بیلورز واکا
دلیل اولان سلیمان وقتی نوجهله بولورز * مثنوی * تا کره بندیم وبکشاییم ما * درشکال

ودرجواب آيين فزا) بزتاعقده بغليه وز وچوزه وز يعنى سخنهاى دقيق معانى بى عميق
ايراد ايدوب بنه آنى شرح وبيان ايليه وزاشكال وجوابده آيين زياده ايديجى اولديغمز
حالده ﴿ مثنوى ﴾ همچو مرغى كو كشايد بند دام * كاه بندد تا شود در فن
تمام) مثلا شول برقوش كبى كه اومقيد اولديغى دامك بندنى آچر كاهى طوزاغك
بندنى بغلرتافن وصنعتده تمام اوله ﴿ مثنوى ﴾ اوبود محروم از صحرا ومرج *
عمر او اندر كره كاريست خرج) اول مرغ صحرا ومرجدن محروم اولور آنك
عمرى همان كره كارلقده خرجدر يعنى اول قوشكه بند دام پاى جان اولان مسائلك
حل وعقدنه مقيد اوله محروم اولور صحراى حقيقتده طيران ومرج روحانيتده
سيران ايتمكدن وآنك عمر نازنينى كره كارلقده خرج اولور ﴿ مثنوى ﴾ خود
زبون اونكردد هيچ دام * ليك پرش درشكست افتد مدام) خود اول قوشك هيچ
زبونى اولمز مقيد اولديغى دام هرنه دن ايسه لكن اول مرغك پرى دائم شكسته
دوشر يعنى آنك پر عقل وفكرى شكسته اكه دوشر مدام ﴿ مثنوى ﴾ باكره
كم كوش تابال وپرت * نكسلد يك يك ازين كروفرت) عقده يه چالشمه تا سنك بال وپرك
يعنى عقده فتحنه وكره كشا اولمغه ازمى ايله وكنديكى قبود عالمدن خلاص ايله
تاكم بال و پرعقل وفكرك بر بر منقطع اولميه بو كروفر وغرور كدن ﴿ مثنوى ﴾
صدهزاران مرغ پرهاشان شكست * وان كمين كاه عوارض را نبست * حال ايشان
ازنبى خوان اى حريص * نقبوا فيها بخوان هل من محيص) سورهٔ قافده اولان
آيته اشارتدر (وكم اهلكنا قبلهم من القرون) وچوق كمسه لرى بز هلاك قيلدق
بونلردن اول يعنى سنك قومكدن اول هر قرنك اهلندن (هم اشد) يعنى بو قوم
مقهور اشد ايدى (منهم) بو سنك قومكدن (بطشا) قوت وقدرت وقهر
وغلبه يوننددن) فنقبوا فى البلاد) ى خرقوا وتصر فوا فيها يعنى اول قوم شهرلرده
تصرف ايلديلر وجولان ايدوب سفرلر ايلديلر موتدن حذر ايلدكلرندن ويوللرى
تحريف ايدوب سفرلره كتديلر اصل تنقيب ونقب لغتده برشيئدن بحث وتنقير وطلب
ايتمكه ديرلر (هل من محيص) هيچ بونلر ايچون بر مخلص وملجأ وارميدر كه موتدن
وقضاى حقدن بونلر آزاد وخلاص اولهلر معنىٔ بيت صدهزاران مرغ كه انلرك
قنادلرى صندى واول عوارضك كمنكاهنى بريسى باغلمدى يعنى نيجه يوز بيك مرغانكه
مراد دفع قضاده پرواز ايدنلردر بونلرك پر وبال حيله ومكرلرى شكسته اولدى
واول كمين كاه عوارض وحوادث بغلنمدى بو نلرك حالنى قرآندن اوقو اى دنيا
حريصى اولان بونلر شهرلرده تصرف ايلديلر وسفرلر ايچون يوللرى خرق ايلديلر
وبحثلر قيلديلر بخوان يعنى اوقو كه بونلر محيص ومخلص بولديلرمى ايمدى قضايه رضادن
غيرى يه چاره يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ ازنزاع ترك ورومى وعرب * حل نشد اشكال

انكور وعنب * تا سليمان لسين معنوى * درنيايد برنخيزد اين دوى) پس حضرت خداوندكار بيت سابقده اولان (فنقبوا فى البلاد) شهرلرده مقصودلرى جانبنه يوللر يارديلر واندن بحث ايدوب فحصنه اقدام قيلديلر مع هذا اول جانبه برمحيص ومخلص بولميوب منازعه لرى برطرف اولمدى ديمك معناسنه آلوب بيورديلر كه منازعهٔ ترك ورومى وعجم وعربدن اوزوم واستافيل وانكور وعنب اشكالى حل اولمدى يعنى قيل وقالده اولان نزاع ولغات واصطلاحاتده جدال فيصل بولمدى تاكم سليمان زبان دان معنوى كلبه وحقيقت حاله بو اهل جدالى ارشاد قيلبه بونلر مابيننده اولان اثنينيت مرتفع اولمز وهيچ برى مرتبهٔ اتحادى بولمز لسين صاحب لسان وسخن دان معناسنه درپس اهل نزاع اولان قوشلره خطاب ايدوب بيورديلر * مثنوى * جمله مرغان منازع بازوار * بشنويد اين طبلباز شهريار) اى منازع اولان قوشلر جملكز طغيان كبى استماع ايلك شهريار حقيقتك بوطبل بازنى كه اول دعوت مرشدكاملدر وآنى ايشتمك داعئ حقه اجابت ايتمك وآنك بيور ديغى اوزره طريق توحيد واتحاده كتمكدر نته كم بيورديلر * مثنوى * زاختلاف خويش سوى اتحاد * هين زهرجانب روان كرديد شاد) كندى اختلافكزدن فراغت ايدوب اتحاد جانبنه آكاه اولكز هر جانبدن شاد وخندان روان اولكز يعنى كندى اختلافكزدن اى اهل تضاد جانب اتحاده آكاه اولك وتوجه وطاعت قيلك شاد بلكه * مثنوى * حيث ما كنتم فولوا وجهكم * نحوه هذا الذى لم ينهكم) بو آيت سورهٔ بقره ده درتفسيرى عن قريب برمقدار بقيهٔ قصهٔ ابراهيم بياننده مرور ايتدى اصحاب تفرقه هرنه محلده اوله سز يوز يكزى اول قبلهٔ حقيقى اولان سليمان معنوى جانبنه دوندورك شو ذكر اولنان سليمان معنوى وخليفهٔ الهى سزى كندى جنابندن نهى ايلمدى بوهم وجه در هرقنده اوله سز يوزيكزى حضرت خدا طرفنه دوندريكز بو كلامكه مراد (فولوا وجوهكم) شول نسنه دركه سزى نهى ومنع ايلمدى خدا طرفنه يوزدوندريكز مراد حضرت خدادن شول احساندركه كمال كرمندن سزى كندى دركاهندن نهى ومنع ايلمدى بلكه (بيت) هركه خواهدكو بيا وهركه خواهد كو بگو * كبر وناز وحاجب ودربان درين دركاه نيست) قولنك مضمونى اوزره على اى وجه كان كندى به دعوت قيلدى ديمك اولور * مثنوى * كور مرغانيم وبس ناساختيم * كان سليمان را دمى نشناختيم) يعنى بزايسك شول كور قوشلرز كه زياده ناساخته يز يعنى دوزلمش وتربيه اولنمش از زيرا اول سليمان حقيقى وحضرت الوهيتى بردم اكلمدق بس باء فارسيله اوله دخى جائزدر يعنى كور مرغلرز وعاقبتمزى تدارك ايلمك بزه لازم اولانى

دوز مدك زيراول سليمانی برنفس اكلمدق بو محلده بوندنصكره سليماندن مراد حضرت رب العباد اولور ومثنوی شريفك دأبندندر خليفه دن مستخلفه وبعض مناسبتله مستخلفدن خليفه يه انتقال ايدرلر نته كم شو وجود مطلق فانی نما يتنده مقدما بو قاعده يی ذكر ايلمدك ﴿ مثنوی ﴾ همچو جغدان دشمن بازان شديم * لاجرم وامانده ويران شديم) بايقوشلر كبی طغانلره دشمن اولدق بوسببدن ويرانه نك وامانده ومحبوسی اولدق يعنی جغدلر بازلره دشمن اولدقلری كبی بزدخی ويرانه پرست اولان جغدلر كبی بازان الهی اولنلره دشمن اولدق لاجرم بو ويرانهٔ دنيانك وامانده لرندن اولدق و بونك عز ودولتنی عزت ودولت صندق ﴿ مثنوی ﴾ ميكنيم از غايت جهل وعما * قصد آزار عزيزان خدا) بغايت جهالت وعمامزدن عزيزان خدانك خاطرلرين آزار ورنجيده ايتمكه قصد ايلرز ﴿ مثنوی ﴾ جمع مرغان كز سليمان روشنند * پر وبال بی گنه كی بر كنند) شول طيورك جمله سی كه سليمان حقيقتدن يعنی حضرت ربو بيتدن روشنلر و ولايت وكرامتله مبرهنلردر بی جرم و بی گناه اولان كمسه نك پر و بالنی نيچون قوپررلر يعنی قوای جسمانيه وروحانيه سن و پاروبال دنيويه واخرويه سن نيچون ازاله قيلورلر ﴿ مثنوی ﴾ بلكه سوی عاجزان چينه كشند * بی خلاف وكينه آن مرغا خوشند) بلكه دردمند وعاجز اولنلر جانبنه يم چكيجی ورعايت ايديجی اولورلر و اول مرغان الهی بی خلاف وبی كينه فی نفس الامر صفوت سينه ايله خوشلردر ﴿ مثنوی ﴾ هدهد ايشان پی تقديس را * می كشايد راه صد بلقيس را) بو طيور الهيه نك هدهديكه مراد رسولان الهی ومبلغان احكام ربانيدن جناب حق تقديس وتنزيه ايتمكدن اوتری ملاقات سليمان حقيقی يه مستعد اولان صد بلقيسك راهنی آچر وينه سليمان حقيقت جانبنه اوچر ﴿ مثنوی ﴾ زاغ ايشان كر بصورت زاغ بود * باز همت آمد ومازاغ بود) وبو مرغان الهينك زاغی اگرچه صورتده وظاهرده زاغ ايدی يعنی بحسب الظاهر سياه پوش واحقر وكريه المنظر ايدی ولكن فی الحقيقه شهباز همت كلدی (مازاغ البصر وماطغی) كلامنك مفهومنك مظهر ايدی يعنی اول صورتا زاغ كبی اولنك قلب كوزی ماسوايه ميل ايلمدی ودخی مشاهدهٔ محبوب حقيقيدن تجاوز قيلمدی ديمك آنك شاننده بودخی صحيح اولوردی ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لكلك ايشان كه لك لك می زند * آتش توحيد در شك می زند) وبو طيور الهينك لكلكی كه دائما لك لك صداسنی اوررشكه توحيد آتشی اوررنته كم برغزاده بيوردلر (بيت) شيخ مرغانست لكلك لكلكش دانی كه چيست * حمد لك والشكر لك والملك لك يا مستعان ﴿ مثنوی ﴾ وآن كبوترشان ز بازان نشكهند * باز سر پيش كبوترشان نهد) وبو طيور الهيه نك كبوتری كه

مراد بالا پرو عالی پرواولان اولیای عظامك نیك كوهرلریدر دنیا بازلرندن
هیبت طوتمزلر قورقمزلر بلكه بازلرك كبوتری اوكونده باش قور یعنی بو عالم
صوریده باز كبی وشكار كبی شكار ساز اولنلر كرك كبوترلرینك اوكنه باش قور
وتعظیم وانقیاد قیلور * مثنوی * بلبل ایشان كه حالت آرد او * در درون
خویش كلشن دارد او) و بو مرغان الهینك بلبلی كه مراد عاشق كل حقیقت
اولنلردر كه آنلرك كلامی وصداسی انسانه وجد وحالت كتورر اول بلبل كندینك
دروننده كلشن طوتر دنیا كلشننه احتیاج طوتمز خارجده اولان كلستانی خار
وخس كبی بهانه آتر * مثنوی * طوطیٔ ایشان زقند آزاد بود * كز درون
قند ابد رویش نمود) اول مرغلرك طوطیسی ظاهرا قنددن ازاد ایدی زیرا
درونندن اكا ابدی قند یوز كوستردی یعنی بونلرك سكر معارف وعلوم ییان طوطیلری
قند صوری ییمكدن آزاد اولدی زیرا كه درونلرندن قند ابدی یعنی حلاوت
سرمدی آنلره یوز كوستردی * مثنوی * پای طاوسان ایشان در نظر *
بهتر از طاوس پران دكر) و بونلرك طاوسلرینك آیاغی نظرده زینت صوریه ایله
متزین اولان كمسه اردن دخی قدم سعادت توأملری نظر عرفاده اول غیری طاوسك
قنادندن یكركدر یعنی غیری كمسه لرك طاوس پر اولان مزین محبوبلرندن یكدر بوهم
وجهدر غیری پرواز وجولان ایدیجی طاوسدن یكركدر بو وجه اوزره طاوس مضافدر
* مثنوی * منطق الطیران خاقانی صداست * منطق الطیر سلیمانی كجاست)
خاقانه منسوب اولان یعنی سلیمان پیغمبر علیه السلامه ویاخود پادشاهان جهانه
مخصوص اولان قوشلرك منطقی انجق صیت وصدا وآواز ونوادر سلیمان حقیقته
منسوب اولان طیورك منطقی قنده در كه آنلر هوادن سویلرو بونلر خدادن سویلر
(كما قال الله تعالی فی نطق نبیه (وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) پس
بو ماده ده تفاوت چوقدر والله دعوت قیلان كمسه لرك نطق وقولندن احسن بر قول
وصدا دخی یوقدر كما قال الله تعالی (ومن احسن قولا ممن دعی الی الله وعمل صالحا)
مراد الله ه دعوت ایلین انبیا علیهم السلام واولیا وعلمای عظامدر (كما قال
فی التفسیر الكبیر ان كل من دعی الی الله بطریق من الطرق فهو داخل فیه) پس
بو آیت كریمه نك مفهومی معلوم اولیجق طیور خاقانینك منطقی طیور الهیه نك
منطقنه نیجه معادل اولور كه بونلرك قولی احسن اقوالدر * مثنوی * توچه
دانی بانك مرغانرا همی * چون ندیدستی سلیمانرا دمی) سن مرغلرك بانك
وصداسنی نه بیلورسن چونكه برنفس سلیمانی كورمدك یعنی سن بو ذكر اولنان
مرغان الهینك صدا ونواسنی نه بیلورسن وسوزلرنده اولان سوز ورموزه توجهله
عالم اولورسن چونكه سلیمان حقیقی بردم كورمدك وآنی اول طیور الهی كبی

مشاهده قيلدلر بو طيور الهيه نك كلماتن بيلنلر سليمان حقيقتي مشاهده قيلنلردر وآنلر عليه السنة انبيا عليهم السلامة واولياى عظامه عالم اولنلردر ﴿ مثنوى ﴾ (آن مرغيكه بانكش مطربست * از برون مشرق ومغربست) اول بر مرغك قنادى كه آنك بانكى طرب وشوق ويريجيدر مشرقك ومغربك طشره سندندر يعنى مرغان الهيدن اول بر مرغك بر عقلى كه آنك صداسى ويريجى وفرح آرتيريجيدر مراد اول بروليـنك بر عقلى كه آنك صداسى مطرب ارواحدر اول بر عقلك صداسى مشرق ومغربك وراسندن واطراف جهانك علاسندندر ﴿ مثنوى ﴾ (هر يك آهنكش زكرسى تا ثريست * وز ثرى تا عرش در كروفريست) اول بر عقلك هر بر آهنكى كرسيدن ثرايه دكيندر وثرادن عرشه دكين زياده كروفرده در يعنى عرشدن فرشه وفرشدن عرشه دك اول مرغ الهى اولان عقلك حكم وآهنكى نافذ وجارى وكلال وضعفدن عاريدر ﴿ مثنوى ﴾ (مرغ كوبى اين سليمان ميرود * عاشق ظلمت چو خفاشى بود) مرغكه بو ذكر اولنان سليمانسز كيدر بر خفاش كبى ظلمته عاشقدر سليماندن مراد كركسه جناب الهى اولسون وكركسه خليفهٔ الهى اولان ولئ كامل اولسون على كلا التقديرين بر كيمسه كه بو سليمانسز كيدر بر خفاش كبى ظلمته عاشقدر اول كمسه مانند خفاش عاشق ظلمات اولور ونور دين ويقيندن چيقوب ظلمت كبر وكينده قالور وبو آيتك مفهومى ماصدق حالى اولور (والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات ﴿ مثنوى ﴾ (با سليمان خوكن اى خفاش رد * تاكه درظلمت نمانى تا ابد) اى مردود خفاش سليمانله خوى ايله تاكه ابدى ظلمتده قالميه سن يعنى سليمان حقيقتله خوى ايله وآنكله انيس اول اى بد اولان خفاش تاكم ظلمت طبيعيه ده ابدى قالميه سن مادامكه سليمانله انسيت قيلميه سن ظلماتدن خروج ومرتبهٔ نورانى يه عروج بولميه سن كما قال الله تعالى (الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليـاؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات ﴿ مثنوى ﴾ (يك كزى ره كه بدان سومى روى * همچو كز قطب مساحت مى شوى) من تقرب الى ذراعا تقربت اليه باعا) حديثنك مصداقنجه بر ارشون يول كه سليمان حقيقى جانبنه كيده سن ارشون كبى دين وطريقنده قطب مساحت اولورسن يعنى معيار وميزان خلق عالم اولورسن كه هر كس دين وديانتى وفهم وفراستى سنكله وزن وعيار ايلر ﴿ مثنوى ﴾ (وآنكه لنك ولوك آن سومى جهد * ازهمه لنكى ولوكى مى رهد) واول كمسه كه لنك ولوك اول سليمان جانبنه صچرايه وتوجه قيله دوكلى سقطلقدن ويورغونلقدن قورتلور بوهم وجهدر واول وقت كه اول جانبه لنك ولوك قالورسن وصچرارسن جميع لنك ولوكدن قورتلورسن

﴿ قصهٔ بط بچکانکه مرغ خانکی پرور دشان ﴾

قاز باور يلرينك قصه سي بيا ننده در كه آنك شاني طاوق بسلدي ﴿ مثنوی ﴾
تخم بطی کرچه مرغ خانه ات * کرد زیر پرچو دایه تربیت) سن قازك تخمی سن
اکرچه مرغ خانه سنکا قنا دی التنده دایه کبی تربیت ایلدی بطدن مراد روح
محمدی ومرغدن مراد طبع انسانیدر پس (انا من الله والمؤمنون من نوری)
حدیث شریفنك فحواسنجه ای مؤمن سن تخم بط سن یعنی بحر حقیقته بط کبی
غواص اولان روح محمدینك تخمی سن اکرچه مرغ خانهٔ طبیعت دایه کبی
سنی پرحمایت وصیانتنده تربیه ایلدی ولکن سن فی الحقیقه طبیعت عالمندن دکلسن
﴿ مثنوی ﴾ مادر تو بط آن دریا بدست * دایه ات خاکی بدوخشکی پرست)
سنك مادرك كه روحك آندن تولد ایلمش وظهوره کلمشدر اول دریای حقیقتك
بط وغواصی اولمشدر سنك دايك كه طبیعتکدر عالم خاکه منسوب اولدی ودخی
خشکی پرست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ میل دریا که دل تواندرست * آن طبیعت
جانت را ازمادرست) دریایه میل که سنك کوکلك ایچنده در اول طبیعت ومیل
سنك جانکه مادرکدندر یعنی شول دریای معنایه میل ومحبت ایلك كه سنك دلکده
واردر اول طبیعت سنك جانکه مادر حقیقتك جانبندندر دایه ك اولان طبیعت
جسمانیه طرفندن دکل ﴿ مثنوی ﴾ میل خشکی مرترا زین دایه است * دایه را
بکذار کو بد رایه است) خشکلك عالمنه سنك میل ایلمك بو دایهٔ طبیعتدندر پس
دایهٔ طبیعتی ترك ایله كه اول بدرایه در ﴿ مثنوی ﴾ دایه را بکذار برخشك
و بران * اندر آدر بحر معنی چون بطان) دایه بی قور یده قووسن سور بطلر کبی
معنی دریاسنك ایچنه کل یعنی بو خشکلك عالمنده دایهٔ طبعی ترك ایله وسور بحر معنی
ایچره کل بطلر کبی وغواص اول مرغابیلر کبی ﴿ مثنوی ﴾ کر ترا دایه بترساند
زآب * تو مترس وسوی دریا ران شتاب) اکر سنی مادر طبیعتك قور قودرسه
آب معنادن سن قورقمه ودریای حقیقت جانبنه سرعتله سور وکندیکی اول بحر
وحدته طالدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بطی برخشك وبرتر زندهٔ * نی چو مرغ
خانه خانه کندهٔ) سن من حیث المعنی مانند بطسن خشك عالمنده وترلك عالمنده
زنده سن یعنی ظاهر وباطن عالمنده حی وحاکم وکی سن مرغ خانه نك قبیح رایحه لوسی
دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ تو زکرمنا بنی آدم شهی * هم بخشك وهم بدریا پانهی)
سن کرمنا بنی آدمدن شاهسن هم قوری یه هم دریایه آیاق قور سن یعنی سن ای
مؤمن جناب حقك بزبنی آدمی مکرم قیلدك دیدیکندن شاه سن هم بره وهم دریایه
آیاق قورسن ومتصرف اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ که حملناهم علی البحر بجان *
* از حملنا هم علی البر پیش ران) سورهٔ بنی اسرائیلده اولان آیته اشارتدر

(ولقد كرمنا بنى آدم) تحقيقا بز بنى آدمى على العموم مكرم قيلدق احسن صورتله واعتدال قامتله ودخى ارض اوزره تسلطن ايله ودخى نيجه صناعتله و بونلر امثالى شيلرله وعلى الخصوص مكرم قيلدق علوم ومعارف وانوار دينيه واسرار يقينيه ايله (وحملناهم) وبز آنلرى سوار ايلدك دواب اوزره (فى البر) قرهده (والبحر) دخى آنلرى سوار ايلدك بحرده سفن جاريه اوزره (ورزقناهم) وبز بونلره رزق ونصيب و بردك (من الطيبات) فنون نعيم وضروب متلذ ذاتدن كه بابصنعهم حاصل اوله وبابعيرصنعهم حاصل اوله (وفضلناهم) وبنى آدمى بز تفضيل ايلدك علوم وادراكاتله كه بونلرك وجودنده مركبدر (على كثير ممن خلقنا تفضيلا) بزخلق ايلديكمز كسنه لردن چوق خلقك اوزرينه تفضيل ايتمكله اما محققين بو معنايى و يررلركه بز بنى آدمى مكرم قيلدق معارف وعلوم وعوارف ومفهوملة وبز انلرى حامل قيلدق برجسمده و بحر روحده يعنى آنلرى متصرف قيلدق عالم اجسامده و بحر ارواحده و بشرك ملائكه اوزره تفضيلنده علمانك چوق قيل وقالى و بحث وجدالى واردر لكن زبدۀ كلام وماحصل مرام بودركه رسل بشر رسل ملكدن واولياى بشر اولياى ملكدن وصلحاى بشر صلحاى ملكدن وعوام بشر عوام ملكدن افضلدر معنئ بيت سز جان سز بل بحر روح اوزره بزبونلرى يوكتدك ديمك سز بونلرى براوزره حمل ايلدك ديديكى جانبدن اوكه سور يعنى برطبيعتدن بحر روحه وعقله جانبى ايركور ديمك اولور ❋ مثنوى ❋ مر ملائك راسوى برراه نيست ❋ جنس حيوان هم زبحر آكاه نيست) تحقيقا ملائكه نك بو برطبيعت وحيوانيت جانبنه يولى يوقدر وجنس حيوان دخى بحر حقيقت ودرياى ملكيتدن آكاه دكلدر ❋ مثنوى ❋ تو بتن حيوان بجانى ازملك ❋ تاروى هم برزمين هم برفلك) سن ايسك اى انسان تن ايله حيوان وجان ايله ملكدن سن تاكم كيدهسن تنله زمين اوزره وهم روحله فلك اوزره ❋ مثنوى ❋ تابظاهر مثلكم باشد بشر ❋ بادل يوحى الى ديده ور) بو درياى حقيقته آشنا اولان ناظاهرده سزك مثلكز بشر اولور بكادل ايله ديده وروحى اولنور وروحدن قلبمه القاى اسرار قيلنور وجنس بشر بو صفت سببيله برتردر ديديكى سوزه كهفده اولان آيته اشارتدر تفسيرى جلد اولده زبدحكايه سنده مرور ايتدى ❋ مثنوى ❋ قالب خاكى فتاده برزمين ❋ روح اوكردان بربن چرخ برين) خاكه منسوب اولان قالب زمين اوزره دوشمش كثيف اولد يغيچون وآنك روحى بوعالم فلك اوزره جولان ودوران ايد يجيدر ❋ مثنوى ❋ ماهمه مرغابيانيم اى غلام ❋ بحرى داند زبان مانمام) بزجميعا صوقوشلرى يزاى غلام بزم لسانمز بحر حقيقتك اسرارنى بيلورز بالتمام بو بله ديمك دخى وجه دريزم لسانمزى درياتمام بيلور زيرا بوقدر آشنالق

واقع اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ پس سليمان بحر آمد ما چو طير * در سليمان تا ابد داريم سير) پس سليمان دريا كلدى بز طير كبى كلدك تا ابدى سليمانله سير طوترز يعنى سليمان حقيقى فى المثل بحر كبى كلدى و بزم مثالمز صو قوشى كبى اولدى سليمان حقيقتله تا ابد الاباد بز سير طوترز و هر حالده سير مع الله ايدرز و هر كارى ايشله سك و هر يره كتسك بر فحواى (وهو معكم اينما كنتم) آنكله ايشلر و آنكله كيدرز ﴿ مثنوى ﴾ با سليمان پاى در دريا بنه * تا چو داود آب ساز د صد زره) تا چو داود آب داردد رزره) دخى نسخه در سليمانله يعنى عون و هدايت رحمانله دريای روحانيت و ملكيته اياق قوتا كم حضرت داود عليه السلام كبى آب روح اكا بوز زره دوزه و آلام صورى و معنويدن سنى حفظ ايده ياخود معنى تا كم داود عليه السلام كبى آب حقيقت سنى راهده طوته يعنى حفظ و آمانده قيله ﴿ مثنوى ﴾ آن سليمان پيش جمله حاضر ست * ليك غيرت چشم بند و ساحر ست) او سليمان حقيقى جمله نك اوكنده حاضر و هر شيئه ناظر و اول كالشمس فى اوقات الهو اجر ظاهر و باهر در و لكن غيرت الهى چشم بند و ساحر در ﴿ مثنوى ﴾ تا ز جهل و خوابناكى و فضول * او بپيش ما و ما از وى ملول) حتى جهل و خوابناكلك و فضولك اجلندن اوترى او بزم اوكزده و بزاندن ملول ايز ﴿ مثنوى ﴾ تشنه را دردسر آرد بانك رعد * چون نداند كو كشاند ابر سعد) بو بيتك ماقبلنه مناسبتى سؤال مقدره جواب اولمغله اولور كاٴن ديمك لازم كلديكه بز اول آب حقيقته و آنى مبشر اولان رعد و برق كبى كلماته تشنه يز اندن نيجه ملول اولورز جواب بيوررلر كه نعم تشنه يه دردسر كتورر مبشر آب حقيقى اولان رعدك صدا و نداسى چونكم اول تشنه بيلميه كه اول بانك رعد جكر سعادت ابرنى و رحمت بولوتنى ﴿ مثنوى ﴾ چشم او مانده ست در جوى روان * بى خبر از ذوق آب آسمان) و لهذا اول تشنه نك چشمى جوى روانده يعنى اسباب جهانده قالمشدر و آسمان معنوى آبنك ذوقندن و فيضنك جاشنسندن بى خبر اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ مركب همت سوى اسباب راند * از مسبب لاجرم محجوب ماند) بو اجلدن مركب همتى اسباب جانبنه سوردى و مسبب الاسبابدن لاجرم محجوب قالدى ﴿ مثنوى ﴾ انكه بيند او مسبب را عيان * كى نهد دل بر سببهاى جهان) اول عاشق كه مسبب الاسبابى عيانا كورر و آنى هر حالده مريد و فاعل مشاهده قيلور اول كسه جهانك سببلرى اوزره نچون كوكل قور و آنك قلبى وسائل و وسائطه توجهله مربوط اولور نته كم اول باديه نشين اولان زاهده و اول بريه و بيابانده عبادت قيلان عابد قطع اسباب و وسائل ايليوب جميع امورنى حضرت حقه تفويض قيلمش و عبادت حقه جان و دلله مشغول

اولمش ایدی وآب ونان وغدای جانی اول یرده بولمشدی نتـه کم بوخصوصه مناسبتله بو حکایته شروع ایدوب بیوررلر

﴿ حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که ﴾
﴿ در بادیه تنهاش یافتند بر سر ریك سوزان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زاهدی بد در میان بادیه * در عبادت غرق چون عبادیه) عبادیه بفتح العین قبائل شتی در بطون عربدن عبادیه اول قبائل متفرقه یه منسوب اولان کسه‌لره دیرلر وزاهدی عبادتده عبادیلره تشبیه بیورملری اول طائفه اولا بر یه نشینلر در وثانیا کندی آیینلری اوزره عبودیت وبنده‌لکده مجد و مقید ملردرولهذا اول زاهدی بو طائفه یه عبادتده تشبیه بیوردیلر معنی بیت بادیه ایچنده برزاهدوارایدی عبادیه کبی عبادته غرق ایدی ﴿ مثنوی ﴾ حاجیان آنجا رسیدند ازبلاد * دیده شان برزاهد خشـك اوفتـاد) حاجیلر اطراف بلاددن اورایه ایرشدیلر آنلرك چشمی خشك وبادیه زاهدی اوزره دوشدی یعـنی حاجیلر اول خشك مکانده زاهدی کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ جای زاهد خشك بود اوترمزاج * ازسموم بادیه بودش علاج) زاهدك جای ومکانی خشـك ایدی واوزاهد ترمزاج ایدی یعنی مزاجی یبوستدن بری ایدی آنك علاجی بادیه‌نك سمومندن ایدی یعنی حق تعالی بادسمومی آکا نافع قیلمشدی حتی مزاجنه واعضاسنه اول بادسمومدن علاج وقوت کلمشدی ﴿ مثنوی ﴾ حاجیان حیران شدند ازوحدتش * وان سلامت درمیان آفتش) آنك وحدت وتنهالغندن حاجیلر حیران اولدیلر وآنك آفت ایچنده سلامتندن حیران اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درنماز استاده بد برروی ریك * ریك کزتفش بجوشد آب دیك) نمازده قومك یوزی اوزره طورمش ایدی بر ریکه که آنك تف وحرارتندن چولمکده اولان صو قیناز ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفتیٔ سرمست درسبزه وکلست * یاسواره براق ودلدلست) دیدککه سبزه وکل ایچنده مست برکسه درباخود دیدك براق ودلدل اوزره سوار اولمش برسوار در ﴿ مثنوی ﴾ یاکه پایش برحریر وحله‌هاست * یاسموم اورایه ازباد صبـاست) یاخود دیدککه آیاغی حریر وحله‌لر اوزره درباخود سموم اکا باد صبادن یکدر ﴿ مثنوی ﴾ ایستادند انتظار اودرنماز * تاشود درویش فارغ ازنماز) پس اول جماعت نیاز وانتظارله قالدیلر تادرویش نمازدن فارغ اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون زاستغراق بازآمد فقیر * زان جماعت زندهٔ روشن ضمیر) چونکه فقیر عالم استغراقدن کیرو کلدی اول جماعتدن روشن ضمیر برزنده ﴿ مثنوی ﴾ دیدکابش می چکـد از دست ورو * جامه اش تربود زآثار وضو) اول روشن ضمیر اولان زنده کیمسه کوردیکه اول درویشـك

آب طملر الندن و بوزندن آنك جامه‌سی یاش ایدی آبدستك اثرلرندن ﴿مثنوی﴾
پس بپرسیدش که این آب از کجاست * دست را برداشت کز سوی سماست) پس اول کمسه
درویشه صوردیکه سنك آبك قنده درسنك الکی یوقاری قالدردی بو یله دیو که
سما جانبندندر ﴿مثنوی﴾ گفت هر گاهی که خواهی می رسد * بی ز چاه و بی ز حبل
من مسد) اول روشن ضمیر و زنده دل درویشه ایتدی هرنه چین که ایسترسن آب ایرشور می
چاه سز و لیفدن اورلمش ایپ سز ﴿مثنوی﴾ مشکل ما حل کن ای سلطان دین *
تا ببخشد حال تو ما را یقین) ای دینك سلطانی بزم مشکلمزی حل ایله تا سنك حالك
و کرامتك بزه یقین بغشلیه و اطمئنان و یره ﴿مثنوی﴾ وانما سری ز اسرارت بما * تا ببریم
از میان زنارها) سنك اسرار کدن بزه آشکاره بر سر کوستر تا بلیمزدن زنارلری
قطع ایده لم ﴿مثنوی﴾ چشمها را کرد سوی آسمان * که اجابت کن دعای
حاجیان) درویش چونکه اول کمسه دن بو سوزلری اشتدی کوزلرنی آسمان
جانبنه ایلدی بو یله دیو که الهی حاجیلرك دعاسنی اجابت ایله ﴿مثنوی﴾
رزق جویی من ز بالا خو کرم * تو ز بالا بر کشود ستی درم) الهی رزق جویلغه بن بالادن
خوکرم یعنی رزق طلب ایدیجیلکه عالم اعلادن خوی طوتمشم زیرا سن قپو یی
بکا آسماندن آچدك ﴿مثنوی﴾ ای نموده تو مکان در لامکان * فی السماء رزقکم کرده
عیان) بو آیت سوره ذاریاتده در تفسیری سماده در سبب رزقکز یعنی امطار و دخی
سزك وعده اولند یغکز جنت و ثواب جناب عزته خطابا بیوررلر که ای پرقادر سنکه
کوسترمشسن لامکانی عدم مکانده وسبب کوستردك (و فی السماء رزقکم)
قولنی قوللریکه عیان ایلدك حال بوکه سما و امطار و سحاب و ماشابه ذلك هب
آلت ملاحظه دریس و رن حقیقتده بنده سن سین ﴿مثنوی﴾ در میان این
مناجات ابر خوش * زود پیدا شد چو پیل آبکش)زاهد مناجات ایچنده ایکن خوش
سحاب صو چکیجی فیل کبی فوری پیدا و ظاهر اولدی ﴿مثنوی﴾ همچو آب
از مشك باریدن گرفت * در کو و در غارها مسکن گرفت) مشکك صویی کبی
اول ابر یاغدرمق طوتدی یعنی مشکك صو یی نیجه جاری اولورسه اول ابر خوش
دخی امطاری اویله اجرا ایلدی چقورلرده و غارلرده اول آب مسکن طوتدی
﴿مثنوی﴾ ابر می بارید چون مشك اشکها * حاجیان جمله کشاده مشکها)
ابر مشك کبی اشکلر یاغدردی حاجیلر جمله مشکلرنی آچشلر و اول آبدن مشکلرنی
طولدرمشلر ﴿مثنوی﴾ یك گروهی زان عجایب کارها * می بریدند از میان
زنارها * قوم دیگر را یقین درازدیاد * زین عجب والله اعلم بالرشاد * قوم دیگر
ناپذیرا ترش و خام * ناقصان سرمدی تم الکلام)طائفهٔ حجاج بو کرامت عظمی نك
ظهورنی مشاهده قیلدقلرنده اوچ قسم اولدیلر بر گروه اول عجائب کارلردن

جمله دن بری اول بیابان خشکستانك تر وتازه اولمسندن و دعاسی مستجاب اولوب آسماندن درحال باران نزول قیلمسندن بللرندن زنارلری کسدیلر یعنی میان جانلرندن زنار کفری وانکارلری قطع ایدوب کرامت اولیایه اقرار قیلدیلر وخوارق عادانه مؤمن اولدیلر برقومك دخی بوعجب کرامتدن یقینی ازدیادده اولدی یعنی برقومك دخی معتقد ما کرامت اولیا یه اقرار وخرق عادات اصفیایه ایمانلری وارایدی آنلرك بو کرامت عجیبه دن یقینی ازدیادده اولدی والله تعالی مقصود بالذاته موصل اولان طوغری یوله اعلمدر که ازدیاد یقینی دخی اول معلوم الهی اولان ارشاد وسداد دندر و برقوم دخی بو کرامتی ناپذیرا یعنی قبول ایتمجی اکشی وخام اولدیلر وناقصان سرمدی قالدیلر کلام تمام اولدی وسوزغایتی بولدی زیرا منکر کرامت اولیا اولنلره کلام سو یلمك مقتضای علم وحکمتدن عدول ایلمکدر والله اعلم بالصواب *والیه المرجع والمآب * این چنین فرمود مولانای ما کاشف اسرار های کبریا*

این نه بحث است ونه رملست ونه خواب *

* وحی حق والله اعلم بالصواب *

تم الجزء الثانی من شرح المثنوی الشریف و یلیه الجزء الثالث

مطبعهٔ عامره ده طبع وتمثیل اولنمشدر فی ۱۳ ج سنهٔ ۱۲۸۹

3 1761 10039978 1